Princeton University Library
32101 045659735

کتاب منتهی الآمال

فی تواریخ النبی والآل

جلد دوم

که از تاریخ حالات حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه شروع و بتاریخ
حضرت خاتم الاوصیا صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه ختم شده

از تالیفات

حضرت مستطاب ثقة المحدثین و قدوة المحققین و ناصر الملة والدین و حافظ شریعة سید المرسلین
و فخر المجتهدین آقای حاج **شیخ عباس** قمی دامت برکاته و افاداته

'Abbās Qummī

در این عصر فرخنده اثر توفیق شامل حال خیریت مآل جنابان مستطابان عمدة التجار آقای حاج میرزا
حسن بنکدار اصفهانی و آقای حاج **محمد حسین** تاجر یزدی قمی سلمهما الله گردید حسبة
لله و قربة الیه مبادرت بطبع این کتاب نمودند امید از درگاه حضرت احدیت که اجر جزیل و ثواب جمیل عنایت فرماید
بسعی این ذره بی مقدار فانی آستان ائمه اطهار سلام الله علیهم اقل الحاج و التجار **جمال الدین** خوانساری

در مطبعه سعادت و اخوان کتابچی به طبع رسید

BIBLIOTHECA UNIV. JAGELLONICAE

کتاب منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی محمد و آله خیر الوری **اما بعد** این مجلد دوم است از
کتاب منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل علیهم السلام تالیف این فقیر بی بضاعت و متمسک باحادیث اهل بیت رسالت صلوات
الله علیهم عباس بن محمد رضا القمی عفی الله تعالی عن جرائمهما مشتمل است بر باب ششم و سایر ابواب
آن کتاب شریف تا باب چهاردهم اسئل الله تعالی ان یوفقنی لاتمامه و یفوزنی بسعادة اختتامه انه قریب مجیب

باب ششم در تاریخ حضرت سید الساجدین و امام الزاهدین جناب علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است و در آن چند فصلست

فصل اول

در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنجناب است بدانکه در تاریخ میلاد آنحضرت اختلاف بسیار است و شاید اصح اقوال نیمه
جمیدی الاولی سنه سی و شش و یا پنجم سنه سی و هشت بوده باشد **والده** مکرمه آنحضرت علیا مخدره شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن
پرویز بن هرمز بن انوشیروان پادشاه عجم بوده و بعضی بجای شهربانو شاه زنان گفته اند چنانکه شیخنا الحر العاملی در ارجوزه خود
فرموده وامه ذات العلی والمجد شاه زنان بنت یزدجرد وهو ابن شهریار بن کسری ذو سودد
لیس یخاف کسرا علامه مجلسی ره در جلاء العیون فرموده ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان
فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن علیه السلام و دیگری را بحضرت امام حسین علیه السلام داد و آن را که حضرت امام
حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و چون آنحضرت از او متولد شد او برحمت الهی
واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام
آنحضرت را تربیت کرد و حضرت آنرا مادر میگفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام
او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مادر خود
را بیکی از شیعیان خود تزویج نموده **مؤلف گوید** که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل
اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده
باشند و آن روایت که در آنجا واقع شده اشهر و اقوی است چنانکه **قطب راوندی** بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند
و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن

شد

در احوال والده حضرت امام زین العابدین علیه السلام

در ولادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی
عمر گفت این کبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت امیر علیه السلام فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی
چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست
فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو
تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند
آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذارد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید بزبان
فارسی که چه نام داری ای کنیزک عرض کرد جهان شاه حضرت فرمود بلکه تو را شهربانویه نام کرده اند عرض کرد
این نام خواهر منست حضرت باز بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این با
سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این
مادر اوصیا ذریه طیبه من است پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید **و روایت** کرده است
که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه
او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح
شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات
الله علیها را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرضه داشت و من در خواب بدست آن حضرت مسلمان
شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من
حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حقتعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس بمن
دستی نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مرا بعقد او در آورده بود و باین سبب او را اختیار کردم **و شیخ مفید** روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت
فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام
از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند انتهی **و اما القاب آنحضرت** کنی و
پس بدانکه اشهر در کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو محمد است و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید الساجدین و
زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات **و نقش نگین آنجناب** بروایت حضرت صادق علیه السلام الحمد لله العلی بوده
و بروایت امام محمد باقر العزة لله و بروایت حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین بن علی علیه
السلام **ابن بابویه** از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز
یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده
میکرد و هرگاه حقتعالی از او بدی را دفع میکرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده را از او میگردانید سجده میکرد
و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد سجده میکرد و هرگاه توفیق میافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده
میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند **و نیز از امام محمد باقر**

در احوالات والده مکرمه حضرت سید سجاد علیه السلام

از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام

بنزد من آمده بود و حضرت رسول

علیه

2473 .487 .3669
v.2

در اسباب و القاب حضرت امام زین العابدین ع

علیه السلام روایت کرده است که در موضع سجده پدرم اثرهای آشکارا و برآمدگیها بود که در هر سال دو مرتبه آنها را میبریدند در هر مرتبه ثفنه و برآمدگی پنج موضع را میبریدند باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میخواندند **مؤلف گوید** که اهل لغت گفته اند ثفنه واحد ثفنات البعیر است یعنی آنچه بر زمین برسد از شتر چون بخسبد غلیظ شود و پینه ببندد مانند زانوها و غیر آن و از این معلوم میشود که پیشانی و دو کف دست و زانوهای مبارک آنحضرت از کثرت سجده پینه مانند ثفنه شتر نمودار میگشته است در هر سال دو بار آنها را قطع میکردند دیگر بار بهم میرسیده **ایضاً** روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل میکرد و میگفت خبر داد مرا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیده ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند کجا است زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در آن هنگام با تمام وقار و سکون صفوف اهل محشر را بشکافد و بیاید **و در کشف الغمه** است که سبب ملقب شدن آنحضرت بلقب زین العابدین آنستکه شبی آنجناب در محراب عبادت بتهجد ایستاده بود پس شیطان بصورت مارعظیمی شد که آنحضرت را از عبادت مشغول گرداند حضرت با و ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید بنحویکه آنحضرت را متالم نمود باز متوجه او نگردید پس چون فارغ شد از نماز خود دانست که او شیطانست او را ست کرد و لطمه زد و فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس شنیده شد صدا هائی که سه مرتبه او را ندا کردند انت زین العابدین تو نی زینت عبادت کنندگان پس این لقب ظاهر شد و در میان مردم مشهور گشت

فصل دوم در مکارم اخلاق حضرت امام زین العابدین علیه السلام

و در آن چند خبر است **اول** — در کظم غیظ آنحضرت شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که مردی از اهل بیت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد آنحضرت آمد و بآنجناب ناسزا و دشنام گفت حضرت در جواب او چیزی نفرمود پس چون امر دبرفت حضرت با اهل مجلس خود فرمود که شنیدید آنچه را که این شخص گفت الحال دوست دارم که با من بیائید برویم نزد او تا بشنوید جواب مرا از دشنام گفتن میآیم و مادوست میداشتیم که جواب او را بدهد پس حضرت نعلین خود را برگرفت و حرکت فرمود میخواندند **وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** او گفت از خواندن آنحضرت این آیه شریفه را دانستیم که بدبا و نخواهد گفت پس آمد تا نزدیک آمد و صدا زد او را و فرمود با و بگوئید علی بن الحسین است چون آنشخص شنید که آنحضرت آمده است بیرون آمد مهیا برای شر و شک نداشت که آمدن آنحضرت برای آنست که مکافات کند بعض جسارتها او را حضرت چون دید او را فرمود ای برادر تو آمدی نزد من و بمن چنین و چنین گفتی پس هرگاه آنچه گفتی از بدی در منست از خدا میخواهم که بیامرزد مرا و اگر آنچه گفتی در من نیست حقتعالی بیامرزد تو را **راوی گفت** آنمرد که چنین شنید میان دو دیدگان آنحضرت را بوسید و گفت آنچه من گفتم در تو نیست و من باین بد بهتر سزاوارترم **راوی حدیث گفت** که آنمرد حسن بن حسن بود و دشمن صاحب کشف الغمه نقل کرده که روزی آنحضرت از مسجد بیرون آمده بود مردی ملاقات کرد او را و دشنام و ناسزا گفت بانجناب غلامان آنحضرت خواستند با و صدمتی برسانند فرمود او را بحال خود گذارید پس رو کرد با آنمرد و فرمود **مَا سُتِرَ عَنْكَ مِنْ أَمْرِنَا أَكْثَرُ** آنچه از کارهای ما از تو پوشیده است بیشتر است از آنکه تو بدانی و بگوئی پس از آن فرمود آیا تو را حاجتی میباشد که در نجاح آن ترا اعانت کنیم آنمرد شرمسار شد پس آنحضرت کسائی سیاه مربع بر دوش داشتند بنزد او افکندند

وام فرمودند که هزار درهم باو بدهند پس بعد از آن هر وقت آمد آنحضرت را میدید میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد رسولان خدائی سیم و نیز روایت کرده که وقتی جماعتی میهمان آنحضرت بودند یکتن از خدام بشتاب و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ بخضور مبارک آورد سیخ کباب از دست او افتاد پسر کودکی از آنحضرت که در زیر زبان بود او را هلاک کردان غلام سخت مضطرب و متحیر ماند حضرت باو فرمود انت حرّ تو آزادی در راه خدا تو این کار را بعمد نکردی پس امر فرمود که آن کودک را بتجهیز کرده و دفن نمودند چهارم در کتب معتبره نقل شده که آنحضرت وقتی مملوک خود را دو مرتبه خواند او جواب نداد و چون در مرتبه سیم جواب او حضرت باو فرمود ای پسرک من ایا صدای مرا نشنیدی عرض کرد شنیدم فرمود پس چه شد ترا که جواب مرا ندادی عرض کرد چون از تو ایمن بودم فرمود الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمننی حمد خدا را که مملوک مرا از من ایمن گردانید پنجم و نیز روایت شده که در هر ماهی آنحضرت کیزان خود را میخواند و میفرمود من پیر شده ام و قدرت برآوردن حاجت زنان را ندارم هر یک از شما خواسته باشد او را بشوی دهم اگر خواهد بفروشش آورم و اگر خواهد آزادش فرمایم چون یکی از ایشان عرض میکرد و نخواهم حضرت سه دفعه میگفت خداوند اگواه باش و اگر یکی خاموش میماند با زنان خویش میفرمود از وی بپرسید تا چه خواهد پس هر چه مراد او بود رفتار میفرمود ششم شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام سفر نمیکرد و مگر با جماعتی که نشناسند او را و شرط میکرد بر ایشان که خدمت رفقا در انچه محتاج بآن باشد آنحضرت باشد چنان افتاد که وقتی با قومی سفر کرد پس شناخت مردی آنحضرت را باجماعت گفت آیا میدانید کیست ایشان گفتند نه گفت این بزرگوار علی بن الحسین علیه السلام است رفقا که این شنیدند یکدفعه از جای برخاستند و دست و پای مبارکش ببوسیدند و عرض کردند یابن رسول الله ارادو فرمودی که ما را بآتش دوزخ بسوزانی هرگاه ندانسته از دست یا زبان ما جسارتی میرفت ابا ابد الدهر ما هلاک نمیگشتم چه چیز شما را بر این کار بداشت فرمود من وقتی سفر کردم با جماعتی که مرا نمیشناختند ایشان برای خوشنودی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از انچه من مستحق بودم با من عطوفت و مهربانی کردند از این روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار نمائید پس پوشیده داشتن امر خود را دوست تر داشتم هفتم و نیز از آنحضرت روایت کرده که در مدینه مردی بطال بود که بهزل و مزاح خود مردم مدینه را بخنده میآورد وقتی گفت این مرد یعنی علی بن الحسین علیه السلام را مانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم وی را بخنده افکنم تا انکه وقتی آنحضرت میگذشت دو تن از غلامانش در پشت سرش بودند پس آمد و بطال آمد و ردای آنحضرت را از دوش مبارکش کشید و برفت آنحضرت بهیچوجه با و التفات ننمود پس از پی آمد رفتند و ردای مبارک را باز گرفتند و آوردند و بر دوش مبارکش افکندند حضرت فرمود کی بود این مرد عرض کردند مردی بطال است که اهل مدینه را از کار و کردار خود میخنداند فرمود باو بگوئید ان لله یوما یخسر فیه المبطلون یعنی خدای را روزیست که در انروز آنانکه عمر خود را بباطلها گذرانیده اند زیان میبرند هشتم شیخ صدوق در کتاب خصال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام نیز چنین بود و از برای پدرم پانصد درخت خرما بود در نزد هر درختی دو رکعت نماز میگذارد و گاهی که بنماز میایستاد رنگ مبارکش متغیر میگشت و حالش نزد خداوند جلیل مانند بندگان ذلیل بود و اعضای شریفش

در مکارم اخلاق امام زین العابدین علیه السلام

از خوف خدا میلرزید و نمازش نماز مودع بود یعنی مانند آنکه میداند این نماز آخر او است و بعد از آن دیگر نماز ممکن نخواهد بود
او را و روزی در نماز ایستاده بود که ردا از یکطرف دوش مبارکش ساقط شد حضرت اعتنا نکرد و آنرا درست نفرمود تا نمازش
تمام شد بعضی از اصحاب آنحضرت از سبب بی التفاتی بردا پرسید فرمود وای بر تو آیا میدانی نزد کی ایستاده بودم و با که تکلم میکردم
همانا قبول نمیشود از نماز بنده مگر آنچه که دل او با او همراه باشد و بجای دیگر نپردازد آنمرد عرض کرد پس ما هلاک شدیم یعنی از
جهة این نمازهای بی حضور قلب که بجا میآوریم فرمود نه چنین است حق تعالی تدارک خواهد فرمود نقصان آن را بنمازهای
نافله و آن حضرت را حالت چنان بود که در شبهای تار انبانی بر دوش میکشید که در آن کیسه های دنانیر و دراهم
بود و بخانه های فقرا میبرد و بسا بود که طعام یا هیزم بر دوش برمیداشت و بخانه های محتاجین میبرد و بآنها عطا
میفرمود در حالتیکه صورت مبارک خود را پوشانیده بود تا او را نشناسند و آنها نمیدانستند که پرستارشان کیست
تا زمانیکه آنحضرت از دنیا رحلت فرمود و آن عطایا و احسانها از ایشان مفقود شد دانستند که آنشخص حضرت امام زین
العابدین علیه السلام بوده و گاهی که جسد نازنینش را از برای غسل برهنه کردند و بر مغتسل نهادند بر پشت مبارکش از آن
انبانهای طعام که بر دوش کشیده بود برای فقرا و ارامل و ایتام اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود و همانا
روزی آنحضرت از خانه بیرون رفت سائلی بردای آنحضرت که از خز بود چسبید و از دوش آنحضرت برداشته شد آن بزرگوار
اعتنا بآن نکرد و از او درگذشت و بگذشت و حال آنحضرت چنان بود که جامه خز برای زمستان خود میخرید چون تابستان
میشد آنرا میفروخت و بهای آنرا تصدق میفرمود و روز عرفه بود که آنجناب نظر فرمود بجمعی که از مردم سؤال میکردند فرمود
بایشان که وای بر شما از غیر خدا سؤال میکنید در مثل چنین روزی که رحمت واسعه الهی بمرتبه بر مردم نازلست که اگر از
خدا سؤال کنند در باب سعادت اطفالیکه در شکم مادران میباشند هر آینه امید است که اجابت شود و از اخلاق شریفه آن
حضرت آن بود که با مادر خود طعام میل نمیفرمود بآنحضرت عرض کردند که شما از تمام مردم در بر بوالدین و صله رحم سبقت فرموده اید
جهت چیست که با مادر خود طعام میل نمیفرمائید فرمودند که خوشم نمیآید که دستم پیشی گیرد بر آن لقمه که مادرم بآن
توجه کرده و او را برای خود اراده کرده و روزی شخصی بآنجناب عرض کرد که یا ابن رسول الله من شما را بجهت خدا دوست
میدارم آنحضرت گفت خداوندا من پناه میبرم بتو از آنکه مردم مرا بجهت تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن داشته
باشی و آنحضرت را ناقه بود که بیست حج بر آن گذاشته بود و یک تازیانه بر آن نزده بود گاهی که آن شتر بمرد بامر آنحضرت
او را در خاک پنهان کردند تا درندگان جثه او را نخورند و روزی از یکی از کنیزان آنجناب پرسیدند که از حال آقای
خود برای ما نقل کن گفت مختصر بگویم یا مطول گفتند مختصر بگو گفت هیچگاهی روز از برای او طعام حاضر نکردم برای
آنکه روزه بود و هیچ شبی برای او رختخواب پهن نکردم از جهت آنکه برای خدا شب زنده دار بود و روزی آنحضرت
بجماعتی گذشتند که بغیبت آنحضرت مشغول بودند آنحضرت در نزد ایشان ایستاد و فرمود که اگر راست میگوئید در این
عیبها که برای من ذکر میکنید خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئید خدا شما را بیامرزد و هرگاه طالب علمی بخدمت
آنحضرت میآمد میفرمود مرحبا بوصیة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه میفرمود بدرستیکه طالب علم وقتی که
از منزل خویش بیرون میشود پای خود را نمیگذارد بر هیچ تر و خشکی از زمین مگر آنکه تا هفتم زمین برای او تسبیح میکنند و
آنحضرت کفالت مینمود صد اهل بیت از فقراء مدینه را و دوست میداشت که یتیمان و مردمان نابینا و اشخاص عاجز و

در اطعام آنحضرت شبها فقرا و مساکین را

دفن کردن آن حضرت ناقه خود را

زمین گیر و مساکین که برای معیشت خود تدبیری ندارند بر طعام آنحضرت حاضر شوند و آن بزرگوار بدست خویش بایشان طعام مرحمت میفرمود و هر گدام که از ایشان صاحب عیال بود مذبرای آنها نیز طعام روانه میفرمود و هیچ طعامی میل میفرمود مگر آنکه مثل از آنرا تصدق میفرمود و در هر سال هفت نوبت یعنی از آمدکی و پسینه از مواضع سجده انجناب از کثرت نماز و سجده آن بزرگوار ساقط میشد و آنها را جمع میفرمود تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود با انجناب دفن کردند و همانا برپدر بزرگوار خود بمدت سی سال گریست و در پیش آنحضرت طعامی نگذاشتند مگر آنکه گریست تا آنکه وقتی یکی از غلامانش عرض کرد که ای آقای من وقت آن نشد که اندوه شما برطرف شود فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر علیه السلام دوازده پسر داشت خداوند تعالی یکی از آنها را از او پنهان کرد آن قدر براو گریست تا چشمانش از کثرت گریه سفید شد و از بسیاری حزن و اندوه بر پیرش موهای سرش سفید گشت و قدش خمیده شد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده بود و من بچشم خود دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده نفر از اهل بیت خود را که شهید کشته بودند و جسدهای ایشان برزمین افتاده بود پس چگونه اندوه من برطرف شود و نهفته نماند که چون تاریکی شب امن بخشد ایدی و چشمها بخواب رود امام زین العابدین علیه السلام در منزل خود بپای شدی و آنچه از قوت اهل خانه زیاد آمده بود در ابنائی کرده بر دوش برداشته و بخانه های فقرای مدینه رو نهادی در حالتی که صورت مبارک را پوشیده بود بر ایشان قسمت میفرمود و بسا بود که فقرا بر در سراهای خود بانتظار قدوم مبارکش ایستاده بودند و چون آنحضرت را میدیدند بهم بشارت میدادند صاحب ایشان رسید دهم از دعوات اودی نقل است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود پدرم علی بن الحسین علیه السلام فرمود وقتی مرض شدیدی مرا عارض شد پدرم فرمود بچه مایل هستی گفتم میل دارم که چنان باشم که اختیار نکنم چیزی را بر انچیزیکه حق تعالی برای من مقرر داشته و اختیار فرموده فقال لی احسنت ضاهیت ابراهیم الخلیل علیه السلام حیث قال جبرئیل علیه السلام هل من حاجة فقال لا اقترح علی ربی بل حسبی الله و نعم الوکیل یعنی پدرم فرمود نیکو گفتی شبیه بابراهیم خلیل علیه السلام شدی سنگامی که جبرئیل گفت آیا حاجتی داری فرمود نخواهم نمود بر رب خود بلکه خدای مرا کافی است و نیکو وکیلی است یازدهم ابن اثیر در کامل التواریخ نقل کرده که چون اهل مدینه بیعت یزید را شکستند و عامل یزید و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند مروان نزد عبد الله بن عمر آمد و از او درخواست نمود که عیال خود را نزد او گذارد تا انکه از آسیب اهل مدینه محفوظ بماند ابن عمر قبول نکرد مروان خدمت امام زین العابدین علیه السلام رسید و استدعا کرد که حرم خود را در حرم آنحضرت درآورد که در سایه عطوفت انجناب محفوظ و مصون بماند انجناب قبول فرمود مروان زوجه خود عایشه دختر عثمان بن عفان را با حرم خود فرستاد خدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام انجناب بجهت صیانت انها ایشانرا با حرم خود از مدینه بیرون برده بینبع و بقولی حرم مروان را بطایف روانه فرمود و همراه کرد با ایشان پسر گرامی خود عبد الله را دوازدهم از ربیع الابرار زمخشری نقلست که چون یزید بن معویه بجهت قتل و غارت اهل مدینه مسلم بن عقبه را بمدینه فرستاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام کفالت فرمود چهارصد زن کثیر الاولاد را با عیال و شش آنها و ایشانرا اجزاء عیالات خود نمود خورش و خوردنی و نفقه داد تا لشکر ابن عقبه از مدینه بیرون شدند یکی از آنزنان گفت نجد افتم که من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی بخوشی و آرامش نکرده بودم که در سایه عطوفت این شریف نمودم فصل سیم در عبادت حضرت

۹ در بعضی از نسخه ها بعد از حضرت است

۱۰ در بعضی از نسخه ها بعد از حضرت است

۱۱ در بعضی از نسخه ها بعد از حضرت است

۱۲ در بعضی از نسخه ها بعد از حضرت است

در عبادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

امام زین العابدین علیه السلام است همانا کثرت عبادت حضرت سید العابدین اشهر است از آنکه ذکر شود آنجناب عابد
ترین اهل روزگار بود چنانکه در القاب شریفش برخی از آن اشارت رفت و بس است در این مقام که هیچکس از مردمان را
طاقت نبود که مانند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتار نماید جز آنحضرت در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میگذاشت و
چون وقت نماز میرسید بدنش را لرزه میگرفت و رنگش زرد میگشت و چون بنماز میایستاد مانند ساق درختی بود
حرکت نمیکرد مگر آنچه را که باد از او حرکت دهد و چون سجده میکرد سر از سجده بر نمیداشت تا عرق مبارکش جاری
میشد شبها را بعبادت بروز میآورد و روزها را روزه میداشت و شبها چندان نماز میگذاشت که خسته میشد بحدیکه
نمیتوانست ایستاده حرکت نماید و بفراش خویش خود را برساند لاجرم مانند کودکان که براه نیفتاده اند نشسته حرکت
مینمود تا خود را بفراش خود میرسانید و چون ماه رمضان میشد تکلم نمیکرد مگر بدعا و تسبیح و استغفار و از
برای آنحضرت خریطه بود که در آن تربت مقدسه امام حسین علیه السلام نهاده بود گاهیکه میخواست سجده کند بر آن تربت
سجده میکرد و در عین الحیوة است که صاحب کتاب حلیة الاولیاء روایت نموده که چون حضرت امام زین العابدین
علیه السلام از وضوء فارغ میشدند و اراده نماز میفرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آنحضرت مستولی میشد
چون سؤال مینمودند میفرمود که وای بر شما مگر نمیدانید که بخدمت چه خداوندی میایستم و با چه عظیم الشأنی میخواهم
مناجات کنم در هنگام وضو نیز این حالت را از آنحضرت نقل کرده اند و در روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روزی جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه را طلبید و گفت تو از صحابه کبار جناب رسولی
و ما اهل بیت را حق بر تو بسیار است و از بقیه اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین علیه السلام مانده و او بر خود جور
مینماید در عبادت الهی پیشانی و زانوها و کفهای او از بسیاری عبادت پینه کرده و مجروح گشته و بدن او نحیف شده
و کاهیده از او التماس نما که شاید پاره تخفیف دهد چون جابر بخدمت آنجناب رسید دید که در محراب نشسته و عبادت بدن
شریفش را کهنه و نحیف گردانیده حضرت جابر را اکرام فرمود و در پهلوی خویش تکلیف نمود و با صدای بسیار ضعیف احوال او
پرسید پس جابر گفت یا بن رسول الله خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم را برای
دشمنان و مخالفان شما آفریده پس چرا اینقدر بر خود تعب میفرمائی حضرت فرمود که ای مصاحب حضرت رسول مگر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که ترک اولای گذشته و آینده او
را آمرزید او مبالغه و مشقت در عبادت را ترک نفرمود پدرم و مادرم فدای او باد تا آنکه بر ساق مبارکش نفخ ظاهر
شد و قدمش ورم کرد صحابه گفتند که چرا چنین زحمت میکشی و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمینویسد فرمود که آیا من
بنده شاکر خدا نباشم و شکر نعمتهای او را ترک نمایم جابر گفت یا بن رسول الله بر مسلمانان رحم کن که ببرکت شما خدا
بلاها را از مردمان دفع مینماید و آسمانها را نگاه میدارد و عذابهای خود را بر مردم نمیگمارد فرمود که ای جابر بر
طریق پدران خود خواهم بود تا ایشان را ملاقات نمایم و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پدرم فرمود
که روزی بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام داخل شدم دیدم که عبادت در آنحضرت بسیار تاثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری
زرد گردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گردیده و پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از
وفور قیام در صلوة ورم کرده چون او را بر اینحال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار بگریستم

قصه جابر بن عبد الله انصاری با آنحضرت در تخفیف عبادت

در عبادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

آنحضرت متوجه تفکر بودند بعد از زمانی بجانب من نظر افکندند و فرمودند که بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در انجا مسطور است بمن ده چون بیاوردم و پارهٔ بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند و کلینی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده که حضرت سید الساجدین علیه السلام چون نماز می ایستاد رنگش متغیر میشد و چون بسجود میرفت سر بر نمیداشت تا عرق از انجناب میریخت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که علی بن الحسین علیه السلام در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد و چون بنماز میایستاد از رنگ برنگ میگردید و ایستادنش در نماز ایستادن بنده ذلیل بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد و اعضای او از خوف الهی لرزان بود چنان نماز میکرد که گویا نماز وداع است و دیگر نماز نخواهد کرد چون از تغیر احوال انجناب سؤال مینمودند چنین جواب میدادند حق سبحانه و تعالی سزاوار است که چنین خائف باشد و نقل کرده اند که در بعضی از شبها یکی از فرزندان انجناب از بلندی افتاد و سرش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد همسایگان جمع شدند و شکسته بند آوردند دستان طفل را بستند و آن طفل از درد فریاد میکرد و حضرت از اشتغال بعبادت نمی شنید چون صبح شد و از عبادت فارغ گردید دست طفل را دید در گردن آویخته از کیفیت حال پرسید خبر دادند و در بعضی از نسخه دیگر در خانه حضرت در آنخانه که در سجود بود آتشی گرفت و اهل خانه فریاد میکردند که یا ابن رسول الله النار النار حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود که شما را از این آتش غافل گردانیده بود فرمود که آتش گبر ای قیامت مرا از آتش اندک دنیا غافل گردانیده بود (تمام شد آنچه از عین الحیوة نقل کردیم) در روایت شده از ابو حمزه ثمالی که از زاهدان اهل کوفه و مشایخ آنجا بود گفت دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که وارد مسجد کوفه شد و آمد نزد ستون هفتم و نعلین خود را کند و بنماز ایستاد و پس دستهارا تا برابر گوش بلند کرد و تکبیری گفت که جمیع موهای بدن من از هیبت آن راست ایستاد و گفته که چون آنحضرت نماز گذاشت گوش کردم نشنیدم لهجهٔ پاکیزه تر و دلرباتر از او و نیز روایت شده که این حضرت از تمامی مردم صوت مقدسش بقرآن مجید نیکوتر بود و چندان میگریست و دلکش قرائت میکرد که سقایان بر در خانهٔ آنحضرت می ایستادند و قرائت آنجناب را استماع مینمودند غزالی در کتاب اسرار الحج نقل کرده از سفیان بن عیینه که حج گذارد علی بن الحسین علیه السلام چون خواست محرم شود و بر راحله اش ایستاد رنگش زرد شد و لرزه او را عارض شد شروع کرد بلرزیدن و نتوانست لبیک بگوید سفیان گفت چرا تلبیه نمیگوئید فرمود میترسم در جواب گفته شود لا لبیک و لا سعدیک پس چون تلبیه گفت غش کرد و از راحله اش بر زمین واقع شد و پیوسته این حال او را عارض میشد تا از حج فارغ شد و در کتاب حدیقة الشیعه است که طاوس یمانی گفت نصف شبی داخل حجر اسمعیل شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی را تکرار میکند و چون گوش کردم این دعا بود و الهی عبیدک ببابک و مسکینک ببابک و فقیرک ببابک و بعد از آن سر گرفت بلا و الم مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر بسجده نهادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرجی روی داد و فناء در لغت بمعنی فضای در خانه است یعنی بندهٔ تو و مسکین تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر کس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر میکند و هر حاجت که دارد بر می آید انتهی و بالجمله آنچه در باب عبادت آنحضرت نقل شده زیاده از آن است که در این مختصر نقل شود و من اکتفا میکنم از انها بیکخبر خطیب دندی و دیگران روایت کرده اند از حماد بن

در عبادت حضرت سجاد علیه السلام

کوفی که گفت سالی با بنگ حج بیرون شدیم همینکه از زباله که منزلی است کوچ کردیم بادی سیاه تاریک وزیدن گرفت بطوریکه قافله را از هم متفرق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیر و سرگردان ماندم پس خود را رسانیدم بیک وادی خالی از آب و گیاه و تاریکی شب مرا فرا گرفت پس من خود را بر درختی جای دادم چون تاریکی دنیا را فرا گرفت جوانی را دیدم رو کرد با جاهای سفید و بوی مشک از او میوزید با خود گفتم امشب باید یکی از اولیاء الله باشد پس بر سیدم هرگاه ملتفت من شود بجای دیگر رود پس چندانکه میتوانستم خود را پوشیده داشتم پس الجوان مهیای نماز شد و ایستاد و گفت یا من حاز کل شیء ملکوتا و قهر کل شیء جبروتا صل علی محمد و آل محمد و اولج قلبی فرح الاقبال علیک و الحقنی بمیدان المطیعین لک پس داخل در نماز شد چون دیدم که اعضا و ارکان او آماده نماز گردید و حرکات او سکون گرفت برخواستم و بان مکان که مهیای نماز شده شدم دیدم چشمه آبی میجوشد من نیز تهیه نماز دیدم و در پشت سر ش بایستادم دیدم گویا محرابی برای من ممثل شد و میدیدم او را که هر وقت بایتی میگذشت از آن آیه از وعد و وعید مذکور بودی با ناله و حنین از اکثر فرمودی پس چون تاریکی شب روی بنهایت گذاشت از جای خود برخواست و گفت یا من قصده الضالون فاصابوه مرشدا و امه الخائفون فوجدوه معقلا و لجا الیه العابدون فوجدوه موئلا متی راحة من نصب لغیرک بدنه و متی فرج من قصد سواک بنیته الهی قد تقشع الظلام و لم افض من حقک و طرا و لا من حیاض مناجاتک صدرا صل علی محمد و آل محمد و افعل بی اولی الامرین بک یا ارحم الراحمین حماد بن حبیب میگوید این وقت بیم کردم که مبادا شخص او از من ناپدید شود و اثر و امرش بر من پوشیده و ماند پس در او در آویختم و عرض کردم ترا سوگند میدهم بان کسیکه ملال و خستگی رنج از تو برگرفته و لذت رهبت را در کام تو نهاده بر من رحمت آور و مرا در جناح مرحمت و عنایت جای ده که من ضال و گم شده ام و همی آرزومندم که بکردار تو روم و بکفتار تو شوم فرمود اگر توکل تو از روی صدق باشد کم نخواهی شد لکن متابعت من کن و بر اثر من باش پس بکنار آن درخت شد و دست مرا بگرفت مرا بخیال همی آمد که زمین از زیر قدم حرکت مینماید همینکه صبح طلوع کرد بمن فرمود بشارت باد ترا که این مکان مکه معظمه است پس من صدا و ضجه حاج را شنیدم عرض کردم ترا سوگند میدهم بانکه امیدواری باو در روز آزفه و یوم فاقه یعنی روز قیامت تو کیستی فرمود اکنون که سوگند دادی منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

فصل چهاردهم در ذکر پاره از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت امام زین العابدین علیه السلام

اصحابی اخوانی علیکم بدار الاخرة و لا اوصیکم بدار الدنیا فانکم علیها و بها ممتکون اما بلغکم ما قال عیسی بن مریم للحواریین قال لهم الدنیا قنطرة فاعبروها و لا تعمروها و قال انکم ببنی علی موج البحر دارا تلکم الدار الدنیا و لا تتخذوها قرارا یعنی آنحضرت روزی با جماعت اصحاب خود فرمود اصحاب من برادران من همانا وصیت میکنم شما را بدار آخرت و تهیه خانه آخرت و برای سرای دنیا شما را وصیت نمیکنم زیرا که شما بر دنیا حریص هستید و بآن میباشید آیا بشما نرسیده است آنچه عیسی بن مریم علیه السلام بحواریین گفت فرمود با یشان که دنیا پلیست از این پل عبور کنید و بعمارتش مکوشید یعنی از پل

باید گذشت نه بآرزوی اقامت نشست و نیز عیسی علیه السلام فرمود کدام یک از شما بر موج دریا عمارت میکند اینک دنیای شما را همین حالت است و بنای بر آن چون بنای بر موج بحر است پس چنین مکانی ست بنیان را خانه آرام و قرار مدانید دره عقبی است دنیا چون پلی بی بقا جائی ویران منزلی فوج مخلوق چو موج بحر هالک اند قعر یا در اوج بحر دوم فی جامع الاخبار عن علی بن الحسین علیه السلام قال یغفر الله للمؤمنین کل ذنب و یطهر منه فی الاخرة ما خلا ذنبین ترک التقیة و تضییع حقوق الاخوان یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود میامرزد حقتعالی هر گناهی را که مومن مرتکب آنشده و پاک میشود از آن در آخرت مگر دو گناه یکی ترک تقیه در مواقع تقیه و دیگر ضایع ساختن حقوق برادران دینی مخفی نماند انکه امام علیه السلام در این خبر ترک تقیه را گناهی بزرگ شمرده که درخور آمرزش نیست از آن است که بسیار میشود که ترک تقیه مورث مفاسد عظیمه میشود که لطمه های بزرگ بر دین و مذهب وارد میکند و خونهای ریخته و فتنه های بزرگ انگیخته و قلوب مخالفین را مستبد بر لجاج و عناد و دوام و ثبات بر جهالت و غوایت میگرداند و این فرمایش عین حکمت است چنانچه تضییع حقوق اخوان که دلیل بر خروج از مدارج عدل و دخول در ظلمات ظلم است نیز همان نتیجه را دارد و سوم بذل امنیت آنچه رو نموده که مرد مومنی فقیر حضور مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شد و از آنجناب درخواست کرد که مالی باو مرحمت کند که سد فاقه او شود حضرت بصوت او خندید و فرمود از تو مسئله پیرسم هرگاه صواب جواب دادی ده برابر آنچه از من خواسته بتو عطا کنم و امر فرمود صد درهم از آنجناب خواسته بود که سرمایه خود کند و بآن معاش کند پس آمد گفت بپرس حضرت فرمود هرگاه بتو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش و تمنی نمائی چه تمنی خواهی کرد گفت تمنی کنم که حقتعالی روزی فرماید مرا تقیه در دین و قضا حقوق اخوان مومنین فرمود چه شد ترا که خواهش نمیکنی ولایت ما اهل بیت را عوض گردیدن آن است که این را حقتعالی بمن عطا فرموده و آنرا عطا نفرموده پس من شکر میکنم خدا را بر آن نعمت که بمن داده و مسئلت میکنم از او آنچه را که بمن نداده حضرت فرمود باو آخذت و امر فرمود که دویست درهم باو دهند و فرمود که این را صرف کن در ماز و یعنی مازو بخر و از سرمایه خود کره و بان تجارت کن سیم سوم روی عنه علیه السلام قال عجبت لمن یحمی من الطعام لمضرته کیف لا یحمی من الذنب لمعرته یعنی انحضرت فرمود عجب دارم من از انکس که پرهیز از طعام میکند بجهت انکه مبادا باو ضرر رساند چگونه پرهیز از گناه نمیکند که مبادا بدی و جزای بد باو عاید گردد مولف گوید که این کلمه شریفه شبیه است بفرمایش حضرت امام حسن علیه السلام عجبت لمن یتفکر فی مأکوله کیف لا یتفکر فی معقوله و این فرمایش از روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیر المومنین علیه السلام که فرموده مالی اری الناس اذا فرب الیهم الطعام لیلا تکلفوا اناره المصابیح لیبصروا ما یدخلون بطونهم ولا یهتمون بغذاء النفس بان ینیروا مصابیح القلوبهم بالعلم لیسلموا من نواجم الجهالة و الذنوب فی اعتقاداتهم و اعمالهم یعنی برای چیست که می بینم مردم را هنگامیکه در شب طعام نزد ایشان حاضر میشود بمشقت و رنج روشن میکنند چراغ را تا انکه به بینند چیست که داخل در شکم خود میکنند و لکن اهتمام نمیکنند در غذاء نفس یعنی مطالبی که در سینه جای میدهند و اعتقاد بآن مینمایند بانکه روشن کنند چراغ عقول خود را بعلم تا سالم بماند از انچه باینها ملحق میشود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود چهارم در عین الحیوة است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقولست که فرمود بدرستیکه دنیا بار کرده است و پشت کرده است و میرود و آخرت بار کرده است و رو کرده است و میاید

و هر یک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب هست پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا
ای گروه از زاهدان در دنیا باشید و بسوی آخرت رغبت نمایند بدرستیکه زاهدان در دنیا زمین را بساط خود میدانند
و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش خود میدانند و بآن خود را میشویند و خوشبو میسازند و خود
را جدا کرده اند و بریده اند از دنیا بریدنی بدرستیکه کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش میکند
و کسی که از آتش جهنم میترسد البته مرتکب محرمات نمیشود و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا بر او سهل میشود بدرستیکه خدا
را بندگانی هست که در مرتبه یقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند که مخلد اند و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده اند
که معذبند مردم از شر ایشان ایمن اند و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزونست و نفسهای ایشان عفیفست از محرمات
و شبهات و کارهای ایشان سبک است و بر خود دشوار نکرده اند چند روزی اندک صبر کردند پس در آخرت راحتهای دور
و دراز غیر متناهی برای خود مهیا کردند چون شب میشود نزد خداوند خود بر پا می ایستند و آب دیده ایشان بر رویشان
جاری میگردد و تضرع و زاری و استغاثه بپروردگار خود میکنند و سعی میکنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد
کنند چون روز شد بردبارانند حکیمانند دانایانند نیکوکاران و پرهیزکارانند از بابت تیر باریک شده اند خوف
الهی بعبادت ایشان را چنین تراشیده و نحیف گردانیده چون اهل دنیا بایشان نظر میکنند گمان میکنند که ایشان
بیمارند و ایشان را بیماری بدنی نیست بلکه بیمار خوف و عشق و محبت اند و بعضی گمان میبرند که عقل ایشان بدیوانگی
مخلوط شده است و نه چنین است بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است **پنجم در کشف الغمه**
است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود وصیت کرد مرا پدرم باین کلمات فرمود ای پسر جان من با پنج طبقه از
مردم مصاحبت مکن و سخن با ایشان مگوی و رفاقت مکن با ایشان در راه عرض کردم که فدایت شوم این جماعت
کیانند فرمود لا تصحبن فاسقا فانه یبیعک باکلة فما دونها یعنی با فاسق البته یار مشو زیرا که او ترا بیک خوراک
یا بیک لقمه بلکه کمتر از آن میفروشد عرض کردم ای پدر و کمتر از آن چیست فرمود بطمع لقمه ترا میفروشد لکن بآن
نمیرسد گفتم ای پدر دوم کیست فرمود با بخیل مصاحبت مکن زیرا که ترا محروم مینماید از مالش در وقتی که نهایت احتیاج
بآن داری عرض کردم سیم کیست فرمود با کذاب مصاحبت مکن زیرا که او بمنزله سرابست دور میکند از تو نزدیک
را و نزدیک میکند بتو دور را و سراب آن است که شعاع آفتاب در نیمروز بزمین مستوی افتد لمعات آن درخشنده
در نظر آید چون آب موج زننده پس گمان برده شود که آن آبیست بر زمین جاری میشود و آن صورتست و حقیقت ندارد
گفتم ای پدر چهارم کیست فرمود احمق است زیرا که او میخواهد ترا نفع رساند از حمق و نادانی خود ترا ضرر میرساند
عرض کردم ای پدر پنجم کیست فرمود مصاحبت مکن با قاطع رحم زیرا که من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای
تعالی **ششم** در بحار و غیر آن از جمله وصایای آنحضرت است بفرزند خویش که فرمود یا بنی اصبر علی النوائب و لا
تتعرض للحقوق و لا تجب اخاک الی الامر الذی مضرته علیک اکثر من منفعته له ای پسرک من صبر کن بر نوائب
و مصائب روزگار و خود را در معرض حقوق در نیاور و اجابت مکن برادر خود را در امریکه ضرر آن بر تو بیشتر است از منفعتش
برای آن **هفتم** در کشف الغمه است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود هلک من لیس له حکیم
یرشده و ذل من لیس له سفیه یعضده یعنی هلاک میشود آن کسیکه حکیم دانشمند او را ارشاد ننماید و خوار و ذلیل میشود

در ادبار دنیا و اقبال آخرت فرماید

در وصیت با پنج طبقه نشاید

انکسیکه سفیهی او را هم باز و نشود چه بسا شود که از نادان کارها ساخته شود که از دانایان نشود **هشتم** روایت شده که
آنحضرت فرمود آگاه باشید که هر بنده را چهار چشم است با دو چشم که چشم ظاهر باشد میبیند امر دین و دنیای
خود را و با دو چشم دیگر که چشم باطن باشد میبیند امر آخرت خود را و چون حق تعالی بخواهد خیر بنده را بگشاید برای
او دو چشم دل او را تا به بیند بان دو چشم غیب و امر آخرت خود را و اگر اراده فرموده باشد با و غیر آنرا بگذارد دل
او را بهمان حال که هست **نهم** قال علیه السلام خیر مفاتیح الامور الصدق و خیر خواتیمها الوفاء فرمود
که بهترین مفاتیح و کلیدها برای مطالب و امور صدق و راستی است و بهترین خاتمهٔ امور وفاء است **فقیر گوید** که اینفرمایش
نزدیکست بفرمایش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ان الوفاء توأم الصدق و لا اعلم جنة اوقی منه **دهم**
قال علیه السلام مسکین ابن آدم له فی کل یوم ثلث مصائب لا یعتبر بواحدة منهن یعنی حضرت امام
زین العابدین علیه السلام فرمود بیچاره فرزند آدم برای او در هر روزی سه مصیبت است که بهیچ یک از آنها عبرت نمیگیرد
و اگر عبرت بگیرد سهل و آسان شود بر وی امر دنیا **اما مصیبت اول** کم شدن هر روز است از عمر او همانا اگر در مال
او نقصانی پدید آید مغموم شود با آنکه جای درهم رفته درهمی میآید و عمر را چیزی بر نمیگرداند **مصیبت دوم**
استیفاء روزی او است پس هرگاه حلال باشد حساب از او کشند و اگر حرام باشد او را عقاب کنند **مصیبت سیم** از این
بزرگتر است پرسیدند چیست آن فرمود هیچ روزی را شب نمیکند مگر اینکه بآخرت یکمنزل نزدیک میشود لکن نمیداند
که ببهشت وارد میشود یا بدوزخ **مؤلف گوید** که از کلام این بزرگوار اخذ کرده است ابو بکر بن عیاش کلام
خود را که گفته مسکین محب الدنیا یسقط منه درهم فیظل نهاره یقول انا لله و انا الیه راجعون و ینقص
عمره و دینه و لا یحزن علیهما یعنی بیچاره محب دنیا یک درهم از او ساقط میشود روز خود را میگذراند بگفتن
کلمه استرجاع و کم میشود از عمر و دینش و محزون نمیشود بر آنها پس شایسته است که آدمی بر عمر خود شحیح باشد و بر
عمر تلف شده خود تأسف خورد و بمفاد فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام من کرم المرء بکائه علی ما مضی
من زمانه و حنینه الی اوطانه و حفظه قدیم اخوانه بر ایام گذشته خود زاری نماید و روی نیاز
بدرگاه حضرت باری نماید و تدارک مافات و طلب عفو از تقصیرات خود کند **یازدهم** قال علیه
السلام ان من سعادة المرء ان یکون متجره فی بلده و یکون خلطاؤه صالحین و یکون له ولد
یستعین بهم یعنی از سعادت و نیکبختی مرد آن است که سوداگری و تجارتگاه او در شهرش باشد و با آنان که آمیزش و معاشرت
دارد صالح و نیکوکار باشند و او را فرزندان باشد که بایشان یاری و استعانت جوید **مؤلف گوید** که کلمات
بسیار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در پند و نصیحت و زهد و موعظت نقل شده و معلوم است که در
کلمات آنجناب آثاری عظیمه است خصوصا ندبه هائیکه از آنحضرت نقل شده از ابو حمزه ثمالی مرویست که فرمود
که من نشنیدم احدی از مردم را که از هد از علی بن الحسین علیه السلام بوده باشد مگر آنچه بمن رسیده از امیر المؤمنین علیه
السلام و علی بن الحسین علیه السلام چنان بود که هرگاه تکلم میفرمود در زهد و موعظه بگریه در میآورد هر کس را
که در محضر شریفش حضور داشت **و چون** این کتاب شریف گنجایش ذکر آن کلمات عالیه و جواهر غالیه را ندارد
من بچند جمله از آن ندبه ها تبرک جسته و بآنها اکتفا مینمایم قال علیه السلام فی ندبته المرویة عن الزهری یا

در مصائب ثلثه یومیه انسان در دنیا

بیان سعادت مرد در دنیا

در ندبه امام سجاد علیه السلام

نفس حتام الی الحیوة سکونک والی الدنیا وعمارتها رکونک اما اعتبرت بمن مضی من اسلافک و
من وارته الارض من الافک ومن فجعت به من اخوانک ونقلت الی دار البلی من اقرانک
فهم فی بطون الارض بعد ظهورها محاسنهم فیها بوال دواثر خلت دورهم منهم واقوت عراصهم
وساقتهم نحو المنایا المقادر وخلوا عن الدنیا وما جمعوا لها وضمتهم تحت التراب الحفائر

حاصل فرمایش آنحضرت اینست ای نفس تا چند و تا بکی بحیوة و زندگی دنیا دل بسته و باین جهان و عمارت کردن آن رکون و میل نموده آیا عبرت نمیگیری بگذشتگان از پدرانت و آنانکه پنهان کرد ایشانرا زمین از دوستانت و کسانیکه مصیبت ایشانرا دریافتی از برادرانت و اشخاصی که بگور سپردی از همگنانت همانا ایشان در شکم زمین شدند بعد از آنکه در روی زمین بودند و محاسن ایشان پوسیده و کهنه شد خالی شد از ایشان خانه ها و عرصه های خانه هایشان و راند ایشانرا بسوی مرگ تقدیرات و بگذشتند از دنیا و بگذاشتند آنچه را که از آن جمع کرده بودند و در زیر خاک گور پنهان شدند

در مواعظ نفس اماره بالسوء

کم اخترمت ایدی المنون من قرون بعد قرون وکم غیرت الارض ببلاها وغیبت فی ثراها
ممن عاشرت من صنوف الناس وشیعتهم الی الارماس وانت علی الدنیا مکب منافس لخطابها فیها حریص مکاثر
علی خطر تمسی وتصبح لاهیا اتدری بماذا لو عقلت مخاطر وان امرأ یسعی لدنیاه جاهدا ویذهل عن اخراه لا شک خاسر

چه بسیار دست و چنگال مرگ مستأصل و تباه ساخته اشخاص عصرهای گذشته هر قرنی از پی قرنی و چه بسیار تغییر داده است زمین بکهنه کردن و پنهان کرده است در خاک خود از اشخاصی که با آنها معاشر بودی از اقسام مردمان و مشایعت کردی ایشان را تا گورستان و با اینکه این جمله را در چنگال بلا و خاک گور نگران شدی هیچ از دنیا پند نگرفتی و بدیده عبرت نرفتی همچنان بر دنیا و کار دنیا مایل و راغب و باین عروس نازیبا که هزاران هزار داماد را در هر گوشه بخاک و خون ناشاد ساخته بحرص کار کنی و بتکاثر تفاخر خواهی و با اینکه در معرض هزاران بلیت و خطر هستی بلهو و لعب غفلت و غرور روز بشب همی رسانی آیا هیچ میدانی که بچه خطرها اگر تعقل کنی دچاری و بدرستیکه هر مردی از پی دنیا سعی و کوشش و جهد و جنبش نماید و از تدارک سرای جاوید غافل بماند بدون شک و شبهت گرفتار بسی زیان و خسارتست

در عبرت گرفتن از گذشتگان

انظری الی الامم الماضیة والقرون الفانیة والملوک العاتیة کیف انتسفتهم الایام فافناهم
الحمام فامتحت من الدنیا آثارهم وبقیت فیها اخبارهم واضحوا رمیما فی التراب واقفرت
مجالس منهم عطلت ومقاصر وحلوا بدار لا تزاور بینهم وانی لسکان القبور التزاور
فما ان تری الا جثی قد ثووا بها مسنمة یسفی علیها الاعاصر

از روی تفکر و تعقل نیک بنگر با امتهای گذشته و مردم قرنهای فانی گشته و سلاطین سرکش چگونه حوادث ایام ریشه وجود ایشانرا از بیخ برکند و مرگ ایشانرا فانی نمود پس محو و نابود شد از دنیا آثارشان و چیزی از ایشان بجای نماند جز خبرشان و بتمامت در زیر خاک استخوانهای پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر از ایشان عاطل ماند و جملگی بار سفر بربسته بخانه وارد شدند که بهیچوجه یکدیگر را زیارت نکنند و چگونه و کجا برای سکان قبور و خفتگان گور تزاور و زیارت است پس نمی بینی مگر سنگهای بالا برده روی قبر ایشانرا که در آن منزل کرده اند که باد خاک و غبار بر روی آنها انگیزاند کم عاینت من ذی عز وسلطان وجنود واعوان تمکن من دنیاه ونال منها مناه وبنی الحصون والدساکر وجمع الاغلاق والذخائر

در عبرت گرفتن از مردگان

فَمَا صَرَفَتْ كَفُّ الْمَنِيَّةِ إِذْ أَتَتْ مُبَادِرَةً نَهْوِي إِلَيْهِ الذَّخَائِرُ وَلَا دَفَعَتْ عَنْهُ الْحُصُونُ الَّتِي بَنَى
وَحَفَّتْ بِهَا أَنْهَارُهَا وَالدَّسَاكِرُ وَلَا فَارَعَتْ عَنْهُ الْمَنِيَّةَ خَيْلُهُ وَلَا طَعَنَتْ فِي الذَّبِّ عَنْهُ الْعَسَاكِرُ

چه بسیار معاینت دیدار نمودی صاحبان عز و سلطنت و لشکرها و اعوان را که از دنیای خویش تمکن یافتند و آرزوی
خود را در جهان دریافتند حصنهای حصین و قلعه های رصین و قصرهای استوار و سراهای پایدار بنا نمودند و نفایس اموال
و ذخایر فراوان فراهم کردند لکن از این ذخایر و اموال و قصور عالیه و آثار لشکر مرگ را چاره نتوانستند
از این دو لشکر عساکر موت را دافع و مانع نیامدند نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود و حاصلی دریافتند
و نه از مردان کینه کش و نه از گردان گردنکش شاطر اجل و قاصد مرگ را پاسخ بیاراستند فَالْبِدَارَ الْبِدَارَ
وَالْحَذَارَ الْحَذَارَ مِنَ الدُّنْيَا وَمَكَائِدِهَا وَمَا نَصَبَتْ لَكَ مِنْ مَصَائِدِهَا وَتَجَلَّ لَكَ مِنْ زِينَتِهَا
وَاسْتَشْرَفَ لَكَ مِنْ فِتْنَتِهَا وَفِي دُونِ مَا عَايَنْتَ مِنْ فَجَعَاتِهَا إِلَى دَفْضِهَا دَاعٍ وَبَالزُّهْدِ آمِرٌ فَجِدَّ وَلَا
تَغْفُلْ فَعَيْشُكَ زَائِلٌ وَأَنْتَ إِلَى دَارِ الْمَنِيَّةِ صَائِرٌ فَلَا تَطْلُبِ الدُّنْيَا فَإِنَّ طِلَابَهَا وَإِنْ نِلْتَ
مِنْهَا غِبُّهَا لَكَ ضَائِرٌ پس شتاب و سرعت کن و در حذر باش از دنیا و نیرنگهای آن و آن دامهاکه برای فریب دادن
تو گسترده و آن آرایشی که از زینتها بر خود نموده و آن نمایشی که از فتنه ها بر خود داده و کافی است کمتر از آنچه از فجایع
و مصیبات دنیا ترا برای خواندن بترک دنیا و امر کردن بزهد دران پس بجد و جهد بکوش و بغفلت مباش چه زندگی تو
زائل و تو برای مرگ شتابنده و صائری و هیچ در طلب دنیا مباش و این نرخ بر خود مسپار چه در طلب خویش اگرچند مقصود
هم نائل گردی در پایان آن ضرر بینی که عَرَّتْ مِنْ مُخَلِّدٍ إِلَيْهَا وَصَرَعَتْ مِنْ مَكِبٍّ عَلَيْهَا فَلَمْ تَنْعَشْهُ
مِنْ صَرْعَتِهِ وَلَمْ تُقِلْهُ مِنْ عَثْرَتِهِ وَلَمْ تُدَاوِهِ مِنْ سَقَمِهِ وَلَمْ تَشْفِهِ مِنْ أَلَمِهِ بَلْ أَوْرَدَتْهُ بَعْدَ
عِزٍّ وَمَنَعَةٍ مَوَارِدَ سُوءٍ مَا لَهُنَّ مَصَادِرُ فَلَمَّا رَأَى أَنْ لَا نَجَاةَ وَأَنَّهُ هُوَ الْمَوْتُ لَا يُنْجِيهِ مِنَ الْمَوَارِدِ
تَنَدَّمَ لَوْ يُغْنِيهِ طُولُ نَدَامَةٍ عَلَيْهِ وَأَنَّكَتْهُ الذُّنُوبُ الْكَبَائِرُ چه بسیار کسان که بسبب میل و رغبت باین سرای
مر اسراف مغرور و فریفته شدند و چه بسیار مردمان که بسبب وی افکندن بران بفیاد شدند و هیچ بر نخواستند و از ان نغزیدن
استقامت نیافتند و از آن مرض دوا ندیدند و از آن درد و الم شفا نجستند بلکه این دنیای غداره فجاعه از در مکر
و نیرنگ در آمد و ایشان را از آن پس که عزیز بودند و بکثرت قوم و عشیرت و طایفه و قبیله نیرومند شدند بموارد سوء
آبگاهی ناخوش در آورد در حالتی که هیچ مقام بازگشتی برای ایشان نبود و چون دید که برای خود رستگاری و نجات
نیست و مرگ او را دریافته و از هیچ موازر و معاونی راه نجات بدست نشود در پهنه غم و اندوه و حسرت در افتاد
لیکن چه سود که از آن طول حسرت و ندامت فائده نیافت و جز آنکه معاصی کبیره اش بگریه و زاری در آورد
حاصلی نیامد یَبْكِي عَلَى مَا سَلَفَ مِنْ خَطَايَاهُ وَيَتَحَسَّرُ عَلَى مَا خَلَّفَ مِنْ دُنْيَاهُ حَيْثُ لَا يَنْفَعُهُ الِاسْتِغْفَارُ وَ
لَا يُجْمِيهِ الِاعْتِذَارُ مِنْ هَوْلِ الْمَنِيَّةِ وَنُزُولِ الْبَلِيَّةِ أَحَاطَتْ بِهِ أَفَانِينُهَا وَهُمُومُهَا وَأَبْلَسَ لَمَّا
أَعْجَزَتْهُ الْمَعَاذِرُ فَلَيْسَ لَهُ مِنْ كَرْبِ الْمَوْتِ فَارِجٌ وَلَيْسَ لَهُ مِمَّا يُحَاذِرُ نَاصِرٌ وَقَدْ جَاشَتْ
حَوْفَ الْمَنِيَّةِ نَفْسُهُ تُرَدِّدُهَا دُونَ اللَّهَاةِ الْحَنَاجِرُ پس نگرید بر آنچه از او سر زده از گناهان خود
و حسرت و اندوه خورد بر آنچه میگذارد و از دنیای خود در آن وقتی که نفع ندهد او را گریه و استغفار و نه بهانه و اعتذار

در بیان حال آدمی و اولادش در وقت مرگش

بسبب هول و هیبت مرگ و نزول بلیه احاطه کرده است بروی آفات و غم و اندوه و هموم او و از اینکه
هیچ معذرتی او را بکار نیاید در یاس و اندوه و تحیر است و او را از کربت و اندوه مرگ هیچ چیز فرج نرساند
و از آنچه در بیم و حذر است ناصری نباشد همانا خوف مرگ و وحشت منیت نفس او را مضطرب و جان او را از خوف
و فزع همی از حلقوم بکام و از کام بحلقوم میآورد هُنالِكَ خَفَّ عَنْهُ عُوّادُهُ وَأَسْلَمَهُ أَهْلُهُ وَأَوْلادُهُ
وَارْتَفَعَتِ الرَّنَّةُ وَالْعَوِيلُ وَيَئِسُوا مِنْ بُرْءِ الْعَلِيلِ غَضُّوا بِأَيْدِيهِمْ عَيْنَيْهِ وَمَدُّوا عِنْدَ خُرُوجِ نَفْسِهِ رِجْلَيْهِ
فَكَمْ مُوجِعٍ يَبْكِي عَلَيْهِ تَفَجُّعًا وَمُسْتَنْجِدٍ صَبْرًا وَمَا هُوَ صَابِرٌ وَمُسْتَرْجِعٍ دَاعٍ لَهُ اللهُ مُخْلِصٍ يُعَدِّدُ مِنْهُ خَيْرَ مَا هُوَ
ذَاكِرٌ وَكَمْ شَامِتٍ مُسْتَبْشِرٍ بِوَفَاتِهِ وَعَمَّا قَلِيلٍ كَالَّذِي صَارَ صَائِرٌ در آنهنگام یعنی در وقتی
که آثار مرگ نمودار و پیک اجل پدیدار گشت آنانکه از روی مهر و شفقت بعیادتش آمده بودند او را
تنها میگذارند و میروند و اهل و اولادش که روزگاران درازش همسر و همراز و مصاحب و انباز بودند
و اگر او را خاری بر پا مینشست ایشانرا نیشها بر جگر جای میکرد و اگر او را صداعی عارض میگردید ایشانرا
خارها بر دل میخلید چون حالت سکرات موت را در وی نگران کردند او را تسلیم مرگ نمایند پس صداها
بناله و عویل برکشند و از بهبودی علیل مأیوس گردند چشمان او را که بدیدارش بسی شاد بودند با دست
خود ببندند و آن دو دست و دو پایش را که عزیز میداشتند بجانب قبله کشند پس چه بسیار کس که با درد و
داغ بر او گریان باشند و بسیاری طلب شکیبائی و صبر کنند و لکن صبرشان رفته و رشته شکیبائی ایشان
پاره گشته و چه بسیار کسان که کلمهٔ استرجاع بر زبان میآورند و از روی خلوص نیت و مهر و حفاوت خدای
را بر ترحم بروی میخوانند و نیکوئیهای او را یاد میکنند و برای او دعای خیر و طلب مغفرت مینمایند و چه بسیار
کسان که بر مرگ او شادان و بوفات او خورسند هستند با اینکه ایشان نیز بزودی از دنبال او شتابان و روان
باشند شَقَّ جُيُوبَهَا نِسَاؤُهُ وَلَطَمَ خُدُودَهَا إِمَاؤُهُ وَأَعْوَلَ لِفَقْدِهِ جِيرَانُهُ وَتَوَجَّعَ لِرُزْئِهِ
إِخْوَانُهُ ثُمَّ أَقْبَلُوا عَلَى جَهَازِهِ وَتَشَمَّرُوا لِإِبْرَازِهِ فَظَلَّ أَحَبُّ الْقَوْمِ كَانَ لِقُرْبِهِ يَحُثُّ عَلَى
تَجْهِيزِهِ وَيُبَادِرُ وَشَمَّرَ مَنْ قَدْ أَحْضَرُوهُ لِغُسْلِهِ وَوُجِّهَ لَمَّا فَاظَ لِلْقَبْرِ حَافِرٌ وَكُفِّنَ فِي ثَوْبَيْنِ
فَاجْتَمَعَتْ لَهُ مُشَيِّعَةً إِخْوَانُهُ وَالْعَشَائِرُ زنهای او در مصیبتش گریبان چاک کنند و کنیزکانش بر چهره لطمه میزنند
و همسایگان او بسبب فقدان او بانگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصیبتش بدرد و الم و اندوه و غم اندر شوند
آنگاه برای تجهیز و تکفین او ساخته و برای در آوردن و شستن و بردن بسوی گور مشمر گردند پس آنکه نزدیکترین مردم
بود بسوی او سرعت و شتاب کند در تجهیز او و مبادرت کند بگور فرستادن او و مهیا شوند کسانیکه نزد او حاضر
شده اند برای غسل او و فرستاده شود قبر کن برای کندن قبر او و باد و جامه بدنش را کفن کنند پس جمع شوند عشایر
و برادران او و او را تشییع کنند فَلَوْ رَأَيْتَ الْأَصْغَرَ مِنْ أَوْلادِهِ وَقَدْ غَلَبَ الْحُزْنُ عَلَى فُؤادِهِ فَغُشِيَ مِنَ
الْجَزَعِ عَلَيْهِ وَقَدْ خَضَبَتِ الدُّمُوعُ خَدَّيْهِ ثُمَّ أَفَاقَ وَهُوَ يَنْدُبُ أَبَاهُ وَيَقُولُ بِشَجْوٍ وَاوَيْلاهُ
لَأَبْصَرْتَ مِنْ قُبْحِ الْمَنِيَّةِ مَنْظَرًا يُهَالُ لِمَرْآهُ وَيَرْتَاعُ نَاظِرٌ أَكَابِرُ أَوْلادٍ يَهِيجُ اكْتِئَابُهُمْ إِذَا مَا تَنَاسَاهُ
الْبَنُونَ الْأَصَاغِرُ وَرَنَّةُ نِسْوَانٍ عَلَيْهِ جَوَازِعٌ مَدَامِعُهَا فَوْقَ الْخُدُودِ غَزَائِرُ پس اگر ببینی کوچکترین فرزندان

در بیان احوال آدمی و مردن و عیالش در وقت

ندبهٔ حضرت امام زین العابدین علیه السلام

اینمرده را که آتش بر دلش چیره و روزگارش بر سر خیره گشته و از کثرت جزع و ناله واندوه و زاری بر پدرش بیهوش گردیده و از اشک خونین و خراش چهره دوگونه اش رنگین شده پس بهوش آمده بر پدر خود ندبه میکند و از روی حزن فریاد واویلا بر میکشد سر آنیه خواهی دید از قبیح مینه منظری که از دیدن او شخص ناظر بهول و بیت افتد فرزندان کبارش بعد از انکه اولا صغارش او را فراموش کردند همچنان بروی به ندبه و زاری روز بسیارند و زنهای او برادوی مویه و ناله مینمایند و بی سرشک دیده بر چهره روان میدارند ثُمَّ اُخرِجَ مِن سَعَةِ قَصرِهِ اِلی ضیقِ قَبرِهِ فَحثَوا بِاَیدیهِم التُّرابَ وَاَکثَروا التَّلدُّدَ وَالاِنتِحابَ وَوَقَفُوا ساعَةً عَلَیهِ وَقَد بَدَتوا مِنَ النَّظرِ اِلَیهِ فَوَلَّوا عَلَیهِ مُعوِلینَ وَکُلُّهُم لِمِثلِ الَّذی لاقی اَخوهُ مُحاذِرٌ کَشاءِ رِناعٍ اِمناتٍ بَدا لَها مُمِدَّةٌ بِادٍ لِلتَّداعینَ حاسِرٌ فَراعَت وَلَم تَرتَع قَلیلاً وَاَجفَلَت فَلَمّا اَنجَی مِنها الَّذی هُوَ حاذِرٌ وچون او را غسل و کفن کردند از ان قصر بسی نج و تعب و بنایش کشیده و خود را صاحبش میدید او را بیرون میبرند و در تنگنای گور با مار و مورش میانگذارند و بر عذار یکه عباری نمینشست خاک میریزند و آن بدنی را که از گلش پیراهن میباختند از کل و خشت میپوشانند و همی از روی حسرت و حیرت از چپ و راست نگران میشوند و ناله و نفیر بر میاورند و آنانها مصاحبت را که بر بضاعت مهاجرت جایز نمیشمردند ساعتی بر قبرش ایستاده از دیدارش مایوس از نظر کردن با و نومید میشوند پس بتمامی نالان و گریان و فریاد کنان باز میشوند در حالتی که همگی ایشان از انچه بر سر برادرشان آمده خوفناک هستند اما بهیچ تنبه نشوند و دیگر باره بآسایش و آرامش خویش بغفلت و جهالت باز شوند و گذشته را فراموش کنند چون گوسفندان که آسوده و ایمن بچرند باشند که ناگاه دشنه تیزی را نگران باشند در دست قصابی که دستها را تا بمرفق برزده پس گوسفندان بترسند و از چریدن دوری گیرند و فرار کنند و چون انگه از او در بیم شدند کناری جوید

عادَت اِلی مَرعاها وَنَسِیَت ما فی اِختِهادِها اَفَبِاَفعالِ البَهایِمِ اِقتِدائُنا

وَعَلی عادِها جَرَینا عَدا اِلی ذِکرِ المَنقولِ اِلَی الثَّری وَالمَدفوعِ اِلی هَولِ ما تَری هَوی مُصرَعاً فی لَحدِهِ وَتَوَزَّعَت مَواریثُهُ اَرحامُهُ وَالاَواصِرُ وَاَنجُوا عَلی اَموالِهِ بِخُصومَةٍ فَما حامِدٌ مِنهُم عَلَیها وَشاکِرٌ فَیا عامِرَ الدُّنیا وَیا ساعِیاً لَها وَیا اَمیناً مِن اَن تَدُورَ الدَّوائِرُ کَیفَ اَمِنتَ هٰذِهِ الحالَةَ وَاَنتَ سائِرٌ اِلَیها لا مَحالَةَ بِحَراگاه خود باز شوند و انچه وارد شود بخوارسر خود یعنی انگوسفندیکه در دست قصابش دیدند فراموش نمایند آیا بایست با فعال بهایم و رفتار چهارپایان اقتدا نمائیم و بر عادت انها عادت جوئیم برگردیم اگر امرده که او را داخل در قبر کردند و بآن هول و بیم که می بینی سپردند پس نازشده در لحد خویش و در زیر خاک جای کرد و میراث او را خویشان و ارحامش قسمت نمودند و در تقسیم میراث او سرعت در خصومت نمودند و بر این مالها که از آن مرده بیچاره بایشان رسید بهیچیک او را حامد و شاکر نشدند وَمِن هٰذِهِ بِدَیعٍ فَرمایَد اَینَ السَّلَفُ الماضونَ وَالاَهلونَ وَالاَقرَبونَ وَالاَوَّلونَ وَالاَخِرونَ وَالاَنبیاءُ وَالمُرسَلونَ طَحنَتهُم وَاللهِ المَنونُ وَتَوالَت عَلَیهِمُ السِّنونَ وَفَقَدَتهُمُ العُیونُ وَاِنّا اِلَیهِم صائِرونَ فَاِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ اِذا کانَ هٰذا نَهجُ مَن کانَ قَبلَنا فَاِنّا عَلی اَثارِهِم مُنطَلِقونَ فَکُن عالِماً اَنَّ سَوفَ تُدرِکُ ما مَضی وَلَو عَصَمَتکَ الرّاسِیاتُ الشَّواهِقُ فَما هِیَ دارُ المُقامَةِ فَاعلَمَن وَلَو

عَمِرَ الْاِنْسَانُ مَا ذَرَّ شَارِقٌ کجا شدند پیشینیان گذشته و اهل و خویشان و اولین و آخرین و پیغمبران و مرسلین بخدا سوگند
که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها ناپدید شدند و همانا ما نیز بسوی ایشان رویم
و بآنها ملحق شویم پس بدرستیکه ما از آن خداوندیم که بکمند بندگی او در بندیم و بدرستیکه ما بسوی پاداش و جزا دادن او رجوع
کننده کانیم و چون طریقت آنان که بر ما سبقت داشتند بر این نهج بود البته ما نیز بر اثر ایشان خواهیم شد و این را بدان که اگر
چند در کوههای بلند پناهنده گردی با گذشتگان انباز و با خفتگان زمین همراز گردی این سرای زیستن و اقامت ورزیدن
نیست اگرچه انسان آنچند که آفتاب تابش افکند در روی زمین عمر کند که را دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک
و جم که بر تخت و ملکش نیاید زوال نماند مگر ملک ایزد تعال که را جاودان ماندن امید هست که کس را ندانی که
جاوید هست اَیْنَ مَنْ شَقَّ الْاَنْهَارَ وَغَرَسَ الْاَشْجَارَ وَعَمَرَ الدِّیَارَ اَلَمْ تَمْحُ مِنْهُمُ الْآثَارُ وَتَحُلُّ بِهِمْ
دَارَ الْبَوَارِ فَاخْشَ الْجِوَارَ فَلَكَ الْیَوْمَ بِالْقَوْمِ اعْتِبَارٌ فَاِنَّمَا الدُّنْیَا مَتَاعٌ وَالْآخِرَةُ دَارُ الْقَرَارِ
تَخَرَّمَهُمْ رَیْبُ الْمَنُونِ فَلَمْ تَكُنْ لِتَنْفَعَهُمْ جَنَّاتُهُمْ وَالْحَدَائِقُ وَلَا حَمَلَتْهُمْ حِینَ وَلَّوْا بِجَمْعِهِمْ
نَجَائِبُهُمْ وَالصَّافِنَاتُ السَّوَابِقُ وَرَاحُوا عَنِ الْاَمْوَالِ صِفْرًا وَخَلَّفُوا ذَخَائِرَهُمْ بِالرَّغْمِ مِنْهُمْ وَفَارَقُوا
کجا شدند آنها که نهرها بشکافتند و آبها جاری ساختند درختها بنشاندند و خانه ها آباد کردند آیا آثار ایشان ناپدید نگشت
یعنی آن خانه ها مزارها و آن یارها مارها و آن اقارب عقارب و آن مناظر مخاطر و آن قصور قبور و آن بوستانها
گورستانها نگشت و روزگار غدار ایشان را در دار بوار و خانه هلاکت و دمار دچار نساخت و نهال وجود ایشان را
از زهر آب جوی فنا ناچیز نگردانید و آن ارض و بوم جای ارضه و بوم نگشت و آن باغها ویرانه زاغها نگردید پس از
اینگونه مجاورت و جوار بترس و بر این مردم که باین احوال در افتاده اند بدیده عبرت و اعتبار بنگر چه دنیا را دوامی
نیست و سرای آخرت محل قرار و استقرار است همانا حوادث روزگار ایشان را بهلاکت و دمار در افکند و از آن حدایق
و بوستان و اعوان و دوستان سودی ندیدند و آن هنگام که بدیگر سرای بار سفر بربستند انشترهای گزیده و آن اسبهای
رونده برای ایشان حاصلی نبخشید و ایشان با کمال اندوه و غم از اموال نفیسه و ذخایر بدیعه خویش دور افتاده
با دست خالی برفتند و آن اموال که بزحمتهای فراوان فراهم کردند بگذاشتند و با تمام غم و اندوه از جمله جدا
گشته بگذشتند و دماغهای پر باد ایشان بر خاک گور مالیده و کله های پر هوای ایشان پوسیده شد اَیْنَ مَنْ بَنَى
الْقُصُورَ وَالدَّسَاكِرَ وَهَزَمَ الْجُیُوشَ وَالْعَسَاكِرَ وَجَمَعَ الْاَمْوَالَ وَالذَّخَائِرَ وَحَازَ الْآثَامَ وَالْجَرَائِرَ
اَیْنَ الْمُلُوكُ وَالْفَرَاعِنَةُ وَالْاَكَاسِرَةُ وَالسَّیَاسِنَةُ اَیْنَ الْعُمَّالُ وَالدَّهَاقِنَةُ اَیْنَ ذَوُو النَّوَاحِی وَالرَّسَاتِیقِ
وَالْاَعْلَامِ وَالْمَنَاجِیقِ وَالْعُهُودِ وَالْمَوَاثِیقِ كَاَنْ لَمْ یَكُونُوا اَهْلَ عِزٍّ وَمَنَعَةٍ وَلَا رُفِعَتْ اَعْلَامُهُمْ وَالْمَنَاجِقُ
وَلَا سَكَنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ الَّتِی بَنَوْا وَلَا اُخِذَتْ مِنْهُمْ بِعَهْدٍ مَوَاثِقُ وَصَارُوا قُبُورًا دَارِسَاتٍ وَاَصْبَحَتْ
مَنَازِلُهُمْ تَسْفِی عَلَیْهَا الْخَوَافِقُ کجایند آنانکه بنیان قصور و دساکر نهادند و جیوش و عساکر را منهزم ساختند و
اموال و ذخائر فراهم آوردند و حامل آثام و حایز جرائر شدند کجایند پادشاهان جهان و فراعنه زمان و اکاسره
روزگار و سلاطین بنی ساسان کجایند عمال و دهقانها و دارندگان نواحی و صاحبان اعلام و مناجیق و عهود
و مواثیق گویا هرگز اهل عزت و سلطنت نبودند و دورباش عظمت و سلطنت نداشتند در هیچ میدانی رایات

در بیان اعتبار دنیا فرماید

در بیان عزت زوال و فنای دنیا

جنگ نیفراشتند و سنگهای منجنیق نینداختند و در این قصور که با اینهمه غرور و سرور برپای کردند سکون نگرفتند و با هیچ عهد و پیمانی اطمینان نجستند همه در گورهای کهنه منزل گزیدند و با خاک گور یکسان شدند و منازل ایشان را صرصر دواهی از خاک حوادث انباشته داشت **شعر**

خاک شد آنکس که در این خاک زیست — خاک چه داند که در این خاک چیست
هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست — هر قدمی فرق ملک زاده ایست
خاک تو آمیخته رنجها است — در دل اینخاک بسی گنجها است
گنج امان نیست در این خاکدان — مغز وفا نیست در این استخوان
چون که سوی او بودت بازگشت — بر این خاک چه باید نشست

وَلَقَدْ اَخَذَ مِنْهَا مَنْ قَالَ

اَیْنَ الْمُلُوکُ وَذُو التِّیجَانِ مِنْ یَمَنٍ — وَاَیْنَ مِنْهُمْ اَکَالِیلٌ وَتِیجَانٌ
وَاَیْنَ مَا شَادَهُ شَدَّادٌ فِی اِرَمٍ — وَاَیْنَ مَا سَاسَهُ فِی الْفُرْسِ سَاسَانٌ
وَاَیْنَ مَا حَازَهُ قَارُونُ مِنْ ذَهَبٍ — وَاَیْنَ عَادٌ وَشَدَّادٌ وَقَحْطَانٌ
اَتَی عَلَی الْقَوْمِ اَمْرٌ لَا مَرَدَّ لَهُ — حَتَّی قَضَوْا فَکَاَنَّ الْقَوْمَ مَا کَانُوا
وَصَارَ مَا کَانَ مِنْ مُلْکٍ وَمِنْ مَلِکٍ — کَمَا حَکَی عَنْ خَیَالِ الطَّیْفِ وَسْنَانٌ

و در ندبهٔ دیگر میفرماید فَانْظُرْ بِعَیْنِ قَلْبِکَ اِلَی مَصَارِعِ اَهْلِ الْبَذَخِ وَتَاَمَّلْ مَعَاقِلَ الْمُلُوکِ وَمَصَانِعَ الْجَبَّارِینَ وَکَیْفَ عَرَکَتْهُمُ الدُّنْیَا بِکَلَاکِلِ الْفَنَاءِ وَجَاهَدَتْهُمْ بِالْمُنْکَرَاتِ وَسَحَبَتْ عَلَیْهِمْ اَذْیَالَ الْبَوَارِ وَطَحَنَتْهُمْ طَحْنَ الرَّحَا لِلْحَبِّ وَاسْتَوْدَعَتْهُمْ هُوجَ الرِّیَاحِ تَسْحَبُ عَلَیْهِمْ اَذْیَالَهَا فَوْقَ مَصَارِعِهِمْ فِی فَلَوَاتِ الْاَرْضِ فَتِلْکَ مَغَانِیهِمْ وَهٰذِهِ قُبُورُهُمْ تَوَارَثَهَا اَعْصَارُهَا وَحَرِیقُهَا **مؤلف گوید** که اگر ما بخواهیم زیادتر از این فقره از این ندبه شریفه نقل نمائیم از وضع کتاب خارج میشویم شایسته است بهمین مقدار اکتفا نمائیم و چون در این کلمات حضرت امام زین العابدین علیه السلام امر فرموده که از روی تأمل و تعقل با دیده دل بمصارع و مقابر گردنکشان و معاقل حصینه و قصور رفیعه پادشاهان و عمارات و مصانع جباران نظر کنیم و عبرت گیریم پس سزاوار است که این اشعار حکیم خاقانی را که مناسب اینمقام است در ذیل آن عوض ترجمه نقل نمائیم

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان — ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
یک ره ز ره دجله منزل بمدائن ران — وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله — خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان
هر که بزبان اشک آوازه ایوان را — تا آنکه بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو — پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توئیم اکنون — کامی دو سه برمانه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر — از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی — جغد است پی بلبل نوحه است پس از الحان
اینست همان در که کاو راز شهان بودی — حاجب ملک بابل هندو شه ترکستان
اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم — خاک در او بودی ایوان نگارستان
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه — زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
مست است زمین زیرا خورد است بجای می — در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج زر پرویز به زرین — برباد شده یکسر بر خاک شده یکسان
پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی — کردی ز بساط در زرین تره را بستان
گوئی که کجا رفتند این تاجوران یکیک — زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
پرویز کنون کم شد زان کم شده کمتر گوی — زرین تره کو برخوان و کم ترکوا برخوان
خون دل شیرینست آن می که دهد زر بان

در بی اعتباری دنیا

پرویز که بنهادی بر خوان تره زرین

زاب و گل پرویز است آنجم که نهد دهقان ازخون دل طفلان سرخاب رخ آمیز این زال سفید ابرو واین مام سیه پستان

فصل پنجم در بعضی از معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام است

مخفی نماند که هیچ معجزه و کرامتی بالاتر از آداب و اخلاق کریمه و کلمات و مواعظ بلیغه و صحایف و ادعیه شریفه آنحضرت نیست و شایسته است که در اینمقام بهمان مختصر که در فصول سابقه ذکر کردیم اکتفا کنیم لکن واجب میکند که بجمله متبرک و یمن چند خبر نیز در اینجا ایراد نمائیم اول در شهادت حجر الاسود و بامامت آنحضرت شیخ کلینی و دیگران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امام حسین علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید محمد بن حنفیه خدمت امام زین العابدین علیه السلام پیام فرستاد و با آنحضرت خلوت نمود و گفت ای برادرزاده من میدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از خود وصیت و امامت را با علی بن ابیطالب علیه السلام گذاشت و از آن پس با امام حسن و از پس وی با حسین علیهم السلام هم اکنون که پدرت که رضوان و صلوات یزدان بروی باد شهید گردید و وصیت نگذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و فرزند علی علیه السلام میباشم و بسن از تو بزرگترم و با این وصف میت که مرا است و آن حداثت و خوردی سال که ترا است من باین امر از تو سزاوارتر باشم مقصد آن است که با من در امر وصیت و امامت نزاع نکنی حضرت فرمود ای عم از خدا بپرهیز و در پی آنچه سزاوار آن نیستی خاطر میانگیز من تورا موعظه میکنم که مبادا در شمار جاهلان باشی ای عمو پدرم صلوات الله علیه از آن پیش که بعراق توجه فرماید با من وصیت نمود و بجماعت پیش از شهادتش در امر امامت و وصیت عهد و پیمان با من استوار فرمود اینک اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که نزد منست پس کرد این امر مکرد چه من بترسم که عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید خداوند تبارک و تعالی ابا دارد امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در نسل حسین علیه السلام مقرر فرماید و اگر خواهی برای این جمله نیک و انا شوی بیا تا نزد یک حجر الاسود شویم و این حکومت از وی جوئیم و از حقیقت این امر از او پرسش کنیم امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این مکالمت و سخن در میان ایشان گذشت در وقتی که در مکه بودند پس بجانب حجر الاسود روان شدند حضرت علی بن الحسین علیه السلام روی بحجر کرد و فرمود تو ابدا کهن و در پیشگاه خدای تعالی بزاری و ضراعت خواستار شو تا حجر الاسود را از بهر تو بسخن آورد انگاه از او پرسش کن پس محمد روی مسالت و ابتهال بدرگاه خالق متعال آورد و خدای را بحق بخواند انگاه حجر الاسود را خواند حجر او را جواب نداد حضرت فرمود ای عم اگر تو وصی و امام بودی حجر تو را جواب میداد محمد گفت ای برادرزاده اکنون تو حجر را بخوان و پرسش کن پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام بانظور یکه میخواست دعا نمود پس فرمود سوال میکنم از تو بحق خداوند یکه عهد و میثاق پیغمبران و اوصیا و تمامی مردمان را در تو قرار داد که خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی علیه السلام وصی و امام کیست پس حجر چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود انگاه خدایش بزبان عربی مبین منطق آورد بعلی بن الحسین گفت وصیت و امامت بعد از حسین بن علی پسر فاطمه بنت رسول الله علیهم السلام مخصوص تو است پس موافق بعضی روایات محمد پای مبارک آنحضرت را بوسیده و گفت امامت مخصوص تو است **مؤلف گوید** که در حدیقه الشیعه کرا این بحجت آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان انام کرد و محمد حنفیه قدس سره میخواست که برا نهائیکه او را امام میدانستند حقیقت و مقام و منزلت آنحضرت بظهور رسد نه انکه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین کرده چه مرتبه او از آن عالی تر است که این توهم در باره او رود چه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وصی خود را خبر داد که بعد از من ترا پسری خواهد شد از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را با و بخشیدم و بغیر از او است من بدیگری حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند مگر قائم آل من علیه السلام که خلیفه و وارث زمین من است

فصل ششم در بعضی از معجزات آنحضرت

و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم لهذا امیر المومنین علیه السلام او را محمد نام
نهاده و کنیتش ابو القاسم کرده و محمد مذکور را در علم و ورع و زهد و تقوی نظیر و عدیل نبود پس چون میتواند بود
که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجر الاسود
جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان عقیده فاسده ماندند بلکه تا
مدتها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او را زنده میدانستند و میگویند هنوز از آن قوم جماعتی هستند که میگویند او در غاری
در کوه رضوی که کوهی است نزدیک بمدینه مشغول بعبادتست و میگویند مهدی موعود او است و آب و عسل حقتعالی در آن غار
بجهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست وَسِبْطٌ لَا یَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّٰی
یَقُودَ الْخَیْلَ یَقْدُمُهُ اللِّوَاءُ یَغِیبُ فَلَا یُرٰی فِیهِمْ زَمَانًا بِرَضْوٰی عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءٌ یعنی یکی از اسباط رسول هست که موت او را در نمییابد
و او الم مرگ را نمیچشد و بیرون خواهد آمد و علمها پیشاپیش او خواهد بود بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غائب باشد در
کوه رضوی که در آنجا عسل و آب بجهت او خلق شده و بعبادت حقتعالی مشغول است و این شاعر نه همین در باب امامت و
مهدویت آنحضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط شمرده هم بغلط افتاده **مؤلف گوید** که این اشعار را شیخ
مفید ره از کثیر عزه نقل کرده و اولش اینست اَلَا اِنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ قُرَیْشٍ وُلَاةُ الْحَقِّ اَرْبَعَةٌ سَوَاءٌ
عَلِیٌّ وَالثَّلٰثَةُ مِنْ بَنِیهِ هُمُ الْاَسْبَاطُ لَیْسَ بِهِمْ خَفَاءٌ فَسِبْطٌ سِبْطُ اِیمَانٍ وَبِرٍّ وَسِبْطٌ غَیَّبَتْهُ کَرْبَلَاءُ وَ
سِبْطٌ لَا یَذُوقُ الْمَوْتَ الخ **دوم** خبر زهری و آنچه که مشاهده کرده از دلائل آنحضرت در حدیقة الشیعه است
که از معجزات حضرت علی بن الحسین علیه السلام آنستکه از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملک مروان از شام
بمدینه فرستاد که او را بشام برند و آنحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر آن گماشتند و من از موکلان
التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میدارم که این غل و زنجیر
بر من باشد و شما را این آزار نباشد تبسم نموده فرمود که ای زهری ترا گمان آنست که مرا از این غل آزاری است نه چنین
است و دست و پا را از غل و زنجیر بیرون آورد و گفت چون شما را چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را بخاطر بگذرانید و
از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس روز سیم دیدم که موکلان سراسیمه
بمدینه برگشتند و از پی آنحضرت میگردیدند و نشان نمییافتند و می گفتند در دور او نشسته بودیم که بیکبار غل و زنجیر
را دیدیم بر جای اوست و او پیدا نیست پس من بشام رفتم و عبد الملک مروان را دیدم از من احوال پرسید آنچه دیده
بودم نقل کردم گفت والله که همان روز که در پی او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که مَا اَنَا وَاَنْتَ یعنی
ترا با من و مرا با تو چه کار است من گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم
و از پیش من بیرون رفت و بخدا قسم چنان هیبتی از او بمن رسید که چون بخلوت آمدم جامه خود را ملوث دیدم زهری
گوید که من گفتم که علی بن الحسین بخدای خود مشغول است با و گمان بد مبرید گفت خوشا بحال کسی که بشغل او مشغول است
سیم خبر یافتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی ببرکت آنحضرت و نیز در کتاب مذکور
مسطور است که از زهری منقولست که گفت در خدمت آنحضرت یعنی امام زین العابدین علیه السلام بودم مردی
از شیعیان وی بخدمتش آمد اظهار کرد عیالمندی و پریشانی و چهارصد درهم قرض خود را امام بگریست چون سبب
پرسیدند

حکایت عبد الملک مروان با حضرت زین العابدین علیه السلام

پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیم تر از این باشد که آدمی برادر مؤمن خود را پریشان و قرض دار ببیند و علاج
آن نتواند کرد و چون مردمان از آن مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفت عجب است که ایشان یکبار میگویند که آسمان
و زمین مطیع ما است و یکبار میگویند کم از اصلاح حال برادر مؤمن خود عاجزیم آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شد
بخدمت امام رفته گفت یا ابن رسول الله کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چندانکه محنتها و پریشانیهای
خود را فراموش کردم پس آنحضرت گفت بدرستیکه خدای تعالی ترا فرج داد و کنیز را آواز داده فرمود
آنچه بجهت افطار نمودن من مهیا کرده بیار کنیزک دو قرص نان جو خشک شده آورد آن حضرت فرمود بگیر
این قرصها را که در خانهٔ ما بغیر از این نیست ولیکن حقتعالی ببرکت این تو را نعمت و مال بسیار میدهد پس آن مرد دو
قرص نان را گرفته ببازار شد و ندانست که چه کند و نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که نه دندان طفلان بان کار
میکند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر میکند و نه طلب کاری از تو بهها میگیرد پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی فروشی
رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچکس بهیچش نمیخرید آن مرد درویش با او گفت بیا قرص
جوی دارم با این ماهی تو سودا کنم ماهی فروش قبول نموده ماهی را داد آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند
که آن درویش رفت بقالی دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که بهیچ نمیخرند گفت بیا این نمک را بده
و این قرص را بگیر شاید من باین نمک این ماهی را علاجی کنم مرد بقال نمک را داد و آن قرص را گرفت پس بخانه آمد
در فکر بود که ماهی را پاک کند شنید کسی در میزند چون بیرون آمد دید هر دو مشتریهای خود را که قرصها را واپس
آورده اند و میگویند دندان طفلان ما بر این قرص تو کار نمیکند و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را
ببازار آورده این نان خود را بستان ما تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم آن مرد ایشان را دعا کرده بر
گشت و چون طفلانش را دندان بران کار نمیکرد بر سر ماهی و پختن ماهی رفتند چون شکم ماهی را شکافتند دو دانه
مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریائی نباشد پس خدای را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند
و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را بکه بفروشد و چه کند که رسول امام علیه السلام آمده پیغام آورد که امام میگوید که
خدایتعالی تو را فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را بما رد کن که آنرا بغیر از ما کسی نمیخورد و آن دو قرص را
خادم برده حضرت امام علیه السلام بران افطار کرده و درویش مروارید را بمال عظیم فروخت وام بگذارد و حالش
نیکو شد و از توانگران گردید و چون منافقان بر آن احوال اطلاع یافتند باهم گفتند چه عظیم است اختلاف ایشان اول قادر نبود
بر اصلاح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد و چون این سخن بامام رسید گفت نسبت به پیغمبر خدا نیز اینچنین میگفتند نشنیده اید
که تکذیب او نمودند در وقتیکه احوال بیت المقدس را میگفت کسی از مکه بمدینه بدوازده روز رود چگونه ببیت المقدس
در یکشب میرود و باز میآید کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته اند

چهارم جوان شدن حبابهٔ والبیه بمعجزهٔ آنحضرت

شیخ صدوق و دیگران از حبابهٔ والبیه روایت کرده اند که گفت دیدم امیر المؤمنین علیه السلام
را در شرطة الخمیس و با آن حضرت تازیانه بود که میزد بان فروشندگان جری و مار ماهی و زمیر و طافی را که ماهیان حرام میباشند
و میفرمود بایشان ای فروشندگان مسخ شدگان بنی اسرائیل و ای جند بنی مروان اینوقت فرات بن احنف برخواست و
عرض کرد یا امیر المؤمنین جند بنی مروان کیست فرمود گروهی که میتراشند ریش را و تاب میدهند سبیل را

سبیل را حبابه گفت هیچ گوینده را ندیدم که تکلم کند بهتر از آن حضرت پس بمتابعت آنجناب روان شدم تا در فضای مسجد
جلوس فرمود اینوقت من خدمتش عرض کردم که یا امیرالمؤمنین چیست دلالت امامت خدا ترا رحمت کند فرمود بیاور
بنزد من این سنگریزه را و اشاره فرمود بدست مبارک بسنگریزهٔ من آنرا بنزدش بردم با خاتم مبارکش آنرا نقش فرمود
آنگاه بمن فرمود ای حبابه هر کس مدعی امامت باشد و قدرت داشته باشد که سنگریزه را نقش نماید همچنانکه دیدی پس بدان
که او امام واجب الطاعه است و امام هر چیزیرا که اراده نماید از وی پوشیده نماند پس من رفتم و این گذشت تا وقتی
که امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رحلت فرمود من خدمت امام حسن علیه السلام رسیدم و آنجناب در جای امیرالمؤمنین
علیه السلام نشسته بود و مردم از حضرتش سؤال میکردند پس بمن فرمود ای حبابهٔ والبیه گفتم بلی ای مولای من فرمود
بیاور آنچه با خود داری من آن سنگریزه را بآنحضرت دادم آنجناب با خاتم مبارکش بر آن نقش کرد همچنانکه امیرالمؤمنین
علیه السلام آنرا نقش کرده بود حبابه گفت پس از امام حسن رفتم بخدمت امام حسین علیه السلام و آنجناب
در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود پس مرا نزدیک طلبید و ترحیب نمود فرمود اِنَّ فِی الدَّلالَةِ دَلیلاً
عَلی ما تُریدینَ همانا در آن دلالت که از پدر و برادرم دیدی دلیل است بر آنچه میخواهی از دانستن
امامت من آیا باز میخواهی دلالت امامت را عرض کردم بلی ای سید من فرمود بیاور آن سنگریزه که با
خود داری من آن سنگریزه را بآن حضرت دادم خاتم بر آن نهاد چنانکه نقش بست بر آن حبابه گوید پس از امام حسین
علیه السلام خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام شدم و در آنوقت پیری بمن اثر کرده و مرا درمانده و
بیچاره کرده بوده و سنین عمرم بصد و سیزده سال رسیده بود پس دیدم آنحضرت را پیوسته در رکوع و سجود مشغول
بعبادت است و فراغتی نیست او را از این روی مأیوس شدم از دلالت پس اشاره فرمود بمن بانگشت سبابه خویش
از معجزه آنحضرت بهمان اشاره جوانی من بمن برگشت پس من عرض کردم ای آقای من چه مقدار گذشته است از دنیا
و چه مقدار باقیست فرمود اَمّا ما مَضی فَنَعَم وَ اَمّا ما بَقِیَ فَلا آنچه گذشته است میگویم و آنچه بجای
مانده نه آنگاه فرمود آنچه با تو است بیاور پس من آن سنگریزه را بخدمتش دادم پس نقش نهاد بر آن پس از آنحضرت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام را ملاقات نمودم آنرا نقش فرمود بعد از آن خدمت حضرت صادق علیه السلام
شدم و بر آن نقش نهاد پس خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن سنگریزه را نقش نهاد پس از
آن بخدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و آنرا نقش نهاد و حبابه بعد از این نه ماه زندگی کرد در دنیا و وفات
کرد بروایت عبدالله بن همام **مؤلف گوید** حبابهٔ والبیه که خبر را روایت کرده زنی بوده از شیعیان عاقله کامله
جلیله عالمه بمسائل حلال و حرام کثیر العباده بحدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پوستش بر شکمش خشک شده بود
و صورتش از کثرت سجود و کوبیده شدن بمحل سجده محترق شده بود و پیوسته بزیارت امام حسین علیه السلام مشرف میگشت و
چنان بود که هرگاه مردم بنزد معاویه میرفتند او بنزد امام حسین علیه السلام میرفت و بر آن حضرت وفود مینمود و وقتی
در صورتش برصی عارض شده بود ببرکت آب دهان مقدس آنحضرت آن مرض برطرف شد و این زن همانست که گفته دیدم حضرت امام محمد
باقر علیه السلام را در مسجد الحرام در وقت عصر که مردم دورش جمع شدند و مسائل حلال و حرام و مشکلات خود را پرسیدند
حضرت از جای خود حرکت نفرمود تا آنکه هزار مسئله ایشانرا فتوی فرمود و صدر خبر دلالت دارد بر عدم جواز

تراشیدن ریش و انکه ریش زینت بنی مروان و بنی امیه است و چون در زمان ما تراشیدن ریش شایع شده و قبح
از بین رفته و بحدی آن منکر معروف شده که نهی از آن منکر مینماید شایسته باشد که ما در اینجا بادلهٔ عدم جواز آن
اشاره کنیم شهید اول ره در قواعد فرموده جایز نیست برای خنثی تراشیدن ریش زیرا که احتمال میرود مرد
باشد و ظاهر این عبارت مسلم بودن حرمت است برای مرد شهید در شارع النجاة حکم بحرمت کرده و گویا
نسبت باجماع داده و علامهٔ مجلسی ره در حلیه نسبت بمشهور داده و در کتاب جعفریات باسند صحیح مرویست که
رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود تراشیدن ریش از مثله است و هر که مثله کند بر او باد لعنت خدا و در
عوالی اللئالی مرویست که انجناب فرمود لَیْسَ مِنَّا مَنْ سَلَقَ وَلَا خَرَقَ وَلَا حَلَقَ یعنی از ما کسیکه با بیحیائی و
وقاحت سخن بسیار گوید و مال خود را ببذیرکند و ریش را تراشد چنانکه مؤلف ان ابن ابی جمهور در حاشیه تفسیر فرموده
و در فقیه مرویست که رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود شارب را زیاده بگیرید و ریش را بلند بگذارید و به
یهود و گبران خود را شبیه مگردانید و نیز فرمود گبران ریشهای خود را چیدند و سبیلان خود را زیاد کردند و ما ها شارب
خود را میچینیم و ریش را میگذاریم بعضی گفته اند مجتملست مراد از عدم تشبه بیهود اصلاح کردن ریش باشد چون که یهود ریش
را میتراشند و چون نامهٔ دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکسری رسید او بکسری بباذان که عامل یمن بود نوشت
که انحضرت را نزد او فرستد او کاتب خود بابونیه و مزبکه او را خرخک میگفتند بدینه فرستاد و امر کرد ریشها را تراشیده
شارب را گذاشته بود پس انجناب را ناخوش آمد که بایشان نظر کند و فرمود وای بر شما کی امر کرده شما را باین گفتند ربت ما
یعنی کسری فرمود لیکن پروردگار من امر کرده مرا بگذاشتن ریش و چیدن شارب و سیوطی در جامع صغیر از امام حسن علیه السلام
روایت کرده که انجناب فرموده خصلت است که قوم لوط کردند بسبب آن هلاک شدند و زیاد کنند امت من بر آن
بخصلت دیگر را دور انداخته بریدن ریش را با مقراض و شیخعلی در در المنثور از دو راه استدلال کرده باین
بخبر فقیه مذکور و مستحب بودن یکجزء ان بجهت دلیل خارج منافات با وجوب جزء دیگر ندارد و بجهت ظاهر امر که وجوب
است خصوص با نهی از تشبیه بیهود و گبر دو امر انکه برای ازاله موی ریش در شرع دیه کامله مقرر شده و هر چه چنین باشد
فعلش بر غیر بلکه بر صاحبش حرامست و بیرون رفتن بعض افراد نادره مثل ازاله موی سر منافات با انقاعده کلیه
ندارد و فقیر گوید که من این جمله را از کلمهٔ طیبه بفصل کردم و در حدیث است در ذیل آیه شریفه وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ
رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ که گرفتن شارب و گذاشتن ریش از آن عشرهٔ خفیه است که بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده و
آن ده امریست که نسخ نشده و نخواهد شد تا روز قیامت و بودن گذاشتن ریش از اعداد مستحبات دلیل استحباب نمیشود
چون بعض مذکورات در آن از واجبات مثل غسل جنابت و ختنه کردن و ممکن است استدلال کرده شود باخبار دالهٔ بر عدم جواز
تشبه مردان بزنان چونکه مرد بریش تراشیدن شبیه بزن میشود حضرت صادق علیه السلام در توحید مفضل فرموده
که بیرون آمدن مو در صورت مرد باعث عزت او است زیرا که بواسطه آن از حد کودکی بودن و شباهت بزن داشتن
بیرون میاید و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که خدای تعالی زینت داد مردها را بریش و قرار داده ریش را فضیلتی
از برای مردان که بان امتیاز پیدا کنند از زنان و در خبر دیگر است مروی از حضرت صادق علیه السلام که شخصی از
قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد انحضرت بر او نفرین کرد که ریش او ریخته شود پس بدعای آن پیغمبر ریش از مرد عادی بر

معلوم نیست مراد
از بلند گذاشتن ریش چیست
آیا گذاشتن بقدر یک مشت
بلند است یا زیاده بر آن
بلند گذاشتن از حد قبضه نجاوز
کند و لعل احسن ما قیل فی الحکمة
لجلبه ما لم تطل عن الطلعة
یعنی ریش زینت است تا وقتیکه
تجاوز نکند از طلعه و طلعه یعنی
کردن و بیخ آن است

سینه اش ریخته و امرد شد از اینخبر معلوم شود کثرت قبح و شناعت بیمو شدن صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام در عوض تکذیب امر و این عقوبت را برای او اختیار فرمود و ممکن است نیز تمسک بحدیثی که دلالت دارد بر تحریم همشکل شدن با اعداء دین و آن خبر اینست که شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود وحی فرستاد حقتعالی بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو بمؤمنین نپوشید لباس دشمنان مرا و مخورید مطاعم دشمنان مرا و سلوک نکنید بمسلکهای دشمنان من پس دشمنان من خواهید بود همچنانکه ایشان دشمنان منند و مخفی نماند که ریش تراش محروم است از بسیاری از فواید و برکات از جمله از خضاب است که وارد شده یک درهم در خضاب افضل است از انفاق هزار درهم در راه خدا و در خضاب چهارده خصلت است دور میکند باد را از گوشها و روشن میکند چشم را الخ و هم محروم است از شانه کردن ریش و فوائدیکه بر آن مترتب است و آن بر طرف کردن فقر و بردن وبا است و هر که هفتاد مرتبه ریش خود را شانه زند که بشمرد آنرا یکیک چهل روز شیطان نزدیک او نشود و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در آیه شریفه خذوا زینتکم عند کل مسجد که فرمود شانه کردن نزد هر نماز است فریضه و نافله الی غیر ذلک فقیر گوید که من نمیدانم شخصی که ریش خود را تراشیده در دعای رجب یا من ارجوه لکل خیر عوض ریش خود چه در مشت خود میگیرد و بجای حرم شیبتی علی النار چه خواهد گفت و چگونه خود را محروم میکند از توجه حقتعالی بر او و ترحم بر او آیا نشنیده که کسیکه میخواهد حقتعالی بر او رحم فرماید و او را از آتش جهنم آزاد نماید بعد از نمازها بگیرد ریش خود را بدست راست و کف دست چپ را بآسمان بگشاید و بگوید هفت مرتبه یا رب محمد و آل محمد صل علی محمد و آل محمد و عجل فرج آل محمد پس سه دفعه بگوید با همان حال یا ذا الجلال و الاکرام صل علی محمد و آل محمد و ارحمنی و اجرنی من النار

در معجزات آن حضرت است در حجر

پنجم در مدینة المعاجز از ابو جعفر طبری مرویست که ابو نمیر علی بن یزید گفت من بودم در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام در وقتی که از شام بمدینه طیبه میرفت و با جماعت نسوان آنحضرت از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت نمیکردم و همیشه بملاحظه احترام ایشان از ایشان دورتر فرود میآمدم چون بمدینه وارد شدند پاره از حلی و زیور خود را برای من فرستادند من قبول نکردم و گفتم اگر حسن سلوکی در اینمقام از من ظاهر گشت محض خوشنودی خدایتعالی بود این هنگام آنحضرت سنگی سیاه و سخت برگرفت و با خاتم مبارک بر آن نقش نهاد و فرمود بگیر این را و هر حاجتی که ترا روی دهد از او بخواه میگوید قسم بآنکه محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث بحق فرمود که من در سرای تاریک از آن سنگ طلب روشنی میکردم روشنائی میداد و بر قفلها آنرا میگذاشتم باز میشد و آنرا بدست میگرفتم و حضور سلاطین میرفتم از ایشان بدی نمیدیدم ششم دریدن شیران است دزدی را که متعرض آنحضرت شد و نیز در آن کتاب و غیره است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود وقتی حضرت علی بن الحسین علیه السلام بسفر حج بیرون شد و رفت تا رسید بیک وادی مابین مکه و مدینه پس ناگاه مردی راهزن بآنحضرت برخورد و گفت بآن جناب فرود آی فرمود مقصود چیست گفت ترا بکشم و اموالت برگیرم فرمود هر چه دارم با تو قسمت میکنم و بر تو حلال مینمایم گفت نه فرمود برای من قدریکه مرا بمقصد برساند بگذار قبول نکرد حضرت فرمود فاین ربک قال نائم پروردگار تو کجا است گفت خوابست در اینحال دو شیر حاضر شدند یکشیر سرش را و آن دیگری پایش را گرفتند پس حضرت فرمودند گمان کردی که پروردگارت از تو در خواب است یعنی اینست جزای تو بچش عقوبت خود را هفتم در توکل آنحضرت است در مناقب و مدینة المعاجز و غیرهما است که ابرهیم ابن ادهم و فتح موصلی هر یک جداگانه روایت کرده اند که

در بیابان با قافله راه میسپردیم پس مرا حاجتی افتاد و از قافله دور شدم بناگاه کودکی را دیدم در بیابان روان است
با خود گفتم سبحان الله کودکی در چنین بیابانی پهناور راه میسپارد پس نزدیک او شدم و بر او سلام کردم و جواب
شنیدم پس با او گفتم کجا قصد داری گفت بخانه پروردگارم گفتم حبیب من تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی
نیست فرمود ای شیخ مگر ندیدی که از من کوچکتر ها بمردند عرض کردم زاد و راحله تو چیست فرمود زادی تقوای
وَ راحِلَتی رِجلایَ وَ قَصدی مَولایَ توشه من پرهیزکاری منست و راحله من دو پای من و مقصود من مولای منست عرض
کردم طعامی با تو نمیبینم فرمود ای شیخ آیا پسندیده است که ترا کسی بخانه خود بر خوان خود بخواند و تو با خود طعام و خوردنی ببری
گفتم نه فرمود آنکه مرا دعوت فرموده مرا طعام میخوراند و سیراب میفرماید گفتم پس پا بردار و تعجیل کن تا بقافله خود را برسانی فرمود
عَلَیَّ الجِهادُ وَ عَلَیهِ الاِبلاغُ بر منست کوشش ورزیدن و بر خدا است مرا رسانیدن مگر نشنیده قول خداوند تعالی وَ الَّذینَ
جاهَدُوا فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا وَ اِنَّ اللهَ لَمَعَ المُحسِنینَ و آنانکه کوشش کردند در ما هر آینه بنمایانیم ایشان را راههای خود و
بدرستیکه خدای با نیکوکارانست راوی گفت در آنحال که بر اینمنوال بودیم ناگاه جوانی خوش رو با جامه های سفید روی
آورد و با آن کودک معانقه نمود و بر او سلام کرد من رو بآن جوان کردم و گفتم ترا قسم میدهم بآنکه ترا نیکو خلق فرمود
که این کودک کیست گفت آیا او را نمیشناسی این عَلِیُّ بنُ الحُسَینِ بنِ عَلِیِّ بنِ اَبی طالِبٍ عَلَیهِمُ السَّلامُ است پس آنجوان را
بگذاشتم و بآن کودک روی آوردم و گفتم ترا سوگند میدهم بحق پدرانت که این جوان کیست فرمود آیا او را نمیشناسی این برادر
من خضر علیه السلام است که هر روز بر ما وارد میشود و بر ما سلام میکند عرض کردم از تو مسئلت میکنم بحق پدرانت که مرا
خبر دهی که این مفاوز و بیابانهای بی آب را بدون زاد و توشه چگونه میپیمائی فرمود من این بیابانها را می پیمایم بزاد و
زاد من در آنها چهار چیز است عرض کردم چیست آنها فرمود دنیا را بتمامی آن بدون استثناء مملکت خدا میدانم
و تمامی مخلوق را غلامان و کنیزان و عیال خدا می بینم و اسباب و ارزاق را بدست قدرت خدا میدانم و قضا و فرمان
خدای را در تمام زمین خدای نافذ می بینم گفتم خوب توشه ایست توشه تو ای زین العابدین و تو باین زاد مفاوز آخرت
را می پیمائی تا بدنیا چه رسد **هشتم در جلالت و عظمت آنحضرت است** در جمله از کتب معتبره روایت
شده که در زمان خلافت عبد الملک مروان سالی پسرش هشام بحج رفت و در حال طواف چون بحجر الاسود رسید
خواست استلام کند از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد آنوقت در مسجد الحرام منبری برای او نصب
کردند تا بر منبر قرار گرفت و اهل شام بر دور او احاطه کردند که در این هنگام حضرت سید الساجدین و ابن الخیرتین
امام زین العابدین علیه السلام پیدا شد در حالی که ازار و ردائی در بر داشت و صورتش چندان نیکو بود که احسن
تمام مردم آنجا بود و بویش از همه پاکیزه تر و در جبهه اش از آثار سجده پینه بسته بود پس شروع فرمود بطواف کردن بر دور
کعبه و چون بحجر الاسود رسید مردم بملاحظه هیبت و جلالت آن حضرت از نزد حجر دور شدند تا آنحضرت استلام فرمود
هشام از ملاحظه این امر در غیظ و غضب شد مردی از اهل شام چون این عظمت و جلالت مشاهده کرد تعجب نمود از هشام
پرسید که اینشخص کیست که مردم باینمرتبه از او هیبت و احتشام میبرند هشام احول برای اینکه اهل شام آنجناب را نشناسند
گفت نمیشناسم فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت لٰکِنّی اَعرِفُهُ گفت من میشناسمش نیکو زو چو پرسی بسوی من کن رو
اگر هشام او را نمیشناسد من او را خوب میشناسم آن شامی گفت کیست آن یا ابا فراس فرزدق گفت هذا

در ذکر اشعار فرزدق در مدح حضرت امام زین العابدین علیه السلام

هٰذَا الَّذِی تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ ... وَالْبَیْتُ یَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

هٰذَا ابْنُ خَیْرِ عِبَادِ اللّٰهِ کُلِّهِمُ ... هٰذَا التَّقِیُّ النَّقِیُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

اِذَا رَاَتْهُ قُرَیْشٌ قَالَ قَائِلُهَا ... اِلٰی مَکَارِمِ هٰذَا یَنْتَهِی الْکَرَمُ

یَکَادُ یُمْسِکُهَا عِرْفَانُ رَاحَتِهِ ... رُکْنُ الْحَطِیمِ اِذَا مَا جَاءَ یَسْتَلِمُ

وَلَیْسَ قَوْلُکَ مَنْ هٰذَا بِضَائِرِهِ ... اَلْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ اَنْکَرْتَ وَالْعَجَمُ

هٰذَا ابْنُ فَاطِمَةَ اِنْ کُنْتَ جَاهِلَهُ ... بِجَدِّهِ اَنْبِیَاءُ اللّٰهِ قَدْ خُتِمُوا

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِکْرِ اللّٰهِ ذِکْرُهُمْ ... فِی کُلِّ بَدْءٍ وَمَخْتُومٌ بِهِ الْکَلِمُ

یُسْتَدْفَعُ الضُّرُّ وَالْبَلْوٰی بِحُبِّهِمُ ... وَیُسْتَرَبُّ بِهِ الْاِحْسَانُ وَالنِّعَمُ

اِنْ عُدَّ اَهْلُ التُّقٰی کَانُوا اَئِمَّتَهُمْ ... اَوْ قِیلَ مَنْ خَیْرُ اَهْلِ الْاَرْضِ قِیلَ هُمُ

مَا قَالَ لَا قَطُّ اِلَّا فِی تَشَهُّدِهِ ... لَوْلَا التَّشَهُّدُ کَانَتْ لَاءُهُ نَعَمُ

هشام در غضب شد و جایزه فرزدق را قطع کرد و امر کرد او را در عسفان که موضعی است بین مکه و مدینه حبس نمودند این خبر چون بعلی بن الحسین رسید دوازده هزار درهم برای فرزدق فرستاد و از او معذرت خواست که اگر بیشتر میداد زیاده بر این ترا صله میداد م فرزدق انمال را رد کرد و پیغام داد که من برای صله نگفتم بلکه بجهت خدا و رسول گفتم حضرت دوباره آن مال را برای او روانه کرد و پیغام فرستاد که بحق من قبول کن فرزدق قبول نمود و در بعضی روایات است که حبس او طول کشید و هشام او را بقتل تهدید کرد فرزدق بامام علیه السلام شکایت کرد حضرت دعا کرد خدای تعالی او را از حبس خلاص نمود فرزدق خدمت آنحضرت رسید و عرض کرد هشام نام مرا از دیوان عطا محو کرد و حضرت فرمود عطای توچه مقدار بود عرض کرد فلان و فلان پس حضرت بمقدار یکه چهل سال او را کفایت کند باو عنایت فرمود و فرمود اگر میدانستم تو بیشتر از این محتاج میشوی عطا مینمودم چون چهل سال بپای رفت فرزدق وفات کرد مؤلف گوید که فرزدق نام او همام بن غالب بن صعصعه تمیمی مجاشعی است و کنیت او ابو فراس و فرزدق لقب او است و او از اعیان شیعه امیر المومنین علیه السلام و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و او از خاندان بزرگست و پدران او در آثر ظاهره و مفاخر باهره است از کتاب اصابه نقل شده که غالب پدر فرزدق از کرمان روزگار و صاحب شتران بیشمار بود و چون در بصره بخدمت حضرت امیر علیه السلام رسید و فرزدق را همراه آورده ببابوس آنحضرت مشرف گردانید اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و ادی نظم را چابکانه میپوید حضرت فرمودند که تعلیم قرآن او را به از شعر و انشاد آن است پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد بهیچ چیز نپردازد تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد با بجمله این قصیده زیاده از چهل بیت است و از ملاحظه آن معلوم میشود که فرزدق در چه مرتبه از ادب بوده که مرتجلا این قصیده شریفه را کلا او بعضا انشا کرده محقق بهبهانی از جده خود تقی مجلسی رضوان الله علیهما نقل کرده که عبد الرحمن جامی سنی در سلسلة الذهب این قصیده را بنظم فارسی در آورده و گفته که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ در خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد گفت خدا مرا امرزید بسبب آن قصیده که در مدح علی بن الحسین علیه السلام گفتم جامی گفته که سزاوار است که خدای تعالی تمام عالم را بیامرزد بیرکت این قصیده شریفه و پیش

در سلسله گفته صادقی از مشایخ حرمین چون شنید این نشید دور از شین گفت نیل مراضی حق را بس بود
این عمل فرزدق را **نهم در تکلم آهو با آن حضرت** است در کشف الغمه و دیگر از کتب معتبره روایتست
که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی از بیابان نمایان گشت
و همی آمد تا حضور مبارک امام علیه السلام و همی دم یا دست بر زمین زد و همهمه و صدا نمود بعضی از آنجماعت عرض
کردند یا ابن رسول الله این ماده آهو چه میگوید فرمود میگوید فلان بن فلان قرشی بچه او را در روز گذشته در فلان وقت
گرفته و از دیروز تا کنون شیر نخورده **از این کلام** در دل مردی از آنجماعت چیزی خطور کرد یعنی حالت انکاری
پدید گشت و امام علیه السلام بعلم خود بدانست پس بفرمود آن مرد قرشی را حاضر کردند و با او فرمود چیست این
آهو را که از تو شکایت میکند عرض کرد چه میگوید فرمود میگوید تو بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته و از آن
هنگام که او را ماخوذ داشته باو شیر نداده است و از من خواستار میشود که از تو بخواهم که این بچه آهو را بیاوری تا
شیر بدهد دیگر باره بتو باز گرداند آن مرد گفت سوگند بآنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برسالت مبعوث داشت راست
فرمودی فرمود این بچه آهو را بمن فرست چون مادرش بچه خود را بدید همهمه نمود و دست خود را بر زمین زد و بچه اش را
شیر بداد امام علیه السلام باو فرمود ای فلان بحق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش پس بآنحضرت بخشید امام علیه السلام
نیز او را بآهو بخشید و تکلم فرمود باوی بکلام او آهو همهمه کرد و دم بزمین مالید و با بچه اش روان گشت عرض کردند
یا ابن رسول الله چه میگفت فرمود دعا کرد برای شما و شما را جزای خیر گفت **دهم در دلائل آنحضرت**
است در واقعه حره در مناقب است که سؤال کرد لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه گفت
بلی اسبها را بستند بر ستونهای مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیدم اسبها را اطراف و گرداگرد قبر مطهر
و سه روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیه السلام سر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
میآمدیم و امام زین العابدین علیه السلام بکلامی تکلم میکرد که من نمیفهمیدم پس در میان ما و مردم حائلی پدید میگشت
و ما نماز میگذاشتیم و مردمان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ایستاده بود مردی که بر تن داشت حله های سبز
سوار بر اسب دم کوتاه اشهب (یعنی سفید و سیاه که سفیدی غلبه کرده) بدست او بود حربه و با علی بن الحسین علیه السلام
بود پس هرگاه مردی آهنگ حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میکرد آن سوار حربه خود را بدو اشارت مینمود پس بدون آنکه
باو برسد هلاک میگشت پس چون از غارت و نهب فارغ شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد زنان رفت و نگذاشت
هیچ گوشواری در گوش کودکی و نه زیوری بر زنی و نه جامه مگر آنکه برای آن سوار بیرون آورد آن سوار عرض کرد یا ابن رسول
الله من فرشته میباشم از فرشتگان از شیعیان تو و شیعه پدر تو چون این مردم بغارت و آزار اهل مدینه بیرون مانند
از پروردگار خود خواستم که مرا اذن دهد در یاری و نصرت شما آل محمد حقتعالی مرا رخصت فرمود تا این عمل من در حضرت
پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شما اهل بیت ذخیره بماند تا روز قیامت برسد **مؤلف گوید**
مراد از این نهب و غارت همان غارتیست که در واقعه حره اتفاق افتاد و کیفیت آن بنحو اختصار چنان است که چون ظلم و طغیان
یزید و عمال او عالم را فرا گرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت و هم بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در سنه جمعی از
اهل مدینه بشام رفتند و بچشم خود دیدند که یزید پیوسته مشغول است بشرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهو و لعب

مستعد شد رضای رحمن را مستحق شد ریاض رضوان را زانکه نزدیک حاکم جائر کرد حق را برای حق ظاهر

واقعه حره

میباشد چون برگشتند اهل مدینه را بشنیع اعمال یزید اخبار کردند مردم مدینه عامل یزید عثمان بن محمد بن ابی سفیان را با مروان حکم و سایر امویین از مدینه بیرون کردند و سب و شتم یزید را اشکار کردند و گفتند کسی که قاتل اولاد رسول صلی الله علیه و اله وسلم و ناکح محارم و تارک صلوة و شارب خمر است لیاقت خلافت ندارد پس با عبد الله بن حنظلة غسیل الملائکه بیعت کردند این خبر چون گوش زد یزید پلید شد مسلم بن عقبه مری را که بتغیر ازاو به مجرم و مسرف کند با لشکری فراوان از شام بجانب مدینه گسیل داشت مسلم بن عقبه با لشکرش چون بزدیک بمدینه شدند در سنگستان مدینه که معروف بحرّه واقع است و بر مسافت یکمیل از مسجد سرور انبیاء صلی الله علیه و اله وسلم است رسیده بودند که اهل مدینه بدفع ایشان بیرون شدند لشکر یزید شمشیر در ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری از مردم مدینه کشته گشتند و پیوسته مروان بن حکم مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه میکرد تا اینکه ایشان را تاب مقاومت نماند لاجرم بمدینه گریختند و پناه بروضهٔ مطهرهٔ نبی صلی الله علیه و اله وسلم بردند و قبر منور آنحضرت را ملاذ خود قرار دادند لشکر مسرف نیز در مدینه ریختند و بهیچ جان بیجایا احترام قبر مطهر نکه نداشتند و با اسبان خود داخل روضهٔ منوره شدند و اسبهای خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و اله وسلم جولان دادند و پیوسته از مردم مدینه کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهر خون رسید و اسبهای ایشان در روضه که مابین قبر و منبر است و روضه ایست از ریاض جنة روث و بول کردند و چندان از مردم مدینه کشت که مدائنی از زهری روایت کرده که مقصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حر و عبد عدد مقتولین ده هزار تن بشماره رفت **ابو الفرج** گفته که از اولاد ابو طالب دوتن در واقعهٔ حرّه شهید گشتند یکی ابو بکر بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و دیگر عون اصغر و او نیز فرزند عبد الله بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیب بن نجبیه است که بجهت خون خواهی امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در عین ورده کشته گشت **و مسعودی** فرموده که جعفر بن محمد بن ابی طالب نیز در واقعهٔ حرّه شهید گشت و از بنی هاشم غیر از اولاد ابو طالب نیز جماعتی کشته گشتند مانند فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب و حمزة بن نوفل بن الحارث و عباس بن عتبة بن ابی لهب و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردمان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهار هزار بشمار رفته بغیر از کسانی که معروف نبودند پس از آن مسرف بن عقبه دست تعدی بر اعراض و اموال مردم گشاد اموال و زنان اهل مدینه را تا سه روز بر لشکر خویش مباح داشت **ابن قتیبه** در کتاب الامامة و السیاسة نقل کرده که در واقعهٔ حرّه اول خانه هائیکه غارت شد خانه های بنی عبد الاشهل بود و نگذاشتند در منازل چیزی از اثاث الدار و حلی و زیور و فراش حتی کبوتر مرغ را اگر گرفتند ذبح کردند پس ریختند بخانه محمد بن مسلمه زنها صیحه کشیدند زید بن محمد بن مسلمه صدای زنها را شنید بجانب آن صدا آمد و دید دیده نفر از لشکر شامند که مشغول غارتگری اند زید با دو نفر از اهل خود با آنها مقاتله کرد تا انجماعت را بقتل رسانید و انچه غارت کرده بودند برگردانید و انها را در چاه بی آب ریخته و خاک بالای آنها ریخت پس جمعی دیگر از اهل شام آمدند با آنها نیز مقاتله کرد تا انکه چهارده نفر از آنها را بقتل رسانید لکن صورتش مضروب شمشیر چهار نفر گردید **و ابو سعید** خدری در اینواقعه ملازمت خانه را اختیار کرد چند نفر از اهل شام بر او وارد شدند گفتند ایشیخ تو کیستی گفت ابو سعید خدری از اصحاب پیغمبریم گفتند پیوسته میشنیدیم نام ترا خوب کردی و حفظ خود

را گرفتی که ترک قتال با ما کردی و در خانه‌ات نشستی اینک هر چه داری برای ما بیاور گفت بخدا سوگند مالی نزد من نیست که برای شما آورم شامی‌ها در غضب شدند ریشهای ابو سعید را کندند و او را بسیار زدند پس آنچه در خانه داشت غارت کردند حتی سبد و یکجفت کبوتری که در خانهٔ او بود پس ابن قتیبه نقل کرده که جماعتی از اشراف اقل صبر شربت فناچشانیدند و گفته که رسید عدد کشتگان حرّه از قریش و انصار و مهاجرین و وجوه مردم بهزار و هفتصد نفر و از سایر مردم بده هزار سوای زنان و کودکان ابو معشر گفته که داخل شد مردی از اهل شام بر زنی از طایفهٔ انصار که تازه طفلی زائیده بود و انطفل در بغلش بود پس بان زن گفت مالی هست برای من بیاور گفت بخدا سوگند چیزی برای من نگذاشته اند که برای تو بیاورم امر داد گفت برای من چیزی بیرون آر والا ترا با کودکت میکشم گفت وای بر تو این کودک فرزند ابی کبشه انصاری صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است از خدا بترس متعرض ما مشو پس او کرد بطفل خود و گفت ای کودک من والله اگر چیزی میداشتم فدای تو میدادم و نمیگذاشتم که بر تو صدمه وارد آید پس آن شامی بر حم گرفت پای آن کودک مظلوم را در حالی که پستان در دهانش بود و کشید او را از کنار مادرش و زد او را بر دیوار بخانه که مغز سرش بر زمین پراکنده شد مرا وی گفت هنوز آن مرد از خانه بیرون نشده که نصف صورتش سیاه شد و ضرب المثل شد و بالجمله چون مسرف از قتل و غارت و هتک اعراض اهل مدینه پرداخت مردم را به بیعت یزید و اقرار بر عبودیت و بندگی او خواند و هر که ابا میکرد او را میکشت تمامی اهل مدینه جز امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبد الله بن عباس از ترس جان اقرار کردند و بیعت نمودند و اما سبب آنکه مسرف متعرض حضرت سید الساجدین علیه السلام و علی بن عبد الله بن عباس نشد آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبد الله در میان لشکر مسرف جای داشتند مسرف را در باب او مانع شدند و اما حضرت سجاد علیه السلام پس پناه بقبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برد و خویشتن را بان چسبانید و ابتدا عا خواند اللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰاتِ السَّبْعِ وَمَا اَظَلَّتْ وَالْاَرَضِیْنَ السَّبْعِ وَمَا اَقَلَّتْ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ رَبَّ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّهٖ. وَاُعِیْذُهٗ بِكَ فِیْ نَحْرِهٖ. اَسْئَلُكَ اَنْ تُؤْتِیَنِیْ خَیْرَهٗ وَتَكْفِیَنِیْ شَرَّهٗ پس بجانب مسلم بن عقبه روانه شد و پیش از انکه آن امام معصوم بران پلید میثوم وارد شود ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او ناسزا میگفت چون بانجناب وارد شد و نگاه مسرف بر انحضرت افتاد چندان ترس و رعب از انحضرت در دل او جا کرد که لرزه او را گرفت و از برای انجناب بپای خواست و انحضرت را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بخواهید که هر چه بخواهید قبول است پس هر که انحضرت شفاعت کرد مسرف بجهة انحضرت از او در گذشت و مکرّماً از نزد او بیرون رفت و بالجمله قضیه حرّه را شیعی و سنی در کتب خود ذکر کرده اند و قوعش در سبت و هشتم ماه ذی الحجه سال شصت و سیم هجری دو ماه و نیم بمرگ یزید مانده بود و چون مسرف بن عقبه از کار مدینه بپرداخت بقصد دفع عبد الله بن زبیر و اهل مکه از مدینه بیرون تاخت هنوز بمکه نرسیده در بین راه در ثنیه مشلّل که نام کوهی است که از انجا بقدید فرود میشوند بدرکات دوزخ شتافت پس از انکه جاعش از انحل حرکت کردند ام ولد یزید بن عبد الله بن ربیعه که مترقب موت مسرف بود و از عقب لشکر میامد سر کور مسرف آمده و قبرش را بشکافت چون لحد را گشود دید مار سیاه بزرگی دهن گشوده و بر کردن مسرف پیچیده تر سید نزدیک رود صبر کرد تا مار از او

جواب سخن عجیب از یکی از شامی

دور شد انوقت مرده مسرف را در آورده و در ثنیه بیاویخت و بقولی او را آتش زده و کفنش را پاره کرده و بر درختی در
انجا او را آویزان کرد پس هر که از آنجا میرفت سنگ بر او میافکند و آنچه کرد مسرف بن عقبه با اهل مدینه نظیر کارهای
بسر بن ارطاة بود در حجاز و یمن برای معویه و در کامل ابن اثیر است که یزید خواست عمرو بن سعید را بفرستد بجنگ اهل
مدینه قبول نکرد پس خواست ابن زیاد را روانه نماید اقدام نکرد و گفت وَاللهِ لَاجَمَعَتْهُمَا لِلْفَاسِقِ قَتْلَ ابْنِ رَسُولِ اللهِ
وَغَزْوَ الْكَعْبَةِ پس مسلم بن عقبه را برای این کار اختیار کرد و او با اینکه پیری بود کهن و سالخورده و مریض قبول کرده
و اقدام در این کار نمود **یازدهم در آمدن باران بدعای آنحضرت** شیخ طبرسی در احتجاج و غیر او از ثابت
بنانی روایت کرده اند که با جماعتی از عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبة العلام و حبیب فارسی و
مالک بن دینار بعزم حج حرکت کردیم چون بمکه معظمه رسیدیم آب سخت و کم یاب بود و از قلت باران جگر جمله باران
تشنه و تفته بود و از اینحال با ما جزع و فزع آوردند تا مگر بدعای باران شویم پس بکعبه در آمدیم و طواف بدادیم و با
تمام خضوع و ضراعت نزول رحمت را از درگاه حضرت احدیت مسئلت نمودیم آثار اجابت مشاهدت نرفت در اینحال
که بر اینمنوال بودیم بناگاه جوانی را دیدیم که رو بما آورد و گفت یا مالک بن دینار و یا ثابت البنانی و یا ایوب
السجستانی و یا صالح المری و یا عتبة العلام و یا حبیب الفارسی و یا سعد و یا عمر و یا صالح الاعمی و یا رابعه و یا سعدانه
و یا جعفر بن سلیمان ما گفتیم لبیک و سعدیک یافتی فرمود اَمَا فِيكُمْ اَحَدٌ يُحِبُّهُ الرَّحْمٰنُ آیا در میان شما یک نفر نبود که
خدایش دوست بدارد عرض کردیم ای جوان از ما دعا کردن است و از خدا اجابت فرمودنست فرمود دور شوید از
کعبه چه اگر در میان شما یکتن بودی که او را خدای دوست میداشت دعایش را باجابت مقرون میفرمود آنگاه خود بکعبه
در آمد و بسجده بر زمین افتاد شنیدم که در حال سجده میگفت سَيِّدِي بِحُبِّكَ لِي اِلَّا سَقَيْتَهُمُ الْغَيْثَ ای سید من سوگند
میدهم ترا بدوستی تو با من که این گروه را از آب باران سیراب فرمائی هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که سحابی جنبان
و بارانی چنان که از دهانهای مشک ریزان گشت پس گفتم ای جوان از کجا دانستی که خدایت دوست میدارد فرمود
اگر مرا دوست نمیداشت بزیارت خود مرا طلب نمیداشت پس چون مرا بزیارت خود طلبیده دانستم که مرا دوست
میدارد پس مسئلت کردم از او بحب او مرا پس مسئلت مرا اجابت فرمود و از این کلام شاید خواسته باشد اشاره
فرماید که نه آن است که هر کس بآستان مبارک در آید در زمره زائرین باشد و محبوب خدایتعالی باشد راوی میگوید
پس از این کلمات روی از ما برتافت و فرمود مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تُغْنِهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فَذَاكَ الشَّقِيُّ
مَا ضَرَّ فِي الطَّاعَةِ مَا نَالَهُ فِي طَاعَةِ اللهِ وَمَا ذَا لَقِي مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ بِغَيْرِ التُّقَى وَالْعِزُّ كُلُّ الْعِزِّ لِلْمُتَّقِي
ثابت بنانی میگوید گفتم ای مردم مکه کیست این جوان گفتند وی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است
مؤلف گوید که آمدن باران بدعای امام زین العابدین علیه السلام عجبی ندارد بلکه پست ترین بندگان آنحضرت
هرگاه طلب باران کند حقتعالی بدعای او مرحمت فرماید آیا نشنیده که مسعودی در اثبات الوصیه نقل فرموده از سعید بن
المسیب که سالی قحطی شد و مردم بیمین و شمال در طلب باران شدند من نظر افکندم دیدم غلام سیاهی بالای تلی بر آمد
و از مردم جدا شد پس من بقصد او جانب او رفتم دیدم که لبهای خود را حرکت میدهد هنوز دعای او تمام نشده بود که
ابری از آسمان ظاهر شد آن سیاه چون نظرش بر آن ابر افتاد حمد خدا کرد و از آنجا حرکت نمود و باران ما را فرو

گرفت بحدیکه گمان کردیم ما را غرق خواهد کرد پس من بعقب آنشخص شدم دیدم داخل خانه علی بن الحسین شد پس خدمت
آنحضرت رسیدم و گفتم ای سید من در خانه شما غلام سیاهیست منت گذار بر من بفروش آن بمن فرمود ای سعید چرا نبخشم آن را بتو
پس امر فرمود بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خانه است بمن عرضه کند پس ایشان را جمع کرد آن غلام را در بین ایشان ندیدم
گفتم آنرا که من میخواهم در بین ایشان نیست فرمود دیگر باقی نمانده مگر فلان میرآخور پس امر فرمود او را حاضر نمودند چون حاضر
شد دیدم او همان مقصود منست گفتم اینست همان مطلوب من حضرت فرمود باو ای غلام سعید مالک شد ترا پس برو با او
آن سیاه رو کرد بمن و گفت ما حملک علی ان فرقت بینی و بین مولای چه واداشت ترا که مرا از مولایم جدا ساختی گفتم این بسبب
آنچیزیست که از تو مشاهده کردم بالای تل غلام اینرا که شنید دست ابتهال بدرگاه خالق ذو الجلال بلند کرد و رو بآسمان
نمود و گفت ای پروردگار من رازی بود مابین تو و بین من پس الحال که آنرا فاش کردی پس مرا بمیران و بسوی خود ببر پس
گریست حضرت علی ابن الحسین علیه السلام و آن کسانیکه حاضر بودند با او از حال آن غلام و من با حال گریان بیرون شدم
پس چون بمنزل خویش رفتم رسول آنحضرت آمد که اگر میخواهی بجنازه صاحبت حاضر شوی حاضر شو پس برگشتم با آن رسول
دیدم آن غلام را وفات کرده در محضر آن حضرت

فصل ششم در انتقال حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این دار فانی بفرادیس جنان و سرای جاودانی

بدانکه در روز وفات آنحضرت مابین علماء اختلاف بسیار است و مشهور
آنستکه در یکی از این سه روز بوده دوازدهم محرم یا هجدهم یا بیست و پنجم آن سنه ۹۵ نود و پنج یا نود و چهار و سال وفات
آنحضرت را سنة الفقهاء می گفتند از کثرت مردن فقها و علماء و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز اختلاف است اکثر پنجاه
و هفت سال گفته اند و شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت علی ابن الحسین را در
وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین صلوات الله علیه
سی و پنج سال زندگانی کرد و از اخبار معتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و
ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنستکه ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داده و بعضی هشام بن عبد الملک گفته اند
و ممکنست که هشام بن عبد الملک بجهت آن عداوت و بغضی که از آنحضرت در دل گرفت از آن روزیکه آنحضرت در
طواف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و فرزدق شاعر آنجناب را بآن اشعار معروفه مدح کرد چنانکه در
فصل معجزات آنحضرت بآن اشاره شد باین سبب و سببهای دیگر برادر خود ولید بن عبد الملک را که خلیفه آنزمان بود وادار
کرده باشد که آنحضرت را زهر دهد پس هر دو آنحضرت را زهر داده اند و صحیح است نسبت قتل آنحضرت بهر دو تن شیخ
ثقه جلیل علی بن محمد خزاز قمی در کتاب کفایة الاثر از عثمان بن خالد روایت کرده که گفت مریض شد حضرت
علی بن الحسین علیه السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود پس جمع کرد اولاد خود محمد و حسن و عبد الله و عمر و زید و حسین
را و در میان همه فرزندش محمد بن علی علیه السلام را وصی دو قرار داد و نامید او را بباقر و امر سایر فرزندان خود
را بآنجناب واگذار فرمود و از جمله مواعظی که در وصیت خود بآنحضرت فرمود این بود یا بنی ان العقل
رائد الروح و العلم رائد العقل (الی ان قال) و اعلم ان الساعات تذهب عمرک و انک لا تنال نعمة
الا بفراق اخری فایاک و الامل الطویل فکم من مؤمل املا لا یبلغه و جامع مال لا یاکله الخ فرمود

پس چون بمنزل خویش رفتم رسول آنحضرت آمد که اگر میخواهی بجنازه صاحبت حاضر شو پس برگشتم با آن رسول دیدم آنغلام را که وفات کرده در محضر آنحضرت

فصل ششم در انتقال حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این دار فانی بفراديس جنان و سرای جاودانی

بدانکه در روز وفات آنحضرت مابین علماء اختلاف بسیار است و مشهور آنستکه در یکی از این سه روز بوده دوازدهم محرم یا بیست و پنجم آن سنه ۹۵ نود و پنج یا نود و چهار و سال وفات آنحضرت را سنة الفقها میگفتند از کثرت مردن فقها و علماء ق در مدت عمر شریف آنحضرت نیز اختلافست اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند و شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین صلوات الله علیه سی و پنج سال زندگانی کرد و از اخبار معتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آن حضرت را بر بهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنستکه ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داده و بعضی هشام ابن عبد الملک گفته اند و ممکن است که هشام بن عبد الملک بجهة آنعداوت و بغضیکه از آنحضرت در دل گرفت از آن روزیکه آنحضرت در طواف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و فرزدق شاعر آنجناب را بآن اشعار معروفه مدح کرد چنانکه در فصل معجزات آنحضرت بان اشاره شد باین سبب و سببهای دیگر برادر خود ولید ابن عبد الملک را که خلیفه آنزمان بود وادار کرده باشد که آنحضرت را زهر دهد پس هر دو آنحضرت را زهر داده اند و صحیح آنستکه قتل آنحضرت بهر دو تن شیخ ثقة جلیل علی بن محمد خزاز قمی در کتاب کفایة الاثر از عثمان بن خالد نقل کرده که گفت مریض شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود پس جمع کرد اولاد خود محمد علیه السلام و حسن و عبد الله و عمرو زید و حسین را و در میان همگی فرزندش محمد بن علی علیه السلام را وصی خود قرار داد و نامید او را بامر سایر فرزندان خود را بانجناب واگذار فرمود و از جمله مواعظی که در وصیت خود با نحضرت فرمود این بود یا بنی ان العقل رائد الروح و العلم رائد العقل الی ان قال و اعلم ان الساعات تذهب عمرک و انک لا تنال نعمة الا بفراق اخری فاياك و الامل الطويل فكم من مؤمل املا لم يبلغه و جامع مال لا يأكله الخ فرمود بدانکه ساعتها که بر تو میگذرد عمر ترا میبرد و تو نمیرسی بنعمتی مگر بعد از مفارقت نعمت دیگر پس بپرهیز از آرزوی دراز سخن چه بسیار آرزومندان بودند که بآرزوی خود نرسیدند چه بسیار کسان که جمع کردند مالی را که آنرا نخوردند و منع کردند مردم را از چیزی که زود آنرا بگذاشتند و بگذشتند و شاید آنمال را از راه باطل فراهم آورده و از حقش منع کرده بحرام آنرا دریافته وارث گذاشته و وزر و وبال و سنگینی و اثقال آنرا بر دوش خود برداشته این است زیان روشن و خسران مبین و فیض از زهری روایت کرده که گفت در آنمرض که علی ابن الحسین علیه السلام وفات فرمود خدمتش رسیدم در آنوقت طبقی که در آن نان و کاسنی بود خدمتش بیاوردند بمن فرمود از این بخور عرض کردم یابن رسول الله تناول کرده ام فرمود این کاسنی است گفتم فضل کاسنی چیست فرمود هیچ برگی از آن نیست جز آنکه قطره از آب بهشت بر آنست و در اوست شفای هر دردی زهری گوید پس از آن طعام را برداشتند و روغن بیاوردند فرمود تدهین کن عرض کردم روغن مالیده ام فرمود این روغن بنفشه است

فضیلت کاسنی

در وصایای حضرت سجاد علیه السلام

عرض کردم فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان چیست قال کفضل الاسلام علی سایر الادیان فرمود چون فضیلت
اسلام است بر سایر مذاهب پس از آن پسرش محمد علیه السلام بر آنحضرت وارد شد آن حضرت مدتی دراز با وی
راز فرمود و شنیدم که در جمله کلمات خویش میفرمود علیک بحسن الخلق بر تو باد بنیکوئی خلق و خوی
عرض کردم یابن رسول الله اگر امر و قضای خدا که ما را بجمله در خواهد یافت فرا رسد بعد از تو بنزد کدام کس
برویم و مرا در دل افتاده بود که آنحضرت از موت خود خبر میدهد فرمود ای ابو عبد الله بسوی این پسرم و اشاره
بفرزندش محمد علیه السلام کرد و فرمود همانا او است وصی من و وارث من و صندوق علم من معدن علم حکم
و باقر علم است عرض کردم یابن رسول الله معنی باقر العلم چیست فرمود زود است که شیعیان خالص من به
خدمتش مراوده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی زهری میگوید پس از این محمد باقر علیه السلام را
برای حاجتی ببازار فرستاد چون برگشت عرض کردم یابن رسول الله از چه روی با اکبر اولاد خود وصیت ننمودی
فرمود امامت بکوچکی و بزرگی نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله این گونه با ما عهد نهاده و در لوح و صحیفه باینگونه
نوشته یافتیم عرض کردم یابن رسول الله پیغمبر شما عهد کرده بشما که چند تن بعد از وی اوصیا می باشند فرمود در صحیفه و
لوح یافتیم که دوازده تن میباشند نوشته شده بود امامت ایشان و نامهای پدران و مادران ایشان آنگاه فرمود
از صلب پسرم محمد هفت تن از اوصیاء بیرون میایند که مهدی صلوات الله علیهم از جمله ایشان است شیخ کلینی
از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید
و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه مرا وصیت کرد پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش
او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکن بر کسیکه یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد
و در بحار از بصایر الدرجات نقل کرده که چون آنحضرت را حالت موت رسید رو کرد باولاد خود که در نزدش
جمع بودند و از میانه توجه فرمود به پسرش امام محمد باقر علیه السلام فرمود ای محمد این صندوق را ببر بمنزل خود پس
فرمود معلوم باشد که در این صندوق دینار و درهمی نیست لیکن مملو از علم است و در روایت دیگر
است که آن صندوق را چهار نفر حمل کردند مملو بود از کتب و سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و
در جلاء العیون فرموده و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که آنحضرت فرمود پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون وقت وفات پدرم امام زین
العابدین علیه السلام شد فرمود که آب وضوئی برای من بیاور چون آوردم فرمود که در این آب میته هست نمیخواهم
بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آن آب بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت
و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن پس
حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و بنزدیک قبر رفت
بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیده هایش میریخت چون این خبر را
بحضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت بنزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو
پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه

که خبر آنرا بحضرت گفتند فرمود که بگذارید آنرا که بی تاب است و چنین ناله و اضطراب میکند تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیت و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن تر ده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات پدرش مدهوش گردید و چون بهوش آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را و میراث داد ما زمین بهشت را که در هر جای آن خواهیم فرود آییم پس نیکو اجری است مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود و در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری نقل کرده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را حالت موت در رسید فرمود با امام محمد باقر علیه السلام ای محمد امشب چه شب است گفت شب فلان و فلان فرمود از ماه چه گذشته عرض کرد فلان و فلان فرمود از ماه چه باقی مانده گفت فلان و فلان فرمود این همان شب است که مرا وعده وفات داده اند پس فرمود برای من آب وضوئی حاضر کنید چون حاضر کردند فرمود در این آب موش است بعضی گفتند که این سخن از سنگینی مرض میفرماید پس چراغی طلبیدند و در آن آب نگاه کردند موشی در آن دیدند پس آن آبرا ریختند و آب دیگر آوردند حضرت با آن وضو ساخت و نماز گذاشت چون شب بآخر رسید آنحضرت از این سرای پر ملال بدیگر جهان انتقال فرمود صلوات الله علیه و از دعوات راوندی نقل شده که آنحضرت در وقت وفات این کلمات را مکرر نمود تا وفات فرمود اللهم ارحمنی فانک کریم اللهم ارحمنی فانک رحیم و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این عالم سرا بگذشت مدینه در ماتش صیحه واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در مصیبتش نالان و از زمین و آسمان آثار آنده نمایان بود از علی بن زید روایت شده و همچنین از زهری که گفت من بسعید بن مسیب گفتم تو میگوئی علی بن الحسین علیه السلام نفس زکیه بود و نظیری نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت گفتم سوگند باد خدای این حجت محکم بر تو وارد میآید که بر جنازه مبارکش نماز نگذاشتی سعید گفت همانا چنان بود که قاریان بسفر که بیرون نمیشدند تا علی بن الحسین علیه السلام بیرون نشود در یکی از سالها آنحضرت بیرون شد و مانیز از حضرتش بیرون شدیم گاهیکه هزار نفر بودیم و در سقیا که نام منزلیست فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خواند پس هیچ درخت و کلوخی در دور آنحضرت نماند جز آنکه با آنحضرت بتسبیح گفتند و ما از این حال در فزع شدیم پس سر بسجود برداشت و فرمود ای سعید در فزع شدی عرض کردم آری یابن رسول الله فرمود که حقتعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را با و الهام فرمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها بود مذبا و در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم الله اکبر است ای سعید خبر داد مرا پدرم از پدرش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل از خداوند عزوجل که فرمود نیست هیچ بنده از بندگان من که بمن ایمان آورده و مرا تصدیق نموده باشد نماز گذارد در مسجد تو دو رکعت در وقت خلوت از مردمان مگر انکه میامرزم گناه گذشته و آینده اش را سعید میگوید من بیچ

شاهدی افضل از علی بن الحسین علیه السلام ندیدم وقتیکه این حدیث را برای من نقل کرد پس چون آنحضرت وفات
نمود ابرار و فجار بجمله در جنازه اش حاضر شدند و همگی آنحضرت را بخیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه بیرون
رفتند تا بمحل خود فرود آوردند من با خود گفتم اگر در تمام روزگار روزی دریابم که در خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد
گذارم امروز است و جز یکمرد و زن بجای نمانده بود ایشان نیز بتشییع جنازه بیرون شدند و من برجای بماندم تا آن نماز
بگذارم این هنگام بانگ تکبیری از آسمان برخاست و از زمین تکبیری در جواب گفته شد و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند
گشت و زمین نیز جواب داد پس من ترسیدم و بر روی بیفتادم پس آنانکه در آسمان بودند هفت تکبیر گفتند و کسانیکه
در زمین بودند هفت تکبیر گفتند و نماز گذاشته شد بر علی بن الحسین علیه السلام و مردمان داخل مسجد شدند و من
نه بآن دو رکعت نماز نائل شدم و نه بنماز گذاشتن بر جنازه مبارک آنحضرت راوی گفت گفتم ای سعید من اگر بجای
تو بودم اختیار نمیکردم جز نماز بر علی بن الحسین علیه السلام را همانا این کردار تو خسرانی بود آشکار پس سعید بگریست و
گفت من در اینکار نمیخواستم مگر خیر خود را کاش بروی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است در جنات
الخلود در ذکر مدفن امام زین العابدین علیه السلام فرموده که آنحضرت در مدینه طیبه وفات یافت در خانه خود و در
بقیع نزد عم بزرگوار خود مدفون گشت و آنمکان را شرافت بسیار است و از جمله بقاع مکرمه است که هر کس در آنجا مدفون
گردد بیحساب داخل بهشت شود بشرط ایمان صحیح چنانچه در حدیث معتبر وارد شده که الحجون و البقیع یؤخذان باطرافهما و
ینثران فی الجنة و حجون قبرستانی است در مکه یعنی این دو بقعه را در قیامت گوشه اش را میگیرند و مانند پلاس می تکانند
بهشت و در خصایص آنجناب گفته که خصایص آنحضرت (۱) تالیف صحیفه کامله است که مصحف اهل بیت و عروة الوثقی شیعیان
است (۲) جمع شدن نجابت عرب و عجم هر دو در او باعتبار پدر و مادر بقول رسول صلی الله علیه و آله که ان لله من
عباده خیرتین فخیرته من العرب قریش و لهذا ملقب بابن الخیرتین شد (۳) انتشار اولاد رسول خدا صلی الله
علیه و آله از آنحضرت لهذا او را آدم بنی الحسین گویند و اول کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار کرد و اول
کسی است که بمهر و تسبیح خاک امام حسین علیه السلام سجده و عبادت کرد و از همه خلایق بیشتر گریست وارد شده
که رئیس البکائین چهار نداده و یعقوب و یوسف و امام زین العابدین علیهم السلام مؤلف گوید که صحیفه کامله همان
ادعیه مبارکه سجادیه است که باخت القران و انجیل اهل البیت و زبور آل محمد علیهم السلام ملقب است و در
کمال فصاحت و بلاغت است ابن شهر آشوب در مناقب نقل کرده که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره از صحیفه کامله
سخن رفت گفت خذوا عنی حتی املی علیکم از من بگیرید تا بر شما املا کنم کنایت از اینکه باین فصاحت از بهر شما از خود
آغاز نمایم و قلم برگرفت و سر بزیر افکند تا املا نماید سر برنیاورد تا همچنان جان سپرد

فصل هفتم در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

است شیخ مفید و صاحب فصول المهمه فرموده اند که
اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام از ذکور و اناث پانزده نفر بودند امام محمد باقر علیه السلام مکنی بابو جعفر
مادرش ام عبد الله دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بوده و عبد الله و حسن و حسین مادرشان ام ولد بوده
و زید و عمر از ام ولد دیگر و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان از ام ولد دیگر و علی و این کوچکترین
اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام بوده و خدیجه و مادر این دو تن ام ولد بوده و فاطمه و علیه و ام کلثوم

در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

مادرشان ام ولد بوده مؤلف گوید که علیه همان مخدره است که علماء رجال او را در کتاب رجال ذکر کرده اند
و گفته اند که کتابی جمع فرموده که زراره از او نقل میکند و خدیجه زوجه محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب
علیه السلام بوده اکنون شروع کنیم بتفصیل احوال اولاد امام زین العابدین علیه السلام

ذکر ابو محمد عبد الله الباهر ابن علی بن الحسین علیه السلام و احوال بعضی از اعقاب او شیخ مفید
رحمه الله فرموده که عبد الله بن علی متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام بود
و مردی فاضل و فقیه بوده و روایت کرده از پدران بزرگوار خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اخبار بسیاری
و مردم آثار بسیار از او نقل کرده اند و از روایات منقوله از او اینخبر است که پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله فرمود بدرستیکه
بخیل و تمام بخیل کسی است که من مذکور شوم نزد او و صلوات بر من نفرستد صلی الله علیه و آله و نیز روایت کرده از پدرش
از جدش امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت دست راست دزد را در اول دزدی آن میبرید پس اگر دوباره دزدی
میکرد پای چپش را میبرید و اگر مرتبه سیم دزدی میکرد او را مخلد در زندان میکرد مؤلف گوید که عبد الله مذکور را عبد الله الباهر
گویند جمال نور بخشیدی و جماعتی مادر او را ام عبد الله والده حضرت امام محمد باقر علیه السلام دانسته اند و اولاد
او را از پسرش محمد ارقط دانند و از احفاد او است عباس ابن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین علیه السلام که هرون
رشید با وی گفت یا ابن الفاعلة عباس گفت فاعله (یعنی زانیه) مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده و بنده فروشان در
فراش او رفت و آمد کرده اند هرون از این سخن سخت در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گرز آهن بروی
زد و او را بقتل رسانید و نیز از احفاد او است عبد الله ابن احمد الرخ ابن محمد ابن اسمعیل ابن عبد الله الباهر که صاحب
عمدة الطالب گفته که او در ایام مستعین خروج کرد و او را بگرفتند و بسر من رای حمل نمودند و در جمله عیالش دخترش
زینب بود و مدتی در آنجا زیست نمودند عبد الله در آنجا بمرد و عیالش بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام اتصال یافتند
آنحضرت ایشان را در جناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و انگشتری خود باو بخشید و آن انگشتر
از نقره بود زینب از آن حلقه بساخت و در گوش کرد و چون زینب وفات کرد آن حلقه در گوش داشت و صد سال عمر
یافته بود و مویش سیاه بود و برادرش حمزه بن احمد الرخ معروف است بقمی و اعقاب حمزة القمی نقباء و اشراف می
باشند و از جمله ایشان است ابو الحسن علی الزکی نقیب ری است و او پسر ابو الفضل محمد شریف است که اینک او اشاره میرود

ذکر امامزاده جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است

بدانکه این بزرگوار سیدی است جلیل القدر و رفیع المنزلة و فاضل مکنی بابو الفضل ابن سید جلیل ابو القاسم
علی نقیب قم ابن ابی جعفر محمد بن حمزة القمی ابن احمد ابن محمد بن اسمعیل ابن محمد بن عبد الله الباهر بن امام زین العابدین
علیه السلام و این سید شریف در قم بقعه و مزاری دارد معروف در محله سلطان محمد شریف که بنام او مشهور گشته
که پدر و جدش علی و محمد و حمزه نیز در قبرستان بابلان که حضرت معصومه سلام الله علیها در آن مدفون است
بخاک رفته اند و این سید جلیل را اعقاب است که جمله از ایشان نقباء و ملوک ری بودند از آنجمله
سید اجل عز الدین ابو القاسم یحیی بن شرف الدین ابو الفضل محمد بن ابو القاسم علی بن عز الاسلام و المسلمین محمد
بن السید الاجل نقیب النقباء اعلم ازهد ابو الحسن المطهر بن ذی الحسبین علی الزکی بن السلطان محمد شریف مذکور

است که

است که نقیب ری و قم و جای دیگر بود و او را خواهر منشاه بقتل رسانید و اولاد او بجانب بغداد منتقل شدند
و این سید شریف بسیار جلیل الشان و بزرگ مرتبه بوده و کافی است در اینباب انکه عالم جلیل و محدث نبیل
فقیه نبیه و ثقه ثبت معتمد حافظ صدوق شیخ منتجب الدین که شیخ اصحاب و یگانه عصر خود بوده وو فاتش در سنه ۵۸۵
پانصد و هشتاد و پنج واقع شده کتاب فهرست خود را باکتاب الاربعین فی فضایل امیر المومنین صلوات الله علیه
تصنیف کرده و در فهرست در باب یاد فرموده سید اجل مرتضی غرالدین یحیی بن محمد بن علی بن المطهر ابو القاسم
نقیب طالبین است در عراق عالم فاضل کبیر است رحای تشیع برای او دور میزند متع الله المسلمین
بطول بقائه روایت میکند احادیث را از والد سعیدش شرف الدین محمد و از مشایخش قدس الله ارواحهم
و در اول فهرست مدح بسیار از انجناب نموده از جمله فرموده در حق او سلطان عترت طاهره و رئیس رؤسای شیعه
صنادید علماء عراق قدوة الاکابر حجة الله علی الخلق ذی الشرفین کریم الطرفین سید امراء السادات شرفا
و غربا ملک السادة و منبع السعادة و کهف الامة و سراج الملة و عضو من اعضاء الرسول صلی الله علیه و آله و غیر
من اجزاء الوصی و البتول الی غیر ذلک و از فرزندان احمد الرخ ابو جعفر محمد بن احمد معروف بکوکبی است
و از وی عقب بجای ماند از جمله ایشان ابو الحسن احمد بن علی بن محمد کوکبی است و او نقیب الفقهاء بغداد در دولت
مغرالدوله بویهی بود و از جمله ایشان ابو عبدالله جعفر بن احمد الرخ است و او را عقب بود از جمله ایشان
شریف المناقب ابو القاسم حسین بن جعفر الاحول ابن الحسین بن جعفر مذکور است که معروف بوده بابن خداع و جده
زنی بود که جدش حسین را تربیت کرده بود و این سید در مصر جای داشت و کتاب المعقبین تصنیف او است
و او را عقب بود ذکر عمر الاشرف بن علی بن الحسین علیه السلام و احوال بعضی از
اعقاب او شیخ مفید ره فرموده که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام فاضل و جلیل و متولی صدقات
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صدقات حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و دارای ورع و
سخاوت بود و او را پسری بود داود بن القاسم از حسین بن زید که گفت دیدم عموم عمر بن علی بن الحسین علیه
السلام را که شرط میکرد بر انکه بیع میکرد صدقات علی علیه السلام را یعنی کسانیکه میوه های بساتین و
باغها و زراعتهای صدقات را میخریدند که شکافی گذارد در حائط و دیوار آن که اگر کسی بخواهد داخل شود بتواند
و منع نکند کسی را که داخل در آن میشود و بخورد و بخواهد ببرد از آن مؤلف گوید که عمر بن علی مذکور ملقب باشرف است
و او را عمر اشرف گفتند بالنسبه بعمر اطرف پسر حضرت امیر المومنین علیه السلام چه انکه این عمر از انجهت که فرزند حضرت
زهرا صلوات الله علیها است و دارای ان شرف و شرافت اشرف از ان یک باشد و آن یک را
عمر اطرف گفتند از انکه فضیلت و جلالت او از یکسوی بستنهائی است که طرف پدری و نسبت بحضرت امیر
المومنین علیه السلام باشد و از طرف مادر دارای شرافت نیست اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر بهره دو
شرافت دارد و در رجال کبیر است که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مدنی و از تابعین است
روایت میکند از ابو امامه سهل بن حنیف و فات کرد بن شصت و پنج و بقولی بسن هفتاد سالگی تی انتهی
و بدانکه عمر اشرف ام سلمه دختر امام حسن علیه السلام را تزویج نموده و در کتب انساب است که او از یکرد

در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین ع

فرزند آورد و او علی اصغر محدث است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیث روایت میکند و او
از جمله مرد اولاد آورد و ابو علی قاسم و عمر الشجری و ابو محمد حسن و بدان نیز که عمر اشرف جد امی علم الهدی سید مرتضی
و برادرش سید رضی است و سید مرتضی در اول کتاب مسائل ناصریات نسب شریف خود را بیان فرموده و فضایل
اجداد امی خود را ذکر نموده تا انکه فرموده و اما عمر بن علی ملقب باشرف پدر فخم السیاده جلیل القدر
و المنزله بوده در دولت بنی امیه و بنی عباس جمیعا دارای علم بوده و از او حدیث روایت شده و راوی
کرده ابو الجارود بن المنذر که بحضرت ابو جعفر باقر علیه السلام عرض کردم که کدام یک از برادرانت افضل
و محبوبتر است نزد حضرتت فرمود اما عبد الله پس دست منست که با آن حمله میکنم و این عبد الله برادر پدر و
مادری انحضرت بود و اما عمر پس چشم منست که می بینم با آن و اما زید پس زبان منست که تنطق میکنم
با آن و اما حسین پس حلیم و بردبار است یمشی علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
فقیر گوید که نسب سدین از طرف مادر بعمر اشرف بدینطریق است فاطمه دختر حسین بن احمد بن ابی محمد حسن بن
علی بن عمر اشرف ابن علی بن الحسین علیه السلام و ابو محمد حسن همانست که ملقب است باطروش و بناصر کبیر مالک
بلاد دیلم و طود العلم و العالم العلیم صاحب مؤلفات کثیره از جمله صد مسئله که سید مرتضی رضی الله عنه او را
بتصحیح فرموده و ناصریات نام نهاده و دیگر کتاب انساب الائمه علیهم السلام و موالید ایشان و دو کتاب در
امامت و غیر ذلک در سنه ۳۱۰ سیصد و ده بطبرستان در آمد و سه سال و سه ماه مالک طبرستان شد و الناصر
للحق لقب یافت و مردمان بدست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و ده سال سیصد و چهار
در آمل برد و نود و نه سال و بقولی نود و پنج سال عمر کرد و غیر از پسرش احمد پسری دیگر داشته مسمی بابی الحسن علی
بمذهب امامیه بوده و زیدیه را هجو مینموده و نقض کرده بر عبد الله معتزلی در فضایلش در ذم علویین
مسعودی در مروج الذهب گفته در سنه سیصد و یک حسن بن علی اطروش در بلاد طبرستان و دیلم
ظهور کرد و مسوده را از انجا بیرون کرد و اطروش مذکور مردی عالم و با فهم و عارف بآراء و نحل بود و
در دیلم مدتی اقامت داشت و مردم دیلم کافر و مجوس بودند اطروش ایشانرا بخدای خواند انجماعت بدست
او مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرد انتهی و بالجمله فاطمه والده سیدین طاهرا همان است که شیخ مفید ره
برای او کتاب احکام النساء را تالیف نموده و از ان مخدره بسیده جلیله فاضله ادام الله اعزازها
تعبیر فرموده و هم در کتب معتبره نقل شده که شیخ مفید شبی در عالم رؤیا دید که حضرت فاطمه صلوات
الله علیها وارد شد بر او در مسجدش با دو نور دیده اش حسن و حسین در حالیکه کودک بودند و تسلیم فرمود
ان دو بزرگوار را بالشیخ و فرمود علمهما الفقه شیخ بیدار شد بحال تعجب از این خواب همینکه روز بالا آمد وارد
شد در مسجدش فاطمه والده سیدین با جواری خود و دو پسرش مرتضی و رضی در حالی که کودک بودند چون شیخ
نظرش بر آن مخدره افتاد بجهت احترام او از جای برخواست و سلام کرد بر او و انمخدره گفت ایشیخ این دو
کودک پسران منند حاضر کردم ایشان را برای انکه تعلیمشان نمائی شیخ چون اینرا شنید گریست و خواب خود را
برای آن بی بی نقل کرد و مشغول تعلیم ایشان شد تا رسیدند بمرتبه رفیعه و مقام معلوم از کمالات و فضایل

و جمیع علوم و چون آن سیدهٔ جلیله وفات کرد پسرش سید رضی او را مرثیه گفت بقصیده که این چند شعر از او است

ابکیک لو نفع الغلیل بکائی — و اردّ لو ذهب المقال بدائی — و الوذ بالصبر الجمیل تعزیا

لو کان فی الصبر الجمیل عزائی — لو کان مثلک کل ام برة — غنی البنون بها عن الآباء

و نیز از اعقاب عمر الاشرف است محمد بن قاسم العلوی که در ایام معتصم اسیر و گرفتار شد و شایسته است که ما در اینجا اشاره بحال او کنیم **ذکر اسیری ابو جعفر محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن الامام زین العابدین علیه السلام** - مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مردی بوده صاحب عبادت و زهد و ورع و علم و فقه و دین و پیوسته لباسهای پشمینه میپوشید در ایام معتصم در کوفه خروج کرد معتصم بدفع او برآمد محمد بر خود ترسید بجانب خراسان سفر کرد و پیوسته از بلاد خراسان نقل و انتقال مینمود گاهی بمرو و گاهی بسرخس و زمانی بطالقان و گاهی بنسا منتقل میشد و برای او حروب و وقایعی رخ داد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند و رشته اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند **ابو الفرج نقل کرده** که در اندک زمانی در مرو چهل هزار نفر ببیعت او درآمدند شبی وعده کرد که لشگرش جمع شوند در آن شب صدای گریه شنید در تحقیق آن برآمد معلوم شد که یکی از لشگریان او نمد مرد جولائی را بقهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولاست محمد آن مرد ظالم غاصب را طلبید و سبب این امر شنیع را از او پرسید گفت ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم ببریم و هرچه خواهیم بکنیم محمد امر کرد تا نمد را بگرفتند و بصاحبش رد نمودند آنگاه فرمود بچنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست امر کرد لشگر را متفرق نمودند چون مردم پراکنده شدند محمد با خواص اصحاب خود از کوفیین و غیره در همان وقت بطالقان رفت و ما بین مرو و طالقان چهل فرسخ مسافت است و چون بطالقان رسید خلق بسیاری با وی بیعت کردند عبدالله بن طاهر که از جانب معتصم والی نیشابور بود حسین بن نوح را بدفع او روانه کرد چون لشگر حسین با لشگر محمد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاتلت لشگر محمد را نیاورده هزیمت نمودند دیگر باره عبدالله بن طاهر لشگر بسیاری بمدد حسین فرستاد حسین چند کمینی ترتیب داده بجنگ محمد حاضر شد این دفعه غلبه و ظفر برای حسین رخ داد اصحاب محمد هزیمت کردند محمد نیز مختفیا بجانب نسا سفر کرد عبدالله بن طاهر جاسوس روانه کرد و از جا و مکان محمد در نسا مطلع شد آنوقت ابراهیم ابن غسان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که بدلالت دلیلی بسمت نسا بیرون شود و دور منزل محمد را دفعةً احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد ابراهیم بن غسان بهمراهی دلیل با آن سواران بسمت نسا کوچ کرده در روز سیم وارد نسا شدند و در خانه که محمد در آن جای داشت احاطه کردند پس ابراهیم وارد خانه شد و محمد بن قاسم را با ابو تراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بند کرده و به نیشابور برگشت و شش روزه به نیشابور رسید و محمد را بنظر عبدالله ابن طاهر رسانید عبدالله را چون نظر بر ثقالت قید و بند او افتاد گفت ای ابراهیم از خدا نترسیدی که این بنده صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی ابراهیم گفت ای امیر خوف تو مرا از خوف خدا باز داشت پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت و برای آنکه امر او را بر مردم پنهان دارد امر کرد محاملی ترتیب داده بر استرها حمل کرده بجانب بغداد

بفرستند و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را ببغداد فرستاده چون سه ماه گذشت ابرهیم بن
عثمان را امر کرد که در شب تاری محمد را حمل کرده بجانب بغداد ببرد چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمد عرضه
کرد اشیاء نفیسه را هر چه خواهد با خود بردارد محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن طاهر بود او را
با خود برداشت و بالجمله چون نزدیک بغداد شد مخبر رود محمد را معتصم داد معتصم امر کرد تا سر پوش محمل محمد را بردارند
و عمامه از سرش برگیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بلد شود پس محمد را باین نحو در روز نیروز سنه ۲۱۹ وارد بغداد کردند
و او را ذل و اوباش لشکر معتصم در جلو محمد ملهو و لعب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم در موضع رفیعی تماشا میکرد و میخندید
و محمد را در آن روز غم عظیمی عارض شد و حال انکه هیچگاهی حالت انکسار و جزع در شدائد از او مشاهده نگشته پس محمد
بگریست و گفت خداوندا تو میدانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم و زبانش بتسبیح و استغفار حرکت
میکرد و بر انجماعت نفرین مینمود پس معتصم مسرور بگیر را امر کرد تا او را در محبس افکند پس محمد را در سردابی شبیه بچاه حبس
کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع هلاک شود خبر سختی او بمعتصم رسید امر کرد او را بیرون آوردند و در قبة الدرستانی
او را حبس نمودند و جماعتی را بحراست او گماشت و از پس آن اختلافست بین مورخین بعضی گفته اند که او را مسموم
کردند و بعضی گفته اند که بند بیری خود را از محبس بیرون افکند و خود را بواسطه رسانید و در واسط از دنیا رفت و
بقولی زنده بود در ایام معتصم و واثق و متوکل میزیست تا در ایام متوکل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در
زندان وفات یافت و از احفاد عمر الاشرف است امام زاده جعفری که در دامغان معروف
و صاحب بقعه و بارگاه است و نسبش چنانچه در آن بقعه نگاشته شده چنین است هذا قبر الامام الهمام
المقتول المقبول قرة عین الرسول صلی الله علیه و آله جعفر بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب سلام الله علیه و او غیر از امام زاده جعفریست که در ری کشته شده
چه او جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است چنانکه
در مقاتل الطالبیین است و بدانکه یاقوت حموی در معجم البلدان گفته قبر النذور مشهدیست در ظاهر بغداد
بمسافت نصف میل از سور بلد و آن قبر را مردم زیارت میکنند و برای آن نذر میکنند ابو القاضی تنوخی بغدادی نقلست
که گفت با عضد الدوله بودم وقتی که از بغداد بعزم همدان بیرون شد نظرش افتاد بر بناء قبر النذور از من پرسید ای
قاضی این بنا چیست گفتم اطال الله بقاء مولانا این مشهد النذور است و نگفتم که قبر النذور است زیرا که میدانستم
که از لفظ قبر و کنران نظیر میزند عضد الدوله را خوش آمد گفت میدانستم که قبر النذور است مرادم از این سؤال
شرح حال او بود گفتم این قبر عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
است بعضی از خلفا خواست خفیه او را بکشد امر کرد در همین محل زمین را گود کردند مانند زبیه و آن مغاکی است که برای
شکار کردن شیر درست میکنند و روی آنرا پوشانیدند عبید الله که از انجا عبور کردند افتاده در آن مغاک افتاد و خاک
بر روی او ریخته شد و او زنده در زیر خاک مدفون گشت و این قبر مشهور بنذور شد بسبب آنکه هر که برای مقصدی نذری
برای او میکند مقصد خود میرسد و من نذر برای او نذر کرده ام و بمقصد خود نائل گشته ام عضد الدوله قبول نکرد و گفت
واقع شدن این نذرها اتفاقی است و منشأ این چیزها مردمان عوام میباشند که بازاری میخواهند درست کنند چیزهای

باطل

باطل نقل میکنند قاضی گفت من سکوت کردم پس از چند روزی عضد الدوله مرا طلبید و در باب قبر النذور مرا تصدیق
نمود و گفت نذرش مجربست من برای امر بزرگی برای او نذر کردم و بمطلب رسیدم **ذکر زید بن علی بن الحسین**
علیه السلام و مقتل او شیخ مفید فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام بعد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
از دیگر برادران خود بهتر و از همگی افضل بود و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر ظهور نمود امر بمعروف
و نهی از منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام کند پس روایت کرده از ابو الجارود زیاد بن المنذر که گفت وارد
مدینه شدم و از هر کس از زید پرسش کردم گفتند او حلیف القرآن است یعنی پیوسته مشغول قرائت قرآن مجید است
و از خالد بن صفوان نقل کرده که گفت زید از خوف خدا میگریست چندانکه اشک چشمش با آب بینیش مخلوط میگشت
و اعتقاد کردند بسیاری از شیعه در حق او امامت را و سبب حصول این عقیدت خروج کردن زید بود با شمشیر و دعوت
فرمودن او مردمان را بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله ایشان چنان گمان کردند که مقصود او از این کلمه خود او است
و حال آنکه این اراده نداشت زیرا که زید معرفت و شناسائی داشت باستحقاق برادرش حضرت امام محمد باقر علیه
السلام امامت را و بوصیت آنحضرت در هنگام وفاتش بحضرت صادق علیه السلام **مؤلف گوید** که ظهور کمالات
نفسانی و مجاهدات زید بن علی با مرده مروانی مستغنی از توصیف است **صیت** فضل و شجاعت او مشهور و مآثر
سیف و سنان او در السنه مذکور این چند شعر که در وصف فضل و شجاعت او است در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است

فَلَمّا تَرَدّی بِالحَمائِلِ وَانتَهی ... یَصُولُ بِاَطرافِ القُنِیِّ الذَّوابِلِ
تَبَیَّنَتِ الاَعداءُ اَنَّ سِنانَهُ ... یُطیلُ حَنینَ الاُمَّهاتِ الثَّواکِلِ
تَبَیَّنَ فیهِ مِیسَمُ العِزِّ وَالتُّقی ... وَلَیداً یُفَدّی بَینَ اَیدِی القَوابِلِ

سید اجل سید علیخان در شرح صحیفه فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام را ابو الحسین کنیت
بود و مادرش ام ولد و مناقبش اکثر مما یحصر و یعد و السید و الانسب موصوف بحلیف القرآن بودی چه هیچگاه
از قرائت کلام مجید بر کنار نبودی **ابو نصر بخاری** از ابن الجارود روایت کند که گفت وارد مدینه شدم و از
هر کس از زید پرسش کردم با من گفتند این حلیف القرآن را خواهی و این اسطوانه مسجد را میگوئی زیرا که از کثرت
نماز او را چنین میخواندند پس سید کلام شیخ مفید را که ما نقل کردیم نقل کرده آنگاه فرمود که اهل تاریخ گفته اند که سبب
خروج زید و روی بر تافتن او از اطاعت بنی مروان آن بود که برای شکایت از خالد بن عبد الملک بن حرث بن
الحکم امیر مدینه بسوی هشام بن عبد الملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمیداد و زید مطالب خویش همی بدو
برنگاشت و هشام در اسفل مکتوب او مینوشت بزمین خود باز کرد و زید میفرمود سوگند با خدای هرگز بسوی ابن الحرث
باز نشوم **بالجمله** بعد از آنکه مدتی زید در آنجا بماند هشام رخصت داد تا بحضور او در آید چون زید در پیش روی هشام
بنشست هشام گفت مرا رسیده است که تو در طلب خلافت و آرزوی این رتبت میباشی با آنکه ترا این مقام و منزلت نباشد
چه فرزند کنیزی بیش نیستی زید گفت همانا برای این کلام تو جوابی باشد گفت بگوی گفت هیچکس بخداوند اولی نباشد
از پیغمبری که او را مبعوث داشت و او اسمعیل بن ابرهیم علیه السلام است و پسر کنیز است و خداوند او را برگزید و حضرت
خیر البشر را از صلب او پدید ساخت پس بعضی کلمات مابین زید و هشام رد و بدل شد بالاخره هشام گفت دست این گول نا
دان را بگیرید و بیرون برید پس زید را بیرون بردند و با چند تن بجانب مدینه روان داشتند تا از حدود شامش

ذکر فضائل زید شهید

خارج

خارج نمودند و چون از وی جدا شدند بجانب عراق عدول فرمود و بکوفه در آمد و مردم کوفه روی ببیعت او در آوردند
انتهی مسعودی در مروج الذهب فرموده که سبب خروج زید آن شد که در رصافه که از اراضی قنسرین است بر
هشام داخل شد و چون وارد مجلس او شد جائی از برای خود نیافت که بنشیند و هم از برای او جائی نگشودند لاجرم در
پایین مجلس نشست و روی بهشام کرد و فرمود لَیْسَ اَحَدٌ یَکْبُرُ عَنْ تَقْوَی اللهِ وَلَا یَصْغُرُ دُونَ تَقْوَی اللهِ
وَاَنَا اُوصِیکَ بِتَقْوَی اللهِ فَاتَّقِهِ هشام گفت ساکت باش لَا اُمَّ لَکَ توئی آنکس که بخیال خلافت افتاده
و حال آنکه تو فرزند کنیزی میباشی زید گفت از برای حرف تو جوابی است اگر میخواهی بگویم و اگر نه ساکت باشم
گفت بگو گفت اِنَّ الْاُمَّهَاتِ لَا یُقْعِدْنَ بِالرِّجَالِ عَنِ الْغَایَاتِ پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان
نمیشود و این باز نمیدارد ایشان را از ترقی و رسیدن بپایان آنگاه فرمود مادر اسمعیل کنیزی بود از برای مادر
اسحق و با آنکه مادرش کنیز بود حقتعالی او را مبعوث بنبوت فرمود و قرار داد او را پدر عرب و بیرون آورد از
صلب او پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله اینک تو مرا بمادر طعنه میزنی و حال آنکه من فرزند علی و فاطمه صلوات الله علیهما میباشم
پس بپا خواست و خواند شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَاَزْرَی بِهِ کَذَاکَ مَنْ یَکْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ قَدْ کَانَ فِی الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ
وَالْمَوْتُ حَتْمٌ فِی رِقَابِ الْعِبَادِ اِنْ یُحْدِثِ اللهُ لَهُ دَوْلَةً یَتْرُکْ آثَارَ الْعِدَی کَالرَّمَادِ و از نزد
هشام بیرون شد و بجانب کوفه شتافت قرا و اشراف کوفه با او بیعت کردند پس زید خروج کرد و یوسف بن
عمر ثقفی که عامل عراق بود از جانب هشام حرب او را آماده گشت همینکه تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهادند
نکث بیعت کرده و فرار نمودند و باقی ماند زید با جماعت قلیلی و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد و لشکریان دست
از جنگ کشیدند و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانیش رسیده بود پس حجامی را از یکی از قراء کوفه طلبیدند
تا پیکان تیر را از جبهه او بیرون کشد همین که حجام آن تیر را بیرون آورد جان شریف زید از تن بیرون آمد آنوقت جنازه او
را برداشتند و در نهر آبی دفن کردند و قبر او را از خاک و گیاه پر نمودند و آب بر روی آن جاری ساختند و از آن پیمان گرفتند که
این مطلب را آشکار نکند همینکه صبح شد حجام نزد یوسف رفت و موضع دفن زید را نشان داد یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را
بیرون آورد و سر نازنینش را جدا کرد و برای هشام فرستاد و هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بر دار کشد یوسف او را در کناسه کوفه
برهنه کرده بر دار آویخت و بهمین قضیه اشاره کرده بعض شعرای بنی امیه و خطاب بآل ابوطالب و شیعیان ایشان نموده و گفته صَلَبْنَا لَکُمْ
زَیْدًا عَلَی جِذْعِ نَخْلَةٍ وَلَمْ اَرَ مَهْدِیًّا عَلَی الْجِذْعِ یُصْلَبُ آنگاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که جثه زید را باتش
بسوزاند و خاکسترش را بباد دهد و ذکر کرده ابوبکر بن عیاش و جماعتی آنکه زید پنجاه ماه برهنه بر دار آویخته بود در کناسه کوفه و
احدی عورت او را مستور فرموده بود و چون ایام سلطنت بولید بن یزید بن عبدالملک رسید یحیی بن زید در خراسان ظهور کرد و ولید نوشت
بعامل خویش در کوفه که زید را با دارش بسوزاند پس زید را سوزانیدند و خاکسترش را در کنار فرات بباد دادند و نیز مسعودی گفته که حکایت کرده
هیثم بن عدی طائی از عمرو بن هانی که گفت بیرون شدیم در زمان سفاح با علی بن عبدالله عباسی بجهة نبش کردن گورهای بنی امیه پس
رسیدیم بقبر هشام او را از گور بیرون آوردیم دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده بود و اعضایش صحیح مانده بود جز نرمه بینیش
عبدالله هشتاد تازیانه بر بدن او زد پس او را بسوزانید آنگاه رفتیم بارض دابق سلیمان را از گور در آوردیم
چیزی از او نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش او را هم سوزانیدیم و همچنین کردیم با سایر مرده های

سبب خروج زید

شهادت زید ع

حجام

بنی امیه که گورهای ایشان در قنسرین بود پس رفتیم بسوی دمشق و گور ولید بن عبد الملک را شکافتیم هیچ چیز
از او نیافتیم پس قبر عبد الملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز شئون سرش انگاه گور یزید بن معویه را
کندیم چیزی ندیدیم جز یک استخوان و در لحدش خطی سیاه و طولانی دیدیم مثل انکه در طول لحد خاکستری ریخته باشند
پس تفتیش کردیم از قبور ایشان در سایر بلدان و سوزانیدیم انچه را که یافتیم از ایشان انگاه مسعودی
میگوید اینکه این خبر را ما در این موقع یاد کردیم برای انکردار ناستوده است که هشام با زید بن علی علیه السلام بپای
برد و آنچه دید بپاداش کردارش بود انتهی خود لحد گوید بظالم کیستی ظالما در بیت مظلم چیستی ظالمانرا کاش جان
در تن مباد کز حریقش آتش اندر من فتاد نیکوان را خوفها از من بود ای عجب ظالم ز من ایمن بود خانه ظالم بدنیا
شد خراب من بر او پاینده تا یوم الحساب همانا این گردون گردان هزاران عبد الملک و مروان را از ملک و
روان بی نصیب ساخته و این روزگار خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام و دواهی
حسام گردانیده و این فلک سبز فام بسی جبابره و تبابعه را ناکام گردانیده است چه بسیار پادشاهان با گنج
و کلاه را از فراز کاخ به نشیب خاک سیاه منزل داده و چه شهریاران فیروز بخت را از فراز تخت تبخته تابوت در
افکنده (خون دل شیرین است آنمی که دهد رزبان) (ز آب و گل پرویز است آنخم که نهد دهقان) ای عجب
که بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خونها بناحق ریختند و چه مالها اندوختند
و چه البسه حریر و دیباج دوختند و چه تخت و تاج بیاراستند و چه بنانهای مشید و چه بنیادهای مسدد بساختند
و آخر الامر با چه و بالها باز رفتند و چه خیالها بگور بردند و از انجمله جز اعمال نشان نگذاشتند گوئیکه نگون کرده
است ایوان فلک وش را حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان شیخ صدوق از حمزة بن حمران
روایت کرده که گفت داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنحضرت فرمود که ای حمزه از کجا میائی عرض
کردم از کوفه میایم حضرت از شنیدن این کلمه گریست چندانکه محاسن شریفش از اشک چشمش تر شد عرضه داشتم یابن
رسول الله چه شد شما را که گریه بسیار کردید فرمود گریه ام از آن شد که یاد کردم عمویم زید را و انمصائبیکه باو
رسید گفتم چه چیز بخاطر مبارک در آوردی فرمود یاد کردم شهادت او را در آنهنگام که تیری بجبین او رسید و از
پا در آمد پس فرزندش یحیی بسوی او آمد و خود را بر روی او افکند و گفت ای پدر بشارت باد ترا که اینک وارد میشوی
بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام زید گفت چنین است که میگوئی ای پسر جان من پس حدادی
را طلبیدند که آن تیر را بیرون آورد همینکه تیر از پیشانی او کشیدند جان او نیز از تن بیرون شد پس نعش زید را
برداشتند آوردند بسوی نهر آبی که در نزد بستان زائده جاری میشد پس در میان آن نهر قبری کندند و زید را
دفن نمودند انگاه آب بر روی قبرش جاری کردند تا انکه قبرش معلوم نباشد که مبادا دشمنان او را از
قبر بیرون آورند و لکن وقتیکه او را دفن مینمودند یکی از غلامان ایشان که از اهل سند بود این مطلب را دانست
روز دیگر خبر برد برای یوسف بن عمر و تعیین کرد برای ایشان قبر زید را پس یوسف بن عمر جسد زید را از میان
قبر بیرون آورد و در کناسه کوفه بدار کشید و تا چهار سال بدار آویخته بود پس از آن امر کرد او را پائین آوردند و
بآتش سوزانیدند و خاکسترش را بباد دادند پس حضرت فرمود خدا لعنت کند قاتل و خاذل زید را و بسوی

بنی امیه و کندن گورهای آتش زدن

علیه السلام گریه حضرت صادق برای زید

خداوند

در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین ع

خداوند شکایت میکنم انچه را کبر ما اهل بیت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از این مردم میرسد و از حق تعالی یاری میجوئیم بر دشمنان خود و هو خیر مستعان و نیز شیخ صدوق از عبد الله بن سیابه روایت کرده گفت ما هفت نفر بودیم که از کوفه بیرون شدیم و بمدینه رفتیم چون خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم حضرت فرمود از عموی من زید خبر دارید گفتیم مهیای خروج کردن بود و الحال خروج کرده یا خروج خواهد کرد حضرت فرمود اگر برای شما از کوفه خبری رسید مرا اطلاع دهید پس گفتند چند روزی نگذشت که فلان از کوفه آمد که زید روز چهارشنبه غره صفر خروج کرد و روز جمعه بدرجه شهادت رسید و کشته شد با او فلان و پس با خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم و کاغذ را بانحضرت دادیم چون ان نامه را قرائت نمود گریست و فرمود انا لله و انا الیه راجعون از خدا میطلبم مزد مصیبت عمویم زید را همانا زید نیکو عموئی بود و از برای دنیا و آخرت نافع بود و بخدا قسم که عمویم شهید از دنیا گذشت مانند شهدائیکه در خدمت حضرت رسول و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم شهید کشتند و شیخ مفید فرموده که چون خبر شهادت زید بحضرت صادق علیه السلام رسید سخت غمگین و محزون گشت بحدیکه آثار حزن بر انحضرت ظاهر شد و هزار دینار از مال خود عطا کرد که قسمت کنند در میان عیالات انکسانیکه در یاری زید شهید کشته بودند که از جمله آنها بود عیال عبد الله بن زبیر برادر فضیل رسان که چهار دینار باو رسید و شهادت او در روز دوشنبه دوم صفر سال صد و بیستم واقع شد و مدت عمرش چهل و دو سال بوده

ذکر اولاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام

و مقتل یحیی بن زید همانا اولاد زید بقول صاحب عمدة الطالب چهار پسر بود و دختر داشت و پسران او یحیی و حسین و عیسی و محمد است اما یحیی در اوایل سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک خروج کرد بجهت نهی از منکر و دفع ظلم شایعه امویه و در پایان کار کشته گشت و کیفیت مقتل او بنحو اختصار چنین است ابو الفرج و غیره نقل کرده اند که چون زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سنه ۱۲۱ در کوفه شهید کشت و یحیی از کار دفن پدر فارغ گردید اصحاب و اعوان زید متفرق شدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد و بجانب نیشابور رفت و از انجا حرکت کرد بسوی مدائن در آنوقت بطریق خراسان بود یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی حریث کلبی را بمدائن فرستاد یحیی از مدائن بجانب ری شتافت و از ری بسرخس رفت و در سرخس بر یزید بن عمرو تیمی وارد شد و مدت شش ماه در نزد او بماند جماعتی از محکمه یعنی خوارج که کلمه لا حکم الا لله را شعار خود کرده بودند خواستند با او همدست شوند بجهة قتال با بنی امیه یزید بن عمر یحیی را از همراهی با ایشان نهی کرد و گفت چگونه استعانت میجوئی بر دفع اعدا بجماعتیکه بیزاری از علی و اهلبیتش میجویند پس یحیی ایشان را از خود دور کرد و از سرخس بجانب بلخ رفت و بر جریش بن عبد الله شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام از دنیا رفت و ولید خلیفه گشت انگاه یوسف بن عمر برای نصر بن سیار عامل خراسان نوشت که بسوی جریش بفرست تا یحیی را ماخوذ دارد نصر برای عقیل عامل بلخ نوشت که جریش را بگیر و او را هر مکن تا یحیی را بتو سپارد عقیل حسب الامر نصر بن سیار جریش را بگرفت و او را شش شد تازیانه زد و گفت بخدا سوگند که اگر یحیی را بمن نسپاری ترا میکشم جریش هم سخت از اینکار ابا کرد قریش پسر جریش عقیل را گفت که با پدر من

در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین ع

کاری نداشته باش که من کفایت این مهم بر عهده میگیرم و یحیی را بتو می سپارم پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی برآمد و یحیی را یافتند در خانه که در جوف خانه دیگر بود پس او را با یزید ابن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر فرستادند نصر او را در قید بند کرده محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن عمر نگاشت یوسف نیز قضیه را برای ولید نوشت ولید در جواب نوشت که یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند یوسف مضمون نامه ولید را برای نصر نوشت نصر بن سیار یحیی را طلبید و او را از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استر بوی داد و او را امر کرد که ملحق بولید شود ابو الفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از ارباب داران شیعه رفتند نزد آن حداد یکه قید یحیی را از پای او درآورده بود باو گفتند که این قید آهن را با بفروش حداد آن قید را بعرض بیع درآورد و هر کدام که خواست ابتیاع کند دیگری بر قیمت او می افزود تا قیمت او به بیست هزار درهم رسید آخر الامر انگشتر جملگی آنبلغ را دادند و بشراکت خریدند پس آنقید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هر کس قسمت خود را برای تبرک نگین انگشتر نمود و بالجمله چون یحیی رها شد بجانب سرخس رفت و از آنجا نزد عمرو بن زراره والی ابو شهر شد عمرو یحیی را هزار درهم بداد تا نفقه کند و او را بیرون کرد بجانب بیهق یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و بدفع عمرو بن زراره عامل ابو شهر بیرون شد عمرو چون از خروج یحیی مطلع شد قضیه را برای نصر بن سیار نوشت نصر نوشت برای عبد الله بن قیس عامل سرخس و برای حسن بن زید عامل طوس که با بو شهر روند و در تحت فرمان عامل او عمرو بن زراره شوند و با یحیی کارزار کنند پس عبد الله و حسن با جنود خود بتردد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر جنود تهیه کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند یحیی با هفتاد سوار بجنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمرو بن زراره را بگشت و بر لشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرق کرد و اموال لشکرگاه عمرو را بغنیمت برداشت پس از آن بجانب هرات شتافت و از هرات بجوزجان که مابین مرو و بلخ و از بلاد خراسان است وارد شد نصر بن سیار سلم بن احور را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی بجنگ یحیی فرستاد پس در قریه ارغوی تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا انکه لشکرش کشته شد و در پایان کار در غلوای جنگ تیری بر جبهه یحیی رسید و از پا درآمد و شهید گردید پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت آمدند بر مقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند نصر برای ولید فرستاد پس بدن یحیی را در دروازه شهر جوزجان بر دار آویختند و پیوسته بدن او بر دار آویخته بود تا ارکان سلطنت امویه متزلزل گشت و سلطنت بنی عباس قوت گرفت و ابو مسلم مروزی داعی دولت بنی عباس سلم قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار بزیر آورد و او را غسل داد و کفن نمود و نماز بر او خواند و در همانجا او را دفن کرد پس بگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر انکه بکشت پس در خراسان و سایر اعمال او تا یکهفته غرای یحیی بپا داشتند و در آنسال هر مولودی که در خراسان متولد شد یحیی نام نهادند و قتل یحیی در سنه ۱۲۵ صد و بیست و پنجم واقع شد و مادرش ریطه دختر ابو هاشم عبد الله بن محمد حنیفه بوده و دعبل خزاعی اشاره بقبر او نموده در این مصرع و اخری بارض الجوزجان محلها و در سند صحیفه کامله است که عمیر بن متوکل بقطنی بلخی روایت کرد از پدرش متوکل بن هرون که گفت ملاقات کردم یحیی بن زید بن علی علیه السلام را در وقتیکه متوجه بخراسان

بود پس سلام کردم بر او گفت از کجا میائی گفتم از حج پس پرسید از من از حال اهلبیت و بنی عم خود و مبالغه کرد در پرسش
از حال حضرت جعفر بن محمد علیه السلام پس من خبر دادم او را بخبر آنحضرت و خبر ایشان و حزن و اندوه ایشان بر پدرش
زید یحیی گفت که عموی من محمد بن علی علیه السلام اشاره فرمود بر پدرم بترک خروج و او را آگاهی داد که اگر خروج
کند و از مدینه مفارقت نماید بکجا خواهد رسید مآل امر او پس آیا ملاقات کردی پسر عمویم جعفر بن محمد علیه السلام را
گفتم آری گفت آیا شنیدی از او که در باره من چیزی بفرماید گفتم آری فرمود بچه یاد کرد مرا خبر بده گفتم فدایت شوم دوست
نمیدارم که بگویم بروی تو آنچه شنیده ام از آنحضرت گفت آیا بمرگ میترسانی مرا بیار آنچه شنیده گفتم شنیدم میفرمود تو
کشته میشوی و بر دار آویخته میشوی مانند پدرت پس متغیر شد روی یحیی و این آیه مبارکه را تلاوت نمود یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ
یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ پس بعد از کلماتی چند گفت بمن آیا چیزی نوشته از پسر عمم یعنی حضرت صادق علیه السلام
چیزی بتو املا فرموده که نگاشته باشی آنرا گفتم آری فرمود بنما بمن آنرا پس بیرون آوردم بسوی او نوعی چند از علم
و بیرون آوردم برای او دعائی را که املا کرده بود بر من حضرت صادق علیه السلام و فرموده بود که پدرش محمد بن علی
علیه السلام بر او املا کرده و خبر داده او را که این از دعای پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام از جمله دعای صحیفه
کامله است پس نظر کرد یحیی در آن تا رسید باحزان و فرمود که آیا رخصت میدهی مرا در نوشتن این دعا گفتم یا بن رسول الله
آیا رخصت میجوئی در چیزی که از خود شما است پس فرمود آگاه باش که بیرون خواهم آورد بسوی تو صحیفه از دعای کامل
که پدرم حفظ کرده آنرا از پدرش و همانا پدرم وصیت کرده مرا بنگاهداشتن و صیانت آن و منع نمودن آنرا از غیر اهلش
عمیر گفت که پدرم متوکل گفت برخاستم بسوی یحیی و سرش را بوسیدم و گفتم بخدا سوگند یا بن رسول الله که من
پرستش و بندگی میکنم خدا را بدوستی و طاعت شما و همانا امیدوارم که حقتعالی مرا نیک بختی و سعادت بخشد در حیات و
ممات بدوستی شما پس افکند یحیی صحیفه را که باو دادم بسوی پسری که با او بود و گفت بنویس این دعا را بخط روشن
خوب و عرض کن آنرا بر من شاید که من حفظ کنم آنرا پس بدرستیکه من میطلبیدم این دعا را از حضرت جعفر حفظه الله و نمی
داد بمن متوکل گفت چون این کلمه را شنیدم پشیمان شدم از کار خود و ندانستم که چه کنم و جناب ابو عبد الله صادق
علیه السلام با من از پیش نفرموده بود که دعا را بکسی ندهم پس یحیی طلب کرد جامه دانی و بیرون آورد از آن صحیفه
قفل زده مهر کرده پس نگاه کرد بمهر آن و بوسید آنرا و گریست پس شکست آن مهر را و قفل را گشود و صحیفه را باز کرد و بر چشم
خود گذاشت و مالید آنرا بر روی خود و گفت بخدا قسم ای متوکل که اگر نبود آنچه نقل کردی از قول پسر عمم حضرت صادق
علیه السلام که من کشته میشوم و بر دار کشیده میشوم همانا نمیدادم این صحیفه را بتو و در دادن آن بخیل بودم و لکن من میدانم
که گفته او حقست فرا گرفته است آنرا از پدران خود علیهم السلام و همانا بزودی واقع خواهد شد پس ترسیدم
که بیفتد مثل این علم در چنگ بنی امیه پس پنهان کنند آنرا و ذخیره کنند آنرا در خزانه های خود از برای خود پس بگیر این
صحیفه را و کفایت کن از برای من آنرا و منتظر باش پس هرگاه واقع شد آنچه باید مابین من و این قوم واقع شود پس این
صحیفه امانت است از من نزد تو تا اینکه برسانی آنرا بدو پسر عمم محمد و ابراهیم پسران عبد الله ابن حسن ابن حسن ابن
علی علیه السلام چه ایشان قائم مقام منند در این امر بعد از من متوکل گفت گرفتم صحیفه را پس چون کشته شد
یحیی بن زید رفتم بسوی مدینه و ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را و نقل کردم برای آنحضرت حدیث یحیی را

پس گریست

صحیفه است ذکر آنچه که در سند یحیی بن زید متعلق

پس گریست آنحضرت و بسیار اندوهگین شد بر حال یحیی و فرمود خداوند رحمت کند پسر عم مرا و او را ملحق کند بپدران و اجداد
او بخدا سوگند ای متوکل منع نکرد مرا از دادن دعا بیحیی مگر همان چیزیکه میترسید یحیی از آن بر صحیفه پدرش اکنون کجا
است آن صحیفه گفتم این است آن پس گشود آنرا و فرمود بخدا قسم این خط عمویم زید و دعاء جدم علی بن الحسین است
پس فرمود به پسرش اسمعیل که برخیز ای اسمعیل و بیاور آن دعائی را که امر کرده بودم ترا بحفظ و صیانت آن پس اسمعیل
برخاست و بیرون آورد صحیفه را که گویا همان صحیفه است که داده بود آنرا بمن یحیی پس بوسید آنرا حضرت صادق
علیه السلام و گذاشت آنرا بر چشم خود و فرمود این خط پدرم و املاء جد من است در حضور من عرض کردم یا بن رسول الله
اگر رخصت باشد مقابله کنم این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی پس رخصت داد مرا و فرمود که دیدم من ترا اهل این امر پس
نگاه کردم دیدم که آن دو صحیفه یکی اند و نیافتم یک حرفی که باهم مخالفت در آن داشته باشند پس رخصت طلبیدم
از آنحضرت در دادن صحیفه را به پسران عبد الله بن حسن فرمود اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَمانَاتِ اِلی اَهلِها بدرستیکه
خداوند تعالی امر میکند شما را که برسانید امانتها را باهل آنها آری بده این صحیفه را بایشان پس چون بر
خاستم برای دیدن ایشان حضرت فرمود بمن که برجای خود باش پس فرستاد آنحضرت بطلب محمد و ابراهیم
چون حاضر شدند فرمود این میراث پسر عم شما یحیی است از پدرش که مخصوص ساخته است شما را بان نه برادران
خود را و ما شرطی میکنیم با شما در باب این صحیفه عرض کردند خدا ترا رحمت کند بفرما که قول تو مقبول و پذیرفته
است فرمود که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه گفتند از برای چیست ای ابن فرمود پسر عم شما میترسید بر این صحیفه امری را
که میترسم من آنرا بر شما گفتند او میترسید بر آن هنگامیکه دانست که کشته میشود پس حضرت صادق علیه السلام فرمود
که شما نیز ایمن نباشید بخدا سوگند که من میدانم شما بزودی خروج خواهید کرد چنانکه او خروج کرد و کشته میشوید همچنانکه
او کشته شد پس برخاستند و میگفتند لا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظِیمِ ذکر احوال حسین ذو
الدمعة پسر دوم زید شهید و اولاد و اعقاب او همانا حسین بن زید مکنی بابو عبد الله و ابو عاتقه و ملقب بذو الدمعة
و ذو العبرة است روزیکه پدرش کشته گشت هفت ساله بود حضرت صادق علیه السلام او را بمنزل خود برد
و تبنی و تربیت او فرمود و علم وافری باو عنایت نمود و دختر محمد ارقط بن عبد الله الباهر را بوی تزویج نمود و او سیدی
زاهد و عابد بود و از کثرت گریستن او در نماز شب از خوف خدایتعالی او را ذو الدمعه گفتند و چون در آخر عمر
نابینا شد او را مکفوف گفتند از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت میکند و ابن
ابی عمیر و یونس بن عبد الرحمن و غیر ایشان از او روایت میکنند تاج الدین بن زهره در ذکر بیت زید شهید فرموده و از
اعاظم ایشان است حسین ذو العبرة و ذو الدمعة و او سیدی بوده جلیل القدر شیخ اهل خویش و کریم قوم خود و بود آنجناب
از رجال بنی هاشم از جهت لسان و بیان و علم و زهد و فضل و احاطه بنسب و ایام ناس روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام
و وفات کرده سنه ۱۳۴ انتهی و ابو الفرج نقل کرده که حسین ذو الدمعة در محاربه محمد و ابراهیم پسران عبد الله ابن حسن
با منصور حاضر بود پس از آن از ترس منصور متواری و پنهان شد و روایت کرده از پسرش یحیی بن حسین که مادرم
بپدرم گفت چه شده که گریه بسیار میکنی گفت آیا آن دو تیر و آتش جهنم برای من سروری گذاشتند که مانع شود مرا
از گریستن و مرادش از دو تیر آن دو تیری بوده که برادرش یحیی و پدرش زید بآن شهید گشتند بالجمله حسین در سال

یکصد

بر شهادت یحیی گریه حضرت صادق

احوال حسین ذو الدمعه

یک صد و سی و پنج و بقولی یکصد و چهل وفات کرد دخترش را مهدی عباسی تزویج کرده و او را اعقاب بسیار است
از جمله ابو المکارم محمد بن یحیی بن نقیب ابو طالب حمزة بن محمد بن حسین بن محمد بن حسن الزاهد ابن ابو الحسین یحیی بن
الحسین بن زید شهید است که قرآن را محفوظ داشت و همچنین هر یک از پدرانش تا امیر المؤمنین علیه السلام یحیی بن
الحسین ذو الدمعة همان است که در سنه ۲۰۷ یا ۲۰۹ در بغداد وفات کرد و مامون بر وی نماز گذاشت و از جمله اعقاب حسین
ذو الدمعه یحیی بن عمر است که در ایام مستعین با بنه خلیفه ۱۲ عباسی بقتل رسید

ذکر قتل یحیی بن عمر بن حسین بن زید شهید و ذکر بعض عقاب او

یحیی بن عمر کنی
بابو الحسین و مادرش ام الحسن دختر حسین بن عبد الله بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه است در ایام
متوکل در خراسان خروج کرد او را ماخوذ داشتند و نزد متوکل بردند متوکل امر کرد تا او را تازیانه چند بزدند و در
محبس فتح بن خاقان افکندند و مدتی محبوس بماند تا او را رها کردند پس بجانب بغداد رفت و مدتی در بغداد بماند آنگاه بجانب
کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد و گاهیکه اراده خروج کرد ابتدا نمود بزیارت قبر امام حسین علیه
السلام و با جماعت زوار اراده خود را بگفت جماعتی از ایشان بادی همداستان شدند و بقریه شاهی آمدند و در آنجا
بماندند تا شب داخل شد آنگاه بکوفه رفتند اصحاب او مردم کوفه را ببیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا در داد ندکه
ایها الناس اجیبوا داعی الله خلق کثیری در بیعت او داخل شدند چون روز دیگر شد آنچه اموال در بیت المال کوفه
بود یحیی بگرفت و در میان مردم بخش کرد و پیوسته در میان ایشان بعدل و داد رفتار مینمود و مردم کوفه از جان و
دل او را دوست میداشتند عبد الله بن محمد که از جانب خلیفه در کوفه بود لشگر خود را جمع کرد و بجنگ یحیی بیرون
شد یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشگرش هزیمت داد و یحیی مردی قوی و شجاع و
دلیر بود ابو الفرج از قوت او نقل کرده که او را عمودی ثقیل بود از آهن هرگاه بر یکی از غلامان و کنیزانش
خشم میکرد آن عمود را بگردن او می پیچید و کسی نمیتوانست او را باز کند مگر خودش که او را باز میکرد و بالجمله خبر یحیی در بلاد
و امصار شایع گشت چون خبر او ببغداد رسید محمد بن عبد الله بن طاهر پسر عم خود حسین بن اسمعیل را با جماعتی از
لشگر بدفع یحیی فرستاد ببغداد بین بکره و بیرعنبی بحرب یحیی بیرون شدند چه اکثر اهل بغداد در باطن بیحیی میل
داشتند و بالجمله بعد از حروب و وقایعی مابین یحیی و لشگر حسین در قریه شاهی تلاقی شد و جنگ مابین دو طرف
پیوسته کشت و هیضم که یکی از سرهنگان لشگر یحیی بود گاهیکه تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشگر یحیی را دل بگشت
و لشگر دشمن قوت گرفت یحیی چون هزیمت هیضم را بدید قدم مردانگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا
زخم بسیاری بر داشت و از کار افتاد سعد صقلبی نزدیک شد و سرش را از تن برید و بنزد حسین بن اسمعیل برد و
از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی شناخت پس آنسر را بجانب بغداد بنزد محمد بن
عبد الله بن طاهر حمل دادند پس آنرا بسامره برای مستعین فرستاد دیگر باره ببغداد آوردند و در بغداد نصب کردند مردم
بغداد ضجه کشیدند و انکار قتل او نمودند چه انکه در باطن میل بیحیی داشتند بجهة آنچه از یحیی مشاهده کرده بودند از حسن
معاشرت و تورع از اخذ مال و کف از دماء و بسیاری عدل و احسان او پس جماعتی بر محمد بن عبد الله بن طاهر
وارد شدند و او را بالفتح و ظفر تهنیت گفتند و ابو هاشم جعفری نیز بر محمد داخل شد و گفت ایها الامیر آمدم

در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ترا تهنیت گویم بچیزیکه اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده بود باید او را تعزیت گفت محمد او را جوابی نگفت پس ابو هاشم بیرون آمد و این شعر بگفت یا بنی طاهر کلوه من بنا ان لحم النبی غیر مری ان ونزا یکون طالبه الله لونزا بالقوت غیر جری پس محمد امر کرد اسیران اهل بیت را بجانب خراسان کوچ دهند و گفت سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه که باشد باعث زوال نعمت آنخانه میشود ابو الفرج از ابن عمار حدیث کرده که کاهیکه اسیران اهل بیت یحیی و اصحاب او را ببغداد می آوردند تمام باباي برهنه ایشانرا میدواینیدند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تعب عقب میماند او را کردن میزدند و تا آنزمان نشنیده بود که با اسیری این نحو بدرفتاری کنند و بالجمله در همان ایامیکه در بغداد بودند مکتوب مستعین بانه رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند پس محمد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحق بن جناح صاحب شرطه یحیی را که او را در حبس داشت تا در حبس وفات کرد پس جناره او را خرابه افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند و بالجمله یحیی مردی شریف و ورع و دین و خیر و کثیر الاحسان و عطوف و رؤف بر رعیت و حامی اهل بیت خود از طالبیین بود و پیوسته با ایشان نیکی و احسان مینمود و لهذا قتل او در قلوب مردم از خاصه و عامه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد و شهادتش در حدود سنه ۲۵۰ واقع شد و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند از جمله بعض شعرای عنصر گفته

تبکت الخیل شجوها بعد یحیی وبکاه المهند الصقول
وبکاه العراق شرقا وغربا وبکاه الکتاب والتنزیل
والمصلی والبیت والرکن والحجر جمیعا
له علیه عویل کیف لم تسقط السماء علینا یوم قالوا ابو الحسین قتیل
وبنات النبی بند بن شجوا موجعات دموعهن همول
وبرین للرزیة بدرا فقده مفظع عزیز جلیل
قطعت وجهه سیوف الاعادی بابی وجهه الوسیم الجمیل
قتله من لقتل علی وحسین یوم او ذی الرسول
صلوات الاله وقفا علیهم ما بکی موجع وحن ثکول

شجو یعنی حاجت واندوه

زنت المیت توثیه بفتح سوم میت او کریم بروی آ

و نیز از اعقاب حسین ذو الدمعه سید اجل نسابه علامه نحریر بهاء الدین علی بن غیاث الدین عبد الکریم بن علی بن عبد الحمید بن عبد الله بن احمد بن حسن ابن علی بن محمد بن علی غیاث الدین عالم تقی و او همانست که جمعی از اعراب در شط سوراء بر او حمله کردند و لباسهای او را ربودند خواستند سر او بل او را بر بابند مانع شد او را شهید کردند ابن سید جلال الدین عبد الحمید که محمد بن جعفر المشهدی در مزار کبیر از او روایت میکند ابن عالم فاضل محدث عبد الله التقی النسابه ابن نجم الدین اسانه نقیب عراق ابن نقیب شمس الدین احمد بن نقیب ابو الحسن علی بن سید فاضل نسابه ابو طالب محمد بن ابو علی عمر الشریف رئیس جلیل که امیر حاج بود و در سنه ۳۳۹ حجر الاسود بدست او بجای خود برگشت در واقعه قرامطه که بمکه آمدند و حجر الاسود را کندند بکوفه بردند و چندی او را در ستون هفتم مسجد نصب کردند و ابن واقعه اشاره کرده بود امیر المومنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود که روزی در کوفه فرمود لابد ان یصلب فی هذا الشارع بنی بنیت چاره از آنکه آویخته شود در این ستون و اشاره فرمود بستون هفتم و این قصه طولانی است و ابن سید جلیل همانست که قبه جدش امیر المومنین علیه السلام را بنا کرد از خلص مال خود ابن یحیی النسابه نقیب النقباء القائم بالکوفه ابن الحسین النسابه النقیب الطاهر ابن ابی عاتقه احمد محدث ابن ابی علی عمر بن یحیی بن الحسین ذو الدمعه ابن زید شهید ابن الامام زین العابدین علیه السلام

و بالجمله بهاء الدین علی مذکور جلالت شانش بسیار و مناقبش بیشمار که از جمله تالیفات شریفه او است که نقده اخبار
و سدنه آثار بر آن رکون و اعتماد نموده و از آن نقل کرده اند مانند کتاب انوار المضیئة و الدر النضید و کتاب سرور اهل
الایمان فی علامات ظهور صاحب الزمان صلوات الله علیه و کتاب الغیبة و الانصاف فی الرد علی صاحب الکشاف
و شرح مصباح صغیر شیخ و غیر ذلک استاد شیخ حسن بن سلیمان حلی صاحب مختصر البصائر و ابن فهد حلی و تلمیذ شیخ شهید
و فخر المحققین و سید عمید الدین است و جد او محمد الشریف الجلیل ابن عمر بن یحیی بن الحسین النسابه ابن
ابی عاتقه احمد محدث همانستکه صاحب عمدة الطالب در حق او گفته که او مردی وجیه و متمول بود و هیچیک از علویین
را آنمقدار اموال و املاک و زراعت و فلاحت نبود بعضی گفته اند در یکسال تنهائی هفتاد و هشت هزار جریب زمین را
زراعت فرمود و از غرائب حکایات او اینست که وقتی در دیوان جلوس فرموده بود مطهر بن عبد الله وزیر
عز الدوله بن بویه در دیوان حاضر بود در اینحال توقیعی بدو رسید که رسول قرامطه بکوفه میرسد و شایسته چنانست که
برای تهیه اسباب او خبری بکوفه مکتوب شود مطهر بن عبد الله وزیر آن توقیع را بشریف نشان داد و بدو اشارت کرد که
یکی را بعنوان این خدمت بشخص رسول بکوفه روانه دارد و منزل و ما یحتاج او را فراهم کند و از آن پس وزیر ببعض مهمات
دیوان مشغول گردید و ساعتی بانحال بود و چون ملتفت گشت شریف را فارغ البال و آسوده خیال بر جای خود نشسته دید
از روی تعجب گفت که ای شریف این امر و این قضیه از آن امور نباشد که بتهاون و تکاسل بگذرد شریف گفت همانا من
بجانب کوفه رسول بفرستادم و جواب باز آمد که در تهیه اسباب کار هستند وزیر از این امر تعجب کرد و از وی از چگونگی
امر پرسیدن گرفت شریف او را خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیه است و چون
تو بانچه رای زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان کردم تا بتوسط مرغ بکوفه مکتوب بفرستد و هم اکنون خبر باز رسید که
آن مکتوب بکوفه وصول یافت و اینک باطاعت امر مشغول هستند و نیز از اعقاب حسین ذو الدمعه است سید اجل
بهاء الشرف نجم الدین ابو الحسن محمد بن الحسن بن احمد علی بن محمد بن یحیی بن الحسین النسابه ابن احمد المحدث
ابن عمر بن یحیی بن الحسین ذو الدمعه که در اول صحیفه کامله اسمش است و عمید الرؤسا از او روایت میکند و
جماعت بسیاری غیر از عمید الرؤسا نیز از او روایت میکنند مانند ابن سکون و جعفر بن علی والد شیخ محمد بن
المشهدی و شیخ هبة الله بن نما و غیر ایشان علیهم الرضوان

ذکر عیسی پسر سیم زید بن علی بن الحسین علیه السلام همانا عیسی بن زید مکنی است بابو یحیی و ملقب است
بموتم الاشبال و این لقب از آن یافت که وقتی شیری را که دارای بچگان بود و سر راه بر مردم گرفته بود بکشت
از آنوقت موتم الاشبال نام یافت یعنی یتیم کننده شیر بچگان ابو الفرج ستایش بلیغی از او نموده و گفته که
او مردی جلیل القدر و صاحب علم و ورع و تقوی و زهد بوده و از حضرت صادق علیه السلام و برادران
حضرت عبد الله ابن محمد علیه السلام و از پدر خود زید بن علی علیه السلام و غیرهم روایت میکرد و علماء عصر او مقدم
او را مبارک میشمردند و سفیان ثوری را با او ارادتی تام بود و او را بزیادت تعظیم و احترام مینمود و لکن موافق
روایتی مدح او محل نظر است چه سوء ادبی و جسارتی از او بالنسبه بامام زمان خود حضرت صادق ارواح العالمین فداه
ظاهر گشته و بالجمله عیسی در وقعه محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن حاضر بود و چون آن دو تن کشته شدند

عیسی از مردم اعتزال جست و در کوفه در خانه علی بن صالح بن حی متواری گشت و نسبتش را از مردم پوشیده داشت تا وفات
یافت و در ایامی که عیسی پنهان بود یحیی بن حسین بن زید و بقول صاحب عمدة الطالب محمد بن محمد بن زید با پدر
گفت که دوست دارم مرا بر عمویم دلالت کنی و بگوئی در کجا است تا او را ملاقات کنم همانا قبیح است بر من که من چنین
عموئی داشته باشم و او را دیدار ننمایم پدر گفت ای پسر جان این خیال از سر بدر کن چه آنکه عموی تو عیسی خود را پنهان کرده
است و دوست ندارد که شناخته شود و میترسم که اگر ترا بسوی او دلالت کنم و بنزد او روی بسختی افتد و منزل خود را
تغییر دهد یحیی در این باب مبالغه و اصرار کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان دهد حسین گفت ای فرزند
اگر خواهی عموی خود را ملاقات کنی از مدینه بکوفه سفر کن چون بکوفه رسیدی از محله بنی حی پرسش نما چون این دانستی
برو بفلان کوچه و آن کوچه را برای او وصف کرد و چون بآن کوچه رسیدی خانه بینی بفلان صفت و فلان نشانی
و آنخانه عموی تو است لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوائل کوچه بنشین تا وقت مغرب آنگاه مردی بینی بلند قامت بسن
کهولت که صورت نیکوئی دارد و آثار سجده در جبهه او نمایان است و جبه از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته از
سقائی برگشته و بهر قدمی که بر میدارد و مینهد ذکر خدا بجا میآورد و اشک از چشمان او فرو میریزد همان شخص عموی تو عیسی
است چون او را دیدی برخیز و بر او سلام کن و دست در گردن او درآور و عمویت ابتدا از تو وحشت خواهد کرد تو خود را
باو بشناسان تا قلبش ساکن شود پس زمان کمی با او ملاقات میکنی و مجلس خود را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را
ببیند و او را بشناسد آنگاه او را وداع کن و دیگر بنزد او مرو و اگر نه از تو نیز پنهان خواهد شد و بمشقت خواهد افتاد
یحیی گفت آنچه فرمودی اطاعت خواهم کرد پس تجهیز سفر کرده با پدر وداع نموده بجانب کوفه روان شد چون بکوفه
رسیده منزل نمود آنگاه در تجسس عم خود شد و از محله بنی حی پرسش نمود و آنخانه را که پدرش وصف کرده بود پیدا
نمود پس در بیرون کوچه بانتظار عمو نشست تا وقتیکه آفتاب غروب کرد ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته
و میاید بهمان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر میدارد و میگذارد لبهایش بذکر خدا حرکت
میکند و اشک از دیدگانش فرو میریزد یحیی برخاست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود یحیی گفت چون چنین کردم
عمویم مانند وحشی که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد گفتم ای عمو من یحیی بن حسین بن زید فرزند برادر تو میباشم
چون این بشنید مرا بسینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سکته خواهد کرد چون قدری به
خویشتن آمد شتر خود را بخوابانید و با من بنشست و از احوال خویشان و اهلبیت خود از مردان و زنان و کودکان
یکیک بپرسید و من حالات ایشان را برای او شرح دادم و او میگریست آنگاه که از حال ایشان مطلع شد
حال خود را برای من نقل کرد و گفت ای پسرک اگر از حال من خواسته باشی بدانکه من نسب و حال خودم را
از مردم پنهان کرده ام و این شتر را کرایه کرده هر روز بسقائی میروم و آب بار میکنم و برای مردم میبرم و آنچه
تحصیل کردم اجرت شتر را بصاحبش میدهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خود صرف میکنم و اگر روزی
مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آنروز بآب کشی بیرون روم آنروز را قوتی ندارم که صرف کنم لاجرم
از کوفه بصحرا بیرون میشوم و از فضول بقول یعنی برگ کاهو و پوست خیار و امثال اینها که مردم دور افکنده
اند جمع میکنم و آنرا قوت و غذای خود میگردانم و در این مدت که پنهان گشته ام در همین خانه منزل کرده ام و

صاحب

صاحب خانه هنوز مرا نشناخته و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را بمن تزویج کرد و حقتعالی از او دختری بمن
کرامت فرمود چون بحد بلوغ رسید مادرش بمن گفت که دختر را به پسر فلان مرد سقا که همسایه ما است تزویج کن
زیرا که بخواستگاری او آمده اند من او را پاسخ ندادم زوجه ام اصرار بلیغی کرد من در جواب ساکت بودم و جرئت
نمیکردم که نسب خود را با وی بگویم و او را خبر دهم که دختر من فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله است و کفو و همشان پسر فلان
مرد سقا نیست زوجه من بملاحظه فقر و افلاس و گمنامی من چنان پنداشت که لقمه که هرگز در خیالش نمی گنجید بچنگش افتاده
لاجرم در این باب مبالغه بسیار کرد تا آنکه من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خواستم حقتعالی دعای
مرا مستجاب فرمود و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غصه او راحت شدم لکن پسر جان من یک غصه در دلم
ماند که گمان نمیکنم احدی اینقدر غصه و درد در دل داشته باشد و آن غصه آنستکه مادامیکه دخترم زنده بود من نتوانستم
خود را باو بشناسانم و با او بگویم که ای نور دیده تو از فرزندان پیغمبری و خانم میباشی نه آنکه دختر یک مرد عمله باشی و
او بمرد و شأن خود را ندانست پس عمویم با من وداع کرد و مرا قسم داد که دیگر بنزد او نروم مبادا که شناخته شود و
دستگیر گردد پس من بعد از چند روز دیگر رفتم او را به بینم دیگر او را دیدار نکردم و همان یکدفعه بود ملاقات من با او
ابو الفرج روایت کرده از خصیب وابشی که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بن زید بود که گفت
در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری و پنهان بود گاهی با بجهت دیدن او با حال خوف میرفتیم و بسا بود که در صحرا بود و
آب کشی میکرد پس می نشست با ما و حدیث میکرد ما را و میگفت والله دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها یعنی
مهدی عباسی و اعوان او پس طول میدادم مجالست با شما را و توشه میبردم از حدیث با شماها و نظر بر روی شماها بخدا سوگند
که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته بیاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود در وقت خواب بروید تا مشهور
نشود موضع شما و امر شما پس بشما رسد بدی یا ضرری **و بالجمله** عیسی بهمین حال بود تا وفات یافت و او را
چند نفر مخصوص بود که پوشیده بر امر او مطلع بودند یکی ابن علاق صیرفی و دیگر حاضر و سیم صباح زعفرانی و چهارم
حسن بن صالح و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمیابد لااقل بر این چند تن ظفر یابد تا گاهیکه بر حاضر ظفر یافت و
او را در محبس انداخت و بهر حیله که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از حاضر خبر گیرد او کتمان کرد و بروز نداد تا او را
کشتند **و چون** عیسی دنیا را وداع کرد و طفل صغیر از او بماند صباح کفالت ایشان مینمود **و نقل شده** که صباح
با حسن گفت اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظاهر کنیم و خبر موت عیسی را بمهدی برسانیم تا او راحت
شود و ما نیز از خوف او ایمن شویم چه آنکه طلب کردن مهدی ما را بجهت عیسی است الحال که او بمرد دیگر با ما کاری ندارد
حسن گفت نه والله چشم دشمن خدا را بمرگ ولی الله فرزند نبی الله روشن نخواهم کرد همانا یک شبی که من بحالت ترس بپایان
برم بهتر است از جهاد و عبادت یکسال صباح گفت چون دو ماه از موت عیسی بگذشت حسن بن صباح نیز از دنیا بگذشت
آنگاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و بجانب بغداد پا گذاشتم چون به بغداد رسیدم کودکان را در
خانه سپردم و خود با جامه کهنه بدار الخلافه مهدی شدم چون بآنجا رسیدم گفتم من صباح زعفرانی میباشم و اذن بار
طلبیدم خلیفه مرا طلب کرد و چون بر او داخل شدم گفت توئی صباح زعفرانی گفتم بلی گفت لا حیاک الله و لا بیاک
و لا قرب دارک ای دشمن خدا توئی که مردم را به بیعت دشمن من عیسی میخواندی گفتم بلی گفت پس بپای خود بسوی

در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

مرک آمدی گفتم یا امیر المومنین من از برای شما بشارتی دارم گفت بشارت و تعزیت تو چیست گفتم اما بشارت تو
برک عیسی بن زید است و اما تعزیت نیز برای موت عیسی است چه انکه عیسی پسر عم و خویش تو بود مهدی چون این
بشنید سجده شکر بجای آورد پس از آن پرسید که عیسی کی وفات کرد گفتم تا بحال مرا خبر ندادی گفتم حسن بن صالح
گذاشت تا انکه او نیز برود من بسوی تو آمدم مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجده دیگر بجای آورد و گفت الحمد لله که خدا
شر او را از من کفایت کرد چه انکه او سخت ترین دشمنان من بود آنگاه گفت ای مرد هر چه خواهی از من بخواه که حاجت تو بر
آورده خواهد شد و من ترا از مال دنیا بی نیاز خواهم کرد گفتم بخدا سوگند که من از تو چیزی نمی طلبم و حاجتی نمیخواهم جز
بحاجت گفت آن کدام است گفتم کفالت یتیمان عیسی بن زید است و بخدا قسم است که اگر من چیزی میدانستم که بتوانم آنها
را کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمیطلبیدم و ایشان را ببغداد نمی آوردم پس شرحی از عیسی و کودکان او نقل کردم و
گفتم شایسته است که شما در حق این کودکان بیندیشید که نزدیک است هلاک شوند پدری کنی و ایشان را از کرسنگی و
پریشانی برهانی مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندانکه اشک پیشش سرازیر شد گفت
ایزد خدا جزای خیر دهد ترا خوب کردی که حال ایشان را برای من نقل کردی و حق ایشان را ادا نمودی همانا فرزندان
عیسی نیز مانند فرزندان منند اکنون برو و ایشان را نزد من آر گفتم از برای ایشان امان است گفت بلی در امان خدا
و در امان من و در ذمه من و ذمه پدران من میباشند و من پیوسته او را قسم میدادم و از او امان میگرفتم که مبادا
اگر ایشان را برای او آورم آسیبی بایشان رساند و مهدی هم ایشان را امان میداد تا انکه در پایان کلام گفت ای
حبیب من اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی برسانم همانا انکه با سلطنت من معارض بود پدر
ایشان بود و اگر او نیز نزد من میماند و با من منازعت نمیکرد مرا بادی کاری نبود تا چه رسد بکودکان بیستم الحال
برخیز برو ایشان را نزد من آور خدا جزای خیرت دهد و از تو هم استدعا میکنم که عطای مرا قبول کنی گفتم من چیزی
نمیخواهم آنگاه رفتم و کودکان عیسی را حاضر کردم چون مهدی ایشان را بدید بحال ایشان رقت کرد و ایشان را
بخود چسبانید و امر کرد کنیزکی را که پرستاری ایشان کند و چند نفر هم موکل خدمت ایشان نمود و من نیز در هر چندی از
حال ایشان تحقیق میکردم و پیوسته در دار الخلافه بودند تا زمانیکه محمد امین مقتول گشت انگاه از دار الخلافه بیرون
شدند و زید مرض از دنیا بگذشت و احمد مختفی و متواری گشت

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید

همانا عیسی بن زید را از چهار فرزند اعقاب بیادگار ماند احمد المختفی
و زید و محمد و حسین عصاره و حسین جد علی بن زید بن الحسین است که در ایام مهدی بالله خروج کرد در کوفه جماعتی از
عوام و اعراب کوفه با او بیعت کردند مهدی شاه بن میکال را با لشکری عظیم بجنگ او فرستاد چون این خبر گوش زد
لشکر علی گردید متوحش شدند چه انکه عدد ایشان بدویست سوار میرسید علی چون وحشت ایشان را بدید گفت همانا ای مردم
این لشکر مرا میطلبند و با غیر من کاری ندارند من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان
گذارید گفتند بخدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد چون لشکر شاه بن میکال رسید لشکر علی را فرعی غالب شد علی گفت
بجای خود بمانید و تماشای شجاعت من نمائید پس شمشیر بنام کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر
ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا انکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلی رفت دیگر باره از پشت ایشان در آمد و بر

ایشان حمله کرد لشکر از ترس برای او کوچه میدادند تا بمکان اول خود عود نمود و دو سه کرّت این چنین حمله کرد بر ایشان لشکر او دل قوی شدند و بر لشکر شاه بن میکال حمله کردند لشکر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد و ببود تا در ایام معتمد در بصره ناجم او را با طاهر بن محمد بن القاسم ابن حمزة بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن امیر المؤمنین علیه السلام و طاهر بن احمد بن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام گردن

ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناجم صاحب زنج احمد بن عیسی بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و صاحب کتابی در فقه بوده و مادرش عاتکه دختر فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب هاشمیه بوده تولدش در سال یکصد و پنجاه و هشتم و وفاتش در سال دویست و چهلم روی داد در پایان روزگار ما بینا گشت و چنانکه در ذیل وفات پدرش عیسی اشارت رفت از آنهنگام که او را المهدی تسلیم کردند در دار الخلافه میزیست تا زمان رشید صاحب عمدة الطالب گفته که نزد رشید میزیست تا کبیر شد و خروج نمود پس او را ماخوذ و محبوس داشتند پس خلاص گشت و پنهان گردید و ببود تا در بصره وفات نمود و این هنگام روزگارش از هشتاد سال گذشته بود و از اینروی او را محقق میسنامیدند انتهی و زوجه اش شیخه دختر علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مادر محمد پسرش است که مردی وجیه و فاضل بوده و در بغداد در حبس وفات کرده **مؤلف گوید** که از کنیکه خود را با احمد محقق نسبت داده صاحب زنج است که ادعا میکرده که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام میباشم و جماعتی او را دعی آل ابو طالب می گفتند و در توقیع حضرت عسکری علیه السلام است صاحب الزنج لیس من اهل البیت و اصلش از یکی از قراء ری بود و بمذهب ازارقه و خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک میدانست و انصار و اصحابش زنجی بودند در ایام خلافت مهتدی بالله سه روز باخر ماه رمضان مانده سنه ۲۵۵ دویست و پنجاه و پنج در حدود بصره خروج کرد پس از آن بسوی بصره شد و بصره را مالک گردید و جماعت زنگ را برای انگیزش فتنه و غوغا برانگیخت و آنجماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی بزرگ بودند و اهل این نواحی اینجماعت را میخریدند و در املاک و ضیاع و باغستان خود بخدمت مامور میساختند و جماعتی از اعراب و غیر ایشان نیز او را متابعت کردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچکس پیش از وی چنان نکرده بود و در زمان المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل برادرش طلحه بن متوکل که ملقب بموفق و قائم بامر خلافت بود بجنگ وی بیرون شد و پیوسته بحیلت و تدبیر جنگ و گریز میکرد تا او را بکشت و مردم را از شر او آسوده کرد و مدت ایام تسلط و قهر صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود و او مردی قسی القلب و دمیم الافعال بود و سفک دماء مسلمانان و اسر نساء و کشتن زنان و اطفال غارت کردن اموال خود داری نکرد و نقل شده که در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت و فتنه او بر مردم سخت عظیم بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود مکرر اشاره فرموده بصاحب زنج و گرفتاریهای اهل بصره از جمله فرموده یا احنف کانی به وقد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام سید رضی رضی الله عنه فرموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این خطبه شاره بصاحب زنج فرموده و معنی کلام الحضرت آنستکه ای احنف گویا مینگرم او را که با سپاهی سیر میکند که نه گرد و غباری و نه صدائی و نه آواز سلاح و لگامی دارد و با قدمهای خویشتن زمین را برهم میزنند و گامهای آنها مانند

قدمهای

قدمهای شترمرغ است مؤلف گوید که در اوایل ظهور صاحب زنج که زنگیان بدو پناهنده گشتند و جمعیت وی
بسیار گشت مورخین نوشته اند که در تمامی سپاه او بغیر از سه شمشیر نبود چون باهنگ بصره شد بقریه معروف بکرخ رسید
بزرگان قریه بدیدار او بشتافتند و لوازم پذیرائی بجای آوردند و صاحب الزنج آنشب با ایشان بپای برد و چون بامداد
شد اسبی کمیت از بهرش از آن قریه هدیه کردند و آن اسب را زین و لگام نبود و از هیچ کجا بدست نیامد پس ریسمانی بر او
استوار کردند و سوار شدند و هم با ریسمانی از لیف دهانش به بستند ابن ابی الحدید میگوید این داستان مصدق
قول حضرت امیر المومنین علیه السلام است که فرموده کَاَنّی بِهِ قَدْ سارَ فِی الْجَیْشِ الَّذی لَیْسَ لَهُ غُبارٌ وَلا لَجَبٌ
الخ پس از آن حضرت باحنف میفرماید وَیْلٌ لِسِکَکِکُمُ الْعامِرَةِ وَالدُّورِ الْمُزَخْرَفَةِ الَّتی لَها اَجْنِحَةٌ کَاَجْنِحَةِ النُّسُورِ
وَخَراطیمُ کَخَراطیمِ الْفیلَةِ مِنْ اُولٰئِکَ الَّذینَ لا یُنْدَبُ قَتیلُهُمْ وَلا یُفْقَدُ غائِبُهُمْ میفرماید ای احنف وای بر کوی و
برزنهای آبادان شما و خانهای آراسته و زینت و نگار کرده که بالها دارد مانند بالهای کرکس و خرطومها مانند خرطوم
فیل از چنین گروهیکه نه بر کشته ایشان کسی ندبه میکند و نه گمشده ایشان را کسی جستجو میکند چونکه زنگیان عبید و غریب
بودند و کسی نداشتند که بر ایشان ندبه کند یا از نابود شدن ایشان جایش خالی بماند و شاید مراد از این بالها روشن
باشد یا اخشاب و بوریاهائیکه بیرون عمارتها از سقفها آویزان میکنند که درها و دیوارها را از صدمه باران و تابش آفتاب
نگهدارد و خرطوم خانها ناودانهای متصل بدیوار است تا بزمین که قیر بر آنها مالیده اند و بسیار شبیه است بخرطوم فیل
و حضرت امیر المومنین علیه السلام باین فرمایش اشاره میفرماید بخراب شدن و سوختن این عمارت در فتنه صاحب زنج
همانا مورخین نقل کرده اند که در روز جمعه هفدهم شوال سنه ۲۵۷ صاحب زنج داخل بصره شد و مردم بصره را بکشت و مسجد جامع
و خانهای مردم را آتش زد و در روز جمعه و شب شنبه و روز شنبه پیوسته مردم را کشت و خانها را آتش زد تا آنکه
جویها از خون روان گشت و کوی و بازار خون کسار گردید و کوشک و گلستان گورستان گردید و خانه ها و هر کجا که
گذر انسان یا چارپایان بود با هر اسباب و اساس و متاعی بود بجمله بسوختند وَاتَّسَعَ الْحَریقُ مِنَ الْجَبَلِ اِلَی الْجَبَلِ
وَعَظُمَ الْخَطْبُ وَعَمَّها الْقَتْلُ وَالنَّهْبُ وَالْاِحْراقُ پس از این قتل عام مردم را امان دادند و گفتند هر که حاضر شود در امان
است گاهیکه مردم جمع شدند بنای عذر نهادند و شمشیر در میان ایشان نهادند صدای مردم بشهادت جاری و خونشان
در زمین ساری بود کشتند هر کس را که دیدند در بصره هر که مالدار بود اول مال او را میگرفتند یعنی شکنجه میکردند او را تا
ظاهر کند مال خود را و ناگهان او را میکشتند و هر که فقیر بود بدون فرصت در همان وقت او را میکشتند تا آنکه نقل شده
که هر کس از مردم بصره بحیله مختلفه جان بسلامت ببرد در آن آبار و چاهها که در سراها کنده بودند پنهان گردید و چون
تاریکی شب جهان را فرو میگرفت از ظلمت چاه طلوع میکردند و چون ماکولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه
کار خورش میساختند و چون خورشید طلوع میکرد بچاه غروب مینمودند و بهمین گونه میگذرانیدند چندانکه از آن حیوانات
نیز چیزی بجای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند اینوقت نگران بودند تا از همگنان و همجنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی
دیگران از گوشتش زندگی گرفتی و هر کس را قدرت بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی و چنان سختی کار بر مردم شدت
کرد که زنی را دیدند که سری بر دست گرفته و میگرید از سبب آن پرسیدند گفت مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد گوشت
او را بخورند هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او قسمتی بمن ندادند

فتنه صاحب زنج در بصره

جز سرش و در این قسمت بر من ظلم نمودند مؤلف گوید معلوم شد فرمایش حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در آن خطبهٔ شریفه که فرموده فَوَیْلٌ لَکِ یا بَصْرَةُ مِنْ جَیْشٍ مِنْ نِقَمِ اللهِ لا رَهَجَ لَهُ وَلا حَسَّ وَسَیُبْتَلی اَهْلُکِ بِالْمَوْتِ الْاَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْاَغْبَرِ وای بر تو ای بصره از لشکری که نقمت و شکنج خداوند است و بانگ و غبار و جنبش ندارد چه سیاه زنگی را چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود باشد ای بصره که اهل تو بمرگ احمر و جوع اغبر مبتلا شوند یعنی بقتل و قحط تباه گردند و این کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معجزه بزرگی است

ذکر محمد بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام و اعقاب او

محمد بن زید کوچکترین فرزندان زید شهید است و او را در عراق اعقاب بسیار بوده کنیتش ابو جعفر فضلی بسیار و نبالتی بکمال داشت و قصه از فتوت و جوانمردی او معروف است که داعی کبیر آنرا برای سادات و علویین نقل کرده که آن را سرمشق خود قرار داده و بانطریق رفتار نمایند و ما آن قصه را در مجلد اول منتهی الآمال در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام نگارش دادیم بآنجا رجوع شود و پسرش محمد بن محمد بن زید همانستکه در ایام ابو السرایا در سنه ۱۹۹ بعد از وفات محمد بن ابراهیم طباطبا مردم با وی بیعت کردند و آخر الامر او را گرفته بنزد مامون در مرو فرستادند و در آنوقت بیست سال داشت مامون تعجب کرد از صغر سن او با وی گفت کَیْفَ رَاَیْتَ صُنْعَ اللهِ بِابْنِ عَمِّکَ محمد گفت رَاَیْتُ اَمِینَ اللهِ فِی الْعَفْوِ وَالْحِلْمِ وَکانَ یَسِیراً عِنْدَهُ اَعْظَمُ الْجُرْمِ گویند چهل روز در مرو بود آنگاه مامون او را زهر خورانید و جگرش پاره پاره شده در طشت میریخت و او نظر میکرد بآنها و خلالی در دست داشت و آنها را میگردانید و مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحق بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بوده است و پسر دیگرش جعفر بن محمد بن زید مردی عالم و فقیه و ادیب و شاعر و امر بمعروف و ناهی از منکر بوده در کلاجرد نیشابور بخاک رفته کذا فی بعض المشجرات و بدانکه از احفاد محمد بن زید است سید اجل وحید عصره و فرید دهره صدر الدین علی بن نظام الدین احمد بن میر محمد معصوم مدنی مشهور بسید علیخان شیرازی جامع جمیع کمالات و علوم صاحب مؤلفات نفیسه مانند شرح صمدیه و شرح صحیفه و سلافه و انوار الربیع و سلوة الغریب و غیر ذلک که وفاتش سنه ۱۱۱۹ در شیراز واقع شده و قبرش در شاه چراغ نزدیک قبر سید اجل سید ماجد است و پدران سید علیخان همگی علماء و فضلاء و محدثین بوده اند در کتاب سلافة العصر من محاسن اعیان العصر و در ترجمه والدش نظام الدین احمد فرموده اِمامُ ابْنُ اِمامٍ وَهُمامُ ابْنُ هُمامٍ وَهَلُمَّ جَرّاً اِلی اَنْ اُجاوِزَ الْمَجَرَّةَ مَجَرّاً لا اَقِفُ عَلی حَدٍّ حَتّی اَنْتَهِیَ اِلی اَشْرَفِ جَدٍّ وَکَفی شاهِداً عَلی هذَا الْمَرامِ قَوْلُ اَحَدِ اَجْدادِهِ الْکِرامِ لَیْسَ فی نَسَبِنا اِلّا ذُو فَضْلٍ وَحِلْمٍ حَتّی نَقِفَ عَلی بابِ مَدِینَةِ الْعِلْمِ

و از جمله پدران او است استاد البشر و العقل الحادی عشر غیاث الدین منصور دشتکی که قاضی نور الله در مجالس در ترجمه او فرموده خاتم الحکماء و غوث العلماء الامیر غیاث الدین منصور شیرازی آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهر و قرون اگر در زمان آن قبله اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات بانخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالی اش نمودندی انتهی گویند در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود دیده در سنه ۹۳۶ که زمام سلطنت در کف باکفایت شاه طهماسب صفوی بود آنجناب بصدارت عظمی رسید ملقب بصدر صدور ممالک گردید و در سنه ۹۳۸ جناب خاتم المجتهدین محقق کرکی از عراق عرب به تبریز آمد و از جانب سلطان نهایت احترام

سید علیخان شیرازی

غیاث الدین منصور دشتکی

دیدها

دید با میر غیاث الدین مذکور طریقه محبت مسلوک فرمود گویند که این دو بزرگوار باهم قرار دادند که در یکهفته جناب محقق
کتاب شرح تجرید را نزد میر بخواند و در هفته دیگر جناب میر کتاب قواعد را از جناب محقق استفاده نماید مدتی بر اینمنوال گذشت
تا آنکه مفسدان سخن چینی کردند و مابین این دو بزرگوار را بهم زدند پس جناب میر از منصب صدارت استعفا جست و عود
بشیراز نمود و در سنه ۹۴۸ برحمت ایزدی پیوست و در جوار مزار پدر بزرگوارش بخاک رفت و آنجناب را مصنفات بسیار است
که ذکرش در اینجا مهم نیست **و والد ماجدش** سید الحکماء و المدققین ابو المعالی صدر الدین محمد بن ابراهیم
است که معروف بصدر الدین کبیر که قاضی نور الله در ترجمه او فرموده آباء و اجداد امجاد او تا حضرات ائمه معصومین علیهم
السلام همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند انتهی از مآثر او مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز در سنه ۹۰۳ از دنیا رحلت
فرمود **و از جمله اجداد ایشان است نصیر الدین ابو جعفر** احمد
سکین که مقرب خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بوده و آنحضرت فقه الرضا را بخط مبارک خویش برای او نوشته و
آنکتاب شریف در جمله کتب سید علیخان در بلاد مکه معظمه بوده چنانکه صاحب ریاض فرموده و سید صدر الدین محمد مذکور فرموده
ثُمَّ اِنَّ اَحْمَدَ السِّکِّینَ جَدِّی صَحِبَ الْاِمَامَ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَامُ مِنْ لَدُنْ کَانَ بِالْمَدِینَةِ اِلَی اَنْ
اُشْخِصَ تِلْقَاءَ خُرَاسَانَ عَشْرَ سِنِینَ فَاَخَذَ مِنْهُ الْعِلْمَ وَاِجَازَتُهُ عِنْدِی فَاَحْمَدُ یَرْوِی عَنِ
الْاِمَامِ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَامُ عَنْ آبَائِهِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ وَهٰذَا الْاِسْنَادُ اَیْضًا مِمَّا اَتَفَرَّدُ بِهِ لَا یُشْرِکُنِی فِیهِ اَحَدٌ وَقَدْ خَصَّنِیَ اللهُ تَعَالَی بِذٰلِکَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او شیخ مفید فرموده
که حسین بن علی بن الحسین علیه السلام سیدی فاضل و صاحب ورع بوده و روایت کرده حدیث بسیار از پدر بزرگوار
و از عمه اش فاطمه بنت الحسین علیه السلام و از برادرش حضرت امام محمد باقر علیه السلام احمد بن عیسی از پدرش حدیث کرده
که گفت میدیدم حسین بن علی را که دعا میکرد من با خود میگفتم که دست خود را از دعا پائین نمیاورد تا مستجاب شود
دعای او در تمامی خلق و از سعید صاحب حسن بن صالح مرویست که هیچ کس را از حسن بن صالح ندیده بودم که از خدا
بیمناک تر باشد تا گاهیکه بمدینه طیبه در آمدم و حسین بن علی بن الحسین علیه السلام را بدیدم و از وی خائف تر و باندرجه از
خدای بیمناک ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را بآتش در برده دیگر باره اش بیرون آورده اند
یحیی بن سلیمان بن حسین از عمش ابراهیم بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که حسین گفت ابراهیم بن هشام
مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه ما را بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله نزدیک منبر جمع کردی و بر منبر بالا رفتی و
امیر المومنین علیه السلام را ناسزا گفتی حسین میگوید پس روزی در آنجا حاضر شدم در وقتیکه آنمکان از جمعیت پر شده
بود من خود را بمنبر چسبانیدم پس مرا خواب ربود در آنحال دیدم که قبر شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله شکافته شد و مردی با جامه
سفید نمایان گشت بمن گفت ای ابو عبد الله محزون نمیکند ترا آنچه این میگوید گفتم بلی و الله گفت چشمهای خود را بگشا و ببین
خدا با او چه میکند پس دیدم هشام را در حالیکه علی علیه السلام را بد میگفت ناگاه از بالای منبر بزیر افتاده و بمرد لعنة الله علیه
مؤلف گوید که پیش از این دانستی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دو پسر بوده بنام حسین و آنکه کوچکتر بوده
حسین اصغرش میگفتند و فرمایش شیخ مفید در توصیف حسین معلوم نیست که کدام یک مراد او است لکن شیخ ما در مستدرک

احمد سکین

الحسین از پدرش حسین بن علی بن

در ذکر اولاد و احفاد امام زین العابدین علیه السلام

الوسائل و بعضی دیگر فرمایش او را در حسین اصغر وارد کرده اند بهر جهة آن حسین که صاحب اولاد و اعقاب است حسین اصغر است که کنیه اش ابو عبد الله بوده و مردی عفیف و محدث و فاضل بوده و جماعتی از وی روایت میکرده اند از جمله عبد الله بن المبارک و محمد بن عمر واقدی شیعی است در سنه ۱۵۲ صد و پنجاه و هفت بسن شصت و چهار سالگی وفات کرده و در بقیع بخاک رفت و او را چند پسر بوده یکی عبد الله پدر قاسم است که رئیس و جلیل بوده و دیگر حسن بن حسین است که مرد محدث نزیل مکه بوده و در ارض روم وفات کرده و دیگر ابو الحسین علی بن حسین است که او را از رجال بنی هاشم می شمردند و صاحب فضل و لسان و بیان و سخاوت بوده و از اخلاق او نقل شده که چون طعام بر ایش حاضر میکردند صدای سائل که بلند میشد طعام خود را بسائل میداد دیگر بار طعام برای او حاضر میکردند باز صدای سائل که می شنید طعام را بسائل میداد لاجرم در وقت غذا خوردن او زوجه اش کنیزی را میگماشتند تا در بایستد تا سائل پیدا شود باو خبری دهد که سائل صدا نکند تا علی آنطعام را بخورد و دیگر عبید الله اعرج است که باید ذکرش و بیاید در ذکر اولاد حضرت صادق علیه السلام انکه فاطمه دختر حسین زوجه آنحضرت و مادر اسمعیل و عبد الله پسران آنحضرت بوده و **و بالجمله** فرزندان و باز ماندگان حسین اصغر در حجاز و عراق و بلاد عجم و مغرب بسیار بوده اند **از ایشان است** حفید ش ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن الحسین مذکور مدنی نزیل کوفه که علماء رجال او را ذکر کرده اند و فاتش سنه ۱۸۱ واقع شده **و برادرش** قاسم بن عبد الله بن الحسین مردی رئیس و فاضل بوده و ابو الفرج در مقاتل الطالبین او را ذکر نموده **و از جمله ایشان است** عبد الله بن الحسن بن الحسین الاصغر مدفون در شوشتر که قاضی نور الله در مجالس در حق او گفته که او از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و طهارت مشابه جد خود امام زین العابدین علیه السلام بوده و لهذا در دست اعادی دین شهید کردید و هم نقل کرده که نام شریف او عبد الله و لقب منیفش زین العابدین بوده و بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی که اول بار قبه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد علیهما السلام را بنا نهاد و بعد از آن متاخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی جمیله در ترویج مزار فایض البرکات او که از اشرف و الطف بقاع شوشتر است نمودند شکر الله سعیهم انتهی و در تحفة العالم نیز قریب بهمین نقل شده و در انکتاب است که روزهای پنجشنبه و جمعه عموما و روز بیست و یکم ماه رمضان خصوصا که روز وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است مردم بزیارت آنحضرت روند و ازدحامی عظیم شود و گویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفون است **و نیز از ایشان است** احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین الاصغر که معروف است بعقیقی و مقیم مکه معظمه بوده و از اصحاب ما الکوفیین روایت بسیار سماع کرده و کتبی تصنیف نموده و پسرش علی بن احمد معروف بعقیقی صاحب کتب کثیره و کتاب رجال معاصر شیخ صدوق است و شیخ ابو علی در منتهی المقال از او بسیار نقل میکند و علامت او را اعرفی قرار داده و فرموده که او از اجلة علماء امامیه و اعاظم فقهاء اثنی عشریه صاحب مصنفات مشهور است و آیة الله علامه در خلاصه از کتاب رجال او بسیار نقل میکند و شیخ صدوق در کتاب الکمال الدین حدیثی نقل کرده که صریح است در جلالت و علو منزلت او و عمش حسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین الاصغر از جانب داعی کبیر حکومت شهر ساوه محمد بن داشت در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه بنام سلاطین خراسان کرد چون داعی او گرفت و معاودت نمود او را بقتل رسانید

در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

و از جملهٔ ایشان است سید شریف نسابه امامزاده قاضی صابر که در ونک که یکی از قرآء طهرانست مدفون است و نسب شریفش چنانچه در کتاب روح و ریحان است چنین است ابو القاسم علی بن محمد بن نصر بن مهدی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عیسی بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین علیه السلام و نقل کرده از نهایت الاعقاب که تولد این امام زاده در همان قریه بوده و در علم نسب کمال امتیاز داشته و در زمانهای گذشته هر بلدی را نسابه بوده و نسابه ری او بوده و نسابین بخدمتش میرسیدند و از او استفاده مینمودند و از مجد الدین که یکی از نسابین ری بوده نقل کرده که گفته وَقَدْ رَأَيْتُهُ بِالرَّيِّ وَحَضَرْتُ مَجْلِسَهُ وَكَانَ يَدْخُلُ عَلَيَّ وَيَجْرِي بَيْنَنَا مُذَاكَرَةٌ فِي عِلْمِ الْأَنْسَابِ فِي شُهُورِ سَنَةِ سِتٍّ وَعِشْرِينَ وَخَمْسِمِائَةٍ

و از جملهٔ ایشان است محمد السیلق و علی المرعش پسران عبید الله بن محمد بن حسن بن حسین الاصغر **اما** محمد السیلق شیخ ابو نصر بخاری گفته است که این لقب را بسبب سلاقت یعنی تندی و سختی زبان و شمشیرش یافت و این کلمه ماخوذ است از قوله تعالی سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ **و اما علی المرعش** قاضی نور الله شوشتری گفته که کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور بعلو شان و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت توصیف او بمرعش جهة استعاره علو منزلت او بوده باشد و فرموده باو منتسبند سادات مرعشیه و آنها چهار فرقه اند-

فرقهٔ اول سادات عالی درجات مازندران که به تشیع مشهورند و از جمله ایشانست میر قوام الدین که سلاطین قوامیه مرعشیه مازندران باو منسوبند و او مشهور بمیر بزرگ است و نسبش بدینطریق است سید قوام الدین صادق بن عبد الله بن محمد بن ابو هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش و آنجناب مدتی در خراسان بسلوک مشغول بود بعد از آن بمازندران وطن اصلی خود رجوع کرد در سنه ۷۶۰ فرمانده مازندران گردید و در سنه ۷۸۱ وفات کرد و در آمل مدفون گشت (و مشهدش مزاری است ساطع الانوار که در عهد صفویه بارگاهش باهتمام تمام پرداخته و قبه عظیم بر آن افراخته شده) و او را چند پسر والاگهر بوده از آنجمله است سید رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین سردار رستمدار و سید کمال الدین فرمانفرمای ساری **فرقهٔ دوم** سادات شوشترند که از مازندران بآنجا آمده اند و ترویج مذهب ائمه اطهار علیهم السلام نموده اند و از اکابر متاخران ایشان صدر عالیمقدار امیر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر و پدر منشرح الصدر میر سید شریف است **فرقهٔ چهارم** مرعشیه قزوینند که از قدیم الایام در آن دیار روزگار گذرانیده اند و بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند

و بدانکه از اولاد علی مرعش است سید فاضل فقیه عارف زاهد ورع ادیب ابو محمد حسن بن حمزة بن علی مرعش که از اجلای فقهای طایفه شیعه و از علمای امامیه ماة رابعه است و در طبرستان بوده شیخ نجاشی و طوسی و علامه و سایر ارباب رجال رضوان الله علیهم او را ذکر نموده اند و ستایش بلیغ از او نموده اند و مصنفات او را نام برده اند **روایت میکند** از او تلعکبری شیخ نجاشی فرموده که او معروف است بمرعشی و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود ببغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه ۳۵۶ ست و خمسین و ثلثمائه ملاقات کردند و در سنه ۳۵۸ ثمان و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و سید بحر العلوم او را توثیق نموده و فرموده وَقَدْ صَحَّ بِمَا قُلْنَاهُ أَنَّ حَدِيثَ الْحَسَنِ صَحِيحٌ و ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء ذکر نموده از جمله مصنفات او کتاب غیبت

مولف گوید

در ذکر اولاد و احفاد حضرت امیر از العابدین علیه السلام

حکایت

مؤلف گوید که از کتاب غنیت او نقل شده این حکایت که فرموده حدیث کرد از برای من مردی صالح از اصحاب ما امامیه گفت سالی از سالها باراده حج بیرون رفتم در آن سال گرمای شدت تمام داشت و سموم بسیار بود پس از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای در آمده بر زمین افتادم و مشرف بمرگ شدم پس شبهه اسبی بگوشم رسید چشم گشودم جوانی دیدم خوش روی خوشبوی بر اسبی شبهاء سوار و آنجوان آبی بمن اشامانید که از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید گفتم ای سید من تو کیستی که این خدمت در باره من فرمودی گفت منم حجة خدای بر بندگان خدا و بقیة الله در زمین او منم آنکسیکه پر خواهم کرد زمین را از عدل آنچنان که پر شده باشد از ظلم و جور منم فرزند حسن بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بعد از آن فرمود که چشمهایت را بپوش پوشیدم فرمود بگشا گشودم خود را در پیش روی قافله دیدم پس آنحضرت از نظرم غائب شد صلوات الله علیه

قاضی نورالله

مؤلف گوید که در احوال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیاید انشاء الله تعالی خبری مناسب با این حکایت

و بدان نیز که منتهی میشود بعلی مرعشی نسب شریف سید شهید و عالم فاضل جلیل قاضی نورالله بن شریف الدین حسینی مرعشی صاحب مجالس المومنین و احقاق الحق و صوارم المهرقه و غیر ذلک معاصر شیخنا البهائی بوده و در اکبرآباد هند قاضی القضاة بود و با انکه مابین اهل سنت بود و تقیه مینمود آنچه قضاوت نمود و حکم داد تمامش بر مذهب امامیه بود لکن از اطلاق میکرد بافتوای یکی از ائمه اهل سنت از کثرت اطلاع و مهارتی که داشت در فقه شیعه و سنی و احاطه بکتب و تصانیف آنها اهل سنت او را بسبب تالیف کتاب احقاق الحق شهید کردند و مرقد شریفش در اکبرابادمزار و مشهور است قریب نود مجلد در غالب علوم تالیف نموده که از جمله آنها است مصائب النواصب در رد میرزا مخدوم شریفی که در مدت هفده روز تو

سلطان العلماء

ق والدش نیز از اهل علم و حدیث بوده و قنیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمد بن محمود الحسینی الاملی اصفهانی ملقب بسلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجزه مفیده در زمان شاه عباس اول امر وزارت و صدارت بوی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد نزد سلطان که داماد سلطان گردید صاحب تاریخ عالم آرا در تاریخ وزارت او این مصرع را گفته (وزیر شاه شد سلطان داماد) در سنه ۱۰۶۴ در اشرف مازندران وفات کرد جنازه شریفش را از اشرف بنجف اشرف حمل کردند و بخاک سپردند و قنیز از سادات مرعشیه است سید سند و رکن معتمد عالم فاضل جلیل و فقیه محقق بی بدیل محدث ماهر و سحاب ماطر و بحر زاخر جناب آقا میرزا محمد حسین شهرستانی حائری صاحب مولفات فائقه و تصنیفات رائقه ولادت شریفش بگهر از سال دو ماه بعد از ولادت مبارک حضرت حجت صلوات الله علیه روی داده از بطن کریمه قدوة العلماء العظام آقا احمد بن آقا محمد علی کرمانشاهی ابن استاد اکبر محقق بهبهانی رضی الله عنهم و عمده تحصیلش نزد علامه ثانی سمیتش مرحوم فاضل اردکانی بوده خود انجناب در کتاب موائد در ترجمه آقا محمد ابراهیم بن آقا احمد فرموده دمی خالونی حقیر است برادر اعیانی والده بوده و مادر ایشان همشیره صاحب فصول است زمانیکه حقیر در کرمانشاهان متولد شدم والد در سفری بود خال مذکور بایشان نوشت که خداوند مولودی بشما عطا کرده که باشما مفاخره میکند میگوید منم حسین و پدرم علی و مادرم فاطمه و جدم احمد و خالم ابراهیم حقیر گوید بلی و برادرم حسن و پسرانم علی و زین العابدین و دختران سکینه و فاطمه انتهی

ذکر عبیدالله

ذکر اولاد و احفاد امام العابد علیه السلام

ذکر عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اولاد و اعقاب او

همانا عبید الله بن الحسین الاصغر را ابو علی کنیت است مادرش ام خالد یا خاله دختر حمزة بن مصعب بن زبیر بن العوام است و چون در یکی از دو پای او نقصانی بود اعرجش خواندند وقتی که شد بر ابو العباس سفاح سفاح ضیعتی از ضیاع مدائن را که بهر سال هشتاد هزار دینار ازان مدخل برخاستی در اقطاع وی مقرر فرمود و عبید الله از بیعت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه تخلف جست از اینرو محمد سوگند خورد که اگر او را بگیرد بقتل رساند چون وی را نزد محمد آوردند محمد هر دو چشم خود فرو خوابانید تا خلاف سوگند خود نکرده باشد چه اگر دیدارش بر دیدارش افتادی بتقاضای سوگند او را بایستی بقتل رساند و عبید الله در خراسان با ابو مسلم درآمد ابو مسلم مقدمش را گرامی داشت و از بهرش رزق واسع و روزی فراوان مقرر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند و عبید الله در ضیعتی که در دی امران باذی امان داشت وفات یافت و او را از چهارتن عقب بماند علی الصالح و جعفر الحجة و محمد الجوانی و حمزة المختلس امّا علی الصالح بن عبید الله الاعرج کنیه اش ابو الحسن و مردی کریم و باورع و فاضل و پرهیزکار و از رجال ابو طالب بود و او وزوجه اش ام سلمه دختر عبد الله بن الحسین الاصغر را که دختر عمویش باشد زوج الصالح میخواندند قاضی نور الله در مجالس المومنین گفته آنچه حاصلش اینست که ابو الحسن علی بن عبید الله اعرج سخت بزرگ و عظیم القدر بود و ریاست عراق بدو تعلق داشت و مستجاب الدعوة و اعیان ال ابو طالب بود در زمان خویش و از اختصاص یافتگان بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و حضرت امام رضا علیه السلام او را زوج الصالح مینامید و آخر الامر در خدمت آنحضرت بخراسان رفت و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست از بهر ابو السرایا از وی بیعت ستاند قبول نکرد در رجال کشی از سلیمان بن جعفر مرویست که علی بن عبید الله در آغاز امر با من گفت بخواهم در حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و بروی سلام فرستم گفتم چه تر از بازمیدارد گفت عظمت و هیبت آنحضرت چون روزی چند بر آمد امام علیه السلام رنجور شد مردم بعیادت آنجناب مبادرت نمودند بادی گفتم وقتی است که بحضور مبارکش مشرف شوی چون بخدمت آنحضرت رسید امام علیه السلام او را اکرام و معظم داشت علی بن عبید الله نیک شادان شد از آن پس وی در بستر رنجوری در افتاد امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز در خدمت آنحضرت بودم و آنحضرت چندان جلوس فرمود تا آنکه در آنخانه بودند بیرون رفتند و چون آنحضرت بیرون شد من نیز در خدمت آنحضرت بیرون شدم کنیز من در خانه علی بن عبید الله بود با من گفت که ام سلمه زن علی از پس پرده بحضرت امام رضا علیه السلام بتظاره بود چون آنحضرت بیرون آمد روی خود در برابر آنمکان که آنحضرت نشسته بود بگذاشت و هی بوسید و دست بر آنجا کشید و بر چهره مالید من این داستان را در آستان آن امام انس و جان بعرض رسانیدم فرمود ای سلیمان بدانکه علی بن عبید الله و زن او فرزند او از اهل بهشت باشند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را بایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود و علی صالح را اولاد و اعقاب بوده و در اولاد او بوده ریاست عراق و از احفاد او است شیخ شرف النسابه ابو الحسن محمد بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم بن علی صالح که شیخ سیدین رضی و مرتضی بوده حکی انه بلغ تسعا و تسعین سنة و هو صحیح الاعتقاد

وَاَمّا جَعفَرُ الحُجَّةُ بنُ عُبَیدِ اللهِ الاَعرَجُ پس او سیدی است شریف عفیف عظیم الشان جلیل القدر عالی همت رفیع مرتبت فصیح اللسان گویند در فصاحت و براعت شبیه زید بن علی علیه السلام بود و زیدیه او را حجة الله میگفتند و جمعی بامامت او قائل بودند ابو البختری وهب بن وهب والی مدینه از جانب هرون الرشید او را در حبس کرد و هیجده ماه در حبس بود تا وفات فرمود و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود و افطار نمیکرد مگر در عیدین و پیوسته امارت و ریاست در اولاد او بوده در مدینه تا سنه ۱۰۸۸ بلکه زیاد تر و او را چند پسر بوده یکی ابو عبد الله الحسین و او مسافرت کرد به بلخ و اولاد پیدا کرد در آنجا و از اولاد او است ابو القاسم علی بو دلة بن محمد الزاهد که سیدی جلیل القدر عظیم الشان عالم فاضل کامل صالح عابد رفیع المنزلة بوده که سید ضامن در تحفه ترجمه او و اولاد او را ذکر کرده و دیگر ابو محمد حسن است و از اولاد اوست نجم الملة والحق والدین سید مهنا قاضی مدینه

ذِکرِ مُهَنّا بنِ سِنانٍ وَنَسَبِ طاهِرٍ اَورَه هُوَ السَّیِّدُ مُهَنّا بنُ سِنانِ بنِ عَبدِ الوَهّابِ بنِ نُمَیلَةَ بنِ مُحَمَّدِ بنِ اِبرٰهیمَ بنِ عَبدِ الوَهّابِ و تمامی این جماعت هر کدام در عصر خود قاضی مدینه مشرفه بوده اند ابن ابی عمارة مهنا اکبر بن ابی هاشم داود بن امیر شمس الدین ابی احمد قاسم بن امیر علی عبید الله که امارت و ریاست داشت در مدینه و در عقیق ابن ابی الحسن طاهر که در حق او گفته اند عالم فاضل کامل جامع ورع زاهد صالح عابد تقی نقی میمون جلیل القدر عظیم الشان رفیع المنزلة عالی الهمة بوده بحدیکه فرزندان برادرش را ابن اخی طاهر میگفتند و از ایشان است شریف ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی النسابة که شیخ تلعکبری از او روایت می کند و در سنه ۳۵۸ وفات کرده و در منزل خود در بغداد در سوق العطش که نام محله ایست مدفون شده و شیخ مفید رحمة الله علیه در اوایل جوانیش او را درک کرده و از او اخذ نموده و بیاید در ذکر اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حال احمد بن موسی علیه السلام روایتی از شیخ مفید از شریف مذکور و سید ضامن بن شدقم نقل کرده است که مابین ابو الحسن طاهر و یکی از اهل خراسان محبت و مودت بود و آنمرد خراسانی هر سال که بحج مشرف میگشت چون بمدینه مشرف میشد بعد از زیارت حضرت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام بزیارت این سید مشرف میشد و دویست دینار تقدیم آنجناب مینمود و این مستمری شده بود برای آن سید معظم تا آنکه بعضی از معاندین بآن شخص خراسانی گفتند تو مال خود را ضایع و در غیر محل صرف مینمائی چه این سید در غیر طاعت خدا و رسول آنرا صرف مینماید آنشخص خراسانی سه سال آن مستمری را قطع نمود سید بزرگوار دل شکسته شد جدش را در خواب دید که با وی فرمود غمناک مباش که من امر کردم آن مرد خراسانی را که آنوجه را هر ساله بتو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آنرا بتو بدهد و آنخراسانی نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید که با وی فرمود ای فلان قبول کردی حرف دشمنان را در حق پسرم طاهر قطع مکن صله او را و بده باو عوض آنچه از او فوت شده در سالهای قبل آنمرد بیدار شد و بکمال مسرت و خوشحالی بمکه مشرف شد و در مدینه خدمت جناب سید رسید و دست و پای او را بوسید و ششصد دینار و بعض هدایا تسلیم سید نمود سید فرمود خواب دیدی جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که ترا امر بآن نمود گفت بلی پس خود سید خواب خود را نقل کرد آنخراسانی دیگر باره دست و پای او را بوسه داد و از او معذرت خواست و آن سید پسر عالم فاضل عارف ورع زاهد ابو الحسن یحیی نسابه است که اول

کسی است

ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

کسی است که جمع کرده کتابی در نسب آل ابوطالب و کان رحمه الله عارفا باصول العرب و فروعها فضلا
لاذنابها و وقایع الحرمین و اخبارها در محرم سنه ۲۱۴ در عقیق مدینه بدنیا آمد و در سنه ۲۷۷ در مکه وفات کرد و در نزدیکی
قبر خدیجه کبری رضی الله عنها بخاک رفت ابن ابی محمد حسن بن ابی الحسن جعفر الحجه بن عبید الله ابن الحسین الاصغر بن الامام
زین العابدین علیه السلام و بالجمله سید مهنای مذکور علامه فقیه نسبه محقق مدقق جامع فضایل و کمالات در نهایت
جلالت قدر و عظمت شان است و صاحب مسائل مدنیات است و آن مسائلی است که از آیه الله علامه حلی رحمه الله
سوال کرده و علامه جواب داده و تجلیل بسیار از او فرموده از جمله در یکی از اجوبه مسائل او فرموده السید الکبیر
النقیب الحسیب النسیب المرتضی مفخر السادة و زین السیادة معدن المجد و الفخار و الحکم و الآثار
الجامع للفضائل الاولی من فضائل الاخلاق بالسهم المعلی من طیب الاعراق مزین دیوان القضاء
باظهار الحق علی المحجة البیضاء عند تزاحم الحصماء نجم الملة و الحق و الدین مهنا بن سنان الحسینی
الفاطمی بمدینة جده رسول الله صلی الله علیه و آله الساکن مهبط وحی الله سید القضاة
و الحکام بین الخاص و العام شرف اصغر خدمه و افضل خدامه بر سائل بی ضمنها مسائل الی غیر ذلک

روایت میکند سید مهنای مذکور از علامه و فخر المحققین و اجازه داده بشیخ شهید رحمه الله سید علی سمهودی در جواهر
العقدین حکایتی از جلالت او نقل کرده شبیه بحکایت جدش سید ابوالحسن طاهر که شیخ ما در خاتمه مستدرک از نقل فرموده
و سید ضامن ابن شدقم مدنی در تحفه در ذکر سید مهنا بن سنان گفته که والدم علی بن حسین ذکر کرده در شجره انساب
اتصال نسب سادات بدلاء که در قرب کاشان از بلاد عجم میباشند بسنان قاضی و ایشان در انجا معروفند بوحاجه
انتهی و حموی در معجم گفته که بعیق مدینه منسوب است محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین الاصغر معروف بعیقی و او را عقب
و در اولاد او ریاست بوده و از اولاد او است احمد بن حسین بن احمد بن علی بن محمد عقیقی ابو القاسم که از وجوه
اشراف بوده در دمشق وفات کرد در الحاج ۳۷۸ و در رباب صغیر بخاک رفت انتهی

و بنیز از اولاد ابو محمد حسن بن جعفر الحجه اند

سید مجد الدین ابو الفوارس محمد بن ابی الحسن فخر الدین علی عالم فاضل ادیب شاعر نسابه ابن محمد بن احمد بن علی
الاعرج بن سالم بن برکات بن ابی الغر محمد بن یحیی النسابه ابن حسن بن جعفر الحجه و بالجمله سید مجد الدین ابو الفوارس عالمی
جلیل القدر بوده و صاحب تحفة الازهار ثنای بلیغی از او نموده و فرموده که اسمش در حائر حسین علیه السلام و مشاهد
جلد مرقوم است و اولاد او را بنو الفوارس میگویند و پدر سید عالم جلیل محقق مدقق عمید الدین عبد المطلب بن محمد
که بسیار جلیل القدر و رفیع المنزلة است و از مشایخ شیخ شهید است و والده اش دختر شیخ سدید الدین والد علامه است
شیخ شهید رحمه الله در اجازه ابن بجده در حق او فرموده عن عدة من اصحابنا منهم المولی السید الامام المرتضی
علم الهدی شیخ اهل البیت علیهم السلام فی زمانه عمید الحق و الدین ابو عبد الله عبد المطلب
بن الاعرج الحسینی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه مصنفات انجناب مشهور است و اکثر آنها تعلیقات
و شروحی است بر جمله از کتب خالویش علامه مانند منیة اللبیب شرح تهذیب الاصول و کنز الفوائد فی حل مشکلات القواعد
و بصرة الطالبین فی شرح نهج المسترشدین و شرح مبادی الاصول الی غیر ذلک و لادتش شب نیمه شعبان سنه ۶۸۱ در حله

ابن احمد از ابن عبد الله بن حسن بن محمد بن ابو الحسن علی بن حسن بن محمد الاعرج

در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

وفاتش شب دهم شعبان سنه ۷۵۳ واقع شده و از مجموعه شیخ شهید نقل شده که فرموده در بغداد وفات کرد و جنازه اش را بمشهد مقدس امیر المومنین علیه السلام حمل کردند بَعْدَ اَنْ صُلِّیَ عَلَیْهِ بِالْحِلَّةِ فِی یَوْمِ الثُّلُثَاءِ بِمَقَامِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ روایت میکند از پدر و جدش و از دو خالش علامه و رضی الدین علی بن یوسف برادر علامه و غیر ذلک و پسرش سید جمال الدین محمد بن عبد المطلب عالم جلیل عالی الهمة رفیع القدر والمنزلة در مشهد غروی بظلم و ستم شهید گشت و در تحفة الازهار است که انجناب را در نجف اشرف بظلم و عدوان آتش زدند و سوزانیدند و برادران عمید الدین فاضل علامه نظام الدین عبد الحمید و فاضل علامه ضیاء الدین عبد الله و اولاد او نیز از فقهاء و علماء میباشند و در عمدة الطالب بایشان اشاره شده

و اما محمد الجوانی بن عبید الله الاعرج

پس منسوب بجوانیه که قریه ایست در نزدیکی مدینه که منسوب بان علویون بنوا الجوانی که از ایشان است ابو الحسن علی بن ابرهیم بن محمد بن الحسن ابن محمد جوانی بن عبید الله الاعرج که علمای رجال او را ذکر کرده و توثیق نموده اند و گفته اند ثقه و صحیح الحدیث بوده و با حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان رفته و لکن اخیرا در رفتن او بخراسان با حضرت امام رضا علیه السلام تامل دارم زیرا که او زیاده از صد سال بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بوده بدلیل اینکه ابو الفرج اصفهانی که تاریخ وفاتش سنه ۳۵۶ است از او سماع کرده و کتب او را از او نقل میکند و شیخ تلعکبری که وفاتش سنه ۳۸۵ است از پسرش ابو العباس احمد بن علی بن ابرهیم جوانی اجازه گرفته و از او روایت میکند و دعا حریق را از او شنیده پس بسیار بعید است که علی بن ابرهیم مذکور در سنه ۲۰۰ هجری تا حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان رفته باشد و انچه بنظر حقیر میرسد انست که محمد جوانی که جد علی است با حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان رفته زیرا که در روایت اسم جوانی برده نشده بلکه خبر است عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ قَالَ کَانَ الْجَوَّانِیُّ خَرَجَ مَعَ اَبِی الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَی خُرَاسَانَ وَکَانَ مِنْ قَرَابَتِهِ و مراد از جوانی محمد بن عبید الله اعرج است و انکه مراد علی بن ابرهیم باشد ظاهرا اشتباه است زیرا که علی مذکور ولادتش در مدینه شده و نشو و نمای او در کوفه و در کوفه وفات کرده و اگر جوانی باو بگویند بتبع جدش محمد جوانیست و الله العالم[۷] فاضل نسابه جناب سید ضامن بن شدقم در تحفة الازهار در احوال ابی الحسن علی بن محمد جوانی ابن عبید الله اعرج گفته که او سیدی بوجیه الجلیل القدر عظیم الشان رفیع المنزلة حسن الشمائل جم الفضایل عالم عامل فاضل تقی نقی مبارک همراه حضرت امام رضا علیه السلام بود در طریق خراسان از انحضرت حدیث روایت کرده و کثیر العباده بود روزها روزه میگرفت و شبها قائم بعبادت بود و در هر روزی هزار مرتبه قل هو الله احد میخواند بعد از موتش یکی از اولادش او را در خواب دید از حالش پرسید گفت جایم بهشت است بجهت تلاوت کردن سوره اخلاص او را و او را مصنفات جلیله است در بیشتر علوم انتهی و نیز از اولاد محمد جوانی است ابو عبد الله محمد بن الحسن بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن محمد بن الحسن بن محمد جوانی ابن عبید الله الاعرج که بخاشی فرموده ساکن طبرستان بود و فقیه بود و سماع حدیث کرده از مصنفات او است کتاب ثواب الاعمال

و اما حمزة المخلس

بن عبید الله الاعرج پس اعقاب او قلیل است از اعقاب او است حسین بن محمد بن حمزة المخلس معروف بحرون که بعد از ایام یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام که گذشت ذکر او در سنه ۲۵۱

[۷] و محتمل است که او را پسری بوده علی نام و او با حضرت همراه بوده چنانکه

در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

در کوفه خروج کرد و مستعین مزاحم بن خاقان را با لشکری عظیم بحرب او فرستاد چون عبا بین نزدیک بکوفه شد مذحج از راه دیگر از کوفه بیرون شد و بسامرا رفت و با معتز بالله بیعت کرد و این در ایامی بود که مستعین بالله در بغداد بود و مردم سامرا با معتز بالله بیعت کرده بودند تا بدین منوال بر حسین گذشت دیگر باره اراده خروج کرده او را بگرفتند و در محبس افکندند و تا سال دویست و شصت و هشت در زندان بود معتمد او را رها کرد دیگر باره در کوفه خروج کرد در سنه ۲۶۹ او را بگرفتند و نزد موفق بردند امر کرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد

ذکر علی اصغر ابن الامام زین العابدین علیه السلام و پسرش

حسن افطس و اولاد و اعقاب او همانا علی بن علی بن الحسین علیه السلام کوچکترین فرزندان حضرت سجاد علیه السلام بود و صاحب شرف و قدر بوده و گفته شده که از برای او آثاری از فضائل و مناقب بوده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بنام برادرش علی بن الحسین علیه السلام نام نهاد و اولاد او بسیار شدند **صاحب عمدة الطالب** میگوید علی اصغر کنیتش ابو الحسن است و از پسرش حسن افطس اعقاب پیدا کرد ابو نصر بخاری گفته که افطس با محمد بن عبد الله بن الحسن نفس زکیه خروج کرد و رایتی بیضاء در دست داشت و آزموده شد و هیچکس بشجاعت و صبر او با نفس زکیه خروج ننمود و افطس را بسبب طول قامت رمح آل ابو طالب میگفتند ابو الحسن عمری گفته که افطس صاحب رایة صفراء نفس زکیه بود و چون نفس زکیه بقتل رسید حسن افطس مخفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعراق آمد ابو جعفر منصور را بدید باو وی فرمود ای امیر المؤمنین میخواهی که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله احسانی کرده باشی گفت بلی یا ابا عبد الله فرمود از پسر عمش حسن بن علی بن علی (یعنی افطس) درگذر منصور از او درگذشت

و وفات شد از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت مریض شد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس ترسید بر خود پس موسی علیه السلام پسرش را بخواست و فرمود ای موسی بده بافطس هفتاد اشرفی و فلان و فلان سالمه گوید من نزدیک شدم و گفتم ایا عطا میکنی بافطس و حال انکه نشست در کمین تو با کارد و میخواست ترا بکشد فرمود ای سالمه میخواهی من از انکسان باشم که خدای تعالی فرموده **وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ** یعنی قطع میکنند و میبرند چیزیرا که حقتعالی فرمان کرده که بهم پیوسته دارند یعنی رحم **و حسن** افطس را اولاد بسیار است و عقب او از پنج تن است علی الحوری و عمر و حسین و حسن مکفوف و عبید الله قتیل برا که **امّا علی الحوری** بن افطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام مادرش ام ولد اسمش عباده بوده و علی شاعری فصیح و همان کس باشد که دختر عثمانیه را که از نخست در تحت نکاح مهدی عباسی بود بنکاح درآورد موسی الهادی را این امر گران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید علی امتناع نمود و گفت مهدی رسول خدا صلی الله علیه و اله نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام باشد و از من نیز اشرف نبوده است موسی هادی از اینسخن در خشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بیهوش گشت و این علی را بیرون رشید بقتل رسانید

ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ذکر سید رضی الدین محمد اوی

که یکی از اعقاب علی الحوری است همانا از اعقاب علی الحوری میباشد سید جلیل عابد زاهد نبیل رضی الدین محمد الاوی النقیب ابن فخر الدین محمد بن رضی الدین محمد بن زید بن الداعی بن زید بن علی بن الحسین بن الحسن بن ابی الحسن علی ابن ابی محمد الحسن النقیب الرئیس ابن علی بن محمد بن علی بن علی الحوری بن حسن بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و این سید جلیل صاحب مقامات عالیه و کرامات باهره است و عدیل سید رضی الدین بن طاوس و صدیق او است و بسیار میشود که سید بن طاوس تغییر میکند از او در کتب خود ببرد در صالح چنانکه در رساله مواسعه و مضایقه فرموده که توجه کردم من با برادر صالح خود محمد بن محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله سعادته و شرف خاتمه از حله بسوی مشهد مولا یمان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پس بیان فرموده که در این سفر مکاشفات جمیله و بشارات جلیله برای من روی داد

مؤلف گوید که از برای این سید

بزرگوار قصه ایست متعلق بدعای عبرات که سید بن طاوس در مهج الدعوات و علامه در منهاج الصلاح بان اشاره کرده اند و انحکایت چنین است که فخر المحققین از والد شش علامه از جدش شیخ سدید الدین از سید مذکور روایت کرده که انجناب محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون مدت طویلی در نهایت سختی و تنگی پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را صلوات الله علیه پس گریست و گفت ای مولای من شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه حضرت فرمود بخوان دعای عبرات را سید گفت کدام است دعای عبرات فرمود ان دعا در مصباح تو است سید گفت ایمولای من دعا در مصباح من نیست فرمود نظر کن در مصباح خواهی یافت دعا را در آن پس از خواب بیدار شد نماز صبح را ادا کرد و مصباح را باز نمود پس ورقه یافت در میان اوراق که آن دعا نوشته بود در آن پس چهل مرتبه ان دعا را خواند و آن امیر را دوزن بود یکی از آن دو زن عاقله و مدبره و آن امیر بر آن اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت با امیر گرفتی یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام را امیر گفت چرا سؤال کردی از این مطلب گفت در خواب دیدم شخصی را که گویا بود آفتاب میدرخشید از رخسار او پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت انگاه فرمود که می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من باو گفتم ایسید من تو کیستی فرمود من علی بن ابی طالبم بگو باو اکرام او را رها نکرد و هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را پس این خواب منتشر شد و بسلطان رسید پس گفت مرا علی باین مطلب میت و از بواب خود جستجو کرد و گفت کی محبوس است در نزد شما گفتند شیخ علوی که امر کردی بگرفتن او گفت او را رها کنید و اسبی باو بدهید که سوار شود و راه را باو دلالت کنند پس برود بخانه خود انتهی

و این سید جلیل همان است که رسید بجهتم استخاره بتسبیح باو منتهی میشود و او روایت میکند از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه چنانکه شیخ شهید در ذکری نقل فرموده و ظاهر آن است که سید ان استخاره را تلقی کرده از حضرت حجة عجل الله فرجه مشافهة بدون واسطه و این

در غیبت کبری منقبتی است عظیمه لا یحوم حولها فضیلة — ومن کیفیت آن استخاره را در کتاب باقیات صالحات که در حاشیه مفاتیح است نقل کردم طالبین بدانجا رجوع کنند) روایت میکند این بزرگوار از برادر روحانی خود سید بن طاوس و از پدر بزرگوار خود از پدرش از پدرش از پدرش داعی بن زید که پدر چهارم او است از سید مرتضی و شیخ طوسی و سلار و غیره و وفاتش در چهارم صفر سنه ۶۵۴ ششصد و پنجاه و چهار واقع شده

واوی نسبت باوه

بروزن ساوه از توابع از توابع قم است و فضیلت بسیار برای او نقل شده که جمله از آنرا قاضی نور الله در مجالس المؤمنین ایراد فرموده

وبدانکه از بنی اعمام سید رضی الدین مذکور است سید جلیل شهید تاج الدین ابو الفضل محمد بن مجد الدین حسین بن علی بن زید بن الداعی و شایسته است که ما بنحو اختصار بشهادت او اشاره کنیم

صاحب عمدة الطالب گفته که این سید جلیل در آغاز امر واعظ بود و روزگار خویش را بمواعظ و نصایح بپای گذاشت سلطان الجایتو محمد او را احضار کرده بحضرت خویش اختصاص داد و نقابت نقباء ممالک عراق و مملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را بتمامت بعهده کفایتش حوالت داد اما رشید الدین طبیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدین بعداوت و کین بود و سبب آن شد که در مشهد ذی الکفل نبی علیه السلام که در قریه در میان حله و کوفه بود مردم یهود بزیارت میرفتند و بآن مکان شریف حمل نذور مینمودند سید تاج الدین بفرمود تا مردم یهود را از آن قریه ممنوع داشتند و در بامداد آنشب منبری در آنجا نصب نموده نماز جمعه و جماعتی بپای میرفت رشید الدین که از علو مقام و منزلت سید والا رتبت در حضرت سلطنت دلی پر کین و خاطری اندوهگین داشت از این کردار بر حسد و عداوتش برافزود پس اسباب قتل او را فراهم نمود بنحویکه جای ذکرش نیست پس این سید جلیل را با دو پسرش شمس الدین حسین و شرف الدین علی در کنار دجله حاضر کردند بر طبق میل رشید خبیث اول دو پسرش را پس از آن خود آن سید جلیل را بقتل رسانیدند و این قضیه در ماه ذی القعدة سنه ۷۱۱ هفتصد و یازده روی داد و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خباثت فطری خویش را ظاهر کرده بدن آن سید جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند و موهای شریفش را کنده هر دسته از موی مبارکش را بیکدینار بفروختند چون سلطان این داستان بشنید سخت خشمناک شده و از قتل او و پسرانش متأسف گردید و بفرمود تا قاضی حنابله را بر دار کشند جماعتی لب بشفاعت گشودند فرمان کرد تا باژگونه اش بر دراز گوشی کور نشانده در بازارهای بغداد گردش دهند و هم فرمان کرد که بعد از آن از حنابله کسی قضاوت نکند

ذکر بعض اعقاب عمر بن حسن افطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام که از جمله ایشانست

سید عبد الله شبر بدانکه از اعقاب او است سید جلیل الشان سید عبد الله معروف بشبر ابن سید جلیل عالی همت رفیع مرتبت سید محمد رضا ابن محمد بن الحسن بن احمد بن علی بن احمد بن ناصر الدین بن شمس الدین محمد بن نجم الدین بن حسن شبر بن محمد بن حمزة بن احمد بن علی بن طلحة بن الحسن بن علی بن عمر بن الحسن

شهادت ابو الفضل تاج الدین محمد الحسینی

افطس بن علی بن علی بن الحسین بن علی ابی طالب علیهم السلام فاضل محدث جلیل و فقیه خبیر متتبع نبیل عالم ربانی مجلسی عصر خود تلمذ کرده بر جماعتی از فقهاء اعلام مانند شیخ جعفر کبیر و صاحب ریاض و آمیرزا محمد مهدی شهرستانی و محقق قمی و شیخ احسائی و غیرهم و تصنیف کرده کتب نافعه بسیار در تفسیر و حدیث و فقه و اصول و عبادات و غیر ذلک و تعریب کرده جمله از کتابهای فارسی علامه مجلسی را و شیخ نامرحوم ثقة الاسلام نوری در دار السلام اسامی مصنفات او را باعداد ابیات آنها ذکر فرموده و نقل کرده از شیخ اجل محقق مدقق آشیخ اسد الله صاحب مقابس الانوار که وقتی داخل شد بر سید مذکور و تعجب کرد از کثرت مصنفات او و قلت مصنفات خود با آن فهم و استقامت و اطلاع و اطلاع و دقت که حقتعالی باو مرحمت فرموده بود و سر آنرا از سید پرسید گفت که کثرت تصانیف من از توجه امام همام حضرت امام موسی علیه السلام است زیرا که من آنحضرت را در خواب دیدم که قلمی بمن داد و فرمود بنویس از آن وقت من موفق شدم بتالیف پس هرچه از قلم بیرون آمده از برکات آن قلم شریف است و فات کرد در رجب سنه هزار و دویست و چهل و دو بسن پنجاه و چهار سالگی و قبر شریفش در جوار حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است با مرحوم والدش در رواق شریف در حجره که قریب بباب القبله است در یمین کسیکه داخل حرم مطهر شود

و نیز از اعقاب عمر بن حسن افطس است امیر عماد الدین محمد بن

نقیب النقباء امیر حسین ابن جلال الدین بن مرتضی بن حسن بن حسین بن شرف الدین بن مجد الدین محمد بن تاج الدین حسن ابن شرف الدین حسین بن الامیر الکبیر عماد الشرف بن عباد بن محمد بن حسین بن محمد بن میر حسین العلمی بن الامیر علی ابن عمر الاکبر بن حسن الافطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و امیر عماد الدین مذکور اول کسی است که وارد شد باصفهان و مدفون است در کوه جورت اصفهان جنب قریه خاتون آباد و قاورا دو پسر معروف بوده میر سید علی که مدفون است نزد او و دیگر میر اسمعیل که او نیز در بقعه جورت مدفون است و مشهور است بشاه مراد و محل نذور و صاحب کرامات جلیله است و اولاد و احفاد او علماء و مدرس و رئیس بوده اند و شایسته است که من در اینجا بجهة احیاء ذکر انها اشاره بمعروفین

از آنها نمایم بنا بر آنچه بعض مشجرات التقاط کرده ایم

ذکر اولاد و اعقاب میر اسمعیل بن میر عماد الدین محمد معروف بخاتون آبادی

میر اسمعیل بن میر عماد را دو پسر معروف بوده است میر محمد باقر و میر محمد صالح امامیر محمد باقر پسر مردی عالم و ورع و زاهد و صاحب مقامات عالیه و کرامات جلیله بوده اخذ حدیث کرده از تقی مجلسی و حافظ قرآن مجید بوده و هفت مرتبه بحج مشرف شده که بیشترش پیاده بوده ولادتش در خاتون آباد بوده و قبرش در جورت معروف و مزار است و پسرش میر عبد الحسین فاضل کامل عالم و ورع محدث فقیه ثقه مجمع اخلاق فاضله کثیر الجد در عبادت و زهد و تقوی است و تلمیذ محقق سبزواری و تقی مجلسی است در شعبان سنه ۱۰۳۷ در خاتون آباد متولد شده و در اصفهان وفات کرده

و در تخته فولاد در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشته و پسرش میر معصوم است که در سنه هزار و صد و پنجاه و شش وفات کرده و در تخته فولاد در نزدیکی تکیه محقق خوانساری در جلو قبر مرحوم خلد مقام آقا محمد بید آبادی مدفون گشته و معروف است بکرامات و محل نذور خلق است گویند آقا محمد وصیت کرده بود که نزد او دفنش کنند و فرزند دیگر میر محمد باقر میر محمد اسمعیل است که عالم عامل فاضل کامل زاهد تارک دنیا بوده و در علم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و حکمت و غیرها ماهر بوده و در جامع جدید عباسی در اصفهان مدرس بوده و قریب پنجاه سال تدریس نموده و اخذ علم از مولی محمد تقی مجلسی و میرزا رفیع الدین نائینی و سید میرزا جزائری نموده و هشتاد و پنج سال عمر فرموده و در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الثانی سنه یکهزار و سی و یک متولد شده و در سنه یکهزار و یکصد و شانزده وفات فرمود و از رساله اجازات سید نور الدین بن سید نعمة الله جزائری علیهما الرحمة نقل شده که در حال این سید جلیل نگاشته که در سن هفتاد سالگی عزلت از خلق اختیار کرده در مدرسه تخته فولاد که از بنای خود ایشان است سکنی نموده و قبر خود را در حجره از حجرات کنده و شبها بعد از فریضه مغرب و عشا در میان آن قبر رفته و تهجد در قبر گذاشته و بعد از آن از قبر بیرون می آمده و شرح بر اصول کافی و تفسیر قران می نوشته و روزها جمعی از طلاب مستعد که از جمله مرحوم والدم سید نعمة الله بوده در خدمت ایشان بودند عاقبت در همانجا وفات فرمود و در همان قبر مدفون شد و بعد از فوت ایشان شاه سلطان حسین حجره را بزرگ کرده قبه برای او ساخت که الآن در تخته فولاد موجود است انتهی

و میر محمد اسمعیل مذکور را چند فرزند بوده از جمله میر محمد باقر ملا باشی

که فاضل کامل متبحر در فنون علم صاحب مؤلفات بوده از جمله ترجمه مکارم الاخلاق اخذ علم کرده بود از والد ماجدش و از محقق خوانساری و در مدرسه چهارباغ اصفهان تدریس میفرمود و در سنه ۱۱۲۷ هزار و یکصد و بیست و هفت او را بزهر شهید کردند در تاریخ او گفته شده آمد جگر از شهید ثالث بیرون ۲۲۳ ۱۳۵۰ در تخته فولاد در جوار والدش در یکی از حجرات مدفون گشت

و در نزد او است قبر فرزند جلیلش سید محمد اسمعیل بن سید محمد باقر ملا باشی

که عالم عابد ورع تقی نقی محدث زاهد ماهر در فنون علم سیما فقه و حدیث و تفسیر بوده اخذ علم کرده بود از والد ماجد خود و از فاضل خوانساری و امامت میکرده در جامع عباسی و تدریس مینموده در مدرسه جدید سلطانیه و چون در زمان افاغنه بوده مجهول القدر مانده

و فرزند جلیلش استاد الکل فی الکل میرزا ابو القاسم مدرس

عالم فاضل کامل تقی نقی جامع اغلب علوم از فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق و کلام استاد فضلاء عصر خود بوده مانند والد ماجدش سید محمد اسمعیل در جامع عباسی امامت داشته و قریب سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس می نموده در علم حکمت و کلام بر عالم جلیل مولی اسمعیل خواجوئی تلمذ کرده و در فقه و اصول و حدیث بر علامه طباطبائی بحر العلوم تلمذ نموده و جناب بحر العلوم از ایشان حکمت و کلام چهار سال اخذ کرده و در سنه ۱۲۰۲ هزار و دویست و دو بسن پنجاه و هفت سالگی در اصفهان وفات کرده جنازه اش را بنجف اشرف حمل کردند و در نزدیکی مضجع شریف او را در سردابی دفن نمودند —

و فرزند

و فرزند جلیلش میر محمد رضا عالم فاضل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث بوده محترز از لذات و منغمل از خلق بوده بعد از پدرش مدت سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس و در جامع عباسی امامت داشته در ماه رجب سنه ۱۲۳۸ هزار و دویست و سی و هشت در اصفهان وفات کرده جنازه اش را بنجف اشرف حمل نمودند

و فرزند جلیلش میر محمد صادق عالم فاضل کامل ورع تقی نقی جامع معقول و منقول و مدرس در اغلب علوم بوده کثیر علماء بلاد از تلامذه او بودند امامت کرد در جامع عباسی مدت سی و دو سال از اهل زمان خود بوده چهل سال روزه گرفته و باندک چیزی تعیش کرده و در مدت عمر خود در مجلس حکام و سلاطین داخل نشده مگر یکشب بجهة محاجة با میرزا علیمحمد باب اخذ کرده بود علم فقه را از محقق قمی و شیخ محمد تقی صاحب حاشیه بر معالم و علم حکمت و کلام را از مولی علی نوری و ملا محراب و ملا اسمعیل خاجوئی در سنه ۱۲۰۷ هزار و دویست و هفت متولد شده و در چهار دهم رجب سنه هزار و دویست و هفتاد و دو بعد از تحویل بشش ساعت وفات فرمود و عجب آنست که والد ماجدش میر محمد رضا و جد امجدش میرزا ابو القاسم نیز هر کدام بعد از تحویل شمس بشش ساعت وفات کردند رحمة الله و رضوانه علیهم اجمعین

و نافلهٔ ایشان عالم فاضل کامل حاج میر محمد صادق بن حاج میرزا محمد حسین بن میر محمد صادق مذکور است که مقامش در علم مقامی است رفیع مانند آباء امجادش در اصفهان بتدریس و نشر علم اشتغال داشت تا سال گذشته که سنه ۱۳۴۸ یکهزار و سیصد و چهل و هشت باشد رحمت ایزدی پیوست

ذکر میر محمد صالح فرزند دیگر میر اسمعیل بن میر عماد الدین محمد و ذکر اولاد و اعقاب او همانا میر محمد صالح را از زوجه خود سیدة النساء بنت سید حسین حسینی که منتسب بگلستانه است دو فرزند بود سید عبد الواسع و سید محمد رفیع مشغول بعبادت بود هشتاد و هشت سال عمر کرد و در اصفهان وفات نمود و در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشت و سید محمد صالح والدش در اوائل شباب وفات کرد و در خاتون آباد بسید حسین مدفون گشت زوجه خود در جنب بقعه که منسوب است بابن ابن محمد حنیفه مدفون گشت

و اما میر عبد الواسع بن میر محمد صالح سبط او میر محمد حسین در ترجمه او گفته که جدم سید عبد الواسع عالم عامل ورع متعبد ماهر در فنون علم و انحاء نحو و سایر علوم و فنون عربیت بود تعلم کرده بود بر فاضل علامه ابو القاسم جرفادقانی و اخذ حدیث کرد از جماعتی از افاضل عصر خویش خصوص از جدم علامه ملا محمد تقی مجلسی رحمة الله علیه ولادتش در خاتون آباد شد ولکن با صفهان رحلت کرد و متوطن در آنجا شد نود و نه سال عمر کرد و در ماه رمضان سنه ۱۱۹۱ هزار و یکصد و نود و نه وفات کرد و در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشت بعد از چندی از سنین نعشش را بنجف اشرف حمل کردند و نزدیک قبر مطهر بخاک سپردند و من او را درک کردم و نزد او مصحف شریف و مقداری از نحو و صرف و منطق خواندم و او مرا در حجر خود تربیت کرد و حقوقش بر من بسیار است جزاه الله عنی احسن الجزاء و حشره مع موالیه

و فرزند جلیلش میر محمد صالح بن میر عبد الواسع عالم جلیل القدر داماد علامه مجلسی رحمة الله بوده در اصفهان

در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

اصفهان شیخ الاسلام بوده و او را مصنفاتی است از جمله حدائق المقربین و ذریعه و شرح فقیه و استبصار روایت میکند از علامه مجلسی رحمه الله

و فرزند جلیلش میر محمد حسین خاتون آبادی سبط علامه مجلسی امام جمعه اصفهان عالم عامل کامل فاضل ماهر در فقه و حدیث و تفسیر و خط بوده اخذ کرده از پدرش و از سید محمد اسمعیل و از فرزندش میر محمد باقر مدرس و او را کتابی است در اعمال سنه و رسائلی در فقه و آن بزرگوار در زمان افاغنه بوده لاجرم از ایشان گریخته و در جورث محقق شد در شب دوشنبه بیست و سیم شوال سنه ۱۱۵۱ وفات کرد و از میر محمد حسین دو فرزند معروف است میر محمد مهدی که بعد از پدر ماجدش امام جمعه اصفهان گردید و او پدر میر سید مرتضی است و او پدر میر محمد صالح که مدرس مدرسه کاسه گران بوده و میر محمد مهدی که امام جمعه طهران بوده و این هر دو برادر عظیم بودند و برادر سیم ایشان میر محسن است که والد میر سید مرتضی صدر العلماء طهران و میرزا ابو القاسم امام جمعه طهران است و میرزا ابو القاسم عالم عامل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث و غیره صاحب اخلاق حسنه و دارای جود و سخا بوده حدیکه دیگران را از خود ایثار میکرده و جد و جهد داشت در قضاء حوائج مسلمین و انجناب از شاگردان شیخ اکبر مرحوم شیخ جعفر صاحب جواهر است در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک وفات کرد و در طهران دفن شد و قبر آن جناب در طهران مزاری است معروف باقبه عالیه و آن بزرگوار والد مرحوم آمیرزین العابدین امام جمعه و جد امام جمعه حالیه است

و فرزند دیگر میر محمد حسین خاتون آبادی میر عبد الباقی است که بعد از فوت برادرش میر محمد مهدی امام جمعه اصفهان گردید و انجناب را در علم و عمل و زهد و تقوی مقامی است معلوم و او است یکی از اساتید علامه طباطبائی بحر العلوم روایت میکند از پدرش از جدش از علامه مجلسی مرحوم وفات کرد سنه ۱۲۱۱

و فرزند جلیلش حاجی میر محمد حسین سلطان العلماء و امام جمعه اصفهان است که وفات کرد سنه ۱۲۳۳ و فرزند جلیلش حاج میرزا حسن امام جمعه و سلطان العلماء سه فرزند است یکی میر محمد مهدی امام جمعه اصفهان که وفاتش ۱۲۵۶ بوده و دیگر میر سید محمد امام جمعه که در سنه ۱۲۹۱ وفات کرده و دیگر میر محمد حسین امام جمعه که فاضل ماهر در غالب علوم بوده خصوص در کلام و تفسیر وفات کرده سنه ۱۲۹۷ و بعد از انجناب میرزا محمد علی بن میرزا جعفر بن میر سید محمد بن میر عبد الباقی ابن میر محمد حسین خاتون آبادی امام جمعه اصفهان گردید و این سید جلیل عالم عامل فقیه محدث تلمیذ میر محمد رضا و حاج ملا حسنعلی تویسرکانی است و صاحب تصنیفاتی است از جمله رساله منجزات مریض و رساله تقلید میت و غیر ذلک وفات کرد سنه ۱۳۱۰ قبرش جنب قبر مجلسیین است و میر سید محمد بن حاج میرزا حسن والد جناب حاج میرزا هاشم امام جمعه اصفهان است که در سنه ۱۳۲۱ وفات کرد رحمة الله و رضوانه علیهم اجمعین

ذکر عبد الله بن حسین بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او که از جمله ابیض است که در دزفول مدفون است

صاحب عمدة الطالب گفته که عبد الله الشهید بن افطس در واقعه فخ حضور داشت و دو شمشیر حمایل کرده و کوششی بسزا نمود

و بعضی گفته اند که حسین صاحب فخ او را وصی خود قرار داده و گفت که اگر من کشته گشتم این امر بعد از من برای تو است **فقیر گوید** که من در احوال بنی الحسن در مجلد اول در قصه فخ نقل کردم که در ابتداء خروج صاحب فخ که علویین اجتماع کردند چون وقت نماز صبح موذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبد الله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و موذن را گفت در اذان **حی علی خیر العمل** بگوید موذن از ترس شمشیر **حی علی خیر العمل** گفت عبد العزیز عمری که نایب الایاله مدینه معظمه بود از شنیدن حی علی خیر العمل احساس شر کرد دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و مرا به وجه آب طعام دهید این بگفت و فرار کرد و از ترس ضربه سیاه تا خود را از هول علویین نجات داد و بالجمله عبد الله همانستکه هرون الرشید او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی حبس کرد عبد الله از زحمت زندان سینه اش تنگی گرفت رقعه بسوی رشید نوشت و در آن نوشته دشنامهای زشت برای او نوشت رشید بآن رقعه اعتنائی نکرد و فرمان داد تا برو وسعت و گشایش دهند و گفته بود روزی بحضور جعفر که خدایا کفایت کن امر او را بر دست دوستی از دوستان خود جعفر پس از شنیدن این سخن امر کرد در شب نوروزی او را بکشتند و سرش را از تن برگرفتند پس آن سر را در جمله هدایای نوروزی نزد رشید فرستاد چون سرپوش از زوری سر برگرفتند و نظر رشید بر آن سر افتاد و آن شقاوت را از جعفر نگران شد این امر بروی عظیم و گران آمد جعفر گفت هرچه بیندیشیدم هیچ چیز را برای هدیه پیشگاه تو در این جشن نوروز و روز دل فروز بهتر از این نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران تو را بحضور تو بفرستم و این بود تا وقتیکه هرون الرشید اراده کشتن جعفر کرد جعفر با مسرور کبیر گفت امیر المومنین بکدام جرم خون مرا روا شمرده گفت بکشتن پسر عمش عبد الله بن حسن بن علی علیه السلام بدون اذن او **عمری دنیا به گفته** که قبر عبد الله در بغداد در سوق الطعام است و مشهدی دارد و اعقاب او در مدائن جماعت بسیارند و او را عقب از دو فرزند است عباس و محمد امیر جلیل شهید که معتصم خلیفه او را بزهر کشته اما عباس بن عبد الله شهید عقبش قلیل است و در تاریخ قم هست که پسرش عبد الله بن عباس با علی بن محمد علوی صاحب زنج در بصره بود چون علی بن محمد را بکشتند عبد الله و برادرش حسن بن عباس گریختند و بقم آمدند و در قم متوطن شدند و از عبد الله بن عباس در قم ابو الفضل العباس و ابو عبد الله الحسین ملقب بابیض و سته دختر در وجود آمدند و از عباس ابو علی احمد متولد شد و ابو عبد الله الابیض بری رفت و اعقاب او در ابو نصر بخاری گفته که حسین بن عبد الله بن عباس ابیض در سنه ۳۱۹ سیصد و نوزده در ری وفات کرد و قبرش ظاهر است و زیارت کرده میشود و عقبش منقرض شد و نسل محمد بن عبد الله بجای ماند **مولف گوید** که از نسل محمد بن عبد الله است ابو محمد یحیی بن محمد بن احمد بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن علی بن عمر الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که از عباد الله الصالحین و از فقهاء و علماء و متکلمین است ساکن نیشابور بوده و کتبی تصنیف کرده در امامت و فرائض و غیره و شیخ نجاشی و علامه و دیگران در کتب خود او را ذکر کرده اند

در قرب مزار جناب عبد العظیم

باب هفتم
در ذکر تاریخ حضرت ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین باقر علوم الاولین والآخرین علیه السلام

است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان ولادت و اسم و کنیت و لقب انجناب است بدانکه ولادت باسعادت انحضرت روز دوشنبه سیم صفر یا در غره رجب سال پنجاه و هفت در مدینه منوره واقع شد و انحضرت در واقعه کربلا حضور داشت و در آن وقت چهار سال از سن مبارکش گذشته بود والده ماجده اش حضرت فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام بود که او را ام عبد الله میگفتند و انحضرت ابن الخیرتین و علوی بین علویین بود از دعوات داودی نقل است که روایتیده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود روزی مادرم در زیر دیواری نشسته بود که ناگاه صدائی از دیوار بلند شد و از جا کنده شد چون خواست که بر زمین افتد مادرم بدست خود اشاره کرد بدیوار و فرمود بنا بدیوار فرود آیی قسم بحق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی رخصت نمیدهد ترا در افتادن پس آن دیوار معلق در میان زمین و هوا باقی ماند تا مانکه مادرم از انجا بگذشت پس مادرم امام زین العابدین علیه السلام صد اشرفی برای او تصدق داد و نیز راوی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی انجناب یاد کرد جده اش مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام را و فرمود کانت صدیقة لم یدرک فی آل الحسن مثلها جده ام صدیقه بود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی بدرجه و مرتبه او نرسید و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون یکی از مادران ائمه علیهم السلام بیکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را راستی و فتوری حاصل میشود مانند غش پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانائی بردباری چون از خواب بیدار میشود از جانب است خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده آنرا نمی بیند که میگوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادتست و بشارت باد تو را بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا انکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود میشنود چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر مادر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر پدید میگردد و سرش بزیر نمیاید چون بزمین میرسد روی بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیش همه روئیده باشد و در تمام روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد

اسم شریف انحضرت محمد و کنیت انجناب ابو جعفر و القاب شریفه اش باقر و شاکر و هادیست و مشهورترین لقبهای انحضرت باقر است و این لقبی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله انجناب را بان ملقب فرموده چنانچه بروایت مستفیضه از جابر بن عبد الله منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن فرمود ایجابر امید است که تو در دنیا بمانی تا ملاقات کنی فرزندی از من که از اولاد حسین خواهد بود که او را محمد نامند یبقر العلم بقرا یعنی او میشکافد علم دین را شکافتنی پس هر گاه او را ملاقات

کردی سلام مرا باو برسان شیخ صدوق ره روایت کرده از عمر بن شمر که گفت سؤال کردم از
جابر بن یزید جعفی که برای چه امام محمد باقر علیه السلام را باقر نامیدند گفت علت انکه بقر العلم بقرا ای
شقه شقا و اظهره اظهارا شکافت علم را شکافتنی و آشکارا و ظاهر ساخت ازا ظاهر کردنی و بحقیق
حدیث کرد مرا جابر بن عبد الله انصاری که شنید از رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ایجابر تو زنده
میمانی تا ملاقات میکنی پسرم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب اکه معروف است در توریه به باقر
پس هرگاه ملاقات کردی او را از جانب من او را سلام برسان پس جابر بن عبد الله رحمه الله انحضرت را در
یکی از کوچه های مدینه بدید و گفت ای پسر تو کیستی فرمود محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم جابر
گفت ای پسر ک من با من روی کن انحضرت بدو روی کرده گفت تو وی واپس کن چنان کرد عرض کرد سوگند به
پروردگار کعبه که این شمایل و خصال رسولخدا صلی الله علیه و آله است ای فرزند رسولخدا ایت سلام میرساند
فرمود مادام که آسمان و زمین برجای باشد سلام بر رسولخدا ای باد و بر تو باد ای جابر که تبلیغ سلام انحضرت
را نمودی انگاه جابر با نحضرت عرض کرد یا باقر انت الباقر حقا انت الذی ینقر العلم بقرا
و علما، گفته اند که انحضرت را باقر گفتند لینقره فی العلم و هو نقرة و توسعه چه انحضرت شکافنده
علوم اولین و آخرین و دلش بحر پهناور و چشمه جوشنده علم و دانش بود در تذکره سبط ابن الجوزی
مسطور است که انحضرت را باقر نامیدند از کثرت سجود انحضرت بقر التجود جبهته ای فحصها و شقها
یعنی کشاده کرد سجود جبین او را و قیل لغزارة علمه یعنی بعضی گفته اند که انحضرت را بسبب غزارت
و کثرت علش باقر لقب کردند ابن حجر هیتمی با کثرت نصب و عناد ش در صواعق محرقه گفته ابو جعفر
محمد الباقر علیه السلام سمی بذلک من بقر الارض ای شقها و اثار محتبئاتها و مکامنها
فلذلک هو اظهر من مخبئات کنوز المعارف و حقائق الاحکام و اللطائف ما لا یخفی
الا علی منطمس البصیرة او فاسد الطویة و السریرة و من ثم قیل هو باقر العلم و جامعه
و شاهره علیه و رافعه الخ و نقش نگین انحضرت العزة لله یا العزة لله جمیعا بوده
و بر روایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست میکرد و نقش آن ان الله
بالغ امره بوده و غیر این نیز روایت شده و منافاتی بین این روایات نیست چه ممکن است
انحضرت را انگشترهای متعدد بوده که بر هر کدام نقش معینی بوده **فصل دوم در مکارم**
اخلاق حضرت امام محمد باقر علیه السلام و مختصری از فضائل و مناقب ان
جناب است بر هیچ متامل منصفی پوشیده و مخفی نیست که انچه از اخبار و اثار در علوم دین و
تفسیر قران و فنون آداب و احکام از انحضرت روایت شده زیاده از ان است که در حوصله
عقل بگنجد و بقایای صحابه و وجوه و اعیان تابعین و رؤساء فقهاء مسلمین پیوسته از علم انجناب اقتباس
مینمودند و بکثرت علم و فضل انحضرت مثل میزدند یا باقر العلم لاهل التقی و خیر من لبی
علی الاجبل **شیخ مفید** مسندا از عبد الله بن عطا مکی روایت کرده که میگفت هرگز ندیدم

علماء را نزد احدی احقر و اصغر چنانکه میدیدم آنها را در نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام و هر آینه
دیدم حکم بن عتیبه را با آن کثرت علم و جلالت شان که در نزد مردم داشت گاهی که در نزد آنجناب
بود چنان مینمود که طفل دبستانیست که در نزد معلم خود نشسته و جابر بن یزید جعفی هر گاه از آنحضرت
روایتی میکرد میگفت حدیث کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمد بن علی بن الحسین
صلوات الله علیهم اجمعین شیخ کشی از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت در هر امر مشکلی که رو میکرد
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال میکردم تا آنکه سی هزار حدیث از آنحضرت سؤال کردم و از حضرت
صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث از حبابه و البیه روایت شده که گفت دیدم مردی را در مکه در وقت
عصر در ملتزم یا مابین باب کعبه و حجر که مردمان بحضرتش اجتماع کردند و از معضلات مسائل سؤال کردند و باب
مشکلات را استفتاح نمودند و آن حضرت با آن زمان اندک از جای برنخواست تا در هزار مسئله ایشان را فتوی
داد آنگاه برخواست و روی بر حل خود نهاد و منادی با صوت بلند ندا برکشید الا ان هذا النور الابلج
المسرج والنسیم الارج والحق المرج یعنی بدانید اینست نور روشن درخشان که بندگان را بطریق حق دلالت
فرماید و اینست نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیان را بنسایم معرفت و دانش معطر گرداند و اینست آن حقی
که قدرش در میان مردمان ضایع مانده است یا از خوف دشمنان مضطرب است و جماعتی را نگران
شدم که میگفتند کیست این شخص در جواب ایشان گفتند محمد بن علی باقر و شکافنده غوامض علوم و ناطق
از فهم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ابن شهر آشوب گفته که گفته اند از
هیچکس از فرزندان حسن و حسین علیهم السلام ظاهر نگردید آنچه ظاهر شد از آنحضرت از تفسیر و کلام و
فتاوی و احکام حلال و حرام و حدیث جابر رضی الله عنه درباره آنحضرت مشهور است و معروف
و فقهاء مدینه و عراق بتمامت مذکور داشته اند و خبر داده است مرا جدم شهر آشوب و منتهی بن کیابکی
الحسینی بطرق کثیره از سعید بن مسیب و سلیمان اعمش و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم و زرارة بن اعین و ابو خالد کابلی
که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نشست و همی گفت یا باقر یا باقر
العلم مردم مدینه میگفتند جابر پریشان سخن گوید جابر ره میفرمود سوگند بخدای که من بیهوده و پریشان
سخن نگویم لکن شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ای جابر همانا درک خواهی نمود مردی از
اهل بیت مرا که نام او نام من و شمائل او شمائل من باشد بشکافد علم را شکافتنی پس این فرمایش پیغمبر وا داشت
مرا بآنچه میگویم و نیز گفته که ابو السعادات در کتاب فضایل الصحابه گوید که جابر انصاری ره
سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بمحمد باقر علیه السلام تبلیغ نمود آنحضرت فرمود وصیت خویش
بگذار چه تو بسوی پروردگار خویش میشوی جابر بگریست و عرض کرد یا سیدی تو این از کجا دانستی چه این عهدی
است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من معهود است فرمود والله یا جابر لقد اعطانی
الله علم ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة سوگند با خدای ای جابر همانا عطا فرموده است
مرا خدای تعالی علم آنچه بوده و علم آنچه خواهد بود تا روز قیامت پس جابر وصیت خویش گذارد و

فات

وفات او در رسید و روایت شده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هرگاه حسین علیه السلام
از دنیا بیرون رود قائم بامر بعد از او علی پسرش است و او است حجت و امام و بیرون آورد حقتعالی از صلب
علی فرزندی که همنام من و شبیه ترین مردم باشد بمن علم او علم من و حکم او حکم منست و او است امام و حجت بعد از
پدرش صاحب کشف الغمة روایت کرده از یکی از غلامان حضرت باقر علیه السلام که گفت وقتی
در خدمت آنحضرت بمکه رفتیم پس چون آنحضرت داخل مسجد شد و نگاهش بخانه کعبه افتاد گریست بحدیکه صدای
مبارکش در میان مسجد بلند شد من گفتم پدر و مادرم فدای تو شود چون مردم شما را بدین حال نظاره میکنند خوب است
که فی الجمله صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمائید فرمود وای بر تو بچه سبب گریه نکنم همانا امید میرود که حقتعالی
بسبب گریستن من نظر رحمتی بر من فرماید و بان سبب من فردا در نزد او رستگار بوده باشم پس آنحضرت دور خانه
طواف فرمود پس از آن در نزد مقام بنماز ایستاد و برکوع و سجود رفت و چون سر از سجده برداشت موضع
سجده آنحضرت از آب دیدگانش تر شده بود و از حالات آنجناب آن بود که هرگاه خنده میکرد میگفت
اَللّٰهُمَّ لَا تَمْقُتْنِی یعنی خدایا مرا دشمن مدار و روایت شده که آنحضرت در دل شب در تضرع خویش
بدرگاه پروردگار میگفت اَمَرْتَنِی فَلَمْ اَئْتَمِرْ وَنَهَیْتَنِی فَلَمْ اَنْزَجِرْ فَهَا اَنَا ذَا عَبْدُكَ بَیْنَ یَدَیْكَ
وَلَا اَعْتَذِرُ و روایت شده که آنحضرت در هر جمعه یکدینار تصدق میکرد و میفرمود صدقه در روز جمعه مضاعف
میشود و شیخ کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود هرگاه پدرم را امری محزون میکرد
زنها و اطفال خود را جمع میکرد و دعا میکرد و ایشان آمین میگفتند و نیز از آنحضرت روایت کرده که پدرم کثیر
الذکر بود و بحدی ذکر میکرد که گاهی که با او راه میرفتم میدیدم که ذکر خدا میکند و با او طعام میخوردیم و او ذکر خدا
میکرد و با مردم حدیث میکرد و ذکر میکرد و پیوسته میدیدم زبان مبارکش را که بکام شریفش چسبیده
و میگفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و ما را نزد خود جمع میکرد و میفرمود که ذکر کنیم تا طلوع آفتاب و پیوسته امر
میفرمود بقرائت قرآن از اهل بیت و دانا را که قرائت میتوانستند کرد و آنهائیکه قرائت نمیتوانستند
کرد امر میکرد بذکر کردن و روایت شده که آنحضرت در میان خاصه و عامه ظاهر الجود و بکرم و فضل و احسان
معروف بود با آنکه عیال بسیار داشت و از اهل بیت خود مال و دولتش کمتر بود و سلمی مولاة آنحضرت گفته
که اخوان آنحضرت در خدمتش حضور مییافتند و از حضرتش بیرون نمیشدند تا ایشان را بر خوان نوال و بساط نعمت
و احسان مینشاند و از اطعمه طیبه و ثیاب حسنه و دراهم کثیره بهره ور میگردانید و حکایت شده که روزی کمیت
در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفته دید که آنحضرت باین بیت مترنم است ذَهَبَ الَّذِینَ یُعَاشُ
فِی اَکْنَافِهِمْ لَمْ یَبْقَ اِلَّا شَامِتٌ اَوْ حَاسِدٌ پس کمیت در بدیهه این بیت ادا نمود وَبَقِیَ عَلٰی ظَهْرِ الْبَسِیطَةِ
وَاحِدٌ فَهُوَ الْمُرَادُ وَاَنْتَ ذَاكَ الْوَاحِدُ و روایت شده که جایزه آنحضرت از پانصد درهم بود تا ششصد
هزار درهم و ملول نمیشد از صله اخوان و احسان کسانیکه بامید و رجاء قصد آنحضرت کرده اند و نقل شده که هرگز
از سرای آنحضرت در جواب سائل شنیده نمیشد که بگوئید یا سائل یعنی از روی خفت و حقارت نام سائل
نمی بردند و آنحضرت فرموده بود سَمُّوهُمْ بِاَحْسَنِ اَسْمَائِهِمْ یعنی سائلین را ببهترین اسامی ایشان

نام برد ارکنید و در جنات الخلود در ذکر اخلاق حمیده آنحضرت گفته که اکثر اوقات از خوف
الهی گریستی و صدا بگریه بلند کردی و متواضع ترین خلایق بودی در مزارع و املاک و مواشی و مراعی غلامان
بسیار داشتی و خود بر سر املاک خود رفته کار کردی و روزهای گرم غلامانش زیر لباسش را گرفته بر دوش
و آنچه بهم رسانیدی صرف راه خدا نمودی سخی ترین مردم بودی و هر کس نزد وی آمدی علمش در نزد علم او چون
قطره بودی در پیش دریا و چون جد خود امیر المؤمنین علیه السلام چشمه های حکمت از اطرافش جوشیدی
و در نزد جلالت وی هر جلیلی صغیر بودی ابن حجر سنی متعصب در صواعق گفته هُوَ بَاقِرُ الْعِلْمِ وَجَامِعُهُ
وَشَامِخٌ عَلَيْهِ وَرَافِعُهُ صَفَا قَلْبُهُ وَزَكَا عِلْمُهُ وَعَمَلُهُ وَطَهُرَتْ نَفْسُهُ وَشَرُفَ خُلُقُهُ وَ
عَمِرَتْ اَوْقَاتُهُ بِطَاعَةِ اللّٰهِ وَمِنَ الرُّسُوخِ فِي مَقَامَاتِ الْعَارِفِينَ مَا يَكِلُّ عَنْهُ اَلْسِنَةُ الْوَاصِفِينَ
وَلَهُ كَلِمَاتٌ كَثِيرَةٌ فِي السُّلُوكِ وَالْمَعَارِفِ لَا تَحْتَمِلُهَا هٰذِهِ الْعُجَالَةُ مؤلف گوید که شایسته دیدم
در اینمقام بذکر چند خبر در مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام کتاب خود را زینت دهم اول
شیخ مفید و دیگران از حضرت ابو عبد الله الصادق علیه السلام روایت کرده اند که محمد بن منکدر میگفت که گمان
نمیکردم که مثل علی بن الحسین علیه السلام بزرگواری خلفی چون خود بیادگار گذارد تا گاهیکه محمد بن علی را
ملاقات کردم که همی خواستم او را موعظتی نمایم او مرا موعظت فرمود اصحابش گفتند بچه چیز ترا موعظت
کرد گفت در ساعتی بس گرم میگی از نواحی مدینه بیرون شدم و محمد بن علی را که فربه و تنا ور بود ملاقات
کردم و آنحضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده میآمد با خویشتن گفتم شیخی از شیوخ قریش در اینساعت
و چنین حالت در طلب دنیا بیرون شده است گواه باش که من او را موعظت خواهم کرد پس بآنحضرت سلام
کردم نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ را مذ گفتم اصلحک الله خوب است شیخی از اشیاخ قریش با چنین
حالت در طلب دنیا باشد اگر مرگ بیاید و تو را بر ایحال باشی کار چگونه کنی آنحضرت دست از دوش غلامان برداشت
و تکیه کرد و فرمود بخدا سوگند که اگر بیاید مرگ و من در ایحال باشم آمده است مرگ در حالتی که من در طاعتی
از طاعات خدا بوده ام که باز داشته ام خود را از حاجت بتو و مردم و من وقتی از آمدن مرگ مرتسام
که فرا رسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم محمد بن منکدر میگوید گفتم یرحمک الله من میخواستم
موعظه نمایم تو مرا موعظت فرمودی مؤلف گوید که آنچه بر من ظاهر شده آن است که محمد بن منکدر یکی
از متصوفان عامه باشد مانند طاوس و ابن ادهم و امثال ایشان که اوقات خود را مصروف عبادات ظاهر
کرده و دست از کسب برداشته و خود را کل بر مردم کرده صاحب مستطرف نقل کرده که محمد بن منکدر شبها را
بر خود و مادر و خواهر خود قسمت کرده بود که هر کدام یک ثلث از شب را عبادت میکردند چون خواهرش
وفات کرد ثلث را با مادرش تقسیم کرده بود چون مادرش وفات کرد محمد تمام شبها را بعبادت قائم بود
فقیر گوید محمد بن منکدر ظاهرا این کار را از آل داود اخذ کرده بود چه آنکه روایت شده که حضرت
داود علیه السلام تمام ساعات شب و روز را بر اهل خود قسمت کرده بود پس نمیگذشت ساعتی
مگر آنکه یکی از اولاد او در نماز بود قال تعالی اعملوا آل داود شکرا و بالجمله فرمایش حضرت امام محمد باقر علیه

السلام

السلام که اگر بیاید مرگ و من در اینحال باشم آمده است در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام
الخ تعریض بر او است و مؤید اینمطلب است آنچه صاحب کشف الغمه روایت کرده از شقیق بلخی
که گفت در سنه ۱۴۹ برای حج حرکت کردم چون بقادسیه رسیدم نظری کردم بمردم و زینت و کثرت ایشان
نظرم افتاد بجوان خوش صورت گندم گون ضعیف البدن که در بالای جامهٔ خود جامهٔ پشمینه پوشیده بود و شمله
بر خود پیچیده و نعلین بر پای داشت و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود با خود گفتم که این جوان از صوفیه
است و میخواهد در راه کل بر مردم باشد میروم نزد او و او را توبیخ میکنم و بقیه خبر انشاء الله در باب تاریخ حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام بیاید و غرض از این خبر همین بود که معلوم شود متصوفه از زمان کل بر مردم بودند لاجرم
روایات بسیار از صادقین علیهما السلام وارد شده که امر بکسب فرمودند و نهی کردند از آنکه آدمی کل بر مردم
شود و آن کسیکه مشغول عبادت شود و دیگری قوت او را دهد آنکه قوت او را دهد عبادتش از عبادت
او محکمتر است بلکه حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرمود که آنحضرت فرمود
مَلْعُونٌ مَنْ اَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ دوم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود استری از
پدرم مفقود شد فرمود اگر خدای تعالی این استر را باز گرداند او را بسپاسی ستایش فرستم که خوشنود گردد چیزی
بر نگذشت که آن استر را با زین و لجام بیاوردند چون سوار گردید و راست بنشست و جامه های مبارک را
بخود فراهم کرد سر بآسمان برکشید و عرض کرد الحمد لله سپاس مخصوص خداوند است و از این افزون
چیزی نفرمود آنگاه فرمود هیچ چیز از مراسم حمد و مراتب محمدت فروگذار نکردم و بجای نگذاشتم
و تمام محامد را مخصوص خداوند عز و جل نمودم همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمدیست
که بجای آوردم و چنین است که آنحضرت فرمود چه الف و لام در الحمد لله از برای استغراقست یعنی تمام جنس خود
را فرا میگیرد و متفرد میگرداند خدای تعالی را بحمد و سپاس و بس سیم از کتاب بیان و تبیین جاحظ نقل شده
که گفته قَدْ جَمَعَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَلَاحَ حَالِ الدُّنْيَا بِحَذَافِيرِهَا فِي كَلِمَتَيْنِ فَقَالَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ صَلَاحُ جَمِيعِ الْمَعَايِشِ وَالتَّعَاشُرِ مِلْأَ مِكْيَالٍ ثُلُثَانِ فِطْنَةٌ وَثُلُثٌ تَغَافُلٌ و گفته که وقتی مردی
نصرانی از روی جسارت در حضرتش عرض کرد اَنْتَ بَقَرٌ فرمود نه چنین است بلکه من باقر میباشم عرض کرد تو پسر
طباخه میباشی فرمود ذَاكَ حِرْفَتُهَا حرفه او بود عرض کرد تو پسر کنیز سیاه بذیه بدزبان هستی فرمود اِنْ
كُنْتَ صَدَقْتَ غَفَرَ اللهُ لَهَا وَاِنْ كُنْتَ كَذَبْتَ غَفَرَ اللهُ لَكَ اگر آنچه گفتی بحقیقت و راستی آراستی
خدای از وی درگذرد و او را بیامرزد و اگر در آنچه گوئی دروغ میگوئی خدای از معصیت تو درگذرد و آمرزیده ات
دارد و بالجمله راوی میگوید چون مرد نصرانی این حلم و بردباری و بزرگی و بزرگواری را که از طاقت بشر
بیرونست نگران شد مسلمانی گرفت مؤلف گوید که اقتدا کرد بآنحضرت در اینخلق شریف جناب سلطان
العلماء و المحققین افضل الحکماء و المتکلمین ذو الفیض القدسی جناب خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره
نقل شده که روزی کاغذی بدستش رسید از شخصی که در آن کلمات زشت و بدگوئی بایشان داشت از
جمله این کلمه قبیحه در آن بود که یا کلب ابن کلب محقق مذکور چون این کاغذ را مطالعه فرمود جواب آنرا بمتانت

در اکتفا کردن آنحضرت در سپاس خدا بالحمد

در حسن خلق آنحضرت

مکارم اخلاق محقق طوسی

وعبارات خوش مرقوم داشت بدون یک کلمهٔ زشتی از جمله مرقوم فرمود که قول تو خطاب بمن ای سگ این صحیح نیست زیرا
که سگ بچهار دست و پا راه میرود و ناخنهایش طویل و دراز است ولکن من منتصب القامه ام و بشره ام ظاهر و نمایان است
نه آنکه مانند کلب پشم داشته باشم و ناخنهایم پهن است و ناطق و ضاحکم پس این فصول و خواصی که در من است بخلاف
فصول و خواص کلب است و بهمین نحو جواب کاغذ او را نگاشت و او را در غیابت جب مهانت گذاشت **چهارم**
از زراره روایت شده گفت که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در جنازهٔ مردی از قریش حاضر شد و من در خدمتش بودم
در آنجماعت عطا که مفتی مکه بود حضور داشت در اینحال ناله و فریادی از زنی بلند گشت عطا با او گفت یا خاموش
باش یا ما باز میشویم و آن زن خاموش نشد پس عطا باز گشت من بحضرت ابیجعفر عرض کردم عطا باز گشت فرمود از چه روی
عرض کردم این زن صارخه که فریاد برکشید عطا با او گفت یا ناله و زاری و فریاد و بیقراری مکن یا ما باز میگردیم و آن
زن از آن ناله و صراخ برکنار نشد لاجرم عطا باز گردید فرمود با ما باش همراه جنازه برویم پس اگر ما وقتی چیزی از باطل
را با حق نگران شویم و بسبب آن باطل فروگذار بنمائیم حق مسلم را ادا نکرده باشیم یعنی تشییع جنازه اینمرد مسلم که حق او است
بسبب صراخ صارخه فروگذاشت نمیشود زراره میگوید چون از ادای نماز بر میت فراغت یافتند ولی او با بیجعفر
علیه السلام عرض کرد ماجوراً مراجعت فرمای خدایت رحمت کناد چه تو قادر نیستی که پیاده راه بسپاری آنحضرت
قبول اینمسئول نفرمود عرض کردم اینمرد اجازت داد که مراجعت فرمائی و مرا نیز حاجتی است که همی خواهم از تو
پرسش کنم فرمود برو به نیت خود و همانا ما باذن اینشخص نیامده ایم و باجازت او نیز مراجعت نمیکنیم بلکه این کار
برای فضل و اجریست که آنرا می طلبیم چه بآن مقدار که شخص تشییع جنازه مینماید ماجور میشود **مؤلف گوید**
که از این حدیث شریف معلوم میشود کثرت فضیلت تشییع جنازه و روایت شده که اول تحفه که بمؤمن
داده شود آن است که آمرزیده شود او و آنکسی که تشییع جنازهٔ او نموده و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که هر که مشایعت جنازه کند نوشته شود برای او چهار قیراط اجر یک قیراط برای مشایعت یک قیراط
بجهت نماز بر آن و یک قیراط برای انتظار دفن شدن آن و یک قیراط برای تعزیه و در روایت دیگر است
که قیراط مثل کوه احد است و بیاید در فصل مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه السلام خبری در فضیلت تشییع جنازه
دوستان ائمه علیهم السلام **قال** العلامة الطباطبائی بحر العلوم فی الدرة قد اکد التشییع
للجنائز والافضل المشی لغیر العاجز ولیتجنب سبقها المشیع فانها متبوعة لا تتبع و
الفضل فی ذلک للتاخیر ثم اصطحاب جنبی السریر ولیحمل السریر من اطرافه اربعة تقوم فی
اکنافه لا یاب من ذلک اهل الشرف فلیس امر الله بالمستنکف وسن للحامل ان یربعا
یستوعب الجهات منه الاربعا وافضل التربیع ان یفتتحا من الیمین دائرا دور الرحی و
لیس للتشییع حد یعتمد وفی الحدیث سیر میلین ورد وسن ان لا یرجع المشیع یصبر حتی الدفن
ثم یرجع وترکه القعود حتی یلحدا ان هیئ القبر والا قعدا والحمل فی النعش مغشی بکاء
یندب اما مطلقا او للنساء ولینه عن طرح الثیاب الفاخرة فانه اول عدل الآخرة **پنجم** شیخ کلینی
روایت کرده که جماعتی خدمت حضرت ابی جعفر باقر سلام الله علیه مشرف شدند و این هنگامی بود که طفلی از آنحضرت

در تشییع آنحضرت از جنازه

فضیلت تشییع جنازه

در تسلیم آنحضرت در قضای خدای تعالی

مریض بود پس انجماعت از چهرهٔ مبارک انحضرت آثار هم و غم مشاهده کردند چندانکه آسودن نداشت انجماعت
از مشاهده انحالت همی با هم گفتند سوگند با خدای اگر این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم که از انحضرت حالتی
مشاهده نمائیم که خوش نداشته باشیم راوی میگوید که چیزی بر نیامد که انکودک بمرد صدای ناله بلند گشت و آن
حضرت گشاده روی در غیر آن حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد انجماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از
انحالت که در تو مشاهده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعهٔ روی دهد در توان بینیم که باندوه اندر شویم فرمود بدرستیکه
ما دوست میداریم که عافیت نصیب ما شود در انچیزیکه ما دوست میداریم اما چون فرمان خدای در رسد تسلیم شویم
در آنچه که او دوست میدارد **ششم** از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود در کتاب رسولخدا صلی الله
علیه و آله و سلم است که هر وقت ممالیک خود را در کاری مامور ساختید که بر ایشان دشوار گردد شما نیز در آن کار
با ایشان کار کنید امام جعفر علیه السلام میفرماید پدرم چون مملوکان خود را بکاری فرمان میداد خویشتن میآمد
و نظاره مینمود اگر آن کار دشوار و سنگین بود میفرمود بسم الله و خود با ایشان بان کار اشتغال میورزید و اگر
آن مهم سبک و هموار بود از ایشان بر کنار میشد **هفتم در عطای انحضرتست** شیخ مفید از حسن بن کثیر روایت
کرده که گفت شکایت کردم بحضرت امام محمد باقر علیه السلام از حاجت خویشتن و جفای اخوان فقال بئس الاخ
اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا یعنی نکوهیده برادری است آن برادر که در زمان توانگری و غنای تو با تو بدوستی و
معاشرت باشد و در حالت فقر و فاقه قطع رشتهٔ مودت و آشنائی کند انگاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه که
هفتصد درهم داشت بیاورد فقال علیه السلام استنفق هذه فاذا نفدت فاعلمنی و بروایتی استعن
بهذه علی الموت فاذا فرغت فاعلمنی یعنی اینجمله را در مخارج خویش بکار بند و چون بمصرف رسانیدی
مرا آگاه کن **هشتم در حلم و حسن خلق انحضرتست** شیخ طوسی از محمد بن سلیمان از پدر خود روایت
کرده که گفت مردی از اهل شام بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفت و آمد داشتی و مرکزش در
مدینه بود اما در مجلس محترم امام علیه السلام فراوان میآمد و عرض میکرد همانا محبت و دوستی من با تو مرا باین
حضرت نمی آورد و نمیگویم که در روی زمین هیچکس هست که از شما اهل بیت نزد من مبغوض تر و دشمن تر باشد و میدانم که
طاعت یزدان و طاعت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم و طاعت امیر المؤمنین عداوت
ورزیدن با شما است لکن ترا مردی فصیح اللسان و دارای فنون فضائل و آداب و نیکو کلام مینگرم از این روی
بمجلس تو میآیم اما حضرت ابو جعفر علیه السلام با او بخوبی و خیر سخن میفرمود و یقول لن تخفی علی الله خافیة هیچ چیز در نزد
یزدان پنهان نیست **بالجمله** روزی چند بر نگذشت که مرد شامی رنجور گردید و درد و رنجش شدت یافت
چون ثقیل و سنگین گردید ولی خویش را بخواست و گفت چون من بمردم و جامه بر من کشیدی بخدمت محمد
بن علی علیهما السلام بشتاب و از حضرتش مسئلت کن که بر من نماز بگذارد و هم در خدمتش مفروض دار که من خود
با تو اینسخن گذاشته ام بالجمله چون شب بنیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته است پس او را در هم پوشانیدند و
در بامداد ولی او بمسجد در آمد و درنگ فرمود تا آنحضرت از نماز خود فراغت یافت و تورک و کان عفت
فی مجلسه یعنی متورکا جلوس فرموده ظاهر پای راست را در باطن پای چپ قرار داده بود و در مجلس خود

در رأفت انحضرتست با ممالیک خود

بتعقیب نماز میپرداخت عرضکرد یا ابا جعفر همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بروی نماز
گذاری فرمود کلا ان بلاد الشام بلاد صرد و الحجاز بلاد حر و لهبها شدید فانطلق فلا تعجل علی
صاحبک حتی آتیکم یعنی چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده است چه بلاد شام سخت سرد
است و بلاد حجاز گرم سیر و سورت گرمایش سخت است باز شو و در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم
پس آنحضرت برخاست و وضو بساخت و دیگر باره دو رکعت نماز بگذاشت و دست مبارک را چندانکه خدای
خواست در برابر چهره مبارک خود بجهت دعا برافراشت پس بسجده در افتاد تا آفتاب چهره کشود پس برخاست
و روانه شد بمنزل مرد شامی چون داخل آنجا شد آنمرد را بخواند شامی عرضکرد لبیک یا ابن رسول الله آنحضرت
او را بنشاند و تکیه داد او را و شربت سویقی طلب کرده بدو بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را و سینه
او را از طعام سرد اکنده و خنک گردانید و آن حضرت بازگشت و چیزی برنگذشت که شامی صحت و شفا یافت
و بحضرت ابیجعفر علیه السلام بشتافت و عرضکرد با من خلوت فرمای آنحضرت چنان کرد شامی عرض نمود شهادت
میدهم که تو حجت خدائی بر خلق خدا و توئی آن باب که باید از آن درآمد و هر کس بیرون از این حضرت براهی
دیگر پوید و یا کس دیگر گوید خائب و خاسر است و بضلالتی دور و دچار است امام علیه السلام فرمود و ما
بدا لک ترا چه پیش آمد و نمودار گردید گفت هیچ شک و شبهت ندارم که روح مرا قبض کردند و مرگ را
بچشم خویش معاینه کردم و بناگاه صدای منادی برخاست چنانکه بگوش خویش بشنیدم که ندا همی کرد روح
وی را بر تنش باز گردانید که محمد بن علی از ما مسئلت نموده است حضرت ابو جعفر علیه السلام با او فرمود اما علمت
ان الله یحب العبد و یبغض عمله و یبغض العبد و یحب عمله مگر ندانسته که خدایتعالی دوست میدارد بنده
را و عملش را مبغوض میدارد و بنده را و دوست میدارد کردارش را یعنی گاهی چنین
میشود چنانکه در حضرت خداوند مبغوض بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود بالجمله راوی
گوید آنمرد شامی از آن پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام گردید **فصل سیم در معجزات حضرت
امام محمد باقر علیه السلام است** و اکتفا میشود بآن بچند معجزه **اول** در ذکر دو معجزه از آنحضرت
بنقل از ابی بصیر قطب راوندی روایت کرده از ابو بصیر که گفت با حضرت امام محمد باقر علیه السلام داخل
مسجد میشدند و بیرون میآمدند حضرت بمن فرمود بپرس از مردم که آیا می بینند مرا پس هر که را که دیدم پرسیدم
که ابو جعفر را دیدی میگفت نه در حالی که حضرت آنجا ایستاده بود تا آنکه ابو هرون مکفوف یعنی نابینا داخل
شد حضرت فرمود از این بپرس از او پرسیدم که آیا ابو جعفر را دیدی گفت آیا آنحضرت نیست که ایستاده است
گفتم از کجا دانستی گفت چگونه ندانم و حال آنکه آنحضرت نوریست درخشنده و نیز ابو بصیر گفته که از
حضرت باقر علیه السلام شنیدم که بمردی از اهل افریقیه فرمود حالت راشد چگونه است عرضکرد وقتی که من
بیرون آمدم از وطن زنده و تن درست بود و سلام فرستاد بر شما حضرت فرمود خداوند او را
رحمت کند عرضکرد راشد مرد فرمود آری گفت چه زمان فرمود دو روز بعد از بیرون آمدن
تو عرض کرد بخدا سوگند که مرض و علتی نداشت حضرت فرمود مگر هر که بمیرد بسبب مرض و علت میمیرد

حکایت آنمرد شامی که خدمت حضرت باقر علیه السلام رفت و آمد میکرد بجهت مکارم اخلاق آنحضرت

در ذکر دو معجزه از آنحضرت بنقل از ابو بصیر

و مبغوض میدارد

مسجد شدیم و مردم داخل

در معجزات حضرت امام محمد باقر علیه السلام

راوی گوید گفتم راشد کیست فرمود مردی از موالیان و محبان ما بود پس فرمود هرگاه چنان دانستید که از برای ما نیست
چشمهائیکه ناظر بر شما باشد و گوشهائیکه شنونده آوازهای شما باشد پس بد چیزی دانسته اید بخدا سوگند که بر ما پوشیده
نیست چیزی از اعمال شما پس ما را جمیعاً حاضر دانید و خویشتن را عادت بخیر دهید و از اهل خیر باشید که بآن معروف
باشید بدرستیکه من باین مطلب امر میکنم اولاد و شیعه خود را **دوم در حاضر شدن مرده بمعجزه آن حضرت**
قطب راوندی از ابو عیینه روایت کرده که گفت در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم که مردی داخل شد
و گفت من از اهل شامم دوست میدارم شما را و بیزاری میجویم از دشمنان شما و پدری داشتم که بنی امیه را دوست
میداشت و با مکنت و دولت بود و جز من فرزندی نداشت و در رمله مسکن داشت و او را بوستانی بود که خویشتن
در آن خلوت مینمود و چون بمرد هر چند در طلب آن مال بکوشیدم بدست نکردم و هیچ شک و شبهت نیست که محض
آن عداوت که با من داشت آن مال را بنهفت و از من مخفی ساخت امام علیه السلام فرمود دوست میداری که پدرت
را بنگری و از وی پرسش کنی که آن مال در کدام موضع است عرض کرد آری سوگند بخدای چه بی چیز و محتاج و
مستمندم پس آنحضرت مکتوبی برنگاشت و بخاتم شریف مزین داشت آنگاه با آن مرد شامی فرمود اِنْطَلِقْ بِهٰذَا الْكِتَابِ
اِلَى الْبَقِيعِ حَتّٰى تَتَوَسَّطَهُ ثُمَّ نَادِ يَا دَرْجَانُ فَاِنَّهُ يَأْتِيكَ رَجُلٌ مُعْتَمٌّ فَادْفَعْ اِلَيْهِ كِتَابِي وَقُلْ اَنَا رَسُولُ
مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَاِنَّهُ يَأْتِيكَ فَاسْئَلْهُ عَمَّا بَدَا لَكَ این مکتوب را بجانب بقیع ببر
در وسط قبرستان بایست آنگاه ندا برکش و بآواز بلند بگو یا درجان پس شخصی که عمامه بر سر دارد نزد تو حاضر میشود
این مکتوب را بدو ده و بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم و از وی هر چه خواهی باز پرس
مرد شامی آن مکتوب را برگرفت و برفت ابو عیینه میگوید چون روز دیگر فرا رسید بخدمت ابی جعفر علیه السلام
شدم تا حال آن مرد را بنگرم ناگاه آن مرد را بر در سرای آنحضرت بدیدم که منتظر اذن بود پس او را اجازت دادند
و همگی بسرای اندر شدیم آن مرد شامی عرض کرد خدای بهتر داند که علم خود را در کجا بگذارد همانا شب گذشته ببقیع
شدم و بآنچه فرمان رفته بود کار کردم در ساعت همان شخص بآن نام و نشان بیامد و با من گفت از این مکان
بدیگر جای مشو تا پدرت را حاضر نمایم پس برفت و با مردی سیاه حاضر شد
و گفت اینک پدر تست بهر چه خواهی پرسش کن گفتم وی پدر من نیست گفت همان است لکن شراره آتش و دخان
جحیم و عذاب الیم دیگرگونش کرده است گفتم تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالت است گفت ای فرزند من دوستدار
بنی امیه بودم و ایشان را بر اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند برتر میشمردم از این روی خدایتعالی مرا باین هیئت
و این عذاب و عقوبت مبتلا گردانید و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از این روی ترا از مال خود
محروم نموده و آنرا از تو مصروف داشتم و امروز بر این اعتقاد سخت نادم و پشیمانم ای فرزند بجانب آن بوستان
من شو و زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و آن مال را که صد هزار درهم میباشد برگیر و از آنجمله پنجاه هزار درهم را میباشد
برگیر در حضرت محمد بن علی علیهما السلام تقدیم کن و بقیه را خود بردار و اینک برای اخذ آن مال میروم و آنچه حق تو است
میآورم پس روی بدیار خود نهاده برفت ابو عیینه میگوید چون سال دیگر شد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
سؤال کردم که آن مرد شامی صاحب مال چه کرد فرمود آن مرد پنجاه هزار دینار مرا آورد پس من ادا کردم از آن دینی که

بر ذمه داشتم و زمینی در ناحیهٔ خیبر از آن مال خریدم و مقداری از آن مال را صرف کردم در صلهٔ حاجتمندان اهل بیت خودم
مؤلف گوید که ابن شهرآشوب نیز این روایت را باندک اختلافی نقل فرموده و موافق روایت او آن مرد شامی پدر
خود را دید که سیاه است و در گردنش ریسمانی سیاه است و زبان خود را از تشنگی مانند سگ بیرون کرده و سر بال
سیاهی بر تن او است و در آخر روایت است که حضرت فرمود که زود باشد که این شخص مرده را نفع بخشد این پشیمانی
و ندامت او بر آنچه تقصیر کرده در محبت ما و تضییع حق ما بسبب آن رفق و سروری که بر ما وارد کرد سیم در دلائل
آنحضرت است در جابر بن یزید در بحار از کافی نقل کرده که از نعمان بن بشیر مرویست که گفت من هم محمل جابر
بن یزید جعفی بودم پس زمانیکه در مدینه بودیم جابر خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام مشرف شد و با آنحضرت وداع
کرد و از نزد آنحضرت بیرون شد در حالی که مسرور و شادان بود پس از مدینه حرکت کردیم تا رسیدیم باخرجه در روز
جمعه و این منزل اول است از فید بمدینه و فید منزلی است مابین کوفه و مکه که در نصف راه واقع شده پس نماز ظهر را
بگذاشتیم همین که شتر ما برای حرکت از جابر خاست ناگاه مردی دراز بالا و گندم گون بدیدم و با او مکتوبی بود
و بجابر بدد جابر بگرفت و ببوسید و بهر دو چشم خویش برنهاد و چون بدیدیم نوشته بود که این نامه ایست از محمد بن علی
بسوی جابر بن یزید و گلی سیاه و تازه و تر بر روی نامه بود جابر با آن مرد گفت چه وقت از خدمت سید و آقای
من بیرون شدی گفت در همین ساعت گفت پیش از نماز یا بعد از نماز گفت بعد از نماز پس جابر مهر از نامه برگرفت
و بقرائت آن پرداخت و همی چهره درهم کشید تا بپایان نامه رسید و نامه را با خود بداشت و از آن پس او را مسرور و
خندان ندیدم تا بکوفه رسیدم و چون هنگام شب بکوفه درآمدیم آنشب را بیتوته نمودیم و بامدادان محض تکریم
جانب جابر بخدمتش بیامدم و او را نگران شدم که بدیدار من بیامد و استخوان مهره چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار
گشته و همی گوید اَجِدُ مَنصُورَ بنَ جُمهُورٍ اَمیراً غَیرَ مَأمُورٍ میابم منصور بن جمهور را امیر غیر مامور و از این کلمات و ابیات
چندی بر زبان میراند آنگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم پس او چیزی با من نگفت من هم چیزی با
وی نگفتم شروع کردم بگریستن برای آنحالی که در او دیدم و کودکان از هر طرف بر من و او انجمن کردند و مردمان
فراهم شدند و جابر همچنان بیامد تا در رحبهٔ کوفه داخل شد و با کودکان بهر سوی چرخیدن گرفت و مردمان
همی گفتند جابر بن یزید دیوانه شده است سوگند با خدای روزی چند بر نیامد که از جانب هشام بن عبد الملک
فرمانی بوالی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جعفی گویند بدست آور و سر از تنش بردار و بمن فرست والی
با جلسای مجلس روی کرد و گفت جابر بن یزید جعفی کیست گفتند اصلحک الله مردی عالم و فاضل و محدث
است و از حج آمده است و این ایام ببلای جنون مبتلا گردیده و اکنون بر نی سوار است و در رحبهٔ کوفه با کودکان
همبازی و همعنان است والی چون این سخن بشنید خود بدانسوی شده و او را بآن صورت و سیرت بدید گفت خدایرا
سپاس میگذارم که مرا بخون وی آلوده نساخت بالجمله راوی میگوید چندی برنگذشت که منصور بن جمهور بکوفه
درآمد و آنچه جابر خبر داده بود بپای آورد و معلوم باد که منصور بن جمهور از جانب یزید بن ولید اموی در سال یک
صد و بیست و ششم بعد از عزل یوسف بن عمر دوازده سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام در کوفه ولایت
یافت و ممکن است که جابر رحمة الله علیه در آن خبرها که از وقایع آتیه کوفه که از امام علیه السلام شنیده است باین خبر اخبار

در دلائل آنحضرت در جابر

کرده باشد مؤلف گوید که جابر بن یزید از بزرگان تابعین و حامل اسرار علوم اهلبیت طاهرین علیهم السلام بوده
و گاهگاهی بعضی از معجزات اظهار مینموده که عقول مردم تاب شنیدن آنرا نداشته لهذا او را نسبت باختلاط داده
اند و الا روایات در مدح او بسیار است بلکه در رجال کشی است که گفته شده که منتهی شده علم ائمه علیهم السلام
بچهار نفر اول سلمان فارسی رضی الله عنه و دوم جابر و سوم سید و چهارم یونس بن عبد الرحمن و مراد از جابر همین
جابر بن یزید جعفی است نه جابر انصاری بتصریح علماء رجال و ابن شهر آشوب و کفعمی او را باب حضرت امام باقر
علیهم السلام شمرده اند و ظاهرا مراد باب علوم و اسرار ایشان سلام الله علیهم است و حسین بن حمدان حضینی نقل کرده
از حضرت صادق علیه السلام که فرمود اِنَّمَا سُمِّیَ جَابِرًا لِاَنَّهُ جَبَرَ الْمُؤْمِنِینَ بِعِلْمِهِ وَهُوَ بَحْرٌ لَا یُنْزَحُ وَهُوَ
الْبَابُ فِی دَهْرِهِ وَالْحُجَّةُ عَلَی الْخَلْقِ مِنْ حُجَّةِ اللهِ اَبِی جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ همانا جابر باین اسم نامیده
شده بجهت اینکه نیکو حال و توانگر میکند مؤمنین را بعلم خود و او دریائی است که هر چه از او برداشته شود تمام نشود و او است
باب در زمان خود و حجة بر خلق از جانب حجة الله ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام قاضی نور الله در مجالس المؤمنین
گفته جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت میفرستاد و
میفرمود او نقلیکه از ما میکرده راست و درست است و ابن غضایری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از
او روایت کرده اند ضعیف اند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام
محمد باقر علیه السلام بمدینه رفتم چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردی ام از کوفه پرسیدند
از کدام طایفه گفتم که جعفی ام سؤال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفتند از که طلب میکنی گفتم از شما
گفتند پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد از کجائی بگو که از مدینه ام پس بآنحضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر مسائل از همین
سخن که حضرت فرمودند سؤال مینمایم که آیا جایز است دروغ گفتن آنحضرت فرمودند گفتن آنچه ترا تعلیم نمودم دروغ نیست
زیرا که هر که در شهریست از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت کتابی بمن داد و فرمودند
که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آباء من بر تو متعلق خواهد بود پس از آن کتابی دیگر بمن دادند
و گفتند این را بگیر و مضمون آنرا بدان و هرگز بکس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنت آبائی و
ایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامه خز
سرخ بر سر نهاده و بمسجد در آمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام
نموده در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حَدَّثَنِی وَصِیُّ الْاَوْصِیَاءِ وَوَارِثُ عِلْمِ الْاَنْبِیَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ
پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرئت از او دیدند با همدیگر میگفتند جابر دیوانه شده است و ایضا
از جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت دارم که هرگز از
آن بکسی روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر به آنحضرت گفت که بر من باری
عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن روایت نکنم و گاهی می بینم که آن
اسرار در سینه من بجوش میآید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمود که هرگاه ترا این حالت
دست دهد بصحرا بیرون رو و گودی بکن و سر خود را در آنجا در آر آنگاه بگو حَدَّثَنِی مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ بِکَذَا وَکَذَا

در احوال جابر بن یزید جعفی و بعضی از جلالت او رحمه الله

یکی از آنها خبر خط و زلزله مدینه است که از عیون المعجزات علامه مجلسی نقل کرده در باب معجزات امام محمد باقر علیه السلام منه

این روایت از شیخ کشی است و تتمه دارد در اینجا و آن اینست که فرمود و اگر تو کتمان کنی چیزی از آنرا بعد از هلاکت بنی امیه پس بر تو باشد لعنت من و لعنت پدران من منه

انتهی فقیر گوید که حسین بن حمدان روایت کرده که در اوقاتی که جابر خود را دیوانه کرده بود سوار نی شده
بود و با کودکان بازی میکرد شخصی شبی بطلاق زنش قسم خورد که فردا من اول کسی را که ملاقات میکنم از حال زنها
از او میپرسم اتفاقا اول کسی را که ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی شده بود آنمرد پرسید از او از زنها فرمود
زنها سه قسمند و حرکت کرد آنمرد گرفت نی او را که حرکت نکند فرمود رها کن اسب مرا پس دوانید خود را با بچگان
آنمرد چیزی نفهمید ملحق شد بجابر و گفت بیان کن سه قسم زنها را که گفتی فرمود یکی از انها برای تو نفع دارد و یکی
برای تو ضرر و یکی نه نفع دارد و نه ضرر این را گفت و فرمود بگذار اسب مرا و حرکت کرد باز آنمرد نفهمید خود را باو
رسانید و گفت نفهمیدم انچه گفتی فرمود آن زنیکه نفعش برای تو است باکره است و آن زنیکه برای تو
ضرر دارد زنی است که شوهر کرده و از شوهر سابقش اولاد دارد و انکه نه نفع دارد و نه ضرر زن ثیب ماست که
اولاد نداشته باشد چهارم در معجزهٔ آنحضرتست در بدره های زر در بحار از کتاب اختصاص
و بصائر الدرجات نقل کرده که روایت شده از جابر بن یزید که گفت وارد شدم بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
و شکایت کردم بآنحضرت از حاجتمندی فرمود ای جابر درهمی نزد ما نیست و اندکی برنگذشت که کمیت
شاعر بحضرتش مشرف شد و عرض کرد فدای تو شوم اگر رای مبارک باشد قصیدهٔ بعرض رسانم فرمود انشاد کن
کمیت قصیده انشاد کرد و چون از عرض قصیده بپرداخت حضرت فرمود ای غلام از این بیت یک بدره بیرون بیاور
و بکمیت بده غلام بدره بیاورد و بکمیت داد کمیت عرض کرد فدای تو شوم اگر رای مبارک قرار بگیرد
قصیده دیگر بعرض برسانم فرمود بخوان کمیت قصیده دیگر معروض داشت و آنحضرت با غلام فرمود تا بدره
دیگر از آن خانه بیرون آورد و بکمیت بداد کمیت عرض کرد فدای تو گردم اگر اجازت رود قصیدهٔ سومین
را انشاد نمایم فرمود انشاد کن کمیت بعرض رسانید و آنحضرت فرمود ای غلام یک بدره از این بیت بیرون
بیاور و بکمیت ده غلام بر حسب فرمان بدره دیگر در آورد و بکمیت داد کمیت عرض کرد سوگند با خدای من در طلب مال
و فائدهٔ دنیوی بمدح شما زبان نگشودم و جز صلهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انچه واجب گردانیده خدای
تعالی بر من از ادای حق شما مقصودی ندارم حضرت ابیجعفر علیه السلام در حق کمیت دعای خیر نمود انگاه فرمود ای
غلام این بدره ها را بمکان خودش برگردان جابر میگوید چون این حال را مشاهده کردم در خاطرم چیزی خطور کرد
و همی با خود گفتم امام علیه السلام با من فرمود درهمی نزد من نیست و در باره کمیت بسی هزار درهم امر فرمودی
فرمود قُمْ یا جابِرُ وَادْخُلِ البَیْتَ بپای شو و بآنخانه که دراهم را بیرون آوردند و دوباره بآنجا برگردانیدند
داخل شو جابر گفت پس برخاستم و بآنخانه در آمدم و از آن دراهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و بحضرتش در
آمدم فَقالَ لی یا جابِرُ ما سَتَرْنا عَنْکُمْ اَکْثَرُ مِمّا اَظْهَرْنا لَکُمْ فرمود ای جابر آن معجزات و کرامات و مآثر
و فضائلی که از شما مستور داشته ایم بیشتر است از انچه برای شما ظاهر میسازیم انگاه بپای خاست و دست
مرا بگرفت و بهمان خانه در آورد و پای مبارک بر زمین بزد ناگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر
از زمین بیرون آمد فرمود ای جابر باین معجزه باهره بنگر و جز با برادران دینی خود که بایمان ایشان

در معجزات آنحضرت در بدره زر و مدح کمیت آنحضرت را

۲ فرمان کرد چون کمیت بیرون شد عرض کردم فدایت شوم با من فرمودی یکدرهم نزد من نیست و در باره کمیت بسی هزار درهم امر فرمودی

اطمینان داشته باشی این راز را در میان مگذار همانا خدا تعالی ما را قدرت داده است که هرچه خواهیم
چنان کنیم و اگر بخواهیم جمله زمین را با زمه و مهارهای خود سوی بازگشایم می
کشانیم پنجم در آنکه دیوار حاجب حضرت مانع از دیدن قطب راوندی از ابو الصباح
کنانی روایت کرده که گفت روزی بدر سرای حضرت امام محمد باقر علیه السلام شدم و در را کوبیدم کنیزکی
از حضرت که پشتان برجسته داشت بر در سرای آمد پس دست خود را بر پستان او زدم و گفتم با آقای خود بگو که
من بر در سرای میباشم ناگاه صدای مبارک حضرت از آخر خانه بلند شد ادخل لا أمّ لك داخل شو مادر ترا
مباد پس بسرای داخل شدم و گفتم بخدای سوگند که این حرکت از روی ریبه نبود و من در اینکار مقصدی نداشتم
مگر زیاد شدن یقینم فرمود راست گفتی اگر گمان برید که این دیوارها حاجب و حائل میشود دیدگان ما را همچنانکه
حاجب میشود دیدگان شما را پس چه فرق خواهد بود بین ما و شما پس پرهیز از اینکه دیگر مثل این عمل بجای آری مؤلف
گوید که روایت شده نیز از یکی از اصحاب حضرت که گفت در کوفه زنی را تعلیم قرائت قرآن مینمودم وقتی
با او جزئی مزاح کردم پس چون خدمت حضرت مشرف شدم با من عتاب کرد و فرمود هر که در خلوت مرتکب گناهی
شود حقتعالی باو اعتنا نخواهد کرد چه گفتی با آن زن گفت من صورت خود را از سرم پوشانیدم و توبه کردم
حضرت فرمود دیگر با این کار شنیع عود مکن ششم در بیرون آوردن حضرت طعام و چیزهای دیگر از
خرشتی در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری نقل کرده که گفت حدیث کرد مرا ابو محمد سفیان از پدرش از
اعمش که گفت یحیی بن یعلی روایت نمود که در خدمت امام محمد باقر علیه السلام میهمان شدم و در منزل مبارکش
خرشتی نبود چون وقت نماز عشا فرا رسید حضرت بنماز بایستاد و من اقتدا کردم پس از آن دست مبارک بآن
خشت بزد و سفره سنگین از آن بیرون آورد و مائده که هر طعام گرم و سردی در آن بود بران گسترده شد
و با من فرمود فهذا ما أعدّ الله للأولياء این غذائیست که حقتعالی برای اولیاء خود مهیا داشته پس حضرت و
من بخوردیم ناگاه مائده در آن خشت برگشت و مرا شگفت فرو گرفت تا گاهی که حضرت برای حاجتی بیرون شد
من آن خشت را زیر و رو کردم و آنرا خرشتی کوچک نیافتم تا آن حضرت در آمد و مکنون خاطر مرا بدانست
پس از انخشت قدحها و کوزه ها و سبوئی که مملو از آب بود بیرون آورد پس بیاشامیدم و بموضع خود باز گردانید
و فرمود مثل تو با من مثل یهود است با مسیح علیه السلام گاهی که با دو نوق می آورد ناگاه خشت را فرمان کرد
تا سخن گوید و خشت تکلم نمود هفتم در بیرون آوردن حضرت سبدی را از نیها سنك و نیز
در آن کتاب از جابر بن یزید روایت کرده که گفت در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بیرون شدم
گاهی که حضرت حیره داشت چون بکربلا مشرف شدیم با من فرمود ای جابر هذه روضة من رياض الجنة
لنا ولشيعتنا وحفرة من حفر جهنم لأعدائنا این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانیست از بوستانهای
بهشت و برای دشمنان ما حفره ایست از حفره های جهنم و پس از آن منتهی شد با نجا که اراده داشت انگاه با
من روی کرد و فرمود ای جابر عرض کردم لبیک سیدی فرمود چیزی میخوری عرض کردم بلی یا سیدی
پس دست مبارکش را در میان سنگها داخل کرد و سبدی از برایم بیرون آورد که هرگز بان خوشبوئی ندیده بودم

وبهیچوجه با میوه های دنیائی شباهت نداشت و دانستم از میوه های بهشت است و از آن بخوردم و
از برکت و فضیلت آن تا چهل روز بطعام حاجت نیافتم و حدثی از من حدوث نیافت **هشتم در آنچه
مشاهده کرده عمر بن حنظله از دلائل آنحضرت** صفار از عمر بن حنظله روایت کرده است که گفت
بحضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم مرا چنان گمان میرود که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم فرمود آری
عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی است فرمود چیست عرض کردم اسم اعظم را با من تعلیم فرمای فرمود طاقت
آنرا داری عرض کردم آری فرمود باین خانه درآی چون بخانه درآمد حضرت ابیجعفر علیه السلام دست مبارک
بر زمین گذاشت و آنخانه تاریک شد و عمر را لرزیدن فرو گرفت آنگاه فرمود چه میگوئی بیاموزم ترا عرض
کرد نه پس دست مبارک از زمین برگرفت و خانه بهمان حال که بود باز آمد **مؤلف گوید** که در روایات وارد
شده که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرفست و در نزد آصف یکحرف از آن بود و بواسطه آن بود که سریر بلقیس
را بیک طرفة العین نزد سلیمان حاضر کرد **و نزد سلیمان بن داود** یکحرف از آن بود **و بحضرت عیسی علیه
السلام** دو حرف از آن عطا شده بود و بسبب آن بود که مرده زنده میکرد و کور مادرزاد و پیس را خوب میکرد
و بحضرت سلمان علیه السلام اسم اعظم تعلیم شده بود و آنجناب دارای اسم اعظم بود **و از اینجا** معلوم میشود کثرت
عظمت شأن سلمان و علو مقام آن قدوه اهل ایمان ره **و عمر بن حنظله** که راوی روایت است صاحب
مقبوله معروفه نزد فقهاء است و آن روایتی است که از او نقل شده که از حضرت صادق علیه السلام سؤال
کرد که میان دو نفر از اصحاب ما منازعه شده در دینی یا میراثی چه کنند فرمود نظر کنند بیکی از شماها از کسانیکه
روایت کنند احادیث ما را و تأمل کنند در حلال و حرام ما و شناسند احکام ما را پس راضی باشند بحکومت او
بدرستیکه من او را حاکم گردانیدم بر شماها پس هرگاه حکم کند و از او قبول ننمایند استخفاف کردند حکم الهی را و رد
کردند بر ما و رد کننده بر ما رد کننده بر خدا است و آن در عرض شرک بخداوند است **نهم در فرود
آمدن انگور و جامه برای آنحضرت از آسمان** در مدینة المعاجز از ثاقب المناقب
نقل کرده و او از لیث بن سعد روایت کرده که گفت بر کوه ابوقبیس مشغول بدعا بودم مردی را دیدم که
دعا میکرد و در دعای خود گفت اَللّٰهُمَّ اِنّی اُرِیدُ الْعِنَبَ فَارْزُقْنِیهِ بار خدایا انگور میخواهم بمن
روزی فرما پس ابری بیامد و بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آنمرد دست بدو برافراخت و یک
سبد انگور از آن برگرفت و در حضور خود بنهاد و دیگر باره دست بدعا برداشت و عرض کرد خداوندا برهنه ام
بپوشان مرا پس دیگر باره آن ابر بدو نزدیک شد و از ابر چیزی درهم پیچیده که در ثوبی بود بگرفت آنگاه بنشست
و بخوردن انگور پرداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من بدو نزدیک بودم پس دست بسبد دراز کردم
و دانه چند برگرفتم نظر بمن افکند و فرمود چه میکنی گفتم من در این انگور شریک هستم فرمود از کجا گفتم تو دعا کردی
و من آمین گفتم و دعا کننده و آمین گو هر دو شریک هستند فرمود بنشین و بخور پس نشستم و با او بخوردم چون بحد
کفایت بخوردیم آن سبد بیکسر بلند شد و او بپای شد و فرمود این دو جامه را بردار عرض کردم بجامه حاجت ندارم
فرمود روی بگردان تا خود بپوشم پس منحرف شد و آن دو جامه را یکی ازار و دیگری را ردا ساخت و آنچه بر تن داشت

مقبوله عمر بن حنظله

بهم پیچیده بکف خود بلند کرد و از ابو قبیس فرود شد و چون بصفا نزدیک شد جماعتی باستقبالش شتافتند
انجامه که در دست داشت بکسی داد از یکی سؤال کردم وی کیست گفت فرزند رسول خدای ابو جعفر محمد بن علی
بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است **دهم در بینا کردن انحضرت ابو بصیر را**
و برگردانیدنش بحال اول از قطب راوندی نقل شده که بسند خویش روایت کرده از ابو بصیر که گفت گفتم بحضرت
امام محمد باقر علیه السلام که من مولای تو و از شیعهٔ تو و ناتوان و کور میباشم پس بهشت را برای من ضمانت کن
فرمود نمیخواهی علامت ائمه را بتو عطا کنم عرض کردم چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من جمع فرمائی فرمود
و برای چیست که این را دوست داری گفتم چگونه انرا دوست ندارم پس دست مبارک بدیده ام بمالید در حال
جمیع ائمه علیهم السلام را نزد انحضرت بدیدم انگاه فرمود چشم بیفکن و نظر کن بچشم خود چه می بینی ابو بصیر گفت
بخدا سوگند ندیدم مگر سگ یا خوک یا بوزینه عرض کردم این خلق ممسوخ کیانند فرمود اینها که می بینی سواد اعظم است
و اگر پرده برداشته شود و صورت حقیقی کسان را باز نمایند مردم شیعه مخالفین خود را جز در این صورت مسخ شده
نخواهند دید پس از آن فرمود ای ابو محمد اگر خواهی که ترا بر این حال باز گذارم یعنی بحالت بینائی لکن حسابت با خدا
باشد و اگر دوست میداری در حضرت یزدان از بهر تو بهشت را ضمانت کنم ترا بحالت نخست باز گردانم عرض کردم
هیچ حاجتی نباشد در نظاره باین خلق منکوس مرا بحالت اول باز گردان چه هیچ چیز عوض بهشت نیست پس دست
مبارک بر دیده ام مسح کرد و بآن حال که بودم باز شدم **یازدهم در ظاهر کردن انحضرت**
است آبی در بیابان برای قبره شیخ برسی از محمد بن مسلم روایت کرده که با حضرت باقر علیه السلام بیرون رفتیم
ناگاه بر زمین خشکی رسیدیم که آتش از او مشتعل بود یعنی از بسیاری حرارت و در انجا گنجشک بسیاری بود که دور استر
انحضرت پر میزدند و چرخ میخوردند حضرت آنها را راند و فرمودند و اکرامی نیست یعنی برای شما پس انجناب
رفت تا بمقصد خویش چون فردا رجوع کردیم و بهمان زمین رسیدیم باز آن گنجشکها پرواز میکردند و دور
استر انحضرت میگشتند و بر بالای سر پر میزدند پس شنیدم که انحضرت فرمود بنوشید و سیراب شوید چون نظر کردم
دیدم در آن بیابان آب بسیاریست گفتم ای آقای من دیروز منع کردی آنها را امروز سیراب شان کردی فرمودند
بدانکه امروز در میان ایشان قنبره مختلط بود پس آب دادم بایشان و اگر قنبره نبود من آب بایشان نمیدادم
گفتم ای آقای من چه فرقست میان قنبره و گنجشک فرمود وای بر تو اما گنجشک پس آنها از موالیان فلانند زیرا
ایشان از اویند و اما قنبره پس از موالی ما اهل بیت است و ایشان در صفیر خود میگویند بورکتم اهل البیت
و بورکت شیعتکم و لعن الله اعداءکم **دوازدهم در اخبار انحضرتست از غیب** قطب
راوندی از ابو بصیر روایت کرده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمردی از اهل خراسان فرمود پدرت
چه حال داشت گفت نیک بود فرمود پدرت بمرد گاهیکه باین حدود توجه کردی و بنواحی جرجان رسیدی
انگاه فرمود برادرت در چه حال است عرض کرد او را صحیح و سالم باز گذاشتم فرمود او را همسایه
بود صالح نام در فلان روز و فلان ساعت برادرت را بکشت آن مرد بگریست و گفت انا لله و
انا الیه راجعون بما اصبت فرمود ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بهشت است و از منازل

در ذم عصفور و مدح قنبره

و از منازل این جهان فانی برای ایشان خوشتر است عرض کرد یا ابن رسول الله در آن هنگام که باین حضرت
توجه نمودم پسری رنجور و مریض داشتم که با درد و وجع شدید دچار بود از حال او هیچ پرسش نکردی فرمود
پسرت صحت یافت و عمش دخترش را بدو تزویج نمود و چون تو او را دریابی پسری از بهرش متولد شده باشد
که نامش علی است و از شیعیان ما باشد اما پسرت شیعه ما نیست بلکه دشمن ما است آن مرد عرض کرد آیا چاره
در این کار هست فرمود او را دشمنی است و آن دشمن او را کافی است راوی گفت پس برخاست آن مرد من گفتم
کیست این مرد فرمود مردیست از اهل خراسان و شیعه ما است و مؤمن است **فصل چهارم در ذکر
بعضی مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام است
که از تحف العقول نقل شده اول** قال علیه السلام ما شیب شیء بشیء احسن من حلم
بعلم یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود آمیخته نشده هیچ چیزی بچیزی که بهتر باشد از آمیختن علم بعلم **مؤلف
گوید** که حلم نگاهداشتن نفس است از هیجان غضب بآنکه قوه غضبیه او را بآسانی حرکت ندهد و بی تأنی و تثبت چیزی از او
سر نزند و واردات مکروهه روزگار بزودی او را مضطرب نگرداند با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت
دهد شکر بخشش کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش هر که بخراشدت جگر بجفا
همچو کان کریم زر بخشش و بس است در شرافت حلم که با علم توأم و مانند نماز و زکوة باهم ذکر میشود **دوم**
قال علیه السلام الکمال کل الکمال التفقه فی الدین والصبر علی النائبة وتقدیر المعیشة فرمود
کمال و تمام کمال است تفقه و بصیرت پیدا کردن در دین و صبر کردن در مصیبت و کار دشوار و اندازه آوردن
امر معیشت یعنی بسنجد آنچه عاید او میشود در ماه مثلا پس بهمان اندازه خرج کند پس هرگاه ماهی سه تومان
عاید او میشود روزی یکقران خرج کند و بیشتر از آن خرج ننماید و اگر اتفاقا یکروزی زیادتر خرج کرد
زیادی را کم روز دیگر گذارد تا آنکه بذلت قرض و سؤال از مردم گرفتار نشود **شیخ ما ثقة
الاسلام نوری** در خاتمه مستدرک نقل کرده در حال علامه مجلسی مولانا محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی المتخلص
بالمجلسی رحمه الله که والده ملا محمد تقی عارفه مقدسه صالحه بوده و از تقوی و صلاح او نقل شده که وقتی شوهرش
ملا مقصود علی عازم سفری گردید پسران خود ملا محمد تقی و ملا محمد صادق را آورد خدمت علامه مقدس ورع
ملا عبد الله ششتری بجهت تحصیل علوم شرعیه و استدعا کرد از آن بزرگوار که مواظبت فرماید در تعلیمشان پس
از آن مسافرت کرد پس مصادف شد در آن ایام عیدی جناب ملا عبد الله سه تومان بملا محمد تقی داد فرمود
این را صرف نمائید در ضروریات معاش خودتان عرض کرد که بدون اطلاع و اجازه والده نمیتوانیم
صرف نمائیم چون خدمت والده خود رسیدند کیفیت را بعرض رسانیدند فرمود که پدر شما دکانی دارد
که غله آن چهارده غاز بیکی است و آن مساوی مخارج شما است بنحویکه تعیین و تقسیم آن کرده ام و این عادت
شده برای شما در این مدت پس هرگاه این مبلغ را بگیرم حال شما در توسعه و فراخی معیشت میشود و این مبلغ
تمام میگردد و شما عادت اول خود را فراموش مینمائید آنوقت بمخارج کم خود صبر نمینمائید پس لابد میشوم که
شکایت کنم از تنگی حال شماها در اکثر اوقات بجناب ملا عبد الله و غیره و این شایسته ما نیست چون خدمت

در حلم است

در تقدیر معیشت است

مولانا این مطلب عرض شد آن بزرگوار دعا کرد در حق ایشان حضرت تعالی دعای ایشان را مستجاب فرمود و این سلسله جلیله را از حامیان دین و مروجین شریعت سید المرسلین حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله قرار داد و بیرون آورد از ایشان این بحر مواج و سراج وهاج را ثم قال علیه السلام صحبة عشرین سنة فرا بعذ یعنی مصاحبت در رفاقت بیست سال در حکم قرابت و خویشاوندیست چهارم قال علیه السلام ثلثة من مکارم الدنیا و الآخرة ان تعفو عمن ظلمک و تصل من قطعک و تحلم اذا جهل علیک یعنی سه کار از کارهای آخرت است یکی آنکه عفو کنی از کسیکه بر تو ستم کرده دیگر آنکه صله و پیوند کنی با کسیکه قطع رحم تو کرده سیم آنکه حلم کنی هرگاه از روی جهل و نادانی با تو رفتار شود پنجم فرمود هیچ بنده نباشد که امتناع ورزد از معونت برادر مسلمان خود و کوشش در قضای حاجت او و خواه برآورده شود یا نشود مگر آنکه مبتلا گردد در سعی نمودن و کوشش ورزیدن در حاجتی که موجب گناه او شود و هیچ اجری نداشته باشد و هیچ بنده نیست که در انفاق در راه رضای خدا بخل ورزد مگر آنکه مبتلا شود با نیکه چند برابر آن مبلغ را که در راه خدا بخل ورزیده بود در مصارفیکه خشم خدای را برانگیزد انفاق کند ستم قال علیه السلام من لم یجعل الله له من نفسه واعظا فان مواعظ الناس لن تغنی عنه شیئا هر کس که خدای خود او را واعظ و پند گوی نگرداند مواعظ دیگران او را فائده نرساند هفتم قال علیه السلام کم من رجل لقی رجلا فقال له کتب الله عدوک و ما له من عدو الا الله چه بسیار افتد که مردی با مردی دیگر ملاقات نماید و در دعا و خوش آمد او گوید خدا دشمنت را سرنگون و منکوب گرداند و حال آنکه او را دشمنی نباشد مگر خدا هشتم قال علیه السلام عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد یعنی عالمی که بعلم او مردم منتفع شوند افضل است از هفتاد هزار عابد مؤلف گوید که روایات در فضیلت علم و علماء زیاده از آن است که احصا شود در جمله از اخبار است که یک عالم افضل است از هزار عابد و هزار زاهد و فضل عالم بر عابد مثل فضل آفتاب است بر ستاره ها و یکرکعت نماز که فقیه میکند بهتر است از هفتاد رکعتی که عابد میکند و خواب عالم بهتر است از نماز با جهل و چون مؤمن بمیرد و بگذارد دیگر ورقه که در آن علمی باشد میگردد آن ورقه در روز قیامت پرده میان او و آتش و عطا فرماید او را خدا و مذهب حریفکه نوشته شده در آن شهریکه وسیعتر است از دنیا بهفتاد مرتبه و چون فقیه بمیرد بگریند بر او ملائکه و بقعه های زمین که عبادت میکرد در آنها خدا را و درهای آسمان که از آنجا اعمال او را بالا میبردند و در اسلام شکستی پیدا شود که سد نکند او را چیزی زیرا که مؤمنین فقهاء قلعه های اسلامند مانند قلعه که برای دور شهر میسازند الی غیر ذلک و شیخ مانقة الاسلام نوری در کلمه طیبه اخبار بسیار در فضیلت علماء و فوائد وجود ایشان ذکر کرده از جمله فرموده و از فوائد وجود علماء انکه ایشانند اسباب دوست داشتن خدا و مذ تعالی بندگان را و دوست داشتن ایشان خدا و مذ را و این دو محبت غایت سیر سالکین و آخر مراحل رجوع کنندگان بسوی خدا و مذ است سبط شیخ طبرسی مرحوم در کتاب مشکوة الانوار روایت نموده که شخصی خدمت سرور ما صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد هر گاه حاضر شود جنازه و حاضر شود مجلس عالمی کدام یک محبوبتر است نزد شما که من حاضر شوم با نجا فرمود اگر هست برای جنازه کسی که برود با او دفن کند او را پس بدرستیکه حضور مجلس عالم افضل است از حضور هزار جنازه و از عیادت هزار مریض و از بپا

فضیلت حضور مجلس علماء

ایستادن بجهت عبادت در هزار شب و از روزه هزار روز و از هزار درهم صدقه دادن بمساکین و از هزار حج
سوای حج واجب و از هزار جهاد سوای جهاد واجب که در راه خدا جهاد کنی بمال و جان خود و کجا میرسد اینمقامات
بمحضر عالم آیا ندانستی که خداوند اطاعت کرده میشود بعلم و خیر دنیا و آخرت با علم است و شر دنیا و آخرت
با جهل است آیا خبر ندهم شما را از جماعتیکه نه انبیا اند و نه شهداء غبطه میبرند در روز قیامت بمنزلت ایشان
در نزد خداوند که بر منبرهای نورند کسی عرض کرد کیستند ایشان یا رسول الله فرمود ایشان آنانند که محبوب
میکنند نزد بندگان دانستیم پس چگونه بندگان را محبوب میکنند نزد خداوند فرمود امر میکنند ایشانرا بانچه خداوند دوست
دارد و نهی میکنند ایشان را از آنچه خداوند مکروه دارد پس هرگاه اطاعت کردند ایشانرا دوست
میدارد خداوند اینها را **و از فوائد** وجود علماء مضاعف شدن ثواب نماز است با ایشان چنانچه
شیخ شهید ره روایت نموده که نماز با عالم در غیر مسجد جامع مقابل هزار رکعت است و در مسجد جامع مقابل صد هزار رکعت
و همچنین مضاعف شدن ثواب صدقات است بر اینها چنانچه علامه حلی رحمه الله در رساله سعدیه و ابن ابی جمهور
در عوالی اللئالی روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که صدقه بر علماء بازاء یکی هفت هزار است
و همچنین رسیدن خیر و رحمت بهمنشین ایشان چنانچه در امالی از جناب صادق علیه السلام مرویست که هیچ مؤمنی نمی
نشیند نزد عالمی یکساعت مگر آنکه ندا میکند او را پروردگارش نشستی نزد حبیب من قسم بعزت و جلالم که هر آینه
بنشانم ترا در بهشت با او و باکی ندارم و در عدة الداعی مرویست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که نشستن
یکساعت نزد علماء محبوبتر است نزد خداوند از عبادت هزار سال **و در** کافی و غیره از رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم مرویست که فرمود علماء سادات اند و نشستن با ایشان عبادتست **و در** پاره اخبار نهی رسیده است
از مجالست با قاضی عامه بجهت آنکه شاید لعنت او را در رسد پس همنشین او را فرو گیرد و از این معلوم میشود که
نشستن با آنکه محل رحمت است سبب شراکت در آن موهبت است **و نیز** مرویست که مثل عالم مثل عطر فروش
است که در ملاقاتش اگر از عطرش نخریدی از بوی عطرش معطر خواهی شد **و همچنین** رسیدن فیض بنگاه کنندگان
بایشان که نظر کردن بر روی عالم عبادتست **و در** جامع الاخبار از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
روایت نموده که یک نظر بر روی عالم محبوبتر است نزد خداوند از عبادت شصت سال **و در**
عدة الداعی از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده که نظر بسوی عالم محبوبتر است نزد خداوند از اعتکاف
یکسال در بیت الله الحرام **و همچنین** نظر بدر خانه ایشان چنانچه در کتاب مذکور مرویست که خداوند نظر
کردن بدر خانه عالم را عبادت قرار داده **و همچنین** زیارت ایشان چنانکه در آنکتاب از آنجناب
مرویست که زیارت علماء محبوبتر است نزد خدا از هفتاد طواف دور خانه خدا و بهتر است از هفتاد حج و عمره
پسندیده قبول شده و بلند میکند خداوند برای او هفتاد درجه و نازل میکند بر او رحمت را و گواهی میدهند
برای او ملائکه که بهشت بر او واجب شده بلکه زیارت ایشانرا بدل زیارت ائمه علیهم السلام قرار دادند
با آنهمه اجرها و خیرها که در آن است چنانکه در کافی از جناب کاظم علیه السلام روایت کرده که هر کس
قدرت ندارد بر زیارت قبور ما پس زیارت کند صلحاء برادران ما را **و همچنین** برداشته شدن

میکنند بندگان را در نزد خداوند و محبوب میکنند خداوند را در نزد بندگان عرض کردیم اینکه خداوند را محبوب ع

عذاب

عذاب دنیا و برزخ از گناهکاران بسبب وجود علماء موافق روایاتی که ذکرش در اینجا موجب تطویل است مؤلف گوید که شایسته دیدم که این اشعار حکمت آمیز را که در مدح علم و عملست در اینجا ذکر نمایم نیست از بهر آسمان ازل

اشعار حکمت آمیز در مدح علم و عمل

نردبان پایه به ز علم و عمل — علم سوی در اله برد
نه سوی ملک و مال و جاه برد — مرد را علم ره دهد بنعیم
مرد را جهل در دهد بجحیم — علم باشد دلیل نعمت و ناز
خنک آنرا که علم شد دمساز — علم خوان گرت ز آدمی است کی
زانکه شد خاص شه بعلم سگی — ننگ دارد بسی بجان و بدل
سگ عالم ز آدمی جاهل — هر که علم نیست گمراهست
دست او زان سرای کوتاه است — کار بیعلم تخم در شور است
علم بیکار زنده در گور است — کار بیعلم بار و بر ندهد
تخم بیمغز پس ثمر ندهد — حجت ایزدیست در گردن
خواندن علم و کار ناکردن — آنچه دانسته بکار در آر
خواندن علم جوی از پی کار — تا تو در علم با عمل نرسی
عالمی فاضلی ولی نه کسی — علم در مزبله فرو ناید
که قدم با حدث نمی پاید — چند از این ترهات محتالی
چشمها در دو لاف کحالی — دانش آنخوبتر ز بهر بسیج
که بدانی که میندانی هیچ

کارسازی سفر

نهم قال علیه السلام انما مثل الحاجة الی من اصاب ماله حدیثا کمثل الدرهم فی فم الافعی انت الیه محوج وانت فیها علی خطر فرمود همانا مثل حاجتمند بودن بمردم نوکیسه که بتازه دارای مال و بضاعت شده اند مانند درهمی است که در دهان افعی باشد که تو بان درهم حاجت داری و لکن بسبب آن افعی دچار خطر و نزدیک هلاکتی دهم قال علیه السلام اربع من کنوز البر کتمان الحاجة وکتمان الصدقة وکتمان الوجع وکتمان المصیبة یعنی چهار چیز است که از گنجهای بر و نیکوئیست کتمان حاجت و کتمان درد و کتمان صدقه و کتمان مصیبت مؤلف گوید در مجموعه ورام خبری از احنف نقل شده که ذکرش در اینجا مناسبست و آن چنانست که احنف گفت شکایت کردم بعموی خویش صعصعه وجع و دردی که در دل داشتم او مرا سرزنش کرد فرمود ای فرزند برادر هرگاه مصیبتی بر تو وارد شد شکایت مکن آنرا باحدی مانند خودت زیرا که آن شخصی که بآن شکایت میکنی یا دوست تو است پس بد حال میشود و یا دشمن تو است پس مسرور میشود و همچنین آن دردیکه در تو است شکایت مکن آنرا بمخلوقی که مثل تو است و قدرت ندارد که مثل آنرا از خودش رفع کند تا چه رسد بدیگری و لکن عرض کن آنرا بانکه تورا بان مبتلا کرده است که او قدرت دارد که آنرا از تو برطرف کند و فرجی از آن تورا کرامت فرماید ای فرزند برادر یکی از این دو چشم من چهل سالست که بینائی آن رفته است و نمی بینم بان چیزی نه بیابانی و نه کوهی و در این مدت مدید مطلع نکرده ام بان زوجه خود را و نه احدی از اهل بیت خود را فقیر گوید که فقرهٔ اول مضمون این شعر است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بآن متمثل میشده فان تسئلینی کیف انت فاننی صبور علی ریب الزمان صلیب بعز علی ان یری بی کآبة فیشمت عاد او یساء حبیب یازدهم قال علیه السلام ایاک والکسل والضجر فانهما مفتاح کل شر من کسل لم یؤد حقا ومن ضجر لم یصبر علی حق فرمود بپرهیز از کسالت و ملالت و واماندگی رو دادای هیچ حقی نکند و کسی که ملالت و بیقراری گیرد بر هیچ حقی صابر و شکیبا نتواند بود مؤلف گوید که در این مقام حکایتی از شیخ عارف زاهد ابوالحجاج اقصری در نظر دارم که شایسته است ذکرش و آن چنانست که روزی از او سؤال کردند که شیخ تو کیست گفت شیخ من ابوجعران است

حکایتی از صعصعه در کتمان

حکایتی از اقصری در جد و ثبات در کار

و آن حیوانیست که سرگین را گرد کرده و میغلطاند بسوراخ خود برد و نام او جعل است مردم گمان کردند که مزاح میکند
گفت مزاح نمیکنم گفتند چگونه شیخ تو ابو جعران است گفت شبی از شبهای زمستان بیدار بودم دیدم این حیوان
را که قصد کرده برود نزد چراغ و چراغ روی پایه بود مانند مناره لکن صاف و املس بود بحدیکه پای
حیوان بران قرار نمیگرفت این حیوان میخواست بالای مناره چراغ رود پایش میلغزید و میافتاد و برمیخواست
باز بر مناره بلند میشد و بزحمت مقداری میرفت باز میافتاد و من شمردم این کردار او را تا هفتصد مرتبه و این
حیوان از این کار کسل و ملول نشد و من تعجب میکردم تا آنکه من از منزل بیرون شدم برای نماز صبح چون
نماز گذاشتم و برگشتم دیدم که بالای مناره رفته پهلوی فتیله چراغ نشسته پس از او گرفتم آنچه گرفتم یعنی
جد و ثبات در کار و بپایان رسانیدن آن را **دوازدهم** قال علیه السلام التواضع الرضا
بالمجلس دون شرفه وان تسلم علی من لقیت وان تترک المراء وان کنت محقا فرمود تواضع و
فروتنی آنستکه راضی باشد شخص بنشستن در محلی که پست تر است از محلی که مقتضای شرف او است و آنکه سلام
کنی بر هر کسی که ملاقات کنی و آنکه ترک کنی مراء و مجادله را اگرچه حق با تو باشد **سیزدهم** قال علیه
السلام الحیاء والایمان مقرونان فی قرن فاذا ذهب احدهما تبعه صاحبه فرمود حیا و ایمان در
یک ریسمان مقرون و این دو گوهر گرانمایه در یک سلک منظوم هستند پس هرگاه یکی از آن دو برود رفیقش
نیز برافقت و بمصاحبت او میرود **مؤلف گوید** که روایات در فضیلت حیا بسیار است و کافی است
در حق او آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را لباس اسلام قرار داده فرموده الاسلام عریان
فلباسه الحیاء پس همچنان که لباس ساتر عورات و قبایح ظاهره است حیا نیز ساتر قبایح و مساوی
باطنه است و روایت شده که ایمان نیست برای کسی که حیا ندارد و آنکه در هر بنده که حقتعالی اراده فرماید
هلاک او را بیرون کند از او حیا را **و از حضرت** رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که قیامت
برپا نخواهد شد تا برود حیا از کودکان و زنان الی غیر ذلک و لهذا این صفت شریفه در حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام بسیار و کامل بود بحدیکه روایت شده پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در وقتی که تکلم میفرمود حیا میکرد و عرق مینمود و فرو میخوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامیکه با او
تکلم مینمودند و فرزدق حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بهمین خصلت مدح کرده در قول خود
یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم و از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده
که منافقی وقتی برای آنحضرت نقل کرد که بعضی از شیعیان تو شراب میخورند حضرت صورت مقدسش
عرق کرد از حیا و خجالت **چهاردهم** فرمود آنحضرت آیا خبر ندهم شما را بکاریکه چون بجای آورید
آنرا دور شود سلطان و شیطان از شما ابو حمزه عرض کرد ما را خبر فرمای تا آنرا بجای آوریم فرمود بر شما
باد بدادن صدقه در صبحگاهان چه ادای صدقه فرمودن روی شیطان را سیاه کند و قهر و ستیز سلطان
را در آن روز درهم شکند و بر شما باد که در راه خدای و رضای حق با مردم دوستی و مودت گیرید یعنی دوستی
شما از این راه باشد و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمائید چه این کار ریشه ظلم سلطان و وسوسه شیطان را

در مدح حیاء است

بر نمیکند و چندانکه میتوانید در کار استغفار و طلب آمرزش از حضرت پروردگار الحاح و ابرام نمائید چه این
کردار گناهان را محو و نابود گرداند **پانزدهم** روایت شده که آنحضرت بجابر جعفی فرمود که ای جابر
آیا همین بس است کسی را که تشیع بر خود می بندد که دعوی محبت ما اهل بیت کند والله که شیعه ما نیست مگر کسیکه
اطاعت خدا نماید و تقوی و پرهیزکاری داشته باشد ای جابر بیشتر شیعیان را نمیشناختند مگر بتواضع و شکستگی و بسیاری ذکر
خدا و بسیاری نماز و روزه و تعهد همسایگان نمودن از فقراء و مساکین و قرض داران و یتیمان و راستی در سخن و تلاوت
قرآن و زبان بستن از غیر نیکی مردم و امینان خویشان بودند در جمیع امور جابر گفت یابن رسول الله من کسی را در این
زمان باین صفات نمی شناسم حضرت فرمود که ای جابر باین خیالها از راه مرو همین بس است مگر آدمی را که گوید من
علی را دوست میدارم و ولایت او دارم اگر گوید که رسول خدا را دوست میدارم و حال آنکه آنحضرت بهتر
از امیر المؤمنین است و باعمال آنحضرت عمل ننماید و پیروی سنت او نکند آنمحبت هیچ بکار او نمیآید
پس از خدا بترسید و عمل کنید تا ثوابهای الهی را بیابید بدرستیکه میان خدا و احدی از خلق خویشی نیست
و محبوبترین بندگان نزد خدا کسی است که پرهیزکاری از محارم الهی زیادتر کند و عمل بطاعت الهی بیشتر نماید والله که
تقرب بخدا نمیتوان جست مگر بطاعت او و ما براتی از آتش جهنم از برای شما نداریم و هیچکس را بر خدا حجتی نیست هر که
مطیع خدا است ولی و دوست ما است و هر که معصیت الهی میکند او دشمن ما است و بولایت ما نمیتوان رسید
مگر بپرهیزکاری و عمل صالح **مؤلف گوید** که حکایت شده از شخصی که گفت دیدم ابو میسره عابد را که از کثرت
عبادات و جد و جهد در طاعات و نده های بدنش ظاهر شده بود من گفتم یَرْحَمُكَ اللهُ اِنَّ رَحْمَةَ اللهِ وَاسِعَةٌ
یعنی خدا ترا رحمت کناد رحمت خداوند واسع است ابو میسره در غضب شد و گفت مگر از من چیزی دیدی
که دلالت بر نومیدی من کند اِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ همانا رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران
پس من از کلمات او بگریه در آمدم و گریستم پس شایسته است که عقلاء و دانایان نظر کنند در حال رسولان و
ابدال و اولیاء و کوشش و اجتهاد آنها در طاعات و صرف عمر خویش در عبادات که شب و روز آرام نداشتند و بهیچ
وجه سستی نمینمودند آیا آنها حسن ظن بخدا نداشتند نه چنین بود بلکه بخدا سوگند که ایشان اعلم بودند بسعه رحمت خدا
و حسن ظن ایشان بجود حقتعالی از همه بیشتر بود لکن دانستند که این رجاء و حسن ظن بدون جد و اجتهاد آرزوی محض
و غرور بحت است لاجرم خود را در تعب عبادت و طاعت در آوردند تا محقق شود بر ایشان رجاء و حسن ظنشان
و بس است در این مقام آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منبر آخری که در ایام مرض خویش مردم را موعظه
فرمود این مطلب را فرمود که ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند
آرزو کننده که من بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آنخداوندیکه مرا بحق فرستاده است که نجات
نمیدهد از عذاب خدا مگر عمل نیکو با رحمت حقتعالی آنگاه فرمود وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ **شانزدهم** روایت شده
از آنحضرت که فرمود ملکی است در خلقت خروس که پنجه های او در ته زمین است و بالهای او در هوا است و گردن
او خم شده است در زیر عرش پس هرگاه بگذرد از شب نصف آن بگوید سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ
رَبُّنَا الرَّحْمٰنُ لَا اِلٰهَ غَيْرُهُ و چون این ذکر شریف را گفت بگوید لِيَقُمِ الْمُتَهَجِّدُونَ یعنی برخیزند از خواب نماز شب

خبر ابو میسره عابد

در عبادت و طاعت حقتعالی و ذکر خروس آسمانی

گذارندگان پس در انوقت خروسها صدا بلند کنند پس ملک بصوت خروس ساکت شود باندازه که خدا
خواسته انوقت بگوید سبوح قدوس ربنا الرحمن لا اله غیره لیقم الذاکرون یعنی برخیزند از خواب ذکر
کنندگان وچون صبح طلوع کند بگوید ربنا الرحمن لا اله غیره لیقم الغافلون یعنی برخیزند از خواب غافلان
مؤلف گوید که شاید سبب کم گردن این ملک عرشی از ذکر سابق خود در هر نوبت بعد آن باشد که آن رحمات و برکات و
الطاف وعنایاتی که عاید میشود در وقت ذکر اول برای متعبدین که در آنوقت شب برمیخیزند مثل آن عاید نمیشود برای ذاکرین
که در وقت ذکر دوم از خواب برمیخیزند لهذا از ذکر خود رب الملائکه والروح را کم کرد وچون صبح طلوع کرد و غافلان
برخواستند این الطاف وعنایاتی که برای ذاکرین بود برای ایشان نخواهد بود اگرچه از رحمت واسعه الهی بالکلیه
بی بهره نمانند لهذا از ذکر خود سبوح قدوس را کم کرد و اکتفا نمود بهمان ذکر ربنا الرحمن لا اله غیره و شاید کسیکه بین
الطلوعین در خواب باشد بی نصیب و بی بهره و از سعادت محروم و بی روزی ماند فمن نام بینهما نام عن رزقه
هذا ما خطر ببالی و الله تعالی اعلم و مناسب است در اینمقام قول بعض شعراء اسنگام سفیده دم خروس سحری
دانی که چرا همی کند نوحه گری یعنی که نمودند در آئینه صبح کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری وچه خوب
گفته شیخ جامی دلا تا کی در این کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاکبازی توئی انذست پرور مرغ کستاخ
که بودت آشیان بیرون از این کاخ چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان مرغ این ویرانه گشتی
بیفشان بال و پر زامیزش خاک بپر تا گنگره ایوان افلاک ببین در رقص از ذوق طیلسانان
ردای نور بر عالم فشانان همه دور جهان روزی گرفته بمقصد راه فیروزی گرفته خلیل آسا در ملک
یقین زن نوای لا احب الآفلین زن

فصل پنجم در وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بیان انچه در میان ان حضرت و مخالفان واقع شده مؤلف گوید

که من در این فصل اکتفا میکنم بانچه علامه مجلسی ره در جلاء العیون نگاشته فرموده سید بن طاوس رضی الله عنه روایت
کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد و در
آنسال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم را بر استی بپیغمبری فرستاد و ما را با حضرت گرامی گردانید پس ما ئیم برگزیدگان خدا بر خلق او و
پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی
است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس پدرم این خبر را با و رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما
گردد وچون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا
بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون
داخل شدیم هشام بر تخت پادشاهی خود نشسته و لشکر خود را بکمال و مسلح در دو صف در برابر خود باز داشته بود و اتاق
خانه یعنی محلی که نشانه تیر در آن نصب کرده بودند در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قوش در حضور او
بکرو تیر میانداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک
رسیدیم بپدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بیندازید پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیر انداختن

نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است هشام سوگند یاد کرد که بحق آنخداوندیکه ما را بدین خود و پیغمبر خود
عزیز گردانیده تو را معاف نمیکردانم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو بده تا بیندازد
پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او بگرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه
زد پس تیر دیگر بگرفت و بر فاق تیر اول زد که آنرا تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر
سیم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آنرا نیز بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر
بر فاق تیر سابق آمد و آنرا بدو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت میافکند بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا
آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که
من بر آن قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم
در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت در خشم میشد نظر بسوی آسمان
میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام آنحالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آنحضرت
ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون بنزدیک او رسید برخاست و پدرم را در بر
گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید
پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیلهٔ قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل توئی در
میان ایشان هست مرا خبر ده که این تیر اندازی را کی تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموخته پدرم
فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مرتکب
این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون مبالغه کردید و گند دادید امروز کمان بدست
گرفتم هشام گفت مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم آیا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود
که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حقتعالی در آیهٔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ
عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِینًا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین
خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در
غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیدهٔ راستش کج شد و اینها علامت غضب او بود و ساعتی
سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم
یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولکن حقتعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص
علم خود بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا چنین نیست که حقتعالی محمد صلی الله علیه و آله را از
شجرهٔ عبد مناف بسوی کافهٔ خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردانیده
است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید وَلِلّٰهِ مِیرَاثُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری مبعوث نگردید و شما
پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا خدا ما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لَا تُحَرِّکْ
بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت

در بیان آنچه مابین هشام بن عبد الملک و حضرت امام محمد باقر علیه السلام واقع شد بعد از تیر اندازی آنحضرت

صلی الله علیه و آله و سلم برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص بگرداند برازی چند که از سایر صحابه مخفی
میداشت و چون این آیه نازل شد وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی حفظ میکند انها را گوشهای ضبط کننده
و نگاه دارنده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که انها را
گوش تو گرداند و باین جهت علی بن ابیطالب علیه السلام میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم
تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود چنانچه شمار از خود را بخصوصان خود میگوئید و از دیگران
پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران را محرم آنها نمیدانست
همچنین علی ابن ابیطالب کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق
آن علوم و اسرار بمیراث رسیده است هشام گفت که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میدانم و حال انکه
خدا در غیب خود را احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حقتعالی
بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه
فرموده است که وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ و باز فرموده
است وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و فرموده است که مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس حقتعالی وحی فرستاد
بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سر که بسوی او فرستاد البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول امر کرد علی را
که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت
که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از او یم و از
اوست مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعده های من
پس با اصحاب خود گفت که علی ابن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من
قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول
فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی ابن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که
اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم انحضرت میداد و دیگران انکار میکردند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر
افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون
آمدن من در وحشت و خوفند و استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت رخصت دادم در
همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او آورد و وداع کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدیم چون
بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند
حاجب هشام گفت قسیان و رهبان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر
سال یکرتبه بنزد او میایند و مسائل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم نزد
ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بعمامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه
بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان سندها برای عالم خود اند
و او را بیرون آوردند و بر روی سند نشاندند و او بسیار معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی در

یافته بود

یافته بود و از پیری ابروهای او بر دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر صریب و دیده های
خود را مانند دیده های اعمی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد و چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر
نصاری رفت کسی از محضرجان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم
افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشان یا از جهال ایشان
فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت تو
سؤال کن نصرانی گفتا ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد من میگوید که از من سؤال کن
سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه
از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتها است پدرم گفت
که از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب
نبرد در این ساعت بخواب میرود و حقتعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت کنندگان بسوی آخرت
گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار انکار کنندگان و تکبران
که عمل برای آخرت نمی کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنید که اهل
بهشت میخورند و می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمی شود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت
فرمود که بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادر او میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای
ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوه های
بهشت برطرف نمی شود و هر چند از آن تناول میکنند باز بحال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که
بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از میگله
سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردیکه با زن خود نزدیکی
کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی
پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر
و عزیره بودند که مادر ایشان بایشان در کنیسه در یکساعت حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال در
بابگدیگر زندگانی کردند پس حقتعالی عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر
خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من دانا تری را
آورده اید که مرا سوگند بخدا سوگند که تا امروز در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید
از او سؤال کنید و بروایت دیگر چون شب شد انعالم نزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و
مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و با گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر
شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده او جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه
کرده و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد با ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس
بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما یک مسرعی فرستاد که در سر راه است مذاکره در میان

مردم

مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشانرا بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی
ترسایان و دین ایشانرا اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه
کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از آن ما وارد شهر شدیم و اهل آنشهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند
و ناسزا به علی بن ابیطالب صلوات الله علیه گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما
نمیدادند چون ما بنزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید که ما چنان
نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید آن بد
بختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان
را نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون
اصرار ایشانرا اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی
بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه بر آمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت
و آیاتی که حقتعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتملست بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن
ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حقتعالی میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین
پس فرمود که مائیم بخدا سوگند بقیه خدا در زمین پس حقتعالی باد سیاهی تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن
و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشانرا دهشت عظیم عارض شد و بر بامها بر آمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند
پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بآنحالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید
ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این
موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بر روی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان
ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم
پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رسانید و بروایت دیگر آن
مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که
پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح
از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود که در
خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آنکوه بالا میآمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع
شدند بر اطراف آنکوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند
و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود بعد از پنج شب از این خواب برحمت
رب الارباب واصل گردید و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر
علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد و
باز در کف راست گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندانرا با من دفن

قصه حضرت امام محمد باقر علیه السلام با اهل مدین

کن

کن **ودر** کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر انحضرت خائف شدند و اهل بیت انحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشانرا حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید و فرمود که عمامه بر سرم ببندد و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین راشق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریزد اهل مدینه راکواه گرفت چون بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار انچه میفرمودی تعجیل می آوردم و بکواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این کواه گرفتم که بدانند که تو نسبت بمن و در امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر می یابم و آزار در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در این مرض نزد من آمدند و گفتند در این مرض بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند مگر نشنیدی که حضرت علی ابن الحسین صلوات الله علیه مرا از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میبریم **ودر مصباح الدرجات** منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد انحضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم یا انکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی نزد او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در امشب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم بعالم بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه برای من بشارتی آورد که من آنرا شنیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد **وقطب** راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر گردید چون آب وضوء انحضرت را هر شب نزد یک رختخواب او میگذاشتند دو مرتبه فرمود که برو آب را مردم گمان کردند که حضرت از بیهوشی تشنه است میخواهد من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت در انحالت دانسته بود **وکلینی** بسند صحیح از انحضرت روایت کرده است که مروی که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که برود نماز کند بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آنمرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روانه شد چون ببقیع رسید شنید که انحضرت بعالم بقا رحلت کرده است و دید که انحضرت را غسل میدهند و ایضاً بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقتی بکن برای نوحه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من نوحه و گریه کنند و رسم ماتم مرا تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند

وصیت امام محمد باقر علیه السلام بامام جعفر صادق علیه السلام

تاریخ وفات آنحضرت

کنند مؤلف گوید که در تاریخ وفات آنحضرت اختلافست و مختار احقر آنست که در روز دوشنبه هفتم ذیحجه سنه ۱۱۴
صد و چهاردهم بسن پنجاه و هفت در مدینه مشرفه واقع شد و این در ایام خلافت هشام ابن عبد الملک بود و گفته شده
که آنحضرت را ابراهیم ابن ولید ابن عبد الملک بن مروان بزهر شهید کرده و شاید بامر هشام بوده و قبر مقدس آنحضرت
باتفاق در بقیع واقع شده است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بدار بقا رحلت نمود حضرت صادق علیه السلام هر شب میفرمود که
چراغ می افروختند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود **فصل ششم در ذکر اولاد
امام محمد باقر علیه السلام است** بدانکه اولاد آنحضرت بنابر آنچه شیخ مفید و طبرسی و دیگران ذکر کرده اند
از ذکور و اناث هفت نفرند ابو عبد الله جعفر ابن محمد علیه السلام و عبد الله که از مخدره نجیبه جناب ام فروه بنت قاسم
ابن محمد ابن ابی بکر بودند و ابرهیم و عبید الله که از ام حکیم بودند و هر دو در ایام حیوة پدر بزرگوارشان وفات
کردند و علی و زینب و ام سلمه که از ام ولد بودند و بعضی گفته اند که ام سلمه از مادر دیگر بوده شیخ مفید فرموده
که عبد الله در فضل و صلاح مشار الیه بود و روایت شده که داخل شد بر مردی از بنی امیه آنمرد اموی خواست او را بکشد
عبد الله گفت مرا مکش تا من از برای تو شفاعت کنم نزد خدای اموی گفت ترا این مقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد
و شهید کرد انتهی و عبد الله را پسری است اسمعیل نام که علماء رجال او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده اند
و در شرح کافی ملا خلیل است که عبد الله پسر امام محمد باقر علیه السلام را دختری بوده است مکناة بام خیر که بر ام خیر در
مدینه منسوب باو است و تاج الدین ابن زهره حسینی در غایة الاختصار فی اخبار البیوتات العلویه گفته که علی پسر امام
محمد باقر علیه السلام دختری داشت فاطمه نام تزویج کرد او را حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و قبر علی در بغداد
در محله جعفریه در ظاهر سور بغداد واقع است محب الدین بن نجار مورخ در تاریخ خود گفته مشهد طاهر در جعفریه است
و گفته آن قریه ایست از اعمال خالص نزدیک بغداد طاهر شد در آن قبری قدیم و بر آن سنگی بود که بر آن نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ضریح الطاهر علی بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
و بقیه سنگ از او جدا شده بود پس بنا کردند بر آن قبه از خشت پس از آن تعمیر کرد آنرا علی بن نعیم شیخی از مستوفیان
که کتابت دیوان خالص با او بود و آراست و زینت کرد آنرا و قندیلهائی از مس بر آن آویزان کرد و در آن صحنی گشاده
بنا کرد پس او بعد از این تعمیرات یکی از مشاهد و مزارات گشت تاج الدین گفته که آن مشهد در زمان ما مجهول و خراب
است و جماعتی از فقراء در آنجا منزل دارند و نزدیک است که آثارش محو و نابود شود مؤلف گوید که آنچه مشهور است
در زمان ما قبر علی بن محمد الباقر علیه السلام در ناحیه کاشان در مشهد اردهال است و معروفست بشاهزاده سلطان علی
و تایید میکند بودنش را در این مشهد آنچه در بحر الانساب است که فرمود علی بن محمد الباقر علیه السلام لم یعقب
سوی بنت و دفن فی ناحیة کاشان بقریة یقال لها بارکوسب فی مشهد انتهی و از فاضل خبیر آمیرزا عبد الله صاحب
ریاض العلماء نیز نقل شده که فرمود قبر علی بن محمد الباقر علیه السلام در حوالی بلده کاشان است و بر او است
قبه رفیعه و از برای او است کرامات ظاهره و در اصفهان نزدیک مسجد شاه بقعه و مزاریست بنام
احمد بن علی بن الامام محمد الباقر علیه السلام و سنگی در آنجا است که بخط کوفی بر آن نوشته است بسم الله

ذکر اولاد حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم کل نفس بما کسبت رهینة هذا قبر احمد بن علی بن محمد الباقر علیه السلام
وتجاوز عن سیئاته والحقه بالصالحین و در بیرون بقعه سنگی است مستطیل بر آن نقش است آمین رب
العالمین بتاریخ سنة ثلث وستین وخمسمأة ونزدیک این امامزاده است قبر مرحوم عالم فاضل فقیه نبیه
جناب آقا شیخ محمد تقی معروف بآقا نجفی در بقعه بزرگی باقبه عالیه اسکنه الله فی جنة عالیة وصاحب
روضات الجنات در ترجمه امیر سید محمد تقی کاشی پشت مشهدی گفته که در پشت مشهد کاشان امامزاده ایست منسوب
بیکی از اولاد های امام محمد باقر علیه السلام وبعضی گفته اند که منسوبست بیکی از اولاد های حضرت موسی بن جعفر علیه
السلام واسمش حبیب است والله العالم وام سلمه زوجه محمد ارقط بن عبد الله الباهر بن امام زین
العابدین علیه السلام بوده واو مادر اسمعیل بن محمد ارقط است که با ابو
السرایا خروج کرده کذا فی بعض المشجرات

باب هشتم
در تاریخ حضرت امام بحق ناطق مبین المشکلات و الحقایق جناب ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق

علیه السلام است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت و اسم و لقب و احوال والدهٔ آنحضرت ولادت با سعادت امام جعفر صادق علیه السلام در دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه هشتاد و سه واقع شده که موافق است با روز ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن روز بسیار شریف عظیم البرکه پیوسته صالحین از آل محمد علیهم السلام از قدیم الایام بزرگ میشمردند آن روز را و مراعات میکردند حرمت او را و در روزه اش فضل کبیر و ثواب عظیم وارد شده و مستحبات در آن روز صدقه و زیارت مشاهد مشرفه و بجا آوردن خیرات و مسرور نمودن اهل ایمان **اسم** مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت شریفش ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است **ابن بابویه** و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا بخصوص او را صادق مینامند و حال انکه همه شما ها صادق و راستگویید فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت فرمود چون متولد شود فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ از روی افتراء و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که بر انگیخته است خلیفهٔ جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه و در شمایل حضرت صادق علیه السلام گفته اند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعد بود و بر خد رویش خال سیاهی بود و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمنی من خلقه و بروایت دیگر الله خالق کل شیء و بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس و بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله بوده و غیر از اینها نیز نقل شده

والده ماجده آنحضرت بنجه جلیله مکرمه علیا جناب فاطمه مسماة بام فروه بنت قاسم ابن محمد بن ابی بکر است که حضرت صادق علیه السلام درحق او فرموده کانت امی ممن امنت واتقت واحسنت والله یحب المحسنین یعنی مادرم از جمله زنانی بود که ایمان آورد و تقوی و پرهیزکاری را اختیار کرد و احسان و نیکوکاری نمود و خدا دوست دارد نیکوکاران را همانا حضرت صادق علیه السلام در این چند کلمه موجزه وصف کرده آن مخدره را بتمام اوصاف شریفه همانطور که حضرت امیر المومنین علیه السلام درجواب همام بن عباده که سوال کرد از آنحضرت که وصف کند برای او متقین را اکتفا کرد بکلمه اتق الله واحسن فان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون چه آنکه علما در شرح آن گفته اند که گویا مراد از تقوی اجتناب کردن است از آنچه حقتعالی نهی فرموده و احسان بجا آوردن هر چیزی است که حقتعالی بآن امر فرموده پس این کلمه جامع است صفات متقین و فضائل ایشانرا و شیخ جلیل علی بن الحسین مسعودی در اثبات الوصیه فرموده که ام فروه از تمامی زنان زمان خود تقوایش زیادتر بود و روایت کرده از حضرت امام زین العابدین علیه السلام احادیثی که از جمله آنها است قول آنحضرت با و که ای ام فروه من دعا میکنم برای گناهکاران شیعیانمان در روز و شب صد نوبت یعنی استغفار و طلب آمرزش میکنم برایشان زیرا که ما صبر میکنیم بر چیزیکه میدانیم و ایشان صبر میکنند بر چیزیکه نمی دانند

مؤلف گوید که ام فروه چندان مجلله و مکرمه بود که بسبب آن از حضرت صادق علیه السلام گاهی با ابن المکرم تعبیر کردند و روایت شده از عبد الاعلی که گفت دیدم ام فروه را که پوشیده بود کسائی و طواف کعبه میکرد متنکره که کسی او را نشناسد پس استلام کرد حجر الاسود را بدست چپ مردی در آنجا با وی گفت یا امة الله قد اخطأت السنة ای کنیز خدا خطا کردی در سنت و اداب که با دست چپ استلام کردی ام فروه فرمود انا لا غنیاء عن علمک یعنی نمیخواهد چیزی یا مادهی همانا ما از علم شما بینیازیم

فقیر گوید که ظاهرا آنمرد از فقهاء عامه بوده و چگونه غنی و بی نیاز نباشد از فقه عامه زنی که شوهرش باقر علوم اولین و آخرین باشد و پدر شوهرش امام زین العابدین و فرزندش ینبوع علم و معدن حکمت و یقین جعفر بن محمد صادق الامین صلوات الله علیهم اجمعین باشد و پدرش از ثقات و معتمدان علی بن الحسین علیه السلام و یکی از فقهای سبعه مدینه باشد در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده و ام فروه را خواهری است معروفه بام حکیم زوجه اسحق عریضی ابن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین والده قاسم ابن اسحق که مردی جلیل و امیر مین بوده و او پدر راوی بن القاسم است که معروف است بابو هاشم جعفری بغدادی بیاید

ذکرش در اصحاب حضرت هادی علیه السلام

فصل دوم در مختصری از مناقب مکارم اخلاق و سیرت حمیده حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اعتراف دوست و دشمن و موافق و مخالف بفضل آنحضرت صلوات الله علیه انت یا جعفر فوق المدح والمدح عنا

انما الاشراف رض ولهم انت سماء جاز حد المدح من قد ولدته الانبیاء شیخ مفید فرموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان برادران خود خلیفه پدرش امام محمد باقر علیه السلام و وصی و قائم

قائم بامر امامت بعد از آنحضرت بود و از تمامی برادران خود افضل و مبرزتر بود و قدرش اعظم و جلالتش بیشتر بود
در میان عامه و خاصه و آنقدر مردمان از علوم آنجناب نقل کرده اند که بتمام بلاد و شهرها منتشر گشته و اصقاع عالم
را فرا گرفته و نقل نشده از احدی از علماء اهلبیتش آنچه از آنحضرت نقل شده و نقله اخبار و سدنه آثار نقل نکرده
اند از ایشان مانند آنچه از آنحضرت نقل کرده اند همانا اصحاب حدیث جمع کرده اند اصحاب راویان از آنجناب را
از ثقات با اختلافشان در آراء و مقالات عددشان بچهار هزار رسیده و آنقدر دلایل واضحه بر امامت آنحضرت
ظاهر شده که دلها را روشن نموده و زبان مخالف را کنگ کرده از طعن زدن در آن دلائل بایراد شبهات انتهی
و سید شبلنجی شافعی گفته که مناقب آنحضرت بسیار است بحدیکه محاسب نتواند تمام را در حساب آورد و مستوفی
هشیار دانا از انواع آن در حیرت شود روایت کرده اند از آنجناب جماعتی از اعیان ائمه اهل سنت و اعلام ایشان
مانند یحیی بن سعید و ابن جریج و مالک بن انس و ثوری و ابن عیینه و ابو ایوب سجستانی و غیر ایشان ابن قتیبه
در کتاب ادب الکاتب گفته که کتاب جفر را امام جعفر صادق علیه السلام نوشته و در آن است آنچه مردم بدانستن آن احتیاج
دارند تا روز قیامت و بهمین جفر اشاره کرده ابو العلاء معری در قول خود

لَقَدْ عَجِبُوا لِآلِ الْبَيْتِ لَمَّا ... أَتَاهُمْ عِلْمُهُمْ فِي جِلْدِ جَفْرٍ
وَمِرْآةُ الْمُنَجِّمِ وَهِيَ صُغْرَى ... تُرِيهِ كُلَّ عَامِرَةٍ وَقَفْرٍ

یعنی مردم تعجب کردند از اهل بیت وقتیکه آمد ایشانرا علم اهل بیت در پوست بزغاله که جفر باشد یعنی میگویند چگونه میشود
که این همه علم در پوست بزغاله چهار ماهه جمع شود پس برای رفع استبعاد ایشان میگوید که آئینه منجم که اسطرلاب باشد
با آنکه چیز کوچکی است می نمایاند بمنجم آسمان و زمین و جاهای معمور و غیر معمور را و روایت شده که آنحضرت مجلسی داشت
از برای عامه و خاصه و مردم از اقطار عالم بخدمتش میرسیدند و از حضرتش از حلال و حرام و از تاویل قرآن و فصل
الخطاب سؤال مینمودند و احدی از خدمتش بیرون نمیامد مگر با جوابی که مرضی و پسندیده اش بود
فقیر گوید که ظاهرا این مجلس در ایام حج بوده برای آنحضرت و بالجمله نقل نشده از احدی آنچه نقل شده از آنحضرت
از علوم و با آنکه چهار هزار نفر از آنجناب روایت کرده اند و بطون کتب و اسفار دینیه از احادیث و علوم آنحضرت
مملو است هنوز عشری از اعشار علم آنحضرت نمایان نشده بلکه قطره ماند که از دریا برداشته شده و گفته شده که بعضی
از علماء عامه از تلامذه و از خدام و اتباع آنجناب بوده اند و از آن بزرگوار اخذ کرده اند مانند ابو حنیفه و محمد بن
حسن و ابو یزید طیفور سقاء آنحضرت را خدمت کرده و سقایت نموده و ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از غلامان
آنحضرت بوده اند مؤلف گوید و شایسته باشد که ما در این مقام بذکر چند حدیث تبرک جوئیم اول ابن شهرآشوب
از مسند ابو حنیفه نقل کرده که حسن ابن زیاد گفت شنیدم که از ابو حنیفه سؤال کردند که را دیدی که از تمامی مردم فقاهتش
بیشتر باشد گفت جعفر بن محمد زمانیکه منصور او را از مدینه طلبیده بود فرستاد نزد من و گفت ای ابو حنیفه مردم مفتون
جعفر بن محمد شده اند مهیا کن برای سؤال از او مسئله های مشکل سخت خود را پس من آماده کردم برای او چهل مسئله
پس منصور مرا نزد خود طلبید و در آنوقت در حیره بود من بسوی او رفتم پس چون وارد شدم بر او دیدم امام جعفر صادق
علیه السلام در طرف راست منصور نشسته بود همینکه نگاهم باو افتاد هیبتی از آنجناب بر من داخل شد که از منصور

فتاک

فتاک بر من داخل شد پس سلام کردم بر او اشاره کرد بنشین من نشستم انوقت رو کرد بجناب صادق و گفت ای ابو عبدالله این ابوحنیفه است فرمود بلی می شناسم او را آنگاه منصور رو بمن کرد و گفت بپرس از ابوعبدالله سؤالات خود را پس من بپرسیدم از آنحضرت و او جواب میداد میفرمود شما در این مسئله چنین میگوئید و اهل مدینه چنین میگویند و فتوای خودش گاهی موافق ما بود و گاهی موافق اهل مدینه و گاهی مخالف جمیع و یکیک را جواب داد تا چهل مسئله تمام شد و در جواب یکی از آنها اخلال ننمود آنوقت ابوحنیفه گفت پس کسیکه اعلم مردم باشد باختلاف اقوال از همه علمش بیشتر و فقاهتش زیادتر خواهد بود **ثم** شیخ صدوق از مالک بن انس فقیه اهل مدینه و امام اهل سنت روایت کرده که گفت من وارد شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس برای من نماز بالش میآورد که تکیه کنم بر آن و میشناخت قدر مرا و می فرمود ای مالک من ترا دوست میدارم پس من مسرور میگشتم باین و حمد میکردم خدا را بر آن و چنان بود آنحضرت که خالی نبود از یکی از سه خصلت یا روزه دار بود و یا قائم بعبادت بود و یا مشغول بذکر و آنحضرت از بزرگان عباد و اکابر زهاد بود و از کسانی بود که دارا بود و ذو خوف و خشیت از حق تعالی را و آنجناب کثیر الحدیث و خوش مجالست و کثیر الفوائد بود و هرگاه میخواست بگوید قال رسول الله صلی الله علیه و آله رنگش تغییر میکرد و گاهی سبز میگشت و گاهی زرد بحدیکه نمی شناخت او را کسیکه میشناخت او را و همانا با آنحضرت در یکسال بحج رفتیم همینکه شترش ایستاد در محل احرام خواست تلبیه گوید چنان حالش منقلب شد که هرچه کرد تلبیه بگوید صدا در حلق شریفش منقطع شد و بیرون نیامد و نزدیک شد که از شتر بزمین افتد من گفتم باین رسول الله تلبیه را بگو و چاره نیست جز گفتن آن فرمود ای پسر ابی عامر چگونه جرئت کنم بگویم لبیک اللهم لبیک و میترسم که حق عزوجل بفرماید لا لبیک و لا سعدیک

مؤلف گوید که خوب تامل کن در حال حضرت صادق علیه السلام در تعظیم و توقیر او از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در وقت نقل حدیث از آنحضرت و بردن اسم شریف آنجناب چگونه حالش تغییر میکرده با انکه پسر پیغمبر و پاره تن او است پس یاد بگیر این را و با نهایت تعظیم و احترام اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ذکر کن و صلوات بعد از اسم مبارکش بفرست و اگر اسم شریفش را در جائی نوشتی صلوات را بدون رمز و اشاره بعد از اسم مبارکش بنویس مانند بعضی از محرومین از سعادت بر مزص و یا صلعم و بخوان اکتفا مکن بلکه بدون وضو و طهارت اسم مبارکش را مگو و ننویس و با همه اینها باز از خضرتش معذرت بخواه که در وظیفه خود نسبت بآنحضرت کوتاهی نمودی و بزبان عجز و لابه بگو

هزار مرتبه شویم دهان بمشک و گلاب هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

انزا ابوهریره مولی آل جعده روایت است که گفت من در مدینه جلیس حضرت صادق علیه السلام بودم پس چند روزی در مجلسش حاضر نشدم بعد که خدمتش مشرف گشتم فرمود ای ابوهریره چند روز است که ترا نمی بینم گفتم جهتش آن بود که پسری برای من متولد شده بود فرمود بارک الله لک فیه چه نام نهادی آنرا گفتم محمد حضرت چون نام محمد شنید صورتش را برد نزدیک زمین و میگفت محمد محمد محمد تا انکه نزدیک شد صورتش بچسبد بزمین پس از آن فرمود جانم ما درم پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول خدا صلی الله علیه و آله باد پس فرمود دشنام مده این پسر را و مزن او را و بد مگو باو و بدانکه نیت خانه که در آن اسم محمد باشد مگر آنکه آنخانه در هر روزی پاکیزه و تقدیس کرده شود **هیثمی** در کتاب توحید مفضل است که مفضل بن عمر در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و آله بود که شنید ابن ابی العوجاء با یکی از اصحابش مشغول است بگفتن کلمات کفرآمیز مفضل خود داری نتوانست
کرد فریاد زد بر او که یا عدو الله الحدت فی دین الله و انکرت الباری جل قدسه ای دشمن خدا در دین خدا
الحاد ورزیدی و منکر باری تعالی شدی و از این نحو کلمات با وی گفت ابن ابی العوجاء گفت ای مرد اگر تو از اهل کلامی بیا با هم
تکلم کنیم هرگاه تو اثبات حجت کردی ما متابعت تو مینمائیم و اگر از علم کلام بهره نداری ما با تو حرفی نداریم و اگر تو از اصحاب
جعفر بن محمدی آنحضرت با ما باین نحو مخاطبه نمیکند و بمثل تو با ما مجادله نمینماید و بتحقیق که شنیده است از این کلمات بیشتر
از آنچه تو شنیدی و هیچ فحش بما نداده است و در جواب ما بهیچوجه تعدی ننموده و همانا او مردی است حلیم با وقار عاقل
محکم و ثابت که از جای خود بدر نرود و از طریق رفق و مدارا پا بیرون نگذارد و غضب او را سبک ننماید بشنود کلام ما را
و گوش دهد بتمام حجت و دلیلهای ما تا آنکه ما هرچه دانیم بگوئیم و هر حجت که داریم بیاوریم بنحویکه گمان کنیم بر او غلبه کردیم
و حجت او را قطع نمودیم آنوقت شروع کند بکلام پس باطل کند حجت و دلیل ما را بکلام کمی و خطاب غیر بلندی ملزم
کند ما را بحجت خود و عذر ما را قطع کند و ما را از رد جواب خود عاجز نماید فان کنت من اصحابه فخاطبنا بمثل خطابه پس هرگاه
تو از اصحاب آنجنابی با ما مخاطبه کن بمثل خطاب او **چهارم در بر آوردن آنحضرت حاجت**
شقرانی را و موعظه فرمودن او را در تذکره سبط ابن جوزی است که از مکارم اخلاق حضرت صادق علیه السلام
است آنچیزی که زمخشری در ربیع الابرار نقل کرده از شقرانی که از اولاد یکی از آزاد کرده های حضرت رسول صلی الله علیه و
آله است که گفت در ایامی که منصور شروع کرده بود بعطا و جایزه دادن بمردم من کسی نداشتم که برای من نزد منصور
شفاعت کند و جایزه برای من بگیرد لاجرم رفتم بر در خانه او متحیر ایستادم که ناگاه دیدم جعفر بن محمد علیه السلام پیدا
شد و من حاجت خود را بآنجناب عرض کردم حضرت داخل شد بر منصور و بیرون آمد در حالیکه عطا برای من گرفته بود
و در آستین نهاده بود پس عطای مرا بمن داد و فرمود ان الحسن من کل احد حسن و انه منک احسن
لمکانک منا یعنی خوبی از هر کس باشد نیکو است و لکن از تو نیکوتر است بسبب مکان و منزلت تو از ما یعنی انتساب
تو بما که مردم ترا مولی و آزاد کرده ما میدانند و بدی و قبیح از هر کس بد است و لکن از تو قبیح تر است بجهة مکانت تو
از ما و این فرمایش حضرت صادق علیه السلام باو برای آن بود که شقرانی شراب میخورد و این از مکارم اخلاق آنجناب بود
او را ترحیب کرد و حاجتش را بر آورد با علمش بحال او و او را بنحو تعریض و کنایه موعظه فرمود بدون تصریح بعمل زشت او و هذا
من اخلاق الانبیاء علیهم السلام **پنجم** در حفظ کردن آنحضرت لباس زینت خود را بلباس وصله دار
روایت شده که روزی یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بر آنحضرت وارد شد دید آنجناب پیراهنی پوشیده که
گریبان آنرا وصله زده اند آنمرد پیوسته نظرش بر آن پینه بود و گویا از پوشیدن آنحضرت آن پیراهن را تعجب داشت حضرت
فرمود چه شده ترا که نظر بسوی من دوخته گفت نظرم به پینه ایست که در گریبان پیراهن شما است فرمود بردار این کتاب را
و بخوان آنچیزیکه در او نوشته است راوی گفت مقابل آنحضرت یا نزدیک آنحضرت کتابی بود پس آنمرد نظر افکند در آن
دید نوشته است در آن لا ایمان لمن لا حیاء له و لا مال لمن لا تقدیر له و لا جدید لمن لا خلق له یعنی
ایمان ندارد کسیکه حیاء ندارد و مال ندارد کسیکه در معاش خود تقدیر و اندازه ندارد و نو ندارد کسیکه کهنه ندارد
مؤلف گوید که گذشت در ذیل مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت امام محمد باقر علیه السلام کلماتی در حیا و بیانی

تقدیر معیشت بآنجا رجوع شود **ششم در تسلیت الدختران از اندوه روزی ایشان است**

شیخ صدوق روایت کرده که روزی حضرت صادق علیه السلام پرسید از حال یکی از اهل مجلسش که کجا است گفتند علیل است پس حضرت بعیادت او تشریف برد و نشست نزد سر او دید که آن مرد نزدیک بمردن است فرمود باو **أَحْسِنْ ظَنَّكَ بِاللّٰهِ** نیکو کن گمان خود را بخدا آنمرد گفت گمانم بخدا نیک است ولکن غم من برای دختر انم است مرا ناخوش کرد دگر غصه آنها حضرت فرمود **اَلَّذِي تَرْجُوهُ لِتَضْعِيفِ حَسَنَاتِكَ وَمَحْوِ سَيِّئَاتِكَ فَارْجُهُ لِإِصْلَاحِ حَالِ بَنَاتِكَ** آنخدائیکه امیدواری باو برای مضاعف کردن حسنات و نابود کردن گناهانت پس امیدوار باش باو برای اصلاح حال دخترانت آیا ندانستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که در لیلة المعراج زمانیکه گذشتم از سدرة المنتهی و رسیدم بشاخهای آن دیدم بعض میوه های آنها را که پستانهای آنها آویزان است بیرون میاید از بعضی از آنها شیر و از بعض دیگر عسل و از بعضی روغن و از بعضی دیگر مانند آرد خوب سفید و از بعضی جامه و از بعضی چیزی مانند سدر و اینها پائین میرفتند بسوی زمین پس من در دل خود گفتم که این چیزها کجا فرو میاید و بنود با من جبرئیل زیرا که من از مرتبه او تجاوز کرده بودم و او مانده بود از مقام من پس ندا کرد مرا پروردگار عزوجل در سر من که ای محمد من اینها را رو پایندم از اینمکان که بالاترین مکانها است بجهت غذای دختران مؤمنین از امت تو و پسران ایشان پس بگو بپدران دخترها که سینه تان تنگی نکند برخیری ایشان پس همچنانکه من آفریدم ایشانرا روزیمیدهم ایشانرا

مؤلف گوید مناسب دیدم در اینمقام این چند شعر را از شیخ سعدی نقل کنم فرموده

یکی طفل دندان برآورده بود — پدر سر بفکرت فرو برده بود
که من نان و برگ از کجا آرمش — مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت اینچنین چند گفت — نگر تا زن او را چه مرد انه گفت
مخور هول ابلیس تا جان دهد — که هر کس که دندان دهد نان دهد
توانا است آخر خداوند زور — که روزی رساند تو چندین مسوز
نویسنده عمر و روزیت هم — نگارنده کودک اندر شکم
خداوندگاری که عبدی خرید — بدارد فکیف آنکه عبد آفرید
ترا نیست آن تکیه بر کردگار — که مملوک را بر خداوندگار

هفتم در عفو و کرم آنحضرت از مشکوة الانوار نقل است که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد پسر عمویت فلان اسم جناب ترا بردو نگذاشت چیزی از بدگوئی و ناسزا مگر آنکه برای تو گفت حضرت کیسه خود را فرمود که آب وضو برایش حاضر کند پس وضو گرفت و داخل نماز شد راوی گفت من در دلم گفتم که حضرت نفرین خواهد کرد بر او پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت و گفت ای پروردگار من این حق من بود من بخشیدم برای او و تو جود و کرمت از من بیشتر است پس ببخش او را و او مگیر او را بکردارش و بجزا مده او را بعملش پس رقت کرد آنحضرت و پیوسته برای او دعا کرد و من تعجب میکردم از حال آنجناب

هشتم در مهمان بردن آنحضرت بیشب برای فقراء ظلة بنی ساعده در شب

شیخ صدوق روایت کرده از معلی بن خنیس که گفت شبی حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون شد بقصد ظلة بنی ساعده یعنی سایبان بنی ساعده که روز در گرما در آنجا جمع میشدند و شب فقرا و غربا در انجا میخوابیدند و آن شب از آسمان باران میبارید من نیز از عقب آنحضرت بیرون شدم و میرفتم که ناگاه چیزی از دست آنحضرت بر زمین افتاد آنجناب گفت **بِسْمِ اللّٰهِ اللّٰهُمَّ رُدَّهُ عَلَيْنَا** خداوندا آنچه افتاد بمن برگردان پس من نزدیک رفتم و سلام کردم فرمود معلی

گفتم لبیک فدای تو شوم فرمود دست بمال بر زمین و هرچه بدستت بیاید جمع کن و بمن رد کن گفت دست بزمین مالیدم دیدم نان است که بر زمین ریخته شده است پس جمع میکردم و بآنحضرت میدادم که ناگاه انبانی از نان یافتم پس عرض کردم فدای تو شوم بگذار من این انبان را بدوش کشم و بیاورم فرمود نه بلکه من اولی هستم ببرداشتن آن ولکن ترا رخصت میدهم که همراه من بیائی گفت پس با آنحضرت رفتم تا بظله بنی ساعده رسیدیم پس یافتم در آنجا گروهی از فقرا را که در خواب بودند و حضرت یکقرص یا دو قرص نان در زیر جامه آنها مینهاد تا بآخر آنجماعت رسید و نان او را نیز در زیر رخت او گذاشت و برگشتیم من گفتم فدای تو شوم این گروه حق را می شناسند یعنی از شیعیانند قال لو عرفوا لواسیناهم بالدقة والدقة هی الملح فرمود اگر میشناختند با انها از خورش نیز مساوات میکردم و نمکی نیز اضافه میکردم بر نانشان

فقیر گوید که در کلمه طیبه این عبارت از خبر باین نحو معنی شده فرمود اگر حق را میشناختند هر آینه مواسات میکردیم با ایشان بنمک یعنی در هرچه داشتیم تا نمک ایشانرا شریک میکردیم

نهم در عطای پنهانی آنحضرتست ابن شهراشوب از ابوجعفر خثعمی نقل کرده که گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام همیانی زر بمن داد و فرمود این را بده بفلان مرد هاشمی و مگو کدام کس داده راوی گفت آنمال را چون بآنمرد دادم گفت خدا جزای خیر دهد بانکه این مال را برای من فرستاده که همیشه برای من میفرستد و من بآن زندگانی میکنم ولکن جعفر صادق یک درهم برای من نمیدهد با آنکه مال بسیار دارد

دهم در عطوفت و رحم آنحضرتست از سفیان ثوری روایت شده که روزی بخدمت آنحضرت رسید آنجناب را متغیرانه دیدار کرد سبب تغییر رنگ را پرسید آنحضرت فرمود که من نهی کرده بودم که در خانه کسی بالای بام برود این وقت داخل خانه شدم یکی از کنیزان را که تربیت بعضی از اولادهای مرا مینمود یافتم که طفل مرا در بر دارد و بالای نردبان است چون نگاهش بمن افتاد متحیر شد و لرزید و طفل از دست او افتاد بر زمین و بمرد و تغییر رنگ من از جهة غصه مردن طفل نیست بلکه بسبب آن ترسی است که آن کنیزک از من پیدا کرد و با اینحال آنحضرت کنیزک را فرموده بود ترا بجهة خدا آزاد کردم باکی بر تو نیست باکی نباشد ترا

یازدهم در طول دادن آنحضرتست رکوع را ثقة الاسلام در کافی مسندا از ابان بن تغلب روایت کرده که گفت وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام هنگامیکه مشغول نماز بود پس شمردم تسبیحات او را در رکوع و سجود تا شصت تسبیحه

دوازدهم در استعمال آنحضرت طیب را در حال روزه و نیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه میگرفت بوی خوش استعمال مینمود و میفرمود الطیب تحفة الصائم بوی خوش تحفه روزه دار است

سیزدهم در عمله گری آنحضرتست در بستان خود و نیز در آنکتاب از ابوعمرو شیبانی روایت کرده که گفت دیدم حضرت صادق علیه السلام را که بیلی بر دست گرفته و پیراهن غلیظی پوشیده بود و در بستان خویش عمله گری میکرد و عرق از پشت مبارکش میریخت گفتم فدای تو شوم بیل را بمن بده تا اعانت تو کنم فرمود همانا من دوست میدارم که مرد اذیت بکشد بحرارت آفتاب در طلب معیشت

چهاردهم در مزد دادن آنحضرتست بعمله در اول وقت فراغش از کار و نیز از شعیب روایت کرده که گفت جماعتی را اجیر کردیم که در بستان حضرت صادق علیه السلام عمله گری کنند و مدت عمل ایشان وقت عصر بود چون از

کار

خود فارغ شدند حضرت بمعتب غلام خود فرمود که مزد اینجماعت را بده پیش از آنکه عرقشان خشک شود

پانزدهم در خریدن آنحضرت خانه در بهشت برای دوست جبلی خود قطب راوندی و ابن شهر آشوب از هشام بن الحکم روایت کرده اند که مردی از ملوک جبل از دوستان حضرت صادق علیه السلام بود و هر سال بجهت ملاقات آنجناب بحج میرفت و چون مدینه میامد حضرت او را منزل میداد و او از کثرت محبت و ارادتی که بآنجناب داشت طول می داد مکث خود را در خدمت آنحضرت تا یکنوبت که مدینه آمد پس از آنکه از خدمت آنجناب مرخص شده بعزم حج خواست حرکت کند ده هزار درهم بآنحضرت داد تا برای او خانه بخرد که هرگاه مدینه بیاید مزاحم آنجناب نشود آنمبلغ را تسلیم آنحضرت نمود و بجانب حج رفت چون از حج مراجعت کرد و خدمت آنجناب شرفیاب شد عرض کرد برای من خانه خریدید فرمود بلی و کاغذی باو مرحمت فرمود و گفت این قباله آنخانه است آنمرد چون آنقباله را خواند دید نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم این قباله خانه ایست که جعفر بن محمد خریده از برای فلان بن فلان جبلی و آنخانه واقع است در فردوس برین محدود بحدود اربعه حد اول بخانه رسول خدا صلی الله علیه و آله حد دوم امیر المومنین علیه السلام حد سوم حسن بن علی علیه السلام حد چهارم حسین بن علی علیه السلام چون آنمرد آن نوشته را خواند عرض کرد فدایت شوم راضی هستم باین خانه فرمود که من پول خانه را بخش کردم بفرزندان حسن و حسین علیهما السلام و امیدوارم که حقتعالی از تو قبول فرموده باشد و عوض بتو در بهشت عطا فرماید پس آنمرد آنقباله را بگرفت و با خود داشت تا گاهیکه ایام عمرش منقضی شد و علت موت او را دریافت پس جمیع اهل و عیال خود را در وقت وفات جمع کرد و ایشان را قسم داد و وصیت کرد که چون من مردم این نوشته را در قبر با من بگذارید ایشان نیز چنین کردند روز دیگر که سر قبرش رفتند همان نوشته را یافتند که در روی قبر است و بر آن نوشته شده است که بخدا سوگند جعفر بن محمد علیهما السلام وفا کرد بدانچه که برای من گفته و نوشته بود

شانزدهم در ضمانت آنحضرت بهشت را برای همسایه ابو بصیر ابن شهر آشوب از ابو بصیر روایت کرده که گفت من همسایه داشتم که از اعوان سلطان جور بود و مالی بدست کرده بود و کنیزان مغنیه گرفته بود و پیوسته انجمنی از جماعت اهل لهو و لعب آراسته و شراب میخورد و مغنیات برای او میخواندند و بجهة مجاورت با او پیوسته من در اذیت و صدمه بودم از شنیدن این منکرات لاجرم چند دفعه بسوی او شکایت کردم او مرتدع نشد بالاخره در این باب اصرار و مبالغه بیحد کردم جواب گفت مرا که ای مرد من مردی هستم مبتلا و اسیر شیطان و هوا و تو مردی هستی معافی پس اگر حال مرا عرضه داری خدمت صاحبت یعنی حضرت صادق علیه السلام امید میرود که خدا مرا از بند نفس و هوا نجات دهد ابو بصیر گفت کلام آنمرد در من اثر کرد پس صبر کردم تا گاهیکه از کوفه بمدینه رفتم چون شرفیاب شدم خدمت امام علیه السلام حال همسایه را برای آنجناب نقل کردم فرمود گاهیکه بکوفه برگشتی آنمرد بدیدن تو میاید پس بگو باو که جعفر بن محمد میگوید ترک کن آنچه را که بجا می آوری از منکرات الهی تا من ضامن شوم از برای تو بر خدا بهشت را پس چون بکوفه مراجعت کردم مردمان بدیدن من آمدند آنمرد نیز بدیدن من آمد چون خواست برود من او را نگاه داشتم تا آنکه منزلم از واردین خالی شد پس گفتم او را ای مرد همانا من حال ترا بجناب صادق علیه السلام عرضه کردم فرمود که او را سلام برسان و بگو ترک کند آنحال خود را و من ضامن میشوم بهشت را برای او آنمرد از شنیدن اینکلمات گریست و گفت ترا بخدا سوگند که جعفر بن محمد علیه السلام چنین گفت من قسم یاد کردم که چنین فرمود گفت همین بس است مرا این بگفت و

برفت

برفت پس چند روزی که گذشت نزد من فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون در خانه او رفتم دیدم برهنه در پشت در است و میگوید ای ابو بصیر آنچه در منزل خود داشتم از اموال همه بیرون کردم و الآن برهنه و عریانم چنانکه مشاهده میکنی چون حال آنمرد را دیدم نزد برادران دینی خود رفتم و از برای او لباس جمع کردم و او را بآن پوشانیدم چند روزی نگذشت که باز بسوی من فرستاد که من علیل شده ام نزد من بیا پس من پیوسته نزد او میرفتم و میامدم و معالجه میکردم او را تا گاهیکه مرگش در رسید من در بالین او نشسته بودم و او مشغول بجان کندن بود که ناگاه غشی او را عارض شد چون بهوش آمد گفت ای ابو بصیر صاحبت حضرت جعفر بن محمد علیه السلام وفا کرد برای من بآنچه فرموده بود این بگفت و دنیا را وداع نمود پس از مردن او چون بسفر حج رفتم همینکه مدینه رسیدم خواستم خدمت امام خود برسم در خانه استیذان خواستم و داخل شدم چون داخل خانه شدم یکپایم در دالان بود و یکپایم در صحن خانه که حضرت صادق علیه السلام از داخل اطاق مرا صدا زد ای ابو بصیر ما وفا کردیم برای رفیقت آنچه را که ضامن شده بودیم

هفدهم در حلم و انحصار آن شیخ کلینی روایت کرده از حفص بن ابی عایشه که حضرت صادق علیه السلام فرستاد غلام خود را پی حاجتی پس طول کشید آمدن او حضرت بدنبال او شد تا به بیند او را که در چه کار است یافت او را که خوابیده است حضرت نزد سر او نشست و او را باد زد تا از خواب خود بیدار شد آنوقت حضرت باو فرمود ای فلان والله نیست برای تو اینکه شب و روز بخوابی از برای تو باشد شب و از برای ما باشد از تو روز

فصل سیم در پاره از کلمات حکمت آمیز و مواعظ و نصایح حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشتمل است - اول

فرمود بحمران بن اعین ای حمران نظر کن بکسیکه پست تر از تو است در توانگری و توانائی و نظر مکن بکسیکه بالاتر از تو است پس هرگاه بآنچه گفتم رفتار کنی قانع تر خواهی شد بآنچه قسمت روزی تو شده و سزاوارتر شوی برای مستوجب زیادی شدن از پروردگار خود **و بدانکه** عمل دائم کم با یقین بهتر است نزد خدا از عمل بسیار بغیر یقین **و بدانکه** نیست ورعی با منفعت تر از اجتناب کردن از محارم الهی و ترک کردن اذیت مؤمنان و غیبت ایشان و نیست عیشی گوارا تر از حسن خلق و نیست مالی با نفع تر از قناعت بچیز کم کافی و نیست جهلی با ضرر تر از عجب و خود پسندی **و دیگر** فرمود آنحضرت که اگر بتوانی که از منزلت بیرون نیائی بیرون میا زیرا که بر تو لازم است در بیرون آمدن که خود را حفظ کنی که غیبت نکنی و دروغ نگوئی و حسد نبری و ریا و تصنع و مداهنه نکنی حفظ کردن شخص خود را از این معاصی در بین مردم مشکل است لکن اگر در منزل بماند و بیرون نیاید از شر آنها آسوده است پس فرمود خوب صومعه است برای آدم مسلمان خانه اش که میدارد در آن چشم و زبان و نفس و فرج خود را

مؤلف گوید که ترغیب فرموده آنحضرت در این فرمایش باعتزال و کناره کردن از مردم و انس باحقتعالی و روایات در باب اعتزال مختلف است جمله در مدح آن وارد شده و پاره در کراهت از آن و شاید بنسبت باشخاص و اوقات مختلف باشد و ما در اینجا بهر دو اشاره میکنیم **امّا** آنچه در مدح اعتزال وارد شده بغیر آنچه ذکر شد روایتی است که شیخ احمد بن فهد آنها را در کتاب تحصین که در عزلت و خمول است ذکر کرده **از جمله** روایت کرده از ابن مسعود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر آینه خواهد آمد بر مردم زمانیکه بسلامت نماند دین صاحب دینی مگر آنکه

فرار کند از سر کوه بسر کوه دیگر و از سوراخی بسوراخی مانند روباه با بچه هایش یعنی همچنانکه روباه از ترس آنکه مبادا گرگ بچه هایش را بخورد بچه اش را بدندان گرفته از این سوراخ بآن سوراخ فرار میکند که بچه اش محفوظ بماند همین طور صاحب دین باید دینش را از مردم باعتزال از آنها حفظ کند گفتند یا رسول الله چه زمان است آنزمان فرمود در وقتی که نرسد معیشت مگر بمعصیتهای خدا پس در آنوقت حلال میشود عزوبت گفتند یا رسول الله شما ما را امر فرمودید بتزویج فرمود بلی و لکن در آنزمان هلاک مرد بر دست پدر و مادرش است و اگر پدر و مادر نداشته باشد هلاکش بدست زنش و اولادش است و اگر زن و اولاد نداشته باشد بدست خویشان و همسایگانش است گفتند چگونه هلاکش بر دست آنها است فرمود سر زنش میکنند او را بتنگی معاش و تکلیف می کنند باو چیزهائی که طاقت آنرا ندارد تا وارد می کنند او را در موارد هلاکت و در اربعین بهائی است که روایت شده که حواریون بحضرت عیسی علیه السلام گفتند که یا روح الله ما با کی مجالست کنیم فرمود با کسیکه رؤیت او خدا را بیاد شما آورد و زیاد کند در علم شما کلام او و رغبت دهد شما را باخرت عمل او شیخ بهائی در بیان اینحدیث فرموده که مخفی نماند مرا و از مجالست در این حدیث آنچیزیستکه شامل شود الفت و مخالطت و مصاحبت را و در این حدیث اشعار است بآنکه هر که دارای این صفات نباشد شایسته نیست مجالست و مخالطت با او تا چه رسد بانکه دارا باشد ضد این صفات را مثل بیشتر اهل زمان ما پس خوشا بحال کسیکه حقتعالی او را توفیق دهد که از ایشان دوری و اعتزال جوید و از ایشان وحشت کند و انس بخدایتعالی گیرد همانا مخالطه با این مردم دل را میمیراند و دین را فاسد مینماید و حاصل میشود بسبب آن برای نفس ملکاتی که مهلک است و میرساند شخص را بخسران مبین و وارد شده در حدیث که فرار کن از مردم مانند فرار کردن از شیر و معروف کرخی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که یابن رسول الله مرا وصیتی فرما فرمود کم کن شناختگان و آشنایان خود را عرض کرد زیادتر بفرما فرمود نشناخته گیر شناختگان خود را

فقیر گوید که مناسب دیدم در اینمقام این اشعار را نقل نمایم

سالها شد که روی بر دیوار — دل برآرم بگرد شهر و دیار
تا بیابم نشان آدمئی — کاید از وی نسیم محرمئی
بروم خاک پای او باشم — نقد جان زیر پای او پاشم
دیدنش از خدا دهد یادم — کند از دیدن خود آزادم
سخنش را چو جا کنم در گوش — سازدم از سخن وری خاموش
وه کز اینکس نشانه پیدا نیست — اثری در زمانه قطعا نیست
ور کسی را گمان برم که وی است — چون شود ظاهر آنچنانکه وی است
یابمش معجبی بخود مغرور — طورش از اهل دین و دانش دور
نه از این کار در دلش دردی — نه از این راه بر رخش گردی
نه ز علم درایتش خبری — نه ز سر روایتش اثری
سخن او بغیر دعوی نه — همه دعوی و هیچ معنی نه
طالبانرا شود بتوبه دلیل — بنماید بسوی زهد سبیل
بر سر راه خلق چاه کن است — رهنمائیست او که راه زنست
چون شود گم بسوی حق ره از او — هست شیطان نعوذ بالله از او
گر کسی را بود شکیبائی — وقت تنهائی است و یکتائی
خانه در سوی انزوا کردن — رو بدیوار عزلت آوردن
دل بیکباره بر خدا بستن — خاطر از فکر خلق بگسستن
بر در دل نشستن از پی پاس — تا ببیهوده نگذرد انفاس
ور ز غوغای نفس اماره — از جلیسی نباشدت چاره
شو انیس کتابهای نفیس — اِنَّهَا فِی الزَّمَانِ خَیْرُ جَلِیسٍ
گوشه گیر و گوش با خود دار — دیده عقل و هوش با خود دار
بگذر از نفس و صاحب دل باش — حسب الامکان مراقب دل باش

وحکایت

و حکایت شده که براهبی از رهبانان چین گفتند ای راهب گفت من راهب نیستم همانا راهب کسی است که از خلق بترسد و حمد کند خدا را بر غمهایش و صبر کند بر بلایش و پیوسته فرار کند بسوی خدا و استغفار کند از گناه خود و اما من پس سگی گزنده هستم خود را در این صومعه حبس کرده ام که مردم را اذیت نکنم و از شر من راحت باشند و نقل شده از قسم زاهد که گفت راهبی را دیدم بر باب بیت المقدس مثل واله یعنی مانند کسیکه بیخود شده از اندوه یا سر گشته شده از عشق باو گفتم که مرا وصیتی کن گفت در دنیا مثل کسی باش که درندگان او را در میان گرفته باشند پس او خائف و ترسان است میترسد که غفلت کند او را پاره کنند یا بازی کند بدندان او را بگزند پس شب او میگذرد بخوف و ترس در حالی که ایمنند در آن مغرورشدگان و روزش میگذرد با اندوه و حزن در حالیکه فرحناک و خوشحالند در آن مردمان ناچیز و بیکار این را گفت و رفت گفتم زیادتر بگو فرمود آدم تشنه قناعت میکند تا آب کم و مناسب است این چند شعر در این مقام از شیخ سعدی

اگر لذت ترک لذت بدانی ‌ ‌ ‌ وگر لذت نفس لذت نخوانی ‌ ‌ ‌ هزاران در از خلق بر خود ببندی ‌ ‌ ‌ گرت باز پاشد در آسمانی

چنان میروی ساکن خواب دیر ‌ ‌ ‌ که میترسم از کاروان باز مانی ‌ ‌ ‌ وصیت همین است جان برادر ‌ ‌ ‌ که اوقات ضایع مکن تا توانی

و گفته شده که براهبی گفتند که چه چیز ترا بر آن داشت که از مردم کناره کنی گفت ترسیدم که دینم ربوده شود و من ملتفت نباشم ولنعم ما قیل ‌ ‌ ‌ معرفت از آدمیان برده اند ‌ ‌ ‌ آدمیان را زمیان برده اند

با نفس هر که بر آمیختم ‌ ‌ ‌ مصلحت آن بود که بگریختم ‌ ‌ ‌ سایه کس فرتهائی نداشت ‌ ‌ ‌ صحبت کس بوی وفائی نداشت

صحبت نیکان ز جهان دور گشت ‌ ‌ ‌ شان عسل خانه زنبور گشت ‌ ‌ ‌ معرفت اندر گل آدم نماند ‌ ‌ ‌ اهل دلی در همه عالم نماند

قال الثوری لجعفر بن محمد علیه السلام یا ابن رسول الله اعتزلت الناس فقال علیه السلام یا سفیان فسد الزمان وتغیر الاخوان فرایت الانفراد اسکن للفؤاد ثم قال ع

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب ‌ ‌ ‌ والناس بین مخاتل ومواربِ ‌ ‌ ‌ یفشون بینهم المودة وهی

الصفا وقلوبهم محشوة بعقاربِ ‌ ‌ ‌ واما آنچیزیکه در کراهت از اعتزال وارد شده پس بسیار است و ما اکتفا میکنیم در این مقام بآنچه علامه مجلسی رحمه الله در عین الحیوة ذکر کرده ملخص آنستکه اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست چنانکه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤمن و ملاقات ایشان و عیادت بیماران ایشان و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن بجنازه مرده های ایشان و قضای حوائج ایشان واقع شده است و هیچیک از اینها باغرلت جمع نشوند و ایضاً باجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریه واجب است و بر عالم هدایت خلق و امر بمعروف و نهی از منکر واجب است و هیچیک از اینها باغرلت جمع نمیشود چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که شخصی هست که مذهب تشیع را دانسته است و اعتقاد خود را درست کرده است و در خانه خود نشسته است و بیرون نمیاید و با برادران خود آشنائی نمی کند حضرت فرمود که این شخص چگونه مسائل خود را یاد میگیرد و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که بر شما باد بنماز کردن در مساجد و با مردم نیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و بجنازه ایشان حاضر شدن و بدرستیکه ناچار است شما را از معاشرت مردم و تا آدمی زنده است از مردم مستغنی نیست و مردم همگی بیکدیگر محتاجند

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کسیکه صبح کند و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست
و کسیکه بشنود که کسی استغاثه میکند و از مسلمانان اعانت میطلبد و اجابت او نکند او مسلمان نیست و از آنحضرت
پرسیدند که محبوب ترین مردم نزد خدا کیست فرمود کسیکه نفعش بمسلمانان بیشتر میرسد و از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که هر که زیارت برادر مؤمن خود را از برای خدا بکند خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکل گرداند
که او را ندا کنند خوشا حال تو و گوارا باد بهشت از برای تو و بسند معتبر از خیثمه روایت کرده است که بخدمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام رفتم که آنحضرت را وداع کنم فرمود که ای خیثمه هر کس از شیعیان و دوستان ما را که به بینی
سلام من بایشان برسان و ایشانرا از جانب من وصیت کن بپرهیزکاری خداوند عظیم و اینکه نفع رسانند اغنیاء شیعیان
بفقراء ایشان و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعفاء را و حاضر شوند زندگان ایشان بجنازه مردگان و در خانه ها یکدیگر
را ملاقات کنند بدرستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع میشود خدا رحم کند بنده را که
مذهب ما را زنده دارد و حضرت صادق علیه السلام فرمود باصحاب خود که با یکدیگر برادران باشید و با یکدیگر
از برای خدا دوستی و مهربانی کنید و بر یکدیگر رحم کنید و یکدیگر را ملاقات نمائید و در امر دین مذاکره نمائید و
احیاء مذهب حق بکنید و در حدیث دیگر فرمود که سعی کردن در حاجت برادر مومن نزد من بهتر است از اینکه هزار
بنده آزاد کنم و هزار کس را بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم و بجهاد فی سبیل الله فرستم و بدانکه در هر یک
از این امور احادیث متواتره وارد شده است و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است و بعضی از
اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است در صورتیکه معاشرت ایشان موجب
هدایت ایشان نگردد و ضرر دینی باینکس رسانند و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران است
و از افضل عبادات است بلکه آن عزلتیکه ممدوح است در میان مردم نیز میسر است و آن معاشرتیکه مذموم است
در خلوت نیز میباید زیرا که مفسده معاشرت خلق میل بدنیا و تخلق باخلاق ایشان و تضییع عمر بمعاشرت اهل باطل
و مصاحبت ایشان است و بسیار است کسیکه معتزل از خلق است و شیطان در آن عزلت جمیع حواس او را متوجه
تحصیل جاه و اعتبار دنیا گردانیده است و هر چند از ایشان دور است اما بحسب قلب با ایشان معاشرت دارد و
اخلاق ایشانرا در نفس خود تقویت میکند و چه بسیار کسیکه در میان مجالس اهل دنیا باشد و از اطوار ایشان بسیار
مکدر باشد و آن معاشرت باعث زیادتی آگاهی و تنبه او و نفرت او از دنیا گردد و در ضمن اینمعاشرت چون
غرض او خدا است از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه ثوابهای عظیم حاصل کند چنانچه بسند صحیح از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که خوشا حال بنده خاموش گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد و ببدن با ایشان
مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان بدل مصاحبت ننماید پس او را بظاهر شناسند پس آنچه مطلوب است از عزلت
آنستکه دل معتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق و بر ایشان در امور اعتماد نداشته باشد و پیوسته توکل بخداوند خود
داشته باشد و از فواید ایشان منتفع گردد و از مفاسد ایشان محترز باشد و اگر نه پنهانی از خلق چاره کار آدمی
نمیکند بلکه اکثر صفات ذمیمه را قوی تر میکند مانند عجب و ریا و غیر ذلک سیم قال علیه السلام اذا
اضیف البلاء الی البلاء کان من البلاء عافیة یعنی فرمود آنحضرت هرگاه برآمد بلائی

و او ایشان را در باطن شناسد

بر بلائی

بر بلائی خواهد بود از آن بلا عافیت

فقیر گوید این فرمایش حضرت شبیه است بکلام جدش امیر المومنین علیه السلام که فرموده عِنْدَ تَنَاهِي الشِّدَّةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ وَعِنْدَ تَضَايُقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ در پایان رسیدن سختی گشایش است و تردد شدن حلقه های بلا آسایش است قال الله تعالی فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی حقتعالی فرموده که بدرستیکه با دشواری آسانی است وقال امیر المؤمنین علیه السلام إِنَّ لِلنَّكَبَاتِ غَايَاتٍ لَابُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْهَا فَإِذَا احْكَمَ عَلَى أَحَدِكُمْ فَلْيُطَاطِئْهَا وَلْيَصْبِرْ حَتَّى تَجُوزَ فَإِنَّ أَعْمَالَ الْحِيلَةِ فِيهَا عِنْدَ إِقْبَالِهَا أَمَدٌ یعنی امیر المومنین علیه السلام فرموده که همانا برای نکبت های روزگار نهایتی است که نابد و ناچار باید بآن نهایت برسند پس هرگاه استوار و محکم گردید بر یکی از شماها پست کند سر خود را از برای آن و صبر نماید تا بگذرد همانا بکار بردن حیله و تدبیر در آن وقتیکه رو نموده است زیاد میکند در مکروه آن ایدل صبور باش و مخور غم که عاقبت این شام صبح کرد و این شب سحر شود

چهارم فرمود هرگاه دنیا روکرد بر قومی بپوشاند بایشان محاسن غیر ایشانرا و هرگاه پشت کرد بر ایشان

برباید از ایشان محاسن ایشانرا

مؤلف گوید که این کلام شبیه است بکلام جدش امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ وَإِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ یعنی چون روی نهاد دنیا بر کسی عاریه میدهد بر او نکوئیهای دیگران را و چون پشت گرداند از او میرباید از او محاسن نیکوئیهای نفس او را

گویند در ایامی که آل برامکه را بخت و طالع مساعد بود رشید در حق جعفر بن یحیی برمکی ستم میجوزد که او افصح است از قس بن ساعده و شجاعتر است از عامر بن طفیل و اکتب یعنی نویسنده تر است از عبد الحمید و سیاسی تر است از عمر بن الخطاب و خوش صورت تر است از مصعب بن زبیر با انکه جعفر خوش صورت بود و أنصح یعنی خیر خواه تر است از برای او از حجاج برای عبد الملک و سخی تر است از عبد الله بن جعفر و عفیف تر است از یوسف بن یعقوب وچون طالع ایشان سرنگون شد تمام را منکر شد حتی اوصافی که در جعفر بود و کسی منکر آن نبود مانند کیاست و سماحت او **حاصل** انکه مردم ابناء دنیا و طالب متاع این جهانند پس در هرکه یافتند او را دوست دارند و برای او کمالات و محاسنی نقل کنند و از عیبهای او چشم بپوشند بلکه عیبهای او بچشم ایشان در نیاید چه عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ پس حال مردم دنیا پرست چنان است که شاعر گفته دوستند انکه را زمانه نواخت دشمنند انکه را زمانه فکند

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَلَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمِّهِ

پنجم فرمود بآن کسیکه از انجناب وصیتی خواست که مهیا و آماده کن ساز و برگ سفر آخرت را و بفرست از پیش توشه خود را و بوده باش وصی خودت و مکو بغیر خودت که بفرستد برای تو چیزی که برای تو در کار است شعر

برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ

زان پیش که دست ساقی دهر — در جام مرادت افکند زهر — از دست ده این کلاه و دستار

جهدی بکن و دلی بدست آر — کاین رأس همیشه بالکله نیست — وین روی همیشه همچو مه نیست

در مواعظ کلمات حکمت حضرت امام صادق علیه السلام

احسان کن و بهر توشهٔ خویش زادی بفرست از خود پیش شیخ ابوالفتوح رازی رحمه الله روایت کرده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دفن صدیقه طاهره صلوات الله علیها فارغ شد بقبرستان رفت و فرمود سلام بر شما ای اهل گورها ما لهایتان تقسیم شد و سراهایتان دراو نشستند و زنان شما شوهر کردند این خبر است که نزد ماست خبر آنکه نزد شما است هیهات هاتفی آواز داد که هرچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم و آنچه باز گذاشتیم زیان کردیم و شایسته است در اینمقام نقل این چند بیت از شیخ سعدی

خور و پوشش و بخشای در راحت رسان نکه میچه داری برای خسان زر و نعمت اکنون بده کان تو است
که بعد از تو بیرون ز فرمان تو است تو با خود ببر توشهٔ خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن
غم خویش در زندگی خور که خویش برده پرداز دارحرص خویش بغمخوار کی چون سر انگشت تو
نخارد کسی در جهان پشت تو

ششم فرمود الحضرت در وصیت خود بعبدالله بن جندب ای پسر جندب کم کن خواب خود را در شب و کلام خود را در روز همانا منیت در جد چیزیکه شکرش کمتر باشد از چشم و زبان پس بدرستیکه مادر سلیمان علیه السلام بسلیمان گفت ای پسر جان من بپرهیز از خواب یعنی خواب زیاد زیرا که آن محتاج میکند ترا در روز بیکه محتاج تر مردم باعمالشان و فرمود حضرت که قناعت کن بانچه که خدا قسمت تو کرده و نظر مکن مگر بانچیزیکه نزد خود داری و از دست مکن چیزیرا که بآن نخواهی رسید همانا کسیکه قناعت ورزید سیر گردید و کسیکه قناعت نکرد سیر نگشت و بگیر بهره خود را از آخرت خود و در حال غنی و توانگری تکبر و ناسپاسی مکن و در حال فقر و بیچیزی جزع و بیتابی منما و فظ و غلیظ مباش که مردم نزدیک شدن بتو را کراهت دارند باشند و سست مباش که حقیر شمرد ترا کسیکه بشناسد ترا و مخاصمه و نزاع مکن با کسیکه بالاتر از تو است و استهزا و تسخریه مکن با کسیکه پست تر از تو است و منازعه مکن در امر و فرمان با کسیکه اهل اوامر است و اطاعت مکن سفیهان و بی خردان را و خوار مباش که هر کس ترا تحقیر قرار دهد و اتکال و اعتماد مکن بر کفایت احدی و بایست نزد هر کاری تا بشناسی راه داخل شدن در آن و راه خارج شدن از آن را پیش از آنکه داخل در آن گردی و پشیمان شوی **مؤلف گوید** که مضمون فقره اخیره را شیخ نظامی بنظم در آورده فرموده در هر کاری که در آئی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار

روایت شده که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله درخواست کرد که او را وصیتی فرماید **فرمود** وصیت میکنم ترا که هرگاه خواستی اقدام بامری کنی تامل کنی در عاقبت آن پس اگر رشد و صلاح است اقدام کنی و اگر غی و ضلالت است اقدام نکنی و نیز روایت است که مردی یهودی از آنحضرت مسئله پرسید پیغمبر صلی الله علیه و آله ساعتی مکث کرد آنگاه او را جواب داد یهودی پرسید برای چه مکث فرمودید در چیزیکه سید نشنید فرمود در چیزیکه سید نشنید فرمود برای توقیر و بزرگ داشتن حکمت **هفتم** قال علیه السلام مع التثبت تکون السلامة و مع العجلة تکون الندامة و من ابتدء بعمل فی غیر وقته کان بلوغه فی غیر حینه یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود سلامت در تامل و تانی است و با عجله ندامت و پشیمانی است و کسیکه شروع کند بامری در غیر وقتش حاصل آنکه مکن در مهمی که داری شتاب زراه تانی عنان برمتاب که اندر تانی زیان کس ندید

کس ندید زتجمل بسیار خجلت کشید **هشتم** فرمود که ما دوست میداریم هر کسی که بوده باشد عاقل با فهم فقیه حلیم مدارا کننده صبور صدوق وفا کننده بدرستیکه حقتعالی مخصوص گردانید پیغمبران علیهم السلام را بمکارم اخلاق پس هر که دارای آنها باشد حمد کند خدا را بر آن و کسیکه دارای آنها نباشد تضرع کند بسوی خدا و مسئلت کند آنها را گفتند آنها چیست فرمود ورع و قناعت و صبر و شکر و حلم و حیا و سخاوت و شجاعت و غیرت و راستگوئی و نیکی کردن و ادای امانت و یقین و خوش خلقی و مروت

مؤلف گوید که روایت شده که از آنحضرت سؤال کردند که مروت چیست فرمود **لا یراک الله حیث نهاک و لا یفقدک حیث امرک** یعنی مروت آنست که نبیند ترا خداوند تعالی در جائیکه نهی کرده ترا از آنجا و مفقود نکند ترا از جائیکه امر کرده ترا بآنجا **و** بدانکه در این اخلاق شریفه ورع مقدم بر همه ذکر شده و شاید توان گفت که مرتبه اش از همه بالاتر باشد زیرا که ورع که ترک محرمات و شبهات بلکه بعض مباحات باشد مرتبه ایست بسیار رفیعه و درجه ایست بسیار عالیه که بسهولت همه کس بآنمقام نخواهد رسید لهذا بسیار شده که حضرت صادق علیه السلام شیعیان خود را بورع توصیه فرمودند روایت شده که عمرو بن سعید ثقفی خدمت آنحضرت عرض کرد که من همیشه شمارا ملاقات نمیکنم پس چیزی بمن بفرمائید که بآن رفتار کنم حضرت فرمود ترا وصیت میکنم بتقوی الله و ورع و اجتهاد یعنی سعی و کوشش و اهتمام نمودن در عبادت **و** بدانکه نفع نمیکند اجتهادی که ورع با آن نباشد **و** روایت شده که بابو الصباح فرمود که چه بسیار کم است در میان شما کسیکه متابعت جعفر نماید همانا از اصحاب من نیست مگر کسیکه ورعش شدید و عظیم باشد و آنرا برای خالق و آفریدگارش عبادت کند و امید ثواب از او داشته باشد این جماعت اصحاب منند **و** در روایتی است که از آنحضرت پرسیدند که صاحب ورع از مردمان کیست فرمود کسیکه پرهیز دارد از چیزهائیکه خدا حرام کرده است **و** هم از آنحضرت مرویست که فرمود او ورع مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه **و** نیز از آنحضرت مرویست که فرمود بر شما باد بورع و ترک محرمات و شبهات **همانا** ورع دینی است که ما پیوسته ملازم آن میباشیم و خدا را بآن عبادت می کنیم و آنرا اراده مینمائیم از موالیان و شیعیان خود پس ما را بتعب میندازید در شفاعت خود بانکه مرتکب محرمات شوید و بر ما دشوار باشد شفاعت شما **و** در روایت دیگر فرمودند که نیست شیعه جعفر مگر کسیکه شکم و فرج خود را از حرام بعفت بدارد و سعی او در عبادت شدید باشد و برای آفریدگار خود کار کند و امید ثواب و ترس عقاب او داشته باشد پس اگر این جماعت را اینچنین ایشان شیعه منند **و** نیز روایت شده از آنحضرت که فرمود سزاوارترین مردم بورع آل محمد علیهم السلام و شیعیان ایشانند بجهة آنکه رغبت اقتدا کنند بایشان و از کثرت ورع صفوان بن یحیی که از اصحاب حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام است نقل شده که یکی از همایگانش در مکه دو دینار بدو داد که بکوفه ببرد گفت من شتر سواری خود را کرایه کرده ام و در وقت کرایه دو دینار جزء اسباب من نبوده پس مهلت خواست در رفت از جمال بجهت حمل آن اذن گرفت **و** قریب بهمین از مولانا الاردبیلی نقل شده **و** باید ذکرش در ضمن احوال صفوان بن یحیی در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام **و** دمیری در حیوة الحیوان نقل کرده که عبد الله بن مبارک در شام قلمی عاریه کرد پس سفری برای او اتفاق افتاد چون بانطاکیه رسید یادش آمد که قلم عاریه نزد

نزد او مانده پس پیاده مراجعت کرد بشام و قلم را در کرد بصاحبش و برگشت و شیخ بهائی رحمه الله در کشکول نقل کرده که مخلوط شد گوسفند غارتی با گوسفندان کوفه پس یکی از اهل ورع که از عباد کوفه بود اجتناب کرد از خوردن گوشت گوسفند تا هفت سال بجهة انکه پرسید گوسفند چند مدت در دنیا میماند گفتند هفت سال و شیخ ما در کلمه طیبه نقل کرده از جناب سید ابن طاوس که احتیاط فرموده از خوردن هر طعامی که از برای غیر خدا ترتیب داده شده بجهت آیه نهی از خوردن حیوانیکه بغیر نام خدا کشته باشد شیخ صدوق ره روایت کرده که از حضرت امیر المومنین علیه السلام سؤال کردند که چیست باعث ثبات ایمان فرمود ورع عرض کرد که چیست باعث زوال ایمان فرمود طمع **نهم** فرمود آدمی جزع و بیتابی میکند از ذلت کم پس این جزع و عدم صبر او را داخل میکند او را در ذلت بزرگ **مؤلف گوید** که این فرمایش از آنحضرت برازم است در آنشبیکه منصور اجازه داد آنجناب را که از حیره بمدینه رود حضرت فرمود با غلامش مصادف و مرازم که یکی از اصحابش است همینکه رسیدند بنگهبانان در میان آنها یکنفر باج گیر بود او متعرض حضرت شد و گفت نمیگذارم بروی حضرت باز بان خوش و اصرار از او درخواست کرد که بگذارد بروند آنمرد ابا داشت و نمیگذاشت مصادف عرض کرد فدایت شوم این سگ شما را اذیت کرد و تیر سم شما را بر کرداند و مبتلای بمنصور شوید اذن بدهید من و مرازم او را بکشیم و در میان نهرش افکنیم و برویم فرمود از این خیال خود را باز دار پس پیوسته باو آنمرد در باب اجازه رفتن تکلم فرمود تا انکه بیشتر شب گذشت آنوقت آنمرد اذن داد و حضرت تشریف برد پس از آن فرمود ای مرازم این چیزیکه شما گفتید که کشتن آنمرد باشد بهتر بود یا این وقت فرمود آنکلام را که ذکر شد که حاصلش اینست که مدارای با او و معطل کردن او ما را ذلت کوچکی است اما کشتن او سبب میشد که ما دچار ذلتهای بزرگ میشدیم برای تدارک آن انتهی و از اینجاست که گفته اند لا یقوم عز الغضب بذل الاعتذار یعنی مقابلی نمیکند و نمی ارزد عزت غضب بذلت عذر خواهی از آن **دهم** قال علیه السلام لیس لابلیس جند اشد من النساء و الغضب فرمود نیست از برای ابلیس لعین لشکری سخت تر از زنها و غضب

مؤلف گوید که در حدیث یحیی پیغمبر علیه السلام وابلیس است که آنحضرت از آنملعون پرسید که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان که ایشان تله‌ها و دامهای منند و چون نفرین‌ها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود بیشتر در زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم ف در روایت اهل سنة است که ابلیس بحضرت یحیی علیه السلام گفت که چیزی مثل زنان کمر مرا محکم نمیکند و چشم مرا روشن نمینماید ایشانند تله‌ها و دامهای من و تیری که خطا نخواهم کرد با و بآن بی هُنَّ لَوْ لَمْ یَکُنْ هُنَّ مَا اَطَفْتُ اِضْلَالَ اَدَنِّیْ اَدَنِّیْ یعنی پدرم بقربان ایشان اگر چنانچه ایشان نبودند من طاقت نداشتم که پست ترین مردم را گمراه کنم چشم من بایشان روشن است بواسطه ایشان من بر ادم میرسم و بسبب ایشان مردم را در مهلکه‌ها میاندازم و از این نحو کلمات در حق زنان بسیار میگوید تا انکه عرض میکند فَهُنَّ سَیِّدَایَ وَعَلَی عَیْنِیْ سُکْنَاهُنَّ یعنی آنها خانمهای منند و جای ایشان بر گردن من است و بر من است که آرزوهای ایشانرا بدهم هرگاه آنزنیکه از دامهای من است چیزی خواهش کند من بسر عقب خواهش و حاجت او میروم زیرا که ایشان امید منند و قوت من و سند من و محل اعتماد و فریادرس منند

فصل چهارم در ذکر چند معجزه از معجزات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اول در اطلاع او

حضرت بشت بن عنب شیخ طوسی و او و ابن کثیر رقی روایت کرده که گفت نشسته بودم خدمت حضرت صادق علیه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود بمن فرمود ای داود بتحقیقیکه عرضه شد بر من عملهای شما روز پنجشنبه پس دیدم در بین اعمال تو صله و احسان تو را به پسر عمت فلان پس این مطلب مرا خوشنود گردانید همانا صله تو مرا و را سبب شود که عمر او زود فانی و اجل او منقطع شود او گفت مرا پسر عمی بود معاند و دشمن اهل بیت و مردی خبیث خبر بمن رسید که او وعیالاتش بد میگذرانند پس برای نفقه او براتی نوشتم و نزد او فرستادم پیش از انکه بسوی مکه توجه کنم چون بمدینه رسیدم خبر داد مرا باین مطلب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

دوم در نشان دادن آنحضرت است علامت امام را بابو بصیر در کشف الغمه از دلائل حمیری نقل شده که ابو بصیر گفت روزی در خدمت مولای خود حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم که آنحضرت فرمود ای ابو محمد آیا امامت را میشناسی گفتم بلی و الله الذی لا اله الا هو تو ئی امام من و دست خود را بر زانو یا ران آنحضرت نهادم فرمود راست گفتی امام خود را میشناسی پس چنگ زن بدامان او و متمسک شو با و پس گفتم میخواهم که علامت امام را بمن عطا فرمائید فرمود بعد از معرفت علامت برای چه میخواهی گفتم میخواهم ایمان و یقینم زیاد شود فرمود ای ابو محمد گاهیکه بکوفه مراجعت کردی خواهی یافت که اولادی از برای تو شده بنام عیسی و بعد از او اولادی دیگر شود بنام محمد و بعد از این دو پسر دو دختر برای تو خواهد شد و بدانکه این دو پسر تو نامشان نوشته شده نزد ما در صحیفه جامعه در عداد اسامی شیعیان و نام پدران و مادران و اجداد و انساب ایشان و انچه متولد شود تا روز قیامت پس حضرت صحیفه بیرون آورد که رنگ آن زرد بود بهم پیچیده بود

سوم در اجابت آنحضرت است بمردنی بعد از زنده شدن ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند از حسین بن ابی العلاء که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که خدمت آنحضرت آمد مردی با یکی از غلامان او و شکایت کرد بآن حضرت از زن خود و بد خلقی او حضرت فرمود بیاور او را نزد من چون آنزن آمد حضرت با و فرمود که چه عیبی دارد شوهر تو آنزن شروع کرد بنفرین کردن بشوهرش و بد گفتن برای او حضرت فرمود که اگر با یخال بمانی زنده نخواهی ماند مگر سه روز گفت باکی ندارم بجهة آنکه نمیخواهم به بینم او را هرگز حضرت فرمود با نزد بگیر دست زنت را همانا نخواهد بود ما بین تو و او مگر سه روز چون روز سیم شد آمد خدمت آنحضرت مشرف شد حضرت فرمود زنت چه کرد گفت بخدا سوگند الآن او را دفن کردم من پرسیدم که چه بود حال او فرمود او زنی بود متعدی کننده حقتعالی عمر او را قطع کرد و شوهرش را از او راحت نمود

چهارم در نجات دادن آنحضرت است برادر داود را از زندان شیخ ابن شهر آشوب نقل کرده از داود رقی که گفت بیرون شدند از کوفه دو نفر از برادران من بقصد رفتن بزیارت در بین راه یکی از ایشان سخت عارض شد بحدیکه تاب نیاورده از حمار افتاد برادر دیگر از حال او سرگشته و متحیر شد پس بنماز ایستاد و نماز گذارد و خواند الله تعالی را و محمد صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام را یکیک تا رسید بامام

زمانش امام جعفر صادق علیه السلام پس پیوسته آنحضرت را خواند و بآنجناب التجا برد که ناگاه دید مردی بالای
سرش ایستاده میگوید ای مرد چیست قصه تو پس او حال را برای او نقل کرد آنمرد قطعه چوبی باو داد و گفت بگذار
این را مابین لبهای برادرت چون آنچوب را گذاشت مابین لبهای او برادرش بهوش آمده و چشمهای خود را
گشود و برخاست نشست و تشنگیش رفت پس بزیارت قبر رفتند و چون برگشتند بکوفه آن برادری که دعا میکرده
مدینه مشرف شد پس خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید حضرت فرمود باو بنشین چگونه است حال برادرت کجا است
آنچوب عرض کرد ای آقا من چون برادرم را بآنحال دیدم غصه و غمم برای او سخت شد پس چون حقتعالی روحش را باو
برگردانید از بسیاری خوشحالی دیگر بچوب نپرداختم و از آن غفلت نموده و فراموشش نمودم حضرت فرمود که همان
ساعت که تو در غم برادر خود بودی برادر من خضر ع آمد نزد من من بر دست او فرستادم بسوی تو قطعه از چوب
درخت طوبی پس رو کرد بخادم خود و فرمود بیاور آن سبد را چون سبد را آورد حضرت آنرا گشود و از آن قطعه
چوبی بیرون آورد بعین همان چوب و نشان او داد تا شناخت او را آنگاه حضرت او را رد کرد بجای خود

پنجم در ذلیل شدن شیر است برای آنحضرت و نیز ابن شهرآشوب روایت کرده از ابو حازم عبد الغفار بن حسن
که وارد شد ابراهیم بن ادهم بکوفه و من با او بودم و این در ایام منصور بود و اتفاقاً در آن ایام حضرت جعفر بن محمد
علوی وارد کوفه گشت و چون بیرون شد از کوفه که بمدینه رجوع کند مشایعت کردند آنحضرت را علماء و اهل فضل
از اهل کوفه و از جمله کسانیکه بمشایعت آنحضرت آمده بودند سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بود و آن اشخاص که بمشایعت آمده
بودند جلوتر از حضرت میرفتند که ناگاه بشیری که در سر راه بود ابراهیم ادهم بآنجماعت گفت بایستید تا جعفر بن محمد
علیه السلام بیاید به بینیم با این شیر چه میکند پس حضرت تشریف آورد امر شیر را بمیان آوردند حضرت رو کرد بشیر و
رفت تا باو رسید گوش او را گرفت و او را از راه دور کرد آنگاه رو کرد بآنجماعت و فرمود آگاه باشید اگر مردم
اطاعت میکردند خدا را حق طاعت خدا هر آینه بار میکردند بر شیر بارهای خود را

فقیر گوید که ظاهرا در این فرمایش حضرت تعریض باشد بابراهیم ادهم و سفیان ثوری و امثال ایشان

ششم در نسوزاندن آتش هرون مکی را بسبب آنحضرت و نیز روایت کرده از مامون رقی که گفت در خدمت
آقایم حضرت صادق علیه السلام بودم که وارد شد سهل بن حسن خراسانی و سلام کرد بر آنحضرت و نشست و گفت
یابن رسول الله از برای شما است رافت و رحمت و شما اهل بیت امامتید چه مانع است شما را که از حق خود بنشینی
با آنکه مییابی از شیعیانت صد هزار نفر که مقابلت شمشیر بزنند حضرت فرمود بنشین ای خراسانی رعی الله حقک
پس فرمود ای حنیفه تنور را گرم کن پس آنکنیز تنور را گرم کرد که مانند آتش سرخ شد و بالای آن سفید گردید آنگاه فرمود
ای خراسانی برخیز و بنشین در تنور مرد خراسانی عرض کرد ای آقای من یابن رسول الله مرا عذاب مکن بآتش و از من
بگذر خدا از تو بگذرد فرمود از تو گذشتم پس در اینحال بودم که هرون مکی وارد شد و نعلینش را بانگشت سبابه
اش گرفته بود عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله حضرت فرمود بینداز نعلین را از دست و بنشین در تنور
راوی گفت که هرون کفش را از دست انداخت و نشست در تنور و حضرت رو کرد بمرد خراسانی و شروع کرد باو
حدیث خراسان گفتن مانند کسیکه مشاهده میکند آنرا پس فرمود برخیز ای خراسانی و نظر کن بداخل تنور گفت بر

برخوردند

خاستم

خاستم نظر کردم در تنور دیدم هرون را که چهار زانو نشسته آنگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد حضرت فرمود در خراسان چند نفر مثل اینند داست گفت بخدا قسم یکنفر نیست نه بخدا یکنفر نیست فرمود ما خروج نمیکنیم در زمانیکه نمی بینی در آن پنج نفر که معاضد باشند از برای ما ما دانا تریم بوقت خروج

هفتم در اخبار انحضرت از ملاحم فی البحار عن مجالس المفید مسندا عن بشیر الصیرفی قال کنت عند ابی عبد الله علیه السلام و عنده جماعة من اهل الکوفة فاقبل علیهم و قال لهم حجوا قبل ان لا تحجوا (یعنی بجا آرید از مجالس شیخ مفید رحمه الله نقل شده باسناد از بشیر صیرفی که گفت بودم نزد حضرت صادق علیه السلام و نزد انجناب بود جماعتی از اهل کوفه پس رو کرد بایشان و فرمود حج بروید پیش از انکه حج نتوانید بروید قبل ان یمنع البر جانبه علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده یعنی حج کنید پیش از انکه بیابان مخوف شود و ممکن نشود سیر کردن در آن و گویا البر جانبه را که آخرش یاء باء و نقطه است غلط دانسته اند و صحیح اش را با باء یکنقطه دانسته اند و ازاد و کلمه دانسته البر یعنی بیابان و جانبه و ممکن از بعضی از اهل تحقیق نقل شده که برجانبه معرب برطانیا است که بریطانیا باشد یعنی حج کنید پیش از انکه دولت بریطانیا مردم را منع کند بعد از آن حضرت فرمود حج کنید پیش از انکه خراب شود مسجدی در عراق مابین درخت خرما و نهرها حج کنید پیش از انکه بریده شود درخت سدری در زوراء که واقع است بر ریشه های نخله که حضرت مریم چیده است از آن رطب تازه پس وقتیکه اینها واقع شد از حج کردن ممنوع میشوید و میوه ها کم میشود و خشک سالی در شهرها پدید آید و مبتلا شوید بکرانی نرخها و ستم کردن سلطان و فاش شود در میان شما ظلم و ستم با بلا و وبا و کرستگی و آورد بشما فتنه ها از جمیع آفاق پس وای بر شمای اهل عراق هنگامیکه بیاید بسوی شما رایتها و علمها از خراسان و وای بر اهل ری از ترک و وای بر اهل عراق از اهل ری و وای بر ایشان از نطع سدیر گفت گفتم ای مولای من نطع کیست فرمود قومی هستند که کوشهای ایشان مانند کوشهای موش است از کوچکی لباس ایشان آهن است کلام ایشان مانند کلام شیاطین است کوچک حدقه هستند امرد و بیمو هستند پناه ببرید بخدا از شر ایشان ایشانند که کشوده میشود بر دستشان دین و میباشند سبب امر ما باین معنی که ایشان مقدمه ظهور میباشند

هشتم در ظاهر شدن ابست برای انحضرت در بیابان از بحار از نوادر علی بن اسباط نقل کرده که او روایت کرده از ابن طبال از محمد بن معروف هلالی که از معمرین بوده و صد و بیست و هشت سال عمر کرده که گفت در ایام سفاح در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که مردم دور انجناب را گرفته اند که خدمتش رسیدن ممکن نیست سه روز متوالی رفتم بهیچ حیله نتوانستم خود را بانحضرت برسانم از بسیاری جمعیت و کثرت مردم چون روز چهارم شد و مردم کم شده بودند حضرت مرا دید و نزدیک طلبید پس حرکت کرد برود در زیارت قبر امیر المومنین علیه السلام من نیز همراه انجناب رفتم چون پاره راه رفتیم بول فشار داد انجناب را پس از جاده خود را کناری کشید و ریگهارا با دست خود پس کرد آبی برای انحضرت ظاهر شد که تطهیر کرد برای نماز پس برخاست و دو رکعت نماز گذاشت و دعا کرد و دعایش این بود اللهم لا تجعلنی ممن تقدم فمرق و لا ممن تخلف فمحق و اجعلنی من النمط الاوسط پس بنا کرد بر فتن و من هم با او بودم فرمود ای پسر از برای همسایه نیت و برای سلطان

صدیقی نیست و عافیت ثمن ندارد و چه بسیار کس که آسوده و راحت است و نمیداند پس فرمود تمسک بجوئید به پنج چیز مقدم بدارید استخاره و طلب خیر را و تبرک بجوئید بسهولت و زینت دهید خود را بحلم و بردباری و دوری کنید از دروغ گفتن و تمام دهید پیمانه را و ترازو را پس فرمود فرار کنید وقتی که عرب دهنه از سر بردارد و گسسته مهار شود وَمَنَعَ الْبَرْجَانِيَّةَ وَانْقَطَعَ الْحَجُّ گذشت در حدیث قبل این کلمه یعنی دولت بریطانیا منع کند مردم را و راه حج منقطع شود انگاه فرمود حج کنید پیش از انکه نتوانید حج کنید و اشاره کرد بسوی قبله با انگشت ابهام خود و فرمود کشته می شود در این طرف هفتاد هزار نفر یا زیادتر الخ

مؤلف گوید که این پنج چیز یکه حضرت صادق علیه السلام امر فرمودند تمسک بآن را از آداب تجارت و کسب است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر روز اهل کوفه را باینها و چند چیز دیگر امر میفرمود چنانکه شیخ کلینی در کافی روایت کرده از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود بود امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه نزد شما که بیرون میرفت در هر روزی در اول روز از دار الاماره پس میگردید در یکیک از بازارهای کوفه و تازیانه بر دوش داشت که دو سر داشت و او را سبیبه میگفتند پس می ایستاد بر سر هر بازاری و ندا میکرد که ایگروه تجار پرهیز کنید از عذاب خدا چون مردم می شنیدند صدای آنحضرت را می انداختند آنچه که در دست داشتند و دل خود را متوجه آنحضرت مینمودند و گوش میدادند تا چه فرماید میفرمود که مقدم دارید طلب خیر را و برکت بجوئید بخوش معاملگی و نزدیک شوید بمشتریان یعنی جنس را قیمت گران مگوئید که دور باشد از قیمتی که مشتری میگوید و زینت کنید خود را ببردباری و نگاه دارید خود را از قسم یعنی هر چند که حق باشد و اجتناب کنید از دروغ و دوری کنید از ستم و انصاف دهید مظلومان را باینمعنی که چون کسی مغبون شود و استقاله نماید اقاله کنید و معامله را بهم بزنید و نزدیک مشوید بربا باینمعنی که احتراز کنید از هر چه که احتمال ربا در آن هست و تمام دهید پیمانه و ترازو را و کم مدهید حقوق مردمان را و فساد مکنید در زمین پس میگردید در جمیع بازارهای کوفه بعد از آن برمیگشت و می نشست برای داوری میان مردمان

نهم در ظاهر کردن آنحضرت طلاهای بسیار از زمین شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده از جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام که گفتند بودیم ما نزد آنحضرت که فرمود نزد ما است خزینه های زمین و کلیدهای آنها و اگر بخواهم که اشاره کنم بیکی از دو پای خود که ای زمین بیرون کن آنچه در تو است از طلا هر آینه بیرون کند بعد از آن اشاره کرد بیکی از دو پای خود باین نحو که کشید آنپا را در زمین کشیدنی پس شکافته شد زمین بعد از آن دست برد و بیرون آورد شمشه طلائی که مقدار یکوجب بود پس از آن فرمود خوب نگاه کنید در شکاف زمین نگاه کردیم دیدیم شمشهای بسیار بود بعضی از آنها بر روی بعضی دیگر میدرخشید پس بآنحضرت عرض کرد بعضی از آنجماعت فدایت شوم خدا بشما اینهمه عطا کرده و شیعیان شما محتاجانند فرمود بدرستیکه حقتعالی جمع خواهد کرد برای ما و شیعه ما دنیا و آخرت را و داخل خواهد کرد ایشان را در جنات نعیم و داخل خواهد کرد دشمن ما را در جحیم

دهم در اطلاع آنحضرت بچیزهای نهانی

و نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث که گفت بمن آیا میدانی که بچه سبب ما داخل شدیم

در این

در این امر یعنی تشیع و ولایت اهل بیت و معرفت با مام پیدا کردیم و حال آنکه نبود در سلسله ما از تشیع ذکری و نه معرفت بچیزی از آنچه که نزد مردم است از فضایل اهلبیت علیهم السلام گفتم سببش چه بود گفت ابو جعفر دوانیقی به پدرم محمد اشعث گفت ایمحمد طلب کن برای من مردی را که او را عقلی باشد که خوب بجا آورد از جانب من کاری که دارم پدرم گفت پیدا کردم برای این کار فلان بن مهاجر خالوی خود را گفت بیاور او را و رفتم نزد او خالوی خود را ابو جعفر با و گفت ای پسر مهاجر بگیر این مال را و برو بمدینه و برو نزد عبد الله بن حسن و جمعی از اهل بیت او که از جمله ایشان باشد جعفر بن محمد پس بگو با ایشان که من مردی غریبم از اهل خراسان و در آنجا جماعتی از شیعیان شما هستند فرستادند بسوی شما این مال را و بده بهر یک از آنها از آن مال بشرط چنان و چنان یعنی بشرط انکه در خلوت باشد و اظهار اراده خروج با آن باشد تا معلوم شود که کدام اراده خروج دارد پس هر گاه مال را قبض کردند بگو من مردی رسولم و دوست میدارم که با من باشد خطهای شما بگرفتن شما مالی را که گرفتید پس گرفت خالو آنها را و رفت بمدینه پس از مدینه برگشت بسوی ابو الدوانیق و محمد بن اشعث نزد او بود ابو الدوانیق گفت چه خبر آوردی از آنجا که آمدی گفت رفتم نزد آنجماعت و این خطهای ایشان است بگرفتن ایشان مال را سوای جعفر بن محمد که رفتم نزد او و او مشغول نماز بود در مسجد پیغمبر پس نشستم پشت سر او و با خود گفتم که صبر کنم نمازش که تمام شد با او مذکور کنم انچه را که مذکور کردم برای یاران او پس شتاب کرد و نماز را تمام نمود و رو بمن کرد و فرمود ای فلان بپرهیز از عذاب خدا و فریفته مکن اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را چه ایشان اندک وقتی است که از دولت آل مروان که بر ایشان ظلم میکردند خلاص شده اند و جمیع ایشان محتاجند مر آنکه ایشان مضطرند بگرفتن مال و معتمدند قصد خروج ندارند من گفتم چیست آن فریفتن و بازی دادن اصلحک الله پس نزدیک کرد سرش را بمن تا کسی نشنود و خبر داد مرا بتمام انچه مابین من و تو گذشته بود گویا او بود در مجلس سفارشهای تو بمن و سیم ما بوده ابو جعفر دوانیقی گفت ای پسر مهاجر بدانکه نیست از اهل بیت نبوتی مگر انکه در میان ایشان محدثی است یعنی شخصی که ملائکه او را خبر دهد و با او سخن گوید و محدث ما امروز جعفر بن محمد است راوی خبر جعفر بن محمد اشعث گفت که این دلالت و معجزه حضرت صادق علیه السلام سبب شد که ما قائل بتشیع شدیم

یازدهم در زنده کردن آنحضرت گاو مرده را باذن الله

خرایج است که روایت شده از مفضل بن عمر که گفت راه میرفتم با حضرت صادق علیه السلام در مکه یا گفت در منی که گذشتیم بزنی که در مقابل او ماده گاو مرده بود و آن زن و بچه هایش میگریستند حضرت فرمود چیست قصه شما آن زن گفت که من و کودکانم از این گاو معاش میکردیم و الحال مرده است و من متحیر مانده ام که چه کنم فرمود دوست میداری که حق تعالی او را زنده کرداند گفت ایمرد با ما تمسخر میکنی فرمود چنین نیست من قصد تمسخر نداشتم پس دعائی خواند و پای مبارک خود را بگاو زد و سیخ زد با و پس آنگاه مرده زنده شد برخاست بشتاب آن زن گفت بپروردگار کعبه که این عیسی است حضرت خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود

دوازدهم در علم آن حضرت بمنطق حیوانات و نیز در انکتاب است که روایت است از صفوان بن یحیی از جابر که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم پس بیرون شدیم با آنجناب که ناگاه دیدیم مردی برغاله را خوابانیده

که ذبح کند آن بزغاله چون حضرت را دید صیحه کشید حضرت فرمود بانمرد که قیمت این بزغاله چیست گفت چهار درهم حضرت
از کیسه خود چهار درهم درآورد و باو داد و فرمود بزغاله را رها کن برای خودش پس گذشتیم ناگاه برخوردیم بشاهینی
که عقب دراجی را گرفته صید کند آن دراج صیحه کشید حضرت صادق علیه السلام اشاره کرد بآن شاهین با آستین
خود آن شاهین از صید دراج گذشت و برگشت من گفتم ما امری عجیب دیدیم از شما فرمود بلی همانا آن بزغاله که الشخص او را
خوابانیده بود ذبح کند چون نظرش بر من افتاد گفت اَسْتَجِیرُ بِاللّٰهِ وَبِکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ مِمَّا اُرِیدُ مِنِّی طلب میکنم از
خدا و شما اهلبیت که مرا رها کنی دهید از کشتن و دراج نیز همین را گفت و اگر شیعیان ما استقامت داشتند هر
آینه می شنوانیدم بشما منطق طیر را

سیزدهم در اخبار ان حضرت بواقعه صاحب شهر بلخ و نیز در خرایج است که از هارون بن رئاب روایت است
که گفت من برادری داشتم جاروددی مذهب وقتی بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم حضرت فرمود
چگونه است برادرت که جاروددی است گفتم آو پسندیده و مرضی است نزد قاضی و نزد همسایگان در همه حالات خود
عیبی ندارد مگر انکه اقرار ندارد بولایت شما فرمود چه مانع است او را از این گفتم گمانش اینست که این از ورع و خداترسی
او است فرمود کجا بود ورع او در شب نهر بلخ راوی گفت که وارد شدم بر برادرم و باو گفتم مادرت بخرابت بنشیند
چه بوده است قصه شب نهر بلخ و حکایت خود را با حضرت صادق علیه السلام در باب او بر ایش نقل کردم برادرم
گفت آیا حضرت صادق علیه السلام ترا خبر داد باین گفتم بلی گفت شهادت میدهم که او است حجت رب العالمین
گفتم خبر بده از قصه خود گفت میامدم از پس نهر بلخ و رفیق شد با من مردی که با او کمتر می آوازه خوان پس آمد گفت
که یا تو آتشی برای ما طلب کن و من حفظ میکنم چیزهای ترا یا من بطلب آتش میروم و تو حفظ کن چیزهای مرا
من گفتم تو برو پی آتش من حفظ میکنم انچه داری پس چون آمد رفت بطلب آتش برخاستم بسوی آنکنیزک و واقع شد
مابین من و او انچه شد و بخداسوگند که نه انکنیزک این امر را فاش کرد و نه من فاش کردم باحدی و نمیدانست
باین امر مگر خداوند تعالی پس برادرم را ترسی عارض شد و در سال دیگر با او بیرون شدیم و رفتیم خدمت
حضرت صادق علیه السلام پس از ورود آنحضرت بیرون نیامد مگر انکه قائل شد بامامت آنحضرت

چهاردهم در انچه بیکبه مشاهده کرد او دقی از دلائل آنحضرت در سفر سند و نیز در انکتاب است که داودقی
گفت من با حضرت صادق علیه السلام بودم که حضرت بمن فرمود چه شده که می بینم رنگت تغییر کرده گفتم
تغییر داده آنرا قرضی بزرگ که رسوا کننده است و من قصد کرده ام برای قرضم بکشتی سوار شوم بروم بسند
نزد برادرم فلان فرمود بهرگاه خواستی بروی برو گفتم باز میگردانند مرا از بین سفر هولهای دریا و زلزله های
آن فرمود آنخدا نیکه ترا حفظ میکند در خشکی حفظ خواهد کرد ترا در دریا ای داود اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی شد و
میوه ها نمیرسید و درختها سبز نمیگشت داود گفت من سوار کشتی شدم و سیر کردم تا رسیدیم بساحل همانجائیکه
خدا خواسته کشتی آنجا برود پس بیرون آمدم از کشتی بعد از انکه صد و بیست روز بود که در کشتی بودم و این
وقت پیش از زوال جمعه بود و آسمان را ابر گرفته بود پس ناگاه نوری درخشنده ظاهر شد از کنار آسمان
تا روی زمین پس صدائی آهسته بگوشم رسید که ای داود این وقت زمان قضای دین تو است سر بلند کن

که سالم

که سالم ماندی گفت سر بلند کردم ندائی بمن رسید که بر و پشت آن پشته سرخ چون بآنجا رفتم دیدم صفحه‌ائی از طلای سرخ در آنجا است که یکطرفش صاف است و در جانب دیگرش این آیه شریفه نوشته شده هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب یعنی این بخشش ما است بتو پس عطا کن از آن بر هر که خواهی یا منع کن آنرا از هر که خواهی که حسابی بر تو نیست راوی گفت پس از آن طلاها برداشتم و آنها را قیمتی بود که احصاء نمیشد گفتم کاری بآن نمیکنم تا بروم مدینه پس آمدم بمدینه و وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام آنحضرت فرمود ای داود عطاء ما بتو آن نوری بود که در خشید برای تو نه آن طلا که رفتی نزد آن و لکن آن برای تو کوارا باد عطائیست بر تو از پروردگار کریم پس حمد کن خدا را راوی گوید از معتب خادم حضرت سؤال کردم که حضرت در آنوقت که من از کشتی بیرون آمدم چه میکرد گفت آنوقتیکه تو میگوئی حضرت مشغول بود بحدیث گفتن با اصحابش که از جمله ایشان بود خیثمه و حمران و عبد الاعلی رو کرده بود بایشان و حدیث میکرد ایشانرا بمثل آنچه که ذکر کردی پس چون وقت نماز شد حضرت برخاست و نماز گذاشت با ایشان داود گفت سؤال کردم این را از آنجماعت ایشان نیز همین حکایت را برایم نقل کردند

پانزدهم در زنده کردن آنحضرت شخص محمد حنفیه باذن الله برای سید حمیری در مدینة المعجزات از ثاقب المناقب نقل کرده که ابو هاشم اسمعیل بن محمد حمیری گفت شرفیاب شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام و گفتم یابن رسول الله بمن رسیده که شما فرموده اید در حق من که من بر چیزی نیستم و حال انکه من فانی کردم عمرم را در محبت شما و هجو کردم مردم را بجهة شما فرمود آیا تو نگفتی در حق محمد بن حنفیه رحمه الله حتی متی والی وکم المدی یابن الوصی وانت حی ترزق تنوی برضوی لا تزال ولا ترثی وبنا الیک من الصبابة اولق یعنی تا کی و تا چند مدت ای پسر وصی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تو زنده باشی در روزی بخوری و اقامت طولانی فرموده باشی در کوه رضوی و پیوسته در آنجا باشی و دیده نشوی و حال آنکه از شوق و عشق تو دیوانه باسیم ایا قائل نشده که محمد بن حنفیه قائم است در شعب رضوی و شیری از راست و شیری از چپش است و صبح و شام روزیش میرسد و ای بر تو رسول خدا صلی الله علیه وآله و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از محمد بن حنفیه بودند و مرگ را چشیدند اسمعیل حمیری گفت آیا برای این دلیلی هست فرمود بلی بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که او نماز خواند بر جنازه محمد و حاضر بود در دفنش و من میخواهم ترا ایتی بر این پس گرفت دست او را و برد بسوی قبری و دست خود را بر آن زد و دعائی خواند در حال قبر شکافته شد و مردیکه موی سر و ریشش سفید بود از قبر بیرون آمد و خاک از سر و صورتش میریخت و میگفت ای ابو هاشم مرا می شناسی سید حمیری گفت نه گفت منم محمد ابن حنفیه ام همانا امام بعد از حسین علی بن الحسین است بعد از او محمد بن علی بعد از او این است پس داخل کرد سرش را در قبر و قبر بهم آمد این توقف اسمعیل بن محمد این شعر را بگفت

تجعفرت باسم الله والله اکبر وایقنت ان الله یعفو ویغفر
ودنت بدین غیر ما کنت دائنا به ونهانی واحد الناس جعفر
فقلت فهبنی قد نهوت برهة والا فدینی دین من یتنصر

شانزدهم در اخبار ان حضرت بحنابت ابو بصیر شیخ مفید در ارشاد روایت کرده از ابو بصیر که گفت داخل

شدم بمدینه و با من بود کنیزکی از خودم پس با او نزدیکی کردم پس بیرون شدم از منزل بروم حمام دیدم یاران
خود را از شیعه که میروند بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام من ترسیدم که ایشان شرفیاب خدمتش شوند
و از من فوت شود زیارتش منهم با ایشان رفتم تا داخل خانه حضرت شدم با ایشان همینکه مقابل آنحضرت ایستادم
نظر کرد بمن و فرمود ای ابوبصیر آیا ندانستی که در خانهای انبیاء و اولاد انبیاء داخل نمیشود جنب من خجالت کشیدم
و گفتم یابن رسول الله چون یاران خود را دیدم شرفیاب میشوند ترسیدم که از من فوت شود زیارت شما باتفاق ایشان
و دیگر بمثل اینکار عود نخواهم کرد این بگفتم و بیرون شدم

هفدهم در اخبار آنحضرت است از ضمیر شخصی شیخ کلینی ره روایت کرده که مردی آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام
عرض کرد یابن رسول الله دیدم در خواب که گویا بیرون شدم از شهر کوفه رفتم در موضعی که میشناسم آنجا را دیدم
گویا شخصی از خشب یا مردی تراشیده از چوب را که سوار است بر اسبی از چوب میدرخشاند شمشیر خود را و من مشاهده میکنم آنرا
در حالیکه ترسان و مرعوبم حضرت فرمود تو مردی هستی که اراده کرده هلاک کردن مردی را در معیشتش یعنی میخواهی آن
چیزیکه اسباب زندگی و ماده حیات او است از او بگیری پس بترس از خداوندیکه ترا خلق کرده و میمیراند ترا آنمرد گفت
شهادت میدهم که علم بتو عطا شده و بیرون آورده آنرا از معدنش خبر بدهم ترا یابن رسول الله از آنچیزیکه برایم
بیان کردی همانا مردی از همسایگان من آمد بنزد من و بر من عرضه کرد ملک خود را که من بخرم از او پس من قصد کردم
که آنرا مالک شوم بقیمت بسیار کم چون دانستم که طالبی غیر از من ندارد حضرت فرمود آنمرد دوست میدارد ما را و
از دشمنان ما بیزاری میجوید عرض کرد آری یابن رسول الله او مردیست بصیرتش نیکو و دینش مستحکم است و من توبه
میکنم بسوی خدایتعالی و بسوی تو از آنچه قصد کرده بودم و نیت نموده بودم آنگاه گفت خبر بده مرا یابن رسول الله
که اگر اینمرد ناصبی بود حلال بود بر من اغتیال او یعنی اینکار را با او بکنم حضرت فرمود ادا کن امانت را بکسیکه ترا
امین دانست و از تو خواست نصیحت را اگرچه قاتل امام حسین ع باشد

هیجدهم در حفظ حقتعالی آنحضرت را از قتل سید ابن طاوس روایت کرده است از ربیع حاجب منصور که گفت منصور
روزی مرا طلبید و گفت میبینی که چها از جعفر بن محمد مردم نقل می کنند بخدا سوگند که نسلش را بر میاندازم
پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بیخبر بخانه امام جعفر برو و سر او و پسرش موسی را برای من
بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه آنحضرت باز داشتند و اولاد
خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن
امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آندو ناقه را بریدند و برگشت چون بنزد منصور رفت
گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقه را دید
پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون داخل خانه امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانه در نظرم تار
شد و دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است و حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم منصور
گفت زنهار که آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع
نگردانیدم **مؤلف گوید** که در فصل بعد از این بیاید جمله از دلائل و معجزات حضرت صادق ع شبیه باین معجزه

فصل پنجم در بیان بعضی از معجزاتی که از منصور دوانیقی بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید - مؤلف گوید

که ما در این فصل اکتفا میکنیم بانچه علامه مجلسی رحمت الله علیه در جلاء العیون ذکر کرده فرموده در روایات متعدده مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بآنجناب رساند و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود و چون منصور دوانیقی برادر او بخلافت رسید و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و گفت که شمشیری حاضر کردند و قطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت چون او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل اور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که باید بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید و گفت باین رسول الله آنشمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که بنزدیک من آمد و دندان بر من میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از بیم آن چنین کردم و سعید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور در سالی که حج آمد بر بذه رسید روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو و جامه های جعفر بن محمد را در کردن او بیفکن از و بکش و بنزد من بیاور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابو ذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را بیرم و بآستین او چسبیدم و گفتم بیا که ترا خلیفه میطلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شده فرمود که بهر روشی که ترا امر کرده است مرا بر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بآن طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفته و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون بنزدیک پرده مجلس منصور رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر منصور بر آنحضرت افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد منصور چون این خبر را شنید آنحضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برگشت و بمنصور نقل کرد و او از این خبر شاد شد و ایضا روایت کرده

است

است که روزی منصور در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آنروز را روز زفج میگفتند زیرا
که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و
آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود
را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود گردانیده ام که بسیار است که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از
اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود
کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بر هر حالتی که بیابی بیاوری
و نگذاری که هیبت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ هلاک شدم
زیرا که اگر آنحضرت را در این وقت نزد منصور بیاورم با این شدت غضبی که او دارد البته آنحضرت را هلاک میکند و آخرت
از دستم میرود و اگر مدافعه کنم و نیاورم مرا میکشد و نسل مرا بر میاندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم
میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید
و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل تر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بخبر
بسرای او داخل شو و بر هر حالی که او را بیابی او را بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و
بخانه او بخبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا
که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار که دعا بجوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیای
مرگ کردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آنمرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن
و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر اسب
خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که بابدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کردی نیامدی پس ربیع
بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد او را با این حالت مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار
بخدمت حضرت داشت و آنبزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری
این قدر مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات نمایم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و نزد منصور بر
گشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانائی راز
عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نزد عالی
خواند و چون امام عصر را با ندرون قصر برد و نظر منصور بر آنحضرت افتاد از روی خشم گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی
خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند که آنها
که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما با آن آزارها
که از ایشان بر ما و اهلبیت ما رسید این اراده نکردم و از من با ایشان بدی نرسید با شما چرا این اراده ها کنم با خویشی
نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی مندی نشسته
بود و بر بالشتی تکیه داده بود و در زیر مسند خود پیوسته شمشیر میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند
و نامه های بسیار بیرون آورد و بنزدیک آنحضرت انداخت و گفت این نامهای تو است که باهل خراسان نوشته

بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افترا است و من اینها را ننوشته ام و چنین
اراده نکرده ام و من در جوانی این عزمها نکردم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم
اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است و هرچند آنحضرت این سخنان
معذرت آمیز میگفت طیش منصور زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که منصور دست
بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری
که در این سن میخواهی فتنه بپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود نه بخدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر
من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس باز منصور شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر
مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر بگیرم و بر خودش بزنم هرچند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه
پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس منصور باز آتش غیظش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آنحضرت
نزد او ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و منصور قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت
و گفت راستمیگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم حضرت را نزدیک خود طلبید
و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر
را بر آن سوار نما و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با
نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه
منصور اول در باب آنحضرت اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یابن رسول الله من متعجبم
از آنچه او اول برای شما در خاطر داشت و آنچه آخر در حق شما بعمل آورد و میدانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و
آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت فرمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای
دوم دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور
آزرده شود این زر را بتو میدادم و لیکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی
و من بتو نفروختم او را بتو می بخشم من گفتم یابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم
حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت
آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و بمن داد من گفتم یابن رسول الله در وقتیکه
شما را بنزد منصور آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و منصور اظهار طیش میکرد و تاکید در احضار شما می نمود هیچ اثر
خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسیکه جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او
جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمی نماید و کسیکه از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت
که چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم در اول حال با آن
شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه
شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی
و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی او را خوشبو کردی و اکرامهای

دیگر

[illegible]

اکرام کردن منصور حضرت صادق علیه السلام را بعد از آن جسارتها که از او سر زد

دیگر نمودی و مرا مامور بمشایعت او ساختی سبب اینها چه بود گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را
پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را آنچه از مفاخر
ایشان در میان مردم مشهور است و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه است بیرون کن چون خانه را خلوت
کردم و بنزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در اینخانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و
فرزندان ترا بقتل میاورم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتیکه او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر
آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گرانتر است از عبد الله بن الحسن و آنها که خروج میکنند زیرا
که میدانم که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه می شمارند و از همه خلق عالمتر و زاهدترند و در زمان
بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد و میان من و او حایل شد و دستها گشوده بود و آستینهای
خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم
چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از اول از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد
من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من
میکرد و باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن میباید باشد و پروا نمی باید کرد
و شمشیر را از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متمثل شد دامن برزده و آستینها را بالا بسته و بر
افروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد ~~که نزدیک من آمد~~ که نزدیک شد که دست او بمن برسد و باین جهة از آن
اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسیکه بهره از شریعت
نداشته باشد زنهار مبادا کسی اینسخنان را از تو بشنود محمد ابن ربیع گفت که پدرم اینقصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن
منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین و ایضا روایت کرده است
بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبد الله بن الحسن بنزد منصور
دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه
بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبد الله نیز باعانت او این کارها کرد منصور بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود
که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام علیه السلام را بنزد او فرستاد و داود نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت
باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و بر
خاست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند و روز دیگر شتران برای آن
حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و منصور
اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند
حضرت فرمود معاذ الله این بر من افترا است منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق
و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور
گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال

جمع

جمع میکنم میان تو و انکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید و فرستاد و آن بدبخت را طلبید در حضور حضرت
از او پرسید گفت بلی چنین است و انچه در حق او گفته ام صحیح است حضرت با او گفت سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع
کرد بقسم و گفت وَاللهِ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الطَّالِبُ الْغَالِبُ الْحَیُّ الْقَیُّومُ حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و
بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حقتعالی صاحب
حیا و کریم است و کسیکه او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بیزارشوم از
حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد
و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهدهٔ اینحال خائف گردید و گفت دیگر سخن کسیرا در حق تو قبول نخواهم کرد ف
ایضا روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم
روزی بتردد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست
گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم
کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او بقرب و محبت
خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را امیدانم ولیکن ملک
عقیم است و من سوگند یاد کردم که پیش از انکه شام ایروز در آید خود را ازاندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون
این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت چون من ابو عبد الله
صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را کردن بزن و این علامتی
است میان من و تو و در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر شد دیدم که قصر بحرکت در آمد
مانند کشتی که در میان دریای موآج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و با سر و پای برهنه باستقبال آنحضرت دوید
و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را باعزاز و اکرام بسیار
آورد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت یابن
رسول الله بچه سبب در اینوقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم گفت
من شما را نطلبیدم و رسول اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود
که حاجت من آنست که مرا بی ضرورتی طلب ننمائی گفت چنین باشد و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را حمد
بسیار کردم که آسیبی از منصور با آنحضرت نرسید و بعد از انکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و
بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا
کنم و قصه برای تو نقل نمایم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد
دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود
را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من کردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده میکنی
نسبت با نحضرت تر او خانه و قصرت را فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه آمد بحدیکه دندانهای
من برهم میخورد راوی گفت من گفتم اینها از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعائیست که اگر بر شب بخواند

آنها را روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میگردد پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم
از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد چون بخدمت آنحضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا
که خواند در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید و اجابت التماس من نمود

فصل ششم در وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است

وفات کرد حضرت صادق علیه السلام در ماه شوال سنه ۱۴۸ یکصد و چهل و هشت بسبب انگور زهرآلوده که منصور بآنحضرت خورانیده
بود و در وقت شهادت از سن مبارکش شصت و پنج سال گذشته بود و در کتب معتبره معین نکرده اند که کدام روز از شوال بوده
بلی صاحب جنات الخلود که متتبع ماهری است بیست و پنجم آنماه گفته و بقولی دوشنبه نیمه رجب بوده و نقل شده از
مشکوة الانوار که داخل شد بر آنحضرت بعض اصحابش در مرض وفاتش دید آنحضرت را چندان لاغر و باریک شده که گویا هیچ از
آن بزرگوار نمانده جز سر نازنینش پس آنمرد بگریه درآمد حضرت فرمود برای چه گریه میکنی گفت گریه نکنم با آنکه شما را باین حال می
بینم فرمود چنین مکن همانا مومن چنان است که هرچه عارض او شود خیر او است و اگر بریده شود اعضای او برای او خیر است
و اگر مالک شود ما بین مشرق و مغرب را برای او خیر است و روایت کرده شیخ طوسی از سالمه کنیز حضرت صادق
علیه السلام که گفت بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در وقت احتضار که حال اغماء پیدا کرد چون بحال خود آمد فرمود بدهید
بحسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب که افطس باشد هفتاد اشرفی و بدهید بفلان و بفلان فلان مقدار من گفتم عطا
میکنی بمردی که حمله کرد بر تو با کارد میخواست ترا بکشد فرمود میخواهی من از آن کسان نباشم که خدا مدح کرده ایشان را بصله
کردن رحم و در وصف ایشان فرموده وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ
سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود ای سالمه بدرستیکه حقتعالی خلق کرد بهشت را و خوشبو گردانید آن را و بوی آن تا دو هزار
سال میرسد و نمی شنود بوی آنرا عاق والدین و قطع کننده رحم **شیخ کلینی** از امام موسی علیه السلام روایت
کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و
در عمامه که از امام زین العابدین علیه السلام باو رسیده بود و در برد یمنی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز میبود به
چهارصد دینار می ارزید ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام
میفرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود و روایت کرده است شیخ صدوق از
ابوبصیر گفت مشرف شدم خدمت ام حمیده زوجه ام ولد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برای تعزیت حضرت صادق
صلوات الله علیه پس آنمخدره گریست و من نیز بجهة گریه او گریستم پس از آن فرمود ای ابومحمد اگر میدیدی حضرت صادق
علیه السلام را در وقت موت همانا امر عجیبی مشاهده میکردی چشمهای خود را گشود و گفت جمع کنید بنزد من هر کسیکه ما بین من
و او قرابت و خویشی است پس ما نگذاشتیم احدی از خویشان او را مگر آنکه بنزد او آوردیم پس آنجناب نظری افکند بسوی
ایشان و فرمود إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخِفًّا بِالصَّلَوٰةِ همانا شفاعت ما نخواهد رسید بکسی که استخفاف کند بنماز یعنی
نماز را خوار و سبک شمرد و اعتنا و اهتمام بآن نداشته باشد و روایت شده از عیسی بن داب که چون جنازه حضرت
صادق علیه السلام را روی سریر نهادند و حمل کردند بسوی بقیع برای دفن ابوهریره عجلی که از شعرای مجاهرین اهل بیت
شمرده میگشت این اشعار بگفت

نازنین

رسیدن خبر وفات حضرت صادق علیه السلام بابوحمزه ثمالی در قبر امیر المؤمنین علیه السلام

أَقُولُ وَقَدْ رَاحُوا بِهِ يَحْمِلُونَهُ ... عَلَى كَاهِلٍ مِنْ حَامِلِيهِ وَعَاتِقِ
أَتَدْرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى ... ثُبَيْرًا ثَوَى مِنْ رَأْسِ عَلْيَاءَ شَاهِقِ
عَدَاهُ حَتْفُ الْحَاتِفُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ ... تُرَابًا وَأَوْلَى كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ

مسعودی گفته که دفن کردند آنحضرت را در بقیع نزد پدر و جدش و سن آنحضرت شصت و پنج سال بود و گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و در قبور ایشان در آنموضع از بقیع سنگ مرمری است که بر آن نوشته اند بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ مُبِيدِ الْاُمَمِ وَمُحْيِي الرَّمِيمِ هٰذَا قَبْرُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَقَبْرُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطَالِبٍ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطَالِبٍ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ اَمَّنَّا وَاَقُولُ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ وروایت شده که شخصی ابوجعفر نام وافد اهل خراسان بود جماعتی از اهل خراسان نزد او جمع شدند و از او درخواست کردند که اموالی و متاعی بود که باید بحضرت صادق علیه السلام برساند آنها را با خود حمل کند و برای آنحضرت ببرد با مسائلی که بعضی استفتاء بود و پاره‌ای در مشاوره ابوجعفر آن اموال و سؤالات را با خود حمل کرد و حرکت کرد چون وارد کوفه گشت منزل کرد و بزیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام رفت دید در ناحیه قبر شیخی نشسته و جماعتی دور او حلقه زده اند همینکه از زیارت خود فارغ شد بقصد ایشان رفت دید که ایشان فقهاء شیعه میباشند و از آن شیخ استماع فقه میکنند از آن جماعت پرسید که این شیخ کیست گفتند ابو حمزهٔ ثمالی است گفت من نزد آنها نشستم

مؤلف گوید که قبر امیر المؤمنین علیه السلام از زمان وفاتش تا زمان حضرت صادق علیه السلام پنهان و مخفی بود و کسی مطلع بر آن نبود جز اولاد و اهل بیت آنحضرت و حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام مکرر بزیارتش می رفتند و بسیار بود که با آنها صاحب روحی نبود مگر شتر ایشان ولکن در زمان حضرت صادق علیه السلام شیعیان قبر آنحضرت را شناختند و بزیارتش مشرف میگشتند و سبب آن بود که حضرت صادق علیه السلام در ایامیکه در حیره بود مکرر بزیارت آن قبر شریف میرفت و غالبا بعضی از مخصوصان اصحاب خود را همراه میبرد و مدفن امیر المؤمنین علیه السلام را بایشان می نمود و این بود تا ایام هرون رشید که یکباره قبر مبارک ظاهر شد و مزار قاصی و دانی گشت و اما ابوحمزه ثمالی پس او در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام بزیارت آن قبر شریف مشرف گشته بود چنانچه در فصل هشتم باید ذکرش بیاید بالجمله آمد خراسانی میگوید در این بین که ما نشسته بودیم مردی اعرابی وارد شد و گفت جِئْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ فَقَدْ مَاتَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی من از مدینه میایم و جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرد ابوحمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد و دست خود را بر زمین زد آنوقت سؤال کرد از آن اعرابی که آیا شنیدی که کی را وصی خویش گردانید گفت وصی خود قرار داد پسرش عبد الله و پسر دیگرش موسی علیه السلام و منصور خلیفه را ابوحمزه گفت حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم دَلَّ عَلَى الصَّغِيرِ وَبَيَّنَ عَلَى الْكَبِيرِ وَسَتَرَ الْاَمْرَ الْعَظِيمَ پس ابوحمزه رفت نزد قبر امیر المؤمنین علیه السلام و مشغول نماز شد ما نیز مشغول نماز شدیم پس من رفتم نزد او گفتم تفسیر کن برای من این چند کلمه که گفتی پس ابوحمزه تفسیر کرد کلام خود را بچیزی که حاصلش این است که وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را بقتل برساند و فرزند کوچک امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند

بزرگ علمی در بدن و دین نداشته باشد میباید که او امام باشد و عبد الله در بدن فیل پا بود و دینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت اگر او علمی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از انجا دانستم که امام موسی علیه السلام است و ذکر آنها برای مصلحت است شیخ کلینی و طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانیقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است پس سه نوبت گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است او را بطلب و کردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبد الله و موسی و حمیده مادر موسی را چون نامه را منصور خواند گفت اینها را منتیوان کشت علامه مجلسی رحمه الله فرموده که حضرت بعلم امامت میدانست که منصور چنین اراده خواهد کرد ان جماعت را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام او را نوشته بود و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه از روایت ابو حمزه که گذشت معلوم گشت **فصل هفتم در ذکر اولاد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام** شیخ مفید فرموده که حضرت صادق علیه السلام را ده تن اولاد بود اسمعیل و عبد الله و ام فروه مادر این سه نفر فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بوده و دیگر موسی و اسحق و محمد که مادر ایشان ام ولد بوده و عباس و علی و اسماء و فاطمه که هر یک از ام ولدی بوده اند و اسمعیل از همه برادران بزرگتر بوده و حضرت صادق علیه السلام او را بسیار دوست میداشت و شفقت و مهربانی بر او بسیار مینمود و گروهی از شیعه را گمان آن بود که اسمعیل قائم بامر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق علیه السلام بسبب انکه بزرگتر اولاد آنجناب بود و محبت و اکرام پدر بر او بیشتر بود لکن در حیات حضرت صادق علیه السلام در قریه عریض از دنیا رفت و مردمان جنازه او را بر دوش تا مدینه آوردند و در بقیع مدفون گشت و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام بر مرگ اسمعیل جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش بر او عظیم گشت و بدون کفش و ردا مقدم سریر او میرفت و چند دفعه امر فرمود که سریر او را بزمین نهند و نزدیک جنازه میامد و صورت او را باز میکرد و بر او نظر مینمود و مراد آنحضرت از اینکار آن بود تا امر وفات اسمعیل بر همه مردم مکشوف شود و دفع شبهه شود از کسانیکه معتقد بحیات اسمعیل و خلافت او بعد از پدر میباشند **مؤلف گوید** که احادیث باین مضمون بسیار است و شیخ صدوق روایت کرده است که حضرت صادق بسعید بن عبید الله اعرج فرمود که چون اسمعیل وفات یافت گفتم جامه را که روی او کشیده بودند بردارند چون صورت او را مکشوف کردند جبهه و زنخ و گلوی او را بوسیدم پس گفتم او را بپوشانند باز گفتم که جامه از روی او برداشتند دیگر باره جبین و زنخ و گلوی او را بوسه دادم پس گفتم او را بپوشانیدند و غسل دادند چون از کار غسل او فارغ شدند نزدیک او رفتم دیدم او را در کفن پیچیده اند گفتم صورت او را از کفن بیرون کردند باز جبین و زنخ و گلوی او را بوسیدم و او را تعویذ کردم پس گفتم او را در کفن کنند راوی گفت پرسیدم بچه چیز او را تعویذ کردید فرمود بقرآن و روایت شده که بجای شیه کفنش نوشت اِسْمٰعِیل یَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و خواند یکی از شیعیان خود را و در همی چند باو داد و امر کرد که حج کند بآن از جانب پسرش اسمعیل و فرمود

که هرگاه توجه گذاری از جانب او نه سهم ثواب مال تو است و یک سهم مال اسمعیل و سید ضامن بن شدقم در تحفة الازهار
گفته که وفات کرد اسمعیل در سنه ۱۳۳ و در سنه ۵۴۶ رسید بمدینه حسین بن ابی الهیجا وزیر عبیدلی پس بنا کرد بر مشهدش
قبه و ذکر کرده ابن شیبه که این محل خانه زید شهید پسر امام زین العابدین علیه السلام بوده و بالجمله شیخ مفید فرموده
چون اسمعیل از دنیا رفت کسانی را که اعتقاد بر خلافت او بود بعد از پدر از این اعتقاد منصرف شدند مگر نادری از
مردمان اباعد که از خواص و رواة نبودند بهمان اعتقاد ماندند و قائل بحیوة اسمعیل گشتند و چون حضرت صادق علیه السلام
از دنیا رحلت فرمود جمله از مردم قائل بامامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدند و ما بقی هم دو فرقه گفتند اسمعیل
امام بوده است و امامت بعد از او منتقل بمحمد بن اسمعیل شده است و فرقه دیگر گفتند که اسمعیل زنده است و ایشان
مردمانی قلیل هستند که گمانشان آنست که امامت بعد از اسمعیل در اولاد و احفاد او است تا آخر زمان
مؤلف گوید که سلاطین فاطمیه که در دیار مغرب سلطنت داشتند از اولاد اسمعیلند اول ایشان عبید الله
بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام ملقب به المهدی بالله اول کسی است که از آل اسمعیل در
دیار مغرب و مصر خلیفه شدند در زمان دولت بنی عباس و مدت دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند و اول سلطنت
ایشان در زمان معتمد و معتضد بوده که اوایل غیبت صغری باشد و عدد ایشان چهارده است و ایشانرا اسمعیلیه و عبیدیه
می گفتند قاضی نور الله گفته که قرامطه و رای اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال
بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه ساختند فقیر گوید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اخبار
غیبیه خود اشاره بعبید الله مذکور کرده در آنجا که فرموده ثُمَّ یَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَیْرَوَانِ الْغَضُّ الْبَضُّ ذُو
النَّسَبِ الْمَحْضِ الْمُنْتَجَبِ مِنْ سُلَالَةِ ذِی الْبَدَاءِ الْمُسَجَّی بِالرِّدَاءِ قیروان شهری است بمغرب و همانجائیست که عبید الله
مهدی در حدود آن قلعه بنا کرده و آنرا بمهدیه موسوم ساخته و مراد از ذی البدء و مسجی برداء اسمعیل بن جعفر علیه السلام
است قال ابن ابی الحدید وَکَانَ عُبَیْدُ اللهِ الْمَهْدِیُّ اَبْیَضَ مُتْرَفًا مُشَرَّبًا حُمْرَةً رَخِصَ الْبَدَنِ تَارَّ
الْاَطْرَافِ وَذُو الْبَدَاءِ اِسْمٰعِیلُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَهُوَ الْمُسَجَّی بِالرِّدَاءِ لِاَنَّ اَبَاهُ
اَبَا عَبْدِ اللهِ جَعْفَرًا عَلَیْهِ السَّلَامُ سَجَّاهُ بِرِدَائِهِ لَمَّا مَاتَ وَاَدْخَلَ اِلَیْهِ وُجُوهَ الشِّیعَةِ یُشَاهِدُونَهُ
لِیَعْلَمُوا مَوْتَهُ وَتَزُولَ عَنْهُمُ الشُّبْهَةُ فِی اَمْرِهِ اِنْتَهَی وَاَمَّا عَبْدُ اللهِ بْنُ جَعْفَرٍ
پس او بعد از اسمعیل بزرگتر بود از سایر برادران خویش و او را نزد پدر چندان مکانت و منزلتی نبود و در اعتقاد متهم بر مخالفت
با پدر بوده و گفته شده که با حشویه خلط و آمیزش داشت و میل بمذهب مرجئه داشته و بعد از فوت پدر ادعای امامت
نمود و حجتش بر امامت کبر سن بود باین سبب جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام او را متابعت کردند و چون
او را امتحان نمودند دست از او کشیدند و بامامت برادرش موسی علیه السلام رجوع کردند از بسیاری براهین و دلالات
باهرات که از آنحضرت مشاهده کردند بلی قلیلی از مردم بهمان اعتقاد ماندند و امامت عبد الله را اختیار کردند و ایشانرا
فطحیه گویند و این لقب از آن یافتند که بامامت عبد الله قائل شدند چه آنکه عبد الله افطح الرجلین بود یعنی فیل پا و
بعضی گفته اند که ایشانرا فطحیه گفتند بسبب آنکه داعی ایشان بر امامت عبد الله مردی بوده که او را عبد الله بن فطیح میگفتند
قطب راوندی روایت کرده از مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام وفات کرد عبد الله افطح

شدند فرقه

محمد بن عبد الله بن

الغض یعنی تازه و تر
بضض تبضیضا یعنی بناز و نعمت زیست منه

افطح الرجلین

پسر آن

پسر آن حضرت ادعای امامت کرد حضرت امام موسی علیه السلام امر فرمود هیزم بسیاری آوردند در وسط خانه ریختند آنگاه فرستاد نزد عبد الله و او را طلبید عبد الله بمنزل آنحضرت آمد و در آنوقت در خدمت حضرت جماعتی از وجوه امامیه بودند همینکه عبد الله نشست حضرت امر فرمود که آتش در آنهیزمها افکنند هیزمها شروع کرد بسوختن و مردم نمیدانستند سبب اینرا تا آنکه هیزمها تمامی آتش شد پس برخاست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با جامهای خود در میان آتش نشست و رو کرد با مردم حدیث کفتن تا یکساعت پس برخاست و جامه خود را تکانید و آمد بمجلس خود آنگاه فرمود به برادرش عبد الله اگر چنانچه تو امام میباشی بعد از پدرت بنشین در میان آتش آنجماعت گفتند دیدیم عبد الله رنگش تغییر کرد و برخاست در حالیکه ردایش بر زمین کشیده میشد و از خانه حضرت بیرون رفت و عبد الله بعد از پدر بزرگوارش مدت هفتاد روز زنده بود و وفات کرد و روایت شده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با امام موسی علیه السلام فرمود ای پسر جان من بدرستیکه برادر تو می نشیند بجای من و ادعا میکند امامت را بعد از من منازعه مکن با او بکلمه زیرا که او اول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق میشود **مؤلف کوید** که سید ضامن ابن شدقم مدنی در تحفة الازهار گفته که عبد الله پسر امام جعفر صادق علیه السلام وفات کرد سنه در بلده بسطام و قبرش معروف است در آنجا مقابل قبر علی بن عیسی بن آدم بسطامی **مفتقر کوید** که قبریکه در بسطام است مقابل قبر ابو یزید بسطامی قبر محمد پسر عبد الله مذکور است نه قبر پدرش و الله العالم

(انچه برای من نقل شده انستکه)

و اسحق بن جعفر ردی بود از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد و روایت کرده اند مردم از او حدیث و آثار و آبن کاسب هرگاه حدیثی از او نقل میکرد میگفت حدیث کرد مرا ثقه رضی اسحق بن جعفر علیه السلام و اسحق قائل بود بامامت برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام و روایت کرده از پدرش نص بر امامت برادرش حضرت موسی بن جعفر را و صاحب عمدة الطالب گفته که او اشبه مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و آله و مادر او خضر مادر امام موسی علیه السلام بود و اسحق محدثی جلیل بود و طایفه از شیعه ادعا کردند در او امامت را و اعقاب او از محمد و حسین و حسن است

مؤلف کوید که با اسحق بن جعفر منتهی میشود نسب بنی زهره که خانواده جلیلی بودند در حلب و از جمله ایشان است **ابو المکارم حمزة** بن علی بن زهره حلبی عالم فاضل جلیل صاحب تصنیفات کثیره در کلام و امامت و فقه و نحو که از جمله غنیة النزوع الی علمی الاصول و الفروع است و او و پدر و جدش و برادرش عبد الله بن علی و برادرش محمد بن عبد الله از اکابر فقهاء امامیه اند و بنو زهره که آیة الله علامه حلی اجازه کبیره معروفه برای ایشان نوشته سید جلیل حسیب صاحب نفس قدسیه و ریاست انسیه افضل اهل عصر خود علاء الدین ابو الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسن بن الحسن بن زهره و فرزند معظمش شرف الدین ابو عبد الله حسین بن علی و برادرش سید معظم مجد بدر الدین ابو عبد الله محمد ابن ابراهیم و دو پسرش ابو طالب احمد بن محمد و عز الدین حسن بن محمد میباشند که علامه ایشان را تجلیل تمام نموده و تمامی را اجازه داده و صورت آن اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است و سید شریف تاج الدین بن محمد بن حمزة بن زهره در کتاب غایة الاختصار فی اخبار البیوتات العلویة المحفوظة من الغبار در ذکر بیت اسحاقیین گفته حمد خدا را که ما را از بیت زهره قرار داده که نقباء حلب میباشند جد ایشان زهرة بن ابی المواهب علی نقیب حلب ابن محمد نقیب حلب

ابن ابی سالم محمد مرتضی مدنی است که از مدینه منتقل شده بحلب ابن احمد مدنی که مقیم بحران بوده ابن امیر شمس الدین محمد مدنی ابن الامیر الموقر الحسین بن اسحق المؤتمن ابن الامام جعفر صادق علیه السلام است و گفته که بیت زهره در حلب و در حلب اشهر مذاهر مشهوری و از ایشانست شریف ابو المکارم حمزة بن علی بن زهره سید جلیل کبیر القدر عظیم الشان عالم کامل فاضل مدرس مصنف مجتهد که عین اعیان سادات و نقباء حلب صاحب تصنیفات حسنه و اقوال مشهوره است و از برای او کتبی است قدس الله روحه و نور ضریحه قبرش در حلب پائین جبل جوشن نزد مشهد سقط حسین علیه السلام است و قبرش معروف است و نوشته شده بر آن اسم او و نسب او تا امام صادق علیه السلام و تاریخ موت او و نیز انتهی

مؤلف گوید که تاریخ موت او ۵۸۵ پانصد و هشتاد و پنج است و تاریخ ولادتش ماه رمضان سنه ۵۱۱ پانصد و یازده و قصه مشهد سقط در جبل جوشن گذشت در مجلد اول در سیر اهل بیت امام حسین علیه السلام از کوفه بشام و بدانکه زوجه اسحق بن جعفر علیا مخدره نفیسه بنت حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است که بجلالت شان معروف است در سنه ۲۰۸ دویست و هشت در مصر وفات کرد و در آنجا بخاک رفت و مصریین را اعتقاد تمامی است باو و معروف است که دعا در نزد قبر او مستجاب میشود و شافعی از او اخذ حدیث کرده سید مؤمن شبلنجی در نور الابصار و شیخ محمد صبان در اسعاف الراغبین نقلکرده اند که سیده نفیسه متولد شد بمکه در سنه ۱۴۵ صد و چهل و پنج و نشو و نما کرد در مدینه بعبادت و زهد روزها روزه میداشت و شبها را بعبادت قیام مینمود و صاحب مال بود و احسان میکرد بزمینگیران و مریضان و عموم مردم و سی مرتبه حج مشرف شد که اکثرش پیاده بود و از مزینب **دختر یحیی** برادر نفیسه نقلشده که من خدمت کردم عمه ام نفیسه را چهل سال پس ندیدم او را که شب بخوابد و روزها افطار نماید و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود گفتم با وی که با خودت مدارا نمیکنی گفت چگونه رفق و مدارا کنم با نفسم و حال انکه در جلو عقبات دارم که قطع آنها نمیکنند مگر فائزون و جناب نفیسه از شوهرش اسحق دو فرزند آورد قاسم و ام کلثوم و در خانه منزل فرمود در همسایگی آن دختر یهودیه نابینا بود و وقتی تبرک جست باب وضوی نفیسه در حال چشمش روشن شد یهودیان بسیار اسلام آوردند و اهل مصر را در حق آنمخدره عقیدت زیاد شد و از او خواهش توقف نمودند و بقصد زیارت او مشرف میشدند و از او برکات میدیدند و در مصر بود تا در آنجا وفات کرد و ذهبی نقلکرده که آنمخدره قبری برای خود بدست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخل میشد و نماز میخواند و قرآن تلاوت میکرده تا انکه شش هزار ختم قرآن در آن قبر نموده و در ماه رمضان سنه ۲۰۸ دویست و هشت وفات کرد و در وقت احتضار روزه بود او را امر بافطار نمودند فرمود و اعجبا سی سال است تا بحال که از خداوند تعالی مسئلت میکنم که با حالت روزه از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم پس شروع کرد بخواندن سوره انعام چون رسید بآیه مبارکه لهم دار السلام عند ربهم وفات کرد و چون وفات کرد مردم اجتماع کردند از قری و بلدان و روشن کردند شمعهای بسیار در آن شب و شنیده میشد گریه از هر خانه که در مصر بود و بزرگ شد غصه و حزن بر اهل مصر و نماز کنند بر آن مخدره بجمعیتی که مثل آن دیده نشده بود بطوریکه پر گردفلوات و قیعان را پس دفن شد در همان قبری که حفر کرده بود بدست خود در خانه خودش بدرب السباع در مراغه و نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحق مؤتمن خواست که او را بمدینه منتقل کند و در بقیع دفن نماید اهل مصر مستدعی شدند که آنمخدره را در مصر بگذارد

برای

برای تبرک و یمن و مال بسیاری هم بذل کردند اسحق راضی نشد تا انکه در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله را که فرمود معارضه مکن با اهل مصر در باب نفیسه همانا رحمت نازل میشود بر ایشان ببرکت او و کرامتی از آن مخدره نقل کرده بلکه کتابی در مآثر او نوشته شده موسوم به مآثر النفیسه و محمد بن جعفر را دیباج میگفتند بجهة حسن و جمال و بهاء و کمال او و مردی سخی و شجاع بود و بارای زیدیه در خروج بشمشیر موافقت داشت و در ایام مامون در سنه ۱۹۹ صد و نود و نه در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند اهل مدینه با او بیعت با مارة المؤمنین کردند و او مردی قوی القلب و عالی همت بود و پیوسته یکروز روزه میداشت و یکروز افطار مینمود و هرگاه از منزل بیرون میشد بر نمیگشت مگر انکه جامه خود را کنده بود و برهنه را با ان پوشانیده بود و در هر روزی آنچه سفندی برای میهمانان خود میکشت پس بجانب مکه رفت و با جماعتی از طالبیین که از جمله ایشان بودند حسین بن حسن افطس و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن مثنی و محمد بن حسن معروف بالسلیق و علی بن حسین بن عیسی بن زید و علی بن جعفر بن محمد با هرون بن مسیب جنگ عظیمی نمودند و بسیار کس از لشکر هرون کشته گشت انگاه دست از جنگ برداشتند و هرون بن مسیب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را برسالت نزد جعفر بن محمد فرستاد و او را بطریق سلم و صلح طلبید محمد بن جعفر از صلح ابا کرد و آماده حرب شد اینوقت هرون لشکری فرستاد تا محمد را با طالبیین در آن کوهیکه منزل داشتند محاصره کردند و تا سه روز مدت محاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت اصحاب محمد بن جعفر دست از او برداشتند و متفرق شدند لاجرم محمد رداو خلعتین پوشیده بخیمه هرون بن مسیب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست هرون او را امان داد و بروایت دیگر بجای هرون عیسی جلودی ذکر شده با لجمله طالبیین را در قید کردند و در محملهای بدون وطا نشانیدند و بخراسان فرستادند و چون بخراسان ورود کردند مامون محمد بن جعفر را اکرام کرد و جایزه داد و با مامون بود تا گاهیکه در خراسان وفات یافت مامون به تشییع جنازه او بیرون شد و جنازه او را حمل داده تا بنزدیک قبر رسانید و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید پس از قبر بیرون آمد و تامل کرد تا او را دفن نمودند بعضی گفتند ای امیر شما امروز در تعب افتادید خوبست سوار شوید و بمنزل تشریف برید گفت این رحم من است که الحال دویست سال است که قطع شده است پس قرض های محمد را که قریب بسی هزار دینار بود ادا کرد و از تاریخ قم نقل است که محمد دیباج در جرجان وفات یافت در وقتیکه مامون بعراق متوجه شده بود سنه ۲۰۳ و مامون بر او نماز گذارد و بجرجان او را دفن کرد و عبید الله بن حسن بن عبد الله بن عباس بن علی بن ابیطالب و دیگر علویه مامون را بدین سبب شکر کردند و بمن رسیده است که صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن عباد بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنه ۳۷۴ اربع وسبعین وثلثماه انتهی

شیخ صدوق روایت کرده از حضرت عبد العظیم بن عبد الله حسنی از جدش علی بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام که گفت حدیث کرد مرا عبد الله بن محمد جعفر از پدرش از جدش امام جعفر صادق علیه السلام که امام محمد باقر علیه السلام جمع کرد اولاد خود را و در میان ایشان بود عموی ایشان زید بن علی انگاه بیرون آورد برای ایشان کتابی بخط امیر المؤمنین علیه السلام و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله که نوشته بود در آن حدیث لوح آسمانی هذا کتاب من الله العزیز العلیم که در آن تصریح شده با وصیاء پیغمبر صلی الله

علیه و آله

علیه و آله و در آخر روایت است که حضرت عبد العظیم فرمود عجب و تمام عجب از محمد بن جعفر و خروج اوست با آنکه شنیده
حدیث لوح را از پدرش و خودش حکایت کرده آنرا و بدانکه از اعقاب محمد بن جعفر است سید شریف اسمعیل
بن حسین بن محمد بن حسین بن احمد بن محمد بن عزیز بن الحسین بن محمد الاطروش بن علی بن الحسین بن علی بن
محمد الدیباج بن الامام جعفر الصادق علیه السلام ابو طالب مروزی علوی نسابه اول کسیکه از اجداد او
منتقل شده از مرو بقم احمد بن محمد بن عزیز است و از برای اوست از مصنفات خطیرة القدس حدود شصت
مجلد و غیر آن از مصنفات دیگر که همگی در انساب بوده یاقوت حموی در سنه ۶۱۴ در مرو او را ملاقات کرده و از معجم الادباء
نقل شده که ترجمه انرا مفصل در ان ایراد کرده و عباس بن جعفر مردی جلیل و فاضل نبیل بوده

ذکر علی بن جعفر و احمد بن قاسم که یکی از احفاد او است و در قم مدفون است بدانکه علی بن جعفر علیه السلام

ابو الحسین

سیدی جلیل القدر عظیم الشان شدید الورع عالم کبیر راوی حدیث کثیر الفضل بوده و تا حضرت جواد علیه
السلام بلکه بقول صاحب عمدة الطالب تا حضرت هادی علیه السلام را درک کرده و در ایام آنحضرت وفات
کرده و پیوسته ملازمت برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را اختیار کرده بود و از انجناب معالم دین اخذ
مینمود و از برکات او است مسائل علی بن جعفر که در دست است و علامه مجلسی علیه الرحمه آنرا در مجلد چهارم بحار
نقل فرموده و بالجمله جلالت شان آنبزرگوار زیاده از انست که در اینجا ذکر شود و تمامی علماء رجال او را ستایش
بلیغ نموده اند و شیخ کشی روایت کرده که وقتی طبیب خواست حضرت امام محمد جواد علیه السلام را فصد کند چون
نیشتر را نزدیک حضرت آورد که رگ را قطع کند علی بن جعفر نزدیک آمد و گفت ای آقای من ابتدا مرا فصد کند که
حدت نیشتر در من اثر کند و جناب شما را متالم نگرداند و چون آنحضرت برخاست برود علی بن جعفر برخاست و کفش
های آنحضرت را جفت کرد و در پیش پای آنحضرت نهاد و حال آنکه علی بن جعفر در انوقت پیرمرد محترمی بود و حضرت
جواد علیه السلام تازه جوان بوده و شیخ کلینی روایت کرده از محمد بن حسن بن عمار که من ده سال در مدینه
خدمت علی بن جعفر بودم و از او اخذ میکردم احادیثی که از برادرش حضرت ابو الحسن علیه السلام شنیده بود و
مینوشتم آنها را وقتی در خدمت او بودم که حضرت جواد علیه السلام داخل مسجد رسول شد علی بن جعفر چون نظرش
بر آنحضرت افتاد بی اختیار از جای خود برخاست و بی کفش و ردا خدمت آنحضرت دوید و دست او را بوسید و
او را تعظیم و تکریم کرد حضرت جواد علیه السلام فرمود ای عمو بنشین خدا ترا رحمت کند عرض کرد ای سید و آقای من
چگونه بنشینم و حال آنکه تو ایستاده پس چون علی بن جعفر از خدمت آنحضرت مرخص شد و آمد در مجلس خود نشست
اصحابش او را سرزنش کردند و گفتند تو این نحو با او رفتار میکنی و حال آنکه عموی پدر او میباشی فرمود سکوت کنید
پس دست برد و محاسن خود را گرفت و گفت هرگاه حقتعالی مرا با این ریش اهلیت نداد از برای امامت و این
جوان را اهلیت داد و امامت را باو تفویض نمود آیا من انکار کنم فضل او را پناه میبرم بخدا از آنچه شما میگوئید که
احترام او را ندارم بلکه من بنده او میباشم

مؤلف گوید که از ملاحظه این دو حدیث معلوم میشود که این بزرگوار چه اندازه معرفت بامام زمان خود داشته

وَکَفَاهُ ذٰلِکَ فَضْلاً وَشَرَفاً قبر این بزرگوار مشتبه است و آیا در قم است یا در عریض که یک فرسخی مدینه است که ملک آنجناب و محل سکنای او و ذریه اش بوده اختلاف است و ما در هدیة الزائرین آنچه متعلق به اینمقام است ذکر کردیم بآنجا رجوع شود صاحب روضة الشهداء گفته اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالم بزرگ بوده در کودکی از پدر باز مانده و از برادر خود امام موسی علیه السلام علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن دهی است بچهار میل از مدینه دور و اولاد او بسیارند و ایشانرا عریضیون گویند و او را عقب از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست و حال این عقب پوشیده است انتهی و احتمال میرود که قبریکه در قم است قبر همین علی باشد والله العالم و اما قول او که علی را عقب از چهار پسر است خلاف آنچیزیکه نقل شده زیرا که عالم فاضل جلیل سید مجد الدین عریضی استاد شیخ ابو القاسم محقق حلی نسبش بعیسی بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام منتهی میشود بدین طریق السید مجد الدین علی بن حسن بن ابراهیم بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن عیسی بن محمد بن عیسی بن علی العریضی صاحب المسائل عن اخیه الکاظم علیه السلام ابن الامام جعفر الصادق علیه السلام و حسن بن علی بن جعفر پدر عبد الله بن حسن علوی است که از مشایخ شیخ جلیل عبد الله بن جعفر حمیری است و بر او اعتماد کرده در طریق خود بمسائل علی بن جعفر روایت می کند از جدش علی بن جعفر و بدانکه در بعضی از کتب انساب است که فاطمه کبری بنت محمد بن عبد الله الباهر بن الامام زین العابدین علیه السلام زوجه علی عریضی است و بدان نیز در قم یکی از احفاد علی بن جعفر رضی الله عنه که بشرافت و جلالت معروف است مدفون است و نام شریف او احمد ابن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام است و قبرش مزار عامه مردم است و واقع است در قبرستان نزدیک بدروازه قلعه در بقعه قدیمه که از زمان بنای آن تا بحال قریب هفتصد سال است و خواهرش فاطمه نیز ظاهرا در آنجا بخاک رفته و احمد بن قاسم مذکور جلیل القدر است و در تاریخ قم است که چنین رسیده است که احمد بن قاسم زمینگیر و عنین بوده و ابله در چشمش پیدا شد و بدان سبب هر دو چشمش تباه گشت و چون وفات یافت بمقبره قدیمه مالون دفن گردید و تربت او را زیارت میکردند و بر سر تربت او سایه بانی بوده و چون اصحاب خاقان مفلحی در سنه ۲۹۵ دویست و نود و پنج بقم رسیدند آن سایبان را از سر قبر او کشیدند و مدتی زیارت او نمیکردند تا آنگاه که بعضی از صلحاء قم بخواب دید در سنه ۳۷۱ سیصد و هفتاد و یک که ساکن در این تربت مردی بس فاضل است و در زیارت کردن او ثواب و اجر بسیار است پس دیگر باره بنای قبر او از چوب مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او را از سر گرفتند و جمعی از ثقات گفته اند که جمعیکه صاحب علت کهنه بوده اند یا در عضوی از اعضای ایشان زحمتی و علتی واقع شده بر سر قبر او میرفتند و طلب شفا می نمودند و ببرکت روح شریف او از آن علت شفا می یافتند

فصل هشتم در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام است اول ابان بن تغلب

بر وزن تضرب از آل بکر بن وائل و از اهل کوفه است و ثقه و جلیل القدر است در مجالس المؤمنین است که ابان قاری و عالم بوجوه قرائت و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قراء مشهور است و در علم تفسیر و

وحدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بوده و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر غریب القران و کتاب فضایل و کتاب
احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل القدر و عظیم
الشان و المنزله بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و بالتفات
خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام با او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را
که دوست میدارم که در میان شیعهٔ من مانند ترا به بینند و روایتی دیگر آنستکه مناظره کن با اهل مدینه که دوست
میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد ابان در حیات امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت و چون
خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت بر او فرستادند و سوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا بدرد آورد و
وفات او در سنه ۱۴۱ یکصد و چهل و یک بود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را از وفات او خبر داده بود
شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه ابان بمدینه میرفت خلایق جهة استماع حدیث و استفادهٔ مسائل بر او هجوم میکردند
چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او آنرا خالی میگذاشتند دیگر جائی خالی نمیماند و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن
بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در در آمد از او پرسید که ای ابو سعید مرا
خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر ص با حضرت امیر المؤمنین ع متابعت نمودند ابان گفت گوئیا میخواهی فضل و بزرگی علی
را بآنها بشناسی که متابعت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند از اصحاب پیغمبر ص آنمرد گفت مقصود من همین است
پس ابان گفت که والله که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا بمتابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

دوم اسحق بن عمار صیرفی کوفی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و موسی بن جعفر ع است علماء رجال
در حق او گفته اند که او شیخ اصحاب ما است و ثقه است و او و برادران او یونس و یوسف و قیس و اسمعیل بیت بزرگی
از شیعه میباشند و پسران برادرش علی و بشیر پسران اسمعیل از وجوه اهل حدیث میباشند و روایت است که
حضرت صادق علیه السلام هرگاه اسحق و اسمعیل پسران عمار را میدید میفرمود وَقَدْ يَجْمَعُهُمَا لِأَقْوَامٍ یعنی حقتعالی
گاهی دنیا و آخرت را برای بعضی جمع میفرماید و روایت است از عمار بن حیان که گفت خبر دادم بحضرت صادق
علیه السلام از برّ و نیکی کردن اسمعیل پسرم بمن فرمود من او را دوست میداشتم و الحال زیاد شد محبت من با
و بالجمله علماء اسحق بن عمار را فطحی میدانستند بجهة تصریح شیخ درست و از اینجهة حدیث را از جهة او موثق میشمردند
تا نوبت بشیخ بهائی رسید ایشان اسحق بن عمار را دو نفر گرفتند یکی امامی ثقه که در رجال نجاشی است و دیگر فطحی ثقه
که در رجال شیخ است و تمیز این دو را باسم جد قرار دادند اسحق بن عمار بن حیان را امامی گفتند و اسحق بن عمار بن موسی
را فطحی گرفتند و لهذا در سند باید رجوع بتمیز کنند تا معلوم شود که کدام یک میباشند و عمل علما بر همین بود تا زمان علامه
طباطبائی بحر العلوم رحمة الله علیه آنبزرگوار قرائنی بدست آورد که اسحق بن عمار یکنفر بیشتر نیست و آنهم ثقه و امامی مذهب است
و شیخ ما علامه محدث نوری نور الله مرقده نیز همین را اختیار کرده در خاتمه مستدرک الوسائل والله العالم

سیم بُرَید بموحده مضمومه و راء مهمله مفتوحه **ابن معویه** العجلی مکنی بابو القاسم از وجوه فقهای اصحاب
و ثقه و جلیل القدر و از حواریین حضرت باقر و صادق علیهما السلام میباشد و از برای او مکانت و محل عظیم است نزد

ائمه علیهم السلام و از اصحاب اجماع است حضرت صادق علیه السلام فرموده او تا دزمین و اعلام دین چهار نفرند محمد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن البختری مرادی و زراره بن اعین ف هم در حدیثی در حق ایشان فرموده هؤلاء القوامون بالقسط هؤلاء القوالون بالصدق و هؤلاء السابقون السابقون اولئک المقربون ف هم فرموده بشارت دهید مخبتین را بهشت و این چهار را اسم برده پس فرموده این چهار کس نجباء امنای الهی اند در حلال و حرام خدا اگر ایشان نبودند منقطع میشد اثار نبوت و مندرس میگشت و فاتش در سنه ۱۵۰ صد و پنجاه واقع شده ره و پسرش قاسم بن برید نیز ثقه و از رواة اصحاب حضرت صادق علیه السلام است

چهارم ابو حمزه ثمالی بضم مثلثه نام شریفش ثابت بن دینار است ثقه و جلیل القدر و از زهاد و مشایخ اهل کوفه است از فضل بن شاذان روایت است که گفت شنیدم از ثقه که گفت شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود ابو حمزه ثمالی در زمان خود مانند سلمان فارسی بود در زمان خود و این بالجمله است که خدمت کرده بچهار نفر از ما علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و مقداری از زمان حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام ف روایت شده که وقتی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابو حمزه را طلبید چون وارد شد حضرت باو فرمود انی لاستریح اذا رایتک من استراحت و آسایش میسیابم در وقتیکه ترا می بینم ف روایت شده که ابو حمزه دختری داشت بر زمین افتاد و دستش شکست نشان شکسته بند داد گفت استخوانش شکسته شده باید او را جبیره کرد ابو حمزه بحال اند خته رفت کرد و گریست و دعا کرد شکسته بند خواست که دست او را جبیره بندد دید اثاری از شکستگی ندارد بدست دیگرش نظر کرد دید آنهم عیبی ندارد گفت این دختر عیبی ندارد وفات او در سنه ۱۵۰ صد و پنجاه واقع شده ف در ایام ناخوشی او ابو بصیر بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسید حضرت احوال ابو حمزه را پرسید ابو بصیر گفت ناخوش بود فرمود هرگاه برگشتی نزد او از جانب من او را سلام برسان و او را بگو که فلان ماه در فلان روز وفات خواهی کرد گفتم فدایت شوم بخدا ما باو انس داشتیم و او از شیعیان شما است فرمود راست گفتی پس فرمود ما عند نا خیر لکم انچه نزد ما برای شما است بهتر است برای شما گفتم شیعه شما با شما است فرمود هرگاه از خدا بترسد و مراقب پیغمبر خود باشد و از گناهان خود را نگاهدارد با ما خواهد بود در درجات ما الخ ف سید عبد الکریم بن طاوس در فرحة الغری روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد کوفه شد و داخل شد در مسجد آن و در مسجد بود ابو حمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ انجا بود پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت ابو حمزه گفت نشنیدم لهجه پاکیزه تر از او نزدیکش رفتم تا بشنوم چه میگوید شنیدم میگوید الهی ان کان قد عصیتک فانی قد اطعتک فی احب الاشیاء الیک و ایمان عائیت معروف آنگاه برخاست و رفت ابو حمزه گفت که من عقب او رفتم تا منزل کوفه و آن مکانی بود که شتران را در انجا میخوابانیدند دیدم در آنجا غلام سیاهی است و با او است شتر گزیده و ناقه گفتم تا کیست گفت او یخفی علیک شمائله از سیما و شمائلش او را شناختی او علی بن الحسین است ابو حمزه گفت پس خود را انداختم روی قدمهای آنحضرت بوسیدم از انکه انجناب نگذاشت و با دست خود سر مرا بلند کرد و فرمود مکن ای ابو حمزه سجود نشاید مگر برای خداوند عزوجل گفتم باین رسول الله برای چه باینجا آمدید فرمود

که از برای انچه که دیدی یعنی نماز در مسجد کوفه و اگر مردم بدانند که چه فضیلتی است در آن بیایند بسوی آن اگرچه بر دوش کودکان خود را بر زمین کشند یعنی بیایند هرچند در نهایت سختی باشد راه رفتن برای ایشان مانند اطفالیکه راه نیافتاده اند نشسته حرکت مینمایند پس فرمود آیا میل داری که زیارت کنی با من قبر جدم علی بن ابیطالب علیه السلام را گفتم بلی پس حرکت فرمود و من در سایه ناقه او بودم و حدیث میکرد مرا تا رسیدیم بغریین و آن بقعه بود سفید که نور آن مید رخشید پس از شتر خویش پیاده شد و دو طرف وی خود را بر آن زمین گذاشت و فرمود ای ابو حمزه این قبر جد من علی بن ابیطالب علیه السلام است پس زیارت کرد آنحضرت را بزیارتیکه اول آن السلام علی اسم الله الرضی و نور وجهه المضیء است پس وداع کرد با ان قبر مطهر و رفت بسوی مدینه و من برگشتم بسوی کوفه **مؤلف گوید** که گذشت در ذکر وفات حضرت صادق علیه السلام که ابو حمزه بزیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام مشرف میگشته و نزدیک آن تربت مقدس می نشسته و فقهای شیعه خدمتش جمع میگشتند و از جنابش اخذ حدیث و علم می نمودند **پنجم حمران بن عبد الله** بجستانی از معروفین اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و کتبی در عبادات نوشته از جمله کتاب صلوة است که مرجع اصحاب و معتمد علیه و مشهور بوده و در روایت معروفه حماد است که بحضرت صادق علیه السلام گفت انا احفظ کتاب حمران فی الصلوة و بالجمله او از اهل کوفه است لکن بجهة تجارت مسافرت بسجستان میکرد بسجستانی مشهور شد و در زمان حضرت صادق علیه السلام شمشیر کشید بجهة قتال خوارج سجستان و روایت شده که حضرت او را اجفا کرد و محجوب کرد از خودش و او همانست که یونس بن عبد الرحمن فقه بسیار از او نقل کرده

ششم حمران بن اعین شیبانی برادر زراره است که از حواریین حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بشمار رفته و حضرت باقر علیه السلام با فرموده که تو از شیعه مائی در دنیا و آخرت و حضرت صادق علیه السلام بعد از موت او فرموده مات والله مؤمنا بخدا قسم بکمالت ایمان از دنیا رفت و وقتی بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم ما شیعیان چه مقدار کم میباشیم لو اجتمعنا علی شاة ما افنیناها فرمود میخواهید من عجیبه از این شما را خبر دهم گفتم بلی فرمود مهاجر و انصار رفتند و اشاره بدست خود فرمود مگر سه نفر و مراد آنحضرت از این سه نفر سلمان و ابو ذر و مقداد است چنانچه در روایت باقری است ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان و ابو ذر و المقداد قال الراوی فقلت عمار قال علیه السلام کان حاص حیصة ثم رجع ثم قال علیه السلام ان اردت الذی لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد و وارد شده که وقتی زراره در ایام جوانی که هنوز مو بر صورتش نروئیده بود بحجاز رفت و در خیمه حضرت باقر علیه السلام را یافت با آن خیمه داخل شد گفت چون داخل شدم دیدم جماعتی در خیمه نشسته اند و صدر مجلس را خالی گذاشته اند و کسی در انجا نیست و مردی هم در گوشه نشسته حجامت میکند با خود دم گفتم که باید حضرت باقر همین شخص باشد بجانب آنجناب رفتم و سلام کردم جواب فرمود مقابل رویش نشستم و حجام هم پشت سرش بود فرمود از اولاد اعین میباشی گفتم بلی من زراره پسر اعین میباشم فرمود ترا بشباهت شناختم پس فرمود آیا حمران بحج آمده گفتم نه و بر شما سلام رسانید فرمود او از مؤمنین است حقا که بر نخواهد گشت هرگز مگر کاه او را ملاقات کنی سلام مرا با و برسان

حاص حیصة بالمهملتین و بالمعجمتین ای حاد و عدل

و بگو بچه جهة حکم بن عتیبه را از جانب من حدیث کردی که اِنَّ الاَوصیاءَ مُحَدَّثُونَ حکم و اشباه او را بمثل این حدیث
خبر مده زراره گفت حمد کردم خدا را و ثنا گفتم او را الخ و در روایت دیگر است که حضرت صادق علیه السلام احوال
حمران را از بکیر بن اعین پرسید بکیر گفت که امسال حج نیامده با آنکه شوق شدیدی داشت که خدمت شما برسد
ولکن سلام بر شما رسانیده حضرت فرمود بر تو و بر او سلام باد حمران مؤمن است از اهل جنت که مرتاب نخواهد شد هرگز
نه بخدا و نه بخدا خبر مده او را و روایت شده که اسمش در کتاب اصحاب یمین است و روایت شده که موالی حضرت صادق
علیه السلام نزد آنحضرت مناظره مینمودند و حمران ساکت بود حضرت فرمود باو که ای حمران چرا تو ساکتی تکلم نمی
کنی گفت ای آقای من من قسم خورده ام که تکلم نکنم در مجلسی که شما در آنجا میباشید فرمود من اذن دادم ترا در کلام
تکلم کن و یونس بن یعقوب گفته که حمران علم کلام را نیکو میدانست و حضرت صادق علیه السلام آنمرد شامی را
که بجهة مناظره آمده بود حواله داد بحمران آنمرد شامی گفت من بجهة مناظره با تو آمده ام نه حمران فرمود
اگر غلبه کردی بر حمران بر من غلبه کردهٔ پس آنمرد سؤال کرد و حمران جواب داد چندانکه آنمرد خسته و ملول شد حضرت
باوی فرمود ای شامی حمران را چگونه دیدی گفت حاذق است از هرچه سؤال کردم از او مرا جواب داد و بالجمله
روایات در مدح او بسیار است و حسن بن علی بن یقطین از مشایخ خود روایت کرده که حمران و زراره و عبد الملک
و بکیر و عبد الرحمن اولاد اعین تمامی مستقیم بودند و چهار نفر ایشان در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات
کردند و از اصحاب حضرت باقر علیه السلام بودند و زراره تا زمان حضرت کاظم علیه السلام بود و ملاقات کرد آنچه
ملاقات کرد و گفته شده که حمران از تابعین محسوب میشود بجهة آنکه او از ابو الطفیل عامر بن واثله روایت میکند و او آخر
کسی است از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله که وفات کرده **مؤلف گوید** که حمران از عبد الله بن عمر که اهل
سنت او را از اصحاب شمرده اند نیز روایت کرده شیخ طبرسی در مجمع البیان در سوره مزمل بعد از این آیه شریفه
اِنَّ لَدَینا اَنکالاً وَجَحیماً وَطَعاماً ذا غُصَّةٍ فرموده و روایت شده از حمران بن اعین از عبد الله بن عمر
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید شخصی این آیه را قرائت کرد حضرت از شنیدن آن غش کرد و روایت
است که حمران هرگاه با اصحاب می نشست پیوسته با ایشان از آل محمد علیهم السلام روایت میکرد پس هرگاه
ایشان از غیر آل محمد چیزی میگفتند ایشان را رد میکرد بهمان حدیث از اهل بیت علیهم السلام تا سه دفعه چنین
میکرد اگر بهمان حال باقی نمیماندند بر میخاست و میرفت

مؤلف گوید که قریب بهمین از سید حمیری نقل شده روایت شده از بعضی از اهل فضل که گفت در نزد ابو عمرو علاء
نشسته بودیم و مشغول بمذاکره بودیم که سید حمیری وارد شد و نشست و ما مشغول شدیم بذکر زرع و نخل یکساعتی سید برخاست
ما گفتیم ای ابو هاشم برای چه برخاستی گفت اِنّی لَاَکرَهُ اَن اُطیلَ بِمَجلِسٍ لا ذِکرَ فیهِ لِآلِ مُحَمَّدٍ
لا ذِکرَ فیهِ لِاَحمَدٍ وَوَصِیِّهِ وَبَینَهُ ذٰلِکَ مَجلِسٌ قَصَفٌ رَدٍ (پوسیده فاسد) اِنَّ الَّذی
یَنساهُم فی مَجلِسٍ حَتّی یُفارِقَهُ لَغَیرُ مُسَدَّدٍ و پسران حمران حمزه و محمد و عقبه تمامی از اهل
حدیثند **هفتم زراره بن اعین** شیبانی است که جلالت شان و عظمت قدرش زیاده از آنستکه ذکر
شود جمع شده بود در او جمیع خصال خیر از علم و فضل و فقاهت و دیانت و وثاقت از حواریین صادقین علیهما

السلام

السلام است و او همانست که یونس بن عمار حدیثی از او نقل کرد برای حضرت صادق علیه السلام در باب ارث که او از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده بود حضرت صادق علیه السلام فرمود آنچه را که زراره روایت کرده از ابو جعفر علیه السلام پس جایز نیست که ما رد کنیم و روایت شده که آنحضرت بفیض بن مختار فرمود که هر وقت خواستی حدیث ما را پس اخذ کن از این نحو نشسته و اشاره فرمود بزراره و نیز از آنحضرت مرویست که درباره زراره فرمود لولا زرارة لظننت ان احادیث ابی ستذهب و گذشت در برید که زراره یکی از اوتاد زمین و اعلام دین است و هم روایت است که وقتی حضرت صادق علیه السلام باو فرمود ای زراره اسم تو در نامهای اهل بهشت بی الف است گفت بلی فدایت شوم اسم من عبد ربه است لکن ملقب شدم بزراره و از او نقل شده که می گفته که بهر حرف که از امام جعفر صادق علیه السلام میشنوم ایمان من زیاده میشود و از ابن عمیر که از بزرگان فضلاء شیعه است نقل است که وقتی بجمیل بن دراج که از اعاظم فقهاء و محدثین این طایفه است گفت که چه نیکوست محضر تو و چه زینت دارد مجلس افادهٔ تو گفت بلی لکن بخدا سوگند که نبودیم ما در نزد یک زراره مگر بمنزله اطفال مکتبی که در نزد معلم خود باشند و ابو غالب زراری در رساله که بجهة فرزند فرزندش محمد بن عبد الله نوشته نموده که روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و ابیض اللون بوده و گاهیکه بنماز جمعه میرفت بر سرش برنسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصائی داشت مردم احتشام او را بپا میداشتند و صف میزدند و نظر بحسن هیئت و جمال او می نمودند و در جدل و مخاصمت در کلام امتیاز نمی تمام داشت و هیچکس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد الا انکه کثرت عبادت او را از کلام واداشته بود و متکلمین شیعه در سلک تلامیذ او بودند و هفتاد سال دنیا عمر کرد و از برای آل اعین فضایل بسیاری است و آنچه در حق ایشان روایت شده زیاده از انستکه برای تو بنویسیم

مؤلف گوید که وفات زراره بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام واقع شده بفاصله دو ماه یا کمتر و زراره در وقت وفات آنحضرت مریض بود و بهمان مرض رحلت کرد رحمة الله علیه و بدانکه بیت اعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده اند و اصول و تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است و زراره را چند تن اولاد بود از جمله رومی و عبد الله میباشند که هر دو تن از ثقات رواتند و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده آحاطهما الله و کلاهما و دعاهما و حفظهما بصلاح ابیهما کما حفظ الغلام بصلاح ابویه و برادران زراره حمران و بکیر و عبد الرحمن و عبد الملک تمامی از اجلاء میباشند اما حمران که گذشت حالش و بکیر همانستکه حضرت صادق علیه السلام او را یاد کرده و فرموده رحم الله بکیرا و قد فعل و نیز روایت شده که بعد از فوت او حضرت فرموده و الله لقد انزله الله بین رسوله و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما و اولاد و احفاد او اهل حدیثند و از بزرگان آنجناب در بیرون شهر دامغان بقعه و مزاریست معروف و عبد الرحمن بن اعین همانستکه مشایخ شهادت بر استقامت او داده اند و عبد الملک بن اعین همانستکه حضرت صادق علیه السلام بر او ترحم فرموده و قبر او را در مدینه با اصحاب خود زیارت کرده و عارف بنجوم بوده و فرزندش ضریس بن عبد الملک از ثقات رواتست

هشتم صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی که مکنی بابو محمد و بسیار ثقه و جلیل القدر است

روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و عرضه کرده ایمان و اعتقاد خود را در باره ائمه علیهم السلام بآنحضرت
حضرت باو فرموده رحمک الله و او همانستکه شتران خود را بهرون رشید کرایه داد بجهة سفر حج چون خدمت
حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید آنجناب فرمود ای صفوان هر چیز از تو نیکو و جمیل است مگر یکچیز از تو
و آن کرایه دادن شتر است باین مرد یعنی هرون عرض کرد که من بجهة سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم
ولکن کرایه دادم برای طریق مکه و خودم هم در کار نیستم بلکه امر دست غلمان منست فرماید آیا کرایه از ایشان طلب نداری
گوید چرا فرماید آیا دوست نداری بقای ایشان را تا کرایه تو بتو برسد گوید بلی فرماید کسیکه دوست داشته باشد بقاء
ایشان را پس او از ایشانست و کسیکه از ایشان باشد با ایشان وارد آتش شود صفوان رفت و شتران خود را بالتمام
فروخت هرون چون مطلب را فهمید باوی گفت بخدا قسم اگر نبود حسن صحبت تو هر آینه ترا میکشتم و این صفوان زیارت
روز اربعین امام حسین علیه السلام را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و زیارت وارث و دعای معروف
بعلقمه را که بعد از زیارت عاشورا میخوانند نیز از آنحضرت نقل کرده و این صفوان مکرر حضرت صادق علیه السلام را
از مدینه بکوفه آورده و با آنجناب بزیارت تربت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نائل گشته و بر قبر آنجناب خوب مطلع بوده و
از کامل الزیارة مروی است که مدت بیست سال بزیارت آن تربت مطهر میرفت و نماز خود را در نزد آنحضرت بجا میاورد
و او جد ثقه جلیل و فقیه نبیل شیخ طایفه امامیه ابو عبد الله صفوانی است که در محضر سیف الدوله حمدانی با قاضی موصل
در امامت مباهله کرد چون قاضی از مجلس برخاست تب کرد و دستش که در مباهله کشیده بود سیاه گشت و ورم کرد
و روز دیگر هلاک شد **نهم عبد الله بن ابی یعفور** است که ثقه و بسیار جلیل القدر است در اصحاب ائمه و از
حواریین صادقین علیهما السلام بشمار رفته و بسیار محبوب حضرت صادق علیه السلام بوده و حضرت از او رضایت داشته
چون در مقام اطاعت و امتثال امر آنجناب و قبول قول آنحضرت خیلی ثابت قدم بوده چنانکه روایت است که وقتی
بآنحضرت عرض کرد بخدا سوگند که اگر شما اناری را دو نصف کنی و بگوئی که این نصف حرام است و این نصف حلال من
شهادت میدهم که آنچه را که گفتی حلال حلال است و آنچه را که گفتی حرام حرام است حضرت دو مرتبه فرمود خدا رحمت
کند ترا و روایت است که آنحضرت فرمود من نیافتم احدی را که قبول کند وصیت مرا و اطاعت کند امر مرا مگر عبد الله
بن ابی یعفور و او همانستکه دین خود را بر حضرت صادق علیه السلام عرضه کرده و همان کس است که آنحضرت بر
او سلام فرستاده و وصیت کرده او را بصدق حدیث و اداء امانت و بالجمله در ایام حضرت صادق
علیه السلام در سال طاعون وفات کرد و بعد از فوت او حضرت صادق علیه السلام برای مفضل بن عمر مرقومه
نوشته که تمام آن ثنا و ترضیه است بر ابن ابی یعفور بکلماتی که دلالت دارد بر جلالت شان او بمرتبه که عقل حیرت
میکند از جمله آن کلمات شریفه اینست وَقُبِضَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَى رُوحِهِ مَحْمُودَ الْأَثَرِ مَشْكُورَ السَّعْيِ مَغْفُوراً لَهُ
مَرْحُوماً بِرِضَى اللهِ وَرَسُولِهِ وَإِمَامِهِ فَبِوِلَادَتِي مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا كَانَ فِي عَصْرِنَا
أَحَدٌ أَطْوَعَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِإِمَامِهِ مِنْهُ فَمَا زَالَ كَذَلِكَ حَتَّى قَبَضَهُ اللهُ إِلَيْهِ بِرَحْمَتِهِ وَصَيَّرَ إِلَى الْجَنَّةِ الخ

دهم و یازدهم عمران بن عبد الله بن سعد اشعری قمی و برادرش عیسی بن عبد الله

است که هر دو از اجلاء اهل قم و از دوستان

حضرت

حضرت صادق علیه السلام واز محبوبین انحضرت بوده اند وحضرت ایشان راخیلی دوست میداشت وهر وقت برانحضرت بمدینه وارد میشدند از ایشان تفقد میفرموده واحوال اهلبیت واقوام وخویشان وبستگان آنهارا میپرسیده ف وقتی عمران برحضرت صادق علیه السلام وارد شد انجناب ازاو احوال پرسی فرمود وبا او نیکوئی وبشاشت فرمود چون برخاست برود حمّاد ناب از انحضرت پرسید که کیست این شخص که این خوبا او نیکوئی کردید فرمود این از اهل بیت نجباء است یعنی اهل قم که اراده نمیکند ایشانرا جباری از جبابره مگر انکه درهم میشکند او راخذاق روایت شده که وقتی انحضرت میان دیدگان عیسی را بوسید وفرمود تو از ما اهل بیت میباشی و این عمران همانستکه حضرت صادق علیه السلام از او خواسته بود که چند خیمه برای انحضرت درست کند او درست کرد وآورد درمنی برای انجناب نصب نمود یکخیمه زنانه ویک خیمه مردانه ویک خیمه برای قضای حاجت چون حضرت صادق علیه السلام با اهل بیت خود وارد شد پرسید این خیمه ها چیست گفتند عمران بن عبد الله قمی برای شما درست کرده حضرت در انجا نازل شد وعمران را طلبید وفرمود این خیمه ها بچند از کار درآمده گفت فدایت شوم کرباسهای آن از صنعت خودم است ومن اینهارا برای شما بدست خود درست کرده ام وبرسم هدیه برای انحضرت آورده ام ودوست دارم فدایت شوم که قبول فرمائید ومن آنمالی را که فرستاده بودید برای اینکار رد کردم پس حضرت دست او را گرفت وفرمود سؤال میکنم از خدا که صلوات بفرستد بر محمد وآل محمد وانکه ترا در عترت تو در سایه رحمت خود قرار دهد وروزیکه سایه نباشد جز سایه او ف پسر عمران مرزبان از راویان اصحاب ابو الحسن الرضا علیه السلام وصاحب کتاب است وقتی خدمت انجناب عرض میکند که سؤال میکنم شمارا از اهم امور نزد من آیا من از شیعه شما میباشم فرمود بلی گفت اسم من مکتوب است نزد شما فرمود بلی

دوازدهم فضیل بن یسار بصری ابو القاسم ثقه جلیل القدر از رواة وفقهاء اصحاب صادقین علیهما السلام واز اصحاب اجماع است (یعنی از کسانیکه اجماع کرده اند اصحاب بر تصدیق او واقرار کرده اند بفقه او) وروایت است که حضرت صادق علیه السلام هرگاه اورا میدید که رو میکند میفرمود بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ هر که دوست دارد که نظر کند بسوی مردی از اهل بهشت پس نظر کند بسوی این مرد ومیفرمود که فضیل از اصحاب پدر من است ومن دوست میدارم که آدمی دوست بدارد اصحاب پدرش را ودر زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کرد وانکسیکه اورا غسل داده بود برای حضرت نقل کرد که در وقت غسل فضیل دستش سبقت میکرد بر عورتش حضرت فرمود خدا رحمت کند فضیل را او از ما اهل بیت بود وَرُوِيَ عَنِ الْفُضَيْلِ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَمْنَعُنِي مِنْ لِقَائِكَ إِلَّا أَنِّي مَا أَدْرِي مَا تُوَافِيكَ مِنْ ذَلِكَ قَالَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكَ وپسران فضیل قاسم وعلاء ونواده او ومحمد بن قاسم جمیعا از اجلاء وثقات اصحاب میباشند رضوان الله علیهم اجمعین

سیزدهم فیض بن المختار کوفی است که ثقه واز رواة حضرت باقر وصادق وکاظم علیهم السلام است وقتی خدمت حضرت صادق علیه السلام اصرار بلیغ ومسئلت کثیر نمود که او را خبر دهد بامام بعد از خود پرده را که در کنار اطاق او یخته بود بالا زد وپشت آنپرده رفت واورا نیز طلبید فیض چون بآنموضع وارد شد دید انجا مسجد حضرت است حضرت در انجا نماز خواند آنگاه منحرف از قبله نشست فیض نیز در مقابل انحضرت قرار گرفت که ناگاه امام موسی علیه السلام داخل شد ودر اثنای سن پنج سالگی بود ودر دست خود تازیانه داشت حضرت صادق علیه السلام او را بر روی زانوی خود

در نص بر امامت حضرت امام موسی علیه السلام

نشانید و فرمود پدر و مادرم فدایت باد این تازیانه چیست در دستت گفت گذشتم بعلی برادرم دیدم این را در دست داشت
و بهیمه را میزد از دست او گرفتم آنگاه حضرت فرمود ای فیض همانا صحف ابراهیم و موسی رسید برسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت
سپرد آنرا بعلی علیه السلام و او را امین دانست بر آن پس یکیک از امامان را ذکر فرمود تا آنکه فرمود و آن صحف نزد من است
و من امین دانستم بر آن این پسرم را با کمی سنش و اینک نزد اوست فیض گفت دانستم مراد آنحضرت را لکن گفتم فدایت شوم
بیانی زیاده بر این میخواهم فرمود ای فیض پدرم هرگاه میخواست که دعایش مستجاب شود مرا بطرف راست خود می نشانید
و دعا میکرد و من آمین می گفتم پس مستجاب میگشت دعای او و من نیز با این پسرم چنین هستم و دیروز هم ترا در موقف
یاد کردیم فذکرناک بالخیر گفتم سید من زیاد کن بیان را فرمود هرگاه پدرم بسفر میرفت من با او بودم پس هرگاه بر روی
راحله خود میخواست خوابی کند من راحله خود را نزدیک راحله او میبردم و ذراع خود را وساده او مینمودم یکمیل و دو میل تا
از خواب بر میخاست و این پسر نیز با من چنین مینماید باز سؤال زیاده کرد فرمود من مییابم باین پسرم آنچه را که یعقوب
در یوسف یافت گفتم ای سید من زیاده بر این بفرما فرمود این همان امام است که از آن سوال نمودی پس اقرار کن بحق
او پس برخاستم و سر آنحضرت را بوسیدم و دعا کردم برای او پس فیض اذن طلبید که ببعضی اظهار کند فرمود باهل و
اولاد و رفقایت بگو فیض در آنسفر با اهل و اولاد بود بآنها اطلاع داد حمد خدا بسیار کردند و از رفقایش یونس بن
ظبیان بود چون بیونس خبر داد یونس گفت باید خودم از آنحضرت بلا واسطه بشنوم و در او عجله بود پس روان شد
بجانب خانه آنحضرت فیض گفت من عقب او رفتم همانکه بدر خانه آنجناب رسید صدای آنحضرت بلند شد که امر چنانست که فیض برای
تو گفت یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم **چهاردهم لیث بن البختری** بفتح باء موحده و سکون خاء معجمه و فتح
تاء دو نقطه بالا مشهور بابو بصیر مرادی قاضی نور الله در مجالس در ترجمه او گفته که در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او
ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین الهمامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بوده و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام در شان او فرموده که بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ یعنی بشارت است آنکسانیرا که خشوع از برای خدا
میکنند بدخول جنت و از انجمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام
جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمودند بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ بُرَيْدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الْعِجْلِيُّ وَأَبُو بَصِيرٍ لَيْثُ بْنُ الْبَخْتَرِيِّ الْمُرَادِيُّ
وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَزُرَارَةُ أَرْبَعَةٌ نُجَبَاءُ أُمَنَاءُ اللهِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ لَوْلَا هَؤُلَاءِ لَانْقَطَعَتْ آثَارُ
النُّبُوَّةِ وَانْدَرَسَتْ و ایضا در کتاب کشی مسطور است که ابو بصیر یکی از آنها است که اجماع نموده اند امامیه
بر تصدیق او و اقرار کرده اند بفقه او و از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم
از من پرسیدند که در وقت موت علباء بن دراع الاسدی حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آنحال مرا خبر کرد که تو ضامن
دخول بهشت از برای او شده و از من استدعا کرد که این مضمون را یاد شما آورم گفتند که راست گفته است پس من بگریه
در آمده گفتم که جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام مگر پیر سالخورده ضریر بصر منقطع بدرگاه
دین پناه شما نیستم آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم من گفتم که پدران بزرگوار خود
را نیز میخواهم که از برای من ضامن آن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که ضامن گردم باز گفتم که
میخواهم که جد عالیمقدار خود را نیز ضامن سازی گفتند که چنین کردم و دیگر باره درخواست نمودم که حضرت حق جل و

علا را ضامن سازد و آنحضرت لحظه سر مبارک را بزیر گردانید و بعد از آن گفتند که این نیز کردم **مؤلف گوید** که شیخ کشی از شعیب عقرقوفی روایت کرده است که گفتیم بحضرت صادق علیه السلام که بسا شود ما محتاج شویم بسؤال بعض مسائل از کی سؤال کنیم فرمود بر تو باد باسدی یعنی ابو بصیر شیخ ما در خاتمه مستدرک فرموده مراد با بو بصیر ابو محمد یحیی بن قاسم اسدی است بقرینه قائد یعنی عصاکش او علی بن ابی حمزه که تصریح کرده اند علما بانکه او راوی کتاب اوست و این ابو بصیر ثقه است چنانکه در رجال شیخ و خلاصه است و عقرقوفی پسر خواهر ابو بصیر مذکور است

پانزدهم محمد بن علی بن نعمان کوفی ابو جعفر معروف بمؤمن طاق و باحول نیز و مخالفین او را شیطان الطاق میگفتند و دکانی داشت در کوفه در موضع معروف بطاق المحامل و در زمان او پول قلبی پیدا شده بود که کسی نمیشناخت بملاحظه انکه باطن آن پولها قلب بود نه ظاهرش لکن بدست او که میدادند میفهمید و بیرون میاورد قلب آنرا از این جهة مخالفین او را شیطان الطاق گفتند و او یکی از متکلمین است و چند کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب افعل لاتفعل و احتجاج او با زید بن علی ع و هم محاجه او با خوارج مشهور است و مکالمات او با ابو حنیفه معروف است روزی ابو حنیفه باوی گفت که شما شیعیان اعتقاد برجعت دارید گفت بلی گفت پس پانصد اشرفی بمن قرض بده و در رجعت که بدنیا برگشتم از من بگیر ابو جعفر فرمود از برای من ضامنی بیاور که چون بدنیا برمیگردی بصورت انسان برمیگردی تا من پول بدهم زیرا که من میترسم که بصورت بوزینه برگردی و من نتوانم از تو وجه خود را دریافت نمایم و هم روایت شده که چون حضرت صادق علیه السلام رحلت فرمود ابو حنیفه بمؤمن طاق گفت یا با جعفر امام تو وفات کرد مؤمن گفت لکن اِمامُكَ مِنَ المُنظَرینَ اِلی یَومِ الوَقتِ المَعلُومِ اگر امام من وفات نمود امام تو شیطان نمیمیرد تا وقت معلوم و در مجالس المؤمنین است که روزی ابو حنیفه با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون ابو حنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قَد جاءَکُمُ الشَّیطانُ یعنی شیطان بسوی شما آمد ابو جعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابو حنیفه و اصحاب او خواند که اِنّا اَرسَلنَا الشَّیاطینَ عَلَی الکافِرینَ تَؤُزُّهُم اَزّاً و ایضاً مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود و در کوفه خروج نمود و نام خود را امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردیم که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری بنابراین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر اینمرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبرا از علی بن ابیطالب میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای اینکه او حکم گرفت در دین خدا و هر که در دین خدایتعالی حکم گیرد قتل و قتال او و بیزاری از او حلال است مؤمن الطاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آمد در سلک اصحاب تو در آیم و مناسب انستکه جهة تمیز صواب و خطای هر یک از من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم نماید پس ضحاک بیکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت اینمرد در میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق گفت البته اینمرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن

الطاق ردی باصحاب ضحاک نموده گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاک
آنمقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد

شانزدهم محمد بن مسلم بن رباح ابو جعفر الطحان الثقفی الکوفی از بزرگان اصحاب باقرین علیهما السلام
و از حواریین ایشان و از مخبتین و اورع و افقه مردم و از وجوه اصحاب کوفه است وَهُوَ مِمَّنْ اَجْمَعَتِ الْعِصَابَةُ
عَلٰی تَصْحِیحِ مَا یَصِحُّ عَنْهُ وَعَلٰی تَصْدِیقِهِ وَالْاِنْقِیَادِ لَهُ بِالْفِقْهِ و روایت شده که چهار سال در مدینه
اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از آن از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفاده حقایق مینمود و از او روایت شده که گفته سی هزار حدیث از حضرت باقر
علیه السلام و شانزده هزار حدیث از حضرت صادق علیه السلام اخذ کرده ام و روایت شده که ثقه جلیل القدر عبد الله بن
ابی یعفور خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه میدارد که برای من ممکن نمیشود همیشه خدمت شما برسم و بسا مردی
از اصحاب ما بیاید نزد من و از من مسئله بپرسد و نیست نزد من جواب هر سؤالی که از من میپرسند چه بکنم فرمود چه مانع است ترا
از محمد بن مسلم پس بدرستیکه او اخذ کرده از پدرم و نزد او وجیه بوده و روایت شده از محمد بن مسلم که گفت شبی در پشت
بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفت که منم کنیزک تو رَحِمَكَ اللّٰهُ من بکنار
بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نو عروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت
و نازائیده بآن درد بمرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در اینباب چیست پس باو گفتم
اَیْ اَمَةَ اللّٰهِ مثل این مسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده
را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن باو گفتم که ای امة الله من مردی ام که در زاویه خمول و اختفا بسر میبرم
ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس است جهة حکم این مسئله رفته بودم گفت که من در این
مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا در این مسئله فتوی دهد تو
نزد من باز آی و مرا خبر ده پس باو گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله را با
اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب اینمسئله باو رسیده بنام خود اظهار
کند پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابو حنیفه گفت خدا بیامرزد ترا بگذار ما را که یکلحظه زندگانی کنیم و از زراره رضی الله
عنه روایت است که وقتی ابو کریبه ازدی و محمد بن مسلم ثقفی بجهت اداء شهادتی نزد شریک قاضی کوفه آمدند شریک
زمانی در صورت ایشان تامل نمود و آثار صلاح و تقوی و عبادت در ناصیه ایشان دید گفت جعفریان، فاطمیان یعنی
این دو نفر از شیعیان حضرت جعفر و فاطمه و منسوب باینخانواده هستند ایشان گریستند شریک سبب گریه ایشان پرسید
فرمودند برای آنکه ما را شمردی از شیعیان و جزء مردمانی گرفتی که راضی نمی شوند ما را برادران خود بگیرند بجهة آنچه
مشاهده میکنند از سخافت و کمی ورع ما و هم نسبت دادی بکسیکه راضی نمیشود که امثال ما را از شیعه خود بگیرد پس
اگر تفضل نمود و ما را قبول فرمود پس بر ما منت نهاده و تفضل فرموده شریک تبسم کرد و گفت هرگاه مرد در دنیا
پیدا میشود مانند شما پیدا شود و وارد شده که محمد بن مسلم مردی مالدار و جلیل بود حضرت باقر ع باوی فرمود تواضع
کن ای محمد پس در کوفه زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازوئی بر دست گرفت و بر در مسجد نشست و مشغول خرما فروشی

شد

شد قوم او بنزد او جمع شدند و گفتند این کار تو باعث فضیحت ما است فرمود مولای من مرا امر فرموده بچیزی که من دست از آن برنخواهم داشت گفتند اگر لا علاج خواهی کسبی کنی پس در دکان ارد فروشی بنشین پس برای او سنگ آسیا و شتری مهیا کردند که گندم و جو ارد کند و بفروشد محمد قبول کرد و از اینجهة است که او را طحان گفتند در سنه ۱۵۰ یکصد و پنجاه وفات کرد

هفدهم معاذ بن کثیر الکسائی الکوفی

که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از ثقات ایشان و از کسانی است که روایت کرده نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش صلوات الله علیهما و در روایت یب است که او کرباس میفروخت وقتی ترک کسب کرد حضرت صادق علیه السلام احوال او را پرسید گفتند ترک کرده تجارت خود را فرمود ترک کسب عمل شیطان است هر که ترک کند تجارت و کسب را دو ثلث عقلش میرود و هم روایت است که وقتی معاذ در موقف عرفات نظر افکند باهل موقف دید مردم بسیار بحج آمده اند خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و گفت همانا اهل موقف بسیار میباشند حضرت نظری بایشان افکند پس فرمود نزدیک من بیا یا ابا عبد الله انگاه فرمود یَأْتِی بِهِ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ نه بخدا قسم نیست حج مگر برای شما نه بخدا قسم قبول نمی کند خدا مگر از شما

هجدهم معلی بن خنیس بضم خاء و فتح نون بزاز کوفی مولی ابی عبد الله الصادق علیه السلام از روایات ظاهر می شود که او از اولیاء الله و از اهل بهشت است و حضرت صادق علیه السلام او را دوست میداشته و وکیل و قیم بر نفقات عیال آنحضرت بوده شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده و از ممدوحین معلی بن خنیس است و او از قوام حضرت صادق علیه السلام بود و داود بن علی او را باین سبب کشت و او پسندیده بود نزد حضرت صادق علیه السلام و بر طریقه او گذشت و روایت شده از ابو بصیر که گفت چون داود بن علی معلی را کشت و بدار کشید او را بزرگ آمد این بر حضرت صادق علیه السلام و دشوار آمد بر او بداود فرمود ای داود برای چه کشتی مولای مرا و وکیل مرا در مال و عیالم بخدا سوگند که او وجیه تر بود از تو نزد خدا و در آخر خبر است که فرمود آگاه باش بخدا سوگند که او داخل بهشت گردید

مؤلف گوید که از اخبار ظاهر میشود که حضرت صادق علیه السلام در وقت قتل معلی در مکه بود چون از مکه تشریف آورد نزد داود رفت فرمود مردی از اهل بهشت را بکشتی گفت من نکشتم فرمود کی کشت او را گفت سیرافی او را بکشت و سیرافی صاحب شرطه او بود حضرت از او قصاص کرد و او را بعوض معلی بکشت و از معتب روایت است که حضرت صادق علیه السلام آنشب در سجده و قیام بود و در آخر شب نفرین کرد بر داود بن علی بخدا سوگند که هنوز سر از سجده برنداشته بود که صدای صیحه شنیدم و مردم گفتند داود بن علی وفات کرد حضرت فرمود همانا من خواندم خدا را بدعا تا فرستاد خداوند بسوی او ملکی که عمودی بر سر او زد که مثانه او را شکافت شیخ کلینی و طوسی بسند حسن کالصحیح از ولید بن صبیح نقل کرده اند که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و ادعا کرد بر معلی بن خنیس دینی را بر او و گفت معلی برد حق مرا حضرت فرمود حق ترا برد آنکسیکه او را کشت پس فرمود بولید که برخیز و بده حق اینمرد را همانا من میخواهم خنک کنم بر معلی پوست او را و اگر چه خنک میباشد یعنی حرارت جهنم باو نرسیده و نیز کلینی

روایت

روایت کرده از ولید بن صبیح که گفت روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم افکند نزد من جامه هائی و
فرمود ای ولید رد کن اینها را بنوردهای خود یعنی خدمت آنحضرت پارچه های ندوخته بود که تاهش را باز کرده بودند حضرت
باو فرمود که انها را به پیچد و تاه کند ولید گفت من برخاستم مقابل آنحضرت حضرت فرمود خدا رحمت کند معلی بن خنیس را
من گمان کردم که آنحضرت شبیه کرد ایستادن مرا مقابل خود بایستادن معلی در خدمتش پس فرمود اف باد برای دنیا
که خانه بلا است مسلط فرموده حقتعالی در دنیا دشمنش را بر ولیش و نیز شیخ کلینی روایت کرده از عقبة بن خالد که
گفت من و معلی و عثمان بن عمران مشرف شدیم خدمت حضرت صادق علیه السلام همینکه حضرت ما را دید فرمود مرحبا
مرحبا بشما اینصورتها دوست دارند ما را و ما دوست میداریم ایشان را جَعَلَكُمُ اللهُ مَعَنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
قرار دهد شما را خداوند تعالی با ما در دنیا و آخرت شیخ کشی روایت کرده که چون روز عید میشد معلی بن خنیس بیرون
میرفت بصحرا ژولیده مو و گرد آلوده در زی ستم دیده حسرت خورنده همینکه خطیب منبر میرفت دست خود را بآسمان
بلند میکرد و می گفت اَللّٰهُمَّ هٰذَا مَقَامُ خُلَفَائِكَ وَاَصْفِيَائِكَ وَمَوَاضِعُ اُمَنَائِكَ الَّذِينَ خَصَصْتَهُمْ
اِبْتَزُّوهَا الخ **نوزدهم هشام بن محمد بن السائب کلبی ابو منذر**
عالم مشهور بفضل و علم عارف بایام و انساب از علمای مذهب ما است گفت علت بزرگی پیدا کردم بحدیکه علم خود
را فراموش نمودم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم پس اشامانید بمن علم را در کاسه همینکه آنکاس را نوشیدم
علم من بمن عود کرد و حضرت صادق علیه السلام باو عنایت داشت و او را نزدیک خود می نشانید و با او گشاده
روئی و انبساط میفرمود و او کتب بسیار تالیف نموده در انساب و فتوحات و مثالب و مقاتل و غیره و این همان
کلبی نسابه معروف است و پدرش محمد بن سائب کلبی کوفی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و از علما و صاحب تفسیر
است از سمعانی نقل شده که در ترجمه او گفته اِنَّهُ صَاحِبُ التَّفْسِيرِ كَانَ مِنْ اَهْلِ الْكُوفَةِ وَقَائِلًا بِالرَّجْعَةِ
وَابْنُهُ هِشَامٌ ذَا نَسَبٍ عَالٍ وَفِي التَّشَيُّعِ غَالٍ **بیستم یونس بن**
ظبیان کوفی که از روات اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و فضل بن شاذان او
را از کذابین شمرده و نجاشی فرموده که او ضعیف است جداً و التفات کرده نمیشود بروایات او و ابن غضایری
گفته که او غالی و کذاب و وضاع حدیث است و لکن شیخ ما عطر الله مرقده در خاتمه مستدرک فرموده و دلالت می کند
بر حسن حال او و استقامت و علو مقام او و عدم غلو او اخبار بسیاری پس آن اخبار را ذکر فرموده که از جمله کلام
حضرت صادق علیه السلام است در حق او که فرموده رَحِمَهُ اللهُ وَبَنَى لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ كَانَ وَاللهِ مَأْمُونًا
عَلَى الْحَدِيثِ و هم تعلیم حضرت صادق علیه السلام باو زیارت سید الشهدا علیه السلام را بنحویکه شیخ در یب
و ابن قولویه در کامل روایت کرده اند و نیز تعلیم آنجناب باو دعای معروفیکه در نجف باید خواند که اول آن اَللّٰهُمَّ
لَا بُدَّ مِنْ اَمْرِكَ است که در تمام کتب مزاریه مذکور است و هم تعلیم او فرموده آن عوذه را که برای رفع درد چشم نافع
است الی غیر ذلک و نیز شیخ ما جواب داده از اخباریکه در مذمت او وارد شده بتفصیلی که مقام گنجایش ذکر ندارد
طالبین رجوع کنند بآنکتاب شریف و گذشت در فیض بن المختار چیزیکه متعلق باو بود **تذییل**
مؤلف گوید که شایسته دیدم در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق علیه السلام این روایت را نقل کنم

در جامع بزنطی است

ما آن عوذه را در باقیات صالحات و آن زیارت و دعا را در مفاتیح ذکر کردیم منه

در ذکر اصحاب حضرت صادق علیه السلام

باب را بآن ختم کنم نقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را غلامی بود که هرگاه آنحضرت سواره بمسجد میرفت آن غلام همراه بود چون آنحضرت از استر پیاده میگشت و داخل مسجد می شد غلام استر را نگاه میداشت تا آنجناب مراجعت کند اتفاقا در یکی از روزها که غلام بر در مسجد نشسته و استر را نگاه داشته بود چند نفر مسافر از اهل خراسان پیدا شدند یکی از آنها رو کرد باو و گفت ای غلام میل داری که از آقای خود حضرت صادق علیه السلام خواهش کنی که مرا امکان تو قرار دهد و من غلام او باشم و بجای تو بمانم و مالم را بتو ببخشم و من مال بسیار از هر گونه دارم تو بروو آن مالها را برای خود قبض کن و من بجای تو اینجا بمانم غلام گفت از آقای خود خواهش میکنم این را پس رفت خدمت حضرت صادق علیه السلام و عرض کرد فدایت شوم میدانی خدمت مرا نسبت بخودت و طول خدمتم را پس مرا گاه حقتعالی خیری را برای من رسانیده باشد شما منع آن خواهید کرد فرمود من آنرا بتو خواهم داد از نزد خودم و از غیر خود منع میکنم ترا پس پس غلام قصه آمرد خراسانی را باخود برای آنجناب حکایت کرد حضرت فرمود اگر تو بی میل شده در خدمت ما آمدی رغبت کرده بخدمت ما قبول کردیم ما او را و فرستادیم ترا پس چون غلام پشت کرد بر فتن حضرت او را طلبید فرمود بجهة طول خدمت تو در نزد ما یک نصیحتی ترا بکنم آنوقت مختاری در کار خود و آن نصیحت اینست که چون روز قیامت شود حضرت رسول آویخته و چسبیده باشد بنور الله و امیر المومنین علیه السلام او یخته باشد بر سول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام او یخته باشند بامیر المومنین صلوات الله علیه و شیعیان ما او یخته باشند بما پس داخل شوند در جائیکه ما داخل شویم و وارد شوند آنجا که ما وارد شویم غلام چون این را شنید عرض کرد من از خدمت شما جائی نمیروم و در خدمت شما خواهم بود و اختیار میکنم آخرت را بر دنیا و بیرون رفت بسوی آمرد مرد خراسانی گفت ای غلام بیرون آمدی از نزد حضرت صادق علیه السلام بغیر آنروئیکه با آن خدمت آنحضرت رفتی غلام کلام آنحضرت را برای او نقل کرد و او را برد بخدمت آنجناب حضرت قبول فرمود و لاء او را و امر فرمود که هزار اشرفی بغلام دادند این فقیر عباس قمی خدمت آنحضرت عرض میکنم که ای آقای من من تا خود را شناخته ام خود را بر در خانه شما دیده ام و گوشت و پوست خود را از نعمت شما پرورید ه ام رجاء واثق و امید صادق که در این آخر عمر از من نگهداری فرمائید و از این در خانه مرا دور نفرمائید و من بلسان ذلت و افتقار پیوسته عرضه میدارم شاهی چو تو را نگی بباید کرمن بوم آن سگ تو شاید هستم سگی زحبس جسته بر شاخ گل هوات بسته از مدح تو با قلاده زر زنجیر وفا بحلقم اندر خود را بجوذی کشیده از جل پیش تو کشیده از سر ذل خود را بقبول رایگانت بستم بطویله سگانت افکن نظری براین سگ خویش سنگم مزن و مرانم از پیش وَاَقُولُ اللّٰهُمَّ عَنْ حِيَاكَ كَيْفَ اَنْصَرِفُ وَ هَوَاكَ لِي بِهِ شَرَفٌ سَيِّدِي لَا عِشْتُ يَوْمًا وَدِدْتُ فِي سِوَى اَبْوَابِكُمْ اَقِفُ

باب نهم در تاریخ حضرت باب الحوائج الی الله تعالی جناب امام موسی کاظم علیه السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول در ولادت آنجناب و اسم و کنیه و لقب آنحضرت است

ولادت باسعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ صد و بیست و هشت در ابواء که نام منزلی است مابین مکه و مدینه واقع شده اسم شریف آنحضرت موسی و کنیت مشهورش ابو الحسن و ابو ابراهیم **و القاب** آن جناب کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهورش همان کاظم است یعنی خاموش و فرو برنده خشم چه آنحضرت از دست دشمنان کشید آنچه کشید و بر ایشان نفرین نکرد حتی آنکه در ایام حبس مکرر در کمین در آمدند و از آنحضرت یکلمه سخن خشم آمیز نشنیدند و ابن اثیر که از متعصبان اهل سنت است گفته آنحضرت را کاظم لقب دادند بجهة آنکه احسان میکرد با هر کس که با او بدی میکرد و این عادت او بود همیشه و لکن اصحابش بجهة تقیه گاهی از آنجناب بعبد صالح و گاهی بفقیه و عالم و غیر ذلک تعبیر میکردند و در میان مردم بباب الحوائج معروف است و توسل بآنحضرت برای شفاء امراض و بیماریها و رفع امراض ظاهری و باطنی و دردهای اعضا خصوصاً درد چشم مجرب است و نقش خاتم آنحضرت حسبی الله و بروایت دیگر الملک لله وحده بوده **و والده** ماجده آنحضرت علیا مخدره حمیده مصفاة است که از اشراف اعاجم بوده حضرت صادق علیه السلام فرموده که حمیده تصفیه شده از هر دنس و چرکی مانند شمش طلا پیوسته ملائکه او را حراست و پاسبانی میکردند تا رسید بمن بسبب آن کرامتیکه از حقتعالی است برای من و حجت بعد از من شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی نمائی بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد و باین زر از برای او کنیزی خواهم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید اکنون آمده است بروید و باین همیان از او کنیزی بخرید چون بنزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشته ام همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم آنجاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمی کنم ما گفتیم بآنچه در این کیسه است ما میخریم مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید مهر او را و بشمارید نخاس گفت عبث مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم آن مرد پیر گفت بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم پس آنجاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت

والده مکرمه حضرت امام موسی علیه السلام

برده بروزن ارده یعنی اسیر شده چه دختر باشد چه پسر

مؤلف

ولیمه دادن حضرت صادق علیه السلام برای ولادت پسرش امام موسی علیه السلام

مؤلف گوید که آنچه بر من ظاهر شده از بعض روایات آنستکه آنحضرت چندان فقیه و عالمه باحکام و مسائل بوده که حضرت صادق علیه السلام زنهار او را امر میفرموده که رجوع باو نمایند در اخذ مسائل و احکام دین شیخ کلینی و صفار و دیگران از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بسفر حج رفتم چون بمنزل ابواء رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار ونیکو آوردند در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شگفته و خندان و آستینهای بسیار خود را برزده بود گفتیم که خدا همیشه دهان تو را خندان و دل ترا شادان بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حقتعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خدا است و حمیده مرا بامری خبر داد از او که من از او مطلع تر بودم بآن ابوبصیر گفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون آنمولود مبارک بزمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست **روایت کرده** شیخ برقی از منهال قصاب که گفت بیرون شدم از مکه بقصد تشرف جستن بمدینه همینکه گذشتم بابواء دیدم که حقتعالی مولودی بحضرت صادق علیه السلام عطا فرموده پس من زود تر از آنحضرت بمدینه وارد شدم و آنحضرت یک روز بعد از من وارد شد پس سه روز مردم را طعام داد و من یکی از آن مردم بودم که در طعام آنحضرت حاضر میشدند و چندان غذا میخوردم که دیگر محتاج بطعام نبودم تا روز دیگر که بر سفره آنجناب وارد شوم و سه روز من از طعام آنحضرت خوردم چندانکه شکم بر میگشت و از ثقل طعام تکیه بر بالش میدادم و دیگر چیزی نمی خوردم تا فردای آن روز **ق** روایت شده که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که محبت شما نسبت به پسرت موسی علیه السلام تا چه حد رسیده فرمود با آنکه دوست دارم که فرزندی غیر از او نداشتم که تمام محبت من برای او باشد و دیگری شریک او نشود

شیخ مفید روایت کرده از یعقوب سراج که گفت داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دیدم ایستاده نزدیک سریر پسرش ابوالحسن موسی علیه السلام و او در گهواره است پس با او راز گفت زمانی طولانی من نشستم تا فارغ شد پس برخاستم بسوی آنحضرت حضرت فرمود برو نزدیک مولای خود و سلام کن بر او من نزدیک ابوالحسن موسی علیه السلام شدم و بر او سلام کردم آنحضرت بزبان فصیح سلام مرا جواب داد آنگاه فرمود برو تغییر بده اسم دختر را که دیروز نام نهاده زیرا که او اسمی است که حقتعالی مبغوض دارد آنرا یعقوب گفت که حقتعالی بمن دختری کرامت فرموده بود من او را حمیرا نام گذاشته بودم حضرت صادق علیه السلام فرمود اِنتَهِ اِلیٰ اَمرِهِ تَرشُد یعنی اطاعت کن امر مولای خود را تا رشد یعنی راه راست نصیب تو شود پس من تغییر دادم اسم دختر را

فصل دوم در مکارم اخلاق و مختصری از عبادت و سخاوت و مناقب و مفاخر حضرت امام موسی علیه السلام است

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در حق او فرموده او است امام کبیر القدر عظیم الشان کثیر التهجد مجد در اجتهاد مشهور بعبادات

مواظب بر طاعات مشهور بکرامات شب را بروز میاورد بسجده و قیام و روز را بآخر میرسانید بتصدق و صیام
و بسبب بسیاری حلمش و گذشتش از جرم تقصیر کنندگان در حقش کاظم خوانده شد جزا میداد کسیرا که بدی کرده بود
با او باحسان باو و کسی را که جنایتی بر او وارد آورده بعفو از او و بجهة کثرت عباداتش نامیده شد بعبد صالح و معروف
شده در عراق بباب الحوائج الی الله زیرا که هر که متوسل بانجناب شده بحاجت خود رسیده کراماته تحار منها
العقول و تقضی بان له عند الله تعالی قدم صدق لا تزل و لا تزول انتهی بالجمله حضرت امام موسی علیه
السلام عابدترین اهل زمان خود و افقه از همه و سخی تر و گرامی تر بود و روایت شده که شبها برای نوافل شب برمیخاست
و پیوسته نماز می گذاشت تا نماز صبح و چون فرض صبح را ادا میکرد تعقیب میخواند تا طلوع آفتاب پس برای خدا
سجده میکرد و پیوسته در سجود و در تحمید بود و سر بر نمیداشت تا نزدیک زوال و این دعا را بسیار می گفت
اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب و مکرر میکرد این را و نیز از دعای آنحضرت بود
عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و چندان گریه میکرد از خوف خدا که محاسنش از اشک
چشمش تر میشد و از همه مردم صله و احسانش نسبت باهل و ارحامش بیشتر بود و پرستاری میکرد فقراء مدینه را شبها
که میشد بر دوش میگرفت زنبیلی که در آن بود پول طلا و نقره و آرد و خرما و میبرد برای ایشان و فقرا نمیدانستند که
از چه جهت است این و آن بزرگوار کریم و بهی بود و هزار بنده آزاد کرد و ابو الفرج گفته که چون بانجناب خبر میرسید
که مردی پریشان و بدحال است برای او صره دیناری میداد و همیانهای انجناب مابین سیصد دینار بود تا دویست دینار
و صره های انجناب در بسیاری مال مثل بود و روایت کرده اند مردم از انجناب و بسیار روایت کرده اند و افقه اهل
زمان خود و احفظ همه بود کتاب خدا را و صوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود و بحزن قرآن مجید را تلاوت می نمود
بحدیکه هر که می شنید تلاوتش را میگریست و مردم مدینه آنحضرت را زین المجتهدین می گفتند و نامیده شد بکاظم
بجهة کظم غیظش و صبرش بر آنچه وارد میشد بر جنابش از ظلم ظالمین تا آنکه در حبس و بند ایشان مقتول از دنیا رفت
و میفرمود که من استغفار میکنم در هر روزی پنج هزار مرتبه و خطیب بغدادی که از اعاظم اهل سنت و موثقین از مورخین
و قدماء ایشانست گفته که موسی بن جعفر علیه السلام را عبد صالح می گفتند از شدت عبادت و کوشش و اجتهادش و
گفته روایت شده که آنحضرت داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و بسجده رفت در اول شب شنیدند که پیوسته میگوید
عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و این را مکرر گفت تا داخل صبح شد و در خبری که از
مامون نقل شده در ورود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر هرون الرشید مامون گفته اذ دخل شیخ
مسخد قد انهکته العبادة کانه شن بال قد کلم السجود وجهه و انفه یعنی وارد شد بر پدرم پیرمردی که
صورتش از بیداری شب و عبادت زرد و ورم دار شده بود و عبادت او را رنجور و لاغر کرده بود بحدیکه مانند
مشک پوسیده شده بود و کثرت سجده صورت و بینی او را مجروح کرده بود و در صلوات بر آنحضرت در وصف
انجناب گفته شده حلیف السجدة الطویلة و الدموع الغزیرة

مؤلف گوید که شایسته دیدم در اینجا چند روایت در مناقب و مفاخر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
ایراد کنم **اول** روایت کرده شیخ صدوق از عبد الله قزوینی که گفت روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم

نهکته ظ

در سجدات و عبادات آنحضرت در شبانه روز

بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن
در آنخانه چه می بینی گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تامل کردم گفتم مردی
مینماید که بسجده رفته باشد گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی
نزد من گفتم نه من مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او
مینمایم و او را نمییابم مگر بر این حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا می کند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است
پس بسجده میرود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود
او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد و بی آنکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته
بوده است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا می کند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب
و چون شام میشود بنماز بر می خیزد و بی آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید مشغول نماز میگردد و پیوسته مشغول نماز
و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود افطار مینماید بر بریانی که برایش
میاورند پس تجدید وضو مینماید و بعد از آن سجده بجا میاورد و چون سر از سجده بر می دارد اندک زمانی بر
بالین خواب استراحت مینماید پس بر می خیزد و تجدید وضو مینماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع
میباشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح میگردد و تا او را بنزد من آورده اند عادت او چنین است و بغیر این حالت
چیزی از او ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و اراده بدی نسبت باو مکن که باعث زوال
نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بد نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت
که مکرر بنزد من فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که این کار از من نمیاید و اگر
مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند

داخل میشود و نماز خفتن

دوم در دعای آنحضرت بجهة خلاص از حبس و نیز روایت کرده ارماجیلویه از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت
شنیدم از بعضی از اصحاب که میگفت وقتیکه رشید موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس ساخت میترسید از جانب
او که او را بکشد چون شب در آمد وضو تازه کرد و روی بقبله نمود و چهار رکعت نماز کرد پس این دعا بر زبان راند

یَا سَیِّدِی نَجِّنِی مِنْ حَبْسِ هٰرُونَ الرَّشِیدِ وَخَلِّصْنِی مِنْ یَدِهِ یَا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَیْنِ رَمْلٍ وَ
طِینٍ وَمَاءٍ وَیَا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ وَیَا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنْ بَیْنِ مَشِیمَةٍ وَرَحِمٍ وَیَا
مُخَلِّصَ النَّارِ مِنْ بَیْنِ الْحَدِیدِ وَالْحَجَرِ وَیَا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنْ بَیْنِ الْاَحْشَاءِ وَالْاَمْعَاءِ
خَلِّصْنِی مِنْ یَدَیْ هٰرُونَ گفت چون موسی علیه السلام این دعا کرد مردی سیاه در خواب هرون آمد شمشیری
برهنه در دست داشت و بر سر او بایستاد و می گفت یا هرون رها کن موسی بن جعفر را و اگر نه گردنت را با این شمشیر بزنم
هرون بترسید و حاجب را بخواند و گفت برو بزندان و موسی را رها کن حاجب بیرون آمد و در زندان بکوفت
زندانبان گفت کیست گفت خلیفه موسی را میخواند زندانبان گفت یا موسی خلیفه ترا میخواند آنحضرت برخاست
و گفت مرا میان شب جز برای شر نخواند پس گریان و غمگین نزد هرون آمد و سلام کرد هرون جواب گفت و گفت
بخدا ترا قسم میدهم که هیچ در این شب دعائی کردی گفت آری گفت چه بود گفت وضو تازه کردم و چهار رکعت نماز
گذاردم

گذاردم و چشم بآسمان برداشتم و گفتم ای سیدم مرا از دست هرون و شر او خلاص کردان هرون گفت خدای عزوجل دعای ترا اجابت نمود پس آنجناب را سه خلعت داد و اسب خود را مرکوب او ساخت و اکرامش نمود و ندیم خود گردانید پس گفت آنکلمات را بمن تعلیم کن پس او را بحاجب سپرد تا بخانه رساند و موسی علیه السلام نزد او شریف و کریم شد و هر پنجشنبه نزد او میامد تا بار دوم او را حبس نمود و رها نکرد تا بسندی بن شاهک سپرد و آنملعون او را بزهر هلاک نمود

سیم در متعبد شدن کنیز هرون بتبرک آنحضرت روایت شده که هرون رشید فرستاد بنزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در وقتیکه در حبس بود کنیزی عاقله و صاحب جمال که آنجناب را خدمت کند در زندان و ظاهر انظرش در انکار آن بود که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا انکه برای تضییع آنجناب بهانه بدست آورد و خادمی فرستاد که تفحص از حال او نماید خادم دید آن کنیز را که پیوسته برای خدا در سجده است و سر برنمیدارد و میگوید قدوس قدوس سبحانک سبحانک پس برگشت و او را خبر داد از خوف خدا میلرزد و چشم بآسمان دوخته و مشغول گشت بنماز از او پرسید این چه حالیست که پیدا کرده می گفت عبد صالح را دیدم که چنین بود و پیوسته آنکنیز بهمین حال بود تا وفات کرد

ابن شهر آشوب این روایت را مفصل نقل کرده و علامه مجلسی رحمة الله علیه آنرا در جلاء العیون نگاشته

چهارم در حسن خلق آنحضرت نسبت ببری که کرد او را شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که در مدینه طیبه مردی بود از اولاد خلیفه دوم که پیوسته حضرت امام موسی علیه السلام را اذیت میکرد و ناسزا بآنجناب می گفت هر وقت که آنجناب را میدید و با امیر المؤمنین علیه السلام دشنام میداد تا انکه روزی بعضی از کسان آنحضرت عرض کرد که بگذار ما این فاجر را بکشیم حضرت ایشانرا نهی کرد از این کار نهی شدیدی و زجر کرد ایشانرا و پرسید که آمرد کجا است عرض کردند در یکی از نواحی مدینه مشغول زراعت است حضرت سوار شد از مدینه بدین او تشریف برد وقتی رسید که او در مزرعه خود توقف داشت حضرت بهمان نحو که سوار بر حمار خود بود داخل مزرعه او شد آمرد صدا زد که زراعت مارا نمال از آنجانب حضرت بهمان نحو که میرفت رفت تا باو رسید نشست نزد او و با او بگشاده روئی و خنده سخن گفت و سؤال کرد از او که چه مقدار خرج زراعت خود کرده گفت صد اشرفی فرمود چه مقدار امید داری از آن بهره ببری گفت غیب نمیدانم حضرت فرمود من گفتم چه اندازه امید داری عاید بشود گفت دویست اشرفی عاید شود پس حضرت کیسه زری بیرون آوردند که در آن سیصد اشرفی بود و با و مرحمت کردند و فرمودند این را بگیر و زراعت نیز باقی است و حق تعالی روزی خواهد فرمود ترا در آنچه امید داری عمری برخاست و سر آنحضرت را بوسید و از آنجناب درخواست که از تقصیرات او بگذرد و او را عفو فرماید حضرت فرمود و برگشت پس از این عمری را در مسجد دیدند نشسته چون نگاهش بآنحضرت افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته اصحابش باو گفتند که قصه تو چیست تو پیش از این غیر این میگفتی گفت شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید پس شروع کرد با آنحضرت دعا کردن اصحابش با او مخاصمه کردند پس حضرت فرمود بکسان خود که کدام یک بهتر بود آنچه شما اراده کرده بودید یا آنچه من اراده کردم همانا من اصلاح کردم امر او را به

مقدار

مقدار پولی و کفایت کردم شر او را بآن

پنجم در جلوس آنحضرت در روز نوروز در مجلس تهنیت بامر منصور

ابن شهرآشوب روایت کرده که روز نوروزی بود که منصور دوانیقی امام موسی علیه السلام را امر کرد که آنجناب در مجلس تهنیت بنشیند و مردم بجهة مبارک باد او بیایند و هدایا و تحف خویش را نزد او بگذرانند و آنجناب قبض اموال فرماید حضرت فرمود که من در اخباری که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده تفتیش کردم از برای این عید چیزی نیافتم و این عید سنتی بوده از برای فرس و اسلام آنرا محو نموده و پناه میبرم بخدا از آنکه احیا کنم چیزی را که اسلام محو کرده باشد آنرا منصور گفت که این کار بجهة سیاست لشکر و جند می کنم و شما را بخداوند عظیم سوگند میدهم که قبول کنی و در مجلس تهنیت بنشت و امرا و اعیان لشکر بخدمتش شرفیاب شدند و او را تهنیت میگفتند و هدایا و تحف خود میگذرانیدند و منصور خادمی را موکل کرده بود که در نزد آنجناب ایستاده بود و اموالی را که میاردند ثبت سیاهه میکرد پس چون مردمان آمدند آخر ایشان پیرمردی وارد شد عرض کرد یا بن رسول الله من مردی فقیر میباشم و مالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم و لکن تحفه آوردم از برای شما سه بیتی را که جدم در مرثیه جدت حسین بن علی علیه السلام گفته و آن سه بیت اینست

عَجِبْتُ لِمَصْقُولٍ عَلَاكَ فِرِنْدُهُ ... يَوْمَ الْهِيَاجِ وَقَدْ عَلَاكَ غُبَارُ
وَلِأَسْهُمٍ نَفَذَتْكَ دُونَ حَرَائِرٍ ... يَدْعُونَ جَدَّكَ وَالدُّمُوعُ غِزَارُ
أَلَّا تَقَضْقَضَتِ السِّهَامُ وَعَاقَهَا ... عَنْ جِسْمِكَ الْإِجْلَالُ وَالْإِكْبَارُ

حضرت فرمود قبول کردم هدیه ترا بنشین بارک الله فیک پس سر خود را بجانب خادم منصور بلند کرد و فرمود برو نزد امیر و او را خبر ده که این مقدار مال جمع شده و این مالها را چه باید کرد خادم رفت و برگشت و گفت منصور میگوید که تمام را بشما بخشیدم در هر چه خواهی صرف کن پس حضرت بآن مرد پیر فرمود که تمام این مالها را بردار و قبض کن همانا من تمام را بتو بخشیدم

ششم در نوشتن آنحضرت کاغذی بوالی در توصیه در حق مؤمنی

علامه مجلسی در بحار در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب قضاء حقوق المؤمنین نقل کرده که او باسناد خود از مردی از اهل ری روایت کرده که گفت یکی از کتاب یحیی بن خالد بر ما والی شد و بر گردن من بود از سلطان بقایا و خراج ملک که اگر از من میگرفتند بی چیز و فقیر می شدم چون آنشخص والی شد مرا بیم گرفت از آنکه مرا بطلبد و الزام کند مرا بدادن مال بعضی بمن گفتند که این شخص والی اهل این مذهب است و ادعای تشیع میکند باز من خایف بودم که مبادا شیعه نباشد و چون من نزد او بروم مرا حبس کند و مطالبه مال نماید و مرا آسیبی برساند لاجرم رایم بر آن قرار گرفت که پناه بحقتعالی برم و خدمت امام زمان خویش مشرف شوم و حال خود را برای آنحضرت بگویم تا چاره برای من کند پس سفر حج کردم و خدمت مولای خود حضرت صابر یعنی موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم و از حال خود شکایت کردم و چاره کار خویش طلبیدم آنحضرت کاغذی برای والی نوشت و بمن عطا فرمود که باو برسانم و آنچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود بسم الله الرحمن الرحیم

اِعْلَمْ اَنَّ لِلّٰهِ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلّاً لا یَسْکُنُهُ اِلّا مَنْ اَسْدیٰ اِلیٰ اَخیهِ مَعْرُوفاً اَوْ نَفَّسَ عَنْهُ کُرْبَةً اَوْ اَدْخَلَ عَلیٰ قَلْبِهِ سُرُوراً وَهٰذا اَخُوکَ وَالسَّلامُ یعنی بدان بدرستیکه از برای خداوند تعالی در زیر عرشش سایه رحمتی است که جای نمیگیرد در آن مگر کسی که نیکوئی و احسان کند ببرادر خود یا آسایش دهد او را از غمی یا داخل کند بر او سروری و این برادر تست والسلام پس چون از حج برگشتم شبی بمنزل والی رفتم و اذن بار خواستم و گفتم خدمت والی عرض کنید که مردی از جانب حضرت صابر ع پیغامی برای شما آورده چون اینخبر بانوالی خداپرست رسید خودش از خوشحالی پا برهنه آمد تا در خانه و در را باز کرد و مرا بوسید و در برگرفت و مکرر مابین چشمان مرا بوسه داد و پیوسته از احوال امام علیه السلام می پرسید و هر زمان که من خبر سلامتی او را می گفتم شاد میگشت و شکر خدای بجا میاورد پس مرا داخل خانه کرد و در صدر مجلس خود نشانید و خودش مقابل من نشست پس من کاغذ امام علیه السلام را بیرون آوردم و باو دادم چون انمکتوب شریف را گرفت ایستاد و ببوسید و قرائت کرد و چون بر مضمون آن مطلع شد مال خود و جامه های خود را طلبید و هرچه درهم و دینار و جامه بود با من بالسویه قسمت کرد و آنچه از اموال که ممکن نبود قسمت شود قیمتش را بمن عطا کرد و هرچه را که با من قسمت میکرد در عقبش میگفت ای برادر آیا مسرورت کردم میگفتم بلی بخدا سوگند و زیاده مسرورم کردی پس دفتر مطالبات را طلبید و آنچه باسم من در آن بود محو کرد و نوشته بمن داد مشتمل بر برائت ذمه من از آنمالیکه سلطان از من میخواست پس من با او وداع کردم و از خدمتش بیرون آمدم و با خود گفتم که اینمرد آنچه بمن احسان کرد من قدرت مکافاة آن ندارم بهتر آنستکه سفر حج گذارم و برای او در موسم دعا کنم و هم خدمت مولای خود شرفیاب شوم و احسان این مرد را نسبت بخودم برایش نقل کنم تا آنجناب نیز دعا کند برای او پس بجانب حج رفتم و خدمت مولای خود رسیدم و شروع کردم بنقل کردن قضیه مرد والی من حدیث میکردم و پیوسته صورت مبارک امام از خوشحالی و سرور افروخته میشد عرض کردم ایمولای من مگر کارهای اینمرد شما را مسرور کرد فرمود بلی بخدا سوگند همانا کارهای او مرا مسرور کرد امیرالمؤمنین را مسرور کرد و الله جدم رسول خدا را مسرور کرد همانا حقتعالی را مسرور کرد

مؤلف گوید که اینحدیث را شیخ احمد بن فهد در کتاب عدة الداعی باختلاف کمی از یقطین جد حسن بن علی بن یقطین روایت کرده و فرموده که در اهواز بود و در جای صابر صادق علیه السلام ذکر شده و علامه مجلسی در کتاب عشرت بحار اشاره بروایت ابن فهد کرده و فرموده که این روایت که مروی بودن از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام باشد اظهر است

هفتم در سبب شدن آنحضرت برای توبه بشر حافی

علامه حلی در منهاج الکرامه نقل کرده که بر دست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بشر حافی توبه کرد و سببش آن شد که روزی آنحضرت گذشت از در خانه او در بغداد شنید صدای سازها و آواز غناها و نی و رقص که از آنخانه بیرون میاید پس بیرون آمد از آنجا کنیزکی و در دستش خاکروبه بود آنخاکروبه را ریخت بر در خانه حضرت باو فرمود ای کنیزک صاحب اینخانه آزاد است یا بنده است گفت آزاد است فرمود راست گفتی اگر بنده بود از مولای خود نمیترسید کنیزک چون برگشت آقای او بشر بر سر سفره شراب بود پرسید چه باعث شد ترا که دیر آمدی کنیزک حکایت را برای بشر نقل

کرد

کرد بشر با پای برهنه بیرون دوید و خدمت آنحضرت رسید و عذر خواست و گریه کرد و اظهار شرمندگی نمود از کار خود و توبه کرد بر دست شریف آنحضرت

مؤلف گوید که بشر را سه خواهر بود که بر طریقه او سلوک میکردند و صوفیه را اعتقاد تمامی است باو و او را حافی میگفتند بواسطه آنکه پا برهنه بود همیشه و سبب پا برهنگیش ظاهرا آن بوده که پا برهنه خدمت حضرت امام موسی علیه السلام دویده و بسعادت عظمی رسیده و بعضی نقل کرده اند که سر پا برهنگی او را از خودش پرسیدند در جواب گفت وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ بِسَاطًا ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند وفات کرد ۲۲۶

هشتم در اهتمام آن حضرت است باعانت مرد پیر روایت شده از زکریا اعور که گفت دیدم حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام را که ایستاده بود بنماز و نماز میخواند و در پهلوی آنحضرت پیرمردی سالخورده بود قصد کرد از جا برخیزد عصائی داشت میخواست عصای خود را بدست آورد حضرت با آنکه در نماز ایستاده بود خم شد عصای پیر را برداشته بدستش داد پس برگشت بموضع نماز خود

مؤلف گوید که از این روایت معلوم میشود کثرت اهتمام در امر پیرمرد و اعانت او و اجلال و توقیر او همانا روایت شده که هر که توقیر کند پیرمردی را بجهة سپیدی مویش حقتعالی او را ایمن کند از ترس بزرگ روز قیامت و آنکه تجلیل خدا است تجلیل کسی که در اسلام موی خود را سپید کرده **و از حضرت** رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرمود گرامی دارید پیران را همانا از تجلیل خدا است گرامی داشتن پیرمردان **و** نیز روایت شده که فرمود برکت با پیران شما است و پیرمرد در میان اهل خود مانند پیغمبر است در میان امت خود

نهم در ورود آنحضرت است بر هرون و توقیر هرون آنحضرت را شیخ صدوق در عیون روایت کرده از سفیان بن نزار که گفت روزی بالای سر مامون ایستاده بودم گفت میدانید کی تعلیم کرد بمن تشیع را همه گفتند نه بخدا نمیدانیم گفت رشید مرا آموخت گفتند این چگونه بود و حال آنکه رشید اهل بیت را میکشت گفت برای ملک میکشت زیرا که ملک عقیم است (و عقیم کسی را گویند که او را فرزند نشود یعنی در ملک و سلطنت نسب فایده نمیکند زیرا که شخص در طلب آن پدر و برادر و عمو و فرزند خود را میکشد) آنگاه مامون گفت من با پدرم رشید سالی بحج رفتیم وقتی که بمدینه رسید با دربان خود گفت باید کسی بر من داخل نشود از اهل مکه یا مدینه از پسران مهاجر و انصار و بنی هاشم و سایر قریش مگر آنکه نسب خود باز گوید پس کسیکه داخل میشد می گفت من فلان بن فلانم تا بجد بالای خود یا هاشم یا قریش یا مهاجر یا انصار بر می شمرد پس او را عطائی میداد از پنجهزار زر سرخ و کمتر تا دویست زر سرخ بقدر شرف و مهاجرت پدرانش پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع در آمد و گفت یا امیر المؤمنین بر در کسی ایستاده است و اظهار میدارد که او موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است پدرم رو بما کرد و من و امین و مؤتمن و سایر سرهنگان بالای سرش ایستاده بودیم و گفت خود را محافظت کنید یعنی حرکت نالایق نکنید پس گفت اذن دهید او را و فرود نیاید مگر بر بساط من و ما در اینحال بودیم که داخل شد پیرمردی که از کثرت بیداری شب و عبادت زرد رنگ گران جسم آماسیده روی بود و عبادت او را گداخته بود همچو مشک کهنه شده و سجود روی و بینی او را خراش و زخم کرده بود و چون رشید

را بدید خود را از حماری که بر آن سوار بود فرو افکند رشید بانگ زد لا و الله فرود میا مگر بر بساط من پس دربانان او
را از پیاده شدن مانع گشتند ما همه بنظر اجلال و اعظام در او نظر می کردیم و او همچنان بر حمار سواره بیامد تا بساط و سرهنگان
همه گرد او در آمده بودند پس فرود آمد

و رشید برخاست و تا آخر بساط او را استقبال نمود و رویش و دو چشمش ببوسید و دستش بگرفت و او را بصدر
مجلس در آورد و پهلوی خود او را نشانید و با او سخن میکرد و روی باو داشت و از او احوال میپرسید پس گفت یا ابو
الحسن عیال تو چند میشود گفت از پانصد در میگذرند گفت همه فرزندان تواند گفت نه اکثرشان موالی و خادمانند اما فرزندان
مرا سی و چند است این قدر پسر و اینقدر دختر گفت چرا دختران را با بنی اعمام و اکفاء ایشان تزویج نمیکنی گفت دسترسی
آنقدر نیست گفت ملک و مزرعه تو چون است گفت گاه حاصل میدهد و گاه نمیدهد گفت هیچ قرض داری گفت آری
گفت چندی میشود گفت ده هزار دینار تخمینا میشود گفت یا ابن عم من میدهم ترا آنقدر مال که پسرانرا کدخدا کنی و دخترانرا
عروس کنی و مزرعه را تعمیر کنی حضرت دعا کرد او را و ترغیب فرمود او را بر اینکار آنگاه فرمود ای امیر خدای عز و جل
واجب کرده است بر والیان عهد خود یعنی ملوک و سلاطین که فقیران امت را از خاک بر دارند و از جانب ارباب
دیون و امهای ایشان بگذارند و صاحب عیالان را دستگیری کنند و برهنه را بپوشانند و با عانی یعنی اسیران
محنت و تنگدستی نیکی کنند و تو اولی از آنانی که اینکار کنند گفت میکنم یا ابا الحسن بعد از آن برخاست و رشید با
او برخاست و دو چشمش و رویش ببوسید پس روی بمن و امین و مؤتمن کرد و گفت یا عبدالله و یا محمد و یا ابراهیم
بروید همراه عموی خود و سید خود و رکاب او را بگیرید و او را سوار کنید و جامه هایش را درست کنید و تا منزل
او او را مشایعت کنید پس ما چنان کردیم که پدر گفته بود و در راه که در مشایعت او بودیم ابو الحسن پنهان روی بمن
کرد و مرا بخلافت بشارت داد و گفت چون مالک این امر شوی با ولد من نیکوئی کن پس بازگشتیم و من از فرزندان
دیگر بر پدر جرات بیشتر داشتم چون مجلس خالی شد با او گفتم یا امیر المؤمنین این مرد که بود که تو او را تعظیم و تکریم نمودی
و برای او از مجلس خود برخاستی و استقبال نمودی و بر صدر مجلس نشاندی و از او فروتر نشستی بعد از آن ما را فرمودی
تا رکاب او گرفتیم گفت این امام مردمان و حجت خدا است بر خلقان و خلیفه او است میان بندگان گفتم یا امیر المؤمنین
نه آنست که این صفتها که گفتی همه از آن تست گفت من امام جماعتم در ظاهر بقهر و غلبه و موسی بن جعفر امام حقست و الله
ای پسرک من که او سزاوارتر است بمقام رسول خدا از من و از همه خلق و بخدا که اگر تو در این امر یعنی دولت و خلافت
با من منازعت کنی سرت که دو چشمت در او است بر دارم زیرا که ملک عقیم است و چون خواست از مدینه بجانب مکه
رحلت کند فرمود تا کیسه سیاهی در او دویست دینار کردند و روی بفضل کرد و گفت این را نزد موسی بن جعفر
ببر و بگو امیر المؤمنین میگوید ما در این وقت دست تنگ بودیم و خواهد آمد عطای ما بتو بعد از این من برخاستم و پیش
رفتم گفتم یا امیر المؤمنین تو پسرهای مهاجران و انصار و سایر قریش و بنی هاشم را و آنانکه نمیدانی حسب و نسب
شان پنجهزار دینار و ما دون آن میدهی و موسی بن جعفر را دویست دینار میدهی که کمتر و خسیس تر عطای تست که با مردمان
میکنی و حال آنکه او را آن اکرام و اجلال و اعظام نمودی گفت اسکت لا ام لک خاموش باش مادر
مباد ترا که اگر من مال بسیار عطا کنم او را ایمن نباشم از او که فردا بزند بر روی من صد هزار شمشیر از شیعیان

و تابعان

تابعان خود و آنکه تنگ دست و پریشان باشند او و اهلبیتش بهتر است برای من و برای شما از آنکه فراخ باشد
دستشان و چشمشان

دهم حدیث هندی و اسلام آوردن راهب

بدست حضرت شیخ کلینی از یعقوب بن جعفر روایت کرده که گفت بودم نزد حضرت ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام که آمد نزد او مردی از اهل بحران مین از جهتهای نصاری و با او بود زنی راهبه پس رخصت طلبید برای دخول آنها فضل بن سوار امام در جواب او فرمود چون فردا شود بیاور ایشانرا نزد چاه ام الخیر راوی میگوید ما فردا رفتیم بهانجا دیدیم ایشانرا که آمده اند پس امام امر فرمود بوریائی که از برگ خرما ساخته بودند آوردند و زمین رابان فرش کردند پس حضرت نشست و ایشان نشستند پس شروع کرد آنزن بسؤال و مسائل بسیاری پرسید و حضرت تمامی آنها را جواب داد آنوقت حضرت از او پرسید چیزهائی که آن زن جواب آنها را نداشت تا بگوید پس اسلام آورد آنگاه آنمرد راهب شروع کرد بسؤال کردن و حضرت جواب میداد از هر چه او پرسید پس گفت آنراهب که من در دین خودم محکم بودم و نگذاشتم در روی زمین مردی از نصاری را که علم او بعلم من برسد و بتحقیق شنیدم که مردی در هند میباشد که هر وقت بخواهد میرود بیت المقدس در یک شبانه روز و برمیگردد بمنزل خود در زمین هند پس پرسیدم که این مرد در کدام زمین هند است گفته شد در سندان است و پرسیدم از انکس که مرا با حوال او خبر داد که آنمرد از کجا این قدرت بهم رسانیده گفت آموخته آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان بآن اسم ظفر یافت و بسبب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود و حقتعالی ذکر فرموده آنرا در کتاب شما و برای ما که صاحبان دینیم در کتابهای ما پس حضرت امام موسی علیه السلام از او پرسید که از برای خدا پند اسم است که برگردانیده نمیشود باین معنی که دعا البته باآن مستجاب میشود راهب گفت اسمهای خدا بسیار است و اما محتوم آنها که سائلش رد کرده و نومید نمیشود هفت است حضرت فرمود خبر بده مرا بانچه از آنها در حفظ داری راهب گفت نه قسم بخدائیکه فرستاد توریه را بر موسی و گردانید عیسی را عبرت عالمین و امتحان برای شکرگذاری صاحبان عقل و گردانید محمد صلی الله علیه و آله را برکت و رحمت و گردانید علی علیه السلام را عبرت و بصیرت (یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان و بینائی ایشان در دین) و گردانید اوصیاء را از نسل محمد و علی علیهما السلام که نمیدانم آن هفت اسم را و اگر میدانستم محتاج نمیشدم در طلب آن بکلام تو و نمی آمدم نزد تو و سؤال نمی کردم از تو پس حضرت باو فرمود برگرد بذکر آن شخص هندی راهب گفت شنیدم این اسمها را ولکن نمیدانم باطن آنها را و نه ظاهر آنها را و نمیدانم که چیست آنها و چگونه است و علمی ندارم بخواندن آنها پس روانه شدم تا وارد شدم بسندان هند پس پرسیدم از احوال آنمرد گفتند که او دیری بنا کرده در کوهی و بیرون نمیاید و دیده نمیشود مگر در هر سالی دو مرتبه و اهل هند را گمان اینست که خداوند تعالی روان کرده است برای او چشمه در دیرش و گمان کرده اند که برای او زراعت روئیده میشود بدون تخم پاشیدن و کشت میشود برای او بدون آنکه عمل کند در کشت پس رفتم تا رسیدم بدر منزل او پس ماندم در آنجا سه روز نمیکوفتم در را و کاری هم نمیکردم برای گشودن آن پس چون روز چهارم شد گشوده حقتعالی در را باینکه آمد ماده گاوی که براو هیزم بود میکشید پستان خود را از بزرگی آن نزدیک بود بیرون بیاید آنچه در پستان او بود از شیر پس زور آورد بدر در گشوده شد من از پی او رفتم

و داخل شدم یافتم آنمرد را ایستاده نظر می کرد بآسمان میگریست و نظر میکرد بزمین گریه میکرد و نظر میفکند بکوهها
میگریست پس من از روی تعجب گفتم سبحان الله چقدر کم است مثل تو در این زمانه او گفت بخدا قسم که نیستم من مگر
حسنه از حسنات مردی که واگذاشتی او را در پشت سر خود در وقتیکه متوجه اینجا شدی (یعنی موسی بن جعفر علیه السلام)
پس گفتم باو که بمن خبر داده اند که نزد تو اسمیست از اسمهای خدایتعالی که میرسی بمدد آن در یک شبانه روز به بیت
المقدس و برمیگردی بخانه خود گفت آیا می شناسی بیت المقدس را گفتم من نمیشناسم مگر بیت المقدسی که در شام
است گفت نیست آن بیت المقدس ولکن او آن بیتی است که مقدس و پاکیزه شده است و آن بیت آل محمد علیهم السلام
است گفتم او را آنچه من شنیده ام تا امروز بیت المقدس همانست که در شام است گفت آن محرابهای پیغمبرانست
و انجا را حظیرة المحاریب میگفتند یعنی محوطه که محرابهای پیغمبران در انجاست تا انکه آمد زمان فترة آنزمانیکه واسطه
بود ما بین محمد و عیسی صلوات الله علیهما و نزدیک شد بلا باهل شرک وَحَلَّتِ النَّقِمَاتُ فِي دُورِ الشَّيَاطِينِ
و فرود آمد نقمتها و عذابها در خانه های شیاطین و بعضی حلت النقمات را بجیم و غین خوانده اند یعنی و
بلند و آشکارا شد سخنان آهسته در خانهای شیاطین یعنی بدعتها و شبهه های باطله در مدارس و مجالس علمای
اهل ضلالت پس تحویل و نقل داد ندنامها را از جاها بجاهای دیگر و عوض کردند نامها را بنامها و اینست مراد
از قول خدای تعالی إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ
بطن آیه برای آل محمد علیهم السلام است و ظاهرش مثل است پس گفتم من بآنمرد هندی که من سفر کردم بسوی تو
از شهری دور و مرتکب شدم در توجه بسوی تو دریاها و غمها و اندوهها و ترسها و روز شب میکردم بحالت مایوسی
از آنکه ظفر یابم بحاجت خود او گفت نمی بینم مادرت را که حامله بتو شد مگر بر حالی که حاضر شده نزد او ملکی کریم و
نمی دانم پدرت را وقتی که اراده نزدیکی داشته با مادرت مگر انکه غسل کرده و نزد مادرت آمده با حال پاکیزگی
و گمان نمیکنم مگر آنرا که پدرت خوانده بوده سفر چهارم انجیل یا توریة را در آن بیداری شب خود که عاقبت او و
تو بخیر شده برگرد از هر جا که آمدی پس روان شو تا فرود آئی در مدینه محمد صلی الله علیه و آله که آنرا طیبه میگویند و نام
آن در زمان جاهلیت یثرب بوده پس متوجه شو بسوی موضعی از آن که آنرا بقیع گویند پس بپرس که دار مروان کجا
است انجا منزل کن و سه روز در آنجا درنگ کن (تا از بعجیل نفهمند که برای چه کار آمده) پس بپرس از آن پیرمرد سیاه
که میباشد بر در آنسرای بوریا میبافد و نام بوریا در شهرهای ایشان خصف است پس مهربانی کن با آن پیرمرد
و بگو باو که فرستاده است مرا بسوی تو خانه خواه تو که منزل میکرد در کنج خانه در آن اطاقی که چهار چوب دارد
یعنی در ندارد و سؤال کن از او از احوال فلان بن فلان فلانی یعنی موسی بن جعفر علوی علیه السلام و بپرس از او
که کجا است مجلس او و بپرس که کدام ساعت گذر میکند در آنمجلس پس هر آینه خواهد نمود آن پیرمرد ترا آنکس که
گفتم یا نشانی او را بیان میکند برای تو پس بشناسی او را بآن نشانی و من بیان میکنم وصف او را برای تو گفتم هرگاه
ملاقات کردم او را چه کار کنم گفت بپرس از او آنچه شده است و از آنچه خواهد شد و از معالم دین هر که گذشته و
هر که باقی مانده چون کلام راهب باینجا رسید حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام باو فرمود بتحقیق نصیحت
کرده ترا یار تو که ملاقات کردی او را راهب گفت چیست نام او فدایت کردم فرمود متمم بن فیروز و او

از ابناء

از ابناء عجم است و از کسانیست که ایمان آورده بخداوند یکتا که شریک ندارد و پرستیده او را باخلاص و یقین
گریخته از قوم خود چون ترسیده از ایشان که دین او را ضایع کنند پس بخشید او را پروردگار او حکمت و هدایت فرمود
او را براه راست و گردانید او را از متقیان و شناسائی انداخت میان او و میان بندگان مخلصین خود و
نیست هیچ سالی مگر آنکه او زیارت می کند مکه را و حج میگذارد و در سر هر ماهی یکمرتبه بجا میاورد و میاید از جای
خود ش از هند تا مکه بفضل و اعانت خدا و همچنین جزا میدهد خداوند شکر گذارندگان را پس راهب پرسید از آنحضرت
از مسائل بسیار حضرت هریک را جواب داد و حضرت پرسید از راهب از چیزهائیکه نبود نزد راهب از آنها جوابی پس
حضرت او را خبر داد بجواب آنها بعد از آن راهب گفت خبر بده مرا از بهشت حرفیکه نازل شد از آسمان پس ظاهر شد
در زمین چهار از آنها و باقی ماند در هوا چهار از آنها (یعنی مضمون آنها هنوز بفعل نیامده در زمین مانند چیزیکه در هوا معلق
باشد) بر که نازل شود آن چهار یکه در هوا ست و کی تفسیر خواهد کرد آنها را فرمود قائم ما علیه السلام خداوند نازل
خواهد فرمود آنرا بر او و او تفسیر خواهد کرد آنرا و نازل خواهد فرمود چیزی را که نازل نفرموده بر صدیقان و رسولان
و هدایت شوندگان پس راهب گفت خبر بده مرا از دو حرف از آن چهار حرفیکه در زمین است که آن چیست فرمود خبر
میدهم ترا بهمه آن چهار حرف اما اولهن فلا اله الا الله وحده لا شریک له باقیا والثانیة محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله مخلصا اما اول آنها پس توحید است بر حالیکه باقی باشد بر جمیع احوال و
دوم رسالت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله است بر حالیکه خالص شده باشد از آلایش و سیم انکه ما اهل
بیت پیغمبریم و چهارم آنکه شیعیان ما از ما میباشند و ما از رسول خدائیم و رسول الله صلی الله علیه وآله از خدا
بسببی (یعنی این اتصال و تعلق شیعه ما بما و ما به پیغمبر و پیغمبر بخدا بواسطه حبل و ریسمانیست که مراد از آن دین است
با ولایت و محبت) پس راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا رسول الله صلی الله علیه وآله
یعنی شهادت میدهم که مستحق عبادتی نیست مگر خدای یکتا که شریک نیست او را و اینکه محمد صلی الله علیه وآله رسول او
و اینکه آنچه آورده است از نزد خدا یتعالی حقست و اینکه شما برگزیده خدا هستید از مخلوقین و اینکه شیعیان شما
پاکیزه گانند و خوار شمرده شدگان اند و از برای ایشانست عاقبتیکه خدا قرار داده و فرموده والعاقبة للمتقین
یعنی سر انجام نیکو که ظفر و نصرت است در دنیا و بهشت پر نعمت در عقبی و حمد و ستایش خدا را که پروردگار عالمین است
پس طلبید حضرت جبه خزی و پیراهن قوهستانی و طیلسانی و کفش و کلاهی و آنها را داد باو و نماز ظهر گذاشت
و فرمود باز گرد که خود را ختنه کن او گفت که من ختنه شدم در هفتم

مؤلف گوید که فاضل نبیل جناب ملا خلیل در شرح کافی در شرح کلام راهب که گفت اسماء سه محتومی که
سائلش رد نمی شود هفت است فرموده مراد بهفت اسم هفت امام است که علی و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و
موسی علیهم السلام است پس در این زمان دوازده اسم است و گذشت در کتاب التوحید در حدیث چهارم باب بیست
و سیم که نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا

مفسر گوید خوب بود ایشان مراد بهفت اسم تمام معصومین علیهم السلام را می گفتند زیرا که اسامی
مبارکه ایشان هفت است و از آن تجاوز نمیکند و اینست آن نامهای مبارک محمد علی فاطمه حسن حسین جعفر

موسی علیهم السلام و بهمین تاویل شده سَبْعُ المَثانی در قول خدا تعالی وَلَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ المَثانی وَالْقُرْآنَ الْعَظِیمَ و اما معنی این آیه شریفه اِنْ هِیَ اِلّا اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَآباؤُکُمْ ما اَنْزَلَ اللّٰهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ و بطن و ظاهر آن آنستکه این آیه مبارکه در سوره والنجم است و قبل از آن این آیات است اَفَرَأَیْتُمُ اللّاتَ وَالْعُزّیٰ وَمَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْریٰ اَلَکُمُ الذَّکَرُ وَلَهُ الْأُنْثیٰ تِلْکَ اِذاً قِسْمَةٌ ضِیزیٰ اِنْ هِیَ اِلّا اَسْماءٌ الآیة و حاصلش انکه مشرکین سه بتی داشتند برای هر کدام اسمی گذاشته بودند یکی را لات و دیگری را عزی و سیمی را منات و اطلاق این نامها بر آنها باعتبار آنکه لات مستحق آنستکه نزد او مقیم شوند برای عبادت و عزی انکه او را معزز و مکرم دارند و منات سزاوار انکه نزد او خون قربانی بریزند حقتعالی میفرماید نیست این بتها که شما ایشان را خدای خود قرار داده اید مگر اسمهائی چند بی مسمی که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما نفرستاده است خدا تعالی بصدق آنها هیچ برهانی و تتمه آیه این است اِنْ یَتَّبِعُونَ اِلّا الظَّنَّ وَما تَهْوَی الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدیٰ یعنی پیروی نمیکنند مشرکین مگر آنچه را که خواهش میکند نفسهای ایشان و بتحقیق که آمده است ایشان را از جانب پروردگارشان انچه سبب هدایت ایشانست ظاهر آیه معلوم شد در بتهای ظاهره است و اما باطن آیه پس در خلفای جور و سه بت بزرگ است که برای آنها اسمهای بیمعنی و نامهای بیوجه گذاشتند مثلا امیر المومنین که لقب آسمانی حضرت شاه ولایت بود بجای دیگر تحویل دادند و هکذا

فصل سیم در ذکر چند معجزه باهره از ائمه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است - اول اخبار از ان حضرت از ضمیر هشام بن سالم

شیخ کشی روایت کرده از هشام بن سالم که من و ابو جعفر مؤمن طاق در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام و مردم جمع شده بودند بر انکه عبد الله پسر بزرگ حضرت امام است بعد از پدرش من و ابو جعفر نیز بر او وارد شدیم دیدیم مردم بر در او جمع شده اند بسبب انکه روایت کرده اند که امر امامت در فرزند بزرگ است مادامیکه صاحب عاهت نباشد ما داخل شدیم و از او مسئله پرسیدیم همچنانکه از پدرش میپرسیدیم پس پرسیدیم از او که زکوة در چه مقدار واجب است گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چه کند گفت دو درهم و نیم زکوة بدهد گفتیم والله مرجئه چنین چیزی نمیگویند که تو میگوئی عبد الله دستها بآسمان بلند کرد و گفت والله که من نمیدانم مرجئه چه میگویند ما از نزد او بیرون شدیم بجالت ضلالت من و ابو جعفر در بعض کوچه های مدینه نشستیم گریان و حیران نمیدانستیم کجا برویم و که را قصد کنیم می گفتیم بسوی مرجئه رویم یا بسوی قدریه یا زیدیه یا معتزله یا خوارج در اینحال بودیم که من دیدم پیر مردی را که نمیشناختم آن را که بسوی من اشاره کرد با دست خود که بیا من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد چون در مدینه جاسوسان قرار داده بود که ملاحظه داشته باشند شیعه امام جعفر صادق علیه السلام هر کس التفات کرد او را گردن بزنند من ترسیدم که او از ایشان باشد با بو جعفر گفتم که تو دور شو همانا من خائفم بر خودم و بر تو لکن اینمرد مرا خواسته نه ترا پس دور شو که بجهة خود را بکشتن در نیاوری ابو جعفر قدری دور شد من همراه الشیخ رفتم و گمان داشتم که از دست او خلاص نخواهم شد پس مرا برد تا در خانه موسی بن جعفر علیه السلام و کذا

ورفت

ورفت پس دیدم خادمی بر در سرای است بمن گفت داخل شو خدا تو را رحمت کند داخل شدم دیدم حضرت
ابو الحسن موسی علیه السلام است پس فرمود ابتداء بمن نه بسوی مرجئه و نه قدریه و نه زیدیه و نه معتزله و نه بسوی خوارج
بسوی من بسوی من بسوی من گفتم فدایت شوم پدرت از دنیا در گذشت فرمود آری گفتم بموت در گذشت فرمود
آری گفتم فدایت شوم کی از برای ما است بعد از او فرمود اگر خدا بخواهد هدایت ترا هدایت خواهد کرد ترا گفتم
فدایت شوم عبد الله گمان میکند که او است بعد از پدرت فرمود یُرِیدُ عَبْدُ اللهِ اَنْ لَا یُعْبَدَ اللهُ عبد الله میخواهد
که خدا عبادت کرده نشود دوباره پرسیدم که کی بعد از پدر شما است حضرت همان جواب سابق فرمود گفتم توئی امام
فرمود نمیگویم این را با خود گفتم سؤال را خوب نکردم گفتم فدایت شوم بر شما امامی هست فرمود نه پس چندان
هیبت و عظمت از آن حضرت بر من داخل شد که جز خدا نمیداند زیاده از آنچه از پدرش بر من وارد میشد که
در وقتیکه خدمتش میرسیدم گفتم فدایت شوم سؤال کنم از شما از آنچه که از پدرت سؤال میکردم فرمود سؤال
کن و جواب بشنو و فاش مکن که اگر فاش کنی بیم کشته شدن است گفت پس سؤال کردم از آنحضرت یافتم که او دریائی
است گفتم فدایت شوم شیعه تو و شیعه پدرت در ضلالت و حیرتند آیا تو را مطلب القا کنم بسوی ایشان و بخوانم ایشان
را بامامت تو فرمود هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او مشاهده کنی اطلاع ده و بگیر از ایشان عهد که کتمان
نمایند و اگر فاش کنند پس آن ذبح است و اشاره کرد بدست مبارکش بر حلقش پس هشام بیرون آمد و بمؤمن
طاق و مفضل بن عمر و ابو بصیر و سایر شیعیان اطلاع داد شیعیان خدمت آنحضرت میرسیدند و یقین میکردند به
امامت آنحضرت و مردم ترک کردند رفتن نزد عبد الله را و نمیرفت نزد او مگر کمی عبد الله از سبب آن تحقیق کرد
گفتند هشام بن سالم ایشان را از دور تو متفرق کرد هشام گفت جماعتی را گماشته بود که هرگاه مرا پیدا کنند بزنند

دوم خبر شطیطه نیشابوریه و جمله از دلائل و معجزات آنحضرت در آن

ابن شهر آشوب
روایت کرده از ابو علی بن راشد و غیر او در خبر طولانی که گفت جمع شدند شیعیان نیشابور و اختیار کردند
از بین همه محمد بن علی نیشابوری را پس سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار پارچه جامه باو دادند
که برای امام موسی علیه السلام ببرد و شطیطه که زن مؤمنه بود یک درهم صحیح و پاره از خام که بدست خود آنرا رشته
بود و چهار درهم ارزش داشت آورد و گفت اِنَّ اللهَ لَا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ یعنی اینکه من میفرستم اگرچه کم است لکن
از فرستادن حق امام اگر کم باشد نباید حیا کرد قَالَ فَثَنَّیْتُ دِرْهَمَهَا پس آن جماعت آوردند جزوه که در آن سؤالاتی
بود و مشتمل بود بر هفتاد ورق در هر ورقی یک سؤال نوشته بودند و ما بقی ورق را سفید گذاشته بودند
که جواب آن سؤال در زیرش نوشته شود و هر دو ورقی را روی هم گذاشته بودند و مثل کمربند سه بند بر آن چسبانیده
بودند و بر هر بندی مهری زده بودند که کسی آنرا باز نکند و گفتند این جزوه را شب بده بامام و فردای
آن شب بگیر آنرا پس هرگاه دیدی مهرها صحیح است پنج مهر از آنها بشکن و ملاحظه کن ببین هرگاه جواب مسائل را
داده بدون شکستن مهرها پس او امامی است که مستحق مالها است پس بده باو آن مالها را و الا اموال ما را برگردان
بما آن شخص مشرف شد بمدینه و داخل شد بر عبد الله افطح و امتحان کرد او را یافت که او امام نیست بیرون آمد و
می گفت رَبِّ اهْدِنِی اِلَی سَوَاءِ الصِّرَاطِ پروردگارا مرا هدایت کن مرا براه راست گفت در این بین که ایستاده

بودم ناگاه پسری را دیدم که میگوید اجابت کن انکس را که میخواهی پس برد مرا بخانه موسی بن جعفر علیه السلام
پس چون آنحضرت مرا دید فرمود بمن برای چه نومید میشوی ای ابوجعفر و برای چه آهنگ میکنی بسوی یهود و نصاری
بسوی من آی منم حجة الله و ولی خدا آیا نشناسانید ترا ابوحمزه بر در مسجد جدم آنگاه فرمود که من جواب دادم از
مسائلی که در جزوه است بجمیع آنچه محتاج الیه تو است در روز گذشته پس بیاور آنرا و بیاور درهم شطیطه را که
وزنش یک درهم و دو دانق است و در کیسه ایست که چهار صد درهم و از واری در آنست و بیاور آن پاره خام او
را که در پشتواره جامه دو برادری است که از اهل بلخند راوی گفت از فرمایش آنحضرت عقلم پرید و آوردم آنچه را که
امر فرموده بود و گذاشتم پیش آنحضرت پس برداشت درهم شطیطه را با پارچه اش و رو کرد بمن و فرمود اِنَّ اللهَ
لا یَستَحیی مِنَ الحَقِّ ای ابوجعفر برسان بشطیطه سلام مرا و بده باو این همیان پول را و آن چهل درهم بود پس فرمود و
بگو هدیه فرستادم برای تو شقه از کفنهای خودم که پنبه اش از قریه خودمان قریه صیدا قریه فاطمه زهرا علیها السلام است
و خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق علیه السلام آنرا رشته و بگو بشطیطه که تو زنده میباشی نوزده روز از روز وصول
ابوجعفر و وصول شقه و دراهم پس شانزده درهم از آن همیان را خرج خودت میکنی و بیست و چهار درهم آنرا قرار میدهی صدقه
خودت و آنچه لازم میشود از جانب تو و من نماز خواهم خواند بر تو آنگاه فرمود بآنمرد ای ابوجعفر هرگاه مرا دیدی کتمان
کن زیرا که آن بهتر نگاه میدارد ترا پس فرمود این مالها را بصاحبانش برگردان و باز کن ازین مهرها که بر جزوه
زده شده و ببین که آیا جواب مسائل را داده ام یا نه پیش از آنکه آنرا بیاوری گفت نگاه کردم بمهرها دیدم
صحیح و دست نخورده است پس گشودم یکی از وسطهای آنرا دیدم نوشته است چه میفرماید عالم در این مسئله که
مردی گفت من نذر کردم از برای خدا که آزاد کنم هر مملوکی که در ملک من بوده از قدیم و در ملک او است جماعتی
از بنده ها یعنی کدام یک از آنها باید آزاد شوند حضرت بخط شریف خود نوشته بود **جواب** باید آزاد شود
هر مملوکی که پیش از شش ماه در ملک او بوده و دلیل بر صحت آن قول خدایتعالی است وَالقَمَرَ قَدَّرنَاهُ
مَنَازِلَ حَتّی عَادَ کَالعُرجُونِ القَدِیمِ مراد آنکه حقتعالی در این آیه شریفه تشبیه فرموده ماه را بعد از سیر در منازل خود
بچوب خوشه خرمای کهنه و تعبیر از او بقدیم فرموده و چون چوب خوشه خرما در مدت شش ماه صورت هلالیت پیدا
میکند پس قدیم آنستکه شش ماه بر او بگذرد و تازه که خلاف قدیم است مملوکی است که شش ماه در ملک او نبوده
راوی گوید پس باز کردم مهری دیگر دیدم نوشته بود چه میفرماید عالم در این مسئله که مردی گفت
بخدا قسم صدقه خواهم داد مال کثیری چه مقدار باید صدقه دهد حضرت در زیر سؤال بخط شریف نوشته بود
جواب هرگاه آنکس که سوگند خورده مالش گوسفند است هشتاد و چهار گوسفند صدقه دهد و اگر شتر است
هشتاد و چهار شتر تصدق دهد و اگر درهم است هشتاد و چهار درهم و دلیل بر این قول خدایتعالی است وَ
لَقَد نَصَرَکُمُ اللهُ فی مَوَاطِنَ کَثِیرَةٍ یعنی بتحقیق که یاری کرد شما را خداوند در موطنهای بسیار شمردیم موطنهای
پیغمبر صلی الله علیه و آله را پیش از نزول این آیه یافتیم هشتاد و چهار موطن بوده که حقتعالی آن موطنها را بکثیر وصف فرموده
راوی گوید پس شکستم مهر سیم را دیدم نوشته بود چه میفرماید عالم در این مسئله که مردی نبش کرد
قبر مرده را پس سر مرده را برید و کفنش را دزدید مرقوم فرموده بود بخط خود **جواب** دست آنمرد را

میبرند

میبرند بجهة دزدیدنش کفن را از جای حرز و استوار و لازم میشود او را صد اشرفی برای بریدن سر میت زیرا که ما قرار دادیم مرده را بمنزله بچه در شکم مادر پیش از آنکه روح در او دمیده شود و قرار دادیم در نطفه بیست دینار تا آخر مسئله پس آن شخص برگشت بخراسان چون بخراسان رسید دید اشخاصی را که حضرت اموالشان را قبول نفرمود و رد کرد فطحی مذهب شده اند و شطیطه بر مذهب حق باقیست پس سلام حضرت را باو رسانید و همیان و شقه کفن که حضرت برای او فرستاده بود باو رسانید پس نوزده روز زنده بود همچنانکه حضرت فرموده بود و چون وفات یافت حضرت برای تجهیز او آمد در حالیکه سوار بر شتر بود و چون از امر او فارغ شد سوار بر شتر خود شده و برگشت بطرف بیابان و فرمود آگاهی ده یاران خود را و برسان بایشان سلام مرا و بگو بایشان که من و کسیکه جاری مجرای منست از امامان لابد و ناچاریم از آنکه باید حاضر شویم بجنازه های شما در هر شهریکه باشید پس از خدا بپرهیزید در امر خودتان

مؤلف گوید که در جواب سؤال از بریدن سر میت جواب حضرت را بالتمام در روایت نقل نکرده اند و روایتی در اینباب از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که در ذکر آن جواب حضرت کاظم علیه السلام معلوم میشود و آن روایت اینست که ابن شهرآشوب نقل کرده که ربیع حاجب رفت نزد منصور در حالیکه در طواف خانه بود و گفت یا امیرالمؤمنین دیشب گذشته فلان که مولای تست مرده و سر او را بعد از مردنش بریده اند منصور برافروخته شد و غضب کرد و گفت بابن شبرمه و ابن ابی لیلی و جمعی دیگر از قاضیها و فقهاء که چه میگوئید در این مسئله تمامی گفتند که نزد ما در این مسئله چیزی نیست و منصور می گفت بکشم آن شخص را که اینکار کرده یا نکشم در اینحال گفتند بمنصور که جعفر بن محمد علیه السلام داخل در سعی شد منصور بربیع گفت برو این مسئله را از او بپرس ربیع چون پرسید از آنحضرت جواب فرمود که بگو باید آن شخص صد دینار بدهد چون گفتند بمنصور فقهاء گفتند که بپرس از او که چرا باید صد اشرفی بدهد حضرت صادق علیه السلام فرمود دیه در نطفه بیست دینار است و در علقه شدن بیست دینار و در مضغه شدن بیست دینار و در روئیدن استخوان بیست دینار و در بیرون آوردن لحم بیست دینار یعنی برای هر مرتبه بیست دینار زیاد میشود تا مرتبه که خلقتش تمام میشود و هنوز روح ندمیده صد دینار میشود و بعد از این اطوار حقتعالی او را روح میدمد و خلق آخر میشود و مرده بمنزله بچه در شکم است که این مراتب را سیر کرده و هنوز روح در آن ندمیده ربیع برگشت و جواب حضرت را نقل کرد همگی از اینجواب بشگفت در آمدند آنگاه گفت برگرد و بپرس از آنحضرت که دیه این میت بکه میرسد مال ورثه است یا نه حضرت در جواب فرمودند هیچ چیز از آن مال ورثه نیست زیرا که این دیه در مقابل آنچیزیست که ببدن او رسیده بعد از مردنش باید بآن مال حج داد برای میت یا صدقه داد از جانب او یا صرفش کرد در راه خیر

سیم حدیث ابوخالد زبالی و آنچه مشاهده کرده از دلایل آنحضرت شیخ کلینی روایت کرده از ابوخالد زبالی که گفت وقتیکه می بردند امام موسی علیه السلام را بنزد مهدی عباسی و این اول مرتبه بود که حضرت را از مدینه بعراق آوردند منزل فرمود آنحضرت بزباله پس من با او سخن می گفتم که مرا غمناک دید فرمود ای ابوخالد چه شده مرا که میبینم ترا غمناک گفتم چگونه غمناک نباشم و حال آنکه ترا میبرند بنزد این ظالم بیباک و نمیدانم

و نمیدانم که با جناب تو چه خواهد کرد فرمود بر من باکی نخواهد بود هرگاه فلان روز از فلان ماه شود استقبال
کن مرا در اول میل ابو خالد گفت من همّی نداشتم جز شمردن ماهها و روزها تا روز موعود رسید پس رفتم نزد میل
و ماندم نزد آن تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند و شیطان در سینه من وسوسه کرد و ترسیدم که بشک افتم
در آنچه که آنحضرت فرموده بود که ناگاه نظرم افتاد بسیاهی قافله که از جانب عراق میامد پس استقبال کردم
ایشانرا دیدم امام علیه السلام را که در جلو قطار شتران سوار بر استر میآید فرمود ایهن یا ابا خالد دیگر بگوی
ای ابو خالد گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود شک مکن البته دوست داشت شیطان که ترا بشک افکند گفتم
حمد خدائی را که نجات داد ترا از آن ظالمان فرمود بدرستیکه مرا بسوی ایشان برگشتنی است که خلاص نخواهم شد از ایشان

چهارم در اخبار آنحضرت بغیب

و نیز کلینی روایت کرده از سیف بن عمیره از اسحق ابن عمار
که گفت شنیدم از عبد صالح یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که بمردی خبر مردن او را داد من از روی استبعاد
در دل خود گفتم که او همانا او میداند که چه زمان میمیرد مردی از شیعیانش چون این در دل من گذشت آنحضرت رو
بمن کرد شبیه آدم غضبناک و فرمود ای اسحق رشید هجری میدانست علم مرگها و بلاهائی که بر مردم وارد میشود
و امام سزاوارتر است بدانستن آن بعد از آن فرمود ای اسحق بکن آنچه میخواهی بکنی زیرا که عمرت تمام شده
تو تا دو سال دیگر خواهی مرد و برادران تو و اهلبیت تو مکث نخواهند کرد بعد از تو مگر اندکی تا آنکه مختلف میشود کلمه
ایشان و خیانت می کند بعضی از ایشان با بعضی تا آنکه شماتت میکند بایشان دشمنان دشمنان فکان هذا فی نفسک
اسحق گفت گفتم من استغفار میکنم از آنچه بهم رسیده در سینه من راوی گوید پس درنگ نکرد اسحق بعد از این مجلس مگر
اندکی و وفات کرد پس نگذشت بر اولاد عمار مگر زمان کمی که مفلس شدند و زندگی ایشان باموال مردم شد
یعنی بعنوان قرض و مضاربه و امثال آن زندگی میکردند بعد از آنکه خودشان مال بسیار داشتند

پنجم در آمدن آنحضرت بطی الارض از مدینه ببطن الرمه

شیخ کشی روایت کرده از اسمعیل بن سلام
و فلان بن حمید که گفتند فرستاد علی بن یقطین بسوی ما که دو شتر رونده بخرید و از راه متعارف دور شوید
از بیراهه بروید بمدینه و داد بما اموال و کاغذهائی و گفت اینها را برسانید بابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و باید
احدی بامر شما اطلاع نیابد پس ما آمدیم بکوفه و دو شتر قوی خریدیم و زاد و توشه سفر برداشتیم و از کوفه بیرون
شدیم و از بیراهه میرفتیم تا رسیدیم به بطن الرمه (و آن وادی است بعالیه نجد گویند آن منزلی است در راه
مدینه که اهل بصره و کوفه در آنجا باهم مجتمع میشوند) از راحله ها فرود آمدیم آنها را بستیم و علف نزد آنها ریختیم و
نشستیم غذا بخوریم که ناگاه در این بین سواری رو کرد بآمدن و با او بود چاکری همینکه نزدیک ما رسید دیدیم
حضرت امام موسی علیه السلام است پس برخاستیم برای آنحضرت و سلام کردیم و کاغذها و مالها که با ما بود بآنحضرت
دادیم پس بیرون آورد از آستین خود کاغذهائی و بما داد و فرمود این جوابهای کاغذهای شما است ما گفتیم که زاد و
توشه ما بآخر رسیده پس اگر رخصت فرمائید داخل مدینه شویم و زیارت کنیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را و توشه
بگیریم فرمود بیاورید آنچه با شما است از توشه ما بیرون آوردیم توشه خود را بسوی آنحضرت آنجناب آنرا بدست
خود گردانید فرمود این میرساند شما را بکوفه و اما رسول الله صلی الله علیه و آله پس دیدید شما بدرستیکه من نماز

صبح را

صبح را با ایشان کنم استه ام و میخواهم نماز ظهر را با ایشان بجا آورم برگردید در حفظ خدا

مؤلف گوید فرمایش آنحضرت که رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدید دو معنی دارد یکی آنکه نزدیک بمدینه شدید و قرب بزیارت در حکم زیارت است دوم آنکه رؤیت من بمنزله رؤیت رسول الله صلی الله علیه و آله است چون مرا دیدید پس پیغمبر را دیده اید و این معنی درست است هر گاه از آن محل که بودند تا مدینه مسافت بعیدی باشد علامه مجلسی فرموده معنی اول اظهر است و احقر گمان میکنم که معنی دوم اظهر باشد و مؤید این معنی روایتی است که ابن شهر آشوب نقل کرده که وقتی ابو حنیفه آمد بر در منزل حضرت صادق علیه السلام که از حضرت استماع حدیث کند حضرت بیرون آمد در حالیکه تکیه بر عصا کرده بود ابو حنیفه گفت یابن رسول الله شما نرسیده اید از سن بحدیکه محتاج بعصا باشید فرمود چنین است که گفتی لکن این عصا عصای پیغمبر است من خواستم تبرک بجویم بآن پس بر جست ابو حنیفه ببوی عصا و اجازه خواست که ببوسد آنرا حضرت صادق علیه السلام آستین از ذراع خود بالا زد و فرمود با و بخدا سوگند دانسته که این بشره رسول الله صلی الله علیه و آله است و این از موی آن حضرت است

و نبوسیده آنرا و ببوسی عصا را

ششم در اطلاع آنحضرت بر مغیبات حمیری از موسی بن بکیر روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام رقعه بمن داد که در آن حوائجی بود و فرمود بمن که هر چه در این رقعه است بآن رفتار کن من آنرا کذاشتم در زیر مصلای خود و سستی و تهاون کردم در باره آن پس کذشتم با نحضرت دیدم که آن رقعه در دست شریف انجناب است پرسید از من که رقعه کجا است گفتم در خانه است فرمود ای موسی هر گاه امر کردم ترا بچیزی عمل کن بآن و اگر نه غضب خواهم کرد بر تو پس دانستم که آن رقعه را بعضی از بچه های جن بآنحضرت داده

هفتم در نجات دادن آنحضرت علی بن یقطین را از شر هرون در حدیقه الشیعه در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیه السلام است که از جمله معجزات دو چیز است که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هرون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شده یکی از آنکه وزیر رشید جامه قیمتی بسیار نفیس بعلی مذکور عنایت کرده بعد از چند روز علی انجامه را با مال وافر بخدمت آنحضرت فرستاد امام علیه السلام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد علی را در خاطر میگذشت که ایا سبب آن چه باشد ولیکن چون امر شده بود آنرا حفظ نمود و بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود بجهة گناهی چوبی چند زده غلام خود را برشید رسانیده گفت که علی بن یقطین هر سال خمس مال خود را با تحف و هدایا بجهة موسی کاظم میفرستد و از جمله چیزهائیکه امسال فرستاد آن جامه قیمتی است که خلیفه با و عنایت کرده بود آتش غضب رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف واقعی داشته باشد او را سیاست بلیغ میکنم فی الفور علی را طلبیده گفت انجامه را که فلان روز بتو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی بآن متعلق است علی گفت او را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشتم از پس آنرا دوست میدارم نمی پوشم رشید گفت باید که همین لحظه آنرا حاضر کنی علی غلامی را طلبیده گفت برو و فلان صندوق را که در فلان خانه است بیاور چون آورد در حضور رشید گشود و رشید آنرا بهمان طریق که علی نقل کرده بود بازیت و خوشبوئی دید آتش غضبش فرو نشست و گفت آنرا بمکان خود برگردان و

بسلامت برو که بعد از این سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید چون علی رفت غلام را طلبیده فرمود که او را هزار
تازیانه بزنید و چون عدد تازیانه بپانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض از رد
آنجامه چه بوده بعد از آن بار دیگر بخاطر جمع آنرا با تحفه دیگر بخدمت امام فرستاد دومش آنکه علی بن یقطین بآن
حضرت نوشت که روایات در باب وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو میکرده باشم امام
علیه السلام باو نوشت که ترا امر میکنم بآنکه سه بار رو بشوئی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را
مسح کن و ظاهر دو گوش را مسح نمای و پاها را تا ساق بشوی بروشی که حنفیان میکنند چون نوشته بعلی رسید تعجب
نموده با خود گفت این عمل مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچیک از این اعمال موافق حق نیست اما مرا چون باین
مامور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آنچنان وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان
گفتند بهارون علی بن یقطین رافضی است و بفتوای امام موسی کاظم علیه السلام عمل میکند و از فرموده او تخلف
روا نمیدارد و رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش بجد اند که او
رافضی است و من نمیدانم که امتحان آن بچه چیز است که بکنم و خاطرم اطمینان یابد آنشخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی
که در باب وضو است در هیچ مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست اگر وضوی او با آنها موافق نیست حرف آنجماعت
راست است و الا فلا رشید را معقول افتاده روزی او را طلبید و در یکی از خانه ها کاری فرمود و بشغلی گرفتار
کرد که تمام روز و شب میبایست اوقات صرف کند و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او
کسی را نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه
را بسته برود و خود برخاسته بهمان روش که مامور بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی
که از بام خانه در آنجا بود نگاه می کرد و بعد از آنکه دانست علی از نماز فارغ شده آمد و با او گفت ای علی هر که
تو را از رافضیان میداند غلط میگوید و من بعد سخن هیچکس در باره تو مقبول نیست و بعد از این حکایت بدو روز
نوشته از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود
و او را امر نمود که بعد از این وضو را میباید باین روش میساخته باشی که آنچه از آن بر تو میترسیدم گذشت خاطر جمع
دار و از این طریق تخلف مکن

هشتم در اخبار آنحضرت است بغیب و نیز در حدیقه از فصول المهمه و کشف الغمه نقل کرده که
در آنوقت که هرون امام موسی علیه السلام را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند
بمذهب اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه باهم قرار دادند که بنزد امام علیه السلام روند و مسائل علمی از او پرسند و
با اعتقاد خود با او بحث کنند و آنحضرت را الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان
مردیکه بر آنحضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک آمده گفت نوبت من تمام شد و بخانه خود میروم و اگر شما را
خدمتی و کاری هست بفرمائید که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم امام گفت برو خدمتی و کاری
ندارم و چون مرد روانه شد رو بایشان کرده گفت تعجب نمیکنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده که فردا
قضای حاجت من کند پس هر دو برخاسته و بیرون رفتند و باهم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسائل فرض

و سنت

دست بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در آنخانه منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آنخانه برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند آمرد بعلت فجاة مبرد بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد فرستاده رفت و هر دو را خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که ما میخواهیم بدانیم که شما اینعلم را از کجا بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن علمهاست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تقی علی علیه السلام تعلیم داده بود و از آن علمهاست که دیگری را راهی بآن نباشد و هر دو متحیر و مبهوت شده هر چند خواستند که دیگر حرفی توانند زد نتوانستند و هر دو برخاسته شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نمودند و نقل کردند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد

نهم دارم انحضرت شیر پرده را بدریدن افونگری این شهر آشوب از علی بن یقطین روایت کرده که وقتی هرون الرشید طلب کرد مردی را که باطل کند بسبب او امر حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام را و خجالت دهد انحضرت را در مجلس پس اجابت کرد او را بجهة این کار مردی افونگر پس چون خوان طعام حاضر شد آمرد حیله کرد درنان پس چنان شد که هر چه قصد کرد خادم حضرت که نانی بردارد و نزد حضرت گذارد نان از نزد او پرید هرون از این کار چندان خوشحال و خندان شد که خود داری نتوانست بکند و بحرکت در آمد پس چندان نگذشت که حضرت امام موسی علیه السلام سر مبارک بلند کرد و بوی شیری که کشیده بودند آنرا ببعضی از آن پرده ها فرمود ای اسد الله بگیر دشمن خدا را پس برجست آنصورت مثل بزرگترین شیران و پاره کرد آن افونگر را هرون و ندماء از دیدن این امر عظیم غش کرده و بر رو در افتادند و عقلهایشان پرید از هول آنچه مشاهده کردند و چون بهوش آمدند بعد از زمانی هرون بحضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که درخواست میکنم از تو بحق من بر تو که بخواهی از صورت که بر گرداند این مرد را فرمود اگر عصای حضرت موسی علیه السلام بر گردانید آنچه را که بلعید از ریسمانها و عصاهای ساحران اینصورت نیز برمی گرداند این مرد را که بلعید

مؤلف گوید که بعضی از فضلا و شاید که آنسید اجل آقا سید حسین مفتی باشد روایت کرده اینحدیث را از شیخ بهائی باین طریق که فرمود حدیث کرد مرا در شب جمعه هفتم جمادی الآخر سنه ۱۰۳۰ هزار و سی در مقابل دو ضریح ائمه معصومین حضرت موسی بن جعفر و ابو جعفر جواد علیهما السلام از پدرش شیخ حسین از مشایخ خود پس آنها را نام برده تا بشیخ صدوق از ابن الولید از صفّار و سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن یقطین از برادر حسین از پدرش علی بن یقطین و رجال این سند تمامی ثقات و مشایخ طائفه هستند پس حدیث را ذکر کرده مثل آنچه ذکر شد و مخالفتی با اینحدیث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بلکه دارد خود حضرت میخواست نان بردارد و دیگر آنکه صورت شیر در بعضی از صفحهای منزل بود نه در پرده و بقیه مثل همند و بعد از این روایت گفته که شیخ بهائی ادام الله ایامه انشاء کرد برای من سه بیتی که در مدح حضرت امام موسی و امام محمد جواد علیهما السلام گفته بود و آن سه بیت اینست که بهترین اشعاریست که در مدح آن دو بزرگوار گفته شده

أَلَا يَا قَاصِدَ الزَّوْرَاءِ عَرِّجْ ... عَلَى الْغَرِّيَّيْنِ مِنْ تِلْكَ الْمَغَانِي وَنَعْلَيْكَ اخْلَعَنْ وَاسْجُدْ خُضُوعًا
إِذَا لَاحَتْ لَدَيْكَ الْقُبَّتَانِ ... فَتَحْتَهُمَا لَعَمْرُكَ نَارُ مُوسَى وَنُورُ مُحَمَّدٍ مِنْهُمَا بَانِ

نعریج خمانیدن و میل کردن و توقف نمودن م

هر یک از ان است در منزل مقابل مشهد مقدس رضوی

دهم

دهم در تکلم آنحضرت با شیر و نیز ابن شهرآشوب روایت کرده از علی بن ابی حمزه بطائنی که گفت
با حضرت امام موسی علیه السلام بودم در راهی که شیری رو بما آمد و گذاشت دست خود را بر کفل استری که حضرت
سوار بر آن بود پس حضرت برای او مکث فرمود مثل کسیکه گوش داده بصدای او پس شیر رفت بکنار راه ایستاد
و حضرت ابو الحسن علیه السلام صورت خود را بجانب قبله گردانید و دعائی خواند که من نفهمیدم پس از آن اشاره
فرمود بشیر بدست خود که برو پس شیر همهمه کرد طولانی و حضرت میگفت امین امین آنگاه شیر رفت من گفتم بآنحضرت
فدایت شوم عجب کردم از قصه این شیر با شما فرمود که این شیر آمد نزد من شکایت کرد از سختی زائیدن ماده اش
و درخواست کرد از من که من از خدا بخواهم که فرج دهد او را من دعا کردم برای او و در دلم افتاد بچه که میزاید نر است
پس خبر دادم او را باین پس شیر بمن گفت برو در حفظ خدایتعالی مسلط نکند بر تو و نه بر ذریه تو و نه بر احدی از
شیعیان تو چیزی از درنده گان را من گفتم امین و این معجزه را بعضی از شعرا بنظم در آورده بقول خود

وَاذْكُرِ اللَّيْثَ حِينَ أَلْقَى يَدَيْهِ ... فَسَعَى نَحْوَهُ وَزَارَ وَزَمْجَرَ
ثُمَّ لَمَّا رَأَى الْإِمَامَ أَتَاهُ ... وَتَجَافَى عَنْهُ وَهَابَ وَأَكْبَرَ
وَهُوَ طَاوٍ ثَلَاثٌ هَذَا هُوَ الْحَقُّ ... وَمَا لَمْ أَقُلْهُ أَوْفَى وَأَكْثَرُ

یازدهم خبر شقیق بلخی و آنچه مشاهده کرده از دلائل آنحضرت شیخ اربلی از شقیق بلخی روایت
روایت کرده که در سال صد و چهل و نهم بحج میرفتم چون بقادسیه رسیدم نگاه کردم دیدم مردمان بسیار
برای حج حرکت کرده اند و تمامی با زینت و اموال بودند پس نظرم افتاد بجوان خوش روئی که ضعیف و گندم گون بود
و جامه پشمینه بالای جامه های خویش پوشیده بود و شمله در بر کرده بود و نعلین در پای مبارکش بود و از مردم
کناره کرده و تنها نشسته بود من با خود گفتم که این جوان از طایفه صوفیه است و میخواهد بر مردم کل باشد و ثقالت
خود را بر مردم اندازد در اینراه بخدا سوگند که نزد او میروم و او را سرزنش میکنم چون نزدیک او رفتم و آنجوان مرا
دید فرمود یا شقیق اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ این بگفت و برفت من
با خود گفتم این امر عظیمی بود که این جوان آنچه در دل من گذشته بود بگفت و نام مرا برد نیست این جوان مگر بنده صالح
خدا بروم و از او سؤال کنم که مرا حلال کند پس بدنبال او رفتم و هرچه سرعت کردم او را نیافتم این گذشت تا بمنزل واقصه
رسیدیم آنجا آنبزرگوار را دیدم که نماز میخواند و اعضایش مضطرب است و اشک چشمش جاریست من گفتم این همان صاحب
منست که در جستجوی او بودم بروم و از او استحلال جویم پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد بجانب او رفتم چون مرا دید فرمود
یا شقیق اتْلُ وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى این بفرمود و برفت من گفتم باید
اینجوان از ابدال باشد زیرا که دو مرتبه مکنون مرا بگفت پس دیگر او را ندیدم تا بزباله رسیدیم دیدم آنجوان رکوه در
دست دارد لب چاهی ایستاده میخواهد آب بکشد که ناگاه رکوه از دستش در چاه افتاد من نگاه کردم دیدم سر بجانب
آسمان کرد و گفت أَنْتَ رَبِّي إِذَا ظَمِئْتُ إِلَى الْمَاءِ وَقُوتِي إِذَا أَرَدْتُ الطَّعَامَا پس گفت خدای من
و سید من غیر از این رکوه ندارم از من مگیر او را شقیق گفت بخدا سوگند دیدم که آب چاه جوشید و بالا آمد آنجوان دست
بجانب آب برد و رکوه را بگرفت و پر از آب کرد و وضو گرفت و چهار رکعت نماز گذارد پس بجانب تل ریگی رفت و از آن
ریگها بگرفت و در رکوه ریخت و حرکت داد و بیاشامید من چون چنین دیدم نزدیک او شدم و سلام کردم و جواب

یعنی
توئی سیرابی من
هرگاه تشنه شوم
بسوی آب و تو
قوت منی هر وقتی
که اراده کنم طعام
را

شنیدم

شنیدم پس گفتم بمن هم مرحمت کن از آنچه خدا بتو نعمت فرموده فرمود ای شقیق همیشه نعمت خداوند در ظاهر و باطن ما بوده پس گمان خوب ببر بپروردگارت پس کوتاه را بمن داد چون او را میدم دیدم سویق و شکر است و بخدا سوگند که هنوز لذیذتر و خوشبوتر از آن نیاشامیده بودم پس سیر و سیراب شدم بحدیکه چند روز میل بطعام و شراب نداشتم پس دیگر آنبزرگوار را ندیدم تا وارد مکه شدم نیمه شبی او را دیدم در پهلوی قبة السراب مشغول نماز است و پیوسته مشغول گریه و ناله بود و با خشوع تمام نماز میگذارد تا فجر طلوع کرد پس در مصلای خود نشست و تسبیح کرد و برخاست نماز صبح را ادا کرد پس از آن هفت شوط طواف بیت کرد و بیرون رفت من دنبال او رفتم دیدم او را غاشیه و غلامان است برخلاف آنوضعی که در بین راه بود یعنی او را جلالت و نبالت تمامی است و مردم اطراف او جمع شدند و بر او سلام میکردند پس من بشخصی گفتم که ایجوان کیست گفتند این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است گفتم این عجایب که من از او دیدم اگر از غیر او بود عجب بود لکن چون

از این بزرگوار است عجبی ندارد

مؤلف گوید که شقیق بلخی یکی از مشایخ طریقه است با ابراهیم ادهم مصاحبت کرده و از او اخذ طریقه نموده و او استاد حاتم اصم است در سنه ۱۹۴ صد و نود و چهار در غزوه کولان از بلاد ترک بقتل رسید در کشکول بهائی و غیره نقل شده که شقیق بلخی در اول امر صاحب ثروت و مکنت زیاد بوده و بسیار سفر میکرده برای تجارت پس در یکی از سالها مسافرت ببلاد ترک نمود بشهری که اهل آن پرستش اصنام میکردند شقیق بیکی از بزرگان ان بت پرستان گفت این عبادتیکه شما برای بتها می کنید باطل است اینها خدا نیستند و از برای این مخلوق خالقی است که مثل و مانند او چیزی نیست و او شنوا و داناست و او روزی دهنده هر چیز است آن بت پرست در جواب او گفت که قول تو مخالف است با کار تو شقیق گفت چگونه است آن گفت تو میگوئی که خالقی داری که رازق است و روزی دهنده مخلوق است و با این اعتقاد خود را بمشقت مسافرت در آورده در سفر کردن تا باینجا برای طلب روزی شقیق از این کلمه متنبه شده و برگشت بشهر خود و هر چه مالک بود تصدق داد و ملازمت علماء و زهاد را اختیار کرد تا زنده بود

و بدانکه این حکایت را که شقیق از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده جمله از علماء شیعه و سنی آنرا نقل کرده اند و در ضمن اشعار نیز در آورده اند ابیات این است

سَلْ شَقِيقَ الْبَلْخِيَّ عَنْهُ بِمَا شَا ... هَدَ مِنْهُ وَمَا الَّذِي كَانَ أَبْصَرَ

قَالَ لَمَّا حَجَجْتُ عَايَنْتُ شَخْصًا ... نَاحِلَ الْجِسْمِ شَاحِبَ اللَّوْنِ أَسْمَرَ

سَائِرًا وَحْدَهُ وَلَيْسَ لَهُ زَا ... دٌ فَمَازِلْتُ ذَائِبًا أَتَفَكَّرُ

وَتَوَهَّمْتُ أَنَّهُ يَسْئَلُ النَّا ... سَ وَلَمْ أَدْرِ أَنَّهُ الْحَجُّ الْأَكْبَرُ

ثُمَّ عَايَنْتُهُ وَنَحْنُ نُزُولٌ ... دُونَ مَنْدِلٍ عَلَى الْكَثِيبِ الْأَحْمَرِ

بِضَعِ الرَّمْلَ فِي الْإِنَا وَيُثَرِّبُ ... بِهِ فَنَادَيْتُهُ وَعَقْلِي مُحَيَّرٌ

اسْقِنِي شَرْبَةً فَلَمَّا سَقَانِي ... مِنْهُ عَايَنْتُهُ سَوِيقًا وَسُكَّرٌ

فَسَئَلْتُ الْحَجِيجَ مَنْ يَكُ هَذَا ... قِيلَ هَذَا الْإِمَامُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ

در اثر قطع رحم در کم کردن عمر و عکس آن در عکس آن است

دوازدهم در اخبار آنحضرت بغیب

شیخ کشی از شعیب عقرقوفی روایت کرده که یک روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودم که ناگهان ابتدا از پیش خود مرا فرمود که ای شعیب فردا ملاقات خواهد کرد ترا مردی از اهل مغرب و از حال من از تو سؤال خواهد کرد تو در جواب او بگو که اوست بخدا سوگند امامی که حضرت صادق علیه السلام از برای ما گفته پس هرچه از تو سؤال کند از مسائل حلال و حرام تو از جانب من جواب او بده گفتم فدایت شوم آنمرد مغربی چه نشانی دارد فرمود مردی بقامت طویل و جسیم است و نام او یعقوب است و هرگاه او را ملاقات کنی باکی نیست که او را جواب گوئی از هرچه میپرسد چه او یگانه قوم خویش است و اگر خواست بنزد من بیاید او را با خود بیاور شعیب گفت بخدا سوگند که روز دیگر من در طواف بودم که مردی طویل و جسیم رو بمن کرد و گفت میخواهم از تو سؤالی کنم از احوال صاحبت گفتم از کدام صاحب گفت از فلان بن فلان یعنی موسی بن جعفر علیه السلام گفتم چه نام داری گفت یعقوب گفتم از کجا می باشی گفت از اهل مغرب گفتم از کجا مرا شناختی گفت در خواب دیدم کسی مرا گفت که شعیب را ملاقات کن و آنچه خواهی از او بپرس چون بیدار شدم نام ترا پرسیدم ترا بمن نشان دادند گفتم بنشین در این مکان تا من از طواف فارغ شوم و بنزد تو بیایم پس طواف خود نمودم و بنزد او رفتم و با او تکلم کردم مردی عاقل یافتم او را پس از من طلب کرد که او را بخدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ببرم پس دست او را گرفتم و بخانه آنحضرت بردم و طلب رخصت کردم چون رخصت یافتم داخل خانه شدیم چون امام علیه السلام نگاهش بآنمرد افتاد فرمود ای یعقوب تو دیروز اینجا وارد شدی و مابین تو و برادرت در فلان موضع نزاعی واقع شد و کار بجائی رسید که همدیگر را دشنام دادید و این طریقه ما نیست و دین ما و دین پدران ما بر این نیست و ما امر نمیکنیم احدی را باین نحو کارها پس از خداوند یگانه بی شریک بپرهیز همانا باین زودی مرگ مابین تو و برادرت جدائی خواهد افکند و برادرت در همین سفر خواهد مرد پیش از آنکه بوطن خویش برسد و تو هم از کرده خود پشیمان خواهی شد و این بسبب آن شد که شما قطع رحم کردید خدا عمر شماها را قطع کرد آنمرد پرسید فدایت شوم اجل من کی خواهد رسید فرمود همانا اجل تو نیز حاضر شده بود لکن چون در فلان منزل با عمه ات صله کردی و رحم خود را وصل کردی بیست سال بر عمرت افزوده شد شعیب گفت بعد از این مطلب یکسالی آنمرد را در طریق حج دیدم و احوال پرسیدم خبر داد که در آن سفر برادرش بوطن نرسید که وفات یافت و در بین راه بخاک رفت و قطب راوندی این حدیث را از علی بن ابی حمزه روایت کرده بنحو مذکور

سیزدهم خبر علی بن مسیب همدانی و آنچه مشاهده کرده از دلائل آنحضرت

محقق بهبهانی رحمه الله در تعلیقه بر رجال کبیر در احوال علی بن مسیب همدانی فرموده که در بعض کتب معتمده است که او را با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گرفتند و در بغداد او را در همان محبس حضرت موسی بن جعفر علیه السلام حبس کردند و چون طول کشید مدت حبس او و شوق سختی پیدا کرد بملاقات عیال خویش حضرت فرمود غسل کن چون غسل کرد حضرت فرمود چشم را همگذار پس فرمود بگشا چشمان خود را چون گشود خود را نزد قبر امام حسین علیه السلام دید پس نماز گذاردند نزد آنحضرت و زیارت نمودند پس فرمود دیده کان را برهم نه بعد فرمود

بگشا

بگشا چون گشود خود را نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله دید در مدینه فرمود این قبر پیغمبر است پس برو به نزد عیال خود تجدید عهد کن و مراجعت کن نزد من رفت و برگشت دوباره فرمود چشم هم گذار پس فرمود باز کن چون چشم گشود خود را با آنحضرت در بالای کوه قاف دید و در آنجا چهل نفر از اولیاء الله دید که تمام اقتدا کردند بامام موسی علیه السلام و بعد از آن فرمود چشم بهم نه و بگشا چون گشود خود را با آنحضرت در زندان دید

مؤلف گوید که در اصحاب حضرت رضا علیه السلام در احوال زکریا ابن آدم باید ذکر علی بن مسیب مذکور

فصل چهارم در ذکر پاره از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

اول قال علیه السلام عند قبر حضره ان شیئا هذا آخره لحقیق ان یزهد فی اوله وان شیئا هذا اوله لحقیق ان یخاف آخره یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نزد قبری حاضر بود و این مطلب را بیان فرمود همانا چیزیکه این آخر او است سزاوار است که میل و رغبتی نشود باول آن و بدرستیکه چیزیکه این اول آنست یعنی آخرتی که قبر منزل اول آنست سزاوار است که ترسیده شود از آخر آن

مؤلف گوید که از برای قبر وحشت و هول عظیم است و در کتاب من لایحضره الفقیه است که چون میت را بگیرند قبر آورند بناگاه او را داخل قبر نکنند بدرستیکه از برای قبرها هولهای بزرگ است و پناه برد حامل آن بخداوند تعالی از هول مطلع و بگذارد سر میت را نزدیک قبر و اندکی صبر نماید تا استعداد دخول را بگیرد پس اندکی او را پیشتر برد و اندکی صبر کند آنگاه او را بکنار قبر برد **مجلسی اول ره** در شرح آن فرموده هر چند روح از بدن مفارقت کرده است و روح حیوانی مرده است اما نفس ناطقه زنده است و تعلق او از بدن بالکلیه زائل نشده است و خوف ضغطه قبر و سؤال منکر و نکیر و رومان فتان قبور و عذاب برزخ هست با انکه از جهة دیگر ان عبرت است که تفکر کنند چنین واقعه در پیش دارند ف در حدیث حسن از یونس منقول است که گفت حدیثی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شنیده ام که در هر خانه که بخاطرم میرسد آنخانه با وسعتش بر من تنگ میشود و آن آنستکه فرمودند چون میت را بکنار قبر بری ساعتی او را مهلت ده تا استعداد سؤال نکیر و منکر بگیرد انتهی ف **روایت شده از** براء بن عازب که یکی از معروفین صحابه است که ما در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم بودیم که نظرش افتاد بر جماعتی که در محلی جمع گشته بودند پرسید بر چه این مردم اجتماع کرده اند گفتند جمع شده اند قبر میکنند براء گفت چون حضرت اسم قبر شنید شتاب کرد در رفتن بسوی آن تا خود را بقبر رسانید پس بزانو نشست کنار قبر من رفتم بطرف دیگر مقابل روی آنحضرت تا تماشا کنم که آنحضرت چه میکند دیدم گریست بحدیکه خاک را از اشک چشم خود تر کرد پس از آن رو کرد بما و فرمود یا اخوانی لمثل هذا فاعدوا یعنی برادران من از برای

مثل این مکان تهیه به بینید و آماده شوید

شیخ بهائی نقل کرده که بعضی از حکما را دیدند که در وقت مرگ خود دریغ و حسرت میخورد و گفتند که این چه حالی است که از تو مشاهده میشود گفت چه گمان میبرید بکسی که میرود بسفر طولانی بدون توشه و زاد و ساکن میشود در قبر وحشت ناکی بدون مونسی و وارد میشود بر حاکم عالی بدون حجتی ف **قطب راوندی** روایت کرده که

حضرت

حضرت عیسی علیه السلام صدا زد مادر خود حضرت مریم را بعد از مردنش و گفت ای مادر با من تکلم کن آیا میخواهی بدنیا بر
گردی گفت بلی برای آنکه نماز گذارم برای خدا در شب بسیار سرد و روزه بگیرم در روز بسیار گرم ای پسر جان من
این راه بیمناک است و روایت شده که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در وصیت خود با میر المؤمنین علیه السلام گفت
چون وفات کردم شما مرا غسل بده و تجهیز کن و نماز بگذار بر من و مرا داخل در قبر کن و در لحد بسپار و خاک بر روی
من بریز و بنشین نزد سر من مقابل صورتم و قرآن و دعا برای من بسیار بخوان زیرا که آن ساعت ساعتی است که مرده
محتاج است بانس گرفتن با زنده ها و سید بن طاوس ره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که
فرمود نمی گذرد بر میت ساعتی سخت تر از شب اول قبر پس رحم نمائید مردگان خود را بصدقه و اگر نیافتی چیزیکه صدقه
بدهی پس یکی از شما ها دو رکعت نماز کند بخواند در رکعت اول فاتحة الکتاب یکمرتبه و قل هو الله احد دو مرتبه و در رکعت
دوم فاتحه یک مرتبه و الهیکم التکاثر ده مرتبه و سلام دهد و بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ
ابْعَثْ ثَوَابَهَا اِلٰی قَبْرِ ذٰلِكَ الْمَيِّتِ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ پس حقتعالی میفرستد همان ساعت هزار ملک بسوی
قبر آن میت با هر ملکی جامه و حله و تنگی قبر او را وسعت دهد تا روز نفخ صور و عطا کند بنماز کننده بعدد آنچه آفتاب بر آن
طلوع میکند حسنات و بالا برده شود برای او چهل درجه و در کتاب من لا یحضره الفقیه است که چون ذر پسر ابوذر بر
قبر او ایستاد و دست بر قبر مالید و گفت رحمت کند خدا ترا ای ذر بخدا سوگند که تو نسبت بمن نیکوکار بودی و شرط
فرزندیرا بجا میاوردی و الحال که ترا از من گرفته اند من از تو خوشنودم بخدا قسم که از رفتن تو باکی نیست بر من و
نقصانی بمن نرسید وَمَا لِیْ اِلٰی اَحَدٍ سِوَی اللّٰهِ مِنْ حَاجَةٍ و نیست از برای من بغیر از حقتعالی باحدی
حاجت و اگر نبود هول مطلع یعنی جاهای هولناک آن عالم که بعد از مرگ دیده میشود هر آینه مسرور می شدم که من
بجای تو رفته باشم و لکن میخواهم چند روزی تلافی ما فات کنم و تهیه آن عالم را به بینم و بتحقیق که اندوه از برای
تو مرا مشغول ساخته است از اندوه بر تو یعنی همگی در غم آنم که عبادات و طاعاتی که از برای تو نافع است بکنم
و این معنی مرا باز داشته است از آنکه غم مردن و جدائی ترا از خود بخورم و الله که گریه نکردم از جهة تو که مرده
و از من جدا شده و لیکن گریه بر تو کردم که حال تو چون خواهد بود و چون بگذرد فَلَیْتَ شِعْرِیْ مَا قُلْتَ
وَمَا قِیْلَ لَكَ پس کاش میدانستم که تو چه گفتی و بتو چه گفتند خداوندا باو بخشیدم حقوقی را که بر او واجب
کرده بودی از برای من پس تو هم ببخش حقوق خود را که بر او واجب گردانیده بودی چه آنکه تو سزاوارتری
بجود و کرم از من

دوم قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِعَلِیِّ بْنِ یَقْطِیْنٍ کَفَّارَةُ عَمَلِ السُّلْطَانِ الْاِحْسَانُ اِلَی الْاِخْوَانِ
فرمود بعلی بن یقطین کفاره کارگری برای سلطان نیکی کردن ببرادران دینی است

سیم فرمود که هر زمانی که پدید آوردند مردمان گناهانی را که یاد نداشتند حقتعالی پدید آورد برای ایشان
از بلاها چیزهائی که آنها را بلا نمی شمردند

مؤلف گوید که در زمان ما خوب ظاهر شد صدق این کلام زیرا که گناهان و معاصی تازه در
میان مردم ظاهر شد و بدعت ها پدید آمد و مردم پا از جاده شریعت و اطاعت حقتعالی بیرون
گذاشتند

وفات کرد ابوذر رضی الله تعالی عنه

بیرون گذاشتند و کمالات خود را در ارتکاب بعضی معاصی و مناهی پنداشتند و امر بمعروف و نهی از منکر از میان رفت حقتعالی نیز مردم را بانواع بلاها مبتلا کرده که هیچوقت در خاطرشان خطور نمیکرد و گمان آنرا نمیبردند و مصدوقه این آیه شریفه گشتند وَضَرَبَ اللهُ مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ حقتعالی مثل زده برای کافر نعمتان باهل قریه که در امن و آسایش بودند میرسید روزی فراخ برای ایشان از اطراف و جوانب پس کافر شدند به نعمتهای خدا و شکر نکردند پس چشانید حقتعالی ایشانرا لباس گرسنگی و ترس بدآنچه بودند که میکردند از عملهای ناشایست

چهارم فرمود مصیبت برای صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دو مصیبت است

فقیر گوید که بیاید در کلمات حضرت هادی علیه السلام همین کلمه شریفه و مراد از آن

پنجم فرمود شدت و سختی جور را کسی میداند که حکم بجور در حق او شده است

مؤلف گوید که روایت شده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود سلطان ظل الله است در زمین پناه و جای میگیرد بآن مظلوم پس هر سلطانی که عدالت کرد از برای اوست اجر و بر رعیت شکر و هر سلطانی که ستم کرد از برای اوست وزر و بر رعیت است صبر تا بیاید ایشان را فرجی شیخ سعدی گفته

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت — در آندم که چشمش ز دیدن نهفت — بر آن باش تا هر چه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی — چراغی که بیوه زنی بر فروخت — بسی دیده باشی که شهری بسوخت
بد و نیک چون هر دو می بگذرند — همان به که نامت به نیکی برند — الا تا بغفلت نخوابی که نوم
حرام است بر چشم سالار قوم — نیاید بنزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند
غم زیر دستان بخور زینهار — بترس از زبردستی روزگار — تو ناکرده بر خلق بخشایشی
کجا بینی از دولت آسایشی

ششم فرمود بخدا قسم است که نازل میشود معونه بقدر مؤنه و نازل میشود صبر بقدر مصیبت و کسیکه میانه روی کند و قناعت نماید نعمت براو بماند و کسیکه تبذیر و اسراف کند نعمت از او زایل گردد و ادا کردن امانت و راستی در گفتار روزی بیاورد و خیانت و دروغ فقر و نفاق آورد و هرگاه خدا خواهد که بمورچه شری برسد برای او دو بال برویاند آنگاه مورچه بپرد و مرغ هوا او را بخورد

مؤلف گوید که در این فقره اخیره شاید اشاره باشد بآنکه آدم شکسته بال ضعیف الحال در سلامت است و هرگاه مال و اعوان پیدا کرد سرجنبان شود آنها که بالا دست او میباشند سر او را بکوبند و او را هلاک کنند و ابو العتاهیه همین مطلب را بنظم در آورده گفته وَإِذَا اسْتَوَتْ لِلنَّمْلِ أَجْنِحَةٌ حَتَّى تَطِيرَ فَقَدْ دَنَا عَطَبُهُ گویند هرون الرشید در ایام نکبت برامکه باین شعر مکرر متمثل می شد

هفتم فرمود بپرهیز از آنکه منع کنی مال خود را در طاعت خدا که انفاق خواهی کرد دو مثل آنرا در معصیت خدا

هشتم فرمود کسیکه دو روزش یعنی روز گذشته اش و روزیکه در آنست مساوی باشد مغبون است

وکسیکه

وکسیکه روز دومش بدتر از روز اولش یعنی روز گذشته اش باشد پس او ملعون است وکسیکه زیادتی در نفس خود نمی یابد در نقصان است وکسیکه رو بنقصانست مرگ از برای او بهتر از حیات است نهم عن الدرة الباهرة قال الکاظم علیه السلام المعروف غل لا یفکه الا مکافاة او شکر لو ظهرت الاجال افتضحت الامال من ولده الفقر ابطره الغنی من لم یجد للاساءة مضضا لم یکن للاحسان عنده موقع ما تسابّ اثنان الا انحط الاعلی الی مرتبة الاسفل

این فرمایش حضرت مشتمل است بر پنج کلمه حکمت آمیز که باید بآب طلا نوشته شود و معنی آنها این است - ۱ - احسان غلی است بر کردن ان کسیکه باو احسان شده که بیرون نمیاورد آنرا مگر مکافات و احسان نمودن باحسان کننده یا شکر او را نمودن - ۲ - اگر ظاهر شود اجلها رسوا شود آرزوها - ۳ - کسیکه متولد و پروریده شده در فقر سرگشته و حیران کند او را توانگری - ۴ - کسیکه نمییابد از بد کردن باو سوزش دل و اندوهی نخواهد بود از برای احسان نزد او موقعی - ۵ - دو نفر همدیگر را دشنام ندهند مگر انکه بالاتر است فرود خواهد آمد بمرتبه انکه پست تر است **دهم** فرمود آنحضرت ببعض از اولاد خود که ای پسرک من بپرهیز از انکه ببیند خداوند ترا در معصیتی که نهی کرده ترا از آن و بپرهیز از انکه نبیند ترا نزد طاعتی که امر کرده ترا بآن و بر تو باد بکوشش و جد و البته چنان ندانی که بیرون رفته از تقصیر در عبادت و طاعت خدا زیرا که عبادت نشده حقتعالی بنحویکه شایسته عبادت اوست

فقیر گوید که همین معنی مراد است از این دعا که آنحضرت تعلیم فضل بن یونس فرموده اللهم لا تجعلنی من المعارین ولا تخرجنی من التقصیر و فرمود بپرهیز از مزاح زیرا که آن میبرد نور ایمان ترا و سبک میکند مروت ترا و بپرهیز از ملولی و کسالت زیرا که این دو منع میکند حظ ترا از دنیا و آخرت

مؤلف گوید که نهی آنحضرت از مزاح ظاهرا مراد افراط در مزاح و شوخی است که باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط حصول مهابت و خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میاورد و بسا باشد که باعث عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجالت مؤمنی گردد و لهذا گفته شده که هر چیزی را تخمی است و تخم عداوت شوخی است و از مفاسد آن آنست که دهان را بهرزه خندی میگشاید و خنده بسیار دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و لکن پوشیده نماند که اگر افراط در مزاح نشود و تولید مفاسد مذکوره ننماید مذموم نیست بلکه ممدوح است و مکرر مزاح از حضرت رسول و امیر المؤمنین علیهما السلام صادر شده بحدیکه منافقین مزاح را در حضرت امیر المؤمنین عیب شمردند و همچنین خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد نه تبسم که آن محمود و ذکر آن در اوصاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشهور است

یازدهم فرمود مومن مثل دو کفه ترازو است هر چه زیاد شود در ایمانش زیاد شود در بلایش

دوازدهم روایت شده که روزی آنحضرت اولاد خود را جمع کرد و فرمود بآنها ای پسران من وصیت میکنم شما را بوصیتی پس هر کدام که این وصیت را حفظ کند ترسانیده و بی آرام نخواهد شد با آن وصیت و آن وصیت اینست هر گاه آمد بنزد شما شخصی و در گوش راست شما سر گذاشت و شنوانید شما را کلمات

ناخوش

ناخوش و ناپسندیده پس سر کذاشت بگوش چپ و عذرخواهی کرد و گفت من نگفتم چیزی قبول کنید عذر او را یعنی با وی خلقی نکنید و نکوشید مثلا در دروغ میگوئی چه قدر بیحیائی الان بگوشم ناسزا و ناپسند گفتی

مؤلف گوید که بباید در فصل مواعظ حضرت جواد علیه السلام آنچه که مناسب باین مطلب است قریب بهمین سید رضی در شعر خود در حکم ایراد کرده در آنجا که فرموده

كُنْ فِي الْأَنَامِ بِلَا عَيْنٍ وَلَا أُذُنٍ ... وَلَا فَعِشْ أَبَدَ الْأَيَّامِ مَصْدُورًا ... وَالنَّاسُ أُسْدٌ تَحَامَى عَنْ فَرَائِسِهَا ... إِمَّا عَقَرْتَ وَإِمَّا كُنْتَ مَعْقُورًا

وبدانکه سید بن طاوس ره نقل کرده که جماعتی بودند از خواص اهل بیت و شیعیان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که حاضر میگشتند در مجلس آنحضرت و با ایشان بود لوحهای لطیف نازکی از ابنوس و میلهائی پس هرگاه آنحضرت نطق میفرمود بکلمه و فتوی میداد و مسئله انجماعت مینوشتند در آن لوحها آنچه را که می شنیدند و از کلمات آنحضرت است وصیت طولانی که بهشام فرموده و در آن جمع است حکمتهای جلیله و فوائد عظیمه هرکه طالب آنست رجوع کند بکتاب تحف العقول و روضه بحار و غیره

فصل پنجم در شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر بعضی از ستمهائی که بر آن امام مظلوم واقع شد

اشهر در تاریخ شهادت آنحضرت آنست که در بیست و پنجم رجب سنه ۱۸۳ صد و هشتاد و سه در بغداد در حبس سندی بن شاهک واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور گفته اند و عمر شریفش در آنوقت پنجاه و پنج سال و بروایت کافی پنجاه و چهار سال بود و بیست ساله بود که امامت بآنجناب منتقل شد و مدت امامتش سی و پنج سال بود که مقداری از آن در بقیه ایام منصور بود و او بظاهر متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و او حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزات بسیار جرئت بایذاء آنحضرت ننمود و آنجناب را بمدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید صاحب عمدة الطالب گفته هادی آنحضرت را گرفت و در حبس کرد امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که باو فرمود فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ چون بیدار شد مراد آنحضرت را دانست امر کرد حضرت امام موسی علیه السلام را از حبس رها کردند بعد از چندی باز خواست که آنحضرت را حبس کند و اذیت رساند که اجل او را مهلت نداد و هلاک شد چون خلافت بهرون الرشید رسید آنحضرت را به بغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال چهاردهم خلافت خویش آنحضرت را بزهر شهید کرد اما سبب گرفتن هرون آنجناب را و فرستادن او را بعراق چنانکه شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آن بود که چون رشید خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند از میان پسران خود که چهارده تن بودند سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود کردانید و خلافت را بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از او برای قاسم مؤتمن قرار داد و چون جعفر بن محمد بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای هرون بود اندیشه کرد که بعد از او اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد

رفت در مقام تضییع ابن اشعث برآمد و مکرر نزد هرون از او بدی میگفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و
اعتقاد بامامت موسی بن جعفر علیه السلام و گفت او از محبان و موالیان امام موسی علیه السلام است و او را خلیفه
عصر میداند و هرچه بهم رساند خمس آنرا برای آنجناب میفرستد و باین سخنان شورانگیز هرون را بفکر آنحضرت
انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی و دیگران پرسید که آیا می شناسید از آل ابیطالب کسیرا که طلب نمایم و
بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال نمایم ایشان علی محمد بن اسمعیل بن جعفر برادرزاده آنحضرت را که آن
جناب احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال آنجناب اطلاع تمام داشت تعیین کردند پس بامر خلیفه
نامه به پسر اسمعیل نوشتند و او را طلبیدند چون آنجناب بر آن امر مطلع شد او را طلبید و گفت اراده کجا داری
گفت اراده بغداد فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیاری بهم رسانیده ام آنجناب
فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن آنجناب فرمود که وصیت
میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز این وصیت
فرمود تا سه مرتبه پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود
بخدا سوگند که در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت گفتند یا بن رسول الله
اگر چنین است چرا باو احسان مینمائی و این مال جزیل را باو میدهی فرمود حَدَّثَنِی اَبِی عَنْ آبَائِهِ عَنْ رَسُولِ
اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِنَّ الرَّحِمَ اِذَا قَطَعَتْ فَوُصِلَتْ قَطَعَهَا اللهُ حاصل روایت آنکه پدران
من روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر
بدی کند و اینکس قطع احسان خود از او نکند حقتعالی قطع رحمت خود از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار مینماید
و بالجمله چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او طوطئه کرد که چون بمجلس
هرون رود امری چند نسبت بآنحضرت دهد که هرون را بخشم آورد پس او را بنزد هرون برد چون بر او
داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی
بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او میاورند و خزانه ها بهم رسانیده و ملکی را
بسی هزار درهم خریده و نام او را یسیره گذاشته پس هرون دویست هزار درهم حواله کرد باو دهند چون
آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و هلاک شد و از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر
بعد از چندی او را زحیری عارض شد و جمیع اعضا و احشاء او بزیر آمد و در همانحال زر را برای او آوردند
در حالت نزع بود و از آنپولها جز حسرت چیزی از برای او حاصل نشد و زرها را بخزانه خلیفه برگردانیدند
و بالجمله در همانسال که سال صد و هفتاد و نهم هجری بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن
امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علماء و سادات و اعیان و اشراف همه در
مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد و اول بمدینه طیبه آمد
یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که
امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای
تو باد

از بعضی روایات بجای علی بن اسمعیل محمد بن اسمعیل است

تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم
برای آنکه میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت
چون روز شد هرون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتیکه آنحضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله
علیه و آله نماز میکرد در اثنای نماز آنجناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار
خود شد و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکردار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از
هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را نزد هرون بردند ناسزای بسیار
بآنجناب گفت و امر کرد که آنجناب را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنجناب را
بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره
فرستاد و حسان سروی را همراه آنجناب کرد که آنجناب را در بصره بعیسی بن جعفر ابن ابیجعفر منصور که امیر بصره
و پسر عموی هرون بود تسلیم نماید در روز هفتم ماه ذیحجه یک روز پیش از ترویه آنجناب را داخل بصره کردند
و در روز علانیه آنجناب را تسلیم عیسی کردند عیسی آنحضرت را در یکی از حجره های خانه خود که نزدیک بدیوانخانه
او بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشود یکنوبت برای
آنکه بیرون آید و وضو بسازد نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آنجناب ببرند محمد بن سلیمان نوفلی گفت که یکی
از کاتبان عیسی که نصرانی بود و بعد اسلام اظهار کرد رفیق بود با من وقتی برای من گفت که این عبد صالح
و بنده شایسته خدا یعنی موسی بن جعفر علیه السلام در این ایام که در اینخانه محبوس بود چیزی چند شنید از لهو
و لعب و ساز و خوانندگی و انواع فواحش و منکرات که گمان ندارم هرگز بخاطر شریفش آنها خطور کرده باشد و
بالجمله مدت یکسال آنحضرت در حبس عیسی بود و مکرر هرون باو نوشت که آنجناب را شهید کند او جرات نکرد که
بر این امر شنیع اقدام کند جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع کردند چون مدت حبس آنحضرت نزد او
بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی ع نزد من طول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم من چندانکه
از حال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات با قاضی الحاجات چیزی نمی شنوم و
نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی نفرین کند یا بدی از ما یاد نماید بلکه پیوسته متوجه کار خود است بدیگری
نمیپردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم
یکی از جواسیس عیسی که بتفحص احوال آنجناب موکل بود گفته که من در آن ایام بسیار از آنجناب می شنیدم که در
مناجات با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ
خاطری از جهة عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی آنچه می
خواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون رسید کس فرستاد و آنجناب را از بصره ببغداد برد و نزد
فضل بن ربیع محبوس گردانید و در این مدتیکه محبوس بود پیوسته مشغول عبادت بود و بیشتر اوقات در سجده
بود شیخ صدوق از ثوبانی روایت کرده است که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده
سال هر روز که میشد بعد از روشن شدن آفتاب بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس و

در ایامی که در حبس بود بسا میشد که هرون بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره که آنجناب را در آنجا حبس کرده بودند جامه سپید بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی ربیع گفت این جامه چیست که می بینم در این خانه ربیع گفت اینجا نه نیست بلکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود و تا وقت زوال در سجده میباشد هرون گفت همانا ایمرد از رهبانان و عبّاد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده هرون گفت بهمات غیر از این علاجی نیست یعنی برای دولت من در کار است که او چنین باشد **در کتاب** دُرّ النظیم است که فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده که گفت فرستاد مرا هارون رشید نزد موسی بن جعفر علیه السلام برای رسانیدن پیامی و در آنوقت در حبس سندی بن شاهک بود من داخل مجلس شدم دیدم مشغول نماز است هیبت آنجناب نگذاشت مرا که بنشینم لاجرم تکیه دادم بشمشیر خود و ایستادم دیدم که آنحضرت پیوسته نماز میگذارد و اعتنائی بمن ندارد و در هر دو رکعت نماز سلام میدهد بلا فاصله برای نماز دیگر تکبیر میگوید و داخل نماز میشود پس چون طول کشید توقف من و ترسیدم که هرون از من مواخذه کند همینکه خواست آنحضرت سلام دهد من شروع کردم در کلام آنوقت حضرت بنماز دیگر داخل شد و گوش کرد بحرف من من پیام رشید را بآنحضرت رسانیدم و آن پیام این بود که بمن گفته بود بگو با بحضرت که امیر المؤمنین مرا بسوی تو فرستاده بلکه بگو برادرت مرا بسوی تو فرستاده و سلام بتو میرساند و میگوید بمن رسیده بود از تو چیزهائی که مرا بقلق و اضطراب در آورده بود پس من ترا از مدینه آوردم و تفحص از حال تو نمودم یافتم ترا پاکیزه جیب بری از عیب دانستم که آنچه برای تو گفته بودند دروغ بوده پس فکر کردم که ترا بمنزلت برگردانم یا نزد خودم باشی دیدم بودنت نزد من سینه مرا از عداوت تو بهتر خالی میکند و دروغ بدگویان ترا بیشتر ظاهر میگرداند صلاح دیدم بودن ترا در اینجا لکن هر کس را غذائی موافق است و با آن طبیعتش الفت گرفته و شاید شما در مدینه غذاهائی میل میفرمودید و عادت بآن داشتید که در اینجا نمییابی کسیرا که بسازد برای شما و من امر کردم فضل را که برای شما بسازد هر چه میل دارید پس امر فرما و را بآنچه دوست دارید و منبسط و گشاده رو باشید در هر چه که اراده دارید راوی گفت حضرت جواب داد بدو کلمه بدون آنکه التفات کند بمن فرمود **لا حاضر لی مالی فینفعنی و لم اخلق سوّلا** الله اکبر یعنی مالم حاضر نیست که مرا نفعی رساند یعنی هر چه بخواهم دستور العمل بدهم برایم درست کنند و خدا مرا خلق نکرده سؤال کننده و از کسی چیزی طلب کننده این را فرمود و گفت **الله اکبر** و داخل نماز شد راوی گفت من برگشتم نزد هرون و کیفیت را برای او نقل کردم هرون گفت چه مصلحت میبینی در باره او گفتم ای آقای من اگر خطی بکشی در زمین و موسی بن جعفر داخل در آن شود بگوید بیرون نمی آیم از آن راست میگوید بیرون نخواهد آمد از آن گفت چنانست که میگوئی لکن بودنش نزد من محبوب تر است بسوی من ف روایت شده که هرون بادی گفت که اینخبر را با کسی مگو گفت تا هرون زنده بود این خبر را با حدی نگفتم

شیخ طوسی ره از محمد بن غیاث روایت کرده که هرون رشید به یحیی بن خالد گفت برو نزد موسی بن جعفر علیه السلام و آهن را از او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو **یقول لک ابن عمک انه قد سبق**

مِنّی فیکَ یَمینٌ اَنّی لا اُخَلّیکَ حَتّی تُقِرَّ لی بِالاِساءَةِ وَتَسْئَلَنی العَفْوَ عَمّا سَلَفَ مِنْکَ وَلَیْسَ عَلَیْکَ فی اِقْرارِکَ عارٌ وَلا فی مَسْئَلَتِکَ اِیّایَ مَنْقَصَةٌ یعنی پسر عمویت میگوید که من پیش از این قسم خورده ام که ترا رها نکنم تا آنکه اقرار کنی برای من بآنکه بد کرده و از من سؤال و خواهش کنی که عفو کنم از آنچه از تو سر زده و نیست در این اقرارت به بدی بر تو عاری و نه در این خواهش و سؤالت بر تو نقصانی و این یحیی بن خالد ثقه و محل اعتماد من و وزیر من و صاحب امر من است از او سؤال و خواهش کن بقدریکه قسم من بعمل آمده باشد و خلاف قسم نکرده باشم پس هر کجا خواهی برو بسلامت محمد بن غیاث راوی گوید که خبر داد مرا موسی بن یحیی بن خالد که موسی بن جعفر علیه السلام در جواب یحیی فرمود ای ابو علی من مردنم نزدیک است و از اجلم یکهفته باقی مانده است و روایت شده که در ایامی که در حبس فضل بن ربیع بود فضل گفت مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که اینکار از من نمی آید و چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمیکند آنجناب را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید فضل هر شب خوانی برای آنجناب میفرستاد و نمیگذاشت که از جائی دیگر طعام برای آنجناب آورند و در شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم و چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد طبیبی برای آنحضرت آوردند چون طبیب احوال آنحضرت پرسید جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده و آن زهریکه بآنجناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده پس طبیب برخاست و نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما با او کرده اید و از آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود و بروایت دیگر چندانکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنجناب کرد او اقدام نکرد بلکه اکرام و تعظیم آنجناب مینمود و چون هرون برقه رفت خبر باو رسید که آنجناب نزد فضل بن یحیی مکرم و معزز است اهانت و آسیبی بآنجناب روا نمیدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بی خبر بخانه فضل در آید و حال آنجناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند یک نامه را بعباس بن محمد و دیگری را بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه ها نوشته باشد بعمل آورند پس مسرور بیخبر داخل بغداد شد و ناگهان بخانه فضل رفت و کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چون دید که آنجناب در خانه او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت نامه هارون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه براو زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنجناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند و در مجلس دیوانخانه خود بآواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون این خبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را بخانه هرون رسانید و از راه دیگر غیر متعارف داخل شد و از عقب هرون در آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل میاورم پس هرون

از یحیی

از یحیی و پسرش راضی شد و بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون تو
و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید همگان آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی
و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کسی سخنی میگفت لکن او اظهار
کرد که من برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام و چند روز مشغول آن اعمال بود پس سندی بن
شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند بزهر آلوده کرد با بن شاهک داد که نزد
آنجناب ببرد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنجناب برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطبها
را نزد آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول نمود و موافق روایتی سندی خرماهای زهرآلود را برای
آنحضرت فرستاد و خود آمد به بیند تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن تناول فرموده
بود گفت دیگر تناول نما فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و بزیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آن
حضرت بچند روز قضاة و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن
جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته
ایم حضرت فرمود که ایجماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم ولکن
زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز زهر خواهم شد بسرخی شدید و فردا زرد خواهم شد
زردی شدید و روز سیم رنگم بسفیدی مائل خواهد شد و برحمت حقتعالی واصل خواهم شد چون آخر روز
سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید بمقتضای کریمهٔ وَأَمَّا الَّذِينَ
ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ رو سفید برحمت الهی منتقل شد صلوات الله علیه

شیخ صدوق و غیره از حسن بن محمد بن بشار روایت کرده اند که گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر
عامه بود و بسیار موثق بود و اعتماد بر قول او داشتیم مرا خبر داد که سندی بن شاهک مرا با جماعتی از مشاهیر
علماء که جمعی هشتاد نفر بودیم جمع کرد و بخانه در آورد که موسی بن جعفر علیه السلام در آنخانه بود چون نشستیم
سندی بن شاهک گفت نظر کنید با حوال این مرد یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که آیا اسیبی باو رسیده است
زیرا که مردم گمان میکنند که اذیتها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت داریم و در این باب
سخن بسیار میگویند ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم خلیفه نسبت باو بدی
نظر ندارد و برای این او را نگاهداشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و مناظره کند اینک صحیح و سالم نشسته
است و در هیچ باب بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه باشید آنشیخ گفت که در تمام
مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت
و نجابت و سیمای نیکی و زهادت که از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ایکرده آنچه بیان
کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چاشتگه او گفت ولکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر
خورانیده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رنج و غار حلت خواهم کرد
و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه در آمد مانند

شاخهای درخت خرما بدن پلیدش میلرزید و موافق بعضی روایات پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا
نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم
حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و زرج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد
من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقهاء و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه
نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بمردم تسویل کنند که هرون را در فوت آنحضرت تقصیری نیست
پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر
است که رافضه گمان میکردند او نمی میرد از دنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده کنید مردم می آمدند
و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند

شیخ صدوق از عمر ابن واقد روایت کرده است که سندی بن شاهک در یکی از شبها بنزد من فرستاد
و مرا طلب داشت و من در بغداد بودم پس من ترسیدم که قصد بدی در حق من کرده باشد که در اینوقت شب
مرا طلب کرده پس وصیت کردم بعیالم در آنچه حاجت باو داشتم و گفتم اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ و سوار گشتم
و بنزد سندی رفتم همینکه مرا مقابل خود دید گفت ای ابوحفص شاید ما ترا بترس و فزع در آورده باشیم گفتم بلی
گفت این طلبیدن نیست مگر بجهة خیر گفتم پس کسی را بفرست بمنزل من که اهل مرا خبر دهد بامر من گفت بلی پس گفت ای
ابوحفص آیا میدانی ترا برای چه خواسته ام گفتم نه گفت آیا میشناسی موسی بن جعفر را گفتم بلی بخدا سوگند من او را
میشناسم و روزگاری است که مابین من و او دوستی و صداقت است پرسید کیست در بغداد که بشناسد او را از
کسانیکه قولش مقبول باشد من جماعتی را نام بردم و در دلم افتاد که باید موسی بن جعفر علیه السلام فوت کرده باشد
پس فرستاد و آنجماعت را آوردند مثل من آنگاه از ایشان پرسید که میشناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را
بشناسند ایشان نیز جمعی را نام بردند فرستاد و ایشان را نیز آوردند چون صبح شد پنجاه و چند نفر در منزل سندی
جمع شده بود از اشخاصی که موسی بن جعفر را میشناختند و مصاحبت با او نموده بودند پس سندی برخاست و
داخل اندرون شد و ما نماز بجا آوردیم آنوقت کاتب او بیرون آمد با طوماری و نوشت نامهای ما را و منازل
ما و صورتهای ما و کردارهای ما را بعد از آن نزد سندی رفت و سندی بیرون آمد و دست بمن زد و گفت
برخیز یا با حفص جامه از روی موسی بن جعفر بردار جامه برداشتم دیدم که او وفا نکرده بگریستم و استرجاع نمودم
بعد از آن با جماعت گفت همه نظر کنید یک یک نزدیک آمدند و بدیدند پس گفت شاهد شدید که این موسی بن
جعفر است گفتیم آری گفت یا غلام بر عورت او پارچه بپوشان و او را برهنه گردان چنان کرد گفت هیچ در تن او نشانی
می بینید که آنرا ناخوش بینید گفتیم نمی بینیم غیر آنکه او مرده است گفت همین جا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنید
و دفن نمائید ما بماندیم تا غسل داده شد و کفن کرده شد و جنازه مبارکش برداشتند و سندی بر او نماز
کرد و دفن کردیم و بازگشتیم و صاحب عمدة الطالب گفته که در ایام شهادت آنحضرت هرون بشام رفت و
یحیی خالد سندی ابن شاهک را امر کرد بقتل آنحضرت پس گفته شده که آنحضرت را زهر دادند و بقولی آنحضرت را در
میان بساطی گذاشتند و چندان آنرا پیچیدند تا آنحضرت شهید شد پس جنازه نازنینش را در محضر مردم آوردند

من و جماعتیکه حاضر بودیم برخاستیم و در اندرون رفتیم گفت یا با حفص

که تماشا

تماشا کنند که اثر جراحتی در او نیست و محضری تمام کردند که آنحضرت برگ خود از دنیا رفته است و سه روز آنحضرت را در میان راه مردم نهادند که هر که از آنجا بگذرد آنحضرت را ملاحظه کند و شهادت خود را بر آنمحضر بنویسد پس دفن شد بمقابر قریش انتهی ق روایت شده که چون سندی بن شاهک جنازه آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید کسیرا واداشته بود که در پیش جنازه ندا میکرد که هٰذا اِمامُ الرّافِضَةِ فَاعرِفوهُ یعنی این امام رافضیان است بشناسید او را پس آنجنازه شریف را آوردند در بازار گذاشتند و منادی ندا کرد که این موسی بن جعفر است که برگ خود از دنیا رفته آگاه باشید به بینید او را مردم دورش جمع شدند و نظر افکندند اثری از جراحت یا خنکی در آنحضرت ندیدند و دیدند در پای مبارکش اثر خاست پس امر کردند علما و فقها را که شهادت خود را در اینباب بنویسند تمامی نوشتند مگر احمد بن حنبل که هرچه او را زجر کردند چیزی ننوشت ق روایت شده که آن بازاری که نعش شریف در آن گذاشته بودند نامیده شده بسوق الریاحین و در آنموضع شریف بنائی ساختند و دری برای آن قرار دادند که مردم پابر آنموضع نگذارند بلکه ترک بجویند بآن و زیارت کنند آن محل را ق نقل شده از ملا اولیاء الله صاحب تاریخ مازندران که گفته من مکرر بآنموضع مشرف گشته و آنمحل را بوسیده ام شیخ مفید فرموده که جنازه شریف را بیرون آوردند و گذاشتند بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که وفات کرده نگاه کنید با و مردم می آمدند و نظر بصورت مبارکش میکردند میدیدند وفات کرده و ابن شهر آشوب فرموده که سندی بن شاهک جنازه را بیرون آورد و گذاشت بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضیها گمان میکردند نمیمیرد پس نظر کنید بر او و این را برای آن گفتند که واقفه اعتقاد کرده بودند که آنحضرت امام قائم است و حبس او را غیبت او گمان کرده بودند پس در اینحال که سندی و مردمان در روی جسر اجتماع کرده بودند اسب سندی بن شاهک رم کرد و او را در آب افکند پس سندی غرق شد در آب و خدا و ند تعالی متفرق کرد جماعت یحیی بن خالد را ق در روایت شیخ صدوق است که جنازه را آوردند بانجا که مجلس شرطه بود یعنی محل عسس و نوکران حاکم بلد چهار کس برپا داشت تا ندا کردند که ای مردمان هر که میخواهد ببیند خ ب موسی بن جعفر را بیرون آید پس در شهر غلغله افتاد سلیمان بن ابجعفر عموی هرون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوشش رسید از قصر بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن جنیبتان را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آنحضرت رو آن شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر علیه السلام پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بجب ظاهر خود ایستاد متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بد و هزار و پانصد دینار تمام کرده بود و تمام قرآن را بر آن نوشته بود بر آن جناب پوشانیدند با عزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن نمودند چون این خبر بهرون رسید بجب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه با و نوشت و او را ایتین کرد و نوشت که سندی بن شاهک ملعون آن اعمال را بی رضای من کرده از تو خوشنود شدم که نگذاشتی با تمام رسانند

خبر دادن حضرت امام رضا علیه السلام ام احمد زوجه پدر بزرگوار خود را بشهادت آنحضرت

و شیخ کلینی ره روایت کرده از یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت موسی علیه السلام را از مدینه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تا مادامیکه من زنده ام و خبر وفاتم بتو نرسیده باید که بر در خانه بخوابی راوی گوید که هر شب رختخواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگشودیم چون بعد از عشا میشد میامد و در دهلیز خانه بسر میبرد تا صبح چون صبح میشد بخانه تشریف میبرد و چهار سال باینحال بسر برد تا یک شبی فراش آنحضرت را گستردیم آنجناب نیامد باین سبب خاطر زاکیه اهل و عیال مستوحش شد و ما هم از نیامدن آنحضرت ترسان و وحشتناک شدیم تا صبح چون صبح طالع گردید آن خورشید رفعت و جلالت طالع گردید و خانه تشریف برد و رفت نزد ام احمد که بانوی خانه بود و فرمود بیاور آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون اینسخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد از سینه پر درد آه سرد برآورد که والله آنمونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته پس آنجناب ویرا تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا خبر شهادت آنحضرت بوالی مدینه رسد پس ام احمد ودائعی که در نزد او بود بآنحضرت سپرد و گفت روزیکه آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و فرمود که کسی را بر این امر مطلع نساز و هرگاه که من فوت شدم پس هر یک از فرزندان من که نزد تو آمد و از تو مطالبه آنها نمود باو تسلیم کن و بدانکه در آنوقت من دنیا را وداع کرده ام پس حضرت آن امانتها را قبض فرمود و امر کرد که از شهادت پدر بزرگوارش لب به بندد تا خبر برسد پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخوابید راوی گوید که بعد از چند روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام بمدینه رسید چون معلوم کردیم در همانشب واقع شده بود که جناب امام رضا علیه السلام بتایید الهی از مدینه ببغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجدش گردیده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قیام نمودند

مؤلف گوید که سید بن طاوس ره در مصباح الزائر در یکی از زیارات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این صلوات را بر آنحضرت که محتوی است بر شمه از فضائل و مناقب و عبادات و مصائب آنجناب نقل کرده شایسته است من آنرا در اینجا نقل کنم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَیْتِهِ الطَّاهِرِیْنَ وَصَلِّ عَلٰی مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ وَصِیِّ الْاَبْرَارِ وَاِمَامِ الْاَخْیَارِ وَعَیْبَةِ الْاَنْوَارِ وَوَارِثِ السَّکِیْنَةِ وَالْوَقَارِ وَالْحِکَمِ وَالْاٰثَارِ الَّذِیْ کَانَ یُحْیِی اللَّیْلَ بِالسَّهَرِ اِلَی السَّحَرِ بِمُوَاصَلَةِ الْاِسْتِغْفَارِ حَلِیْفِ السَّجْدَةِ الطَّوِیْلَةِ وَالدُّمُوْعِ الْغَزِیْرَةِ وَالْمُنَاجَاتِ الْکَثِیْرَةِ وَالضَّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَةِ وَمَقَرِّ النُّهٰی وَالْعَدْلِ وَالْخَیْرِ وَالْفَضْلِ وَالنَّدٰی وَالْبَذْلِ وَمَاْلَفِ الْبَلْوٰی وَالصَّبْرِ وَالْمُضْطَهَدِ بِالظُّلْمِ وَالْمَقْبُوْرِ بِالْجَوْرِ وَالْمُعَذَّبِ فِیْ قَعْرِ السُّجُوْنِ وَظُلَمِ الْمَطَامِیْرِ ذِی السَّاقِ الْمَرْضُوْضِ بِحَلَقِ الْقُیُوْدِ وَالْجَنَازَةِ الْمُنَادٰی عَلَیْهَا بِذُلِّ الْاِسْتِخْفَافِ وَالْوَارِدِ عَلٰی جَدِّهِ الْمُصْطَفٰی وَاَبِیْهِ الْمُرْتَضٰی وَاُمِّهِ سَیِّدَةِ النِّسَاءِ بِاِرْثٍ مَغْصُوْبٍ وَوَلَاءٍ مَسْلُوْبٍ وَاَمْرٍ مَغْلُوْبٍ وَدَمٍ مَطْلُوْبٍ وَسَمٍّ مَشْرُوْبٍ اَللّٰهُمَّ وَکَمَا صَبَرَ عَلٰی غَلِیْظِ الْمِحَنِ وَتَجَرَّعَ غُصَصَ الْکَرْبِ وَاسْتَسْلَمَ لِرِضَاکَ وَاَخْلَصَ الطَّاعَةَ لَکَ وَمَحَضَ الْخُشُوْعَ وَاسْتَشْعَرَ الْخُضُوْعَ وَعَادَی الْبِدْعَةَ وَاَهْلَهَا وَلَمْ

يَلْحَقُهُ فِي شَيْءٍ مِنْ أَوَامِرِكَ وَنَوَاهِيكَ لَوْمَةُ لَائِمٍ صَلِّ عَلَيْهِ صَلَوٰةً نَامِيَةً مُنِيفَةً زَاكِيَةً تُوجِبُ لَهُ بِهَا شَفَاعَةَ أُمَمٍ مِنْ خَلْقِكَ وَقُرُونٍ مِنْ بَرَايَاكَ وَبَلِّغْهُ عَنَّا تَحِيَّةً وَسَلَامًا وَآتِنَا مِنْ لَدُنْكَ فِي مُوَالَاتِهِ فَضْلًا وَإِحْسَانًا وَمَغْفِرَةً وَرِضْوَانًا إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَمِيمِ وَالتَّجَاوُزِ الْعَظِيمِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ **و در احادیث بسیار** وارد شده که زیارت آنحضرت مثل زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و در روایتی مثل آنست که کسی زیارت کرده باشد حضرت رسول و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را و در روایت دیگر مثل آنست که امام حسین علیه السلام را زیارت کند و در حدیث دیگر هر که آنحضرت را زیارت کند بهشت از برای اوست سلام الله علیه خطیب در تاریخ بغداد از علی بن خلال نقل کرده که گفت هیچ امر دشواری مرا رو نداد که بعد از آن بروم بنزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و متوسل بآنجناب شوم مگر آنکه خدا از برای من آسان کرد

فصل ششم در بیان اولاد و اعقاب حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است

بدانکه در عدد اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اختلاف است ابن شهرآشوب گفته اولاد آنحضرت فقط سی نفر است و صاحب عمدة الطالب گفته که از برای آنحضرت شصت اولاد بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر و شیخ مفید فرموده که آنها سی و هفت نفر میباشند هیجده تن ذکور و نوزده تن اناث و اسامی ایشان بدینطریق است حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و ابراهیم و عباس و قاسم و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن و احمد و محمد و حمزه و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید و حسین و فضل و سلیمان و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عائشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و در عمدة الطالب از شیخ ابونصر بخاری نقل کرده که شیخ تاج الدین گفته که اعقاب حضرت کاظم علیه السلام از سیزده اولادش است که چهار نفر آنها اولادشان بسیار شده و آنها حضرت رضا علیه السلام و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر میباشند و چهار نفر دیگر آنها اولادشان نه بسیار بوده و نه کم و ایشان زید النار و عبدالله و عبیدالله و حمزه میباشند و پنج نفرشان کم اولاد بودند و ایشان عباس و هرون و اسحق و حسین و حسن میباشند شیخ مفید فرموده که از برای هر یک از اولاد حضرت موسی علیه السلام فضل و منقبت بسیار مشهور است

ذکر ابرهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام و اولاد او

شیخ مفید فرموده که ابراهیم مردی با سخاوت و کرم بوده و در ایام مامون از جانب محمد بن محمد بن زید بن علی ابن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که ابوالسرایا با او بیعت کرده بود امیر یمن گشت و در زمانیکه ابوالسرایا کشته گشت و طالبیین متفرق و متواری شدند مامون ابراهیم را امان داد **مؤلف گوید** که تاج الدین بن زهره حسینی در کتاب غایة الاختصار در ذکر اجداد سید مرتضی و رضی در احوال ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام گفته که امیر ابراهیم المرتضی سیدی جلیل و امیری نبیل و عالم و فاضل بود و روایت حدیث میکند از پدرانش علیهم السلام رفت بسوی یمن و غلبه کرد بر آنجا در ایام ابوالسرایا و بعضی گفته اند که مردم را میخواند بامامت برادرش حضرت رضا علیه السلام این خبر بمامون رسید پس شفاعت کردند برای او مامون پذیرفت شفاعت را و او را امان داد و متعرضش

نشد

نشده و او وفات کرد در بغداد و قبرش در مقابر قریش نزد پدر بزرگوارش است در تربت علیحده که معروف است ف در حال پسرش ابو سبحه موسی بن ابراهیم گفته که او از اهل صلاح و عبادت و ورع و فاضل بود در روایت میکرد حدیث را و گفته که من دیدم از او کتابی در سلسلة الذهب روایت میکند از او مؤالف و مخالف گفته کنجبر داد مرا پدرم ابراهیم گفت حدیث کرد مرا پدرم موسی کاظم علیه السلام گفت حدیث کرد مرا امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام گفت حدیث کرد مرا پدرم محمد باقر علیه السلام گفت حدیث کرد مرا پدرم زین العابدین علیه السلام گفت حدیث کرد مرا پدرم امام حسین شهید کربلا گفت حدیث کرد مرا پدرم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفت حدیث کرد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله گفت حدیث کرد مرا جبرئیل علیه السلام از خدا یتعالی که فرموده لا اله الا الله حصار من است پس هر که بگوید آزاد داخل شود در حصار من و کسیکه داخل شود در حصار من ایمن خواهد بود از عذاب من و وفات کرد ابو سبحه در بغداد و قبرش در مقابر قریش است در جوار پدر و جدش و من تفحص کردم از قبرش دلالت کردند مرا بآن موضع آن در دهلیز حجره کوچکی است که ملک منازل جوهری هندی است انتهی

فقیر گوید که صاحب عمدة الطالب نقل کرده که حضرت امام موسی علیه السلام را دو ابراهیم بوده ابراهیم اکبر و در اعقاب داشتن او خلاف است و ابو نصر بخاری گفته که او بوده که در یمن در ایام ابو السرایا خروج کرده و او بلا عقب بوده و دیگر ابراهیم اصغر است که ملقب است بر تقی و مادرش ام ولدی بوده از اهل نوبه و رنگش گندم اسمش نجیه بوده و او را عقب از دو پسر بوده موسی ابو سبحه و جعفر و لکن ابو عبد الله بن طباطبا گفته که عقب او از سه پسر بوده موسی و جعفر و اسمعیل و عقب اسمعیل از پسرش محمد است و محمد بن اسمعیل را اعقاب و اولاد است در دینور و غیرها که یکی از ایشانست ابو القاسم حمزة بن علی بن حسین بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام و من دیدم او را و او خوب مردی بود و وفات کرد بقزوین و او را برادران و عموها بود این بود کلام ابن طباطبا و لکن شیخ تاج الدین گفته که ابراهیم عقب نبوده مگر از موسی و جعفر اما موسی ابو سبحه پس او صاحب اعقاب کثیره است و از هشت پسر از او عقب مانده چهار از آنها کم اولاد بودند و ایشان عبید الله و عیسی و علی و جعفرند و چهار دیگر کثیر الاولاد بودند و ایشان محمد اعرج و احمد اکبر و ابراهیم عسکر و حسین قطعی می باشند و گفته که محمد اعرج عقبش از سه نفر است ابو طالب محسن و ابو احمد حسین و ابو عبد الله احمد اما ابو طالب محسن صاحب عقب است و از ایشان است احمد که متولد شده در بصره و اما ابو احمد حسین بن موسی ابرش پس او نقیب طالبیین ذو المناقب و الدسیدین است صاحب عمدة الطالب مدح بسیار از او نموده و حاصلش آنکه ابو احمد نقیب نقباء طالبیین در بغداد بوده و علاوه بر نقابت از جانب بهاء الدوله قاضی القضاة گردیده و مکرر امیر حاج گشته و با اهل بیتش مواسات مینموده و نقل شده که ابو القاسم علی بن محمد معاشش کفایت نمیکرد مخارج عیالش را برای تجارت سفر کرد ملاقات کرد ابو احمد مذکور را ابو احمد پرسید برای چه بیرون شدی گفت خرجت فی متجر یعنی برای تجارت بیرون شدم ابو احمد گفت یکفیک من المتجر لقائی یعنی بس است از تجارت ترا ملاقات تو مرا و ابو احمد در آخر عمر نابینا گشته بود و در سنه چهار صد در بغداد وفات کرد و سنش از نود بالا رفته بود و انجناب را در خانه اش دفن کردند پس از ان جنازه اش را بکربلا نقل کردند و در مشهد امام حسین علیه السلام قریب بقبر

لوحی اسم او را و بگذارد آن را در قبر او و در تاریخ قم است که آنچه حاصلش اینست که چنین رسیده که رضائیه دختران خود را بشوهر نمی دادند زیرا که کسی را که هم سر و کفو ایشان بود نمی یافتند و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بیست و یک دختر بوده است و هیچیک شوهر نکردند و اینمطلب در میان دختران ایشان عادت شده و محمد بن علی الرضا علیه السلام بشهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران خود که شوهر نکرده اند و از ارتفاعات آن دیه ها نصیب و قسط رضائیه که بقم ساکن بوده اند از مدینه جهت ایشان میاوردند

فصل هفتم در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است — اول حماد بن عیسی

کوفی بصری از اصحاب اجماع است و زمان چهار امام را درک کرده و در ایام حضرت جواد علیه السلام سنه ۲۰۹ رحلت کرده و در حدیث متحرز و محتاط بوده و میگفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک بر من وارد میشد تا اقتصار کردم بر بیست حدیث و حماد مذکور همانست که از حضرت کاظم علیه السلام درخواست کرد که دعا کند حقتعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و حج در هر سال حضرت گفت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْهُ دَارًا وَزَوْجَةً وَوَلَدًا وَخَادِمًا وَالْحَجَّ خَمْسِينَ سَنَةً دعا کرد که حقتعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و پنجاه حج و تمام روزی او شد و پنجاه مرتبه حج کرد و چون خواست که حج پنجاه و یکم کند همینکه بوادی قناة رسید خواست غسل احرام کند باب سیل غرق شد و او غریق جحفه است و قبرش بسیاله است رحمه الله

دوم ابو عبد الله عبد الرحمن بن الحجاج البجلی الکوفی بیاع سابری مرمی . . نه ثقه و جلیل القدر استاد صفوان بن یحیی و از اصحاب صادق و کاظم علیهما السلام است و رجوع بحق کرده و ملاقات کرده حضرت رضا علیه السلام را و وکیل حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرده در عصر حضرت رضا علیه السلام بر ولایت و روایت شده که حضرت ابو الحسن علیه السلام شهادت بهشت برای او داده و حضرت صادق علیه السلام باو فرموده که تکلم کن با اهل مدینه همانا من دوست میدارم که در رجال شیعه مانند ترا به بینم و هم از آنجناب مرویست که هر که مرد در مدینه حقتعالی او را مبعوث فرماید در آمنین روز قیامت و از جمله ایشان است یحیی بن حبیب و ابو عبیده حذاء و عبد الرحمن ابن حجاج و اما آنخبریکه از ابو الحسن مرویست که ذکر فرمود عبد الرحمن ابن حجاج را و فرمود اِنَّهُ لَثَقِيلٌ عَلَى الْفُؤَادِ شاید مراد از ثقالت او بر دل دل مخالفین باشد یا آنکه مراد آنست که از برای او موقعیست در نفس یا آنکه ثقالت او بجهة ملاحظه اسم او باشد چه آنکه عبد الرحمن اسم ابن ملجم است و حجاج اسم حجاج بن یوسف ثقفی و مسلم است که اسامی مبغضین امیر المؤمنین علیه السلام نزد اهل بیت آنحضرت بلکه نزد شیعیان و دوستانش ثقیل و مکروه است سبط ابن جوزی در تذکره در ذکر اولاد عبد الله بن جعفر بن ابیطالب گفته که هیچکس از بنی هاشم فرزند خود را معویه نام ننهاد مگر عبد الله بن جعفر و چون این نام را بر اولاد خود گذاشت بنی هاشم ترک او نمودند و با او تکلم ننمودند تا وفات کرد لکن مخفی نماناد که چنانکه گفته شد نام عبد الرحمن نزد شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام ثقیل است

و اما دشمنان آنحضرت از این اسم خوششان میاید همانا روایت شده از مسروق که گفت وقتی در نزد حمیر نشسته بودم و حدیث میکرد مرا که ناگاه غلامی را نداکرد که سیاه بود و با و عبد الرحمن میگفت چون غلام حاضر شد حمیر آزرد کرد بمن و گفت میدانی برای چه این غلام را عبد الرحمن نام نهادم گفتم نه گفت از جهة محبت و دوستی من با عبد الرحمن بن ملجم

هشتم عبد الله بن جندب بضم جیم و سکون نون و فتح دال مهمله بجلی کوفی ثقه جلیل القدر عابد از اصحاب حضرت کاظم و رضا علیهما السلام و وکیل ایشانست شیخ کشی روایت کرده که حضرت ابو الحسن علیه السلام قسم خورده که راضی است از او و همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و خدا و مذ تعالی و هم فرموده که عبد الله بن جندب از مخبتین است یعنی از کسانیکه حقتعالی در حق ایشان فرموده **وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ** بشارت بده فروتنان و متواضعان را که در درگاه ما آرمیده و مطمئن اند آنانکه چون ذکر خدای شود نزد ایشان بترسد دلهای ایشان از هیبت جلال ربانی و طلوع انوار عظمت سبحانی و یا هرگاه تخویف کرده شوند بعذاب و عقاب الهی دلهای ایشان خائف و هراسان شود ف روایت شده از ابراهیم بن هاشم که گفت من عبد الله بن جندب را دیدم در موقف عرفات و حال هیچکس را از او بهتر ندیدم پیوسته دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود و آب دیده اش بر رویش جاری بود تا بزمین میرسید چون مردم فارغ شدند گفتم وقوف هیچکس را بهتر از وقوف تو ندیدم گفت بخدا سوگند که دعا نکردم مگر برادران مومن خود را زیرا که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که هر که دعا کند از برای برادران مومن خود در غیبت او از عرش باو ندا رسد که از برای تو صد هزار برابر او باد پس من نخواستم که دست بردارم از صد هزار برابر دعای ملک که البته مستجاب است برای یک دعای خود که نمیدانم مستجاب خواهد شد یا نه ف قرار داد او با صفوان بن یحیی بیاید در ذکر صفوان در صفحه ۲۷۶ اصحاب حضرت رضا علیه السلام و او همانست که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برای او نوشته دعای سجده شکر معروف **اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُشْهِدُكَ** که در مصباح شیخ طوسی و غیره است ف روایت شده که وقتی عبد الله بن جندب عریضه خدمت حضرت ابو الحسن علیه السلام نوشت و در آن عرض کرد که فدایت شوم من پیر شدم و ضعف و عجز پیدا کردم از بسیاری از آنچه که قوت داشتم بر آن و دوست دارم فدایت شوم که تعلیم کنی مرا کلامی که مرا بخدا و مذ تزدیک کند و فهم و علم مرا زیاد کند حضرت در جواب او او را امر فرمود که بسیار بخواند این ذکر شریف را **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** ف در تحف العقول وصیتی طولانی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که بعبد الله ابن جندب فرموده و مشتمل است بر وصایای نافعه جلیله که ما در ذکر مواعظ و نصایح حضرت صادق علیه السلام چند سطر از آنرا نقل کردیم ف بالجمله جلالت شان عبد الله بن جندب زیاده از آنست که ذکر شود ف روایت شده که بعد از فوت او علی بن مهزیار رحمه الله در مقام او بر قرار شد

چهارم ابو محمد عبد الله بن المغیرة بضم میم و کسر غین معجمه بجلی کوفی ثقه از فقهای اصحاب است واحدی عدیل او نمیشود از جهة جلالت و دین و ورع او روایت کرده از ابو الحسن موسی علیه السلام شیخ

کشی

کشی گفته که او واقفی بوده و رجوع کرده بحق و روایت کرده از او که گفت من واقفی بودم و حج گذاشتم برایخال پس چون بمکه رفتم خلجان کرد در سینه ام چیزی پس چسبیدم بلترزم و دعا کردم و گفتم خدایا تو میدانی طلب و اراده مرا پس ارشاد کن مرا بهترین دینها پس در دلم افتاد که بروم نزد حضرت رضا علیه السلام پس رفتم بمدینه و ایستادم بر در خانه انحضرت و گفتم بغلام انحضرت بگو مولایت مردی از اهل عراق بر در سراست پس شنیدم ندای انحضرت را که فرمود داخل شو ای عبد الله بن مغیره پس داخل شدم همینکه نظرش بمن افتاد فرمود خداوند دعای تو را مستجاب کرد و هدایت کرد ترا بدین خود من گفتم شهادت میدهم که تو حجت خدائی بر من و امین الله بر خلقی و عبد الله بن مغیره از اصحاب اجماع است و گفته شده که سی کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب وضوء و کتاب صلوة بوده و از کتاب اختصاص نقل شده که روایت شده که چون تصنیف کرد کتاب خود را وعده کرد با اصحاب خود که آن کتاب را بخواند بر ایشان در یکی از زاویه های مسجد کوفه و برادری داشت که مخالف مذهب او بود پس چون اصحاب جمع شدند برای شنیدن انکتاب برادرش آمد و در آنجا نشست عبد الله بملاحظه برادر مخالفش گفت با اصحاب خود که امروز برویم برادرش گفت کجا بروند بدرستیکه من نیز آمدم برای همان جهت که آنها آمدند عبد الله گفت مگر برای چه آمدند گفت ای برادر در خواب دیدم که ملائکه از آسمان فرود میآمدند گفتم برای چه این ملائکه فرود میآیند شنیدم که گوینده گفت فرود آمدند که بشنوند آن کتابی را که بیرون آورده عبد الله بن مغیره پس من نیز بیرون آمدم برای این و من توبه میکنم بسوی خدا از مخالفت خود پس عبد الله مسرور شد

پنجم عبد الله بن یحیی الکاهلی الکوفی

برادر اسحق هر دو از رواة حضرت صادق و کاظم علیهما السلام میباشند و عبد الله وجاهت داشت نزد حضرت کاظم علیه السلام و انحضرت سفارش او را بعلی بن یقطین کرده بود و با و فرموده بود که ضمانت کن برای من کفالت کاهلی و عیال او را تا ضامن شوم برای تو بهشت را علی قبول کرد و پیوسته طعام و پول و سایر نفقات شهریه برای ایشان میداد و چندان بر کاهلی نعمت عطا میکرد که عیالات و قرابات او را فرو میگرفت و ایشان مستغنی بودند تا کاهلی وفات کرد و کاهلی قبل از وفات خود بحج رفت و خدمت حضرت امام موسی علیه السلام وارد شد حضرت با و فرمود عمل خیر بجا آور در ایام حیات یعنی اهتمام در عمل خیر باشد تمام اجل تو نزدیک شده کاهلی گریست حضرت فرمود برای چه میگریی گفت برای آنکه خبر مرگ من دادی فرمود بشارت باد ترا تو از شیعیان مائی و امر تو بخیر است راوی گفت که بعد از این زنده نماند عبد الله مگر زمان کمی و وفات کرد

ششم علی بن یقطین کوفی الاصل بغدادی المسکن

ثقه جلیل القدر از اجلاء اصحاب و محل توجه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است و پدرش یقطین از وجوه دعاة عباسیین بود و در زمان مروان حمار در محنت عظیم بود چه آنکه مروان در طلب او بود و او از وطن فرار کرده و مختفی بود و در سنه ۱۲۴ در کوفه علی پسرش متولد شد زوجه یقطین با دو پسران خود علی و عبید فرزندان یقطین نیز از ترس مروان بجانب مدینه فرار کردند و پیوسته مختفی بودند تا مروان بقتل رسید و دولت عباسیین ظهور کرد آنگاه یقطین خود را ظاهر کرد و زوجه اش نیز با پسرانش بوطن خود کوفه عود نمودند و یقطین در خدمت سفاح و منصور بود با ایخال شیعی مذهب و قائل بامامت بود و همچنین پسرانش و کاهکاهی اموال بخدمت امام جعفر صادق علیه

السلام

اسلام حل میکرد و نزد منصور و مهدی از برای یقطین سعایت کردند حقتعالی او را از کید و شر ایشان حفظ کرد و یقطین بعد از علی سهال زنده بود و در ۱۸۳ وفات نمود و اما علی پسرش پس او را در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منزلتی عظیم و مرتبتی رفیع بود و حضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود و در چند روایت است که آنحضرت فرموده ضَمِنْتُ لِعَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ أَنْ لَا تَمَسَّهُ النَّارُ أَبَداً و از داود رقی روایت شده که من روز نحر یعنی عید قربان خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شدم آنحضرت ابتداء فرمود که نگذشت در دل من احدی در وقتی که در موقف عرفات بودم مگر علی بن یقطین و پیوسته او با من بود یعنی در نظر من و در قلب من بود و از من مفارقت نکرد تا اضافه کردم و نیز روایت شده که در یکسالی در موقف عرفات احصا کردند صد و پنجاه نفر را که از برای علی بن یقطین تلبیه می گفتند و ایشان کسانی بودند که علی با ایشان پول داده بود و بمکه روانه کرده بود و روایت شده که علی در زمان طفولیت خود با برادرش عبید خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و علی در آن وقت کیسوانی بر سر داشت حضرت فرمود که صاحب گیسوان را نزد من آورید پس نزدیک آنحضرت آمد انجناب او را در بر گرفت و دعا کرد برای او بخیر و خوبی و احادیث در فضیلت علی ابن یقطین بسیار وارد شده و وقتی حضرت امام موسی علیه السلام شکایت کرد از حال خود بجهة ابتلاء بحالت و مصاحبت و وزارت هرون الرشید حضرت فرمود یا عَلِيُّ إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَوْلِيَاءَ مَعَ أَوْلِيَائِهِ الظَّلَمَةِ لِيَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَائِهِ وَ أَنْتَ مِنْهُمْ يَا عَلِيُّ یعنی از برای خداوند تعالی اولیائیست با اولیاء ظلمه تا دفع کند بواسطه ایشان ظلم و اذیت را از اولیاء خود تو از ایشانی ای علی و فی البحار عن کتاب حقوق المؤمنین لابی علی بن طاهر قال استأذن علی بن یقطین مولای الکاظم علیه السلام فی تلک العمل السلطان فلم یأذن له و قال علیه السلام لا تفعل فإن لنا بک أنسا و لإخوانک بک عزا و عسی أن یجبر الله بک کسرا و یکسر بک نائرة المخالفین عن أولیائه یا علی کفارة أعمالکم الإحسان إلی إخوانکم اضمن لی واحدة أضمن لک ثلثا اضمن لی أن لا تلقی أحدا من أولیائنا إلا قضیت حاجته و أکرمته و أضمن لک أن لا یظلک سقف سجن أبدا و لا بنا لک حد سیف أبدا و لا یدخل الفقر بیتک أبدا یا علی من سر مؤمنا فبالله بدأ و بالنبی صلی الله علیه و آله ثنی و بنا ثلث **و عن ابرهیم بن ابی محمود** قال قال علی بن یقطین قلت لأبی الحسن علیه السلام ما تقول فی أعمال هؤلاء قال علیه السلام إن کنت لا بد فاعلا فاتق أموال الشیعة قال فأخبرنی علی أنه کان یجبیها من الشیعة علانیة و یردها علیهم فی السر

و علامه مجلسی رحمه الله در بحار از کتاب عیون المعجزات روایت کرده که وقتی ابراهیم جمال که یکی از شیعیان بوده خواست خدمت علی بن یقطین برسد چون ابراهیم ساربان بود و علی بن یقطین وزیر بود و بحسب ظاهر شان ابراهیم نبود که بر علی وارد شود لهذا او را راه نداد اتفاقا در همان سال علی ابن یقطین بحج مشرف شد در مدینه خواست خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شود حضرت او را راه نداد روز دوم در بیرون خانه علی آنحضرت را ملاقات نمود و عرضه داشت که ایسید من تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید فرمود بجهة آنکه راه ندادی

برادرت ابراهیم جمال را و حقتعالی اما فرموده از آنکه سعی ترا قبول فرماید بعد از آنکه ابراهیم ترا عفو نماید علی گفت گفتم ای سید و مولای من ابراهیم را من در اینوقت کجا ملاقات کنم من در مدینه ام و او در کوفه است فرمود هرگاه شب داخل شود تنها برو به بقیع بدون انکه کسی از اصحاب و غلامان تو بفهمد در انجا شتری زین کرده خواهی دید آن شتر را سوار میشوی و بکوفه میروی علی شب بقیع رفت و همان شتر را سوار شد باندک زمانی در خانه ابراهیم جمال رسید شتر را خوابانید و در را کوبید ابراهیم گفت کیست گفت علی بن یقطین ابراهیم گفت علی بن یقطین در خانه من چه میکند فرمود بیرون بیا که امر من عظیم است و قسم داد او را که اذن دخول دهد چون داخل شد گفت ای ابراهیم آقا و مولی ما فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر انکه تو از من بگذری گفت غَفَرَ اللّٰهُ لَکَ پس علی بن یقطین صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال ابراهیم امتناع نمود علی او را قسم داد که چنین کند پس ابراهیم پا بر صورت علی گذاشت و رخ او را زیر پای خود بمالید و علی میگفت اَللّٰهُمَّ اَشْهَدْ خدایا تو شاهد باش پس بیرون آمد و سوار شد و همان شب بمدینه برگشت و شتر را بر در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام خوابانید آنوقت حضرت او را اذن داد بر آنجناب وارد شد و حضرت از او قبول فرمود از ملاحظه این حدیث معلوم میشود که حقوق اخوان بچه اندازه است ق از عبد الله بن یحیی کاهلی روایت است که من نزد حضرت امام موسی علیه السلام بودم که رو کرد علی بن یقطین بآمدن پس حضرت التفات فرمود باصحاب خود و فرمود هر که مسرور میشود از اینکه ببیند مردی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را پس نظر کند به اینکس که رو کرده بآمدن پس یکی از آن جماعت گفت پس علی بن یقطین در اینحال از بهشت است حضرت فرمود آمن پس شهادت میدهم که او از اهل بهشت است ق در عبد الله بن یحیی الکاهلی گذشت کفالت علی بن یقطین از او و عیال او با مر حضرت کاظم علیه السلام و فات کرد علی بن یقطین در زمان حضرت امام موسی علیه السلام در سنه ۱۸۰ صد و هشتاد و حضرت محبوس بود و بعضی گفته اند که وفاتش در سنه ۱۸۲ صد و هشتاد و دو بوده ق از علی بن یقطین روایت است که گفت شنیدم از ابو الحسن خراسانی علیه السلام که فرمود همانا علی بن یقطین گذشت و رفت از دنیا و صاحبش یعنی امام موسی علیه السلام از او راضی بود

هفتم مفضل بن عمر

کوفی جعفی شیخ نجاشی و علامه او را فاسد المذهب و مضطرب الروایه نگاشته اند و شیخ کشی احادیثی در مدح و قدح او ذکر فرموده و در ارشاد مفید عبارتی است که دلالت بر توثیق او دارد و از کتاب عدت شیخ معلوم شود که او از قوام ائمه و پسندیده نزد ایشان بوده و بر منهاج ایشان از دنیا گذشته و هم دلالت دارد بر جلالت و ثاقت او بودن او از وکلاء حضرت صادق و کاظم علیهما السلام و کفعمی او را از بوابین ائمه شمرده ق در کافی است که مابین ابو حنیفه سابق الحاج و دامادش در باب میراثی مشاجره و نزاع بود مفضل بر ایشان بگذشت چون مشاجره ایشان را بدید ایشان را بمنزل برد و مابین ایشان اصلاح کرد بچهار صد درهم و آنمال را از خود شان داد و گفت اینمال از خود من نیست بلکه حضرت صادق علیه السلام نزد من مالی گذاشته که هرگاه بین دو نفر از شیعیان نزاع شود من اصلاح کنم و مال المصالحه را از مال آنحضرت بدهم ق از محمد بن سنان مرویست که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با من فرمود ای محمد مفضل انس و محل استراحت من است

وَاَنْتَ اُنْسُهُمَا وَمُسْتَرَاحُهُمَا و توانس و محل استراحت حضرت رضا و جواد علیهما السلام میباشی و از موسی بن بکر روایت است که چون خبر فوت مفضل بحضرت موسی علیه السلام رسید فرمود خدا رحمت کند او را او والدی بود بعد از والد و همانا او راحت شد و در بحار از کتاب اختصاص نقل کرده که روایت کرده از عبد الله ابن فضل هاشمی که گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مفضل بن عمر وارد شد حضرت او را چون بدید بصورت او خندید و فرمود بنزد من بیا ای مفضل قسم بپروردگار من که من دوست میدارم ترا و دوست میدارم کسیکه ترا دوست میدارد اگر میشناختند جمیع اصحاب من آنچه تو میشناختی دو نفر مختلف نمیشدند مفضل گفت یا بن رسول الله گمان میکنم که مرا بالاتر از منزل خودم فرود آوردید فرمود بلکه منزل دادم ترا بمنزلتی که خدا ترا فرود آورده بآنجا پس گفت یا بن رسول الله چه منزلتی دارد جابر بن یزید نزد شما فرمود منزله سلمان نزد رسول الله صلی الله علیه و آله گفتم چیست منزله داود بن کثیر رقی نزد شما فرمود بمنزله مقداد است از رسول خدا صلی الله علیه و آله راوی گوید پس حضرت رو کرد بمن و فرمود ای عبد الله بن فضل بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی خلق کرد ما را از نور عظمت خود و غوطه داد ما را برحمت خود و خلق کرد ارواح شما را از ما پس ما آرزومند و مایلیم بسوی شما و شما آرزومند و مایلید بسوی ما بخدا قسم که اگر کوشش کنند اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یکمرد و کم کنند از ایشان یکمرد نتوانند این را و همانا ایشان مکتوبند نزد ما بنامهایشان و نامهای پدرانشان و عشیره های شان و نسبهایشان ای عبد الله بن فضل و اگر بخواهی نشان دهم اسم ترا در صحیفه مان پس طلبید صحیفه را و گشود آنرا دیدم که آن سفید است و اثر نوشته در آن نیست گفتم یا بن رسول الله در این صحیفه اثر نوشته نمی بینم حضرت دست خود را بر آن مالید نوشته های در آنرا دیدم و یافتم در آخر آن اسم خودم را پس سجده شکر برای خدا بجا آوردم

مؤلف گوید که چون حدیث نفیس بود من تمام آنرا نقل کردم الی غیر ذلک و اما روایات قدح در مفضل مثل آنکه روایت شده که حضرت صادق علیه السلام باسمعیل بن جابر فرمود برو نزد مفضل و باو بگو ای کافر ای مشرک چه میخواهی از پسر من میخواهی او را بقتل آوری یا آنکه در سفر زیارت امام حسین علیه السلام چون چهار فرسخ از کوفه دور شدند وقت نماز صبح شد رفقای او پیاده شدند نماز خواندند پس با او گفتند چرا پیاده نمیشوی نماز بخوانی گفت من نماز مرا خواندم پیش از آنکه از منزلم بیرون شوم و امثال این روایات قابل معارضه با اخبار مدح نیستند و شیخ ما در خاتمه مستدرک کلام را در حال او بسط داده و از روایات قدح در او جواب داده و کسیکه رجوع کند بتوحید مفضل که حضرت صادق علیه السلام برای او فرموده خواهد دانست که مفضل نزد آنحضرت مرتبه و منزلتی عظیم داشته و قابل تحمل علوم ایشان بوده و توحید مفضل رساله بسیار شریفی است که سید ابن طاوس فرموده که در آن نظر کند و علامه مجلسی رحمه الله آن رساله را بفارسی ترجمه کرده که عوام از آن انتفاع برند و در تحف العقول بعد از ابواب مواعظ ائمه علیهم السلام بابی در مواعظ مفضل بن عمر ذکر کرده و مواعظ شافیه از او نقل کرده که اکثرش را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

هشتم ابو محمد هشام بن الحکم مولی کنده که از اعاظم ائمه کلام و از کبای اعلام است و همیشه بافکار صادقه و انظار صایبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه مینمود مولدش کوفه و منشأش

فرموده که هر که سفر میرود آن را با خود بردارد و در کشف المحجه بیشترش وصیت

بواسطه و تجارتش ببغداد بوده و در آخر عمر خود نیز منتقل ببغداد شد و روایت کرده از حضرت صادق و موسی علیهما السلام و ثقه است و مدایح عظیمه از این دو امام از برای او روایت شده و مردی حاضر جواب و در علم کلام بسیار حاذق و ماهر بوده وَكَانَ مِمَّنْ فَاقَ الْكُلَّ فِي الْإِمَامَةِ وَهَذَّبَ الْمَذْهَبَ بِالنَّظَرِ در سنه ۱۷۹ در کوفه وفات کرد و این در ایام رشید بوده و حضرت رضا علیه السلام بر او ترحم فرموده و ابو هاشم جعفری خدمت حضرت جواد علیه السلام عرضه میکند که چه میفرمائید در هشام بن حکم فرمود رحمت کند خدا او را مَا كَانَ أَدَبَهُ عَنْ هَذِهِ النَّاحِيَةِ چه بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه یعنی از فرقه ناجیه شیخ طوسی فرموده که هشام بن حکم از خواص سید ما و مولای ما امام موسی علیه السلام است و در اصول دین و غیره مباحثه بسیار با مخالفین کرده علامه فرموده که روایاتی در مدح او وارد شده و بخلاف آن نیز احادیثی وارد شده که ما در کتاب کبیر خود ذکر کردیم و از آن جواب دادیم و اینجا نزد من عظیم الشان و بلند منزلت است انتهی و هشام کتبی تصنیف کرده در توحید و در امامت و در رد بر زنادقه و طبیعی مذهبان و متعزله و از کتب او است کتاب شیخ و غلام و کتاب ثمانیه ابواب و کتاب الرد علی ارسطاطالیس شیخ کشی ره روایت کرده از عمیر بن یزید که گفت پسر برادرم هشام اول بر مذهب جهمیه بود و خبیث بود و از من خواهش کرد که او را خدمت حضرت صادق علیه السلام ببرم تا با آنحضرت مباحثه کند گفتم من اینکار نمیکنم مگر بعد از آنکه اذن حاصل کنم خدمت آنحضرت رسیدم برای هشام اذن طلبیدم حضرت اذن داد چون چند قدمی برداشتم که بیرون آیم یادم آمد پستی و خباثت هشام برگشتم خدمت آنحضرت و گفتم که او را دائت و خباثت داد فرمود بر من خوف داری من خجالت کشیدم از قول خود و دانستم که لغزشی کرده ام پس با حال خجالت بیرون آمدم و هشام را اعلام کردم هشام خدمت آنحضرت شرفیاب شد چون خدمت آنجناب نشست آنحضرت سؤالی از او فرمود که هشام حیران بماند و مهلت خواست حضرت او را مهلت داد هشام چند روز در اضطراب و در صدد تحصیل جواب بود آخر الامر جوابی نیافت پس خدمت آنحضرت رسید آن جناب او را خبر داد دیگر باره آنجناب مسائل دیگر از او پرسید که در آن بود فساد اصل و مذهب هشام بیرون آمد مغموم و حیرت زده و چند روز مبهوت و حیران بود تا آنکه بمن گفت که دفعه سیم برای من اذن بگیر که خدمت آنحضرت برسم حضرت اذن داد و موضعی را در حیره برای ملاقات او تعیین کرد هشام در آن موضع رفت و وقتیکه حضرت صادق علیه السلام تشریف آورد چنان هیبت و احتشام از آنحضرت بر او که نتوانست تکلم کند و ابدا زبانش قوت تکلم نداشت حضرت هر چه ایستاد هشام چیزی نگفت لاجرم آنحضرت تشریف برد هشام گفت یقین کردم که آن هیبتی که از آنحضرت بمن رسید نبود مگر از جانب خدا و از عظمت منزلت آنحضرت نزد خدا و لذا جرم ترک مذهب خود نمود و متدین شد بدین حق و پیوسته خدمت آنحضرت میرسید تا بر تمامی اصحاب آنحضرت تفوق گرفت شیخ مفید فرموده که هشام بن حکم از اکابر اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و فقیه بوده و روایت کرده حدیث بسیار و درک کرده صحبت حضرت صادق علیه السلام و بعد از آنحضرت حضرت امام موسی را و مکنی بابو محمد و ابو الحکم است و مولی بنی شیبان بوده و در کوفه اقامت داشته و رسید مرتبه و بلندی مقامش نزد حضرت صادق علیه السلام بحدیکه در منی خدمت آنحضرت رسید و در آنوقت جوان نوخطی بود و در مجلس آنحضرت شیوخ شیعه بودند مانند حمران ابن اعین و قیس ماصر

ذکر یونس بن عبد الرحمن وفاته جل الله ذکره

و یونس بن یعقوب و ابو جعفر مؤمن طاق و غیر ایشان پس حضرت او را بالا برد و نشانید او را بالا دست جمیع ایشان و حال آنکه هر که در آن مجلس بود سنش از هشام بیشتر بود پس چون حضرت دید که انکار یعنی تقدیم هشام بر همگی بزرگ آمد بر ایشان فرمود هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده این ناصر ماست بدل و زبان و دست خود پس سؤال کرد هشام از آنحضرت از اسماء الله عز و جل و اشتقاقشان حضرت او را جواب داد و فرمود با او که آیا فهمیدی ای هشام فهمی که دفع کنی بآن دشمنان ملحدان ما را هشام گفت بلی حضرت فرمود نفعک الله عز و جل به و ثبتک از هشام نقل شده که گفته والله هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور و مغلوب نساخته تا امروز که در این مقام ایستاده ام و مباحثه ها و مناظرات هشام بن حکم مشهور است و مناظره او با آمد شامی در خدمت حضرت صادق علیه السلام و محاجه او با عمرو بن عبید معتزلی و با برهیة و مناظره او با متکلمین در مجلس یحیی بن خالد برمکی هر کدام در جای خود بشرح رفته و مناظره او در مجلس یحیی باعث آن شد که هرون الرشید در صدد قتل او برآمد لاجرم هشام از ترس او بکوفه فرار کرد و بشیر بتال وارد شد و ناخوش سختی شد و مراجعه با طبا نمود بشیر گفت طبیب برای تو بیاورم گفت نه من خواهم مرد و بروایتی اطبا را حاضر کردند هشام از ایشان پرسید که مرض مرا دانستید بعضی گفتند دانستیم و بعضی گفتند ندانستیم از آنهائیکه ادعای دانستن کردند پرسید که مرضم چیست آنچه بنظرشان رسیده بود گفتند گفت دروغ است مرض من فرع قلب است بجهة آنچه بمن رسیده از خوف و همان علت وفات نمود و بالجمله چون حالت احتضار پیدا نمود به بشیر گفت هرگاه من مردم و مرا غسل و کفن کردی و از کار تجهیز من فارغ شدی مرا در دل شب بیرون ببر و در کناسه بگذار و رقعه بنویس که این هشام ابن الحکم است که امیر در طلب او بود از دنیا وفات کرده و این بجهة آن بود که رشید برادران و اصحاب او را گرفته بود که نشانی او را بدهند خواست تا ایشان خلاص شوند بشیر همان دستور العمل را رفتار کرد چون صبح شد اهل کوفه حاضر شدند قاضی و صاحب معونه و معدلون همگی او را دیدند و گواهی خود را نوشتند و برای رشید فرستادند رشید گفت الحمد لله که خدا کفایت او را کرد و منوبین او را که حبس کرده بود رها کرد و روی عن یونس ان هشام بن الحکم کان یقول اللهم ما عملت و اعمل من خیر مفترض و غیر مفترض فتجیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین صلوات الله علیه و علیهم حسب منازلهم عندک فتقبل ذلک کله عنی و عنهم و اعطنی من جزیل جزائک حسب ما انت اهله

نهم یونس بن عبد الرحمن مولی آل علی بن یقطین

عبد صالح جلیل القدر عظیم المنزلة وجه اصحاب از اصحاب اجماع است روایت شده که در ایام هشام بن عبد الملک متولد شده و حضرت باقر علیه السلام را در مابین صفا و مروه ملاقات کرده و لکن از آنحضرت روایت ننموده و هم گفته که حضرت صادق علیه السلام را دیدم در روضه نزدیک منبر که مابین قبر و منبر نماز میخواند و ممکن نشد که از او سؤال کنم و لکن روایت کرده از حضرت کاظم و رضا علیهما السلام و خصوص رضا علیه السلام اشاره میفرمود بسوی او در علم و فتوی و او همانکس است که واقفه مال بسیاری باو دادند که میان بسوی ایشان کند او امتناع نمود از قبول کردن آنها و بر حق ثابت ماند شیخ مفید بسند صحیح از ابو هاشم روایت کرده که عرضه کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام کتاب یوم و لیله یونس را فرمود این کتاب تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس

مولی آل یقطین فرمود عطا فرماید حقتعالی او را بهر حرفی نوری در روز قیامت و در روایت دیگر است که از اول تا باخر آن تصفح کرد پس فرمود این دین من و دین همگی پدران من است و تمامش حق است **و بالجمله** در سنه دویست و هشت برحمت خدا پیوست **و** در خبر است که حضرت رضا علیه السلام سه دفعه بهشت را برای او ضامن شد از فضل بن شاذان روایت است که حدیث کرد مرا عبد العزیز بن مهتدی و او بهترین قمیهائی بود که من دیدم و وکیل حضرت رضا علیه السلام و از خواص او بود گفت سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام پس گفتم که همانا من نمیتوانم ملاقات کنم ترا در هر وقتی یعنی راهم دور است و دستم همیشه بشما نمیرسد پس از که بگیرم معالم دین خود را فرمود بگیر از یونس بن عبد الرحمن و هم از انحضرت مرویست که فرموده یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است در زمان خود و یونس کتبی در فقه و تفسیر و مثالب و غیره تصنیف کرده مثل کتب حسین بن سعید و زیادتر و روایت است که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد در نزد قوام و وکلاء انحضرت اموال بسیار بود چون ایشان طمع در آنمال کردند لاجرم موت انحضرت را انکار کردند و واقفی شدند و در نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی بود و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار و در آنوقت یونس بن عبد الرحمن مردم را بامامت حضرت رضا علیه السلام میخواند و انکار میکرد بر واقفه ایشان برای او پیغام دادند که برای چه مردم را دعوت بحضرت رضا علیه السلام مینمائی اگر مقصد تو مال است ما ترا از مال بینیاز میکنیم و زیاد قندی و علی بن ابی حمزه ضامن شدند که ده هزار اشرفی با و بدهند که ساکت بشود یونس گفت ما روایت شده ایم از صادقین علیهم السلام که فرموده اند هرگاه ظاهر شد بدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را پس اگر نکند نور ایمان از او ربوده خواهد شد و من جهاد در دین و امر خدا را ترک نخواهم کرد بر هیچ حالی پس آمدند نفر دشمن او شدند و ظاهر کردند عداوت خود را

مؤلف گوید این روایتی که یونس نقل فرمود بخود دیگر نیز وارد شده و آن چنین است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه ظاهر شد بدعت در امت من پس باید ظاهر کند عالم علم خود را و اگر نه بر او باد لعنت خدا و ملائکه و مردم جمیعا **و بدانکه** روایات در باب بدعت بسیار است و وارد شده که هر کسیکه تبسم کند در صورت بدعت گذارنده پس بتحقیق اعانت کرده در خراب کردن دین خود و نیز روایت شده که کسیکه برود نزد صاحب بدعت و توقیر و بزرگ کند او را همانا رفته است بجهة خراب کردن اسلام **و** از ابی بصیر روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که کسیکه عملی کند در بدعت فارغ سازد او را شیطان با عبادتش یعنی شیطان او را بخود واگذارد و متعرضش نشود تا عبادت خود را با حضور قلب و طوع خوش بجا آورد **وَ أَلْقَى عَلَيْهِ الْخُشُوعَ وَ الْبُكَاءَ** و بیفکند بر او خشوع و گریه را الی غیر ذلک رجوع کردیم بحال یونس **و** روایت است که یونس را چهل برادر بود که هر روز بدیدن ایشان میرفت و بر ایشان سلام میکرد آنگاه بمنزل خود میامد و طعام میخورد پس مهیا میگشت برای نماز پس می نشست برای تصنیف و تالیف کتاب

مؤلف گوید که ظاهر آنست که این چهل نفر برادران دینی او بودند و در این کار یونس میخواسته که زیادت اربعین کرده باشد **و** نیز روایت شده از یونس که گفت صمت عشرین سنة و سئلت عشرین سنة ثم اجبت یعنی بیست سال

گفته

گفته که من بیست سال سکوت کردم یعنی هرچه از من میپرسیدند جواب نمیدادم و بیست سال سؤال کرده شدم و جواب دادم این معنی در صورتیست که سالت مجهول خوانده شود و اگر بصیغه معلوم خوانده شود یعنی بیست سال سؤال کردم و بعد از آن دیگر از مسائل جواب میدادم و مدائح یونس بسیار است و از جمله از روایات معلوم میشود که برای او اصحابش بدی گفتند و بعضی اقوال فاسده با و نسبت میدادند و در خبر است که وقتی با وی گفتند که بسیاری از این اصحاب در حق تو بد میگویند و یاد میکنند ترا بغیر خوبی گفت شاهد میگیرم شما را بر اینکه هر کسیکه از برای او در امیر المؤمنین علیه السلام نصیبی است یعنی از شیعیان او است پس من حلال کردم او را از آنچه گفته

وَحُكِيَ أَنَّهُ حَجَّ يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ أَرْبَعًا وَخَمْسِينَ حَجَّةً وَاعْتَمَرَ أَرْبَعَةً وَخَمْسِينَ عُمْرَةً وَأَلَّفَ أَلْفَ حَدِيثٍ خَلَدٌ رَدًّا عَلَى الْمُخَالِفِينَ وَيُقَالُ إِنَّهُ انْتَهَى عِلْمُ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَى أَرْبَعَةِ نَفَرٍ أَوَّلُهُمْ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَالثَّانِي جَابِرٌ وَالثَّالِثُ السَّيِّدُ وَالرَّابِعُ يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ وَعَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ قَالَ مَا نَشَأَ فِي الْإِسْلَامِ رَجُلٌ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ كَانَ أَفْقَهَ مِنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ وَلَا نَشَأَ بَعْدَ رَجُلٌ أَفْقَهَ مِنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ وَعَنِ الشَّهِيدِ الثَّانِي أَوْرَدَ الْكَشِّيُّ فِي ذَمِّهِ نَحْوَ عَشَرَةِ أَحَادِيثَ وَحَاصِلُ الْجَوَابِ يَرْجِعُ عَنْهَا إِلَى ضَعْفِ بَعْضِ سَنَدِهَا وَجَهَالَةِ بَعْضِ رِجَالِهَا وَاللهُ أَعْلَمُ بِحَالِهِ

دهم یونس بن یعقوب البجلی

الدهنی پسر خواهر معویه بن عمار کلمات علماء در حق او مختلف است شیخ طوسی فرموده او ثقه است و در چند موضع او را تعدیل کرده و شیخ مفید او را از فقهاء اصحاب شمرده و شیخ نجاشی فرموده که او از خواص حضرت صادق و کاظم علیهما السلام بوده و وکالت داشته از جانب حضرت موسی علیه السلام و در مدینه در ایام حضرت رضا علیه السلام وفات کرد و آنجناب متولی امر او شد و یونس صاحب منزلت بود نزد ایشان و موثق بود و قائل بامامت عبد الله افطح بعد پس رجوع کرد بحق و ابو جعفر بن بابویه فرموده که او فطحی است و شیخ کشی نیز از بعضی روایت کرده فطحی بودن او را و ظاهر آنست که رجوع بحق نموده چنانکه شیخ نجاشی فرموده و بالجمله روایاتی در مدح او وارد شده و در ایام حضرت رضا علیه السلام در مدینه وفات کرد آنحضرت امر فرمود بحنوط و کفن و جمیع ما یحتاج او و امر فرمود موالی خود و موالی پدر و جد خود را که در جنازه او حاضر شوند و فرمود با ایشان که این میت مولی حضرت صادق علیه السلام است که در عراق ساکن بوده از برای او در بقیع قبر بکنید و اگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است ما نمیگذاریم در بقیع دفن شود بگوئید این مولی حضرت صادق علیه السلام است در عراق ساکن بوده اگر شما نگذارید ما او را در بقیع دفن نمائیم ما هم نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نمائید پس او را در بقیع دفن نمودند و روایت است از محمد بن ولید که گفت روزی من بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مقبره یعنی مباشر قبرستان نزد من آمد و گفت این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مرا امر فرموده

که آب بپاشم بر قبر او چهل ماه یا چهل روز هر روز یک مرتبه و شک از راوی است و هم صاحب مقبره گفت که سریر
پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد من است پس هرگاه مردی از بنی هاشم می میرد آن سریر در شبش صدا میکند من می
فهمم که کسی از ایشان مرده و با خود می گویم که کی مرده از ایشان چون صبح شود آنوقت می فهمم و در شب وفات
این مرد نیز آن سریر صدا کرد من گفتم کی از ایشان مرده کسیکه از ایشان ناخوش نبود همینکه روز شد آمدند نزد
من و آن سریر را گرفتند و گفتند مولی ابی عبد الله الصادق علیه السلام که در عراق ساکن بوده وفات کرده

و محمد بن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت گفتم بحضرت امام رضا علیه السلام که فدایت
شوم خوشحال کرد مرا آن لطف و محبتی که در حق یونس کردی فرمود آیا از لطف
خدا و احسان او نیست بیونس که او را نقل کرد از عراق بجوار
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
وَرُوِیَ فی حَدیثٍ
انظروا
اِلی ما خَتَمَ اللهُ
بِهِ لِیُونُسَ قَبَضَهُ اللهُ مُجاوِرًا
لِرَسُولِهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
تمام شد احوال حضرت امام موسی بن
جعفر صلوات الله علیه و بعد از این بیاید احوال حضرت ثامن الائمة
المعصومین علیهم السلام کتبه بیمناه الوازرة المتمسک باذیالهم الطاهرة
عباس بن محمد رضا القمی عفی الله تعالی عنهما

باب دهم در تاریخ امام ثامن ضامن زبدهٔ اصفیا و پناه غربا مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا است و در آن چند فصل است

فصل اول

در ولادت آن جناب و اسم و کنیت و لقب و نسب آنحضرت است

بدانکه در تاریخ ولادت آنجناب اختلاف است و آشهر آن است که دیازدهم ذی القعده سنه ۱۴۸ صد و چهل و هشت در مدینه شریفه متولد شده و بعضی یازدهم ذی الحجه سنه ۱۵۳ صد و پنجاه و سه گفته اند که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده به پنج سال و موافق روایت اول که آشهر است ولادت آن حضرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده بایام قلیلی و حضرت صادق علیه السلام آرزو داشت که آنجناب را درک کند چه انکه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که میفرمود شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام که مکرر بمن میفرمود که عالم آل محمد علیهم السلام در صلب تو است و کاشکی من او را درک میکردم پس بدرستیکه او همنام امیر المومنین علی علیه السلام است و شیخ صدوق روایت کرده از یزید بن سلیط که گفت ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را در راه مکه و ما جماعتی بودیم گفتم با و پدر و مادرم فدای تو باد شما امامان پاکید و مرگ چیزی است که هیچ کس را از آن گزیری نیست پس با من چیزی بگو تا بر سانم بواپس ماندگان خود حضرت فرمود آری اینها فرزندان منند و این بزرگ ایشان است و اشاره کرد به پسر پسر موسی و در او است علم و حلم و فهم و جود و معرفت با نچه محتاج اند مردم بان در انچه اختلاف میکنند از امر دین خود و در او است حسن خلق و حسن جوار و او دری است از درهای خداوند تعالی و در او صفتی است بهتر از اینها پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد آن صفت چیست فرمود بیرون می آورد خدای عزوجل از او داود و فریاد رس این امت را و نور و فهم و حکم این امت را بهتر زائیده شده و بهتر نور رسیده محفوظ میدارد با و خدای تعالی خونها را و اصلاح میکند با و میان مردم نزاعها را و انتظام میدهد با و پراکنده بمرا و التیام میدهد با و شکسته را و می پوشاند با و برهنه را و سیر میکند با و گرسنه را و ایمن میسازد با و ترسان را و فرود می آورد با و باران را و مطیع و فرمان بردار او شوند بندگان بهترین مردم باشد در هر حال چه در کهولت و میان سالگی و چه در حال کودکی و جوانی سیادت پیدا میکند بسبب او عشیره او پیش از رسیدنش به بلوغ سخن او حکمت است و خاموشی او علم است بیان میکند برای مردم انچه را که اختلاف میکنند در آن الخ علامه مجلسی در جلاء العیون در احوال حضرت امام رضا علیه السلام فرموده اسم شریفش حضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آن حضرت رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المومنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از برنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون بلقب رضا کرد اند در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را رضا مسمی گردانید برانکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه بودند گفت بلی گفتم پس بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای

در بیان احوال والده مکرمه حضرت امام رضا علیه السلام است

آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند و اتفاق
دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آن حضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و ایضا
بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را
رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتم بفرزند خود رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن
مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و
ام البنین مینامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است
که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را بتکتم مسمی گردانید و آن
جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که او را خرید
هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت که ای فرزند گرامی
تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود
و او را بتو می بخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد او را بطاهره مسمی
گردانید و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند
مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست و لکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم و بآنها
عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاون میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم و بسند معتبر
دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را
در خواب دید و آنحضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین
اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت
کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب
آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت
سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است
حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که
دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک
جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیار چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت کرده روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و
فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم
قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم و لیکن مرا خبر ده که آن مرد کی بود که دیروز
با تو همراه بود گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه
من این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب که این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا
آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و می باید که این
نزد بهترین اهل زمین باشد و چون بتصرف او در آید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق

و مغرب

در ولادت حضرت امام رضا علیه السلام و نقش نگین آنحضرت

و مغرب او را اطاعت کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد و در روز نهم او ختنه کرده شده و این از خصوصیات است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود و بجماعتی از اصحابش وقتی که تکلم را خرید بخدا قسم که من نخریدم این جاریه را مگر بامر خدا و وحی خدا سئوال کردند از آنحضرت از آن فرمود در مینی که من خواب بودم آمد نزد من جدم و پدرم علیهما السلام و با ایشان بود شقه از حریر پس ان پارچه حریر را باز کردند پس آن پیراهنی بود و در این صورت این جاریه بود پس جد و پدرم با من فرمودند که ای موسی هر آینه خواهد شد از برای تو از این جاریه بهترین اهل زمین بعد از تو و امر کردند مرا که هر وقت آن مولود مسعود بدنیا آمد او را علی نام کذارم و گفتند زود است که خداوند عالم ظاهر کند باو عدل و رافت و رحمت را پس خوشا بحال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسیکه او را دشمن دارد و شیخ صدوق بسند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان می شدم و چون بیدار میشدم صدائی نمیشنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نمی فهمیدم در اثنا حضرت امام موسی علیه السلام نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کامش را با آن آب برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خداست در زمین و حجت خدا است بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد ابن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن باید بر موضع ختنه ایشان میکردیم از برای متابعت سنت آنحضرت ماشاء الله لا قوة الا بالله و بروایت دیگر حسبی الله بوده **فقیر گوید** که این دو روایت منافات باهم ندارد زیرا که آنحضرت را دو انگشتر بوده یکی از خودش بوده و دیگری از پدرش بوی رسیده بود چنانچه شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن عبد الرحمن که گفت سئوال کردم از حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام از نقش انگشتر خودش و انگشتر پدرش فرمود نقش انگشتر من ماشاء الله لا قوة الا بالله است و نقش انگشتر پدرم حسبی الله است و این انگشتر همان است که من در انگشتم میکنم

فصل دوم در مختصری از مناقب و مکارم اخلاق حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام است

مکشوف باد که فضائل و مناقب حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نه چندان است که در حیز بیان آید و یا کس احصاء آن تواند و فی الحقیقه فضائل ان جناب را احصا نمودن ستارگان آسمان شمردن است و لقد اجاد ابو نواس فی قوله له علیه السلام و هو عند هرون الرشید کما فی المناقب او عند المامون کما فی سائر الکتب

قیل لی انت اوحد الناس طرا ... فی علوم الوری و شعر البدیه
لک من جوهر الکلام نظام ... یثمر الدر فی یدی مجتنیه
فعلی ما ترکت مدح ابن موسی ... و الخصال التی تجمعن فیه
قلت لا استطیع مدح امام ... کان جبریل خاد لابیه

در فضائل آن بزرگوار که در حسب فضائل او نمیرسد قطره بسیار از بحار اکتفا میکنیم **اول** شیخ طبرسی

در مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه السلام است

روایت کرده از ابو الصلت هروی که گفت ندیدم عالمتری از علی بن موسی الرضا علیه السلام و ندید او را عالمی
مگر آنکه شهادت داد بمثل آنچه من شهادت داده ام و بتحقیق که جمع کرد مامون در مجلسهای متعدده جماعتی از علمای ادیان
و فقها و متکلمین را تا با آن حضرت مناظره و تکلم کنند و آن حضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او
و قصور خود شان و شنیدم از آنحضرت که میفرمود من می نشستم در روضه منوره و علما در مدینه بسیار بودند
و هرگاه از مسئله عاجز می شدند جمیعا بمن رجوع میدادند و مسائل مشکله خود را برای من میفرستادند و من
جواب میگفتم ابو الصلت گفت و حدیث کرد مرا محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر از پدرش که می گفت پدرم موسی بن جعفر
علیه السلام با پسران خود میفرمود که ای اولاد من برادر شما علی بن موسی عالم آل محمد است از او سؤال کنید معالم دین خود را و حفظ
کنید فرمایشات او را همانا من شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیهما السلام که مکرر بمن میگفت که عالم آل محمد علیهم السلام در صلب
تو است و ای کاش من او را درک میکردم همانا او همنام امیر المؤمنین علی علیه السلام است **دوم** شیخ صدوق

در کثرت آداب آن حضرت است

روایت کرده از ابراهیم بن العباس که گفت هرگز ندیدم که حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام کسی را بکلام خویش جفا کند
و ندیدم که هرگز کلام کسی را قطع کند یعنی در میان سخن او سخنی گوید تا فارغ شود از کلام خود و رد نکرد حاجت احدی را
که مقدور او بود بر آورد و هیچگاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود و در مجلس مقابل جلیس خود تکیه نمیفرمود
و هیچ وقتی ندیدم او را که بیکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچگاهی ندیدم که آب دهان خود را دور افکند و هیچگاهی
ندیدم که در خنده خود قهقهه کند بلکه خنده او تبسم بود و چون خلوت میفرمود و خوان طعام نزد او مینهادند ممالیک خود را
تمام سر سفره میطلبید حتی دربان و میر آخور را و با آنها طعام میل میفرمود و عادت آن جناب آن بود که شبها
کم میخوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا بصبح بیدار بود و روزه بسیار میگرفت و روزه سه روز از هر ماه که پنجشنبه
اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میان ماه باشد از او فوت نشد و میفرمود روزه این سه روز مقابل روزه دهر است
و آن حضرت بسیار احسان میکرد و صدقه میداد در پنهانی و بیشتر صدقات او در شبهای تار بود پس اگر کسی گمان کند که
مثل آن حضرت را در فضل دیده است پس تصدیق نکنید او را و از محمد بن ابی عباد منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام
در تابستانها بر روی حصیر می نشستند و در زمستان بر روی پلاس و جامه های غلیظ و درشت میپوشیدند و چون برای
مردم بیرون می آمدند زینت میفرمودند **سیم** شیخ اجل احمد بن محمد برقی از پدرش از معمر بن خلاد روایت

در اهتمام آن حضرت است با طعام مساکین

کرده است که هرگاه حضرت امام رضا علیه السلام طعام میل میکرد کاسه بزرگی نزدیک سفره خود میگذاشت و از هر طعامی
که در سفره بود از بهترین مواضع او مقداری بر میداشت و در آن کاسه میگذاشت پس امر میکرد که بر مساکین بخش کنند
آنوقت تلاوت میکرد آیه فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ حاصل این آیه شریفه و آیات بعد از آن آنکه اصحاب میمنه و اهل بهشت
در عقبه یعنی امر سخت و مخالفت نفس داخل میشوند و آن عقبه آزاد کردن بنده ایست از رقیت یا طعام خورانیدن است
در روز گرسنگی به یتیمی که دارای قرابت و خویشی باشد یا مسکینی که از بیچارگی و فقر خاک نشین باشد پس حضرت
امام رضا علیه السلام میفرمود که خداوند عز و جل دانا بود که هر انسانی قدرت آزاد کردن بنده ندارد پس قرار داد برای ایشان
راهی به بهشت یعنی مقابل آزاد کردن بنده اطعام را قرار داد که هر شخص بتواند بسبب آن راه بهشت گیرد و به بهشت رود
چهارم شیخ صدوق در عیون روایت کرده از حاکم ابو علی بیهقی از محمد بن یحیی صولی که گفت حدیث کرد مرا مادر پدرم و نام او غدر

در سیره آن حضرت است در خانه

بود

بود گفت که مرا با چند کنیز از کوفه خریدند و من خانه زاد بودم در کوفه پس ما را نزد مامون آوردند و گویا در خانه او در بهشتی
بودیم از راه اکل و شرب و طیب و زر بسیار پس مرا او با امام رضا علیه السلام بخشید و چون بخانه او آمدم آنها را نیافتم و زنی
بر ما نگهبان بود که ما را در شب بیدار میکرد و بنماز وا میداشت و این از همه بر ما سخت تر بود پس من آرزو میکردم که از
خانه او بیرون آیم تا مرا بجد تو عبد الله بن عباس بخشید و چون بخانه او آمدم گفتی که در بهشت داخل شدم صولی گفت
من هیچ زنی ندیدم عاقلتر از این جده ام و سخی تر از او و او در سنه ۲۷۰ دویست و هفتاد بمرد و تخمینا صد سال داشت و از او
خبر امام رضا علیه السلام را می پرسیدند او میگفت من از احوال او هیچ چیز یاد ندارم غیر از این که میدیدم که بعود هندی بخور میکرد
و بعد از آن گلاب و مشک بکار میبرد و نماز صبح که میکرد در اول وقت میکرد پس بسجده میرفت و سر بر نمیداشت تا آفتاب بلند
میشد پس بر میخواست برای کارهای مردم می نشست یا سوار میشد و کسی نمیتوانست آواز بلند کند در خانه او هر که بود و با مردم
کم سخن میگفت و جد من عبد الله تبرک می جست باین جده من و روزی که امام او را بوی بخشید او را مدبره ساخت یعنی قرار
داد که بعد از مرگ او آزاد باشد وقتی خالوی او عباس بن احنف شاعر بر او داخل شد از این کنیز او را خوش آمد با جد
من گفت این را بمن به بخش گفت این مدبره است عباس بخواند یا غدر زین باسمک الغدر واساء لم یحسن بک الدهر
نام کنیز غالبا غدر است بغین با نقطه و دال بی نقطه یعنی بیوفائی و عرب امثال این نامها نام میکنند مثل غادره که هم از
نامهای کنیزان ایشان است یعنی ای مسمی به بیوفائی زینت گرفت بنام تو بیوفائی و بد کرد و خوب نکرد با تو روزگار که نام
ترا بیوفائی نهاد پنجم و نیز بسند سابق از ابو ذکوان از ابراهیم بن عباس روایت کرده که گفت ندیدم
هرگز حضرت امام رضا علیه السلام را که از او چیزی به پرسند و نداند و ندیدم از او داناتر باحوالی که در زمان پیش
تا زمان او گذشته است و مامون او را امتحان مینمود بهر سؤالی و او جواب میگفت و همه سخن او و جواب او و مثلها
که می آورد همه از قرآن منتزع بود و او در هر سه روز قرآن را ختم میکرد و میگفت اگر خواهم در کمتر از سه روز ختم میکنم اما
هرگز بآیه نمیگذرم مگر در آن فکر میکنم و تفکر میکنم که در چه چیز فرود آمده و در کدام وقت نازل شده از
این روی بهر سه روز ختم میکنم ششم و نیز در کتاب مذکور از ابراهیم حسنی روایت کرده که مامون
برای حضرت رضا علیه السلام جاریه فرستاد چون او را نزد آنحضرت آوردند کنیزک اثر پیری و موی سفید
در آن حضرت علیه السلام بدید گرفته شد و برمید چون حضرت آن بدید او را بمامون باز گردانید و این ابیات را باو نگاشت

نعی نفسی الی نفسی المشیب — وعند الشیب یتعظ اللبیب — فقد ولی الشباب الی مداه
فلست اری مواضعه یؤوب — سابکیه واندبه طویلا — وادعوه الی عسی یجیب
وهیهات الذی قد فات منه — تمنینی به النفس الکذوب — وراع الغانیات بیاض راسی
ومن مد البقاء له یشیب — اری البیض الحسان یحدن عنی — وفی هجرانهن لنا نصیب
فان یکن الشباب مضی حبیبا — فان الشیب ایضا لی حبیب — ساصحبه بتقوی الله حتی
یفرق بیننا الاجل القریب

یعنی پیری و موی سفید خبر مرگ مرا بمن داد و نزد پیری پند میگیرد عاقل
بتحقیق جوانی پشت کرد بسوی نهایت خود پس نمی بینم که او باز گردد بموضع خود زود باشد که بگریم بر جوانی
و نوحه کنم بر او زمانی دراز و بخوانمش سوی خود شاید اجابت کند و هیهات جوانی که رفت از دست باز

در سیره شریفه آنحضرت است

اشعار آنحضرت در پیری و فقدان جوانی

نیاید

نیاید نفس دروغ اندیش مرا در آرزوی آن می افکند و بترسانید و برمانید زنان با جمال را سفیدی سر من و هر که دیر بماند و بقاء او امتداد یابد پیر گردد می بینم که زنان سفید نیکو کناره میکنند از من و در هجران ایشان مرا نصیب و بهره است پس اگر جوانی رفت در حالتی که دوست بود پیری هم دوست من است زود باشد با او همراهی کنم بتقوی خدا تا جدا کند میان ما اجل نزدیک **مؤلف گوید** که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بی مناسب نیست ذکرش در اینجا فرموده

جوانی گفت پیری را چه تدبیر — که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار — که در پیری تو هم بگریزی از یار
بر آن سر کاسمان سیماب ریزد — چو سیماب از همه شادی گریزد

در احسان آن حضرت است بان شخص خراسانی درمانده در سفر حج

هفتم شیخ کلینی روایت کرده از الیسع بن حمزه قمی که گفت من در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام بودم سخن میگفتم با آنجناب و جمع شده بود در نزد آنحضرت خلق بسیاری و سؤال میکردند از حلال و حرام که ناگاه داخل شد مردی بلند قامت گندم گون پس گفت السلام علیک یا ابن رسول الله من مردی میباشم از دوستان تو و دوستان پدران و اجداد تو علیهم السلام از حج برگشته ام و گم کرده ام نفقه ام را و نیست با من چیزی که بسبب آن یک منزل خود را برسانم پس اگر فکری میکردید که مرا راه می انداختید بسوی شهرم و خداوند بر من نعمت داده یعنی من در شهرم غنی و مالدارم پس در وقتی که برسم بشهر خود تصدق میدهم از جانب شما بان چیزیکه عطا میفرمائی بمن چونکه من فقیر و مستحق صدقه نیستم حضرت باو فرمود بنشین خدا ترا رحمت کند و رو کرد بمردم و برای ایشان سخن میگفت تا آنکه پراکنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس فرمود آیا رخصت میدهید مرا در دخول یعنی رفتن بحرم پس سلیمان گفت خداوندگار تو را پیش آورد پس برخواست و داخل حجره شد و ساعتی ماند پس بیرون آمد و در را بست و بیرون آورد دست مبارک را از بالای در و فرمود کجاست خراسانی عرض کرد حاضرم در اینجا پس فرمود بگیر این دویست اشرفی را و استعانت جوی باو برای مخارج و کلفتهای خود و متبرک شو باو و صدقه مده آنرا از جانب من و بیرون رو که من ترا نبینم و تو مرا نبینی پس بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو شوم عطای وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی مبارک را از او پوشاندی فرمود از ترس آنکه به بینم ذلت سؤال را در روی او بجهت بر آوردن حاجتش آیا نشنیدی حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله را که پنهان کننده نیکی معادل است با هفتاد حج یعنی عملش و افشا کننده بدی مخذول است و پوشاننده آن آمرزیده شده است آیا نشنیدی کلام اول را متی اتیه یوما اطالب حاجة رجعت الی اهلی و وجهی بمائه حاصل مضمون آنستکه ممدوح من کسی است که اگر روزی بجهة حاجتی نزد او روم برمیگردم بسوی اهل خود و آبروی من بجای خود باقی است بنحوی رفتار میکند که بمذلت سؤال گرفتار نمیشوم **مؤلف گوید** که ابن شهرآشوب در مناقب این روایت را نقل کرده پس از آن فرموده که آنحضرت علیه السلام در خراسان در یک روز عرفه تمام مال خود را بخش کرد فضل بن سهل گفت که این غرامت است حضرت فرمود بلکه غنیمت است پس فرمود غرامت نشمر البته چیزیرا که بان طلب میکنی اجر و کرامت را انتهی و بدان که توسل جستن بحضرت امام رضا علیه السلام برای سلامتی در سفر بر و بحر و رسیدن بوطن و خلاصی از اندوه و غم غربت نافع است

وگذشت

میخواند و چون سلام نماز میداد از مصلای خود حرکت نمیکرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت آنچه خدا خواسته باشد
پس سجده شکر بجا میاورد پس سر از سجده بر میداشت و با کسی تکلم نمیکرد تا برخیزد و چهار رکعت نماز نافله بدو سلام
با قنوت بجا آورد و در رکعت اول از این چهار رکعت حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم حمد و توحید میخواند و
چون از این چهار رکعت فارغ می شد می نشست و تعقیب میخواند آنچه خدا خواسته باشد پس افطار میکرد پس
مکث میفرمود تا قریب ثلث شب پس بر میخواست و چهار رکعت عشا را بجا میاورد با قنوت در رکعت دوم و بعد از
سلام در مصلای خود می نشست و ذکر خدا بجا میاورد و آنچه خدا خواسته تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل میگفت و
بعد از تعقیب سجده شکر بجا میاورد پس بر رختخواب میرفت و چون ثلث آخر شب میشد از فراش خواب بر میخواست
در حالیکه مشغول بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار پس مسواک میکرد و وضو میگرفت و مشغول هشت رکعت
نماز نافله شب میشد بدینطریق که بعد از هر دو رکعتی سلام میداد و در دو رکعت اول در هر رکعت آن یکمرتبه حمد و سی مرتبه
قل هو الله احد میخواند و بعد از این دو رکعت چهار رکعت نماز جعفر بجا میاورد و از نماز شب حساب میکرد و چون از این شش رکعت
فارغ میشد دو رکعت دیگر را بجا میاورد در رکعت اول حمد و سوره تبارک الملک و در رکعت دوم حمد و سوره هل اتی علی
الانسان میخواند و چون سلام نماز میداد بر میخواست و دو رکعت نماز شفع بجا میاورد در هر رکعت بعد از حمد سه مرتبه قل هو الله
احد میخواند و در رکعت دوم قنوت میخواند و چون از نماز شفع فارغ میشد بر میخواست و یک رکعت نماز وتر را بجا میاورد
و در این رکعت بعد از حمد سه مرتبه قل هو الله احد و یک مرتبه قل اعوذ برب الفلق و یک مرتبه قل اعوذ برب الناس میخواند
پس شروع میکرد بخواندن قنوت و در قنوت میخواند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ اهْدِنَا فِیمَنْ هَدَیْتَ وَعَافِنَا
فِیمَنْ عَافَیْتَ وَتَوَلَّنَا فِیمَنْ تَوَلَّیْتَ وَبَارِکْ لَنَا فِیمَا اَعْطَیْتَ وَقِنَا شَرَّ مَا قَضَیْتَ فَاِنَّکَ تَقْضِی وَلَا یُقْضٰی عَلَیْکَ
اِنَّهُ لَا یَذِلُّ مَنْ وَالَیْتَ وَلَا یَعِزُّ مَنْ عَادَیْتَ تَبَارَکْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَیْتَ
پس هفتاد مرتبه میگفت اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَاَسْئَلُهُ التَّوْبَةَ و چون سلام نماز میداد می نشست بجهة خواندن تعقیب و
چون فجر نزدیک میشد بر میخواست برای دو رکعت نافله فجر و در رکعت اول حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم
حمد و توحید میخواند و چون فجر طلوع میکرد اذان و اقامه میگفت و دو رکعت فریضه صبح را بجا میاورد و چون سلام
نماز میگفت تعقیب میخواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر بجا میاورد و چندان طول میداد تا روز بالا آید و
عادت آنجناب آن بود که در جمیع نمازهای واجبه یومیه در رکعت اول حمد و انا انزلناه و در رکعت دوم حمد و قل هو الله
احد میخواند مگر در نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اول حمد و سوره جمعه و در رکعت دوم حمد و سوره منافقین
میخواند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و سبح اسم ربک الاعلی میخواند و در نماز
صبح دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول حمد و هل اتی علی الانسان و در دوم حمد و هل اتیک حدیث الغاشیه
میخواند و بجهر و آشکارا میخواند قرائت نمازهای مغرب و عشا و نماز شب و شفع و وتر و صبح را و آهسته قرائت میکرد
نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه میخواند سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَاللّٰهُ اَکْبَرُ و در قنوت جمیع نمازهایش این دعا را میخواند رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعَزُّ الْاَجَلُّ الْاَکْرَمُ
و در هر بلدی که ده روز قصد اقامت میکرد روزها روزه میگرفت و چون شب داخل میشد ابتدا میکرد بنماز پیش از افطار

در مختصری از عمل یوم و لیله حضرت امام رضا علیه السلام

و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجبی را دو رکعت دو رکعت بجا می آورد مگر مغرب را که همان سه رکعت بجا میاورد و ترک
نمیکرد نافله مغرب و نماز شب و شفع و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک میکرد
و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عشا باشد سی مرتبه میگفت سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ
و میفرمود این بجهة تمامی نماز است وَمَا رَاَیْتُهُ صَلّٰی صَلٰوةَ الضُّحٰی فِی سَفَرٍ وَلَا حَضَرٍ و ندیدم که آنحضرت نماز ضحی گذارد در سفر
و نه در حضر و در سفر هیچ روزه نمیگرفت و عادت آنجناب آن بود که در دعا کردن ابتدا میکرد بذکر صلوات بر رسول
و آل او علیهم السلام و بسیار میکرد این کار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قران بسیار
مینمود و هرگاه میگذشت بآیه که در او ذکر بهشت یا آتش شده گریه میکرد و از حقتعالی سؤال بهشت میکرد و پناه
میجست بخدا از آتش و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم الله را بلند میگفت و چون قل هو الله احد تلاوت
میکرد آهسته بعد از این آیه میگفت الله احد و چون از آن سوره فارغ میشد سه مرتبه می گفت کَذٰلِکَ اللهُ رَبُّنَا و چون
میخواند قل یا ایها الکافرون آهسته در دل میگفت یا ایها الکافرون و چون از آن سوره فارغ میشد سه مرتبه میگفت
رَبِّیَ اللهُ وَدِیْنِیَ الْاِسْلَامُ و چون سوره والتین والزیتون تلاوت میکرد بعد از فراغ میگفت بَلٰی وَاَنَا عَلٰی ذٰلِکَ مِنَ الشَّاهِدِیْنَ
و چون سوره لا اُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ میخواند بعد از فراغ میگفت سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ بَلٰی و چون سوره جمعه قرائت میکرد بعد از
قُلْ مَا عِنْدَ اللهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ میگفت لِلَّذِیْنَ اتَّقَوْا پس میگفت وَاللهُ خَیْرُ الرَّازِقِیْنَ و چون از سوره فاتحه فارغ میشد
میگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ و چون میخواند سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلٰی آهسته میگفت سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی و چون در قران
یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا قرائت میکرد آهسته میگفت لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ و در هیچ بلدی وارد نمیشد مگر آنکه مردم قصد
خدمتش مینمودند و چون خدمتش شرفیاب میشدند از معالم دین خود میپرسیدند حضرت ایشانرا جواب میفرمود و
حدیث میکرد ایشانرا احادیث بسیار مروی از پدرش از پدران خویش از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه
و آله پس چون آنحضرترا بنزد مامون بردم از من خبر حال آنحضرت در بین راه پرسید من خبر دادم او را بآنچه از آنجناب
مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت و اقامت آنحضرت پس مامون گفت بلی یا ابن
ابی الضحاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد ایشان است پس خبر مده مردم را بآنچه از آنجناب دیده
بجهة اینکه میخواهم ظاهر نشود فضل آنجناب مگر بر زبان من و بخدا استعانت میجویم بر این نیت که دارم که او را
بلند کنم و قدر او را رفیع سازم تمام شد حدیث شریف و علامه مجلسی ره در بحار نقل فرموده که این دعای
حضرت امام رضا علیه السلام است در وقتی که غضب کرده بود مامون بر آنحضرت و بعد از خواندن این دعا
غضبش ساکن شد بِاللهِ اَسْتَفْتِحُ وَبِاللهِ اَسْتَنْجِحُ وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ اَتَوَجَّهُ اَللّٰهُمَّ سَهِّلْ لِیْ حُزُوْنَةَ اَمْرِیْ کُلِّهِ وَیَسِّرْ لِیْ
صُعُوْبَتَهُ اِنَّکَ تَمْحُوْ مَا تَشَاءُ وَتُثْبِتُ وَعِنْدَکَ اُمُّ الْکِتَابِ و نقل فرموده از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که هیچگاهی مهموم نشدم برای
امری و تنگ نشد بر من معاشم و مقابل نشدم با حریف شجاعی و این دعا را خواندم مگر آنکه خداوند هم و غم مرا برطرف
کرد و روزی فرمود مرا نصرت بر دشمنانم و بدانکه تسبیح آنحضرت در روز دهم و یازدهم ماه است و تسبیح آنحضرت این است
سُبْحَانَ خَالِقِ النُّوْرِ سُبْحَانَ خَالِقِ الظُّلْمَةِ سُبْحَانَ خَالِقِ الْمِیَاهِ سُبْحَانَ خَالِقِ السَّمٰوَاتِ سُبْحَانَ خَالِقِ الْاَرَضِیْنَ سُبْحَانَ خَالِقِ الرِّیَاحِ
وَالنَّبَاتِ سُبْحَانَ خَالِقِ الْحَیٰوةِ وَالْمَوْتِ سُبْحَانَ خَالِقِ الثَّرٰی وَالْفَلَوَاتِ سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ

فقیر گوید البرادی

در جمله از معجزات حضرت امام رضا علیه السلام است

فقیر گوید که در فصل بعد از این نیز ذکر شود بسیاری از مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه الاف التحیة والتسلیم
ولا قوة الا بالله العلی العظیم

فصل سیم در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام است

در اخبار انحضرت است برون اسحق بن جعفر پیش از محمد بن جعفر

وما اکتفا میکنیم بذکر چند معجزه که ده معجزه اولش از عیون اخبار است **اول** از محمد بن داود در روایت است که گفت من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السلام بودیم که کسی آمد و با و خبر داد که چانه محمد بن جعفر را بستند یعنی بمرد پس انحضرت برفت و ما همراه انحضرت برفتیم دیدیم چانه اش را بسته اند و اسحق بن جعفر علیه السلام و فرزندانش و جماعت آل ابو طالب بسیگریند حضرت ابو الحسن نزد سرش نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود اهل مجلس را بد آمد و بعضی گفتند این تبسم از راه شماتت بود بمردن عمش راوی گفت پس حضرت برخواست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گذارد ما گفتیم فدای تو شویم از اینها شنیدیم درباره تو حرفی که ناخوش آمد ما را و قتی که تو تبسم نمودی حضرت گفت من تعجب از گریه اسحق کردم و او نجدانیش از محمد بمیرد و محمد بر او بگرید راوی گوید پس محمد برخواست از بیماری و اسحق بمرد و نیز از یحیی بن محمد بن جعفر مرویست که گفت پدرم بیمار شد سخت امام رضا علیه السلام بعیادت او آمد و عم اسحق نشسته بود و میگریست و سخت بر او جزع میکرد یحیی گفت که ابو الحسن علیه السلام بمن ملتفت نشد و گفت چرا عمت میگرید گفتم تیر شد بر او از این حال که می بینی گفت غمگین مشو که اسحق زود باشد که پیش از پدرت بمیرد یحیی گفت پدرم بهشد و اسحق بمرد

در اخبار انحضرت است از ترقی حال جعفر بن عمر علوی

دوم علی بن احمد بن عبد الله بن احمد بن ابو عبد الله برقی روایت کرده از پدرش از احمد بن ابی عبد الله از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت ما در دور ابو الحسن رضا علیه السلام بودیم و ما جوانان بودیم از بنی هاشم که جعفر بن عمر علوی بر ما بگذشت و او هیأتی کهنه داشت یعنی جامه های کهنه و طوری خراب داشت ما بیکدیگر نگاه کردیم و بخندیدیم از هیأت او امام رضا علیه السلام گفت عمن قریب او را خواهید دید صاحب مال و تبع بسیار پس نگذشت مگر یک ماه یا نخوان که والی مدینه کشت و مال میکو شد پس بیکدیگر گشت بر ما و همراه او خواجه سرایان و حشم بودند و این جعفر جعفر بن محمد بن عمر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام است

در آنچه مشاهده کرده ابو حبیب بناجی از دلائل انحضرت

سیم از ابو حبیب بناجی مرویست که گفت در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله به بناج آمده و در مسجدی که هر سال حاج انجا فرود میایند فرود آمده و گویا من رفتم بسوی او و سلام کردم بر او و ایستادم پیش روی او دیدم پیش روی او طبقی از برگ نخیل مدینه بود و در او بود خرمای صیحانی قبضه ازان برداشت و بمن داد شمردم هیجده خرما بود پس چنین تاویل کردم که من بعد هر یک خرما یکسال بمانم و چون از انخواب بهشت روز بگذشت در زمینی بودم که برای زراعت انرا اصلاح مینمودم کسی آمد و خبر قدوم حضرت رضا علیه السلام او رد که در ان مسجد فرود آمده و از مدینه میاید و مردم می شتافتند بسوی او پس من نیز آمدم او را دیدم نشسته در موضعی که دیده بودم پیغمبر صلی الله علیه و اله را و زیر او حصیری بود چنانچه در زیر ان حضرت بود و پیش او طبقی از برگ خرما بود و در ان خرمای صیحانی بود سلام کردم بر او و جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی ازان خرما بداد بشمردم همان عدد بود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله داده بود گفتم زیادکن یا بن رسول الله فرمود اگر رسول خدا صلی الله علیه و اله ازاین زیاتر میداد ما هم میدادیم

در تعلیم انحضرت صاحب علتی را دوائی در خواب و بیداری

چهارم روایت کرده احمد بن علی بن حسین ثعالبی از ابو عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی که گفت قافله از خراسان

در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

بجانب کرمان بیرون آمد دزدان بر ایشان ریختند و مردی از ایشان را گرفتند که بکثرت مال متهم میدانستند او در دست ایشان مدتی بماند او را عذاب میکردند تا خود را فدیه دهد و خلاص شود از جمله او را در برف داشتند و دهنش از برف پر کردند پس زنی از ایشان را بر او رحمت آمد و او را برانید او بگریخت پس دهان و زبانش فاسد شد بطوریکه قدرت بر سخن گفتن نداشت آمد بخراسان و شنید خبر امام رضا علیه السلام را و آنکه آنحضرت در نیشابور است پس در خواب دید گویا کسی با او میگوید پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خراسان شده علت خود را از او بپرس شاید ترا دوائی تعلیم کند که نفع دهد گفت که هم در خواب دیدم که گویا نزد آنحضرت رفتم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علت خود گفتم با من فرمود زیره و سعتر و نمک بستان و بکوب و در دهن گیر دو بار یا سه بار که عافیت می یابی پس از خواب بیدار شدم و فکر کردم در آن خوابی که دیده بودم و اهتمامی نمودم با آن تا بدروازه نیشابور رسیدم با او گفتند که امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعدست در خاطر مرد افتاد که نزد آنحضرت رود و حکایت خود با آنجناب بگوید شاید دوائی او را تعلیم کند که نفع بخشد پس بباط سعد آمد و بر آنحضرت داخل شد گفت ای پسر رسول خدا قصه من چنین و چنان است و دهان و زبانم تباه شده و حرف نمیتوانم زدن مگر بسختی پس مرا دوائی تعلیم فرما که از آن منتفع شوم فرمود ایا تعلیم نکردم ترا بر آنچه در خواب با تو گفتم چنان کن مرد گفت یا بن رسول الله اگر توجه کنی یک بار دیگر بگوئی گفت بگیر قدری از زیره و سعتر و نمک و بکوب و در دهن گیر دو بار یا سه بار که عنقریب عافیت مییابی مرد گفت آن کار کردم و عافیت یافتم ثعالبی گفت از صفوانی شنیدم که میگفت من مرد را دیدم و این حکایت را از او شنیدم پنجم از زیاد بن الصلت روایت است که گفت وقتی که اراده عراق کردم و عزم وداع حضرت رضا علیه السلام داشتم در خاطر خود گفتم چون او را وداع کنم از او پیراهنی از جامه های تنش بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و در همی چند بخواهم از مال او که برای دختر انم انگشتر ها بسازم چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غلبه کرد بر من فراموش کردم که انها را بخواهم چون بیرون آمدم او از داد مرا که یاران باز کرد و باز گشتم با من گفت ایا دوست نمیداری که در همی چند تر اد هم تا برای دختران خود انگشتر ها سازی ایا دوست نمیداری که پیراهنی از جامه های تن خود تو بدهم تا ترا در آن کفن کنند چون عمرت بسر اید گفتم یا سیدی در خاطرم بود که از تو بخواهم اندوه فراق تو باز داشت مرا پس بلند کرد و ساده را و پیراهنی بیرون آورد و بمن داد و بلند کرد جانب مصلی را و در همی چند بیرون آورد و بمن داد شمردم سی در هم بود **ششم** از هرثمة ابن اعین روایت است که گفت داخل شدم بر سید و مولایم یعنی حضرت رضا علیه السلام در سرای مامون و مذکور میشد در سرای مامون که حضرت رضا علیه السلام وفات یافته و بصحت نرسیده بود داخل شدم میخواستم اذن دخول بر او حاصل کنم و در میان خادمان معتمدان مامون غلامی بود او را صبیح دیلمی میگفتند و او سید مرا علیه السلام از دوستان بود در این وقت صبیح بیرون آمد چون مرا دید گفت یا هرثمه ایا نمیدانی که من معتمد مامونم بر سر و علانیه او گفتم بلی گفت بدان مرا مامون بخواند با سی غلام دیگر از معتمدان در ثلث اول شب رفتیم نزد او و شبش مانند روز شده بود از کثرت شمعها و پیش او شمشیرهای برهنه تیز زهر داده نهاده بود ما را یک یک بخواند و بزبان

سعتر آویشن

اطلاع آنحضرت بر ضمایر

در اثر نکردن شمشیرهای غلامان مامون بر آنحضرت سلام الله علیه

در حفظ کردن حق تعالی حضرت امام رضا علیه السلام را از کید مامون

از ما عهد و میثاق بگرفت و هیچکس دیگر غیر ما انجا نبود با ما گفت این عهد بر شما لازم است که انچه شما را بفرمایم بکنید و هیچ خلاف نکنید ما همه بران سوگند خوردیم گفت هر یک شمشیری برمیگیرید و میروید تا داخل میشوید بر علی بن موسی الرضا در حجره اش اگر او را ایستاده یا نشسته یا خفته می بینید هیچ سخن با او نمیگوئید و شمشیرها بر او می نهید و بکشت و خون و موی و استخوان و مغزش را در هم امیخته میکنید بعد ازان بساط او را بر او می پیچید و شمشیرها را بان پاک میکنید و نزد من میائید و برای هر کدام از شما برای این کار که کنید و پوشیده دارید ده بدره درهم و ده ضیعه منتخب یعنی مستغل خوب مقرر کرده ام و بهره و نصیب و حظ برای شماست چند انکه من زنده ام و باقیم گفت پس ما شمشیرها بر گرفتیم و بر او در حجره اش داخل شدیم دیدیم به پهلو خوابیده بود و میگرداند طرف دستهای خود را و تکلم میکرد بکلامی که ما نمیدانستیم پس غلامها شمشیرها بر او رو ندو من شمشیر خود نهادم و ایستاده بودم و میدیدم و گویا که او میدانست قصد ما را پس چیزی پوشیده بود در تن که شمشیرها بر او کار نمیکرد پس ان بساط را بر او پیچیدند و بیرون امدند نزد مامون مامون گفت چه کردید گفتند بجا اوردیم انچه فرمودی یا امیر گفت چیزی ازاین وانگوئید چون صبح طالع شد مامون بیرون آمد و در جای خود نشست با سر برهنه و تکه های کشوده و اظهار وفات امام علیه السلام کرد و برای تعزیه بنشست پس برخواست پا برهنه سر برهنه و بیامد تا او را به بیند و من در پیش او میرفتم چون در حجره انحضرت داخل شد همه شیون بلرزید و بمن گفت نزد او کیست گفتم نمیدانم یا امیر المومنین گفت زود بروید و به بینید صبح گفت ما درون حجره شدیم دیدیم سعید در محراب خود نشسته نماز میکذارد و تسبیح میکند گفتم یا امیر انیک شخصی در محراب نماز میکذارد و تسبیح میکند مامون بلرزید پس گفت مرا بازی دادید لعنت کند خدا بر شما پس بمن روی کرد از میان جماعت و گفت یا صبیح تو او را می شناسی به بین کیست نماز نمیکند پس من داخل شدم و مامون باز گشت و چون بآستانه در رسیدم امام علیه السلام با من گفت یا صبیح گفتم لبیک یا مولای من و بر روی افتادم گفت برخیز خدا رحمت کند بر تو میخواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهنهای خود و خدای تمام کننده است نور خود را هر چند کافران کراهت باشند انزا پس باز گشتم نزد مامون دیدم که رویش سیاه شده همچون شب تاریک گفت یا صبیح چه خبر داری گفتم یا امیر المومنین بخدا که او ست در حجره نشسته و مرا بخواند و چنین و چنین گفت صبیح گفت پس مامون بندهای خود به بست و امر کرد که جامه ناپیش را رو کردند یعنی جامه های عزا را از تن کند و جامه های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت بگوئید غش کرده بود و بهوش امد هرثمه گفت من شکر و حمد خدای بسیار نمودم و برسعید خود حضرت رضا علیه السلام داخل شدم چون مرا دید گفت یا هرثمه انچه صبیح با تو گفت با کسی مگو مگر کسیکه خدای عز و جل دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان به محبت ما و ولایت ما گفتم نعم یا سیدی بعد ازان گفت یا هرثمه والله ضرر نمیکنند کید ایشان بر ما تا کتاب بجلت خود برسد یعنی عمر بسر آید و اجل برسد

در ظاهر کردن انحضرت چشمه آبی در بیابان

هفتم روایت است از محمد بن حفص گفت حدیث کرد مرا یکی از ازادشدگان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که گفت من و جماعتی در خدمت امام رضا علیه السلام بودیم در بیابانی پس سخت تشنه شدیم ما و چهارپایان ما بحدی که ترسیدیم بر خود و مان که از تشنگی هلاک شویم پس حضرت یک جائی را وصف کرد و فرمود بیائید بان موضع که انجا آب می یابید گفت بان موضع امدیم و اب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم تا همه سیراب شدیم ما و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم پس حضرت ما را بفرمود تا ان چشمه را بجوئیم جستیم و نیافتیم

حدیث ظاهر کردن حضرت امیر المومنین علیه السلام چشمه آب و اشعار سید حمیری

و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری راوی گوید این حکایت را پیش مردی از اولاد قنبر که باعتقاد خود صد و
بیست سال از عمرش گذشته بود مذکور داشتم آن مرد قنبری هم این قصه را بهمین شرح بگفت و گفت من
هم در خدمت او بودم و قنبری گفت در آنوقت امام علیه السلام بخراسان میرفت **مؤلف گوید** که این آیت باهره
از آنحضرت شبیه است بآنچه از جدش امیر المومنین علیه السلام ظاهر شده از حدیث راهب کربلا و صخره و این معجزه را
عامه و خاصه نقل کرده اند و شعرا بشعر در آورده اند و کیفیت آن چنان است که حضرت امیر المومنین علیه السلام در وقت
توجه فرمودنش بصفین مرور فرمود بکربلا فرمود باصحابش آیا میدانید که کجاست اینجا بخدا سوگند که اینجا مصرع حسین و اصحابش است
پس کمی رفتند تا رسیدند بصومعه راهبی در میان بیابان در حالی که تشنگی سخت باصحاب آنحضرت عارض
شده بود و آب ایشان تمام گشته بود و هرچه از یمین و یسار تفحص کرده بودند آب پیدا نکرده بودند حضرت فرمود
که ساکن این دیر را ندا کنید که نگاه کند چون نگاه کرد از او از مکان آب پرسیدند گفت ما بین من و آب زیاده
از دو فرسخ است و در این نزدیکی آب نیست و از برای من آب یکماه مرا میاورند که بنحو تنگی با آن زندگانی میکنم و اگر
نبود آن من هم از تشنگی هلاک میگشتم حضرت فرمود باصحاب خود آیا شنیدید کلام راهب را گفتند بلی آیا امر میفرمائی
ما را تا قوه داریم بهمان جائیکه راهب اشاره میکند برویم و آب بیاوریم فرمود حاجتی باین نیست پس گردن استر
خود را گردانید بسمت قبله و اشاره فرمود بیکجائی نزدیک دیر فرمود بگشائید زمین این مکان را پس جماعتی با بیل خاک
آن زمین را برداشتند ناگاه سنگ بزرگی ظاهر شد که میدرخشید گفتند یا امیر المومنین اینجا سنگی است که بیل
بآن کار نمیکند فرمود بدرستیکه این سنگ بر روی آب واقع است اگر از محل خود زایل شود خواهید یافت آب را
پس کوشش کردند در کندن سنگ و جمع شدند گروهی و قصد کردند که آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند
و سخت شد بر ایشان حضرت چون این بدید از استر پیاده شد و آستین بالا زد انگشتان خود را گذاشت
در زیر سنگ و حرکت داد سنگ را پس از آن کند آنرا و افکند دور بمسافت ذراع بسیاری پس چون سنگ بر
داشته شد ظاهر شد آب آنجماعت مبادرت کردند بسوی آن و آشامیدند از آن و بود آن آب از هر آبی که در سفرشان
خورده بودند گواراتر و سردتر و صافی تر پس فرمود از این آب توشه بردارید و سیراب شوید هرچه خواستند
آب آشامیدند و برداشتند پس امیر المومنین علیه السلام آمد نزد آن سنگ و آنرا بدست گرفت و بجای خود گذاشت
و امر کرد که روی آن خاک ریختند و اثرش پنهان شد لکن هر یک از اصحاب آنحضرت مکان آبرا میدانستند پس
کمی رفتند حضرت فرمود بحق من برگردید بموضع چشمه به بینید میتوانید آنرا پیدا کنید مردم برگشتند و در تفحص
چشمه برآمدند و هرچه کاوش کردند و ریگها را پس و پیش کردند چشمه آبرا پیدا نکردند راهب که آن چشمه آبرا
مشاهده کردند آگرد که ای مردم مرا پائین بیاورید پس بهر حیله بود او را از دیرش پائین آوردند پس ایستاد
مقابل امیر المومنین علیه السلام و گفت ای مرد تو پیغمبر مرسلی فرمود نه گفت ملک مقربی فرمود نه گفت پس
تو کیستی فرمود منم وصی رسول الله محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله پس راهب شهادت
گفت و اسلام آورد و گفت این دیر بنا شده در اینجا بجهة طلب کسیکه بکند این سنگ را و بیرون آورد
از زیر آن آب و عالمی قبل از من گذشتند و باین سعادت نرسیدند و حقتعالی مرا روزی فرمود و ما می یابیم

در کتابی از کتابهای خودمان و شنیدیم از علمای خودمان که در این گوشهٔ زمین چشمه ایست که بر آن سنگی است که نمیشناسد مکان آنرا مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر پس راهب جزء جیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گردید و در رکاب آنحضرت شهید شد پس حضرت متولی دفن او شد و بسیار برای او استغفار کرد و سید حمیری این حکایت را در قصیدهٔ مذهبه بنظم در آورده فرموده

وَلَقَدْ سَرَى فِيمَا يَسِيرُ بِلَيْلَةٍ ... بَعْدَ الْعِشَاءِ بِكَرْبَلَا فِي مَوْكِبِ
حَتَّى أَتَى مُتَبَتِّلًا فِي قَائِمٍ ... أَلْقَى قَوَاعِدَهُ بِقَاعٍ مُجْدِبِ
فَدَنَا فَصَاحَ بِهِ فَأَشْرَفَ مَائِلًا ... كَالنَّسْرِ فَوْقَ شَظِيَّةٍ مِنْ مَرْقَبِ
هَلْ قَرْبَ قَائِمِكَ الَّذِي بَوَّأْتَهُ ... مَاءٌ يُصَابُ فَقَالَ مَا مِنْ مَشْرَبِ
إِلَّا بِغَايَةِ فَرْسَخَيْنِ وَمَنْ لَنَا ... بِالْمَاءِ بَيْنَ نَقًى وَقِيٍّ سَبْسَبِ
فَثَنَى الْأَعِنَّةَ نَحْوَ وَعْثٍ فَاجْتَلَى ... مَلْسَاءَ يَلْمَعُ كَاللُّجَيْنِ الْمُذْهَبِ
قَالَ اقْلِبُوهَا إِنَّكُمْ إِنْ تَقْلِبُوا ... تَرْوُوا وَلَا تَرْوُونَ إِنْ لَمْ تُقْلَبِ
فَاعْصَوْصَبُوا فِي قَلْعِهَا فَتَمَنَّعَتْ ... مِنْهُمْ تَمَنُّعَ صَعْبَةٍ لَمْ تُرْكَبِ
حَتَّى إِذَا أَعْيَتْهُمُ أَهْوَى لَهَا ... كَفًّا مَتَى تَرِدِ الْمَغَالِبَ تَغْلِبِ
فَكَأَنَّهَا كُرَةٌ بِكَفِّ حَزَوَّرٍ ... عَبْلِ الذِّرَاعِ دَحَا بِهَا فِي مَلْعَبِ
فَسَقَاهُمْ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلْسِلًا ... عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْأَلَذِّ الْأَعْذَبِ
حَتَّى إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا ... وَمَضَى فَخَلَتْ مَكَانَهَا لَمْ يُقْرَبِ

هشتم از هیثم بن ابی مسروق نهدی روایت شده که محمد بن الفضیل گفت که من در بطن مر فرود آمدم و مرا عرق مدنی در پهلو و در پا بر آمد و آنرا علت رشته میگویند مانند ریسمان چیزی بر آید و غالبا از پا بر آید پس در مدینه بر امام رضا علیه السلام داخل شدم فرمود چرا ترا دردناک می بینم گفتم چون به بطن مر آمدم عرق مدنی در پهلو و پایم بر آمد پس اشاره نمود بآن یک که در پهلویم بود در زیر بغل و سخنی گفت و بر او آب دهن افکند بعد از آن فرمود از این باکی نیست بر تو و نظر کرد بآنچه در پایم بود پس گفت ابو جعفر علیه السلام فرمود از شیعیان ما هر که مبتلا به بلائی شود پس صبر کند خدای عز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد من در خاطر گفتم که من بخدا از این علت پا نرهم هیثم گفت همیشه آن رشته از پای او بر میامد تا بمرد نهم از عبد الله بن محمد هاشمی روایت است که گفت روزی بر مامون داخل شدم مرا بنشاند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست بخوردیم و طیب بکار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند پس خطاب کرد با یکی از آنان که در پس پرده بودند یعنی از کنیزان مغنیه و گفت بالله که مرثیه کن برای ما آنرا که در طوس است یعنی حضرت رضا علیه السلام را که در طوس دفن کردیم مغنیه شروع کرد بخواندن و خواند

سَقْيًا لِطُوسٍ وَمَنْ أَضْحَى بِهَا قَطَنًا ... مِنْ عِتْرَةِ الْمُصْطَفَى أَبْقَى لَنَا حَزَنًا

یعنی سیراب سازد باران رحمت مر طوس را و آنکس که در آنجا ساکن است از عترت مصطفی که رفت و اندوه و غم برای ما بگذاشت هاشمی گفت که پس بگریست مامون و با من گفت یا عبد الله آیا اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملامت میکنند بر اینکه ابو الحسن الرضا علیه السلام را نصب کردم علم یعنی نشان و آیت میان عالمیان بخدا قسم که با تو حدیثی کنم از او که تعجب کنی روزی نزد او آمدم و با او گفتم فدای تو شوم پدرانت موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهم السلام نزد ایشان بود علم آنچه شده است و آنچه خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم ایشانی و علم ایشان نزد تو است و مرا بتو حاجتی دست داده است گفت بگو گفتم این زاهریه حظیه و بخت مند

در بر طرف شدن علت است از مردی ببرکت آنحضرت

در خبر دادن آنحضرت بمامون از بچه در شکم جاریه اش

من است

من است یعنی او را از میان زنان دوست میدارم و تقدیم نمیدهم بر او هیچ یک از جواری خود را و او چند بار
حامله شده و اسقاط میکند و حالا حامله است مرا دلالت کن بچیزی که علاج کند بان خود را و سالم ماند
گفت مترس و خاطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم میماند و پسری میزاید بمادر شبیه تر از همه مردم و خنصری زاید
در دست راست دارد نه اویخته و همچنین در پای چپ خنصری زاید دارد نه اویخته و خنصر انگشت کوچک را گویند
پس در خاطر خود گفتم گواهی میدهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است پس زاهریه بزاد پسری از همه مردم
بمادرش مانندتر و در دست راست خنصری زاید داشت نه اویخته و هم در پای چپ بر انگونه که حضرت رضا علیه السلام
وصف کرده بود پس کیست که ملامت میکند مرا بر اینکه او را نصب کردم علم و آیت میان عالمیان شیخ صدوق
فرموده که این حدیث زیاده بر این بود ما ترک کردیم انرا و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس از ان فرموده که دانستن
حضرت امام رضا علیه السلام این را بواسطه ان بود که از پدرانش از حضرت رسول صلی الله علیه و اله باو رسیده بود
و جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و اله اورده بود خبرهای خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولاد ایشانرا و انچه
که بر دست ایشان جاری میشود و لا قوة الا بالله انتهی **مؤلف گوید** از چیزهائیکه حذف شده از این حدیث
شعر دوم مرثیه است و ان این است

اعنی ابا الحسن المأمول ان له ... حقا علی کل من اضحی بها شحنا

در استجابت دعای آنحضرت است در حق برامکه

دهم از محمد بن الفضیل مرویست که گفت در انسال که هرون بر برامکه غضب کرد و اول جعفر بن یحیی را بکشت
و یحیی را حبس کرد و بر سر ایشان آمد انچه آمد ابو الحسن علیه السلام در عرفه ایستاده بود و دعا میکرد بعد از ان
سر بزیر انداخت از او خبر پرسیدند گفت من خدای را میخواندم بر برمکیان بسبب انچه با پدرم کردند امروز
خدای عز و جل دعای من درباره ایشان اجابت نمود پس چون بازگشت نگذشت مگر اندکی که جعفر و یحیی مغضوب
شدند و احوال ایشان برگشت مسافر گفت من با ابو الحسن الرضا علیه السلام بودم در منی که یحیی بن خالد با قومی
از آل برمک بگذشتند انحضرت فرمود مسکینان اینان نمیدانند که امسال چه بر سرشان میاید بعد از ان گفت هاه
و عجب تر انکه هارون و من همچون این دوئیم و دو انگشت بهم ضم نمود مسافر گفت بخدا که من معنی سخن او را ندانستم
تا او را با هارون دفن کردیم **یازدهم** شیخ مفید ره در ارشاد بسند خویش روایت کرده از غفاری که گفت

حدیث غفاری و اخبار آنحضرت است از غیب

مردی از آل ابو رافع ازاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و اله از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و مبالغه کرد در طلب
خود من چون چنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و اله ادا کردم و روانه شدم بسوی حضرت رضا علیه السلام
و انحضرت در ان زمان در عریض تشریف داشت پس زمانیکه نزدیک شدم بدر منزل انحضرت دیدم حضرت
از منزل بیرون آمد در حالیکه سوار بر حماری است و بر تن شریفش قمیص و ردائی چون نظرم بر انحضرت افتاد
خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم چون انجناب بمن رسید ایستاد و نظر کرد بمن من سلام کردم بر انجناب و این
وقت ماه رمضان بود پس من عرض کردم بانحضرت فدایت شوم مولای شما فلان از من طلبی دارد و بخدا سوگند
که مرا رسوا ساخته و من در دل خود گفتم که حضرت باو میفرماید که مطالبه از من نکند و بخدا قسم که نگفتم بانحضرت
که چه قدر از من میخواهد و نام نبردم از طلب او چیزی پس امر فرمود مرا که بنشینم تا برگردد پس من نشستم در انجا تا شام

و نماز مغرب

در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام است

و نماز مغرب بجا اوردم و حضرت نیامد من روزه بودم سینه ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم انحضرت پیدا شد و اطراف انجناب جماعتی از مردم بودند و اهل سئوال و فقرا سر راه حضرت نشسته بودند انجناب بر ایشان تصدق کرد و گذشت تا داخل خانه شد پس بیرون تشریف آورد و مرا خواند من برخواستم و با انحضرت داخل منزل شدیم و انجناب نشست من نیز نشستم و شروع کردم از ابن سیب امیر مدینه برای او حدیث کردن و بسیار رمیشد که من با انحضرت از ابن سیب گفتگو مینمودم پس چون از سخن گفتن فارغ شدم حضرت فرمود گمان نمیکنم که هنوز افطار کرده باشی عرض کردم نه پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر فرمود غلامی را که با من طعام بخورد پس من و ان غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم فرمود ان سادہ را بلند کن و انچه در زیر ان است بردار من سادہ را برداشتم دیدم در زیر ان مقداری دینار است ان دینارها را برداشتم و در کیسه ام گذاشتم و امر فرمود چهار نفر از بندگان خود را که همراه من باشند تا مرا بمنزل برسانند من گفتم جانت سلامت شوم شب کردی که از جانب ابن سیب است کردش میکند و من کراهت دارم که مرا ببیند که با بندگان شما میباشم فرمود درست گفتی اصاب الله بک الرشاد پس فرمود با نها که همراه من باشند تا جائی که من با نها بگویم سر کردند پس همراه من بودند تا نزدیک بمنزلم رسیدم و مانوس شدم انها را برگردانیدم پس بمنزل رفتم و چراغ طلبیدم و در پولها نظر کردم دیدم چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب انمرد از من بیست و هشت دینار بود در میان ان پولها دیناری دیدم که سپیدرخشید خوشم آمد از حسن او گرفتم او را و نزدیک چراغ بردم دیدم بخط واضح بر ان نقش است که حق انمرد بر تو بیست و هشت دینار است و ما بقی برای تو است و بخدا قسم که من معین نکرده بودم طلب انمرد را از من

اطلاع انحضرت بر ضمیر ریان

دوازدهم قطب راوندی روایت کرده از ریان بن صلت گفت رفتم بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از انحضرت از این دینارها که بنام انحضرت سکه زده شده پس چون بر انحضرت وارد شدم فرمود بغلام خود که ابو محمد از این دینارها که اسم بر ان است بیاور پس سی عدد از انها غلام اورد من گرفتم انها را پس با خود گفتم که کاش مرا میپوشانید به بعضی از جامهای تن شریفش چون این خیال در دل من گذشت انحضرت رو کرد بغلام خود و فرمود بگو که بشوئید رختهای مرا و بیاورید همچنان که هست پس اوردند پیراهن و ازار و کفش انحضرت را و بمن دادند انها را

در خبار انحضرت از موت بطائنی و عذاب قبر او

سیزدهم ابن شهراشوب از حسن بن علی وشا روایت کرده که گفت خواند مرا سید من حضرت امام رضا علیه السلام برود و فرمود ای حسن مرد علی بن ابی حمزه بطائنی در این روز و داخل در قبرش شد همین ساعت و داخل شدند دو ملک قبر بر او و سئوال کردند از او که کیست پروردگار تو گفت الله تعالی گفتند کیست پیغمبر تو گفت محمد صلی الله علیه و آله گفتند کیست ولی تو گفت علی بن ابیطالب گفتند بعد از او کیست گفت حسن پس یک یک امامها را گفت تا رسید بموسی بن جعفر علیه السلام پرسیدند بعد از موسی کیست سخن در دهان گردانید و جواب نگفت زجرش کردند و گفتند بگو کیست سکوت کرد گفتند با تو ایا موسی بن جعفر امر کرده ترا باین پس زدند او را بعمودی از اتش و بر افروختند بر او قبر او را تا روز قیامت راوی گفت من بیرون آمدم از نزد سید و تاریخ کردم انروز را پس نگذشت ایام زیادی که رسید کاغذهای اهل کوفه بمرگ بطائنی در آن روز و انکه داخل در قبرش شده

در بیرون آوردن آنحضرت شمش طلا از زمین

دران ساعت که حضرت فرمودند **چهاردهم** قطب راوندی روایت کرده از ابراهیم بن موسی قزاز یعنی
ابریشم فروش و بود او در مسجد رضا علیه السلام بخراسان گفت مبالغه کردم در سؤال و طلب چیز از حضرت امام رضا
علیه السلام پس بیرون رفت آنحضرت بجهة استقبال بعضی از آل ابوطالب پس وقت نماز آمد آنحضرت میل کرد بسوی قصری
که آنجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قصر بود و من با آنحضرت بودم و نبود با ما ثالثی پس فرمود
اذان بگو گفتم درنگ کنید تا برسند بما اصحاب ما فرمود بیامرزد خدا ترا لا تؤخرن الصلوة عن اول وقتها من غیر علة
علیک ابدا باول الوقت فرمود تاخیر مینداز نماز را از اول وقتش بآخر وقتش بدون علتی بر تو ابتدا کن باول
وقت یا آنکه فرمود بر تو باد همیشه باول وقت پس من اذان گفتم و نماز کردیم پس گفتم یا بن رسول الله بتحقیق که طول
کشید مدت دران وعده که بمن داده و من محتاجم و شغل شما بسیار است و من ممکنم نمیشود هر وقتی که از شما سؤال
کنم راوی گفت پس آنحضرت خراشید زمین را با تازیانه خود بنحو شدت و سختی پس دست برد بان موضعی که کنده
شده بود پس بیرون آورد شمشی طلا و فرمود بگیر این را خداوند برکت دهد بتو دران و انتفاع ببر بان و کتمان کن آنچه را
که دیدی راوی گفت پس خداوند تعالی برکت داد بمن دران تا آنکه خریدم در خراسان چیزی که قیمتش هفت هزار
اشرفی بود و گردیدم غنی ترین مردمی که امثال خودم بودند در آنجا **پانزدهم** و نیز روایت کرده از احمد بن عمرو

در اخبار آنحضرت است از غیب

که گفت بیرون رفتم بسوی حضرت رضا علیه السلام و زوجه ام آبستن بود چون خدمت آنحضرت رسیدم عرض
کردم که من وقتی که از شهرم بیرون آمدم زوجه ام آبستن بود دعا کن که حقتعالی بچه او را پسر قرار دهد فرمود او پسر است
پس نام گذار او را عمر گفتم من نیت کرده ام که او را علی نام گذارم و امر کرده ام اهلبیت خود را که او را علی نام گذارند
فرمود نام او را عمر بگذار پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولد شده او را علی نام گذاشته اند
پس من او را عمر نام گذاردم همسایگان من که مطلع شدند از این مطلب گفتند دیگر ما تصدیق نمیکنیم بعد از
این چیزی را که از تو نقل کنند یعنی همسایهای او که سنی بودند گفتند که بر ما معلوم شد که تو سنی هستی و
نسبت شیعگی که بتو داده اند خلاف بوده و ما بعد از این تصدیق نمیکنیم چیزی را که از این مقوله بشما نسبت
دهند راوی میگوید آنوقت فهمیدم که حضرت نظرش بر من بیشتر بوده از خودم بنفس خودم **شانزدهم**

در اطلاع آنحضرت است بر مغیبات

از بصائر الدرجات منقول است که احمد بن عمر حلال گفت شنیدم که اخرس در مکه اسم حضرت رضا علیه السلام را
میبرد و دشنام میدهد آنحضرت را گفت داخل مکه شدم و کاردی خریدم پس دیدم او را با خود گفتم بخدا سوگند
میکشم او را هرگاه از مسجد بیرون بیاید پس ایستادم سر راه او ناگاه رقعه حضرت امام رضا علیه السلام بمن رسید
نوشته بود در آن بسم الله الرحمن الرحیم بحق من بر تو که متعرض اخرس مشو پس بدرستیکه خداوند تعالی ثقه و معتمد
من است و او کافی است مرا **هفدهم** شیخ مفید بسند معتبر روایت کرده که در آنسال که هرون بحج رفت

در اخبار آنحضرت است بقتل جعفر برمکی

حضرت امام رضا علیه السلام نیز باراده حج از مدینه بیرون شد همینکه رسید بکوهی که در طرف چپ راه است
و نام آن فارع است حضرت بان نظری افکند و فرمود بانی فارع و خراب کننده آن پاره پاره خواهد شد راوی
گفت ما نفهمیدیم معنی کلام آنحضرت را تا آنکه هرون بان موضع رسید فرود آمد جعفر بن یحیی برمکی بالای آن کوه رفت
و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کنند پس چون از مکه برگشت بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند

پس چون

پس چون بعراق رسید جعفر بن یحیی کشته گشت و پاره پاره شد **هیجدهم** ابن شهراشوب روایت کرده از مسافر که گفت من نزد حضرت رضا علیه السلام بودم در منی پس گذشت یحیی بن خالد در حالی که دماغ خود را گرفته بود از غبار حضرت فرمود بیچاره ها نمیدانند چه بر انها وارد میشود در این سال پس فرمود و عجیب تر از این بودن من و هرون است با هم مثل این دو انگشت و دو انگشت خود را بهم چسبانید و این خبر بروایت شیخ صدوق گذشت **نوزدهم** و نیز ابن شهراشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در بستانی از انحضرت ناگاه گنجشکی آمد مقابل انحضرت بر زمین و شروع کرد صیحه زدن و اضطراب کردن حضرت بمن فرمود ای فلان میدانی که این عصفور چه میگوید گفتم نه فرمود میگوید که ماری میخواهد جوجه های مرا بخورد پس برو از این عصا را و داخل بیت شو و بکش مار را سلیمان گفت عصا بر دست گرفتم داخل بیت شدم دیدم ماری را که در جولان است پس کشتم انرا **بیستم** و نیز ابن شهراشوب روایت کرده از حسین بن بشار که گفت فرمود حضرت امام رضا علیه السلام که عبد الله میکشد محمد را گفتم عبد الله بن هرون میکشد محمد بن هرون را فرمود اری عبد الله که در خراسان است میکشد محمد پسر زبیده را که در بغداد است پس چنان شد که انحضرت خبر داده بود یعنی عبد الله مامون کشت محمد امین برادر خود را و انحضرت باین شعر تمثل میجست وَاِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ یَفْشُو عَلَیْکَ وَیُخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِینَا و شاید تمثل انحضرت باین شعر اشاره باشد بکشتن عبد الله مامون انحضرت را نیز **مؤلف گوید** که در ذکر اصحاب حضرت امام موسی علیه السلام در حال عبد الله بن المغیره روایتی نقل شد که مشتمل بود بر ایت باهره از این بزرگوار و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزه باهره از انحضرت سلام الله علیه

در اخبار انحضرت است از نکبت برامکه و دفن خود در خراسان

در اخبار انحضرت است بشکایت عصفور از مار

در اخبار انحضرت است از کشتن مامون امین را

فصل چهارم در مختصری از کلمات و اشعار حکمت آمیز که از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده

اول قال علیه السلام صَدِیقُ کُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ فرمود انحضرت که دوست هر مردی عقل او است و دشمن او نادانی او است دوم قال علیه السلام اِنَّ اللهَ یُبْغِضُ الْقِیلَ وَالْقَالَ وَاِضَاعَةَ الْمَالِ وَکَثْرَةَ السُّؤَالِ یعنی فرمود خداوند دشمن دارد قیل و قال را و ضایع کردن مال را و کثرت سؤال را **مؤلف گوید** ظاهرا مراد از قیل و قال مراء و جدال مذموم است که در روایات نهی از ان وارد شده بلکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند اول چیزی که نهی کرد مرا از ان پروردگارم عز و جل نهی کرد از پرستش بتان و شرب خمر و ملاحات با مردم و ملاحات همان مجادله و مراء است و نیز از انحضرت مرویست که فرمود چهار چیز است که میمیرانند دل را گناه بالای گناه کردن و با زنان زیاد محادثه و هم صحبتی کردن و مماراة احمق تو بگوئی و او بگوید و اخرش بر نگردد بخیر و با مردگان مجالست کردن عرض کردند یا رسول الله مردگان کیانند فرمود کُلُّ غَنِیٍّ مُتْرَفٍ یعنی هر توانگری که گذاشته شده بطور خود هر چه خواهد بکند یا هر توانگری که بناز و نعمت پروریده شده و نیز شیخ صدوق روایت کرده که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که این خلقی که می بینید تمام اینها از ناس و مردم محسوب میشوند فرمود بیدار از مردم بودن انکسی را که ترک کرده مسواک کردن را و آن کسی را که چهار زانو می نشیند در جای تنگ و کسی که داخل میشود در چیزی که مهم او نیست

در مذمت مراء و جدال است

و کسی که

وکسی که مراء و جدال میکند در چیزی که علم بان ندارد و کسی که سستی کند یا بیماری بخود به بندد بدون علتی و کسی که سوی خود راه ولیده کذارد بدون مصیبتی و کسیکه مخالفت کند بایاران خود در حق در حالیکه انها متفق شده باشند بران و کسیکه افتخار کند بپدران خود در حالیکه خودش خالی است از کارهای خوب انشان پس او بمنزله خدنک است یعنی پوست خدنک و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوب است پوستهای آنرا میکنند و دور می افکنند تا بجوهر و اصلش میرسد پس همچنانکه پوست خدنک را میکنند و دور می افکنند با آن مجاورت و نزدیکی بلب و اصل خود همچنین کسیکه خالی است از فضایل و کمالات پدران خود او را دور میافکنند و اعتنا بان نمیکنند و لقد احسن من قال العاقل یفتخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة کن ابن من شئت و اکتسب ادبا یغنیک محمودة عن النسب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی ..... و از اشعر طلب و از بزرگ امید

جائی که بزرگ باید تا بود فرزندی کس ندارد سود چون شیر نخود سیه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش

سیم فرمود ما اهل بیتی میباشیم که وعده که بکسی داده ایم ان را دین خود می بینیم یعنی ملتزمیم که مانند دین ان را ادا کنیم همچنانکه پیغمبر صلی الله چنین کرد چهارم فرمود بباید بر مردم زمانی که عافیت در ان زمان ده جزو باشد نه جزو آن در اعتزال و کناره کزیدن از مردم و یک جزو دیگر در سکوت باشد مؤلف کوید که ما در فصل کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام انچه شایسته اعتزال بود ذکر کردیم با نجا رجوع شود و برای اینکه این محل را خالی نگذاریم این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر مینمائیم

نان جوین و خرقه پشمین و اب شور سی پاره کلام و حدیث پیمبری هم تسخه سپه چار رضی کفایت است
در دین نه لغو بو علی و زار بحتری زین مردمان که دیو ازشان خلق کند در کوشه نهان نشد شه چین و چیرهای
با یکدو آشنا که نیرزد به نیم جو در پیش ملک همتشان ملک سنجری این آن سعادت است که بر وی رسد بدو

آب حیات و رونق ملک سکندری پنجم روایت شده که خدمت انحضرت عرض شد که چکونه صبح کردید فرمود صبح کردم با جل منقوص یعنی مدت عمرم پیوسته در کم شدن است و عمل محفوظ یعنی هر چه میکنم ثبت و حفظ میشود و مرک در کردن ما است و آتش بشت سر ما است و نمیدانم چه خواهد شد بما ششم فرمود در بنی اسرائیل عابد عابد بمیکشت تا انکه ده سال سکوت کند پس چون ده سال سکوت خیار میکرد عابد بمیکشت مؤلف کوید که روایات در مدح سکوت بسیار است و مقام را کنجایش نقل نیست و من در اینجا اکتفا میکنم باین چند شعر که از امیر خسرو نقل شده

سخن کر چه هر لحظه دلکش تر است چه بینی خموشی از ان بهتر است در قعر بستن دهان بهتر است
که کیتی بنیک و بد ابستن است پشیمان زکفتار دیدم بسی پشیمان نکشت از خموشی کسی
شنیدن نه کفتن به اردل نهی کزین پر شود مردم از وی تهی صدف ان شد کشت جوهر فروش
که از پای تا سر همه کشت هوش همه تن زبان کشت شمشیر تیز بخون ریختن زان کند رستخیز

هفتم فرمود هر که راضی شد از خدای تعالی بروزی کم خدای تعالی راضی میشود از او بعمل کم و روایت شده از احمد بن عمر بن ابی شعبه حلبی و حسین بن یزید معروف بنوفلی که وارد شدیم بر حضرت رضا علیه السلام پس کفتیم با نحضرت که ما بودیم در وسعت رزق و فراخی عیش پس تغییر کرد حال ما بنحو تغییرات یعنی فقیر شدیم پس دعا کن که خدا برکرداند انرا بما

فرمود

در اشعار حکمت آمیز که از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده

فرمود چه میخواهید بشوید آیا میخواهید پادشاهان باشید ایا خوشحال میکند شما را که مانند طاهر و برمکه باشید ولکن بوده باشید برخلاف این عقیده و آئینی که بران میباشید کفتم نه والله خوشحال نمیکند مرا انکه از برای من باشد دنیا و انچه در آن است طلا و نقره و من برخلاف انحال باشم که هستم حضرت فرمود تعالی میفرماید اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ کاه فرمود نیکو کن ظن خود را بخدا پس بدرستیکه کسی نیکو شد کمان او بخدا بوده باشد خداوند نزد کمان او بکسیکه راضی شد بقلیل از رزق قبول میفرماید تعالی از او قلیل از عمل را و کسیکه راضی شد بکم از حلال سبک میشود مؤنه او و سبز و تازه میباشند اهل او و بنا میکند خداوند او را بدر دو دنیا و دواء ان و بیرون برود از دنیا بسلامت بسوی دار السلام هشتم شیخ صدوق بسند معتبر از ریان بن صلت روایت کرده که کفت خواندند حضرت امام رضا علیه السلام برای من این اشعار را

یَعیبُ النّاسُ کُلُّهُمْ زَمانًا وَما لِزَمانِنا عَیْبٌ سِوانا
نَعیبُ زَمانَنا وَالعَیْبُ فینا وَلَوْ نَطَقَ الزَمانُ بِنا هَجانا
وَاِنَّ الذِّئْبَ یَأْکُلُ لَحْمَ ذِئْبٍ وَیَأْکُلُ بَعْضُنا بَعْضًا عَیانًا

یعنی تمام مردم روزگار را عیب میکنند و حال انکه عیبی برای روزگار نیست سوای ما حاصل انکه عیب روزگار ما ئیم اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت و قریب بهمین است قول انکه کفته ابادی تجانه زویرانی ماست جمعیت کفر از پریشانی ماست اسلام بذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست ما عیب میکنیم روزگار خود را و حال انکه عیب از ما است و اگر روزگار تکلم کردی ما را هجو نمودی و همانا کرگ ترک میکنند خوردن کوشت کرک را ولکن بعضی از ما میخورد بعض دیکر را با البان و در بعض مواضع انیثر نیز اضافه شده لَیْسَ لِلْخِداعِ مَسْلَکٌ طَبْعِیٌّ فَوَیْلٌ لِلْغَریبِ اِذا اَتانا یعنی پوشیدیم برای کول زدن پوست آهو برتن پس وای بر غریب هرکاه بیاید نزد ما نهم روایت شده که مامون نوشت بانحضرت که مرا موعظه کن حضرت نوشت اِنَّکَ فی دارٍ لَها مُدَّةٌ یُقْبَلُ فیها عَمَلُ العامِلِ اَما تَرَی المَوْتَ مُحیطًا بِها یَسْلُبُ مِنْها اَمَلَ الآمِلِ تَعْجَلُ الدُّنْیا بِما تَشْتَهی وَتَأْمُلُ التَّوْبَةَ مِنْ قابِلِ وَالمَوْتُ یَأْتی اَهْلَهُ بَغْتَةً ماذا تَفْعَلُ الحازِمُ العاقِلِ

یعنی بدرستیکه تو در دنیائی میباشی که از برای آن مدت و زمانی است که عمل عمل کننده در ان مدت مقبول میشود آیا نمی بینی که مرک احاطه کرده است بان و ربوده است از ان ارزوی ارزو کننده را شتاب و تعجیل میکنی بکناه کردن بانچه اشتها داری و آرزو میکنی توبه کردن را از سال آینده و حال انکه مرک بناکاه براهل خود وارد میشود این نیست کار شخص هشیار و کار عاقل شیخ صدوق ره از ابراهیم بن عباس نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام در بسیاری اوقات این شعر را میخواند اِذا کُنْتَ فی خَیْرٍ فَلا تَغْتَرِرْ بِهِ وَلَکِنْ قُلِ اللّهُمَّ سَلِّمْ وَتَمِّمْ

دهم محمد بن یحیی بن ابی عباد از عموی خود روایت کرده که کفت شنیدم من از حضرت امام رضا علیه السلام روزی که این شعر را خواند و کریه بود که انحضرت شعر نمیخواند فرمود کُلُّنا نَأْمُلُ مَدَّ فِی الآجالِ وَالمَنایا هُنَّ آفاتُ الآمالِ لا تَغُرَّنَّکَ اَباطیلُ المُنی وَالْزَمِ القَصْدَ وَدَعْ عَنْکَ العِلَلْ اِنَّما الدُّنْیا کَظِلٍّ زائِلٍ حَلَّ فیها راکِبٌ ثُمَّ رَحَلْ

یعنی همه ما آرزو میکنیم که مدت عمرمان مدید شود و حال انکه مرکها آفتهای آرزوهاست فریب ندهد ترا آرزوهای باطل و ملازم باش قصد و آهنک نمودن را و بکذار از خود بهانه ها را این است و جز این نیست که دنیا مانند سایه ایست برطرف شونده که سواری در آن فرود آمد پس کوچ کرد من عرض کردم که این شعرها از کیست خداوندا میرا عزیز دارد

فرمود مرا

فرمود مردی از شما عراقی این شعرها را گفته من گفتم این شعرها را ابو العتاهیه خواند برای من از خودش حضرت فرمود بیاور اسمش را و واگذار این را یعنی نام بردن او را با بو العتاهیه بدرستیکه خداوند میفرماید وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ و شاید کراهت داشته این مرد از این لقب **مؤلف گوید** که ابو العتاهیه ابو اسحق اسماعیل بن قاسم شاعر است که وحید زمان و فرید اوان خود بوده در طلاقت طبع و رشاقت نظم خصوصا در زهدیات و مذمت دنیا و او در طبقه بشار و ابو نواس بوده و در حدود سنه ۱۳۰ صد و سی در عین التمر قرب مدینه منوره متولد شده و در بغداد سکنی داشته گفته اند که گفتن شعر نزد او سهل بود بنحوی که میگفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم میتوانم و از اشعار اوست

أَلَا إِنَّنَا كُلُّنَا بَائِدٌ ... وَأَيُّ بَنِي آدَمَ خَالِدٌ
وَبَدْؤُهُمْ كَانَ مِنْ رَبِّهِمْ ... وَكُلٌّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدٌ
فَيَا عَجَبًا كَيْفَ يُعْصَى الْإِلَهُ ... أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاحِدُ
وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ ... تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

وله ایضا

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يُعْتِقْ مِنَ الْمَالِ نَفْسَهُ ... تَمَلَّكَهُ الْمَالُ الَّذِي هُوَ مَالِكُهُ
أَلَا إِنَّمَا مَالِي الَّذِي أَنَا مُنْفِقٌ ... وَلَيْسَ لِيَ الْمَالُ الَّذِي أَنَا تَارِكُهُ
إِذَا كُنْتَ ذَا مَالٍ فَبَادِرْ بِهِ الَّذِي ... يَحِقُّ وَإِلَّا اسْتَهْلَكَتْهُ مَهَالِكُهُ

وفات کرد در سنه ۲۱۱ دویست و یازده در بغداد و وصیت کرد به قبرش بنویسند إِنَّ عَيْشًا يَكُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ لَعَيْشٌ مُعَجَّلُ التَّنْغِيصِ و عتاهیه بروزن کراهیه یعنی کم عقلی و گمراهی و مردم گمراه و بی عقل و ظاهرا بملاحظه این معنی است که حضرت فرمود بان مرد که اسم ابو العتاهیه را بیار و این لقب را بگذار شاید که کراهت داشته از آن که یکی از ادباء اهل سنت در کتاب خود قصیده از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که مشتمل است بر حکم و مواعظ کثیره و من آن قصیده شریفه را در کتاب نفثة المصدور نقل کردم و در اینجا بجهة تبرک و تیمن بچند شعر از آن بدون ترجمه اکتفا میکنم قال علیه السلام

ارْغَبْ لِمَوْلَاكَ وَكُنْ رَاشِدًا ... وَاعْلَمْ بِأَنَّ الْعِزَّ فِي خِدْمَتِهِ
وَاتْلُ كِتَابَ اللَّهِ تُهْدَى بِهِ ... وَاتَّبِعِ الشَّرْعَ عَلَى سُنَّتِهِ
لَا تَحْتَرِصْ فَالْحِرْصُ يُزْرِي الْفَتَى ... وَيُذْهِبُ الرَّوْنَقَ مِنْ بَهْجَتِهِ
لِسَانَكَ احْفَظْهُ وَصُنْ نُطْقَهُ ... وَاحْذَرْ عَلَى نَفْسِكَ مِنْ عَثْرَتِهِ
فَالصَّمْتُ زَيْنٌ وَوَقَارٌ وَقَدْ ... يُؤْتَى عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ لَفْظَتِهِ
مَنْ جَعَلَ الْخَمْرَ شِفَاءً لَهُ ... فَلَا شَفَاهُ اللَّهُ مِنْ عِلَّتِهِ
لَا تَصْحَبِ النَّذْلَ فَتَرْدَى بِهِ ... لَا خَيْرَ فِي النَّذْلِ وَلَا صُحْبَتِهِ
لَا تَطْلُبِ الْإِحْسَانَ مِنْ غَادِرٍ ... يَرُوغُ كَالثَّعْلَبِ فِي رَوْغَتِهِ
وَإِنْ تَزَوَّجْتَ فَكُنْ حَاذِقًا ... وَاسْأَلْ عَنِ الْغُصْنِ وَعَنْ مَنْبِتِهِ
يَا حَافِرَ الْحُفْرَةِ اقْصِرْ فَكَمْ ... مِنْ حَافِرٍ يُصْرَعُ فِي حُفْرَتِهِ
يَا ظَالِمًا قَدْ غَرَّهُ ظُلْمُهُ ... أَيُّ عَزِيزٍ دَامَ فِي عِزَّتِهِ
الْمَوْتُ مَحْتُومٌ لِكُلِّ الْوَرَى ... لَا بُدَّ أَنْ تَجْرَعَ مِنْ غُصَّتِهِ

فائدة محقق کاشانی ره در وافی از کافی و تهذیب این روایت را نقل کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حدیث کرد که آنحضرت فرمود هر که را شنیدید که شعر میخواند در مساجد باو بگوئید خداوند دهانت را در هم شکند همانا مساجد برای قرآن بنا شده انگاه محدث فیض فرموده اراده فرموده از شعر آن اشعاری را که مشتمل باشد بر تخیلات و تمویه و تغزل و تعشق نه کلام موزون زیرا که بعضی از آنها

مشتمل است

در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه بمرو

مشتمل است بر حکمت و موعظه و مناجات با خداوند سبحانه و روایت شده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خواندن شعر در طواف فرمود آن شعری که باکی نباشد در ان باکی نیست در خواندن ان انتهی فقیر گوید اشعاری که مشتمل بر حکمت و موعظه باشد مانند همین اشعار است که ذکر شد و اما اشعار مناجات پس بسیار است از جمله مناجاتی است مر از حضرت امیر المومنین علیه السلام که ما در مفاتیح نقل کردیم و دیگر مناجاتی است مروی از حضرت زین العابدین علیه السلام طاوس یمانی نقل کرده که دیدم در دل شبی شخصی را که چسبیده به پرده کعبه و میگوید

الا ایها المامول فی کل حاجتی ... شکوتک لیک الضر فاسمع شکایتی ... الا یا رجائی انت کاشف کربتی

فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی ... فرادی قلیل ما اراه مبلغا ... الا رب ابکی ام لبعدی مساءتی

انیت باعمال قباح ردیة ... فما فی الوری خلق جنا کجنایتی ... اتحرقنی بالنار یا غایة المنی

فاین رجائی منک ... طاوس گفت چون تامل نظر کردم در انشخص دیدم حضرت علی بن الحسین علیه السلام است ... این مخافتی

فصل پنجم در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه بمرو و تفویض مامون ولایت عهد را بان سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره انجناب با علمای ادیان

مخفی نماناد که انچه از روایات ظاهر میشود انستکه مامون چون مستقر بر خلافت گشت و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ولایات عراق را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع مامون رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای مامون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولی عهد خود گرداند تا انکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت انحضرت فرستاد بسوی مدینه که انجناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت ان حضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید ان سفر صعب الثمر را بجبر اختیار نمود و شیخ صدوق ره از محول سجستانی روایت کرده که چون مامون طلب کرد امام رضا علیه السلام را از مدینه بخراسان حضرت بجهة وداع باقبر پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل مسجد شد و مکرر با قبر انحضرت وداع میکرد و بیرون میامد و برمیگشت نزد قبر و در هر دفعه صدای مبارکش بگریه بلند بود من نزدیک انحضرت رفتم و سلام کردم بر انجناب جواب داد پس تهنیت گفتنش بان سفر فرمود مرا زیارت کن همانا من بیرون میشوم از جوار جدم و میمیرم در غربت و دفن میشوم در پهلوی هرون و شیخ یوسف بن حاتم شامی تلمیذ محقق حلی در در النظیم فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که انحضرت فرمود در وقتی که من میخواستم بیرون بیایم از مدینه بسوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر کردم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریه ایشان را پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم بایشان که من برنمیگردم بسوی عیالم هرگز

پس گرفتم ابو جعفر جواد را و بردم او را بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را
بان قبر شریف و خواستم حفظ او را بسبب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امر کردم جمیع وکیلان و حشم خود را
بشنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را ننمایند و فهمانیدم ایشان را که او قائم مقام من است علامه مجلسی
فرموده در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا علیه السلام بحج رفت و متوجه
خراسان گردید امام محمد تقی علیه السلام را بحج برد چون امام رضا علیه السلام طواف وداع میکرد امام محمد تقی علیه السلام
بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود چون به حجر اسماعیل رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه
از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم گفت از اینجا مفارقت
نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض
کرد حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار
چگونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت
پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد و توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت
موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی علیه السلام هفت سال گذشته بود چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات
و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است انتهی جناب سید عبد الکریم
بن طاوس که وفاتش در سنه ۶۹۳ ششصد و نود و سه است در فرحة الغری روایت کرده که زمانی که مامون حضرت امام
رضا علیه السلام را طلبید از مدینه بخراسان حضرت حرکت فرمود از مدینه بسوی بصره و بکوفه نرفت و از بصره توجه
فرمود بر طریق کوفه ببغداد و از آنجا بقم و داخل قم شد اهل قم باستقبال آنحضرت آمدند و با هم مخاصمه میکردند
در باب ضیافت آنحضرت و هر کدام میل داشتند که آنحضرت بر او وارد شود آنجناب فرمود که شتر من مامور است
یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد میشوم پس آن شتر آمد تا در یک خانه خوابید و صاحب آنخانه در شب آن
روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا میهمان او خواهد بود پس چندی نگذشت که آن
محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معمور است و صاحب کشف الغمه و دیگران نقل کرده اند که چون
حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در آن سفری که اختصاص یافت بفضیلت شهادت بود آنجناب
در مهدی بر استر شهباء که محل رکوب آن از نقره خالص بود فَعَرَضَ لَهُ فِي السُّوقِ الْإِمَامَانِ الْحَافِظَانِ لِلْأَحَادِيثِ
النَّبَوِيَّةِ أَبُو زُرْعَةَ وَمُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ الطُّوسِيُّ پس پیدا و آشکارا گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوت بودند
ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی پس عرض کردند أَيُّهَا السَّيِّدُ بْنُ السَّاكَةِ أَيُّهَا الْإِمَامُ بْنُ الْأَئِمَّةِ أَيُّهَا السُّلَالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ
أَيُّهَا الْخُلَاصَةُ الزَّاكِيَةُ النَّبَوِيَّةُ بِحَقِّ آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ وَأَسْلَافِكَ الْأَكْرَمِينَ إِلَّا أَرَيْتَنَا وَجْهَكَ الْمُبَارَكَ الْمَيْمُونَ وَرَوَيْتَ
لَنَا حَدِيثًا عَنْ آبَائِكَ عَنْ جَدِّكَ نَذْكُرُكَ بِهِ یعنی ابو زرعه و محمد بن اسلم بآنحضرت عرض کردند بحق پدران پاکیزه و گذشتگان
گرامی خود بنما بما صورت مبارک خود را و روایت کن از برای ما حدیثی از پدران خود از جدت که ما یاد کنیم ترا بآن
حدیث فَاسْتَوْقَفَ الْبَغْلَةَ وَرَفَعَ الْمَظَلَّةَ وَأَقَرَّ عُيُونَ الْمُسْلِمِينَ بِطَلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةِ الْمَيْمُونَةِ فَكَانَتْ ذُؤَابَتَاهُ كَذُؤَابَتَيْ رَسُولِ اللَّهِ
چون ابو زرعه و ابن اسلم این خواهش نمودند حضرت استر خود را نگاه داشت و سایبان مهد را برداشت و روشن

کرد

گرد چشمهای مسلمانان را بطلعت مبارک خود و مردم بر طبقات خود ایستاده بودند بعضی صرخه میکشیدند و گروهی میگریستند و بعضی جامه بر تن میدریدند و برخی خود را بخاک افکنده بودند و آنها که نزدیک بودند تنگ استر آنحضرت را میبوسیدند و بعضی گردن کشیده بودند بسایبان مهد و لقد اجاد من قال

گرش به بینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

الی ان انتصف النهار وجرت الدموع کالانهار وسکنت الاصوات وصاحت الائمة والقضاة معاشر الناس اسمعوا وعوا ولا تؤذوا رسول الله صلی الله علیه وآله فی عترته وانصتوا یعنی مردم بهمان حال انقلاب بودند تا روز بنیمه رسید و آنقدر مردم گریستند که اگر جمع میگشت مثل نهر جاری میگشت و صداها ساکت شد پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ای مردم گوش بدهید و یاد گیرید و اذیت مکنید پیغمبر صلی الله علیه وآله را در عترتش و سکوت کنید یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت امام رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیت آنحضرت است و اذیت آنحضرت اذیت پیغمبر صلی الله علیه وآله است **مؤلف گوید** باینجا که رسیدم بخاطر آوردم واقعه حضرت سید الشهداء علیه السلام را روز عاشورا در وقتی که مقابل لشکر کوفه آمد خواست ایشانرا موعظه و نصیحتی فرماید آن محرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و بفرمایش آنحضرت گوش ندادند امر فرمود ایشانرا که سکوت کنید ابا کردند فرمود ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الی وتسمعوا قولی وانا ادعوکم الی سبیل الرشاد و نبود در آنجا یک خداپرستی که فریاد کند مردم این پسر پیغمبر است چرا او را اذیت میکنید چرا ساکت نمیشوید که موعظه خود را بفرماید و کلام خود را بپایان رساند و این یکی از مصائب آن سید مظلوم بود که کمیت شاعر در شعر خود اشاره بآن کرده و بر حضرت باقر علیه السلام که خوانده آنحضرت را بگریه در آورده قال رحمه الله

وقتیل بالطف غودر فیهم بین غوغاء امة وطغام

یعنی شهید در کربلا مانده و گرفتار شد در میان مردمان نانجیبی بین جماعتی از ناکسان و فرومایگان روایت شده که چون کمیت قصیده میمیه خود را بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام خواند باین شعر که رسید حضرت گریست و فرمود ای کمیت اگر نزد ما مالی بود ترا صله میدادیم لکن از برای تست آن کلامی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بحسان بن ثابت فرموده لا زلت مؤیدا بروح القدس ما ذببت عنا اهل البیت رجوع کردیم بحدیث سابق مردم نیشابور گوش دادند که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید حضرت املاء فرمود این حدیث را یعنی کلمه کلمه میفرمود و ابو زرعه و محمد بن اسلم کلمات آنحضرت را بمردم میرسانیدند و کشیده شد برای نوشتن این حدیث بیست و چهار هزار قلمدان بغیر از دواتها فرمود حدیث کرد مرا پدرم موسی بن جعفر کاظم فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن محمد صادق فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی باقر فرمود حدیث گفت مرا پدرم علی بن الحسین زین العابدین فرمود حدیث گفت مرا پدرم حسین بن علی شهید زمین کربلا فرمود حدیث فرمود مرا پدرم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب زمین کوفه فرمود حدیث فرمود مرا برادرم و پسر عمم محمد رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود حدیث کرد مرا جبرئیل گفت شنیدم حضرت رب العزة سبحانه و تعالی میفرماید کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی یعنی کلمه لا اله الا الله حصار من است پس هر کس که بگوید آنرا داخل در حصار من شده و کسیکه داخل در حصار من شود ایمن از عذاب من خواهد بود

صدق الله

در آثار آنحضرت در شهر نیشابور

صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمة علیهم السلام و شیخ صدوق روایت کرده از ابو واسع
محمد بن احمد نیشابوری که گفت شنیدم از جده ام خدیجه دختر حمدان بن پسنده که گفت چون حضرت امام رضا علیه السلام
داخل نیشابور شد فرود آمد در محله فرزدق در ناحیه که معروف بود به لاشاباد در سرای جده من پسنده و او را پسنده برای
آن گفتند که حضرت امام رضا علیه السلام او را از میان مردم پسندید و چون در خانه ما فرود آمد بادامی در جانبی از خانه
بکاشت آن بادام برست و درختی شد و بار آورد در یکسال مردم آنرا بدانستند پس بادام آن درخت را برای شفا
میبردند هر که را علتی میرسید بجهة تبرک از آن بادام تناول مینمود عافیت می یافت و هر که درد چشم داشت از آن بادام
بر چشم خود مینهاد شفا می یافت و زن آبستن که زائیدن بر او دشوار میشد از آن بادام میخورد دردش سبک میشد و همان
ساعت میزائید و اگر چارپائی قولنج میشد از شاخ آن درخت میگرفتند و بر شکم او میکشیدند خوب میشد و باد قولنج
از او میرفت ببرکت آنحضرت پس روزگاری بگذشت آن درخت خشک شد جد من حمدان بیامد و شاخهای آنرا
ببرید پس کور شد و پسرش که او را ابو عمر میگفتند بیامد و آن درخت را از روی زمین ببرید مالش تمام برفت در باب
فارس و مبلغ آن هفتاد هزار درهم بود تا هشتاد هزار درهم و برای او هیچ نماند و ابو عمر را دو پسر بود هر دو نویسنده
ابو الحسن محمد بن ابراهیم سمجور بودند یکی را ابو القاسم میگفتند و دیگری را ابو صادق خواستند که آن خانه را عمارت کنند
بیست هزار درهم بر آن عمارت صرف کردند و بیخ آن درخت که مانده بود بکندند و نمیدانستند که چه اثر از آن برای ایشان
میزاید پس یکی رفت سر املاک امیر خراسان او را برگردانیدند به نیشابور در محملی در حالی که پای راستش سیاه شده بود
پس گوشت از پایش ریخت پس بآن علت بعد از یکماه بمرد و اما آن برادر دیگر که بزرگتر بود او در دیوان سلطان
در نیشابور مستوفی بود روزی جماعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط مینوشت یکی گفت خدای چشم
بد از کاتب این خط دور کند همان ساعت دستش بلرزید و قلم از دستش بیفتاد و دانه بر دستش برآمد و بمنزل
بازگشت ابو العباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفتند این از گرمی است واجب است که امروز فصد کنی
همانروز فصد کرد و فردا نیز بماندند و گفتند امروز هم فصد کن فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشتش بریخت
و از آن علت بمرد و موت هر دو برادر بیکسال نکشید و نیز شیخ صدوق روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام
داخل نیشابور شد در محله فرود آمد که او را فرمی گفتند و آنجا حمامی بنا نمود و آن حمام امروز بگرمابه رضا معروف است
و آنجا چشمه بود که آبش کم شده بود کسی را وا داشت که آب آنرا بیرون آورد تا بسیار شد و از بیرون دروازه
حوضی ساخت که چند پله پائین میرفت بر سر چشمه پس حضرت داخل در آن شد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت
آن نماز گذارد و مردم می آمدند بآن حوض و غسل میکردند و از آن می آشامیدند برای طلب برکت و نماز بر پشت
آن میگذاردند و دعا میکردند و حاجتها از خدا میخواستند و قضا میشد و آن چشمه را امروز عین کهلان مینامند
و مردم تا امروز بآن چشمه میایند **مؤلف گوید** که ابن شهرآشوب نیز در مناقب این روایت را نقل فرموده
و وجه تسمیه آن چشمه را بعین کهلان ذکر کرده آنگاه فرموده که اهوئی بقصد آنحضرت آمد در آنجا پناه بحضرت گرفت
و ابن حماد شاعر اشاره بهمین نموده در شعر خود اَلَّذی لاذَ بِهِ الظَّبْیَةُ وَالْقَوْمُ جُلُوسٌ مَنْ اَبُوهُ
الْمُرْتَضی یَزْکُو وَیَعْلُو وَیَرُوسُ و شیخ صدوق و ابن شهرآشوب از ابو الصلت روایت کرده اند

که چون

رسیدن حضرت امام رضا علیه السلام بده سرخ و سناباد و بعضی معجزات

که چون امام رضا علیه السلام بده سرخ رسید در وقتی که بنزد مامون میرفت گفتند یا بن رسول الله ظهر شده است
نماز نمیکنید پس فرود آمد و آب طلبید گفتند که آب همراه نداریم پس بدست مبارک خود زمین را کاوید انقدر
آب جوشید که آنحضرت و هر که با آنحضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقی است و چون بسناباد
رسید پشت مبارک خود را گذاشت بکوهیکه دیگها از آن میتراشند و گفت خداوندا نفع ببخش باینکوه و برکت ده
در هر چه در ظرفی گذارند که از اینکوه تراشند و فرمود که از برایش دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن
حضرت را نپزند مگر در آن دیگها و آنحضرت خفیف الاکل و کم غذا بوده پس از آن روز مردم دیگها و ظرفها از آن تراشیدند
و برکت یافتند پس حضرت داخل خانه حمید بن قحطبه طائی شد و داخل شد در قبه که قبر هرون در آنجا بود پس بدست
مبارک خود خطی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از این
حقتعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت
کند یا بر من سلام کند البته حقتعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس رو
بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و طول داد سجده را من شمردم
پانصد تسبیح در سجده گفت و سید بن طاوس روایت کرده از یاسر خادم مامون که گفت زمانیکه وارد شد ابو الحسن
علی بن موسی الرضا علیه السلام قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد بحمید و حمید داد بجاریه خود که بشوید آنرا
پس نگذشت زمانی که آن جاریه آمد و با او رقعه بود و داد بحمید و گفت یافتم این رقعه را در گریبان لباس ابو الحسن
پس حمید بآنحضرت عرض کرد فدای تو گردم بدرستیکه این جاریه یافته است رقعه در گریبان پیراهن تو چیست آن
فرمود تعویذی است که آنرا از خود دور نمیکنم حمید گفت ممکن است که ما را مشرف کنی بآن پس فرمود که این تعویذی است
که هرگاه نگاه دارد در گریبان خود دفع میشود بلا از او و می باشد برای او حرزی از شیطان رجیم پس خواند تعویذ را بر حمید
و آن این است بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا او غیر تقی اخذت بالله السمیع البصیر علی
سمعک و بصرک لا سلطان لک علی و لا علی سمعی و لا علی بصری و لا علی شعری و لا علی بشری و لا علی لحمی و لا علی دمی و لا علی مخی و لا
علی عصبی و لا علی عظامی و لا علی مالی و لا علی ما رزقنی ربی سترت بینی و بینک بستر النبوة الذی استتر انبیاء الله به من سطوات الجبابرة
و الفراعنة جبرئیل عن یمینی و میکائیل عن یساری و اسرافیل عن ورائی و محمد صلی الله علیه و آله امامی و الله مطلع
علی یمنعک منی و یمنع الشیطان منی اللهم لا یغلب جهله اناتک ان یستفزنی و یستخفنی اللهم الیک
التجأت اللهم الیک التجأت اللهم الیک التجأت

و از برای این حرز حکایت عجیبی است که روایت کرده آنرا ابو الصلت
هروی که گفت مولای من علی بن موسی الرضا علیه السلام روزی نشسته بود در منزل خود داخل شد بر او رسول مامون
و گفت امیر ترا میطلبد پس امام برخواست و مرا گفت نمیطلبد مرا مامون در این وقت مگر بجهة کاری سخت و بخدا
که نمیتواند با من بدی کند بجهت این کلمات که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن رسیده ابو الصلت
گفت همراه امام علیه السلام بیرون رفتم نزد مامون چون نظر حضرت بر مامون افتاد این حرز را تا آخر خواند
پس زمانیکه حضرت ایستاد مقابل مامون نظر کرد بسوی او مامون و گفت ای ابو الحسن امر کرده ام که صد هزار درهم

جهت تو

ورود حضرت امام رضا علیه السلام بمرو

جهت تو بدهند و بنویس هر حاجتی که داری پس چون امام پشت کردایند مامون نظر در قضای امام کرد و گفت
اراده کردم من و اراده کرده است خدا و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است

ورود حضرت امام رضا علیه السلام بمرو و بیعت مردم با آنحضرت بولایت عهد

چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد مرو شد مامون آنجناب را تجلیل و تکریم تمام نمود و خواص اولیا و اصحاب خود را
جمع نموده و گفت ای مردمان من در آل عباس و آل علی علیه السلام تامل کردم هیچیک را افضل و احق بامر خلافت از علی
بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو کرد بحضرت امام رضا علیه السلام و گفت اراده کرده ام که خود را از خلافت خلع کنم
و بتو تفویض کنم حضرت فرمود اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول
کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت البته لازم است که این را
قبول کنی حضرت فرمود من برضای خود هرگز قبول نخواهم نمود و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود چندان که او
مبالغه کرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع مینمود چون مامون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید
گفت هرگاه که خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت ز نمود
که پدران بزرگوار من مرا خبر داده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت
و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی
هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخن گریان شد و گفت تا من زنده ام که میتواند ترا
بقتل رساند یا بدی نسبت بتواند اندیشه نماید حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون
گفت غرض تو از این سخنان آنستکه ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا
سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا بحال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا
میدانم گفت غرض من چیست فرمود غرض تو آنستکه مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه
دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت و ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد
و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا
قبول نکنی گردنت را بزنم حضرت فرمود که حقتعالی نفرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هرگاه جبر مینمائی
قبول میکنم بشرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از وضع
بر بساط خلافت نظر کنم مامون باین شرایط راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا
تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو
بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان
خود خداوندا عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت
پیغمبرت را زنده دارم همانا تو نیکو مولائی و نیکو یاوری پس مخزون و گریان ولایت عهد را از مامون قبول
فرمود روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بوده چنانچه ظاهر میشود از تاریخ شرعیه شیخ مفید مامون

قبول کردن حضرت امام رضا علیه السلام ولایت عهد مامون را

مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و دو وساده برای آنحضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از آن سایر مردم بیعت کردند پس بدره های زر آوردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و خطبا و شعرا برخواستند و خطبه و قصائد غرا در شان آنحضرت خواندند و جایزه گرفتند و امر شد که در رؤس منابر و منابر نام آنحضرت را بلند کردانند و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین کردانند و در همانسال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه خواندند و در دعای آنحضرت امام رضا علیه السلام گفتند وَلِيِّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ سَنَدُنَا أَبَاءٌ هُمْ مَا هُمْ

أَفْضَلُ مَنْ يَثْرَبَ صَوْبَ الْغَمَامِ وهم مامون امر کرد مردم را سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یکدختر خود ام حبیبه را با آنحضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد و تزویج کرد با اسحق بن موسی و دختر عش اسحق بن جعفر را و در امسال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام با مر مامون با مردم حج کرد و روایت شده که چون نزدیک عید شد مامون فرستاد خدمت آنحضرت که باید سوار شوید و بروید بمصلی نماز عید بگذارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که میدانی من قبول ولایت عهد کردم بشرط آنکه در این کارها مداخله نکنم مرا عفو کنید از نماز عید خواندن بر مردم مامون پیغام داد که من میخواهم در این کار دلهای مردم مطمئن شود بآنکه تو ولیعهد منی و بشناسند فضل تر ا حضرت قبول نکرد و پیوسته رسول با مین آنحضرت و مامون رفت و آمد میکرد تا آنکه اصرار مامون در این کار بسیار شد لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است بسوی من و اگر عفو نکنی بمن میروم نماز بهمان نحو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میرفتند مامون گفت برو نماز بهر نحو که خواسته باشی پس امر کرد سرهنگان و دربانان را و مردم را که اول صبح بر در خانه حضرت امام رضا حاضر شوند راوی گفت چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آنحضرت در راهها و بامها و اجتماع کردند زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آنجناب و تمام سرهنگان و لشکر حاضر شدند بر در منزل آنحضرت در حالیکه سوار بر ستوران خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد پس حضرت غسل کرد و پوشید جامه های خود را و عمامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست یکطرف آنرا در میان سینه خود و طرف دیگرش را در بین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش بکار برد و عصائی بدست گرفت و بموالی خود فرمود که شما نیز بکنید آنچه را که من کردم پس بیرون آمدند پیش روی آنحضرت و آنحضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق وَعَلَيْهِ ثِيَابٌ مُشَمَّرَةٌ پس کمی راه رفت آنگاه سر بسوی آسمان کرد و تکبیر گفت و موالیان نیز با آنحضرت تکبیر گفتند پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آنحضرت را باین هیئت دیدند تمامی خود را از مالهای خود بر زمین افکندند و بکمال خفت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون میآوردند وَكَانَ آخِرُ أَمْرِهِمْ خَالَفَ كَانَ مَعَهُ سِكِّينٌ قَطَعَ بِهَا شِرَاكَ نَعْلِهِ وَاحِدٍ جَاءَ بِهِ وَاحِدٍ

وضجه کشیدن از شنیدن بتغییر انحضرت بحدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون بلرزه درآمد این خبر بمامون رسید ترسید که اگر انحضرت باین کیفیت بمصلی برسد مردم مفتون و شیفته او شوند نگذاشت انحضرت برود بلکه فرستاد خدمت انحضرت که ما شما را بزحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را بمشقت نیفکنید انگس که هر سال نماز میخوانده همان بخواند حضرت طلبید کفش خود را پوشید و سوار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آنروز و منتظم نشد امر نماز ایشان

مؤلف گوئید اگرچه بحسب ظاهر مامون در تعظیم و توقیر حضرت امام رضا علیه السلام میکوشید و احترام انجناب را فروگذار نمیکرد اما در باطن بطور شیطنت و مکری بر طریق نفاق با انحضرت دشمنی میکرد و بحکم هم العدو فاحذرهم دشمن واقعی بلکه سخت ترین دشمنان او بود که بحسب ظاهر بطریق محبت و دوستی و خوشزبانی با انحضرت رفتار مینمود اما در باطن مثل افعی و مار انجناب را میگزید و پیوسته زهر بکام آن بزرگوار میرسانید لاجرم از زمانیکه انحضرت ولیعهد شد اول مصیبت و اذیت و صدمات انحضرت شد و در همانروزی که با انجناب بیعت کردند یکی از خواص آن حضرت گفت من در خدمت انجناب بودم و بجهة ظاهر شدن فضل انحضرت مستبشر و خوشحال بودم انحضرت مرا نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که باین امر خوشحال مباش زیرا که این کار با تمام نخواهد رسید و بانجام نخواهم ماند و در حدیث حسن بن جهم است که چون مامون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند و انحضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار بفضیلت انجناب نمودند و از مجلس مامون برخواست و بمنزل خود معاودت فرمود من در خدمت انحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که یابن جهم تر افریب ندهد این مجتهای مامون نسبت بمن زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ستم و ظلم و این خبری است که از پدران من بمن رسیده است این سخن را پنهان دار و تا من زنده ام با کسی مگوی و با الجمله پیوسته انجناب از سوء معاشرت مامون در درون نازنینش بود و بکسی نمیتوانست اظهار کند و آخر کار چندان بتنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را میخواست چنانچه یاسر خادم گفته که در هر روز جمعه که انحضرت از مسجد جامع مراجعت میفرمود بهمان حالی که عرق دار و غبار آلود بود دستها را بدرگاه الهی بلند میکرد و میگفت الهی اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است پس همین ساعت در مرگ من تعجیل فرما و پیوسته در غم و غصه بود تا از دنیا رحلت فرمود و اگر شخص متفطن تامل کند در وضع معاشرت و سلوک مامون با انحضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود آیا عاقلی تصور میکند که مامون دنیا پرست که بجهة طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کنند و امر کند جنود و عساکر خود را که هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جایزه خود را بگیرد آیا چنین کسیکه اینقدر طالب خلافت و ملک است امام رضا را از مدینه بمرو میطلبد و تا دو ماه اصرار میکند که من میخواهم خود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم آیا جز شیطنت و مکری نکته دیگری ملحوظ نظر او هست و حال انکه خلافت قرة العین مامون بوده و در حق سلطنت گفته اند الملک عقیم و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامیکه او را دستگیر کرده بودند آیا مامون مرا میکشد احمد گفت ترا نخواهد کشت چه انکه علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد امین گفت هیهات الملک عقیم لا رحم له

ومع ذلک

در بیان نفاق مامون و عداوت او با حضرت امام رضا علیه السلام

ومع ذالک مامون ابدا میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود چنانچه از ملاحظه روایات رفتن آنحضرت بنماز عید وغیره این مطلب واضح و هویداست و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضحاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه السلام را برای مامون نقل کرد مامون گفت خبر مده مردم را بانچه که گفتی و برای مصلحت از روی شیطنت گفت بجهة انکه میخواهم فضائل آنجناب ظاهر نشود مگر بزبان من و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آنحضرت بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نائره حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آنحضرت برآمد و آنحضرت را مسموم نمود چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد گردانیده بود ابو الصلت گفت که مامون برای آنحضرت را کرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابئان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در آنجناب عجز و نقصی ظاهر شود و باین سبب در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهرسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت آنجناب نمودند الخ **مولف گوید** که من شایسته دیدم در اینجا بیکی از مجالس مناظره آنحضرت اشاره کنم

وکتاب خود را بآن زینت دهم

ذکر مجلس مناظره حضرت امام رضا علیه السلام با علماء ملل و ادیان

شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که گفت چون وارد شد حضرت امام رضا علیه السلام بر مامون امر کرد مامون فضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند جاثلیق که رئیس نصاری است و رأس الجالوت که بزرگ یهود است و رؤساء صابئین و ایشان کسانی هستند که گمان میکنند که بر دین نوح اند و هربذ اکبر که بزرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تا بشنود کلام آنحضرت و کلام ایشان را پس جمع کرد فضل بن سهل ایشان را و آگاه نمود مامون را باجتماع ایشان مامون گفت که ایشان را نزد من حاضر کن پس چون حاضر گردیدند نزد او مرحبا گفت و نوازش کرد ایشان را و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من این مرد که از مدینه بر من وارد شده است پس هرگاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما تخلف نکند گفتند سَمْعًا وَ طَاعَةً یا امیر المومنین ما فردا صبح انشاء الله تعالی حاضر خواهیم شد راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام که ناگاه یاسر که متولی امر حضرت رضا علیه السلام بود داخل شد و گفت ای سید و آقای من امیر المومنین سلام بشما میرساند و میگوید که برادرت فدایت شود جمع شده اند اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمون از جمیع ملتها در نزد من

جمع کردن مامون صحاب مقالات و متکلمین را برای مناظره با حضرت علیه السلام

اگر میل داشته باشی گفتگوی با انها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری که ما بیائیم نزد تو آسان است بر ما حضرت فرمود با و که بمامون بگو که من میدانم اراده ترا و من فردا صبح زود بر شما در مجلس تو می آیم راوی گوید که چون یاسر رفت حضرت رو کرد بما و فرمود ای نوفلی تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ و سخت میباشد چه بنظر تو میرسد در جمع کردن پسر عمویت بر ما اهل شرک و اصحاب مقالات را (یعنی کسانیکه گفتگوی علمی کنند در مجالس و محافل) من عرض کردم فدایت شوم میخواهد امتحان کند شما را و دوست میدارد که بفهمد اندازه علم ترا و لکن بنائی کرده بر اساس غیر محکم و نجد اسوگند که بد بنائی کرده حضرت فرمود که چیست بنای او در این باب گفتم که اصحاب کلام و بدع خلاف علما میباشند زیرا که عالم انکار نمیکند غیر منکر را و اصحاب مقالات و متکلمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباهته اند اگر احتجاج کنی بر ایشان باینکه الله تعالی واحد است میگویند اثبات کن وحدانیت او را و اگر بگوئی محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است میگویند اثبات کن رسالت او را پس حیران میکنند شخص را و چون شخص بحجت و دلیل گفته انها را باطل میکند انها مغالطه میکنند تا اینکه شخص گفته خود را و اگذارد و از قول خود دست بردارد پس از انها حذر کن فدایت شوم حضرت تبسم کرد و فرمود ای نوفلی آیا میترسی که قطع کنند بر من دلیل مرا عرض کردم نه نجد اقسم من هرگز چنین گمانی در حق شما نمیبرم و امیدوارم که حقتعالی شما را ظفر بدهد بر انها انشاالله حضرت فرمود ای نوفلی آیا دوست میداری بدانی مامون چه وقت از عمل خود پشیمان میشود عرض کردم بلی فرمود در وقتی که بشنود دلیل آوردن مرا بر رد اهل توریه بتوریه ایشان و بر اهل انجیل بانجیل ایشان و بر اهل زبور بزبور ایشان و بر صابئین بزبان عبرانی ایشان و بر آتش پرستان بزبان فارسی ایشان و بر رومیها بزبان رومی ایشان و بر اهل مقالات بلغتهای ایشان پس چونکه بند آوردم زبان هر صنفی را و باطل کردم دلیل آنها را و هر یک واگذاشتند قول خود را و قول مرا گرفتند عَلِمَ الْمَأْمُونُ اَنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِی هُوَ بِسَبِیلِهِ لَیْسَ یَسْتَحِقُّ لَهُ در آنوقت مامون داند که مکانی که او را آزاد پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آنوقت پشیمان میشود وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ پس چون که صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد بجناب قربانت شوم پسر عمت منتظر تو است و قوم جمعیت کرده اند پس چیست رای تو در آمدن حضرت فرمود تو پیش میروی من هم بعد میایم انشاالله پس از ان وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سویق آشامید و بما از آن سویق آشامانید پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفتیم تا اینکه بر مامون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمد بن جعفر در میان طالبیین و بنی هاشم نشسته و امیران لشکر حضور دارند پس چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد شد مامون برخواست و محمد بن جعفر نیز برخواست و جمیع بنی هاشم برخواستند و حضرت رضا علیه السلام با مامون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه امر فرمود همه نشستند و مامون پیوسته رویش بجناب بود و با او گفتگو میکرد تا یکساعت پس از آن رو کرد بجاثلیق عالم نصاری و گفت ای جاثلیق این پسر عم من علی بن موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما صلی الله علیها و آلها است و فرزند علی بن ابیطالب علیه السلام است و من دوست میدارم که با او تکلم کنی و محاجه کنی و با انصاف با او رفتار کنی جاثلیق گفت یا امیرالمومنین چگونه محاجه کنم من با شخصی که دلیل بیاورد بر من بکتابی که من منکر آن کتاب هستم و به پیغمبری که من ایمان بآن پیغمبر ندارم حضرت رضا علیه السلام فرمود ای نصرانی اگر حجت و دلیل آورم بر تو

بانجیل تو آیا اقرار و اعتراف بان میکنی جاثلیق عرض کرد آیا قدرت دارم بر رد آنچه در انجیل ثبت شده است بلی سوگند بخدا که اقرار میکنم بان بر رغم انف خودم حضرت فرمود بجاثلیق که سئوال کن از انچه خواهی وفهم کن جواب آنرا جاثلیق گفت چه میگوئی در نبوت وپیغمبری عیسی وکتاب او آیا چیزی از این دو را انکار میکنی حضرت رضا علیه السلام فرمود که من اقرار میکنم بنبوت عیسی وکتاب او وآنچه را بشارت داد بان امت خود را و حواریون بان اقرار کردند وقبول ندارم پیغمبری ونبوت هر عیسی را که اقرار نکرد به پیغمبری ونبوت محمد صلی الله علیه وآله وبکتاب او وبشارت دهنده بان امت خود را جاثلیق گفت آیا چنین نیست که قطع احکام بدو شاهد عادل میشود حضرت فرمود بلی چنین است عرض کرد پس دو شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود بنبوت محمد صلی الله علیه وآله از کسانی که در ملت نصرانیت مقبول الشهادة باشند وسئوال کن از مثل این را از غیر اهل ملت ما حضرت فرمود ای نصرانی الان از راه انصاف آمدی آیا قبول نمیکنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را جاثلیق گفت کیست این عدل نام ببر او را برای من فرمود چه میگوئی در حق یوحنای دیلمی عرض کرد به به ذکر کردی کسی را که دوست ترین مردم است نزد مسیح فرمود که قسم میدهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خبر داده است بدین محمد عربی صلی الله علیه وآله ومرا مژده داده است بانکه محمد صلی الله علیه وآله بعد از او هست ومن باین خبر حواریین را مژده دادم وانها ایمان آوردند بمحمد صلی الله علیه وآله وقبول کردند او را جاثلیق گفت که یوحنا این مطلب را از مسیح نقل کرده است ومژده داده است بنبوت مردی وباهل بیت او ووصی او ولکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است ونام آنها را نگفته است تا من آنها را بشناسم حضرت فرمود اگر ما بیاوریم کسی را که قرائت کند انجیل را و برتو تلاوت کند ذکر محمد واهل بیت و امت او را آیا باو ایمان میاوری عرض کرد بلی این حرفی است محکم حضرت رو کرد به نسطاس رومی وفرمود چگونه است حفظ تو سفر شمعیم انجیل را عرض کرد چه خوب حفظ دارم آن را پس حضرت رو کرد به راس الجالوت وفرمود آیا انجیل نمیخوانی عرض کرد بلی بجان خودم سوگند که میخوانم آنرا فرمود پس گوش بگیر از من سفر شمعیم آنرا پس اگر در او ذکر محمد صلی الله علیه وآله واهل بیت او و امت او هست پس شهادت دهید برای من واگر ذکر نشده است گواهی ندهید برای من پس انحضرت سفر شمعیم را قرائت فرمود تا رسید بجائیکه ذکر پیغمبر شده بود انجا حضرت توقف نمود وفرمود ای نصرانی بحق مسیح ومادر او از تو میپرسم آیا دانستی که من داناهستم بانجیل عرض کرد بلی پس از ان تلاوت فرمود بر او ذکر محمد صلی الله علیه وآله واهل بیت او و امت او را پس از آن فرمود ای نصرانی چه میگوئی این قول عیسی بن مریم است پس اگر تکذیب کنی انچه را که انجیل بان نطق کرده است پس تکذیب کرده موسی وعیسی را و هر زمانی که انکار کنی این ذکر را واجب میشود قتل تو زیرا که کافر شدی به پروردگارت و به پیغمبرت و بکتابت جاثلیق گفت من انکار نمیکنم آنچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و بان اقرار میکنم حضرت فرمود گواه باشید بر اقرار او پس فرمود ای جاثلیق سئوال کن از هر چه خواهی جاثلیق گفت خبر ده بمن که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند وهمچنین مرا خبر ده از عدد علماء انجیل حضرت فرمود علی الخبیر سقطت یعنی بدانای حقیقت کار رسیدی اما حواریون دوازده نفر بودند وافضل واعلم ایشان الوقا بود واما علماء نصاری سه نفر بودند یوحنا اکبر که ساکن بود به اج ویوحنا به قرقیسیا ویوحنا دیلمی به زجار ونزد او بود ذکر پیغمبر واهلبیت او و امت او واو کسی بود که بشارت داد

ذکر مناظرهٔ آنحضرت با جاثلیق عالم نصاری

امت عیسی و بنی اسرائیل را با آنحضرت پس فرمود ای نصرانی سوگند بخدا که من مؤمن و تصدیق کننده ام بآن عیسی
که ایمان آورده بمحمد صلی الله علیه و آله و ناپسندی نیافتیم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزه او جاثلیق
گفت بخدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمیکردم ترا مگر اهل علم اسلام
حضرت فرمود چگونه شده جاثلیق گفت از این قول تو که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود و حال آنکه عیسی
هرگز افطار نکرد روزی را و هرگز شبی را نخوابید و همیشه روزها روزه و شبها را بعبادت قائم بود حضرت رضا
علیه السلام فرمود برای که نماز و روزه بجا می آورد جاثلیق از جواب آنحضرت لال و کلامش منقطع شد حضرت
فرمود ای نصرانی من از تو مسئله میپرسم عرض کرد بپرس اگر دانم جواب میگویم حضرت فرمود از چه انکار میکنی
که عیسی مرده زنده میکرد باذن خدا جاثلیق گفت انکار من از جهة آنستکه کسیکه مرده زنده میکند و کور مادر
زاد و پیس را خوب میکند او خدا است و مستحق پرستش است حضرت فرمود الیسع پیغمبر کرده مثل آنچه را که عیسی
کرده روی آب راه رفت و مرده زنده کرد و کور مادر زاد و پیس را خوب کرد امت او او را خدا نگرفتند و
احدی او را نپرستید و از حزقیل پیغمبر نیز صادر شده آنچه از عیسی صادر شده زنده کرد سی و پنجهزار نفر را بعد از
مردن ایشان بشصت سال پس رو کرد براس الجالوت و فرمود ای راس الجالوت آیا میبابی در توریة که این
سی و پنجهزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند و بخت نصر اینها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامیکه در بیت
المقدس جنگ کرد و برد آنها را به بابل پس فرستاد حقتعالی حزقیل را بسوی ایشان پس زنده کرد ایشان را و این
در توریة است و انکار نمیکند آنرا مگر کافر از شما راس الجالوت گفت ما این را شنیده ایم و دانسته ایم فرمود راست گفتی
پس حضرت فرمود ای یهودی بگیر بر من این سفر از توریة را تا من بخوانم پس آنجناب چند آیه از توریة خواند و آن یهودی
اقبال کرده بود بآنحضرت و میل کرده بود بقرائت آنحضرت و تعجب میکرد که چگونه آنجناب اینها را تلاوت میفرماید
پس حضرت رو کرد بآن نصرانی یعنی جاثلیق و فرمود ای نصرانی آیا این سی و پنجهزار نفر پیش از زمان عیسی بودند
یا عیسی پیش از زمان آنها بود عرض کرد بلکه آنها پیش از زمان عیسی بودند حضرت فرمود طایفهٔ قریش جمعیت نموده
رفتند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از آنحضرت درخواست کردند که مردگان ایشان را زنده کند آن
آن حضرت رو کرد بعلی بن ابیطالب علیه السلام و فرمود باو که برو در قبرستان و باعلی صوت نامهای این طایفه
و گروهی که اینها میخواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان و ای فلان محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله
میفرماید بشما برخیزید باذن خداوند عز و جل امیر المؤمنین چنان کرد که آنحضرت فرموده بود پس برخواستند
مردگان در حالیکه خاک از سر خود میافشاندند پس طایفهٔ قریش رو کردند بآنها و از ایشان میپرسیدند
امور ایشان را پس خبر دادند ایشان را که محمد صلی الله علیه و آله مبعوث بنبوت شده گفتند که دوست میداشتیم
که ما درک میکردیم آنحضرت را و ایمان باو می آوردیم پس حضرت رضا فرمود که پیغمبر ما خوب کرد کور مادر زاد
و پیس و دیوانگان را و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و ما انکار
نمیکنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که عیسی را خدا میدانید چرا الیسع و حزقیل را
خدا نمیدانید و حال آنکه این دو نفر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن و بدرستیکه گروهی از بنی اسرائیل

ذکر مجلس مناظره حضرت امام رضا علیه السلام با علمای ملل و ادیان

از شهرهای خود فرار کردند بجهة خوف از طاعون و ترس از مردن پس حقتعالی همه آنها را در یکساعت هلاک کرد
اهل قریه که اینها در آنجا مردند دیواری گرداگرد آنها ساختند و پیوسته چنین بود تا اینکه استخوانهای آنها ریزه
ریزه شد پس گذشت بایشان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل و تعجب کرد از آنها و از بسیاری آن استخوانهای
پوسیده پس از جانب پروردگار وحی رسید بآن پیغمبر که میل داری زنده کنم اینها را تا با نها نظر کنی عرض کرد بلی پروردگارا
وحی رسید که انها را بخواه و فریاد کن آن پیغمبر گفت ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدا پس بهیکدیگر پیوسته زنده
شدند در حالتیکه خاکها را از سر خود میافشاندند و بدرستیکه ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و آنها را ریزه
ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی گذاشت پس از آن ندا کرد بآن مرغان یکایک مرتبه همه بسوی او آمدند و موسی
بن عمران با هفتاد نفر از اصحاب خود که آنها را برگزیده بود از میان قوم رفتند بسوی کوه پس گفتند بموسی ایشان
که تو خدا را دیده بما او را بنمای همچنان که تو دیده او را موسی فرمود که من ندیده ام او را گفتند که ما هرگز بتو ایمان نیاوریم تا
اینکه آشکارا خدا را بنمائی پس صاعقه آنها را فرو گرفت و همگی سوختند موسی تنها ماند عرض کرد پروردگارا من با هفتاد نفر از
بنی اسرائیل را برگزیدم و با آنها آمدم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را با نها دهم
وَلَوْ شِئْتَ اَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَاِيَّايَ اَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا پس حقتعالی همه ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان
ای جاثلیق تمام اینها را که از برای تو ذکر کردم قدرت نداری بر رد هیچیک از انها زیرا که اینها در توریه و انجیل و زبور و قرآن
مذکور است پس اگر هر کس زنده کند مرده را و خوب کند کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را سزاوار پرستش است
نه خدا پس تمام اینها را خدایان خود بگیر چه میگوئی جاثلیق عرض کرد که قول قول تو است یعنی حق میگوئی و لا اله الا الله
پس از آن حضرت رو کرد بر اس الجالوت و فرمود ای یهودی روی با من کن بحق ده معجزه که بر موسی بن عمران نازل
شد آیا یافته در توریه خبر محمد صلی الله علیه و آله و امت او را که نوشته شده هر گاه آمد امت اخیره اتباع راکب
بعیر که تسبیح میکنند پروردگار را از روی جد بتسبیح جدید در عبادتخانه های تازه یعنی تسبیح ایشان غیر آن تسبیحی است
که امت سابق تسبیح مینمودند پس باید پناه جویند بنی اسرائیل بسوی ایشان و بسوی ملک ایشان تا مطمئن
شود دلهای ایشان پس بدرستیکه در دست ایشان است شمشیرهائی که بان شمشیرها از امتهای کافره در اطراف
زمین انتقام کشند ای یهودی آیا این در توریه نوشته است راس الجالوت گفت بلی ما چنین یافته ایم پس از
آن بجاثلیق فرمود ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا گفت میدانم آنرا حرف بحرف فرمود بجاثلیق و
راس الجالوت آیا میدانید این از کلام او است ای قوم من دیدم صورت راکب حمار را در حالتی که لباس
نور پوشیده بود و دیدم راکب بعیر را که روشنائی او مثل روشنائی ماه بود گفتند راست است شعیا چنین
گفته است حضرت رضا علیه السلام فرمود ای نصرانی آیا میدانی در انجیل قول عیسی را که من بسوی پروردگار
شما و پروردگار خود خواهم رفت و بار قلیطا یعنی محمد صلی الله علیه و آله میآید و او است کسیکه گواهی دهد بر من
بحق چنانچه من از برای او گواهی دادم و او است کسیکه تفسیر کند از برای شما هر چیز را و او است کسیکه ظاهر
کند فضیحتها و رسوائیهای امتها را و او است کسیکه می شکند ستون کفر را پس جاثلیق گفت ذکر نفرمودی
چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار داریم بآن انجناب فرمود این در انجیل هست عرض کرد بلی حضرت فرمود ای جاثلیق

آیا خبر نمیدهی مرا از انجیل اول هنگامیکه مفقود و گم کردید آنرا نزد کی یافتید آنرا و کی گذاشت برای شما این انجیل را
جاثلیق گفت که ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم آنرا تر و تازه بیرون آوردند آنرا برای ما یوحنا
دشتی حضرت رضا علیه السلام فرمود چه قدر کم است معرفت تو باحوال انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو
گمان میکنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این
بر عهد اول باقی بود و انجیل اول بود در آن اختلافی نمی شد ولکن من علم این را تو یا دیسید هم بدان چون انجیل اول
مفقود شد نصاری اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته گشت و ما انجیل را مفقود نمودیم و شما
علمای ما هستید پس چیست نزد شما الوقا و مرقابوس گفتند که انجیل در سینه های ما است ما از سینه بیرون میاریم
برای شما سفر بسفر و حق هر که هست پس مخزون نباشید بر آن و خالی نگذارید کلیساها را از آن پس همانا تلاوت
میکنیم انجیل را بر شما در حق هر که نازل شده سفر بسفر تا تمام آنرا جمع کنیم پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی ساختند
این انجیل را برای شما بعد از اینکه مفقود کردید انجیل اول را و این چهار نفر شاگردان شاگردان علمای اولین بودند
آیا دانستی این را جاثلیق عرض کرد که من قبل از این این را نمیدانستم و الآن بآن دانا شدم و بر من ظاهر شد علم تو
بانجیل و شنیدم چیزهای چند از آنچه میدانی که قلب من گواهی میدهد بر حقیت آن و طلب میکنم زیادتی و بسیاری
فهم را حضرت فرمود شهادت اینها نزد تو چگونه است عرض کرد جائز و مسموع است اینها علمای انجیل هستند و هر چه شهادت
دهند حق است پس حضرت رضا علیه السلام بمامون و حضار از اهلبیت خود و غیر ایشان فرمود گواه و شاهد باشید
بر او عرض کردند گواه هستیم پس بجاثلیق فرمود بحق فرزند مادر او یعنی عیسی مریم آیا میدانی که متی گفت عیسی فرزند
داود بن ابراهیم بن اسحق بن یعقوب بن یهودا بن حضرون است و مرقابوس در نسب عیسی بن مریم گفت که عیسی
کلمه خدا است که حلول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است و الوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر
او دو انسان بودند از گوشت و خون پس روح القدس در ایشان داخل شد ای جاثلیق تو قائل هستی بر آنکه شهادت
عیسی در حق خودش حق است که گفته میگویم بشما ای گروه حواریون بدرستیکه صعود نکند بآسمان مگر کسیکه از آسمان
نازل شده باشد مگر راکب بعیر خاتم انبیا پس بدرستیکه او صعود نماید بآسمان و فرود آید چه میگوئی در این قول
جاثلیق گفت این قول عیسی است انکار نمیکنیم ما آنرا حضرت فرمود چه میگوئی در شهادت داود الوقا و مرقا
بوس و متی بر عیسی و آنچه نسبت باو دادند جاثلیق گفت دروغ گفتند بر عیسی حضرت رضا علیه السلام فرمود
ای قوم آیا تزکیه نکرد جاثلیق این علما را و شهادت نداد که اینها علمای انجیل هستند و قول اینها حق است جاثلیق
گفت ای عالم مسلمانان دوست میدارم که مرا عفو فرمائی از امر این علما، حضرت فرمود عفو کردم ای نصرانی
سئوال کن از آنچه خواهی جاثلیق گفت سئوال کند از تو غیر از من بحق حضرت مسیح گمان نمیکنم که در علماء
مسلمانان مانند تو باشد پس رو کرد حضرت امام رضا علیه السلام بر اهل الجالوت و فرمود تو از من سئوال
میکنی یا من از تو سئوال کنم عرض کرد بلکه من سئوال میکنم و از تو دلیلی نمی پذیرم مگر آنکه از توریة یا انجیل یا زبور
داود باشد یا چیزی باشد که در صحف ابراهیم و موسی باشد حضرت فرمود قبول کن از من حجت و دلیلی
مگر بچیزی که تنطق کرده بآن توریة بر لسان موسی بن عمران و انجیل بر لسان عیسی بن مریم و زبور بر لسان داود

احتجاج حضرت امام رضا علیه السلام با رأس الجالوت

پس رأس الجالوت عرض کرد که از کجا ثابت میکنی نبوت محمد صلی الله علیه وآله را حضرت فرمود شهادت داده به نبوت او موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفة الله در زمین عرض کرد ثابت کن قول موسی بن عمران را حضرت فرمود ای یهودی آیا میدانی موسی وصیت نمود بانبی اسرائیل و فرمود بایشان که بزودی بیاید شما را پیغمبری از اخوان و برادران شما تصدیق کنید او را و کلام او را بشنوید پس آیا میدانی از برای بنی اسرائیل اخوه و برادرانی غیر از اولاد اسمعیل اگر بدانی و بشناسی خویشی یعقوب را با اسمعیل و سببی و قرابتی که میان ایشان بود از جانب ابراهیم رأس الجالوت گفت بلی این گفته موسی است ما او را رد نمیکنیم حضرت فرمود آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل پیغمبری هست غیر از محمد صلی الله علیه وآله گفت نه حضرت فرمود آیا این نزد شما صحیح نیست عرض کرد بلی صحیح است ولکن من دوست میدارم که تصحیح کنی نبوت محمد را از توریه حضرت فرمود آیا انکار میکنید که در توریه است که جاء النور من جبل طور سیناء و اضاء لنا من جبل ساعیر و استعلن علینا من جبل فاران یعنی آمد نوری از کوه طور سیناء و روشنی داد ما را از کوه ساعیر و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران رأس الجالوت گفت میشناسم این کلمات را اما نمیدانم تفسیر از حضرت فرمود من بتو میگویم اما اینکه آمد نور از کوه طور سیناء مراد وحی حقتعالی است که نازل فرمود بر موسی علیه السلام در کوه طور سیناء و اما اینکه روشنی داد مردم را از کوه ساعیر پس آن کوهی است که حقتعالی وحی فرستاد بعیسی بن مریم در وقتی که عیسی بالای آن کوه بود و اما اینکه آشکار گردید بر ما از کوه فاران پس آن کوهی است از کوههای مکه که بین آن و مکه معظمه یک روز راه است و شعیای پیغمبر گفته بنا بر قول تو و اصحاب تو در توریه رأیت راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار و الآخر علی الجمل یعنی دیدم من دو سواری که روشن شده بود بر ایشان زمین یکی از ایشان سوار بر حمار بود و دیگری سوار بر شتر پس کیست آن راکب حمار و کیست آن شتر سوار رأس الجالوت گفت که من نمیشناسم ایشان را خبر بده مرا که کیستند آن دو نفر حضرت فرمود اما راکب حمار پس عیسی است و اما آن شتر سوار محمد صلی الله علیه وآله است آیا انکار میکنی این را از توریه گفت انکار نمیکنم این را پس از آن حضرت فرمود آیا می شناسی حقوق پیغمبر را عرض کرد بلی او را میشناسم فرمود او گفته و در کتاب شما نوشته است که آورد خداوند بیابانی از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او یحمل خیله فی البحر کما یحمل فی البر بیاورد ما را بکتابی تازه بعد از خرابی بیت المقدس و مقصود از کتاب تازه قرآن است آیا میشناسی این را و تصدیق داری با او رأس الجالوت گفت که حقوق پیغمبر اینها را گفته است و ما منکر نیستیم قول او را حضرت فرمود که داود در زبور خود گفته و تو آن را قرائت میکنی پروردگارا مبعوث گردان کسی را که برپا کند سنت را بعد از زمان فترت یعنی منقطع شدن آثار نبوت و مندرس شدن دین پس آیا می شناسی پیغمبر برپا کرده سنت را بعد از زمان فترت غیر از محمد صلی الله علیه وآله رأس الجالوت گفت این قول داود است ما میدانیم آن را و انکار آن نمیکنیم ولکن مقصود او با این کلام عیسی است و ایام او فقره است حضرت رضا علیه السلام فرمود چگونه داری و نمیدانی که حضرت عیسی مخالفت سنت نمود و موافق بود با سنت توریه تا اینکه حقتعالی او را با سمان بالا برد و در انجیل نوشته است ابن البره رونده است و بار قلیطا بعد از او آینده است و او سبک میکند بارها را و تفسیر میکند برای شما هر چیز را و گواهی میدهد برای من همچنانکه من گواهی دادم برای او من آوردم برای شما امثال را و او میآورد برای شما تاویل را ایا تصدیق میکنی اینها را در انجیل گفت آری و انکار نمیکنیم از پس حضرت رضا علیه السلام فرمود ای رأس الجالوت سئوال

بگنم از تو از پیغمبر تو موسی بن عمران عرض کرد سؤال کن فرمود چه دلیل داری بر اثبات نبوت موسی گفت دلیل
من آنستکه موسی معجزه آورد از برای نبوت خود چیزی که احدی از پیغمبران قبل از او نیاورند فرمود چه معجزه آورد
عرض کرد مثل شکافتن دریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمها از آن جاری شدن
و بیرون آوردن ید بیضا از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت بر مثل آن ندارند حضرت فرمود است گفتی
در اینکه حجت و دلیل او بر نبوتش این بود که آورد چیزهائی که خلق قدرت بر مثل آن نداشتند آیا چنین نیست که هر که ادعای
نبوت کرد و پس از آن آورد چیزی را که خلق بر مثل آن قدرت نداشتند واجب است بر شما تصدیق او گفت نه زیرا که موسی
نظیری نداشت بجهة آن مکانت و قربی که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوت هر کسیکه ادعای
پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی معجزه او را حضرت فرمود پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که قبل از موسی بودند و حال
آنکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری نساختند و دستهای ایشان مثل دستهای موسی بیضا بیرون
نیاورد و عصا اژدها نشدند مگر دندان یهودی عرض کرد که من گفتم تو که هر وقت آورند بر نبوت خود علامات و معجزه
را که خلق قدرت نداشته باشند مثل اینرا بیاورند اگرچه معجزه باشد بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده باشند
غیر آنچه موسی آورده واجب است تصدیق ایشان حضرت فرمود ای راس الجالوت پس چه منع کرده ترا از اقرار و اعتراف
بنبوت عیسی بن مریم و حال آنکه زنده میکرد مردگانرا و خوب میکرد کور مادرزاد و پیس را و از گل میساخت شکل
مرغ و در آن میدمید پس باذن خداوند پرواز میکرد راس الجالوت گفت میگویند چنین میکرد ولیکن ما او را
مشاهده ننمودیم حضرت فرمود آیا گمان میکنی که آن معجزهائیکه موسی آورده مشاهده کرده مگر نه این است که اخباری از
معتمدان اصحاب موسی بتو رسیده که موسی چنین میکرد عرض کرد بلی حضرت فرمود پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار
اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و چنان معجزه آورد پس چگونه شما تصدیق نمیکنید موسی را و تصدیق نمیکنید
عیسی را راس الجالوت نتوانست جواب گوید حضرت فرمود همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و معجزه هائیکه
آورده و امر هر پیغمبر یکه حقتعالی او را مبعوث نموده و از آیات و معجزات محمد صلی الله علیه و آله این بود که آنحضرت یتیمی
بود فقیر و شبان و اجیر کتابی نیاموخته بود و نزد معلمی نرفته بود که چیزی بیاموزد پس آورد قرآنی که در او است
قصه های پیغمبران و خبرهای انها حرف بحرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت و بود آنحضرت که خبر
میداد مردم را باسرار پنهانی انها و هر عملی که در خانه های خود میکردند و آیات و معجزات بسیار آورد که بشماره
نمی آمد راس الجالوت گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و خبر محمد ص و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو
نفر بچیزیکه نزد ما صحیح نشده حضرت فرمود پس دروغ گفتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمد صلی الله
علیه و آله یعنی این انبیاء که کلام ایشان ذکر کرده اند و اقرار بان نموده اند ان یهودی باز ماند از جواب دادن
و جواب نداد پس حضرت نزد خود خواند هربذ اکبر را که بزرگ آتش پرستان بود و باو فرمود که خبر بده
مرا از زردشت که گمان میکنی پیغمبر تو است چیست دلیل تو بر نبوت او عرض کرد که معجزه آورد بچیزی که کسی
پیش از او نیاورد و ما مشاهده نکردیم ولکن اخبار از پیشینیان ما از برای ما وارد شده است باینکه او حلال
کرده است از برای ما چیزی را که کسی غیر از او حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم حضرت فرمود چنین است

که چون

احتجاج آنحضرت با عمران صابی و اسلام عمران بر دست آنحضرت علیه السلام

که چون اخباری از برای شما آمده است و بشما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را عرض کرد بلی فرمود سایر
امم گذشتگان هم اخباری بایشان رسیده است بانچه که آوردند پیغمبران و انچه اورد موسی و عیسی و محمد علیهم السلام
پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا که اقرار شما بزردشت از جهة خبرهای متواتره است که آورد
چیزیرا که غیر او نیاورده هربذ در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد پس حضرت رضا علیه السلام فرمود ای
قوم اگر در میان شما کسی باشد که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤال کند سؤال کند بدون خجالت و شرم پس بر
خواست عمران صابی و او یکی از متکلمین بود و گفت ای عالم و دانای مردم اگر نه آن بود که خودت خواندی ما را بسؤال
کردن و چیز پرسیدن من اقدام نمیکردم در سؤال از تو پس بتحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلمین را ملاقات
نموده ام هنوز بکسی برنخورده ام که از برای من ثابت کند واحدی را که غیر او نباشد و قائم باشد بوحدانیت خود آیا اذن
میدهی که از تو سؤال کنم حضرت فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو هستی عرض کرد بلی منم عمران فرمود
سؤال کن ای عمران ولیکن انصاف پیشه کن و بپرهیز از کلام سست و تباه و جور گفت ای سید و آقای من سوگند
بخدا که من اراده ندارم مگر انکه از برای من ثابت کنی چیزیرا که در آویزم بان و از ان نگذرم حضرت فرمود سؤال کن از
انچه بر تو آشکار و ظاهر است پس مردم ازدحام و جمعیت نموده و بعضی ببعضی منضم شدند عمران گفت خبر بده مرا از
کائن اول و از انچه خلق کرده حضرت فرمود سؤال کردی پس فهم کن جواب انرا **مؤلف گوید** که حضرت
جواب او را مفصل فرمود او دیگر بار سؤال کرد حضرت جواب داد و هکذا در کلام طولانی که نقل آن منافی است با وضع
کتاب تا آنکه وقت نماز رسید حضرت رو کرد بمامون و فرمود وقت نماز رسید عمران عرض کرد ای مولای من مسئله
مرا قطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده باین معنی که نزدیک است مطلب بر من معلوم شود و اسلام آورم حضرت
فرمود نماز میگذاریم و بر میگردیم پس انجناب و مامون از جا برخواستند و انحضرت در داخل خانه نماز گذارد و مردم
در بیرون پشت سر محمد بن جعفر نماز گذاردند پس حضرت و مامون بیرون آمدند و حضرت بمجلس خود عود فرمود و عمران را
طلبید و فرمود سؤال کن ای عمران پس عمران سؤال کرد و حضرت جواب داد و پیوسته او سؤال میکرد و حضرت جواب
میفرمود تا آنکه فرمود بعمران أَفَهِمْتَ يَا عِمْرَانُ قَالَ نَعَمْ يَا سَيِّدِي قَدْ فَهِمْتُ وَأَشْهَدُ أَنَّ اللهَ تَعَالَى عَلَى مَا وَصَفْتَهُ وَوَحَّدْتَهُ
وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ ثُمَّ خَرَّ سَاجِداً نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَأَسْلَمَ عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد بسجده
رو بقبله و اسلام آورد راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که چون متکلمین نظر بکلام عمران صابی نمودند و حال انکه او مردی
جدلی بود که هرگز کسی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از علماء ادیان و ارباب مقالات نزدیک حضرت نیامد
و از چیزی از انجناب سؤال نشد و شب در آمد پس مامون و حضرت رضا علیه السلام برخواستند و داخل منزل شدند
و مردم متفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که محمد بن جعفر فرستاد و مرا احضار نمود من نزد او حاضر شدم
گفت ای نوفلی دیدی گفتگوی رفیق خود را بخدا سوگند که گمان نمیکنم هرگز علی بن موسی علیه السلام در آمده باشد در چیزی
از این مطالب که امروز بیان کرد و معروف نبوده نزد ما که در مدینه تکلم کرده باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند
من گفتم که حاجیان نزد او میامدند و از مسائل حلال و حرام خود می پرسیدند و او جواب انها را میداد و بسا بود که
نزد او میامد کسیکه با او محاجه میکرد محمد بن جعفر گفت ای ابو محمد من بر او میترسم که این مرد یعنی مامون بر او حسد برد و او را زهر

دهد یا آنکه در بلیه او را کرفتار کنند تو با و اشاره کن که خود را از امثال این سخنان نگاهدارد و اینکونه مطالب نفرماید من
کفتم از من قبول نمیکند و مراد این مرد یعنی مامون امتحان او بود که بداند نزد او چیزی از علوم پدران او هست یا نه
کفت باو بکو که عمویت کراهت دارد دخول ترا در این باب و دوست دارد که خود را نگاهداری کسی از این چیزها بجهاتی
چند راوی کوید چون بمنزل حضرت رضا علیه السلام رفتم خبر دادم آنحضرت را بانچه عمویش محمد بن جعفر کفته بود حضرت
تبسم کرد و فرمود خداوند حفظ فرماید عمویم را خوب میدانم بچه سبب کراهت دارد این سخنان مرا پس فرمود
ای غلام برو ببوی عمران صابی و او را بیاور نزد من کفتم فدایت کردم من میدانم جای او را او نزد بعضی از اخوان
ما از شیعیان است فرمود با کی نیست مال سواری ببرید و او را بیاورید من رفتم و او را آوردم حضرت او را ترحیب کرد
و جامه طلبیدو او را خلعت داد و مال سواری با و مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبیدو با و عطا فرمود من کفتم
فدایت کردم بجا آوردی فعل جدت امیر المومنین علیه السلام را فرمود این چنین دوست میداریم ما پس
امر فرمود شام حاضر کردند مرا نشانید در طرف راست خود و عمران را نشانید در طرف چپ خود چون از خوردن
طعام فارغ شدیم فرمود لعمران برو خدا یارت باد و صبح نزد ما حاضر شو تا ترا اطعام کنیم بطعام مدینه و بعد از این عمران
چنان بود که جمع میکشتند نزد او متکلمون از اصحاب مقالات با او تکلم میکردند و او امر ایشان را باطل میکرد تا آنکه از او
اجتناب و دوری نمودند و مامون ده هزار درهم لعمران عطا کرد و فضل هم مقداری مال و اسب سواری با و داد و

حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود و پس عطای بسیار با و رسید

فصل ششم در اخبار بشهادت حضرت امام رضا علیه السلام و کیفیت شهادت آن جکر کوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله

مؤلف کوید که من در این فصل اکتفا میکنم بانچه علامه مجلسی رضوان الله علیه در جلاء العیون نکاشته فرموده ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا علیه السلام آمد و کفت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من کفت چکونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون
سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود کی منم
آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت
کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که
ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او کناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب به بیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل
نمیشود و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست
یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیکر از انجناب منقول است که کفت بخدا سوکند که هیچیک از ما
اهلبیت نیست مکر آنکه کشته میکردد و شهید میشود کفتند یا بن رسول الله که ترا شهید میکنند فرمود که بدترین خلق خدا و
در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت

زیارت کند حقتعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای
او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر
مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد ایضاً بسند معتبر روایت کرده است
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از پسر من موسی علیه السلام پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین
علیه السلام باشد و او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت
کند و بحق او عارف باشد حقتعالی باو عطا کند مزد انها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضاً
بسند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که انجناب فرمود مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم
و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را
در آن غربت زیارت کند حقتعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای اسمان و قطرهای باران و
برگ درختان باشد و نیز علامه مجلسی در دیگر کتب خود نقل کرده بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود زود
باشد که کشته شوم بزهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در پهلوی هرون الرشید و بگرداند خدا تربت مرا محل تردد شیعیان
و دوستان من پس هر که مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت و سوگند
میخورم بخدائیکه محمد صلی الله علیه و آله را گرامی داشته است به پیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلایق که هر که از شما شیعیان
نزد قبر من دو رکعت نماز کند البته مستحق شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و بحق ان خداوندی
که ما را گرامی داشته است بعد از محمد صلی الله علیه و آله بامامت و مخصوص گردانیده است ما را بوصیت انحضرت سوگند میخورم
که زیارت کنندگان قبر من گرامی تر از هر گروهی اند نزد خدا در روز قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت کند پس بر روی او
قطره از باران برسد البته حقتعالی جسد او را بر آتش جهنم حرام گرداند اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا
بروایت ابوالصلت چنان است که گفت روزی در خدمت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون
الرشید شو و از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آنخاک را که از پس و پشت او برداشته
بودم بوئید و انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و مرا در این مکان مدفون سازد
سنگ سخت بزرگی ظاهر شود که هر چه کلنگ است در خراسان جمع شود برای کندن آن ممکن نشود کندن آن انگاه
خاک بالای سر و پائین پا را استشمام نمود چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مرا
در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد آنرا دو ذراع و شبری سازند که
حقتعالی چندانکه خواهد آنرا گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند انگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر
ظاهر شود پس بان دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا اب جاری گردد و لحد از آن اب پر شود و ماهی
ریزه چند در آن اب ظاهر شود چون ماهیان پدید آیند این نان را که بتو می سپارم در آن اب ریزه کن که آن ماهیان
بخورند انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند و غایب شود پس در آن حال دست بر اب گذار
و دعائی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا ان آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون

روایت ابوالصلت در کیفیت شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

و فرمود که فردا بمجلس این فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه سر نپوشیده بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده
باشم با من سخن مگو ابوالصلت گفت چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامهای خویش
را پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای
مبارک خود را بر دوش افکند و بمجلس مامون درآمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آنوقت طبقی چند از الوان
میوها نزد وی نهاده بودند و او خوشهٔ انگوری را که زهر را برشته در بعضی از دانهای آن دوانیده بودند در دست داشت
و بعضی از آن دانه ها را که بزهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار میکرد چون نظرش بر آنحضرت افتاد مشتاقانه
از جای خود برخواست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید
و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقهٔ فرو نگذاشت آنجناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشهٔ
انگور را بوی داد و گفت یا بن رسول الله از این نکوتر انگور ندیده ام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این
نکوتر باشد مامون گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار مامون
مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود مگر مرا متهم میداری با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی
این چه گمانهاست که بمن میبری و آن خوشهٔ انگور را گرفته دانه چند از آن خورد باز بدست آنجناب داد و
تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش دگرگون گردید و باقی
خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مامون گفت یا بن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا
فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابوالصلت گفت بمقتضای
فرمودهٔ آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود که در سرا را به بند و رنجور و نالان بر فراش
خویش تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم
ناگاه جوان خوشبوی مشکین موئی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایض الانوارش
ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود بجناب امام رضا پس بسوی وی شتافتم سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی
که من درها را محکم بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل
ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم
و والد معصوم مسموم خود را ببینم و وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود رفت چون چشم
آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و
دست در گردن وی درآورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش
خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لایموت رازی
چند میگفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد
آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی علیه السلام
آنرا لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن
طایر قدسی ببال ارتحال کرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض رضوان قدس

در حاضر شدن امام محمد تقی علیه السلام نزد پدر بزرگوار خود

پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابو الصلت باندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم یابن رسول الله انجا نه آب است و نه تخته فرمود که انچه میفرمایم چنان کن و ترا با نیها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافته بحضور بردم و دامن برزده مستعد آن شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آنرا در انخانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گذاردند انگاه فرمود که تابوت را نزد من آور گفتم یابن رسول الله نجار ندارم و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در انجا ندیده بودم که دست قدرت حقتعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس انحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حقتعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شگافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد چون از نماز فارغ گردید گفتم یابن رسول الله اگر مامون بیاید و انحضرت را از من طلب نماید در جواب او چگویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حقتعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلا علیین باکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف شگافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حی لایموت فرود آمد و انحضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش نجوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برود و در سرا را ببندد تا مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس مامون داخل خانه شد آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل انحجره شد و نزدیک سر انحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز انحضرت و امر کرد قبر شریف انحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند انچه آن سرور او صیا فرموده بود بظهور آمد چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور انحضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل آن مجلس بمامون گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی آنمرد گفت که امام میباید که در حیات و ممات بر همه کس متقدم باشد پس امر کرد قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا علیه السلام در حال حیات غرایب و معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را بر چید یکی از وزرای مامون با و گفت که میدانی که انحضرت در ضمن آن کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت انجناب اشاره فرموده است بانکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است که کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما باخر رسد و حقتعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خورد را بر چید شما را از روی زمین برانداز د و انتقام اهلبیت رسالت را از شما بکشد مامون گفت راست میگوئی انجناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد ابو الصلت گفت که بعد

زهر دادن مامون حضرت امام رضا علیه السلام را در آب انار

از آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش
کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد مرا بزندان بردند و یک سال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم
شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را شفیع گردانیدم
و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام
محمد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی
والله گفت برخیز و زنجیر از پای من جدا شد دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد حارسان و غلامان مرا میدیدند
و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آوردند فرمود که تو در امان خدائی دیگر تو هرگز مامون را
نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود ایضاً ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند
از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا علیه السلام با مامون بجانب عراق میآمدند روزی آنجناب را تبی عارض شده
و اراده فصد نمود مامون پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذار و بروایت شیخ مفید عبدالله
بن بشیر را گفت چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نگرداند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی
بیرون آورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را بآن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر
کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس مامون سوار شد و بعیادت آنجناب آمد و نشست تا آنجناب را فصد
کردند و بروایت دیگر نگذاشت و در خانه که حضرت میبود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت
که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای آنجناب در جامی دانه کن و جام را بدست خود گرفت و نزد آن
امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نیکو است حضرت فرمود که باشد ساعتی
دیگر مامون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائی و اگر نه بود رطوبتی در معده من هر آینه در خوردن موافقت
میکردم پس بجبر مامون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود مامون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت
بقضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن حضرت را حرکت داد و از آن زهر
قاتل احشا و امعاء آنجناب بزیر آمد چون خبر بمامون رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است
دفعش برای شما نافع است چون شب در آمد حال آنجناب دیگرگون شد و در صبح بریاض رضوان انتقال نمود و بانبیاء
و شهداء و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این بود قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ
إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا بگو یا محمد اگر میبودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون میآمدند آنگروهی
که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر و شدنی است
چون خبر بمامون رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در جنازه آنجناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده بروش
صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در
خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد از ابو الصلت
هروی روایت است که گفت چون مامون از خدمت آنجناب بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من
افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حقتعالی گردید و دیگر سخن نگفت و در

شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و تعقد انجناب جدم و حشم خود را

بصائر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در آنروز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت ص را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است از آنچه در آن هستی ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از وارد شدن بطوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری انجناب شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه بعیادت انجناب میآمد و در روز آخر ضعف بر انحضرت مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من که را رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالت که در تو مشاهده میکنند پس آن معدن فتوت بانهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوانرا بیاورید چون خوانرا گستردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تلقمه و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام ببرید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر انجناب غالب گردید و مدهوش شد صدای شیون از خانه انجناب بلند شد و زنان و کنیزان مامون با سر و پای برهنه بخانه انحضرت دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای گریه و زاری از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مامون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و جرعه در روسیاهی خود زار زار می نالید چون بنزدیک آن امام رسید امام مظلوم دیده گشود و مامون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است از جدائی چون تو پیشوائی و مفارقت مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان بفروغ او نگردیده و دیده گشود و فرمود که باری با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات تو و وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت انجناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که مامون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید مامون ترسید که اگر جنازه انجناب را در انروز بیرون برد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم انجناب را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز انحضرت را بیرون نمیاوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب انجناب را غسل دادند و دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت بسرای باقی ارتحال نمود مامون یک روز و یک شب وفات انجناب را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابو طالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات انجناب را بایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشانرا نزد انجناب آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما او نرسیده است پس با انجناب خطاب کرد ای برادر من گران است بر من که ترا با این حالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخواستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانه انجناب

خبر دادن حضرت امام رضا علیه السلام هرثمه را بکیفیت شهادت خود

شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت که ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون
نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم
و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من بآخر رسیده است و مامون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند
در انگور و انار اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانهای انگور خواهد دوانید و اما انار پس ناخن بعضی
از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور
و انار را بجبر بر من خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت نمایم مامون
خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل
و کفن و دفن من بشوی حقتعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد
فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد
شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا به بینی که در کنار خانه خیمه سفیدی
برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه برو خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن
که هلاک میشوی و بدانکه در آنوقت مامون از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را
غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در اینوقت امام رضا علیه السلام را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما
در طوسیم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند پس
اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی
پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیگران نمیدانند
پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند
و بسوی مدفن من برند چون مرا بقبه هرون برند مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله من گرداند و هرگز نخواهد
شد هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نتوانند کرد چون اینحالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من
بگو که این اراده که کرده صورت نمی یابد و قبر امام مقدم میباشد اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند
قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن
آب پر خواهد شد ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد بطول قبر بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد
و آب فرو خواهد رفت پس در آنوقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس
حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیک از آنها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که
در امری از امور ترا مخالفت کنم هرثمه گفت که از خدمت آنجناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر
از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای
هرثمه و سلام مرا بامام رضا علیه السلام برسان و بگو که اگر بر شما آسان است نزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید
من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه
سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار

زهر دادن مأمون امام معصوم را بانگور و انار مسموم و شهادت آن مظلوم

فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس مأمون گردید او برخواست و استقبال
کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام
مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاورید هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را
بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندامم افتاد نخواستم که حالت من بر مأمون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را
در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی
مأمون امر نمود که اطبا بخانه آنحضرت بروند سبب آنرا پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم
در امر آنحضرت گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم
ممتحن بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه
کرده است و بندهای خود را گشوده است و بآواز بلند گریه و نوحه میکند چون من آنحال را مشاهده کردم بیتاب شدم
و گریان گردیدم چون صبح شد مأمون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت
اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرموده آنحضرت نزدیک او رفتم و پیام
آنحضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون
رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل
می شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام میکردیم
که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت
مرا خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برخواست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر
و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آنحضرت را بیرون آوردم و مأمون و جمیع حاضران بر آنحضرت
نماز کردند چون بقبه هرون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هرون میخواهند که قبر از برای آنجناب حفر
نمایند چندان که کلنگ بر زمین میزدند ذره از آن خاک جدا نمیشد مأمون گفت می بینی زمین چگونه امتناع مینماید
از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنجناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته
ظاهر خواهد شد مأمون گفت سبحان الله این سخن بسیار عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب
نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله هرون بر زمین زدم
بیک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مأمون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا
امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از
آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون
ماهی غایب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آنکسی که خدا خواسته که او را در
لحد گذارد خواهد گذاشت مأمون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش
مطهر آنجناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمیدیدم و آن
جناب را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مأمون حاضرانرا گفت که خاک در قبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده

که خاک نریزید گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی آن قبر نظر میکردند از غرایبی که بظهور میآمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که انچه از انجناب شنیدی برای من بیان کن گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر انها آنچه گفته است بکوئی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید و سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که این است زیان کاری هویدا مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و گنج خانه خرزدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل اسمان و زمین نزد من از انحضرت عزیزتر نمیشید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جائی ذکر کرده تر اقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ مَا لَا یَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا یَعْمَلُونَ مُحِیطًا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمی پسندد و از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه انها مطلع است

قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون مامون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا بن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری انحضرت را عارض شد وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هرون سه ذرع فاصله بگذارند پیشتر برای هرون میخواسته اند که در انموضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که بآسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در انجا پیدا خواهد شد و بر انصورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود چون لحد مرا حفر نمایید بسیار عمیق کنید و انصورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس انحضرت هر کلنگی که بر زمین میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در انصورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن گودال هرون جبار است تمام شد انچه از کتاب جلاء العیون نقل کردیم **وبدانکه** شایسته است در اینجا سه چیز اشاره شود **اوّل** انکه اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام انست که در ماه صفر سنه ۲۰۳ دویست و سیم بسن پنجاه و پنج واقع شده و لکن در روز آن اختلاف است ابن اثیر و طبرسی

وبعض دیگر روز آخر ماه گفته اند وبعضی چهاردهم وکفعمی هفدهم انماه وصاحب عدد وصاحب مسار الشیعه در بیست وسیم ذی القعده گفته اند وآنروز نیستکه مستحب است زیارت آنحضرت از نزدیک ودور چنانکه سید بن طاوس در اقبال فرموده وحمیری از ثقه جلیل معمر بن خلاد نقل کرده که روزی در مدینه امام محمد تقی علیه السلام فرمود ای معمر سوار شو گفتم بکجا برویم گفت سوار شو وکاری مدار پس سوار شدم وبا آنحضرت رفتم تا رسیدیم بیک وادی یا زمین پستی فرمود که اینجا بایست من ایستادم در آنجا تا حضرت آمد عرض کردم فدایت شوم کجا بودی فرمود بخراسان رفتم وهمین ساعت پدرم را دفن کردم وشیخ طبرسی در اعلام الوری روایت کرده از امیة بن علی که گفت من در مدینه بودم وپیوسته بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام میرفتم در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود واهلبیت حضرت امام محمد تقی وعموهای پدرش میآمدند بخدمت آنحضرت وسلام میکردند بر آنحضرت وتعظیم وتکریم آنجناب مینمودند پس روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید وفرمود که بگو بایشان یعنی باهل خانه که مهیا وآماده شوند برای ماتم پس چون آنجماعت متفرق شدند باهم گفتند چرا نه پرسیدیم از آنحضرت ماتم کی چون فردا شد باز حضرت همان فرمایش را بآن جاریه فرمود آنجماعت سؤال کردند که مهیا شوند برای ماتم کی فرمود برای ماتم بهترین اهل زمین پس بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در آنروز که فرزند بزرگوارش امر بماتم فرمود بعالم بقا رحلت کرده بود

دوم آنکه علما برای حضرت امام رضا علیه السلام فرزندی غیر از امام محمد تقی علیه السلام ذکر نکرده اند بلکه بعضی گفته اند که اولادش منحصر بآنحضرت بوده شیخ مفید فرموده که حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود وفرزندی نداشت که ما مطلع باشیم بر آن جز پسرش امام بعدش ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام وسن شریفش در روز وفات پدر بزرگوارش بهفت سال وچند ماه رسیده بود وابن شهراشوب تصریح کرده که فرزند آنحضرت محمد امام است وبس ولکن علامه مجلسی در بحار از قرب الاسناد نقل کرده که بزنطی خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض میکند که چند سال است از شما میپرسم از خلیفه بعد از شما وشما میفرمائید پسرم وشما را فرزند نبود وخدا دو پسر بشما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پسر تو هست الخ وابن شهراشوب در مناقب فرموده که اصل در مسجد زرد که در شهر مرو است آنستکه حضرت امام رضا علیه السلام در آن نماز گذارده پس بنا شده مسجدی پس از آن دفن شده در آن پسر حضرت امام رضا علیه السلام وکرامتهائی در آن نقل شده ونیز علامه مجلسی ره در بحار در باب حسن خلق روایتی از عیون اخبار الرضا نقل میکند که ظاهرش آنستکه امام رضا علیه السلام را دختری بود فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده وآن حدیث این است عن فاطمة بنت الرضا عن ابیها عن ابیه جعفر بن محمد عن ابیه وعمه عن علی بن ابی طالب علیهم السلام عن النبی صلی الله علیه وآله قال من کف غضبه کف الله عنه عذابه ومن حسن خلقه بلغه الله درجة الصائم القائم یعنی فاطمه بنت رضا ع از پدران خود از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود هر که باز دارد غضب خود را باز دارد خداوند تعالی از او عذاب خود را وکسیکه نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را بدرجه کسیکه روزه دار وقائم بعبادت باشد

سیم بدان که شعرا برای حضرت امام رضا علیه السلام مرثیه بسیار گفته اند وعلامه مجلسی ره در بحار بابی در مراثی آنجناب ایراد کرده ولکن چون آن مراثی عربی است وکتاب ما فارسی است گنجایش نقل ندارد ولکن بجهة تبرک وتیمن بذکر چند شعر اکتفا میکنیم قال دعبل

ونیز شیخ صدوق روایت کرده سنداً عن فاطمة بنت علی بن موسی الرضا عن ابیها الرضا عن آبائه عن علی علیهم السلام قال لا یحل لمسلم ان یروع مسلماً ودر کتب انساب نیز ذکر کرده اند که آنحضرت را دختری بوده فاطمه نام که زوجه محمد بن جعفر بن قاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب برادرزاده ابو هاشم جعفری بوده واو مادر حسن بن محمد بن جعفر بن قاسم است وشبلنجی در نور الابصار کرامتی از این مخدره نقل کرده است طالبین بآنجا رجوع نمایند

الا ما لعین بالدموع استهلت ولو نفدت ماء الشئون لقلت علی من بکته الارض واستر جفت له
رؤس الجبال الشامخات وطلت وقد اعولت تبکی السماء لفقده وانجمها ناحت علیه وکلت
فنحن علیل البوم اجلد بالبکاء لمرزئة عزت علینا وجلت مرزئه
فاخلقت الدنیا له وتولت نجلت مصیبتا الرزایا والاراء مصیبتنا بالمصطفین تجلت
و دعبل مرثیه های بسیار برای انحضرت گفته وقال محمد بن حبیب الضبی قبر بطوس یا قاصد امامه
حتم الیه زیارة ولمام قبر امام السلام وارد غدا تهدی الیه تحیة وسلام قبر سنا انواره
تجلو العمی وبتربته قد یدمع الاسقام قبر اذا حل الوفود ببقعه دحلوا وحطت
عنهم الاثام وتزودوا من ان یحل علیهم الاعدام قبر علی ابن موسی
حله بثراه بر هو الحل والاحرام فزواره فی الله عارف حقه فالمس منه علی الجحیم حرام

وبدانکه ثواب زیارت انحضرت بیشتر است از انکه ذکر شود و ما در کتاب مفاتیح الجنان بچند روایت آن اقتصار کردیم و در اول این فصل بمختصری از آن اشاره شد و اگر مقام را گنجایش تطویل بود بذکر چند حکایتی از دلائل و کرامات و برکات که از مشهد مقدسش ظاهر شده کتاب خود را زینت میدادم

فصل هفتم در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مادح انحضرت دعبل شاعر اول دعبل بن علی خزاعی است

که مقامش در فضل و بلاغت و شعر و ادب بالاتر است از انکه ذکر شود قاضی نور الله در مجالس المؤمنین فرموده حوالی
خجسته مآل او بتفصیل و اجمال در کتب کشف الغمه و عیون اخبار الرضا و سایر کتب رجال شیعه امامیه مذکور است و از
کشف الغمه نقل کرده که چون قصیده موسومه بمدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت امام ابو الحسن
علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان روم و آن قصیده را بعرض ایشان رسانم چون بخراسان رفتم و بخدمت
انحضرت مشرف شدم قصیده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند تا من ترا امر نکنم این قصیده را
بکسی مخوان تا انکه خبر آمدن من بمامون رسید و مرا نزد خود طلبیده خبر را پرسید انگاه گفت که قصیده مدارس آیات را
بر من بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس بکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا علیه السلام را طلب
نماید و بعد از ساعتی انحضرت تشریف فرمودند پس مامون با نحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده
مدارس آیات بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود آن حضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس
بخواندم آنرا و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درم کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام با ن مبلغ انعام فرمود پس
من با نحضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامهای بدن مبارک خود جامه بمن کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود
سازم فرمودند که چنین کنم و بمن جامه بخشیدند که خود انحضرت آنرا استعمال نموده بودند و ملحفه لطیف نیز شفقت
فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که ببرکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذو الریاستین

که وزیر

علامه مجلسی فرموده که ظاهر ملحفه دستمالی است که بصورت و بدن میمالند یعنی تری صورت و بدن را ان خشک میکنند

مرثیه کلمه یعنی مصیبت

ذکر دعبل خزاعی و قصه او با دزدان و واقعه او در شهر قم

که وزیر مامون بود صله نیکو بمن داد اسب ترکی را هوار با زین و یراق بمن فرستاد و چون مدتی برآمد معاودت عراق در خاطر جلوه کرد و در اثنای راه بعض از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تاسف بر هیچ چیز از اسباب خود نمیخوردم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت بمن انعام فرموده بودند و تفکر میکردم در آن سخن که بمن گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که به برکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل ذوالریاستین بمن داده بود سوار شده نزدیک من آمد و این مصرع شعر را بخواند که مدارس آیات خلت من تلاوة و بکربلا فقاد چون من اینحالت از او مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن سیاه شخصی شیعی دیدم و بنا بر این طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام کرده بان شخص گفتم که ای مخدوم این قصیده از کیست گفت ترا با این چه کار است گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از ان خبر خواهم کرد گفت این قصیده را شهرت او نسبت بصاحبش بیش از آنست که مخفی ماند گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد علیهم السلام جزاه الله خیرا پس گفتم والله دعبل منم و این قصیده از من است آنشخص از جای درآمده گفت این چه سخن و دور از کار است که میگوئی گفتم از اهل قافله تحقیق نمائید پس نفر ستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سئوال نمود ند گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا بیقین دانست که دعبل گفت جمیع مال اهل قافله را بجمله خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شد و بجمل امن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام ع از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و منشفه آنحضرت مامون ماندند و در کتاب عیون اخبار الرضا ع مذکور است که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمتش آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکوره نمودند دعبل ایشان را بمراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آنرا بهزار دینار بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود دیگر باره التماس نمودند که پاره از آنرا بایشان بهزار دینار بفروشد آن نیز درجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود رای که بآن نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبه را بزور از او گرفتند دعبل بقم باز گردید و از اهل انجا التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل رنجیده گفتند که جبه بدست تو نمیاید همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره از آن جبه باو دهند انجماعت قبول این معنی نموده پاره از آن جبه با هزار دینار باو دادند دعبل بوطن خود معاودت نمود چون بوطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت صره مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد دعبل آنرا بشیعه عراق هدیه نموده در عوض هر دینار صد دینار باو دادند چنانچه از آن صره صد هزار دینار بدست او آمد و معاندان اینحال چشم جاریه دعبل که با او محبتی عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج او نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امید واریم که خوب شود دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام رضا علیه السلام که همراه داشت او را بیاد آمد آنگاه او را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب بعصابه از آن

ذکر خواندن دعبل قصیده مدارس آیات را در حضور حضرت رضا علیه السلام

بست چون صباح شد ببرکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد **مؤلف گوید** که آن صره صد دینار که حضرت بدعبل مرحمت فرموده بود از آن پولهای رضویه بود یعنی مسکوک بنام مبارک آنحضرت بود لهذا شیعیان هر دینار را بصد دینار خریدند و چون مرحوم قاضی نورالله روایت را با تمام از عیون اخبار الرضا نقل نکرده بلکه اول آنرا از کشف الغمه نقل کرده لاجرم ذکر جبه و صد دینار را اجمال دارد و من اشاره میکنم باول روایت موافق آنچه در عیون است شیخ صدوق بسند معتبر روایت کرده که وارد شد دعبل بر حضرت امام رضا علیه السلام برو و عرض کرد یابن رسول الله من قصیده برای شما گفته ام و قسم خورده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم آن را فرمود بیار آنرا پس خواند قصیده مدارس آیات را تا رسید باین شعر

أَدَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا ... وَأَيْدِيهِمُ مِنْ فَيْئِهِمْ صِفْرَاتُ

حضرت گریست و فرمود راست گفتی ای خزاعی پس چون رسید باین شعر

إِذَا وَتَرُوا مَدُّوا إِلَى وَاتِرِيهِمُ ... أَكُفًّا عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقَبِضَاتُ

حضرت تقلیب کف کرد و فرمود بلی و الله منقبضات و چون رسید بشعر

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَأَيَّامَ سَعْيِهَا ... وَإِنِّي لَأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَاتِي

حضرت فرمود ایمن گرداند خداوند ترا روز فزع اکبر پس چون رسید باین شعر

وَقَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ ... تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرُفَاتِ

فرمود آیا ملحق نکنم باین موضع از قصیده تو دو بیتی که تمام قصیده تو بآن خواهد بود عرض کرد ملحق فرما یابن رسول الله فرمود

وَقَبْرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ ... أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ

إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللهُ قَائِمًا ... يُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالْكُرُبَاتِ

دعبل گفت یابن رسول الله این قبری که فرمودید طوس است قبر کیست فرمود قبر من است و ایام ولیالی منقضی نمیشود تا انکه میگردد طوس محل آمد و رفت شیعه و زوار من آنگاه باش هر که زیارت کند مرا در غربت من طوس خواهد بود با من در درجه من روز قیامت آمرزیده باشد پس چون دعبل از خواندن قصیده فارغ شد حضرت فرمود با که جائی مرو و برخواست و داخل خانه شد و بعد از ساعتی خادمی بیرون آمد و صد دینار رضویه آورد برای دعبل و گفت مولایم فرموده که این را در نفقه خود قرار بده دعبل گفت نخیر قسم که من برای این نیامده ام و من این قصیده را برای طمع چیزی نگفته ام و آن صره پول را رد کرد و جامه از جامهای حضرت خواست که بآن تبرک جوید و تشرف پیدا کند پس حضرت جبه خزی با صره برای او فرستاد و بخادم فرمود نا بگوید که بگیر این صره را که محتاج خواهی شد بآن و برگردان آنرا پس دعبل صره و جبه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد چون رسید بمیان قومان دزدان بر ایشان ریختند و اهل قافله را گرفتند و کتفهای آنها را بستند و از جمله ایشان بود دعبل پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و ما بین خود شان قسمت کردند یکی از دزدان این شعر را از قصیده دعبل بمناسبت در این مقام خواند

أَدَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا ... وَأَيْدِيهِمُ مِنْ فَيْئِهِمْ صِفْرَاتُ

دعبل شنید گفت این شعر از کیست گفت از مردی از خزاعه که نام او دعبل است دعبل گفت منم دعبل که قصیده اش را گفته ام پس آمد رفت نزد رئیسشان داد بالای تلی نماز میخواند و شیعه بود پس او را خبر داد بقصه دعبل رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت دعبل تو ئی گفت بلی گفت بخوان قصیده را دعبل خواند قصیده را پس امر کرد که کتف او را و کتفهای جمیع اهل قافله را باز کردند و اموال ایشان را با ایشان رد کردند بجهت کرامت دعبل ولادت دعبل در سال وفات حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرد دعبل بشوش سنه ۲۴۶ دویست و چهل و ششم ابو الفرج در اغانی گفته که دعبل بن

قومان شهرستانی است باین عبارت: قیشاپور

ذکر خواندن دعبل قصیده مدارس آیات را برای طباطبای حسنی

علی از شیعه مشهورین است بسیل بعلی علیه السلام و قصیده مدارس آیات او از احسن شعرها است و برابری کرده در فخر بتمام مدحهائی که گفته شده برای اهلبیت علیهم السلام پس ابو الفرج نقل کرده قصه ورود دعبل را بر حضرت امام رضا علیه السلام و صله دادن حضرت او را سی هزار درهم رضویه و خلعت دادن او را بجامه از جامهای خود و هم نقل کرده که دعبل نوشت قصیده مدارس آیات را بجامه و محرم شد در آن و امر کرد که آنرا در اکفانش گذارند و دعبل پیوسته خائف بود از خلفاء زمان خود و فراری و پنهان بود بواسطه هجویکه میگفت برای انها و از زبان او می ترسیدند و حکایت شده از دعبل که گفت زمانی که فرار کرده بودم از خلیفه شبی را در نیشابور بمبیتوته کردم تنها و عزم کردم که قصیده بجبه عبد الله بن طاهر بگویم در انشب همینکه در فکر آن بودم شنیدم در حالیکه در را بسته بودم بر روی خود که صدائی بلند شد السلام علیکم ایها رحمک الله بدنم بلرزه درآمد و حال عظیمی برای من روی نمود پس صاحب آن صوت بمن گفت نترس عافاک الله بدرستیکه من مردی هستم از برادران تو از جن از ساکنین یمن بر ما وارد شد آینده از اهل عراق و خواند برای ما قصیده ترا مدارس آیات پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خودت بشنوم دعبل گوید که من قصیده را خواندم برای او و او گریست چندان که افتاد بر زمین پس گفت خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم برای تو حدیثی که زیاد کند در قیمت تو و یاری کند ترا بر تمسک بمذهبت گفتم بلی حدیث کن گفت مدتی بود می شنیدم ذکر جعفر بن محمد علیه السلام را پس رفتم بمدینه بجد تمش شنیدم که فرمود حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود علی و شیعته هم الفائزون علی و شیعه او فیروز و رستگارند پس وداع کرد با من و خواست برود من گفتم خدا ترا رحمت کند خبر ده مرا باسم خود گفت منم ظبیان بن عامر انتهی

دوم حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی از وجوه طائفه از اصحاب حضرت رضا علیه السلام و پسر دختر الیاس صیرفی است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جد خود الیاس روایت کرده که در وقت احتضارش گفت شاهد باشید و این ساعت ساعت دروغ گفتن نیست هر آینه شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود و الله نمی میرد بنده که دوست دارد خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را پس آتش مس کند او را و این کلام را اعاده کرد دو بار و سه بار بدون انکه از او سؤال کنند و شیخ طوسی روایت کرده از احمد بن محمد بن عیسی قمی که بجهت طلب حدیث رحلت کردم بکوفه و ملاقات کردم در انجا حسن بن علی وشا را از او سؤال کردم که کتاب علاء بن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد چون آورد گفتم با و دوست میدارم که اجازه دهی بمن روایت این دو کتاب را گفت خدا ترا رحمت کند چه عجله داری برو بنویس از روی انها بعد سماع کن گفت گفتم که از حوادث روزگار ایمن نیستم گفت اگر من میدانستم که از برای حدیث مثل تو طالبی است هر آینه بسیار اخذ حدیث میکردم چه آنکه من درک کردم در این مسجد نهصد تن از مشایخ را که هر یک میگفت حدثنی جعفر بن محمد **مؤلف گوید** که از این روایت معلوم میشود که در سابق اهل قم چه قدر طالب حدیث بوده اند که شد رحال میکرده اند از قم تا کوفه بطلب حدیث و هم اعتماد ایشان باصول بوده در روایت نمیکردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع از مشایخ و با الجمله او از مشایخ اجازه است و اجلاء اصحاب ائمه از او روایت میکنند و اگر عثره از او سر زده در وقف او بر حضرت امام موسی علیه السلام تدارک کرده برجوع

ذکر اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و جلالت شان حسن بن علی بن فضال

بحضرت امام رضا علیه السلام و قول باماست انحضرت و حجة بعد از انحضرت ابن شهر آشوب در مناقب روایت
کرده از او که گفت نوشتم در طوماری مسائلی چند که امتحان کنم بآن علی بن موسی علیه السلام را پس صبح حرکت کردم
بسوی منزل انحضرت از بسیاری جمعیت که بر در خانه انحضرت بود نرسیدم بدر خانه در این حال خادمی را دیدم که میپرسید
کیست حسن بن علی وشاء پسر دختر الیاس بغدادی گفتم ای غلام آنکس که تو میجوئی منم پس نوشته بمن داد و گفت
این است جواب مسائلی که با خود داری پس من بسبب این معجزه باهره قطع کردم بامامت انحضرت و ترک کردم
مذهب واقفیه را **سلیم حسن** بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی بابو محمد قاضی نورالله در مجالس گفته که بخدمت
حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا علیه السلام است و اختصاص تمام بانحضرت
داشت و جلیل القدر و عظیم المنزلة و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات و در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان
منقول است که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس میخواندم در انجا قومی دیدم که باهم سخنان میگفتند و
یکی از آن میان میگفت که در کوه مردی است که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و
گفت که او بصحرا بیرون میاید و بسجده فرو میرود و آنگاه مرغان صحراء بر او جمع میشوند و او انچنان از خود محو شده
بر زمین میافتد که از دور گمان میشود که جامه یا خرقه ایست و وحشیان صحرا نزدیک با و چرا میکنند و از او رمیده نمیشوند
بنا بر غایت موانست که انشان را با و حاصل شده فضل بن شاذان گوید پس من از انسخن گمان کردم که مگر انحال
کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع انسخن باندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمائل که
جامه نرسی و رداء برنسی در بر و کفش سبز در پا داشت از در در آمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهت
تعظیم او برخواست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخواست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ
کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همان است گفتم آن نخواهد بود میگویند
که او در کوه میباشد گفت این همان است که در کوه میباشد باز گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد
گفت چه کم عقل پسری بوده نمیتواند بود که او در این ایام از انجا آمده باشد پس انچه از اهل مسجد درباره حسن
شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت آنچه شنیده درست است و این حسن همان حسن است و حسن
گاهی پیش پدر من میامد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم
و بسیار بود که کتاب خود را بر من میخواند و بحجره من میامد و بر من قرائت آن مینمود و در سالی که طاهر بن الحسین
الخزاعی که از سپه سالاران مامون بود حج گذارد و بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن او
نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و با و پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس
دارم که شما قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از فتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب
او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن استغنای او دانستم که از
آمدن بخانه من از روی دین داری بود و مصلای او در جامع کوفه نزدستونی بود که از اساطوانه ابراهیم
علیه السلام میگویند و حسن در تمام عمر قائل بامامت عبد الله افطح بود و در مرض موت واقعه دید و از آن عقیده
برگردید و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی وفات حسن در سال دویست و بیست و چهار بوده و از جمله مصنفات

۲۲۳

او کتاب

او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب رد بر غلاة و کتاب الشواهد و کتاب در متعه و کتاب در ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة و کتاب رجال انتهی **چهارم حسن** بن محبوب السراد و یقال الزراد ابو علی بجلی کوفی ثقه جلیل القدر از ارکان اربعه عصر خود و از اصحاب اجماع است و او را کتب بسیار است از جمله کتاب مشیخه و کتاب حدود و دیات و فرائض و نکاح و طلاق و کتاب نوادر که نخ هزار ورق است و کتاب تفسیر و غیره از از حضرت امام رضا علیه السلام روایت میکند و از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و نقل شده که اهتمام محبوب پدر حسن در تربیت او بمرتبه بوده که جهة ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود که هر حدیث که از علی بن رئاب استماع کند و بنویسد یک درهم باو بدهد و این علی بن رئاب از ثقات و اجلاء علماء شیعه کوفه است و روایت میکند از حضرت صادق علیه السلام و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و برادرش یمان بن رئاب از رؤسای خوارج بوده و در هر سالی سه روز این دو برادر با هم اجتماع میکردند و مناظره مینمودند پس از آن از هم جدا می شدند و دیگر با هم بکلام حتی السلام مخاطبه نمینمودند شیخ کشی روایت کرده از علی بن محمد قتیبی از جعفر بن محمد بن حسن بن محبوب که گفته نسب جد من حسن بن محبوب چنین است حسن بن محبوب بن وهب بن جعفر بن وهب و این وهب عبدی بوده سندی مملوک جریر بن عبد الله بجلی و زراد یعنی زره گر بوده پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید جریر چون کراهت داشت که او را از دست خود بیرون کند گفت آن غلام حر است آزاد کردم او را و چون آزاد او محقق شد خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را اختیار کرد و وفات کرد حسن بن محبوب در آخر سنه ۲۲۴ دویست و بیست و چهار بسن شصت و پنج (هفتاد و پنج) **فقیر گوید** که بملاحظه آنکه وهب جد حسن زراد بود حسن را زراد میگفتند تا آنکه حضرت امام رضا علیه السلام بر زراد طعن فرمود که حسن بن محبوب زراد مگو بلکه بگو سراد بجهت آنکه حق تعالی در قرآن فرموده وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ و این نهی حضرت از گفتن زراد و امر بگفتن سراد نه آن است که عیبی در زراد باشد زیرا که زراد و سراد هر دو بیک معنی است بلکه این برای اهتمام و ترغیب بقرآن مجید است که تا ممکن شود برای شخص چنان کند که کلماتش و استشهاداتش موافق با قرآن باشد و از کلام خداوند تعالی اخذ شده باشد چنان که روایت شده در حال آنحضرت که تمام سخن او و جواب او و مثلها که میآورد همه از قرآن مجید متفرع بود **پنجم زکریا** بن آدم بن عبد الله بن سعد اشعری قمی ثقه جلیل القدر صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا علیه السلام شیخ کشی روایت کرده از زکریا بن آدم که گفت عرض کردم بحضرت امام رضا علیه السلام که من میخواهم بیرون روم از میان اهلبیت خود که سفیهان در میان ایشان بسیار شده فرمود این کار مکن زیرا که بواسطه تو دفع میشود از ایشان همچنان که دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه حضرت ابو الحسن کاظم علیه السلام و روایت کرده از علی بن مسیب همدانی که از ثقات اصحاب حضرت رضا علیه السلام است که گفت عرض کردم بحضرت امام رضا علیه السلام که راه من دور است و همه وقت نمیتوانم بخدمت شما برسم از کی اخذ کنم احکام دین خود را حضرت فرمود مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقُمِّيِّ الْمَأْمُونِ عَلَى الدِّينِ وَالدُّنْيَا یعنی بگیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم القمی که مامون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بن آدم بآن فائز شد آن بود که یک سال با حضرت امام رضا علیه السلام

ذکر جلالت شأن زکریا بن آدم قمی رحمة الله تعالی

ذکر مفاخر اهل قم

از مدینه بمکه برای حج مشرف شد و زمیل انحضرت بود (ظاهرا مراد آنستکه هم محمل انحضرت بود) و علامه مجلسی از تاریخ قم نقل کرده که در مدح اهل قم فرموده اکثر اهل قم از اشعریین میباشند و پیغمبر صلی الله علیه وآله دعاء آمرزش کرده درحق ایشان و گفته اللهم اغفر للاشعریین صغیرهم وکبیرهم وذکرهم وانثاهم ومن از ایشانم و از مفاخر ایشان آنستکه اول کسی که ظاهر کرد شیعگی را قم موسی بن عبد الله بن سعد اشعری بود و نیز از مفاخر ایشان است آنکه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده به زکریا بن آدم بن عبد الله بن سعد اشعری خداوند دفع میکند بلاء را بسبب تو از اهل قم همچنانکه دفع میکند بلاء را از اهل بغداد بواسطه قبر موسی بن جعفر علیه السلام و هم از مفاخر ایشان است آنکه ایشان وقف کردند مزرعه ها و ملکهای بسیار بر ائمه علیهم السلام و آنکه ایشانند اول کسانیکه خمس فرستادند بسوی ائمه علیهم السلام و آنکه ائمه علیهم السلام اکرام کردند جماعت بسیاری از ایشان را بهدیه ها و تحفه ها و کفن ها که از آن جماعت میباشند ابو جریر زکریا بن ادریس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبد الله بن سعد و غیر ایشان انتهی شیخ کشی روایت کرده بسند معتبر از زکریا بن آدم که گفت وارد شدم بر حضرت امام رضا علیه السلام از اول شب و تازه مرده بود ابو جریر زکریا بن ادریس قمی پس حضرت سؤال کرد مرا از او و ترحم فرمود بر او یعنی فرمود رحمه الله و لم یزل یحدثنی و احدثه حتی طلع الفجر فقام فصلی الفجر و پیوسته سخن میگفت با من و من سخن میگفتم با او تا صبح طلوع کرد پس حضرت برخواست و نماز فجر گذاشت مؤلف گوید که ظاهر این روایت آنستکه آنشب را حضرت تا بصبح بیدار بودند و با زکریا سخن میفرمودند پس باید آنچنان مطالب خیلی مهمه باشد و آن نیست جز مذاکره علوم و اسرار چنان که در حال حضرت رسول صلی الله علیه وآله با سلمان رضی الله تعالی عنه قریب بهمین نقل شده معنی ابن الحدید عن الاستیعاب قال قدر دینا عن عایشة قالت کان لسلمان رضی الله تعالی عنه مجلس من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتفرد به فی اللیل حتی کاد یغلبنا علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بلکه از ظاهر روایت در میآید که حضرت رضا علیه السلام آنشب را بواقعل لیلیه اشتغال پیدا نکردند و این نبوده مگر بواسطه آنکه اشتغال داشته اند بچیزی که افضل بوده و آن مذاکره علم است شیخ صدوق در آن مجلسی که املاء فرموده بر مشایخ از مذهب امامیه فرموده و کسیکه احیا بدار در شب بیست و یکم و بیست و سیم ماه رمضان را بمذاکره علم پس او افضل است و باالجمله قبر او در وسط قبرستان قم در محوطه معروفه بشیخان کبیر معروف است و در جوار او است قبر پسر عمش زکریا بن ادریس بن عبد الله بن سعد اشعری قمی معروف به ابو جریر بضم جیم که از اصحاب حضرت صادق و حضرت امام موسی و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب منزلت بوده نزد امام رضا علیه السلام و هم در جوار او مدفون است آدم بن اسحق بن آدم بن عبد الله بن سعد اشعری که فرزند برادر زکریا بن آدم است و ثقه و جلیل است و در اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده شده و زکریا بن آدم در اصحاب حضرت صادق و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام شمرده شده

قریب باین شیخان است شیخان صغیری که قبر شیخ اجل محمد بن قولویه قمی در آن قبره واقع است منه

ششم صفوان بن یحیی ابو محمد بجلی کوفی بیاع ساباری ثقه جلیل و عابد زاهد ورع نبیل فقیه مسلم و صاحب منزلت نزد حضرت رضا صلی الله علیه وسلم جلالت شانش زیاده از آنستکه ذکر شود صاحب مجالس المومنین فرموده در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد علیهما السلام و وکیل ایشان بود و پدر او از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و نزد

انحضرت

ذکر صفوان بن یحیی و مقدس اردبیلی و ورع آنجناب

نجاشی ظ له

آنحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه عین گفته و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما
بر تصحیح هرچه صفوان روایت نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبدالله
بن جندب و علی بن نعمان که از جمله مومنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذاردند
پس در بیت الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگذارد و روزه او را
بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند بران عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و هر سال
سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج مینمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود میکرد از برای
ایشان دو برابر بجا میآورد و ثواب آنرا بر روح آن برادران مؤمن هدیه میفرمود و ورع او بمرتبه بود که در بعضی از
سفرها شتر کسی را کرایه گرفته بعضی از احباب او بطریق ودیعت دو دینار باو داد که آنرا باهل کوفه رساند صفوان
از مکاری خود تا اذن نطلبید آنرا در میان بار ننهاد انتهی **مؤلف گوید** که اقتدا کرد باین بزرگوار در این عمل
شیخ اجل عالم ربانی و محقق صمدانی مرحوم آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی که در ورع و تقوی و زهد و قدس و فضل بغایة
قصوی رسیده بحدی که علامه مجلسی ره فرموده نشنیدم مانندی از برای او در متقدمین و متاخرین جمع الله بیننا و بینه
و بین ائمة الطاهرین ع روایت شده که در یک سفری از اسفار خود از کاظمین بنجف اشرف مالی کرایه کرده بود و صاحبش
همراه نبود چون خواست حرکت نماید یکی از اهل بغداد کاغذی بوی داد که بنجف برساند آن بزرگوار آن کاغذ را گرفت
لکن پیاده بنجف رفت و آن مرکوب را سوار نگشت و فرمود که من از مکاری اذن حمل قیمه را نداشتم فقیر گوید که این حکایت
همانطور که دلالت دارد بر شدت احتیاط و کثرت ورع محقق مذکور دلالت دارد نیز بر کثرت اهتمام آن مرحوم بقضاء
حاجت برادر دینی زیرا که ممکن بود آنجناب را که عذر بیاورد و آن مکتوب را قبول نکند لکن نخواست که این فضیلت
از او فوت شود همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که قضاء حاجت مرد مؤمنی افضل است از
حجه و حجه و حجه و شمرد تا ده حج و روایت شده که در بنی اسرائیل هرگاه عابدی بنهایت عبادت میرسید اختیار میکرد از
همه عبادات کوشش و سعی کردن در حاجتهای مردم را و بالجمله از معمر بن خلاد منقول است که حضرت ابو الحسن
علیه السلام فرمود دو گرگ حریص در کشتن گوسفند که واقع شوند در گوسفندانی که شبانهای آنها با آنها نباشند
ضررشان بیشتر نیست از حب ریاست در دین شخص مسلمان پس از آن فرمود لکن صفوان دوست نمیدارد
ریاست را و شیخ طوسی فرموده که صفوان از چهل نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و کتب
بسیار تصنیف کرده مانند کتابهای حسین بن سعید و له مسائل عن ابی الحسن موسی علیه السلام و شیخ کشی نقل کرده
که صفوان بن یحیی در سنه ۲۰۰ دویست و ده در مدینه مشرفه وفات کرد حضرت امام محمد تقی علیه السلام برای او حنوط و کفن
فرستاد و امر فرمود اسمعیل بن موسی ع را که نماز بخواند بر او **هفتم محمد** بن اسمعیل بن بزیع بباء موحده مفتوحه
و زاء معجمه و عین مهمله ابو جعفر مولی منصور عباسی است ثقه و صحیح و از صلحای طائفه امامیه و از ثقات ایشان
و بسیار جلیل و از اصحاب حضرت ابو الحسن موسی و رضا علیهما السلام است و درک کرده حضرت جواد علیه السلام را
و روایت است که او و احمد بن حمزة بن بزیع در عداد وزراء بودند و ثقه جلیل القدر علی بن نعمان که از
اصحاب حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را بمحمد بن اسمعیل بن بزیع بدهند

فضیلت قضاء حاجت مؤمن

وروی الکشی انه قال الرضا علیه السلام ان لله تبارک و تعالی بابواب الظالمین من نور الله به البرهان و مکن له فی
البلاد لیدفع بهم عن اولیائه و یصلح الله به امور المسلمین لانهم ملجأ المؤمنین من الضرر و الیهم یفزع ذو الحاجة
من شیعتنا بهم یؤمن الله روعة المؤمن فی دار الظلم اولئک هم المؤمنون حقا الی ان قال ع ما علی احدکم ان لو شاء
لنال هذا کله قال قلت بماذا جعلنی الله فداک قال یکون معهم فیسرنا بادخال السرور علی المؤمنین من شیعتنا فکن منهم یا محمد
و این محمد همانستکه از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی خواست که کفن خود نماید حضرت برای او فرستاد و امر فرمود که
تکمه های او را بکند و محمد در فید که اسم منزلی است در طریق مکه وفات کرد شیخ ثقه جلیل ابن قولویه بسند صحیح روایت
کرده از محمد بن احمد بن یحیی الاشعری که گفت من در فید با علی بن بلال روانه شدیم سر قبر محمد بن اسمعیل بن بزیع پس علی
بن بلال برای من گفت که صاحب این قبر برای من روایت کرد از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود هر که بیاید
بنزد قبر برادر مؤمن خود و دست بر قبر گذارد و هفت مرتبه بخواند سوره انا انزلناه را ایمن گردد روز فزع اکبر یعنی از
ترس بزرگ روز قیامت و در روایت دیگر است که راوی گفته با محمد بن علی بن بلال رفتیم سر قبر ابن بزیع محمد
در نزد سر قبر رو بقبله نشست و قبر را جلو خود قرار داد و گفت خبر داد مرا صاحب این قبر که شنید از حضرت جواد
علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤمن خود را و بنشیند نزد قبر او و رو بقبله کند و بگذارد دست خود را بر
قبر و بخواند انا انزلناه فی لیلة القدر هفت مرتبه ایمن شود از فزع اکبر **مؤلف گوید** که این ایمن بودن از فزع اکبر
ممکن است برای خواننده باشد چنانکه ظاهر خبر است و محتمل است برای میت باشد چنانکه از بعضی روایات
ظاهر میشود و من دیدم در مجموعه که شیخ شهید ره بزیارت قبر استاد خود فخر المحققین ابن آیة الله علامه رفت و فرمود
نقل میکنم از صاحب این قبر و او نقل کرد از والد ماجدش بسند خود از امام رضا علیه السلام که هر که زیارت کند
قبر برادر مؤمن خود را و بخواند نزد او سوره قدر را و بگوید اللهم جاف الارض عن جنوبهم و صاعد الیک ارواحهم و زدهم منک رضوانا
و اسکن الیهم من رحمتک ما تصل به وحدتهم و تؤنس وحشتهم انک علی کل شیء قدیر ایمن شود از فزع اکبر خواننده و میت و از جمله چیزهائیکه
دلالت دارد بر جلالت محمد بن اسمعیل و اختصاصش بحضرت امام رضا علیه السلام آن چیزیست که نقل شده از جناب
سید مرتضی والد علامه طباطبائی بحر العلوم که در شب ولادت پسرش علامه مذکور در خواب دید که حضرت امام
رضا صلوات الله علیه محمد بن اسمعیل بن بزیع را فرستاد با شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانه والد بحر العلوم پس
بلند شد روشنائی آن شمع بحدی که نهایت آن دیده نمیشد **فقیر گوید** که شکی نیست که آن شمع علامه بحر العلوم
بوده که روشن کرد دنیا را بنور خود و کافی است در جلالت او که شیخ اکبر جناب حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء رضوان
الله علیه با آن فقاهت و ریاست و جلالت پاک کند خاک نعلین او را بحنک عمامه خود و بتواتر رسیده باشد
تشرف او بملاقات امام عصر عجل الله فرجه الشریف و مکرر نقل شده باشد کرامات باهرات از او بحدیکه
شیخ اعظم صاحب جواهر در حق او فرماید صاحب الکرامات الباهره و المعجزات القاهره ولادت شریفش
در کربلای معلی واقع شد در سنه ۱۱۵۵ قریب پنجاه و هشت سال نورش جلوه گر بود و در سنه ۱۲۱۲ غریب بغری غروب
کرد و تاریخ فوتش مطابق شد با این مصرع قد غاب مهدیها جدا و هادیها **هشتم نصر بن**
قابوس بقاف و باء یک نقطه و سین مهمله روایت میکند از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام

آداب زیارت قبر مؤمن

علامه بحر العلوم و جلالت شان او ره

و صاحب منزلت است نزد ایشان شیخ طوسی فرموده که وکیل حضرت صادق علیه السلام بود مدت بیست سال و دانسته نشد که او وکیل انحضرت است و او مردی خیر و فاضل بود و شیخ مفید در ارشاد او را از خاصه و ثقات حضرت امام موسی علیه السلام شمرده و او را از اهل علم و ورع و فقه از شیعه انحضرت گفته و روایت کرده از او نص بر حضرت رضا علیه السلام را و شیخ کشی از او روایت کرده که گفت بودم در منزل حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام پس گرفت انحضرت دست مرا و آورد مرا بر دَر اطاقی از خانه پس در را گشود دیدم پسرش علی علیه السلام را و در دستش کتابی است که در آن نظر میکند پس فرمود بمن ای نصر می شناسی این را گفتم آری این پسر تو است فرمود ای نصر میدانی چیست این کتابی که در آن نظر میکند گفتم نه فرمود این جفری است که نظر میکند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر راوی گوید که برای نصر شک و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات حضرت ابو الحسن علیه السلام و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او انجناب شمار را تعیین کرد پس زمانی که انحضرت رحلت فرمود مردم یمین و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتم پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در او لاد تو کدام است فرمود پسرم علی علیه السلام

باب یازدهم در تاریخ امام کل عاکف و باد و حجة الله علی جمیع العباد حضرت ابو جعفر امام محمد تقی جواد صلوات الله علیه و علی ابائه و اولاده الامجاد و در آن چند فصل است فصل اول در ولادت و اسم و لقب و کنیت و نسب آن جناب است بدانکه

در تاریخ ولادت انحضرت اختلاف است اشهر بین علما و مشایخ انست که در نوزدهم شهر رمضان یا نیمه آن سنه ۱۹۵ صد و نود و پنج در مدینه مشرفه متولد شده و ابن عیاش ولادت شریف را در دهم رجب ذکر کرده و در دعای ناحیه مقدسه اللهم انی اسئلک بالمولودین فی رجب محمد بن علی و ابنه علی بن محمد المنتجب مؤید قول او است اسم شریف انجناب محمد و کنیت مشهور او ابو جعفر و القاب شریفش تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و غیر اینها نیز گفته شده شیخ صدوق فرموده که انحضرت را تقی گفتند برای آنکه از حق تعالی ترسید پس خداوند عز و جل او را نگاه داشت از شر مامون در وقتی که مامون با حال مستی شبی بر انحضرت وارد شد و شمشیر زد بر انحضرت تا آنکه گمان کرد که انجناب را بقتل رسانید پس حق تعالی او را نگاه داشت از شر او **مؤلف گوید** که تفصیل این باید در فصل معجزات انحضرت انشاء الله تعالی والدهٔ ماجده انحضرت اُم ولدی بود که او را سبیکه میگفتند و حضرت امام رضا علیه السلام او را خیزران نامید و آن معظمه از اهل نوبه بود از اهلبیت ماریه قبطیه

مادر ابراهیم پسر حضرت رسول صلی الله علیه وآله و بود آن مخدره از افضل زنهای زمان خود و اشاره فرموده
باو حضرت رسول صلی الله علیه وآله در قول خود بأبی ابن خیرة الإماء النوبیة الطیبة پدرم بقربان پسر بهترین کنیزان
که از اهل نوبه و پاکیزه است و در خبر یزید بن سلیط و ملاقات او امام موسی علیه السلام است در طریق مکه که فرمود
باو که مرا میگیرند در این سال و امر بسوی پسرم علی است که همنام علی و علی است اما علی اول پس علی بن ابیطالب
علیه السلام است و اما علی دیگر پس علی بن الحسین علیه السلام است خداوند عطا فرماید به پسرم علی فهم علی اول
و حکمت و بینائی و محبت و دین او را و محنت علی دیگر و صبر او را بر چیزی که مکروه او است و جایز نیست از برای
او که تکلم کند مگر بعد از هرون بچهار سال پس فرمود هر گاه مرور کردی باین موضع و ملاقات کردی او را و زود است
که ملاقات کنی او را پس بشارت بده او را باینکه متولد میشود از برای او پسری که امین و امانت دار و مبارک باشد
و اعلام کند ترا باینکه تو مرا ملاقات کردی پس خبر بده او را در آنوقت که آن جاریه که این پسر از او خواهد شد از
اهلبیت ماریه قبطیه جاریه پیغمبر صلی الله علیه وآله است و اگر تو لایق هستی که سلام مرا بآن جاریه برسانی برسان

مؤلف گوید که کافی است در جلالت این معظم جلیله که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام امر فرماید یزید
بن سلیط را که سلام آنحضرت را باو برساند همچنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله امر فرمود جابر بن عبد الله
انصاری را که سلام آنحضرت را بحضرت باقر علیه السلام برساند **و اما کیفیت ولادت**
آنحضرت پس چنانستکه علامه مجلسی در جلاء العیون ذکر کرده فرموده ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون
عمه محترمه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا
طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من
در خدمت آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی
نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشاندیم چراغ ما
خاموش شد و از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق
رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از
آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را بر گرفتم و در
دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام بحجره در آمد
بعد از آنکه او را در جاهای مطهر پیچیده بودیم و آن کوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت
و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز شد
ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد
و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون اینحالت غریبه را
از آن نورسیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض
کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجائب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون
مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت

حضرت

در ولادت باسعادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام

حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن حقتعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حقتعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حقتعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران علیه السلام که دریا را می شکافت ونظیر عیسی بن مریم علیه السلام است که حقتعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر اورا وطاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و براو خواهند گریست اهل آسمانها وحقتعالی غضب خواهد کرد بردشمن او و کشنده او و ستم کننده براو و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید و در شب ولادت آنحضرت تا بصبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام نیوشش او میرسانید و مشهور آنستکه رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مردیستکه نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود و انتهی و تسبیح آنحضرت در روز دوازدهم و سیزدهم ماه است و این است تسبیح آنجناب سبحان من لا یعتدی علی اهل مملکته سبحان فلا یؤاخذ اهل الارض بالوان العذاب سبحان الله و بحمده و در در النظیم از حکیمه نقل کرده که حضرت جواد علیه السلام روز نسیم ولادتش عطسه کرد و گفت الحمد لله و صلی الله علی سیدنا محمد و علی الائمة الراشدین

در دلائل باهره آنحضرت و ذکر مجلس مامون بجهة امتحان آنحضرت

فصل دوم در بیان مختصری از فضایل و مناقب و علوم حضرت جواد علیه السلام است اول

علامه مجلسی و دیگران فرموده اند که سن شریف حضرت جواد علیه السلام در وقت وفات پدر بزرگوارش نه سال و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت امام رضا علیه السلام آنجناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از صغر سن در امامت آنجناب تامل داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آنحضرت رسیدند و از و فور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آئینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل سئوال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون را بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت میساختند میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت با عزاز و اکرام تمام آنجناب را طلبید چون آنحضرت ببغداد تشریف آورد پیش از آنکه مامون آنجناب را ملاقات کند روزی بقصد شکار سوار شد در اثناء راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت جواد علیه السلام نیز در آنجا ایستاده بود چون کودکان کوکبه مامون را مشاهده کردند پراکنده شدند مگر آنحضرت که از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نزدیک آنحضرت رسید

و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار رشادت و مهابت آنحضرت متعجب گردید عنان کشید پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بیجرم تو کسی را در معرض عقوبت درآوری از استماع آن سخنان تعجب مامون زیاد گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری فرمود محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام مامون چون نسب شریفش را شنید تعجبش زائل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که او را شهید کرده بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر روزه‌ای افتاد بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپدید شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده این حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود مامون گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حقتعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنرا شکار میکنند و پادشاهان آنرا در کف میگیرند و سلاله نبوت را بآن امتحان مینمایند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که تو ئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزند آن بزرگوار این عجائب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و دانم کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید از استماع این قضیه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون برقامت بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و بر اولاد علی بن ابیطالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند اگر ایشان خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی در میان ایشان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند این کودک هست خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود بعد از آن با و مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمی شناسید علم ایشان از جانب حقتعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمانرا جمع کنید و با او مباحثه نمائید ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند پس مامون امر کرد که صدر مجلس را برای آنحضرت فرش کردند و دو مسند برای آنحضرت نهادند شیخ مفید فرموده پس حضرت جواد علیه السلام تشریف آورد در حالیکه هفت سال و چند ماه از سن شریفش گذشته بود و در موضع خود بین المسورتین نشست و یحیی بن اکثم

مقابل

در ذکر مجلس مامون و سؤال یحیی بن اکثم از حضرت جواد علیه السلام

مقابل آنحضرت نشست و مردم هم هر کدام در مرتبه خود نشستند و جای مامون را پهلوی حضرت جواد علیه السلام قرار دادند پس یحیی خواست بجهة امتحان آنحضرت مسئله سؤال کند اول رو کرد بمامون و گفت یا امیر المؤمنین رخصت میدهی از ابو جعفر مسئله سؤال کنم مامون گفت از خود آنجناب دستور بطلب یحیی از آنحضرت اذن طلبید حضرت فرمود ما ذونی بپرس اگر خواهی یحیی گفت فدایت شوم چه میفرمائی در حق کسیکه محرم بود و قتل صید کرد حضرت فرمود در حل کشت او را یا در حرم عالم بود یا جاهل از روی عمد کشت یا از خطا آزاد بود یا بنده صغیر بود یا کبیر این ابتداء صید او بوده یا باز هم صید کرده بود آن صید از پرندگان بود یا از غیر آن از صغار صید بود یا از کبار آن این محرم احرار دار دنیا پشیمان شده در شب بود صید او یا در روز احرام عمره او است یا احرام حج او یحیی از شنیدن این فروع در تحیر ماند و هوش از سرش بدر رفت و عجز از صورتش ظاهر شد و زبانش در تلجلج افتاد این وقت بر حضار مجلس امر واضح شد پس مامون حمد کرد خدا را و گفت آیا دانستید الان آنچه را که منکر بودید پس رو کرد بآنحضرت و گفت آیا خطبه میکنی فرمود بلی عرض کرد پس خطبه تزویج دخترم ام الفضل را برای خود بخوان چه آنکه من شما را برای دامادی خود پسندیدم اگر چه کروهی از این وصلت کراهت دارند و دماغشان بخاک مالیده خواهد شد پس حضرت شروع کرد بخواندن خطبه نکاح و فرمود الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم

خطبه نکاح

پس حضرت با مامون صیغه نکاح را خواند و ام الفضل را تزویج کرد و صداق آنرا پانصد درهم جیاد موازی مهر جده اش حضرت فاطمه سلام الله علیها قرار داد و چون صیغه نکاح جاری شد خدم و حشم مامون آمدند و غالیه بسیار آوردند و ریشهای خواص را بغالیه خوشبو کردند پس نزد سایرین بردند ایشان نیز خود را خوشبو کردند آنگاه خوانهای طعام آوردند و مردم غذا خوردند پس از آن مامون هر طایفه و گروهی را باندازه شانش جائزه داد و مجلس متفرق شد و خواص باقی ماندند و سائرین رفتند آنوقت مامون با آنحضرت عرضه داشت فدایت شوم اگر میل داشته باشید جواب مسائل محرم را بفرمائید تا مستفید شویم پس حضرت شروع فرمود بجواب دادن و هر یک از شقوق مسئله را بیان فرمود صدای تحسین مامون بلند شد آنگاه خدمت آنحضرت عرض کرد که شما هم سؤالی از یحیی بفرمائید حضرت به یحیی فرمود بپرسم عرض کرد هر چه میل شما باشد اگر بپرسید جواب دائم میگویم والا از شما یاد میگیرم حضرت فرمود بیان کن جواب این مسئله را که مردی نظر کرد بزنی در اول روز و نظرش حرام بود چون روز بلند شد بر او حلال شد چون ظهر شد حرام شد چون عصر شد حلال شد چون آفتاب غروب کرد حرام گشت چون وقت عشاء رسید حلال شد چون نصف شب شد حرام گشت چون فجر طالع گردید حلال شد از برای او بگو برای چه بوده که این زن کاهی حرام بوده بر آن مرد و کاهی حلال یحیی گفت بخدا سوگند که من جواب این سؤال را ندانم شما بفرمائید تا یاد گیرم فرمود این زن کنیزکی بود و این مرد اجنبی بود وقت صبح که نگاه کرد بر او نگاهش حرام بود

روز که بلند شد او را خرید براو حلال شد وقت ظهر او را آزاد کرد حرام شد وقت عصر او را تزویج کرد حلال شد وقت مغرب او را مظاهره کرد حرام شد وقت عشا کفاره ظهار داد حلال شد نصف شب او را یک طلاق داد حرام شد وقت فجر رجوع کرد حلال شد این وقت مامون رو کرد بحاضرین از بنی عباس و گفت آیا در میان شما کسی هست که این مسئله را بنحو رد بداند جواب دهد یا مسئله سابق را باین تفصیل بداند گفتند نه بخدا سوگند شما اعلم بوید بحال ابو جعفر از ما مامون گفت وای بر شما اهلبیت رسول ص از میان خلق امتیازی دارند بفضل و کمال و کمی سن مانع کمالات ایشان نیست و برخی از فضایل ابو جعفر علیه السلام بگفت تا مجلس بهم خورد و مردم برفتند روز دیگر نیز مامون جوائز و عطایای بسیار بمردم بخش کرد و از حضرت جواد علیه السلام اکرام و احترام بسیار بنمود و آنحضرت را بر اولاد و اقرباء خود فضیلت میداد تا زنده بود **مؤلف گوید** که علماء روزها را دوازده ساعت بخش کرده اند و هر ساعتی را باسامی نسبت داده اند و ساعت نهم روزها متعلق بحضرت جواد علیه السلام است و در دعای نساعت اشاره شده بسؤال مامون از آنحضرت از آنچه که در دست داشت و همچنین سؤال یحیی بن اکثم از آنحضرت و جواب دادن حضرت ایشان را در آنجا که فرموده و بالامام الفاضل محمد بن علی علیهما السلام الذی سئل ففقهته الجواب و امتحن فعصمته بالتوفیق و الصواب صلی الله علیه و علی اهل بیته الاطهار و توسل بآنحضرت و در این ساعت برای وسعت رزق نافع است و شایسته است که در توسل بآنحضرت امید عفو و عافیت

اللهم انی اسئلک بحق ولیک محمد بن علی علیه السلام الا جدت به علی من فضلک و تفضلت به علی من وسعت و وسعت علی من ضیقت و اغنیتنی عمن سواک و جعلت حاجتی الیک و قضاها علیک انک لما تشاء قدیر

بعضی گفته اند این دعا بعد از هر نماز بجهت ادای دین مجرب است **دوم** شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن القسم که گفت بحضرت جواد علیه السلام عرض کردم که من اراده کردم که از جانب شما و پدرت طواف کنم بعضی گفتند که از برای اوصیاء طواف کردن جایز نیست حضرت فرمود بلکه طواف کن انچه ممکنت شود همانا این مطلب جایز است راوی گفت بعد از نه سال دیگر خدمت آنحضرت عرض کردم که چند سال قبل من رخصت طلبیدم از شما در باب طواف کردن از برای شما و پدرت شما اذن دادید مرا پس من طواف کردم از برای تو و پدرت انچه خدا خواسته باشد پس واقع شد در دلم چیزی و بآن عمل کردم فرمود چه بود آن عرض کردم طواف کردم روزی از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت تا اسم پیغمبر شنید سه مرتبه فرمود صلی الله علی رسول الله پس گفتم روز دیگر طواف کردم از برای امیر المؤمنین علیه السلام روز دیگر از برای امام حسن علیه السلام روز دیگر از برای امام حسین علیه السلام و بهمین نحو هر روز بعد را از برای امامی طواف کردم تا روز دهم برای شما طواف کردم ای سید من این جماعت را که ذکر میکنم انچنان کسانی هستند که ولایت ایشان را دین خود قرار داده ام حضرت فرمود در این هنگام متدین شدی بدینی که قبول نمیکند خدا تعالی از بندگان غیر آن را پس گفتم و بسا شد که از برای مادرت فاطمه صلوات الله علیها طواف کردم و بسا هم طواف نکردم حضرت فرمود بسیار کن این کار را همانا این کار افضل چیزهائی است که تو بآن عمل میکنی انشاء الله **سیم** از دلائل طبری منقول است

در امر فرمودن آنحضرت بطواف از برای ائمه علیهم السلام

تفکر آنحضرت در صدمائی که بحال دختر فاطمه علیها السلام وارد شده

منقول است که روایت کرده از محمد بن هرون بن موسی از پدرش از ابن الولید از برقی از زکریا بن آدم که وقتی در
خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم که حضرت جواد علیه السلام را خدمت آنحضرت آوردند در حالیکه سن
شریفش از چهار سال کمتر بود پس آنجناب دست خود را بر زمین زد و سر مبارک را بجانب آسمان بلند کرد و مدت
طویلی فکر نمود حضرت امام رضا علیه السلام فرمود جان من فدای تو باد برای چه اینقدر فکر میکنی عرض کرد
فکرم در آن چیزیست که با مادرم فاطمه بجا آوردند اما والله لاخرجنهما ثم لاحرقنهما ثم لاذرینهما ثم لانسفنهما فی الیم نسفا
پس حضرت امام رضا علیه السلام او را نزدیک خود طلبید و مابین دیدگان او را بوسید و فرمود پدر و مادرم
فدای تو باد توئی شایسته از برای امامت **چهارم** سید بن طاوس رضی الله عنه از محمد بن حارث نوفلی
خادم حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده که وقتی که تزویج کرد مامون دختر خود را بحضرت امام محمد تقی علیه السلام
نوشت حضرت برای او که از برای هر زنی صداقی است از مال شوهرش و حقتعالی اموال ما را در آخرت
ذخیره نهاده همچنانکه اموال شما را در دنیا بشما داده و من بکابین دختر تو دادم وسائل الی المسائل را و آن
مناجاتی است که بمن داده پدرم و باو رسیده از پدرش موسی بن جعفر و باو رسیده از پدرش جعفر و باو رسیده
از پدرش محمد و باو رسیده از پدرش علی بن الحسین و باو رسیده از پدرش حسین و باو رسیده از برادرش حسن و
باو رسیده از پدرش امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام و باو رسیده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که بآنحضرت داد جبرئیل و گفت یا محمد حضرت رب العزة تو را سلام میرساند و میفرماید این مفاتیح گنجهای دنیا
و آخرت است آنرا وسیله خود ساز بسوی مطالب خود تا برسی بمراد خود و سرانجام گیرد مطلب تو و ایثار مکن
آنرا در حاجتهای دنیا که کم میگرداند حظ آخرتت را و آن ده وسیله است که بواسطه آن درهای رغبات
گشوده میشود و طلب کرده میشود بسبب آنها حاجات و بانجام میرسد و این است نسخه آن مناجات استخاره
اللهم ان خیرتک فیما استخرتک فیه تنیل الرغائب **مؤلف گوید** که من این ده مناجات را در کتاب باقیات
صالحات ایراد کرده ام هر که طالب است بانجا رجوع کند **پنجم** طبری روایت کرده از شلمغانی که گفت حج کرد
اسحق بن اسمعیل در سالی که بیرون رفتند جماعت مردم بسوی ابو جعفر جواد علیه السلام برای سؤال و امتحان
آنحضرت اسحق گفت من آماده کردم در رقعه ده مسئله که سؤال کنم آنها را از آنحضرت و عیال من حملی داشت با
خود گفتم هرگاه جواب داد از مسائلم از آنحضرت بخواهم که بخواند خدا را که آن حمل را پسر قرار دهد پس چون
مردم از آنحضرت سؤالات خود را نمودند برخواستم و آن رقعه با من بود و میخواستم سؤال کنم از آن حضرت
از مسائل خود که آنجناب را نظر بر من افتاد و فرمود ای ابو یعقوب نام گذار او را احمد پس متولد شد برای من
پسری و نامیدم او را احمد مدتی زندگی کرد و وفات کرد و بود از کسانیکه بیرون آمده بود با جماعت مردم علی
بن حسان واسطی معروف بعمش گفت برداشتم با خودم از آلتی که برای صبیان است بعضش از نقره بود و گفتم
تحفه میبرم برای مولایم ابو جعفر علیه السلام پس چون مردم جواب مسائل خود را شنیدند و از دور آنحضرت
متفرق شدند حضرت برخواست و تشریف برد بصریا من بعقب آنحضرت رفتم پس موفق خادم آن
جناب را ملاقات کردم و گفتم اذن بطلب از برای من از آنحضرت پس وارد شدم بر آنحضرت و سلام کردم

در روایت وسائل الی المسائل است

در اخبار آنحضرت است از غیب

جواب سلام داد در حالیکه در صورت نازنینش کراهت بود و امر نفرمود مرا بنشستن من نزدیک شدم و آنچه در کیسه داشتم در مقابل آنحضرت خالی کردم آنجناب نظر کرد بر من نظر شخص غضبناک و آن آلات را بسین ویسار افکند و فرمود از برای این خدا مرا خلق نفرموده مرا چه بابازی پس از آن حضرت خواستم که مرا عفو فرماید عفو فرمود **ششم** در مدینة المعاجز از عیون المعجزات نقل کرده که عمر بن فرج رخجی گفت گفتم بحضرت امام محمد تقی علیه السلام که شیعیان تو ادعا میکنند که تو میدانی هر آبی که هست در دجله و وزن آنرا و بودیم ما بر کنار دجله حضرت فرمود که حقتعالی قدرت دارد که تفویض کند علم این را به پشه از مخلوقات خود یا قدرت ندارد گفتم قدرت دارد فرمود من کرامی ترم بر خداوند تعالی از پشه و از بیشتر خلق خدا **هفتم** شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت رخصت خواستند گروهی از اهل نواحی ازورود بر حضرت جواد علیه السلام آنجناب اذن داد پس داخل شدند و سؤال کردند از آنحضرت در یک مجلس ازسی هزار مسئله حضرت جواب داد همه را و در آنوقت آنحضرت ده سال داشت **مؤلف گوید** که ممکن است در وقت سؤال هریک از آنجماعت مسئله خود را میپرسید از آنحضرت و ملاحظه نمیکرد که دیگری سؤال میکند و جواب داده حضرت از اکثر آنها به لا و نعم و ممکن است آنکه چون حضرت بر ضمایر انها مطلع بوده تا سائل شروع میکرده بسؤال خود حضرت جواب او را میداده و نمیگذاشته سؤال خود را بیان کند چنانکه روایت شده شخصی خدمت آنحضرت عرض کرد فدایت شوم حضرت فرمود قصر نکند مردم پرسیدند این چه بود که فرمودی فرمود این شخص میخواست سؤال کند از من که ملاح در کشتی نماز خود را بقصر بخواند یا تمام من گفتم نماز خود را قصر بخواند و علامه مجلسی وجوهی چند در رفع استبعاد این حدیث فرموده که مقام نقش نیست والله العالم

اشاره آنحضرت است بقدرت خداوند متعالی

در جواب دادن آنحضرت است از سی هزار مسئله

فصل سیم در دلائل و معجزات حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

وما اکتفا میکنیم بذکر چند معجزه **اول** شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت جواد علیه السلام با ام الفضل زوجه خود از بغداد بمدینه مراجعت میفرمود چون بشراع کوفه بدار سیب رسید فرود آمد و آن هنگام غروب آفتاب بود پس داخل مسجد شد و در صحن آنجا درخت سدری بود که بار نمیداد پس حضرت کوزه آبی طلبید و در زیر آن درخت وضو گرفت و ایستاد بنماز مغرب و جماعت گذاشت و در رکعت اول بعد از حمد سوره نصر و در ثانی حمد و توحید خواند و پیش از رکوع قنوت خواند پس رکعت سیم را بجا آورد و تشهد و سلام گفت و از نماز فارغ شد پس لحظه نشست و ذکر خدا بجا آورد و بر خواست و چهار رکعت نافله مغرب بجا آورد پس تعقیب نماز خواند و دو سجده شکر بجا آورد و بیرون رفت پس چون مردم نزد درخت آمدند دیدند که بار داده میوه نیکوئی را پس نخجب کردند و از آن خوردند یافتند شیرین است و دانه ندارد پس مردم با آنحضرت وداع کردند و بمدینه تشریف برد و در مدینه بود تا زمان معتصم که آنحضرت را ببغداد طلبید در اول سال دویست و بیست و پنج و در بغداد توقف فرمود تا آخر ماه ذی القعده همان سال که وفات یافت و در پشت سر مبارک جدش

در باب دادن درخت سدری برکت آنحضرت

در اخبار آنحضرت از ضمایر و آنچه در خاطر بگذرد

امام موسی علیه السلام مدفون شد و از شیخ مفید نقل شده که فرموده من از میوهٔ آن درخت سد رخوردم

در شفا یافتن چشم محمد بن میمون بمعجزهٔ آنحضرت

دیافتم او را بی دانه **دوم** قطب راوندی روایت کرده از محمد بن میمون که در ایامی که حضرت جواد علیه السلام کودک بود و جناب امام رضا علیه السلام هنوز بخراسان نرفته بود سفری بمکه نمود من نیز در خدمت آنحضرت بودم چون خواستم مراجعت کنم خدمت آنحضرت عرضه داشتم که من میخواهم بمدینه بروم کاغذی برای ابوجعفر محمد تقی علیه السلام بنویسید تا من ببرم حضرت تبسمی فرمود و نامه نوشت من آنرا بمدینه آوردم و در اوقت چشمان من نابینا شده بود پس موفق خادم حضرت امام محمد تقی علیه السلام را آورد در حالیکه در مهد جای داشت پس من نامه را بانجناب دادم حضرت بموفق فرمود که مهر از نامه بردارد و کاغذ را باز کن پس موفق مهر از کاغذ برداشت و آنرا گشود مقابل انجناب پس حضرت آنرا ملاحظه کرد آنگاه فرمود ای محمد احوال چشمت چگونه است عرض کردم یابن رسول الله چشمم علیل شده و بینائی از او رفته چنانچه مشاهده میفرمائی پس حضرت دست مبارک بچشمان من کشید از برکت دست آنحضرت چشمان من شفا یافت پس من دست و پای انجناب را بوسیدم و از خدمتش

در اخبار آنحضرت از ضمیر حسین سکاری

بیرون آمدم در حالیکه بینا بودم **سیم** و نیز روایت کرده از حسین سکاری که گفت داخل بغداد شدم در هنگامی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام نیز در بغداد بود و در نزد خلیفه در نهایت جلالت بود من با خود گفتم که دیگر حضرت جواد علیه السلام بمدینه برنخواهد گشت با این مرتبتی که در اینجا دارد از حیثیت جلال و طعامهای لذیذ وغیره چون اینخیال در خاطر من گذشت دیدم انجناب سر بزیر افکند پس سر بلند کرد در حالیکه رنگ مبارکش زرد شده بود و فرمود ای حسین نان جو با نمک نیم کوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من بهتر است

در اخبار آنحضرت از ضمیر قاسم بن عبدالرحمن

از آنچه که مشاهده میکنی در اینجا **چهارم** در کشف الغمه از قاسم بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت من زیدی مذهب بودم وقتی رفتم به بغداد روزی در بغداد بودم که دیدم مردم در حرکت و اضطراب اند بعضی میدوند و بعضی بالای بلند بها میروند و بعضی ایستاده اند پرسیدم چه خبر است گفتند ابن الرضا ابن الرضا یعنی حضرت جواد پسر حضرت امام رضا علیهما السلام میآید گفتم تجدا سوگند که من نیز میایستم و او را مشاهده میکنم پس ناگاه دیدم که آنحضرت پیدا شد و سوار بر استری بود من با خود گفتم لَعَنَ اللهُ اَصْحَابَ الْاِمَامَةِ یعنی دور باشند از رحمت خدا کرده امامیه هنگامیکه اعتقاد کردند که خداوند طاعت اینجوان را واجب کرد انیده تا این خیال در دل من گذشت حضرت روبمن کرد و فرمود یا قاسم بن عبدالرحمن اَلْبَشَرُ اَمْبَا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ اِنَّا اِذًا لَفِی ضَلَالٍ وَسُعُرٍ دوباره در دل خود گفتم که او ساحر است دیگر باره روکرد بمن و فرمود ءَاُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنَا بَلْ هُوَ کَذَّابٌ اَشِرٌ آنوقت که حضرت از خیالات من خبر داد من اعتقادم کامل شد و اقرار بامامت او نمودم و اذعان نمودم که او حجة الله است بر خلق خدا **مؤلف گوید** که این دو آیه مبارکه در سورهٔ قمر است و معنی آیهٔ اول بنا بر انچه در تفسیر است آنکه تکذیب کردند قوم ثمود حضرت صالح پیغمبر علیه السلام را و گفتند آیا آدمی که از جنس ما است و یگانه است که هیچ تبعی و حشمی ندارد پیروی کنیم او را مراد انکار این معنی است یعنی تابع شخصی نشویم که فضلی و مزیتی بر ما ندارد و بیکس و بی یار و بی خویش و تبار است بدرستیکه این هنگام که متابعت او کنیم در گمراهی و آتش های سوزان خواهیم بود و معنی آیه دوم این است آیا القا کرده شده است وحی

در خلاص کردن انحضرت شخصی را از قید و بند باعجاز

براو از میان ما و حال آنکه در میان ما اولی و احق از وی یافت میشود نه چنین است که وحی مخص باشد باو بلکه او دروغ گوی است و خود پسند و متکبر پنجم شیخ مفید و طبرسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن خالد که گفت زمانی که در عسکر یعنی در سر من رای بودم شنیدم که مردی را از شام در قید و بند کرده اند و آورده اند در اینجا حبس نموده اند و میگویند او ادعای نبوت و پیغمبری کرده گفت من رفتم در انخانه که او را در انجا حبس کرده بودند و با پاسبانان او مدارا و محبت کردم تا مرا نزد او بردند چون با او تکلم کردم یافتم او را مردی صاحب فهم و عقل پس از او پرسیدم که ای مرد بگو قصه تو چیست گفت بدانکه من مردی بودم که در شام در موضع معروف براس الحسین یعنی موضعی که سر امام حسین علیه السلام را در انجا گذاشته یا نصب کرده بودند عبادت خدا را میکردم شبی در محراب عبادت مشغول بذکر خدا بودم که ناگاه شخصی را دیدم که نزد من است و بمن فرمود برخیز پس برخواستم و مرا کمی راه برد ناگاه دیدم در مسجد کوفه میباشم فرمود این مسجد را می شناسی گفتم بلی این مسجد کوفه است پس نماز خواند و من با او نماز خواندم پس بیرون رفتیم و مرا کمی راه برد دیدم که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشم پس سلام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و نماز کرد و من هم نماز کردم پس با هم بیرون آمدیم باز قدری راه رفتیم دیدم که در مکه میباشم پس طواف کرد و طواف کردم با او و بیرون آمدیم و کمی راه آمدیم ناگاه دیدم که در همان محراب عبادت خود در شام میباشم و آن شخص از نظر من غائب شد پس من در تعجب ماندم تا یک سال چون بسال دیگر شد باز آن شخص را دیدم که نزد من آمد من از دیدن او مسرور شدم پس مرا خواند و با خود برد بهمان مواضعی که در سال گذشته برده بود چون مرا برگردانیدند بشام و خواست از من مفارقت کند با او گفتم که ترا قسم میدهم بحق آنخدائیکه این قدرت و توانائی بتو داده بگو تو کیستی فرمود منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام پس من این حکایت را برای شخصی نقل کردم این خبر کم کم بگوش وزیر معتصم محمد بن عبد الملک زیات رسید فرستاد مرا در قید و بند کردند و آوردند مرا بعراق و حبس نمودند چنانکه می بینی و بر من بستند که من ادعای پیغمبری کرده ام راوی گفت بآن مرد گفتم میل داری من قصه تو را برای محمد بن عبد الملک بنویسم تا بر حقیقت حال تو مطلع گردد و ترا رها کند گفت بنویس پس من نامه بمحمد بن عبد الملک نوشتم و شرح حال آن مرد محبوس را در آن درج کردم چون جواب آمد دیدم همان نامه خودم است در پشت آن نوشته که بآن مرد بگو که بگوید بآن کسیکه او را در یک شب از شام بکوفه و مدینه و مکه برده و از مکه بشام برگردانیده بیاید او را از زندان بیرون برد راوی گفت من از مطالعه جواب آن نامه خیلی مغموم شدم و دلم بر حال آن مرد سوخت روز دیگر صبح زود گفتم بروم و او را از جواب نامه اطلاع دهم و امر کنم او را بصبر و شکیبائی چون بدر زندان رسیدم دیدم پاسبانان زندان و لشکریان و مردمان بسیاری بسرعت تمام گردش میکنند و جستجو مینمایند گفتم مگر چه خبر است گفتند آن مردی که ادعای نبوت میکرد در زندان حبس بود دیشب مفقود شده و هیچ اثری از او نیست نمیدانیم بزمین فرو رفته یا مرغ هوا او را ربوده علی بن خالد گفت فهمیدم که حضرت امام محمد تقی علیه السلام باعجاز او را بیرون برده است و من در آنوقت زیدی مذهب بودم چون این معجزه را دیدم امامی مذهب شدم و

اعتقادم

در معجزه الحضرت در شفا یافتن چشم محمد بن سنان و اشاره بحال فطرس ملک

واعتقادم نیکو شد **مؤلف گوید** که محمد بن عبد الملک زیات بسرای خود رسید مسعودی گفته چون خلافت بمتوکل عباسی منتقل شد چند ماه از خلافت او گذشت بر محمد بن عبد الملک غضبناک شد جمیع اموال او را بگرفت و او را از وزارت معزول ساخت و محمد بن عبد الملک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخ کوب نموده بود بطوری که سرهای میخها در باطن بود و هر که را میخواست عذاب کند امر میکرد او را در آن تنور میافکندند تا بصدمت آن میخها و ضیق مکان بسخت ترو جهی معذب بود و هلاک میشد و چون متوکل بر محمد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند محمد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که بهلاکت رسید و در روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی طلبید و این دو بیت نوشت و برای متوکل فرستاد

هِيَ السَّبِيلُ فَمِنْ يَوْمٍ إِلَى يَوْمٍ ... كَأَنَّهُ مَا تَرَى بِالْعَيْنِ فِي يَوْمِ

لَا تَجْزَعَنَّ وَدُنْيَا إِنَّهَا دُوَلٌ ... دُنْيَا تَنَقَّلُ مِنْ قَوْمٍ إِلَى قَوْمِ

متوکل را فرصتی نبود که آن مکتوب را بادراک نماند روز دیگر که رقعه بوی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آورند چون نزد تنور رفتند محمد را مرده یافتند و بدانکه در باب شهادت حضرت امام رضا علیه السلام نقل کردیم که ابو الصلت را مامون در زندان حبس کرد یک سال در حبس بود پس متوسل شد بانوار مقدسه محمد و آل محمد علیهم السلام هنوز دعای او تمام نشده بود که حضرت جواد علیه السلام نزد او حاضر شد و او را از بند رهانید

ششم شیخ کشی روایت کرده از محمد بن سنان که گفت شکایت کردم بحضرت امام رضا علیه السلام از درد چشم خود پس گرفت حضرت کاغذی و نوشت برای ابو جعفر حضرت جواد علیه السلام و الحضرت از طفل سه ساله کوچکتر بود پس حضرت امام رضا علیه السلام آن کاغذ را بخادمی داد و امر کرد مرا که بروم با او و فرمود بمن که کتمان کن یعنی اگر از حضرت جواد معجزه دیدی اظهار مکن او را پس رفتم نزد الحضرت و خادمی انجناب را بدوش برداشته بود محمد گفت پس خادم آن کاغذ را گشود مقابل حضرت جواد علیه السلام حضرت نظر میکرد در کاغذ و بلند میکرد سر خود را بجانب آسمان و میگفت ناج پس این کار را چند دفعه کرد پس رفت هر دردی که در چشم من بود و چنان چشم روشن و بینا شد که چشم احدی مانند او نبود پس گفتم بحضرت جواد علیه السلام که خداوند ترا شیخ این امت قرار دهد همچنانکه عیسی بن مریم علیه السلام را شیخ بنی اسرائیل قرار داد پس گفتم با الحضرت ای شبیه صاحب فطرس محمد گفت پس من برگشتم و حضرت امام رضا علیه السلام بمن فرمود که این را پنهان کن من پیوسته چشم صحیح بود تا وقتی که فاش کردم معجزه حضرت جواد علیه السلام را در باب چشم خود پس دیگر باره درد چشم من عود کرد راوی گفت بمحمد بن سنان گفتم که چه قصد کردی از آنکه با الحضرت گفتی ای شبیه صاحب فطرس او در جواب گفت که حقتعالی غضب فرمود بر ملکی از ملائکه که او را فطرس میگفتند پس بال او را در هم شکست و افکند او را در جزیره از جزائر دریا و او بود تا وقتی که متولد شد حضرت امام حسین علیه السلام حقتعالی فرستاد جبرئیل را بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تا الحضرت را تهنیت گوید بولادت امام حسین علیه السلام و جبرئیل صدیق و دوست فطرس بود پس گذشت باو در حالیکه در جزیره افتاده بود پس او را خبر داد بانکه امام حسین علیه السلام متولد شده و حقتعالی او را امر فرموده که پیغمبر را تهنیت گوید پس فرمود بفطرس میل داری ترا برداریم ببکی از بالهای

یافتن چشم محمد بن سنان بمعجزه الحضرت

خود و برم ترا نزد محمد صلی الله علیه و آله تا شفاعت کند ترا فطرس گفت بلی پس جبرئیل او را یکی از بالهای خود برداشت و او را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله برد پس تبلیغ کرد تهنیت از جانب پروردگار خود را آنگاه قصه فطرس را برای آنحضرت نقل کرد حضرت فرمود بفطرس که بمال بال خود را بمهوار حسین و میمنت بجوبان بجهة عظمت و بزرگی آن فطرس چنان کرد حقتعالی بال او را باو رد کرد و او را بجای خود و منزلی که داشت با ملائکه برگردانید **هفتم** شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از محمد بن ابی العلاء که گفت شنیدم از یحیی بن اکثم قاضی سامره بعد از آنکه آزمودم او را و مناظره کردم با او و مخاوره نمودم و مرا سلیقه کردم او را و او سئوال کردم از او از علوم آل محمد علیهم السلام یحیی گفت که روزی داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شدم طواف میکردم بقبر مبارک دیدم محمد بن علی الرضا علیه السلام را که طواف میکنند بقبر مبارک پس مناظره کردم با آنحضرت در مسائلی که نزد من بود یعنی انها را خوب میدانستم پس جواب انها را فرمود آنگاه گفتم با آنحضرت که والله من میخواهم یک مسئله از شما بپرسم و خجالت میکشم از آن حضرت فرمود من خبر میدهم ترا بآن پیش از آنکه از من بپرسی آنرا و آن این است که میخواهی بپرسی از من از امام گفتم بلی همین است سئوال من بخدا سوگند فرمود بمن امام گفتم علامتی میخواهم در دست آنحضرت عصائی بود عصا بنطق آمد و گفت همانا مولای من امام این زمان است و او است حجة **هشتم** سید بن طاوس در مهج الدعوات روایت کرده از ابو نصر همدانی از حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام آنچه که حاصلش این است که بعد از وفات امام محمد تقی علیه السلام رفتم نزد ام عیسی دختر مامون که زن آنحضرت بود جهت تعزیت آنحضرت دیدم که بسیار جزع و گریه جهت امام میکرد بمرتبه که میخواست خود را بگریه بکشد من ترسیدم که زهره اش شکافته شود از کثرت غصه پس در بین آنکه ماندگی میکردیم کرم و حسن خلق و شرف آنحضرت را و آنچه که حقتعالی باو مرحمت فرموده بود از عزت و کرامت ام عیسی گفت که ترا بچیزی عجیب خبر دهم که از همه چیزها بزرگتر باشد گفتم آن کدام است ام عیسی گفت من دایم جهت امام غیرت میکردم و مراقب او بودم و گاه گاه سخنهای سخت می شنیدم و من به پدر خود میگفتم پدرم میگفت تحمل کن که او فرزند پیغمبر است و وصد الیست از پیغمبر ناگاه روزی نشسته بودم یک دختری از درب خانه درآمد و بمن سلام کرد گفتم چه کسی گفت از اولاد عمار یاسرم و زن امام محمد تقی علیه السلام که شوهر تو است پس مرا چندان غیرت گرفت که نزدیک بود سر برداشته بصحرا روم و جلاء وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا برآن دارد که آن زن را بیازارم قهر خود را فرو بردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم چون آن زن از پیش من رفت نزد پدرم رفتم و گفتم با او انچه دیده بودم و پدرم در انحالت مست لایعقل بود اشارت بغلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر بیاور شمشیر گرفت و سوار شد و گفت والله که من میروم و او را میکشم چون انحضورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و انا لله و انا الیه راجعون خواندم و گفتم چه کردم بنفس خود و شوهر خود را بکشتن دادم بر روی خود میزدم و پس پدر میرفتم تا در آمد بخانه که امام بود پیوسته او را بشمشیر زد تا او را پاره کرد پس از نزد او بیرون آمد من از پی او گریختم و تا صباح از این جهت خواب نکردم چون چاشت شد نزد پدر آمدم و گفتم که میدانی که دیشب چه کرده گفت نه

گفتم

در نطق کردن عصای آن حضرت است

خبر حرز جواد علیه السلام

در دلالل باهرات حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

گفتم که پسر امام رضا را کشتی از این سخن متحیر شد و از خود رفت و بیهوش شد بعد از ساعتی بخود آمد و گفت وای بر
تو چه میگوئی گفتم که بلی رفتی بر سر او و او را بشمشیر زدی و کشتی مامون اضطراب بسیار کرد از این سخن گفت
یاسر خادم را بطلبید یاسر را حاضر کردند با یاسر گفت که وای بر تو این چه سخن است که دختر من میگوید یاسر
گفت راست میگوید مامون بر سینه و روی خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون رسوا شدیم تا قیامت در میان
مردم و هلاک شدیم ای یاسر برو و خبر انحضرت را تحقیق کن و جهت ما خبر بیاور که جان من نزدیک است از تن
بیرون آید یاسر رفت بخانه انجناب دید بر رخسار خود لطمه میزند پس زود مراجعت نمود و گفت بشارت و
مژدگانی ای امیر گفت چه خبر داری گفت رفتم نزد انحضرت دیدم نشسته بود و بر تن شریفش پیراهنی بود و بلحاف
خود را پوشانیده بود و مسواک میکرد من سلام بر او کردم گفتم که میخواهم این پیراهن که پوشیده بجهة تبرک بمن دهی
تا در او نماز کنم و مراد مقصود این بود که بجسد مبارک امام نظر کنم که آیا ضرب شمشیر هست یا نه بخدا که همچون عاج سفیدی بود
که زردی او را مس کرده باشد و نبود بر جسد او از زخم شمشیر و غیره اثری پس مامون گریست گریستن دراز و گفت
با این آیت و معجزه هیچ چیز دیگر نماند و این عبرت است برای اولین و آخرین بعد از آن یاسر را گفت که سوار
شدن و گرفتن شمشیر و داخل شدن خود را یاد میآورم و بر گشتن خود را یاد نمیآورم پس چگونه بوده است
امر من و رفتن من بسوی او خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید برو نزد دختر و با او بگو که پدرت میگوید بخدا
قسم که اگر بعد از این از انجناب شکایت کنی یا بی دستور او از خانه بیرون آئی از تو انتقام میکشم پس برو بنزد
ابن الرضا و سلام مرا باو برسان و بیست هزار دینار جهت او ببر و آسیبی که دیشب سوار شده بودم که او را
شهری میگویند برای او ببر پس امر کن هاشمیین را که بجهة سلام بر انحضرت وارد شوند و بر او سلام کنند یاسر
میگوید چنان کردم که مامون گفته بود و سلام مامون را رسانیدم و مال را که مامون فرستاده بود در پیش امام
نهادم و سبب را عرض کردم حضرت بر آن زر نظر کرد ساعتی بعد از آن تبسم نمود و فرمود عهدی که میان ما و ما
مون بود همچون بود که هجوم کند بشمشیر بر من آیا نمیداند که مرا یاری دهنده ایست که میان من و او مانع است پس
گفتم ای پسر رسول خدا بگذار این عتاب را بخدا و بحق جدت رسول الله که مامون چنان مست بود که نمیدانست
چیزی از این کار و نذر کرده نذر راستی و سوگند خورده که بعد از این مست نشود و چیزی که مست کننده باشد
نخورد زیرا که آن از دامهای شیطان است پس هرگاه نزد مامون تشریف ببری این سخن را بروی وی
میاور و عتاب مکن حضرت فرمود که مرا نیز عزم و رای چنین بود بعد از آن جامه طلبید و پوشید و بر خواست
و مردم تمامی با انحضرت نزد مامون آمدند مامون برخواست و انجناب را در کنار گرفت و بسینه چسبانید و در جیب
گرد و اذن نداد احدی را که بر او داخل شود و پیوسته با انحضرت حدیث میگفت چون مجلس خواست منقضی
شود حضرت فرمود ای مامون من ترا نصیحتی میکنم قبول کن مامون گفت بلی آن کدام است یا بن رسول الله
فرمود که میخواهم که شب بیرون نروی چون من ایمن نیستم از این خلق گمنام بر تو و نزد من دعائی است مشخص
سازنفس خود را بآن و حرز کن خود را بآن از بدیها و بلاها و مکروهات همچون که خدا مرا دیشب از شر تو نگاهداشت
و اگر لشکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان بتو بدی نرسد

خبر حرز جواد علیه السلام و بعضی از دلائل

و اگر خواهی بفرستم آن را برای تو تا آنکه بواسطه آن از همه آن چیزها ایمن باشی گفت بلی بخط خود بنویس و بفرست
بسوی من حضرت قبول نمود چون صباح شد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید و پوست آهوی
تهامه طلبید و بخط خود این حرز را نوشت و فرمود با یاسر که این را نزد مامون ببر بگو جهت آن از نقره پاک
لوله سازد و آنچه بعد از این خواهم گفت بر آن نقره نویسد و چون خواهد که بر بازو بندد وضوی کامل بگیرد و چهار
رکعت نماز کند بخواند در هر رکعت حمد یک مرتبه و آیة الکرسی و شهد الله و الشمس و ضحیها و اللیل و توحید هر کدام را
هفت مرتبه و چون از نماز فارغ شود بر بازوی راست خود بندد در محل سختیها و تنگیها تا بحول و قوه خدا سالم
ماند از هر چه ترسد و حذر کند و می باید که در وقت بازو بستن قمر در عقرب نباشد روایت شده که چون
مامون این حرز را از آنحضرت گرفت و با اهل روم غزا کرد فتح کرد و در همه غزوات و جنگها همراه داشت و منصور و مظفر
شد ببرکت این حرز مبارک و حرز این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر حرز که معروف
است بحرز جواد و نزد شیعه معروف است و این موضع جای نقل آن نیست قال العلامة الطباطبائی بحر العلوم
فی الدرة وجاز فی الفضة ما کان وعاء لمثل حرز و تعویذ و دعاء فقد اتی فیه صحیح من خبر
عاضده حرز الجواد المشتهر

در نقره کردن آنحضرت برگ زیتون را

نهم ابو جعفر طبری روایت کرده از ابراهیم بن سعید که گفت دیدم امام محمد
تقی علیه السلام را که میزد دست خود را بر برگ زیتون پس میگردید آن نقره پس من گرفتم از آنحضرت بسیاری
از آنها را و خرج کردم آنها را در بازار و ابداً تغییری نکرد یعنی نقره خالص شده بود **دهم** در بعضی از دلائل آن
حضرت است و نیز روایت کرده از عمر بن یزید که گفت دیدم امام محمد تقی علیه السلام را پس گفتم بآنحضرت
که چیست علامت امام یا بن رسول الله فرمود امام آن است که این کار را بجا آورد پس گذاشت دست خود را
بر سنگی پس ظاهر شد انگشتانش در آن راوی گفت پس دیدم که آهن را میکشید بدون آنکه در آتش آن را
بگدازد و سنگ را با خاتم خود نقش میکرد

خبر مخارق مغنی

یازدهم ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند از محمد
بن ریان که گفت مامون محیل هر حیله کرد که حضرت امام محمد تقی علیه السلام را مانند خود اهل دنیا کند و بلهو و فسوق
مایل کند ممکنش نشد و حیله او در آنحضرت اثر نکرد تا زمانی که خواست دختر خود را بخانه آنحضرت بفرستد و زفاف
واقع شود امر کرد صد کنیزی که از همه کنیزان زیباتر بودند هر کدام جامی در دست گیرند که در آن جواهری باشد
باین هیئت او را استقبال کنند در آنوقتی که آنحضرت وارد میشود و می نشیند در حجله دامادی کنیزان بآن دستور
العمل رفتار کردند حضرت جواد علیه السلام التفاتی بایشان نفرمود مامون طلبید مخارق مغنی را و آن مردی بود
خوش آواز و رباب مینواخت و ریش طویلی داشت مخارق گفت بمامون یا امیر المؤمنین اگر بجهة میل دادن
ابو جعفر است بامر دنیا این کار در عهده من است و من کافیم او را پس نشست مقابل آنحضرت و آواز خود را بلند
کرد بنحوی که جمیع اهل خانه نزد او جمع شدند پس شروع کرد بنواختن رباب و آواز خواندن یک ساعت چنین
کرد دید که حضرت جواد علیه السلام ابداً التفات نکرد نه بسوی او و نه بطرف راست و چپ خود پس از آن سر
مبارک خود را بلند کرد و فرمود اتق الله یا ذا العثنون از خدا بترس ای مرد ریش بلند تا حضرت این فرمایش فرمود
رباب و مضراب از دست مخارق افتاد دیگر انتفاعی نبرد بدست خود تا وفات یافت مامون از او پرسید

در معجزات باهرات حضرت امام محمد تقی علیه السلام

در استجابت دعای المنجز تست

تراچه شد گفت وقتی که ابوجعفر برمن صیحه زد چنان فسزع کردم که هرگز مصحت نخواهم یافت از آن **دوازدهم** قطب راوندی روایت کرده که معتصم طلبید جماعتی از وزراء خود را و گفت که شهادت دروغ دهید در حق محمد تقی و بنویسید که او اراده کرده خروج کند پس معتصم طلبید انحضرت را و گفت تو اراده خروج کرده برمن فرمود بخدا قسم که من بجا نیاوردم چیزی از این امر گفت که فلان و فلان شهادت میدهند براین کار تو پس ایشانرا حاضر کرد و گفتند بلی این نامه های تو است که نوشته در این باب اگر فقایم آنها را از بعض غلامان تو را وی گفت که حضرت نشسته بود در صفحه ایوان پس سر بلند کرد بسوی آسمان و گفت خداوندا اگر اینها دروغ میگویند برمن بگیر ایشانرا راوی گفت که نظر کردیم بآن صفحه دیدیم که سخت بجنبش و اضطراب درآمده میرود و میآید و هر کس که برمیخورد از جای خود می افتد معتصم گفت یا بن رسول الله من توبه کردم از آنچه گفتم دعا کن که خدا این جنبش را ساکن کند گفت خداوندا ساکن گردان این جنبش را همانا تو میدانی که این جماعت دشمنان تو و دشمنان مایند پس ساکن شد

در ظلا شدن خاک بمعجزه انحضرت

سیزدهم و نیز روایت کرده از اسماعیل بن عباس هاشمی که گفت روز عیدی خدمت حضرت امام محمد جواد علیه السلام رفتم و شکایت کردم بانجناب از تنگی معاش انحضرت بلند کرد مصلای خود را و گرفت از خاک سبیکه طلا یعنی خاک برکت دست انحضرت پاره طلای گداخته شد پس بمن عطا کرد و بردم آن را بازار شانزده مثقال بود

احکام خبر بشار در متعه کردن او

چهاردهم شیخ کشی از احمد بن علی بن کلثوم سرخسی نقل کرده که گفت دیدم مردی را از اصحاب ما که معروف بود بابی زینبه پس سؤال کرد از من از احکم بن بشار مروزی و پرسید از من قصه او و از آن اثری که در حلق اوست و من دیده بودم او را که در حلق او شبیه خطی از اثر ذبح بود گفتم که من چند دفعه از او سؤال کردم از آن اثر بمن خبر داد او بزینبه گفت که ما هفت نفر بودیم در بغداد که در یک حجره بودیم در زمان حضرت امام محمد تقی علیه السلام یک روز احکم از وقت عصر از ما ناپدید شد و در شب هم نیامد همینکه دل شب شد توقیعی از حضرت جواد علیه السلام آمد که رفیق شما آمرد خراسانی یعنی احکم مذبوح شده و او را پیچیده اند در نمدی و افکنده اند در فلان مزبله بروید او را بردارید و مداوا کنید او را بفلان و فلان چیز پس رفتیم بآن محل او را یافتیم مذبوح و مطروح همانطور که حضرت خبر داده بود پس او را آوردیم و مداوا کردیم بآنچه حضرت فرموده بود پس خوب شد احمد بن علی راوی میگوید که قصه اش آن بود که حکم متعه کرده بود در بغداد در خانه قومی پس آنجماعت مطلع شدند بکار او او را ذبح کردند و در نمد پیچیده و در مزبله افکندند **مؤلف گوید** که استحباب متعه نزد شیعه ثابت است بلکه روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که فرموده نیست از ما کسیکه ایمان برجعت نداشته باشد و حلال ندانند متعه کردن را و عنه علیه السلام ان الله عز و جل حرم علی شیعتنا المسکر و کل شراب و عوضهم عن ذلک المتعة

اخبار وارده در باب متعه

و روایات در فضل متعه کردن بسیار است از جمله شیخ مفید رحمه الله در کتاب متعه روایت کرده از صالح بن عقبه از پدرش که گفت بحضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که برای شخصی که متعه کند ثوابی هست فرمود اگر در این کار قصدش خدا و امتثال شریعت باشد و مخالفت آنکس که منع کرده تکلم نمیکند با آن زن کلمه مگر آنکه حقتعالی مینویسد برای او حسنه و هر گاه نزدیکی کند با او بیامرزد حقتعالی بسبب این گناه او را و چون غسل کند بعد هر مولی که آب بر او گذشته حقتعالی مغفرت باو ارزانی فرماید راوی

گفت

در ذکر کلمات شریفه حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

گفت گفتم بآنحضرت از روی تعجب بعدد هر موئی که در بدن دارد حضرت فرمود آری بعدد هر موئی که در بدن دارد
و نیز روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود نیست مردی که متعه کند پس غسل کند مگر آنکه حقتعالی
خلق فرماید از هر قطره که از او میچکد هفتاد ملک که استغفار میکنند برای او تا روز قیامت و لعنت میکنند اجتناب
کننده از آنرا تا زمانی که قیامت برپا شود و روایت شده که حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت بسوی
بعضی از موالیان خود که اصرار نداشته باشید در متعه کردن آنچه بر شما است اقامت سنت است یعنی متعه
کنید بآن قدر که اقامت سنت شود و مشغول مکنید خود را بمتعه کردن و ترک کنید زنان و فراش خودتان را
و آنها را معطل گذارید پس ایشان کافر شوند و نفرین کنند بر کسانی که امر کردند شما را بر آن و لعنت کنند ما را

تا آنکه

فصل چهارم در ذکر پاره از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت امام محمد تقی علیه السلام است اول

قال علیه السلام الثقة بالله تعالی ثمن لکل غال و سلم الی کل عال یعنی حضرت جواد علیه السلام فرمود که اعتماد بخداوند تعالی
بهاء هر چیز گران است و بسوی هر چیز بلندی نردبان است **دوم** قال علیه السلام عز المؤمن غناه عن الناس
فرمود عزت مؤمن در بی نیازی او است از مردم و لنعم ما قیل دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو
دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از این جای خیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر بنزد دانایان ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو **سیم** قال علیه السلام
لا تکن ولی الله فی العلانیة عدوا له فی السر فرمود مباش ولی خدا در آشکارا و دشمن خدا در پنهانی فقیر گوید که
این کلمه شریفه شبیه است بفرمایش جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده لا تسبن ابلیس فی العلانیة
و انت صدیقه فی السر **چهارم** قال علیه السلام من استفاد اخا فی الله فقد استفاد بیتا فی الجنة
استفاده بمعنی فائده گرفتن و فائده خواستن و فائده دادن است یعنی هر که استفاده کند برادری را بجهة خداوند
تعالی همانا استفاده کرده خانه در بهشت **پنجم** قال علیه السلام کیف یضیع من الله تعالی کافله و کیف
ینجو من الله تعالی طالبه و من انقطع الی غیر الله وکله الله الیه و من عمل علی غیر علم افسد اکثر مما یصلح یعنی
فرمود چگونه ضایع و تلف شود کسیکه خداوند تعالی قبول کننده و پذیرنده تعهد او است و چگونه نجات مییابد
کسیکه خداوند در طلب او است و کسیکه خود را از خدا برید و بدیگری چسبانید خداوند آنرا بآن دیگری وا
گذارد و کسیکه عمل کرد از غیر علم فاسد و تباه کرده بیشتر از آنچه اصلاح کرده است **ششم**
قال علیه السلام ایاک و مصاحبة الشریر فانه کالسیف المسلول یحسن منظره و یقبح آثاره
فرمود بپرهیز از رفاقت با آدم بد بدرستیکه او مانند شمشیر کشیده میماند منظرش نیکو است و آثارش زشت است
هفتم قال علیه السلام کفی بالمرء خیانة ان یکون امینا للخونة فرمود بس است در دغلی و ناراستی مرد آنکه امین

خیانت کاران باشد **هشتم** روایت شده که شخصی بآنحضرت عرض کرد که مرا وصیت فرما فرمود قبول میکنی عرض کرد آری فرمود فقر را بالین خود گردان و دست بگردن فقر در آور و ترک کن شهوات را و مخالفت کن با هوی و خواهش دل خود و بدانکه تو همیشه در مرئی و منظر حقتعالی میباشی پس ببین خود را چگونه میباشی **نهم** قال علیه السلام المؤمن یحتاج الی ثلث خصال توفیق من الله وواعظ من نفسه وقبول ممن ینصحه فرمود مؤمن محتاج است بسه خصلت توفیق از حقتعالی و واعظی از نفس خود که پیوسته او را موعظه کند و قبول کند از آنکه او را نصیحت کند **دهم** فرمود دشمنی مکن با احدی تا آنکه بشناسی آنچه مابین او و بین خداوند تعالی است پس اگر نیکوکار و محسن است واگذار و تسلیم نخواهد کرد او را بسوی تو و اگر بدکار است همان دانستن تو این را کافی است ترا پس دشمنی مکن با او یعنی همان پاداش و عوضی که بمقابل بدی او از حقتعالی باو میرسد ترا بس است برای دشمنی با او **یازدهم** قال علیه السلام القصد الی الله تعالی بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال فرمود آنحضرت آهنگ نمودن بسوی حقتعالی بدلها رساننده تر است از برنج در آوردن اعضا و جوارح را باعمال **مؤلف گوید** که روایات در باب قلب و مراعات آن بسیار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که در آدمی پاره گوشتی است که هرگاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن نیز صحیح است و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار فاسد است و آن دل آدمی است و هم روایت است که هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است و هرگاه دل خبیث است تمام بدن هم خبیث است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت امام حسن علیه السلام وصیت فرمود که از جمله بلاها فاقه و فقر است و از آن بدتر بیماری بدن است و از آن بدتر بیماری دل است و از جمله نعمتها وسعت در مال است و از آن بهتر صحت بدن است و از آن بهتر پرهیزکاری دل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که دلها بر سه قسمند یکی دل سرنگون است که هیچ چیزی در آن جا نمیکند و آن دل کافر است و یک دل آن است که خیر و شر هر دو در آن در میآید و هر یک که قوی تر است بر آن غالب میشود و یک دل هست که گشاده است و در آن چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور میدهد و تا قیامت نورش برطرف نمیشود و آن دل مؤمن است از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود منزلت قلب بجسد منزلت امام است بمردم و روایت شده که وقتی حضرت موسی بن عمران علیه السلام اصحاب خود را موعظه میفرمود در بین موعظه شخصی برخواست و پیراهن خود را چاک زد از حقتعالی وحی رسید بموسی که ای موسی بگو که پیرهن چاک مکن بلکه دل خود را برای من چاک زن

ولقد اجاد الحکیم السنائی

دل آنکس که گشت بر تن شاه — بود آسوده ملک از او و سپاه
بد بود تن چه دل تباه بود — ظلم لشکر ز ضعف شاه بود
این چنین پر خلل دلی که تراست — دد و دیوند با تو زاین دل راست
پاره گوشت نام دل کردی — دل تحقیق را بحل کردی
این که دل نام کرده بمجاز — رو به پیش سگان کوی انداز
از تن و نفس و عقل و جان بگذر — در ره او دلی بدست آور
آنچنان دل که وقت پیچاپیچ — اندر او جز خدا نیابی هیچ
دل یکی منظری است ربانی — خانه دیو را چه دل خوانی
از در نفس تا بکعبه دل — عاشقان را هزار و یک منزل

دوازدهم قال علیه السلام من اطاع هواه اعطی عدوه مناه فرمود آنحضرت که هر که اطاعت کند هوی و خواهش دل خود را اعطا کرده بدشمن خود آرزویش را

روایات در قلب

در ذکر کلمات و مواعظ حضرت جواد علیه السلام

سیزدهم شیخ صدوق روایت کرده از جناب عبد العظیم بن عبد الله حسنی ره که گفت گفتم بحضرت امام محمد تقی علیه السلام ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کن مرا بحدیثی که از پدران بزرگوارانت نقل شده باشد فرمود حدثنی ابی عن جدی عن آبائه علیهم السلام قال قال امیر المؤمنین علیه السلام لا یزال الناس بخیر ما تفاوتوا فاذا استووا هلکوا یعنی حدیث کرد مرا پدرم از جدم از پدرانش علیهم السلام که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود پیوسته مردم بخیر و خوبی هستند مادامی که تفاوت داشته باشند پس هرگاه مساوی شدند هلاک شوند گفتم زیادتر بگو یا بن رسول الله باز حضرت از پدران خود از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرد که فرمود لو تکاشفتم ما تدافنتم اگر آشکارا شود عیب هر یک از شماها بر دیگری همدیگر را دفن نخواهید کرد گفتم زیادتر بگو یا بن رسول الله باز نقل کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم بطلاقة الوجه و حسن اللقاء بدرستیکه اموال شما گنجایش مردم را ندارد گنجایش بدهید ایشان را بگشاده روئی و خوش برخورداری همانا شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم جناب عبد العظیم گفت گفتم بحضرت جواد علیه السلام که زیادتر بگو یا بن رسول الله فرمود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود من عتب علی الزمان طالت معتبته هر که خشم گیرد بر زمان طول خواهد کشید خشم او یعنی ناملایمات زمانه یکی دو تا نیست که خشم آدم زود برطرف شود بلکه آن بسیار و متجاوز از حد است لاجرم خشم بر آن طولانی خواهد شد **فقیر گوید** که بهمین معنی است فرمایش آنحضرت نیز اغض علی الاذی و الا لم ترض ابدا یعنی چشم بپوش بر خار کنایه از آنکه از مکاره و رنج و بلای دنیا و ناملایمات از دوستان بیوفا چشم بپوش و تحمل آن کن و اگر نه خوشنود نشوی هرگز و همیشه بحالت خشم و تلخی زندگی کنی چه آنکه طبیعت دنیا مشوب است بمکاره جناب عبد العظیم گفت گفتم زیادتر بفرما فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مجالسة الاشرار تورث سوء الظن بالاخیار مجالست و همنشینی با اشرار و مردمان بد سبب بدگمانی شود باخیار و مردمان خوب گفتم زیادتر بفرما فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد بد توشه ایست برای سفر قیامت ستم کردن بر بندگان خدای **فقیر گوید** که نیز از کلمات آنحضرت است البغی آخر مدة الملوک و شایسته است که من این چند شعر را در ذیل این کلمه شریفه از حکیم فردوسی نقل نمایم

برستم چنین گفت دستان که کم — کن ای پور بر زیردستان ستم
اگرچه ترا زیردستان بسی است — فلک را در این زیردستان بسی است
مکن تا توانی دل خلق ریش — وگر میکنی میکنی بیخ خویش
مکن تا توانی ستم بر کسی — ستمگر بگیتی نماند بسی

گفت گفتم زیادتر بفرما یا بن رسول الله فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده قیمة کل امرئ ما یحسنه قیمت هر مردی و مرتبه هر شخصی همان چیزی است که نیکو میداند آن را از هنر و علم و عرفان غرض تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیه و صناعات و نحو آن است خلیل بن احمد گفته که بهتر کلمه که ترغیب کند آدمی را بسوی طلب علم و معرفت قول امیر المؤمنین علیه السلام است که فرموده قدر هر مردی همان چیزی است که نیکو میداند جناب عبد العظیم گفت گفتم زیادتر بفرما یا بن رسول الله فرمود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود المرء مخبوء تحت لسانه مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن و از اینجا است که نیز فرموده تکلموا تعرفوا تکلم کنید تا شناخته شوید

گذشت در کلمات حضرت امام موسی علیه السلام آنچه که مناسب اینجا است در صفحه ۱۸۰

در ذکر کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که حضرت جواد علیه السلام نقل کرده

چه دلبسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشش است یا پیله ور گفتم زیادتر بفرمایا بن رسول الله فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ما هَلَكَ امْرُءٌ عَرَفَ قَدْرَهُ هلاک نشد مردی که شناخت قدر خود را گفتم زیادتر بفرمایا بن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود التَّدْبِيرُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ یعنی تدبیر تو پیش از عمل و اقدام در امری ایمن خواهد ساخت ترا از پشیمانی آن **فقیر گوید** که در فصل مواعظ حضرت صادق علیه السلام قریب بهمین نقل شد و بایان دو شعر را از نظامی که مناسب با این کلمه شریفه است نیز نقل کردیم

درسه کاری که در آئی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب بیشکار

گفت گفتم که زیادتر بفرمایا بن رسول الله فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مَنْ وَثِقَ بِالزَّمَانِ صَرِعَ هر که اعتماد کند بزمان بزمین افکنده خواهد شد گفتم زیادتر بفرمایا بن رسول الله فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود خَاطِرْ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَغْنَى بِرَأْيِهِ هر که خطر افکند خود را کسی که بی نیاز شده برای خودش یعنی در مهمات تکیه برای و دانش خود نموده و ترک کرده مشورت کردن با دانایان را عرض کردم که زیادتر بفرمایا بن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود قِلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارَيْنِ کمی اهل و عیال یکی از دو توانگری است در مال زیرا که هر که را اندک باشد عیال او عیشش آسان تر باشد و معیشتش اوسع همچنانکه در کثرت مال حال برعکس این منوال است گفتم زیادتر بفرمایا بن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ هر که داخل شد بر او عجب و خود پسندی هلاک شد گفتم زیادتر بفرمایا بن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلَفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ کسیکه یقین کند که عوض آنچه ببخشد بجایش میآید جوانمردی خواهد کرد در عطا کردن زیرا که میداند بدل این عطا باو میرسد **فقیر گوید** که بهمین مطلب اشاره کرده بعض شعراء در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که گفته

جَادَ بِالْقُرْصِ وَالْطَوَى مِلْءُ جَنْبَيْهِ وَعَافَ الطَّعَامَ وَهُوَ سَغُوبٌ فَاعَادَ الْقُرْصَ الْمُبَيَّنَ عَلَيْهِ

الْقُرْصُ وَالْمُقْرِضُ الْكَرِيمُ مَكْسُوبٌ نقل است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام سقایت نخلی فرمود در عوض یک مد از جو پس آن را بهر اش دو تا س کردند و نان پختند چون خواست بر آن افطار فرماید سائلی بر در خانه اش آمد آنحضرت نانش را بسائل داد و شب گرسنه خوابید شاعر گفته که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخشش کرد قرص نان خود را در حالی که از گرسنگی پهلوهای نازنینش پر بود و کراهت داشت از خوردن طعام بلاحظه سائل با آنکه گرسنه بود پس چون قرص نان بسائل داد در عوض قرص خورشید بر اش آسمان برگشت و قرض دهنده کریم کسب کننده و نفع بدست آورنده است جناب عبد العظیم گفت گفتم زیادتر بفرمایا بن رسول الله فرمود امیر المؤمنین علیه السلام فرموده مَنْ رَضِيَ بِالْعَافِيَةِ مِمَّنْ دُونَهُ دُرِزَقَ السَّلَامَةَ مِمَّنْ فَوْقَهُ کسیکه راضی و خوشنود شد بعافیت و سلامت از کسانی که پائین تر از او هست روزی او خواهد شد سلامتی از کسانیکه بالاتر از او هست این وقت جناب عبد العظیم گفت گفتم بحضرت جواد علیه السلام بس است آنچه فرمودی مرا **مؤلف گوید** که این روایت مشتمل است بر شانزده کلمه از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که حضرت جواد علیه السلام هر کدام را از پدران بزرگوارش خود علیهم السلام از آنحضرت نقل فرموده اینک من نیز اقتدا بآنحضرت جواد علیه السلام نموده دوازده کلمه از کلمات آنحضرت که در نهج البلاغه است نقل میکنم که مجموع آنها با آن دوازده

کلماتی

مذلة در کار تندی مکن بیندیش و سنگ بزرگ بر مینداز

بعضی از کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حکمت و موعظه

کلماتی که از خود حضرت جواد علیه السلام نقل شد چهل کلمه شود که هر کس آنها را حفظ کند شامل شود او را حدیث شریف
من حفظ من شیعتنا اربعین حدیثا بعثه الله عز و جل یوم القیمة عالما فقیها و لم یعذبه ۱ قال امیر المؤمنین علیه السلام
اذا تم العقل نقص الکلام فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون تمام و کامل شد عقل آدمی کم شد
کلام او ۲ قال علیه السلام اکبر العیب ان تعیب ما فیک مثله بزرگتر عیب تو آنستکه عیب کنی مردم را بچیزی که مثل آن
در تو باشد پس احمق آن کسی است که خود بهزار عیب آلوده و سر تا پای او را معصیت فرو گرفته چشم از عیوب خود
پوشیده و زبان بعیب مردم گشوده همه حمال عیب خویشتنند طعنه بر عیب دیگران چه زنند و آنجناب علیه السلام
در یکی از کلمات خود چنین مردمانی را که جستجوی عیب مردم میکنند و آنرا نقل مینمایند و از خوبی ایشان نقل نمیکنند و
تشبیه فرموده بمگس که جستجوی جاهای فاسد و کثیف بدن آدمی را میکنند و بر روی آن می نشینند و جاهای صحیح
بدن را کاری ندارد ۳ قال علیه السلام رای الشیخ احب الی من جلد الغلام یعنی اندیشه پیر کهن سال دوستر است
نزد من از جلادت و مردانگی نوجوان شاید نکته اش آن باشد که رای پیر صاحب تدبیر صادر میشود از روی عقل
و تجربه و آن سبب اصلاح فتنه بلکه موجب اطفاء بسیاری از فتنه ها است بخلاف جلادت نوجوان که غالبا مبنی است
بر تهور و القاء نفس در مهلکه و کارهای ناآزموده که غالبا سبب اشتعال نار حرب و هلاک جمعی شود و لهذا ابو الطیب گفته
الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول و هی المحل الثانی فاذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیاء
کل مکان ۴ قال علیه السلام فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها فرمود فوت شدن حاجت
آسان تر است از طلب نمودن حاجت از غیر اهلش و لقد اجاد من قال اقسم بالله لمص النوی و شرب
ماء القلب المالحة احسن بالانسان من ذلة و من سؤال الاوجه الکالحة فاستغن بالله تکن ذا
الغنی مغتبطا بالصفقة الرابحة طوبی لمن یصبح میزانه یوم یلاقی ربه راجحة قال علیه السلام القناعة مال لا ینفد
قناعت که مساهله در اسباب معاش باشد مالی است که فانی نمیشود و گنجی است که تمام نمیشود فقیر گوید که بیاید در
فصل معجزات حضرت هادی علیه السلام کلامی در قناعت (۶) قال علیه السلام کفاک ادبا لنفسک اجتناب ما
تکرهه لغیرک بس است ترا از برای ادب کردن نفس خود دوری کردن از آنچه مکروه میشمری از غیر خودت پس هر
که طالب باشد سعادت نفس و تهذیب اخلاق را باید دیگران را آئینه عیوب خود قرار دهد و آنچه از ایشان سر زند
تامل در حسن و قبح آن کند و بقبح هر چه برخورد بداند که چون این عمل از خود او سر زند نیز قبیح است و بحسن هر چه برخورد بداند
که این عمل از او نیز حسن است پس در ازاله قبایح خود بکوشد و در تحصیل اخلاق حسنه سعی بلیغ نماید (۷) قال علیه السلام
کم من اکلة منعت اکلات بسا یک بار خوردنی یا خوردن یک لقمه که مانع شد از خوردنهای بسیار و فی
معنی کلامه علیه السلام کم من شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا یعنی بسا شهوت یکساعت که سبب حزنهای طولانی شود و حریری
در مقامات از کلام حضرت اخذ کرده قول خود را یا رب اکلة هاضت الاکل و منعته ماکل ۸ قال علیه السلام کن
فی الفتنة کابن اللبون لا ظهر فیرکب و لا ضرع فیحلب باش در زمان فتنه مانند شتر بچه
که داخل در سن سه سالگی شده باشد که نه پشتی است او را که بسواری آن کوشند و نه پستانی که از آن شیر دوشند حاصل
آنکه در فتنه داخل مشو و بقوت بازو و مال در آن همراهی مکن و چنان باش که از تو انتفاعی نبرند چه بسا شود که خونها ریخته

شود

در ذکر چند کلمه حکمت آمیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

شود و مالها غارت شود و عرضها بباد رود و تو در آن شریک شوی و خسران دنیا و آخرت بری (۹) قال علیه السلام ما عال من اقتصد فقیر و درویش نگشت کسیکه در مخارج خود میانه روی کرد (۱۰) قال علیه السلام ما قال الناس لشیء طوبی له الا وقد خبأ له الدهر یوسوء نگفتند مردمان برای چیزی این کلمه را که خوشا بحال او مگر آنکه پنهان کرد روزگار غدار از برای او روز بدی خویشتن آرای مشو در بهار تا نکند در تو طمع روزگار (۱۱) قال علیه السلام من تذکر بعد السفر استعد کسیکه یاد کند دوری سفر خود را استعداد و تهیه آن راه دور خود را ببیند پس اشخاصی که در تهیه توشه و زاد آخرت نیستند جهتش غفلت آنها است از آن سرای پس آماده سفر خود باش و بغفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو

خاک من و تو است که باد بهار — میبردش سوی یمین و شمال
عمر بافسوس برفت آنچه رفت — دیگرش از دست مده پر مجال
بسکه در آغوش لحد بگذرد — بر من و تو روز و شب و ماه و سال
ایکه درونت بگنه تیره شد — ترسمت آئینه نگیرد صقال
زنده دلا مرده ندانی که کیست — آنکه ندارد بخدا اشتغال

ما لک فی الخیمة مستلقیا — قد نهض القوم وشدوا الرحال
قد وعر المسلک یا ذا الفتی — افلح من هیأ زاد المآل
لا تک تغتر بمعمورة — یعقبها الهدم او الانتقال
ما لک تعصی ومنادی القبول — من قبل الحق ینادی تعال

(۱۲) قال علیه السلام ما اکثر العبر واقل الاعتبار چه بسیار است عبرت و پند و کم است پند گرفتن کاخ جهان پر است ز ذکر گذشتگان لکن کسیکه گوش کند این ندا کم است در تواریخ مسطور است که چون عبد الملک مروان مصعب بن زبیر را کشت و عراق را تسخیر کرد بکوفه رفت و داخل دار الاماره شد و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در مقابل خود نهاد و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را که عبد الملک بن عمر میگفتند لرزه فرو گرفت و گفت امیر بسلامت باد من قصه عجیبی از این دار الاماره بخاطر دارم و آن چنان است که من با عبید الله بن زیاد در این مجلس بودم که دیدم سر مبارک امام حسین علیه السلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در این مجلس نشستم و سر ابن زیاد را در نزد او دیدم پس از مختار با مصعب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک با امیر در این مجلس میباشم و سر مصعب را در نزد او می بینم و من در پناه خدا در میاورم امیر را از شر این مجلس عبد الملک مروان تا این قصه را شنید لرزه او را فرو گرفت و امر کرد تا قصر الاماره را خراب کردند و این قصه را بعضی از شعراء بنظم آورده و چه خوب گفته

یک سره مردی ز عرب هوشمند — گفت بعبد الملک از روی پند
روی همین مسند و این تکیه گاه — زیر همین قبه و این بارگاه
بودم و دیدم بر ابن زیاد — آه چه دیدم که دو چشمم مباد
تازه سری چون سپر آسمان — طلعت خورشید ز رویش نهان
بعد ز چندی سر آن خیره سر — بد بر مختار بروی سپر
بعد که مصعب سر و سردار شد — دست کش او سر مختار شد
این سر مصعب بتقاضای کار — تا چه کند با تو دگر روزگار

مؤلف گوید که در کشف الغمه در احوال حضرت جواد علیه السلام کلمات بسیار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که حضرت جواد علیه السلام از آنحضرت نقل فرموده چون مقام گنجایش تطویل نداشت ما ذکر ننمودیم هر که طالب است بآنجا رجوع نماید

سره: یعنی بی عیب و نیکو

دست کش: یعنی زبون و اسیر و گرفتار و زیر دست

فصل پنجم در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

مکشوف

در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

مکشوف باد که چون مامون حضرت جواد علیه السلام را بعد از فوت پدر بزرگوارش ببغداد طلبید و دختر خود را بازوج آنحضرت نمود و آنجناب چندی که در بغداد بود از سوء معاشرت مامون متضجر گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود معاودت فرمود و در مدینه توقف فرمود و بود تا مامون وفات کرد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و این در هفدهم رجب سال دویست و پنج هجری بوده و چون معتصم خلیفه شد از شنوع استماع فضایل و کمالات آن معدن سعادت و خیرات نادره حسد در کانون سینه اش اشتعال یافت و در صدد دفع آنحضرت برآمد و آنجناب را ببغداد طلبید آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی علیه السلام را خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند خود تسلیم فرمود و دل بر شهادت نهاده و فرزند گرامی خود را وداع کرده و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجری داخل بغداد شد و معتصم در اواخر همین سال آنحضرت را بزهر شهید کرد **وکیفیت شهادت** آنمظلوم باختلاف نقل شده اشهر آنستکه زوجه اش ام الفضل دختر مامون بتحریک عمویش معتصم آنحضرت را مسموم کرد چه آنکه ام الفضل از آنحضرت منحرف بود بسبب آنکه آنجناب میل بکنیزان و زنان دیگر خود میفرمود و مادر امام علی النقی علیه السلام را بر او ترجیح میداد و باین سبب ام الفضل همیشه از آنحضرت در تشکی بود و در زمان حیوة پدرش مکرر نزد او شکایت میکرد و مامون گوش بسخن او نمیداد و بسبب آنچه با امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر متعرض اذیت کردن اهلبیت رسالت را مناسب دولت خود ندانست تا آنکه یک شب که ام الفضل رفت نزد پدر و شکایت کرد که حضرت جواد علیه السلام زنی از اولاد عمار یاسر گرفته و بدگوئی برای آنحضرت کرد مامون چون مست شراب بود در غضب شد و شمشیر برداشت و آمد ببالین آنحضرت و چندان شمشیر بر بدن آنجناب زد که حاضرین گمان کردند که بدن آنجناب پاره پاره شد چون صبح شد دیدند آنحضرت سالم است و اثر زخمی در بدن ندارد چنان که در فصل سیم آنچه تحریر یافت و بالجمله از کتاب عیون المعجزات نقل شده که چون حضرت جواد علیه السلام وارد بغداد شد و معتصم انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست او را طلبید و تقبل آنحضرت را راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند ام الفضل انگور را زقی را زهر آلود کرده نزد آن امام مظلوم آورد چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و ام الفضل از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد چون آن نونهال جویبار امامت در اوان سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم ام الفضل را بجرم خود طلبید و در همان زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم معتصم بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای امرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سئوال میکرد و بابدترین احوال هلاک شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید و مسعودی در اثبات الوصیه نیز قریب بهمین نقل کرده الا آنکه گفته معتصم و جعفر بن مامون هر دو ام الفضل را واداشتند بر کشتن آنحضرت و جعفر بن مامون بسزای این امر در حال مستی بچاه افتاد او را مرده از چاه بیرون آوردند و علامه مجلسی در جلاء العیون نقل کرده که چون مردم با معتصم بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد

در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

و بعبد الملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفها برای آنحضرت و ام الفضل فرستاد و پس شربت حامضی برای آنحضرت فرستاد با غلام خود آشنا سس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آنحضرت آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده است که با برف سرد کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود باشد که در وقت افطار تناول نمایم گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول نمود و هر چند آن امام غریب مظلوم را راست شدن امتناع نمود و آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهر آلود را در استه بنا کام نوشید و دست از حیوة کثیر البرکات خود کشید و شیخ عیاشی روایت کرده از زرقان صدیق و ملازم ابن ابی دواد قاضی که گفت روزی ابن ابی دواد مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سئوال کردم گفت امروز از جهة ابی جعفر محمد بن علی چندان بر من سخت گذشت که آرزو کردم که کاش سی سال پیش از این فوت شده بودم گفتم مگر چه شده گفت در مجلس خلیفه بودیم که دزدی را آوردند که اقرار بدزدی خود کرده بود خلیفه خواست حد بر او جاری کند پس علما و فقها را در مجلس خود جمع کرد و محمد بن علی را نیز حاضر کرد پس پرسید از ما که دست دزد را از کجا باید قطع کرد من گفتم باید از بند دست قطع کرد گفت بچه دلیل گفتم بجهة آیة تیمم فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ چه آنکه خداوند در این آیه دست را بر کف اطلاق فرموده و جمعی از اهل مجلس نیز با من موافقت کردند و بعضی دیگر از فقها گفتند باید دست را از مرفق قطع کرد و آنها استدلال کردند بآیه وضو و گفتند که خداوند فرموده وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ پس دست تا مرفق است پس معتصم متوجه امام محمد تقی شد و گفت شما چه میگوئید فرمود حاضرین گفتند و تو شنیدی گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود مرا از این سئوال معاف دار خلیفه او را سوگند داد که البته باید بگوئی حضرت فرمود الحال که مرا سوگند دادی پس میگویم که حاضرین تمام خطا کردند در مسئله بلکه حد دزد آنستکه چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند گفت بچه دلیل فرمود بجهة آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده در سجود هفت موضع باید بزمین برسد که از جمله دو کف دست است پس هرگاه دست دزد از بند یا مرفق بریده شود کفی برای او نمیماند که در عبادت خدا بان سجده کند حق خدا است و کسی را بر آن حقی نیست که قطع کند چنانچه حقتعالی فرموده وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ معتصم کلام آنحضرت را پسندید و امر کرد که دست دزد را از همانجا که حضرت فرموده بود قطع کردند این هنگام بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من برپا شد و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز دیگر ابن ابی دواد نزد خلیفه رفت و در پنهانی با وی گفت که خیر خواهی خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که برای او مشکل شده بود علمای عصر را طلبیده و در حضور وزراء و مشیران و امراء و لشگریان و سایر اکابر و اشراف از ایشان سئوال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند پس در چنین مجلسی از کسیکه نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند سئوال کرد و او بر خلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او عمل کردند این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی شد برای شیعیان و موالیان او معتصم چون این سخنان بشنید رنگ شومش متغیر شد و تنبهی برای او حاصل گردید و گفت خدا ترا جزای

شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام بامر معتصم

(۳۰۱)

خبر دهد که مرا آگاه کردی برامری که غافل از آن بودم پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد انحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام انجناب داخل نماید آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید انجناب عذر خواست و فرمود میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که غرض اطعام شماست و تبرک شدن خانه ما بمقدم شریف شما و هم یکی از وزراء خلیفه آرزوی ملاقات شما را دارد و میخواهد که بصحبت شما شرف بشود پس چندان مبالغه کرد تا آن امام مظلوم بخانه او تشریف برد چون طعام آوردند و حضرت تناول فرمود اثر زهر در کلوی خود یافت و برخواست و اسب خود را طلبید که سوار شود صاحب منزل بر سر راه آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو بنا کنم از برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بدرجات بهشت پرواز کرد صلوات الله علیه انتهی پس جنازه انجناب را بعد از غسل و کفن آوردند در مقابر قریش در پشت سر جد بزرگوارش امام موسی علیه السلام دفن نمودند و بحسب ظاهر واثق بالله بر انحضرت نماز خواند و لکن در واقع امام علی نقی علیه السلام از مدینه بنفس الارض آمد و متصدی غسل و کفن و نماز و دفن پدر بزرگوارش شد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده از مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت در آن وقتی که حضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم و انحضرت کودکی بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغییری در حال انحضرت ظاهر شد پس برخواست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه انحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سئوال کردیم فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم وفات فرمود گفتم از کجا معلوم شما شد فرمود که از اجلال و تعظیم حقتعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنین حالتی نمی یافتم از این حالت دانستم که پدرم وفات کرده و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در تاریخ وفات حضرت جواد اختلاف است اشهر آنستکه در آخر ماه ذی قعده سال دویست و بیست و بیستم هجری شهید شد و بعضی ششم ذی حجه گفته اند و این بعد از دو سال و نیم از فوت مامون گذشته بود چنانچه خود انحضرت میفرمود الفرج بعد المأمون بثلثین شهرا و مسعودی وفات انحضرت را در پنجم ذی حجه سال دویست و نوزده ذکر و در وقت وفات از سن شریفش بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود

فصل ششم در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است

بدانکه سید فاضل نسابه سید ضامن بن شدقم حسینی مدنی در تحفة الازهار فی نسب ابناء الائمة الاطهار فرموده که حضرت جواد علیه السلام را چهار پسر بود ابو الحسن امام علی نقی و ابو احمد موسی مبرقع و ابو احمد حسین و ابو موسی عمران و دختران انحضرت فاطمه و خدیجه و ام کلثوم و حکیمه بود و مادر ایشان ام ولدی بود که سمانه مغربیه میگفتند و از ام الفضل دختر مامون حضرت جواد علیه السلام فرزندی نداشت و عقب انحضرت منحصر است از دو پسر امام علی نقی علیه السلام و ابو احمد موسی **مؤلف گوید** که از تاریخ قم

در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام و ذکر موسی مبرقع

ظاهر میشود که زینب و ام محمد و میمونه نیز دختران حضرت جواد علیه السلام بوده اند و شیخ مفید در دختران حضرت جواد علیه السلام دختری امامه نام ذکر کرده و با الجمله موسی مبرقع جد سادات رضویه است و رشته اولادش تا بحال بحمدالله منقطع نگشته و بسیاری از سادات نسب ایشان باو منتهی میشود و او اول کسی است که از سادات رضویه بقم وارد شد در سنه دویست و پنجاه و شش و پیوسته بر روی خود برقع گذاشته بود ولهذا او را موسی مبرقع گویند و چون وارد قم شد بزرگان عرب از اهل قم او را از قم بیرون کردند و بکاشان رفت چون بکاشان رسید احمد بن عبدالعزیز بن دلف عجلی او را اکرام کرد و خلعتهای بسیار و مرکبها بدو بخشید و مقرر کرد که هر سال بگیرد از مثقال طلا بابک اسب سرج باو بدهد لکن روسای عرب از اهل قم پس از آن پشیمان شده بنجد تمش شتافتند و از او اعتذار خواسته مکرما بقم وارد ش ساختند و گرامی داشتند او را د حال موسی در قم نیکو شد تا آنکه از مال خود قریه ها و مزارعی خرید پس از آن وارد شد برادر خواهرانش زینب و ام محمد و میمونه دختران حضرت جواد علیه السلام پس بر بهبه دختر موسی و تمام ایشان در قم وفات یافتند و نزد فاطمه مدفون شدند و زینب همان است که بر قبر حضرت معصومه قبه بنا کرد پس از آنکه سقفی بر قبرش بنا کرده بودند از حصیر و بوریا و موسی شب چهارشنبه روز آخر ماه اردی بهشت دو روز با آخر ماه ربیع الاخر مانده سال دویست و نود و شش از دار دنیا رفت و امیر قم عباس بن عمرو غنوی بر وی نماز کرد و مدفون شد در موضعی که الحال معروف است قبرش چنانچه در تاریخ قم ذکر شده و سید ضامن بن شدقم فرموده که موسی مبرقع مدفون شد بقم در خانه معروفه بخانه محمد بن الحسن بن ابی خالد اشعری ملقب بشبنوله **فقیر گوید** که این محمد بن الحسن یکی از رواة قم و از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وصی سعد بن سعد احوص اشعری قمی بوده و الحال آن موضع معروف است بمحله موسویان و در انجا دو بقعه است یکی کوچک که در او دو صورت قبر است یکی قبر موسی مبرقع است و دیگر قبر احمد بن محمد بن احمد بن موسی است و اما بقعه بزرگ که موسوم بچهل اختران است و در کتیبه آن اسم شاه طهماسب است بتاریخ نهصد و پنجاه و سه اول کسیکه در آن دفن شد محمد بن موسی مبرقع بوده بعد از او زوجه او بر بهبه دختر جعفر بن امام علی نقی بجنب شوهرش دفن شد و برادرش یحیی صوفی و ابراهیم پسران جعفر بقم آمدند ارث بر بهبه گرفتند ابراهیم رفت و یحیی صوفی بقم ماند و در سیدان زکریا ابن آدم نزدیک مشهد حمزة بن موسی بن جعفر وطن و مقام گرفت و در جنب محمد بن موسی و نزدیکی قبر او قبور جماعتی از علویین و سادات است از جمله زینب دختر موسی و ام محمد بنت موسی و ابو علی محمد بن احمد بن موسی با دختران او فاطمه و بر بهبه و ام سلمه و ام کلثوم و غیر ایشان از علویات و خاطمیات که تمامی از اعقاب و ذراری موسی مبرقع میباشند و در آن محل دفنند و محمد بن احمد بن موسی که او را ابو علی و ابو جعفر نیز گویند مردی بود فاضل و بغایت پرهیزکار و خوش محاوره و نیکو منظر و فصیح و دانا و عاقل و در تحفه الازهار است که او ملقب باعرج بود و رئیس و نقیب بود در قم و امارة حاج باو بود و با الجمله نقل است که والی قم او را شبیه بائمه کرده در فضل و او را قابل امامت میدانسته و فات او در سیم ربیع الاول سنه سیصد و پانزده واقع شد و در مقبره محمد بن موسی مدفون شد و در تحفه الازهار است که موسی مبرقع را پنج پسر بود ابو القاسم

ذکر اولاد و ذراری موسی مبرقع پسر حضرت جواد علیه السلام

حسین و علی و احمد و محمد و جعفر و احمد بن موسی مبرقع را سه پسر بود عبید الله و ابو جعفر محمد اعرج و ابو حمزه جعفر و صاحب عمدة الطالب گفته که اولاد موسی مبرقع از پسرش احمد بن موسی است و اولاد احمد از پسرش محمد اعرج است و البقیة فی ولده لابنه ابی عبد الله احمد نقیب قم **مؤلف گوید** که ابو عبد الله احمد بن محمد اعرج مذکور سیدی جلیل القدر عظیم الشان رفیع المنزله و رئیس و نقیب بوده در قم و مردی متنسک و متعبد و بدلهای مردم نزدیک مردی سخی و کریم و واسع الجاه بوده و لادتش در قم واقع شده سنه ۳۱۱ سیصد و یازده و در ماه صفر سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات کرد و بوفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است و او است که با موسی دفن شده نه احمد بن موسی مبرقع زیرا که آمدن او بقم معلوم نیست و او را چهار پسر بوده ابو علی محمد و ابو الحسن موسی و ابو القاسم علی و ابو محمد الحسن و چهار دختر بوده و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت رکن الدوله کردند بشهری رکن الدوله ایشان را تلقی داد و بفرمود جانب ایشان را رعایت کنند و خراج بر املاک ایشان ننهند پس از آن باز گردیدند بقم پس از آن ابو علی محمد بخراسان رفت مردم خراسان او را اکرام و اعزاز نمودند و بخراسان مقیم بود تا آنگه کشته شد یا وفات کرد و ابو القاسم علی نیز بخراسان رفت و در طوس وطن گرفت و ابو الحسن موسی بقم ماند و بکار بار برادرش ابی محمد و خواهرانش قیام نمود و املاکی که از پدرش باز مانده بود بدست آورد و آنچه برهن بود از رهن بیرون آورد و سیرت او نیکو بود و با مردم قم بوجه احسن زندگانی کرد و حقوق ایشان را رعایت نمود پس اهل قم بصحبت او میل کردند و او سرور و رئیس ایشان شد و در سنه سیصد و هفتاد و پنج رفت و چون بمدینه آمد بر پسر عمان خود شفقت نمود و ایشان را خلعت و عطا بخشید پس او را لشکر بسیار نمودند پس بقم مراجعت نمود مردم قم بقدوم او شادی نمودند و بر سر کوچه ها و محله ها آئینه بستند و صاحب ابن عباد نامه باو نوشت و او را تهنیت گفت و بالجمله ابو الحسن موسی مذکور سیدی فاضل و متواضع و سهل الجانب بود و نقابت سادات قم و نواحی آن بدو مفوض بوده است و قسمات و وظائف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات آبه و قم و کاشان و خورزن مجموع بدست و اختیار و فرمان او بوده است و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان سیصد و سی و یک نفر بوده است و وظیفه هر یک از ایشان در هر ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و هر کس از ایشان که وفات یافته است نام او از کتاب مشاهره طرح کرده اند و نام آنکس از ایشان که در وجود آمده است بجای او نوشته اند و ابو الحسن موسی را چند پسر بوده از جمله ابو جعفر است که داماد ذو الکفایتین ابو الفتح علی بن محمد بن عمید است که وزیر رکن الدوله دیلمی است و من در کتب خود ترجمه او و والدش ابو الفضل بن عمید را نگاشته ام و دیگر از اولاد ابو الحسن موسی است عالم جلیل السید ابو الفتح عبید الله ابن موسی مذکور که شیخ منتجب الدین در فهرست اسم او را برده و فرموده که او ثقه پرهیزکار و فاضل و راوی اخبار ائمه اطهار علیهم السلام است و از تصانیف او است کتاب انساب سادات و کتابی در احکام حلال و حرام و کتابی در مذاهب مختلفه خبر داد مرا بآن کتابها جماعتی از ثقات از شیخ مفید نیشابوری از او و معلوم باشد که غیر از مفید نیشابوری برادرش عالم جلیل ابو سعید محمد بن احمد نیشابوری

ذکر اولاد و ذراری موسی مبرقع پسر حضرت جواد علیه السلام

جد شیخ ابو الفتوح رازی نیز از سید عبد الله مذکور روایت میکند و بدانکه اولاد و ذریه موسی مبرقع غالبا
در قم و ری بودند و از آنجا بقزوین و همدان و خراسان و کشمیر و هندوستان و سایر بلاد منتشر شدند و
الآن در بلاد شیعه از اعظم و اعز طوائف سادات و اشرافند قاضی نور الله در مجالس فرموده رضویه
نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه قم مجموع بابی عبد الله احمد
نقیب قم ابن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد التقی علیه السلام منتهی میشود و سید نقیب
امیر شمس الدین محمد که بسیزده واسطه بابی عبد الله احمد نقیب قم میرسد و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ
از مدینه قم بمشهد مقدس منور آمد و میرزا ابو طالب مشهور از اولاد امجاد او است و مدتی بنا بر تفویض پادشاه
مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندان و برادرزادگان او در مشهد مقدس رضوی
در کمال حشمت و شوکت ساکنند انتهی و بدانکه منتهی میشود بابی عبد الله احمد نقیب قم مذکور سید اجل السید
محسن بن سید رضی الدین محمد بن سید مجد الدین علی بن حسین محمد بن پادشاه بن ابو القاسم بن میسره
بن ابو الفضل بن بندار بن میر عیسی بن ابی محمد جعفر بن علی بن ابی محمد بن احمد بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی
المبرقع ابن الامام الجواد علیه السلام است که قاضی نور الله در حق او فرموده که او سیدی فاضل عالیمقدار بود
والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال فرمود و او در آنجا بافاده
علوم دین و ترویج مذهب آباء طاهرین اشتغال میفرمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده
و با او طریق معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته
و در ایام مجاورت مشهد مقدس بیمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده و الحال از اولاد
ایشان سید متقی عامل معنی انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمره جامعه فدلی امیر محمد جعفر است که
از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره اغناست فَتًی لَا یُحِبُّ الزَّادَ اِلَّا مِنَ
التُّقٰی وَلَا یَبْتَغِی الْخِلَّانَ اِلَّا ذَوِی الْفَضْلِ نکرده بهر رضای حق و تتبع علم نه بچشم سوی غزال و نه بگوش سوی غزل
مَنَّ اللهُ تَعَالٰی عَلَیْنَا بِطُولِ بَقَائِهِ وَرَزَقَنِی مَرَّةً اُخْرٰی شرف لقائه انتهی و بعضی از متتبعین گفته که
میرزا جعفر مذکور پسری داشته مسمی بمیر محمد زمان و او نیز از علماء بوده و شرحی بر قواعد نوشته وفات
کرده سنه ۱۰۴۱ هزار و چهل و یک و میر محمد زمان را پسری بوده مسمی بمیر محمد حسن و او نیز از علماء بوده و سید
محسن را پسری دیگر بوده موسوم بمیر محمد مهدی و او نیز از علما بوده و او را شیخ علی کرکی در وقت
رفتنش بطرف کاشان در قم اجازه داده در سنه ۹۳۶ نهصد و سی و شش و چنین معلوم میشود که قبر شریف
آن سید جلیل در قم در تکیه ایست نزدیک بصحن شریف حضرت معصومه و مشهور است آن تکیه الیوم
بمحمدیه و در آنجا بقعه ایست و آن بزرگوار در آن بقعه مدفون میباشد **فقیر گوید** که آن بقعه مشهور است
بمحمدیه و آن تکیه معروف است بحسینیه و در کوچه حرم واقع است نزدیک صحن جدید و گفته که منسوب است
باین سید بزرگوار سید اجل السید صدر الدین بن میرزا محمد باقر رضوی قمی شارح وافیه و برادرش
میرزا محمد ابراهیم بن میرزا محمد باقر رضوی که از علما بوده و در همدان ساکن بوده الی غیر ذلک انتهی و بدان

نیز که

در ذکر حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام

نیز که منتهی میشود بموسی مبرقع نسب سید جلیل میر محمد بدیع خادم رضوی چنانکه سید ضامن مدنی در تحفه گفته محمد بدیع بن ابی طالب بن ابی القاسم بن محمد بن غیاث الدین عزیز بن شمس الدین محمد بن محمود بن محمد بن میر هادی حسن بن علی بن ابی الفتوح بن عیسی بن ابی محمد ابن ابی محمد جعفر بن ابی جعفر علی بن ابی علی محمد بن ابی احمد موسی الابرش بن ابی علی محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع سیدی بود صاحب مروت و شهامت و رفعت و ریاست و عظمت و جلالت و جم المحاسن بود و با مودت و صداقت داشت و من هدیه کردم بسوی او کتاب حقوق و مواریث تالیف عزالدین عمر بن تاج الدین محمد فقیه حسینی و این محمد بدیع والی امر بود در مشهد مقدس رضوی و براو بود رجوع اعیان امجاد و زوار و قضاد و او بود در اهل بلاد پس منصب او را دادند به پسرش غیاث الدین داود والی اوقاف حضرت امام رضا علیه السلام گردید بامر شاه عباس بن شاه صفی پس مشغول گردید بنفس نفیس خود بتعمیر خرابیها و تمام کردانها و احداث کرد عماراتی برای غلات و نحو آنها و پدرش ابو طالب سیدی بود جلیل القدر و جیه رئیس جم المحاسن صاحب مروت عالیه و خیرات جاریه مقصد و ملجا مردم بود خدمت داشت در حرم حضرت امام رضا علیه السلام از جانب شاه عباس بن شاه خدابنده شاه عباس خواست دختر او را ایرد کند عذر آورد و تزویج کرد آن را به پسر عمش میر حسن آنگاه سید ضامن فرموده که میر حسن ابن ولی الله ابن هدایت الله بن مراد بن نعمة الله مشهور بود بمیر حسن قاینی دیدم او را بمشهد مقدس رضوی در ماه ذی الحجة سنه ۱۰۵۲ و او مردی بود عالم فاضل کامل مدرس محقق مدقق و پسر عمویش محمد ابراهیم ابن حسین ابن نعمة الله بن هدایت الله سیدی بود جلیل القدر عظیم الشان رفیع المنزله عالم فاضل کامل شیخ الاسلام بود در قاین پس توجه فرمود بهند و مدتی در هند بود پس در سنه بمکه مشرفه رفت و در آنجا وفات کرد

در ذکر حکیمه بنت حضرت جواد علیه السلام

بدانکه حکیمه با کاف نه حلیمه با لام که در السنه عوام مشهور شده در میان دختران حضرت جواد علیه السلام بفضائل و مناقب ممتاز است و در ک خدمت چهار امام نموده و حضرت هادی مکرمه نرجس خواتون والدهٔ امام عصر علیه السلام را باو سپرد که معالم دین و احکام شرع را باو بیاموزد و باو ادب الهیه او را تربیت کند و بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منصب سفارت داشت از جناب امام عصر صلوات الله علیه و عرائض مردم را بانحضرت و توقیعات شریفه را که از آن ناحیه مقدسه صادر میشد بمردم میرسانید و مفتخر شد بقابله گری حضرت صاحب الامر علیه السلام و بر سیدگی با مور ولادت آنجناب چنانچه عمهٔ این معظمه حکیمه خواتون دختر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مشرف شده بمنصب قابله گری فرزند برادرش حضرت امام محمد تقی علیه السلام چنانچه بتصریح فرموده بآنچه گفتیم

در ذکر جماعتی از اصحاب حضرت جواد علیه السلام است که از جلالت بزرگی آنها

علامه بحر العلوم طاب ثراه در کتاب رجال و این مختصره اول کسی است که انجناب را بوسیده و در آغوش گرفت و نزد پدر بزرگوارش برده و دوباره بزرجس خواتون برگردانیده و باجمله این مختصره در میان سادات علویه و بنات هاشمیه از جهة فضائل و مناقب و عبادت و تقوی و علم ممتاز و بجلالت اسرار امامت سرافراز بوده و علما تصریح کرده اند باستجاب زیارت آن مختصره و قبر شریفش در سامراء در قبه عسکریین یا مابین یا ملاصق ضریح عسکریین علیهما السلام است و ضریح علیحده دارد و در کتب مزار زیارت مخصوصی برای او ذکر نشده علامه مجلسی فرموده نمیدانم بچه سبب علما متعرض او نشده اند از برای زیارت انمختصره با آن مرتبه فضیلت و جلالت که از برای او است و علامه بحر العلوم فرموده که ذکر نکردن زیارت آن مختصره با این جلالت جای خال مفضال یعنی مجلسی فرموده عجیب است و عجیب تر از آن متعرض نشدن بشیر مثل شیخ مفید در ارشاد و غیر او در کتب تواریخ و سیر و نسب آن مختصره را در اولاد حضرت جواد بلکه حصر کرده اند بعضی دختران انجناب را در غیر او مفید در ارشاد فرموده بجا ماند از حضرت جواد از فرزند علی که امام بود بعد از او و موسی و فاطمه و امامه و اولاد ذکوری نگذاشت غیر از انچه نامیدیم انتهی

فصل هفتم در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است

اول ابو جعفر احمد بن محمد بن ابی نصر معروف ببزنطی کوفی ثقه جلیل القدر است در مجالس المؤمنین است که در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد انحضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد علیه السلام داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافت و در مختار کشی از احمد منقول است که گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و عبد الله بن البشیره یا عبد الله بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخواستیم پس انحضرت از انمیان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستم و انحضرت با من بسخن در آمدند و من نیز از انحضرت مسئولها مینمودم و جواب میشنیدم تا بشیر شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همینجا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر فرمائی که بروم میروم و اگر میفرمائی که باشم در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم درهای خانه بسته اند و بخواب رفته اند آنگاه انحضرت برخواستند و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که انحضرت بحرم در آمدند بسجده افتادم و در ان سجده گفتم حمد مر خدایرا که حجت خود و وارث علوم انبیا را از جمیع برادران و اصحاب من باین در مقام انس و عنایت در آورد و هنوز من در سجده بودم که انحضرت آمدند و بپای مبارک خود مرا متنبه ساختند پس من برخواستم و انحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخواست باو

گفت که

در احوال فضل بن شاذان نیشابوری است

گفت که ای صعصعه زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتیکه من ترا کرده‌ام و از خدای بر حذر باش
این سخن بمن گفتند و بحرم شریف مراجعت نمودند و ایضا از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت
امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را بفرموده مامون از مدینه میاوردند او را بجانب بصره بردند و بکوفه
در نیاوردند و من در آنوقت بقادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون مصحف را
بگشودم در آنجا سوره لم یکن دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ
کردم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد و مصحف را از من بستد و در مندیلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه
از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن بیاد آید میسر نشد
دوم ابو محمد فضل بن شاذان بن خلیل ازدی نیشابوری ثقه جلیل القدر از فقها و متکلمین شیعه و شیخ
طایفه و بسیار عظیم الشان و اجل از توصیف است از حضرت جواد علیه السلام حدیث روایت کرده
و گفته اند از حضرت رضا علیه السلام نیز روایت کرده و پدرش از اصحاب یونس است و فضل صد و
هشتاد کتاب تصنیف کرده و حضرت ابو محمد عسکری علیه السلام دو دفعه و بروایتی سه مرتبه بر او ترحم
فرموده و شیخ کشی روایاتی در مدح او ذکر کرده و هم نقل کرده خبری که منافی است با آن روایات علامه
و دیگران از روایات منافی مدح جواب فرموده اند و هو رضی الله عنه اجل من ان یغمز علیه و هو
رئیس طائفتنا رضی الله عنهم اجمعین در مجالس المؤمنین از کتاب مختار نقل کرده که عبد الله بن طاهر
فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر
کرد که آن کتب را جهة او بنویسانند پس فضل رؤس مسائل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهة
او نوشت و چون او بنظر عبد الله رسید گفت اینقدر کافی نیست میخواهم که اعتقاد ترا در باره سلف
بدانم پس فضل گفت ابو بکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت
بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عبا
سیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت و از سهیل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در
آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش
رفتند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیرهما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان
استفاده مینمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود در رد بر مخالفان
و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان
انتهی **مؤلف گوید** که سکاک ابو جعفر محمد بن خلیل بغدادی است که از متکلمین و از اصحاب هشام و
تلمیذ او است و کتابی در امامت نوشته و بالجمله جلالت فضل بن شاذان اکثر است از آنکه ذکر شود
در ایام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وفات کرد و قبرش در زمین نیشابور قدیم که خارج از بلد نشود
این زمان است بفاصله یک فرسخ تقریبا با بقعه و صحنی مزار و مشهور است و بر روی سنگ قبر او
نوشته هذا ضریح النحریر المتعال الی ان قال الراوی من الامامین ابی الحسن علی بن موسی و ابی جعفر الثانی

علیهما

در ذکر بعضی از اصحاب حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

علیهما السلام و نقلة الرواة و نخبة الهداة و قدوة الاجلاء المتکلمین و ناسوخ الفقهاء المتقدمین الشیخ العالم الجلیل الفضل بن شاذان بن الخلیل اطاب الله ثراه قد وصل بلقاء ربه و سعادة و عمره و قبر بنیسابور فقبره بها معلوم علیه و محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام فقال رحمهم الله الفضل تلامذة ولاء و قال علیه السلام ایضا اعظم اهل خراسان بمکان الفضل و قال محمد بن ابراهیم الوراق خرجت الی الری فدخلت الی مولای فی محل الحسن العسکری و اهدیت له کتاب الفضل بن شاذان فنظر فیه و تصفحه و قلبه و قال عند ذلک هذا شیخ ینبغی ان یعمل به رحم الله الفضل کتبه و لیس

مخفی نماند که در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام در احوال حسن بن علی بن فضال ستداری از حال فضل بن شاذان نیز ذکر شد سیم ابو تمام حبیب بن اوس الطائی امامی نجاشی و علامه در سه فرموده که ابو تمام امامی بود و برای اهلبیت شعر بسیار گفته و احمد بن حسین نقل کرده که نسخه کهنه را دیده که در ایام ابو تمام یا قریب بآن نوشته شده بود و در آن قصیده بود ده از ابو تمام که ذکر کرده در آن ائمه علیهم السلام را تا حضرت ابو جعفر جواد علیه السلام و تجاوز از آن حضرت نکرده زیرا که در ایام آنحضرت فات کرده و جاحظ در کتاب حیوان گفته که حدیث کرد مرا ابو تمام و او از رؤسای رافضه بود انتهی و در حکمه ابو تمام صاحب حماسه او حد عصر خویش بوده در فصاحت و بلاغت گویند چهارده هزار ارجوزه از عرب از حفظ داشته غیر از قصاید و مقاطیع و او را در صناعت شعر محلی منیع و مرتبتی رفیع است و ابراهیم بن مدبر با آنکه از اهل علم و معرفت و ادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمیکرد چه آنکه او را دشمن میداشت و گاهی او را مسخره و لعن میکرد روزی شخصی چند شعر از اشعار ابو تمام بدون نسبت بوی برای ابراهیم خواند ابراهیم را خوش آمد و فرزند خود را امر کرد که آن اشعار را در پشت کتابی بنویسد پس از آنکه آن اشعار نوشته شد بعضی گفتند ایها الامیر این اشعار از ابو تمام است ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را فرمود که آن صفحه را پاره کند مسعودی این عمل را از ابن مدبر نپسندیده و فرموده که این عمل از او قبیح است چه عاقل باید اخذ فائده کند چه از دشمن باشد یا دوست از وضیع باشد یا شریف همانا از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت شده که فرمود انی لاکره صاله المؤمن فجنه ضالتک و لو من اهل الشرک و از بزرجمهر حکیم نقل شده که فرمود من از هر چیزی صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ و گربه و خوک و غراب گفتند از سگ چه آموختی گفت الفت او را با صاحب خود و وفاء او گفتند از غراب چه آموختی گفت شدت احتراز او و حذر او را گفتند از خوک چه گرفتی گفت بکره او را در حوائج خود گفتند از گربه چه اخذ کردی گفت حسن لغه و کثرت تملق او را در سلمت و وفات کرد ابو تمام در ایام واثق سنه دویست و سی و هشت یا سنه دویست و سی و یک در موصل و ابو نهشل بن حمید طوسی بر قبر او قبه بنا کرد چهارم ابو الحسن علی بن مهزیار اهوازی دورقی الاصل که جلالت شان و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود و از توقیعات شریفه حضرت جواد علیه السلام باو معلوم میشود چه اندازه این معظم جلیل الشان بوده در یکی از آن توقیعات است که مرا مسرور کردی بدانچه ذکر کردی و همیشه مرا مسرور میداری خداوند مسرور سازد ترا به بهشت و رضای

شود از تو بر ضای من و در توقیع دیگر است وَاَسْئَلُ اللهَ تَعالی اَنْ یَحْفَظَکَ مِنْ بَیْنِ یَدَیْکَ وَمِنْ خَلْفِکَ وَفی کُلِّ حالاتِکَ فَابْشِرْ فَاِنّی اَرْجُوا اَنْ یَدْفَعَ اللهُ عَنْکَ وَاللهِ اَسْئَلُ اَنْ یَجْعَلَ لَکَ الْخَیْرَ الخ وَفی توقیع آخر وَاَمّا ما سَئَلْتَ عَنِ الدُّعاءِ فَاِنَّکَ بَعْدُ لَسْتَ تَدْرِی کَیْفَ جَعَلَکَ اللهُ عِنْدی وَرُبَّما سَمَّیْتُکَ بِاسْمِکَ وَنَسَبِکَ مَعَ کَثْرَةِ عِنایَتی بِکَ وَمَحَبَّتی لَکَ وَمَعْرِفَتی بِما اَنْتَ عَلَیْهِ فَاَدامَ اللهُ لَکَ الْفَضْلَ وفی توقیع آخر یا عَلِیُّ قَدْ بَلَوْتُکَ وَخَبَرْتُکَ فی النَّصیحَةِ وَالطّاعَةِ وَالْخِدْمَةِ وَالتَّوْقیرِ وَالْقِیامِ بِما یَجِبُ عَلَیْکَ فَلَوْ قُلْتُ اَنّی لَمْ اَرَ مِثْلَکَ لَرَجَوْتُ اَنْ اَکُونَ صادِقاً اَقُولُ فَتَأَمَّلْ فی تِلْکَ التَّوْقیعاتِ الشَّریفَةِ فَاِنَّ فیها غِنًی عَنِ التَّعَرُّضِ لِمَدْحِ فَاِنَّ مَدْحَ الاِمامِ اِمامُ کُلِّ مَدْحٍ وَمَنْ تَصَدّی لِلْقَوْلِ بَعْدَهُ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِلْقَدْحِ

وبالجمله درخبر است که علی بن مهزیار پدرش نصرانی بوده و اسلام آورده و گفته شده که خود آنجناب نیز چنین بوده و خداوند او را هدایت فرمود و تفقه نمود و روایت کرد از حضرت رضا و جواد علیهما السلام و از خواص حضرت جواد گردید تا انکه از جانب آنحضرت وکالت پیدا کرد چنانچه از جانب حضرت هادی علیه السلام نیز در بعضی از نواحی وکالت داشته و توقیعات که برای شیعه بیرون آمده در باب او بجز خیر و خوبی چیز دیگر نبوده و سی و سه کتاب تصنیف فرموده و عادت آنجناب بوده که چون آفتاب طلوع میکرد و سر بسجده میگذاشت سر بلند نمیکرد تا از برای هزار نفر از برادران مؤمن خود دعا کند بانچه که برای خود دعا میکرد و در جبهه اش از کثرت سجده پینه بسته بود مثل زانوی اشتر و این علی همانست که در سنه ۲۲۶ دویست و بیست و شش در منزل قرعاء آخر شب از رختخواب خود برخواست و بیرون رفت و وضو بگیرد مسواکی در دست داشت و مسواک میکرد که ناگاه دید در سر مسواک مانند آتش چیزی زبانه میکشد و مثل خورشید شعاع دارد دست بر آن گذاشت دید حرارت ندارد این آیه شریفه اَلَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نارًا تلاوت کرد و در فکر فرو رفت چون بجای خود برگشت رفقای او محتاج بآتش بودند چون آن نور را دیدند خیال کردند که علی آتش برای ایشان آورده چون نزدیک او شدند دیدند آتش ان حرارت ندارد و روشنی آن کاهی خاموش میگشت و گاهی شعله میکشید تا سه دفعه که در آخر مرتبه بالکلیه خاموش شد چون در سر مسواک نگاه کردند دیدند ابدًا اثری از آتش و سوختگی یا سیاهی در آن نیست چون خدمت حضرت علی هادی علیه السلام رسید و حکایت بکفت حضرت در آن مسواک تأمّلی نمود و فرمود که آن نور بوده و این بوسطه میل تو با اهل بیت و اطاعت تو از برای من و پدران من بوده و ابراهیم برادر علی نیز از اجلّاء است و روایت شده که او از سفراء امام زمان علیه السلام بوده و محمد پسر علی بن مهزیار نیز ثقه و از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

پنجم ثقة الاسلام محمد بن ابی عمیر است اسم ابی عمیر زیاد بن عیسی و کنیه محمد ابو احمد است و از موالی مهلب بن ابی صفره است و اصلش بغدادی و ساکن بغداد نیز بوده و مردی عظیم المنزله و جلیل القدر است نزد ما و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است و عامه و خاصه بصدق و ثاقت و جلالت او را ستوده اند و او را عبد و اورع مردم بود و او را افضل و افقه از یونس گفته اند و حال انکه

در فقه

در ذکر حال محمد بن ابی عمیر رحمه الله است

در قصه یونس از فضل بن شاذان روایت کند که میگفت ما نشأ فی الاسلام رجل من سائر الناس کان افقه من سلمان الفارسی رضی الله عنه ولا نشأ بعده افقه من یونس بن عبد الرحمن رضی الله تعالی عنهم

وابن ابی عمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم السلام نموده و نود و چهار کتاب تصنیف کرده و محنت او در زمان رشید و مامون بسیار بوده چه آنکه سالها او را حبس کردند و تازیانهای بسیار زدند که قضاوت کند و هم برای آنکه راهنمائی کند خلیفه را بر شیعیان و اسامی ایشان را بگوید زیرا که او شیعیان عراق را می شناخت و وقتی او را صد تازیانه زدند که طاقتش تمام شد و نزدیک شد که نام بر دشیعیان را که صدای محمد بن یونس بن عبد الرحمن را شنید که گفت یا محمد بن ابی عمیر اذکر موقفک بین یدی الله لاجرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی باو رسید و مدت چهار سال در زندان بماند خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه نهاد و بود باران باریده و از دست رفته بود لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ نقل میکرد یا از آن نسخه ها ئی که مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شد. نوشته بودند بهمین جهت اصحاب ما بمراسیل او اعتماد دارند و مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند و خواهرانش سعیده و منه نیز از رواة محوبند وعن کثیر محمد بن ابی عمیر اخذ وحبس واصابه من الجهد والضیق امر عظیم واخذ کل شیء کان له و صاحبه المامون وذلک بعد موت الرضا علیه السلام وذهبت کتب ابن ابی عمیر فلم تخلص کتب احادیثه وکان یحفظ اربعین جلدا فتمناه نوادر ولذلک توخذ احادیثه منقطعة الاسانید وهم روایت است که در زمان رشید سندی ابن شاهک با مر هرون او را صد و بیست چوب زد بجهة تشیع او پس او را در حبس افکند ابن ابی عمیر صد و بیست و نگهدار درهم بداد تا خلاصی یافت و وارد شده که ابن ابی عمیر متمول بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده و شیخ صدوق روایت کرده از ابن الولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت ابن ابی عمیر بزاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت پس مالش تمام گشت و فقیر شد پس آن مرد که مدیون او بود خانه داشت بده هزار درهم بفروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد چون بدر خانه او رسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون شد آن مرد پولها را تسلیم او نمود و گفت این طلب تو است آورده ام ابن ابی عمیر پرسید که از کجا تحصیل این مال نمودی آیا بارث تو رسید یا کسی تو بخشید گفت هیچکدام نبوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضاء دین خود ابن ابی عمیر فرمود حدیث کرد مرا فریح محاربی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود لا یخرج الرجل عن منقطع راسه بالدین یعنی انسان بجهة دین ترک خانه خود نمیکند پس فرمود این پولها را برادار من حاجت بچنین پولی ندارم و حال آنکه بحد قسم است که فعلا محتاج بگیدر هم میباشد و از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود از فضل بن شاذان روایت شده که وقتی داخل عراق شدم شیخی را دیدم که با رفیقش عتاب میکرد و میگفت تو مردی میباشی صاحب عیال و محتاجی بکسب و کار و با این حال سجده طولانی بجای میاوری و من میترسم بسبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار بگفت آخر الامر رفیقش باو بگفت که چه بسیار عتاب کردی و ای تو اگر نابود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر (رضی الله تعالی عنه)

نابینا

نابینا شده باشد چه او بعد از نماز فجر سر بسجده شکر میگذاشت و وقت زوال سر از سجده بر میداشت و شیخ کشی
روایت کرده که فضل بن شاذان نزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد چون سر از سجده بر
داشت و طول سجده او را مذکور ساختند گفت اگر سجود جمیل بن دراج را میدیدید سجود مرا طویل نمیشمردید و گفت روزی
نزد جمیل رفتم و او سجده را بسیار طول داد چون سر برداشت من گفتم که سجده را طول دادید گفت که اگر طول سجده
معروف بن خربوذ را میدیدی سجده مرا سهل میشمردی از ملاحظه این دو خبر معلوم میشود که ابن ابی عمیر بطول سجده که غایت
خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است نزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه
بوده و ابن ابی عمیر در این عمل اقتدا کرده بود بامام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فَاِنَّهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ
کَانَ حَلِیفَ السَّجْدَةِ الطَّوِیلَةِ وَالدُّمُوعِ الغَزِیرَةِ وَالمُنَاجَاتِ الکَثِیرَةِ وَالضَّرَاعَاتِ المُتَّصِلَةِ
چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بوده هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت
آن زلف چه سنبل شنوی **ششم** محمد بن سنان ابو جعفر الزاهری کلمات علما در باب او مختلف است غایة اختلاف
حتی از شخص واحد شیخ مفید رحمه الله او را در ارشاد از خواص و ثقات حضرت کاظم علیه السلام و از اهل ورع و فقه
و علم از شیعه آنحضرت نوشته و در رساله دیگر خود او را مطعون شمرده و شیخ الطایفه در فهرست و رجال او را
ضعیف شمرده و در کتاب غیبت در ذکر ممدوحین از خواص ائمه علیهم السلام او را تعداد نموده چنانچه فرموده و از
ممدوحین حمران بن اعین است تا آنکه فرموده و از جمله ایشان است بنا بر روایتی که ابو طالب قمی نقل کرده که گفت
داخل شدم بر حضرت جواد علیه السلام در آخر عمرش شنیدم که فرمود جزا دهد خداوند صفوان بن یحیی و محمد بن
سنان و زکریا ابن ادم و سعد بن سعد را از من جزای خیر پس بتحقیق که وفا کردند از برای من و نیز شیخ فرموده
و اما محمد بن سنان پس بدرستیکه روایت شده از علی بن حسین بن داود که گفت شنیدم که حضرت جواد علیه السلام
ذکر فرمود محمد بن سنان را بخیر و فرمود رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بِرِضَائِی عَنْهُ فَمَا خَالَفَنِی وَمَا خَالَفَ اَبِی قَطُّ
و آیة الله علامه رفع الله مقامه در خلاصه در او توقف فرموده و در مختلف فرموده قَدْ بَیَّنَّا رُجْحَانَ العَمَلِ بِرِوَایَةِ
مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ و سید بن طاوس ره در فلاح السائل فرموده شنیدم از کسی که ذکر میکرد طعن بر محمد بن سنان را
و شاید او واقف نشده مگر بر طعن او و مطلع نگشته بر تزکیه و ثنائی که از برای او است و هم چنین احتمال است در بیشتر
از طعنها پس ذکر فرموده مدائح او را و آنکه مدائح معجزه حضرت جواد علیه السلام در او ظاهر شد چه آنکه او نابینا بود و مسح
کرد آنحضرت را چشم او باو رد شد چنانکه در فصل معجزات حضرت جواد علیه السلام خبرش مذکور شد و هم روایتی
نقل کرده که اِنَّهُ کَانَ مُتَقَشِّفًا مُتَعَبِّدًا و بالجمله در محمد بن سنان علما کلام را بسط داده اند
هر که طالب است رجوع نماید برجال کبیر و تعلیقه و رجال سید اجل علامه بحر العلوم و خاتمه
مستدرک شیخ مرحوم چه این مختصر را مقام آن نیست گویند که بعضی از عارفین
تفال زد بکتاب الله مجید برای استعلام حال محمد بن سنان این
آیه بنظرش آمد اِنَّمَا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ العُلَمَاءُ و نسب
محمد بن سنان رضی الله عنه منتهی میشود بزاهر مولی عمرو بن الحمق که در کربلا شهید شد بانی نحو محمد بن الحسن

چون حسن والد محمد در زمان
کودکی محمد فوت شد و سنان
جدش او را کفالت کرد لاجرم
محمد را باو نسبت دادند
و گفتند محمد بن سنان
منه

بن سنان بن عبد الله بن زاهر و در ترجمهٔ زاهر بان اشارت رفت و در میان احفاد و اولاد محمد جمله از راویان احادیث میباشند از جمله ابو عیسی محمد بن احمد بن محمد بن سنان است که از مشایخ شیخ صدوق است

باب دوازدهم در تاریخ امام عاشر و بدر باهر ابو الحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی صلوات الله علیه و در آن چند فصل است

فصل اول در تاریخ ولادت و اسم و کنیت آنحضرت است اشهر در ولادت آنحضرت آنست که در نیمهٔ ذی حجه سنه دویست و دوازده در حوالی مدینه در موضعی که آنرا صریا گویند آن بزرگوار دینار انور خود روشن فرمود و لکن بروایت ابن عیاش ولادت آنحضرت در دوم رجب پانجم آن واقع شده والده معظمه جلیله اش سمانه مغربیه است و معروف است بسیده و در جنات الخلود است که آنمخدره همیشه روزه سنتی داشتی و در زهد و تقوی مثل و مانند نداشت و در دُرّ نظیم است که کنیه آنمخدره ام الفضل بوده و محمد بن فرج و علی بن مهزیار روایت کرده اند از حضرت هادی علیه السلام که فرمود مادرم عارفه است بحق من و او از اهل بهشت است نزدیک نیشود باو شیطان سرکش و نمیرسد باو مکر جبار عنید و خداوند او را نگهبان و حافظ است و تخلف نمیکند از امهات صدیقین و صالحین اسم شریف آنجناب علی بود و کنیت ابو الحسن و چون حضرت امام موسی و امام رضا را نیز ابو الحسن میگفتند از جهة تعیین آنجناب را ابو الحسن الثالث میگویند چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام را ابو الحسن الثانی و گاهی هم سکان ثالث ماضی یا هادی یا عسکری ذکر میکنند چنانچه اهل حدیث میدانند و مشهور ترین القاب آنحضرت نقی و هادیست و گاهی آنحضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و ناصح و امین و مؤتمن و طیب و متوکل میگفتند و لکن لقب اخیر را آنحضرت مخفی میکرد و اصحاب خود را فرموده بود از این لقب اعراض کنید بجهة آنکه لقب خلیفه متوکل علی الله بود در زمان و چون آنجناب و فرزندش امام حسن در سامره سکنی فرمودند در محله که عسکر نام داشت از اینجهة این هر دو بزرگوار را منسوب بامکان داده و عسکری میگفتند و در شمائل آنحضرت گفته اند که آنجناب متوسط القامه و مرطوبی بود و وردی سرخ و سفید و کوتاهی اندک بر آمده و چشمهای فراخ و ابروهای کشاده و چهره دلکشا داشت و نقش نگین آنجناب الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و انگشتر دیگری داشت که نقشش این بود حفظ العهود من اخلاق المعبود سید بن طاوس روایت کرده از جناب عبد العظیم حسنی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام این حرز را برای پسرش حضرت امام علی نقی علیه السلام نوشت در وقتیکه آنحضرت کودک بوده و در کهواره جای داشت و تعویذ میکرد آنحضرت را باین تعویذ و امر میکرد اصحاب خود را باآن و آن حرز این است بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم رب الملائکة و الروح الخ و تمام آن در مهج الدعوات است و تسبیح آنحضرت در روز چهار دهم و پانزدهم ماه است و این است تسبیح آنحضرت سبحان من هو دائم لا یسهو سبحان من هو قائم لا یلهو سبحان من هو غنی لا یفتقر سبحان الله و بحمده

فصل دوم در بیان مختصری از فضایل و مناقب و مکارم اخلاق امام علی نقی

در حاضر شدن سطل آب برای وضوی آنحضرت

علیه السلام است و اکتفا میشود بچند خبر اوّل شیخ طوسی از کافور خادم روایت کرده که گفت حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود بمن که فلان سطل را در فلان محل بگذار که من وضو بگیرم از آن برای نمازم و فرستاد مرا پی حاجتی و فرمود چون برگشتی سطل را بگذار که مهیا باشد برای وقتی که من خواستم اراده نماز شوم پس آنحضرت بر قفا خفت تا خواب کند و من فراموش کردم که فرمایش حضرت را بعمل آورم و آن شب شب سردی بود پس بیکوقت ملتفت شدم که آنحضرت برخواسته برای نماز و من یاد آمدم که من سطل آب را نگذاشتم در آن محل که فرموده بود پس از جای خود دور شدم از ترس ملامت آنحضرت و متالم بودم از جهت آنکه آنحضرت بتعب و مشقت خواهد افتاد برای تحصیل آن سطل آب ناگاه مرا دید گرفت غضبناک من گفتم انا لله چه عذر آورم بگویم فراموش کردم چنین کاری را و چاره ندیدم از اجابت آن حضرت پس رفتم بنجد تمش بحال رُعب و ترس فرمود وای بر تو آیا ندانستی رسم و عادت مرا که من تطهیر نمیکنم مگر باب سرد برای من آب گرم نمودی و در سطل کردی گفتم بخدا سوگند که من نه سطل را در آنجا گذاشتم و نه آب در آن کردم فرمود الحمد لله بخدا قسم که ما ترک نخواهیم کرد رخصت خدا را و ردّ نخواهیم کرد عطای او را حمد خداوندی را که قرار داد ما را از اهل طاعتش و توفیق داد ما را باعانت نمودن از برای عبادتش

در علنه کردن بادپره را از جلو آنحضرت

همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند غضب میکند بر کسیکه قبول نکند رخصت را دویم و نیز شیخ روایت کرده که بمتوکل گفتند که هیچکس چنان نمیکند که تو با خود میکنی در باب علی بن محمد تقی زیرا که هر وقت منزل تو وارد میشود هر کس که در سرای است او را خدمت میکند بحدیکه نمیگذارند که پرده بلند کند و در را باز کند و چون مردم ایزا بدانند میکوبند اگر خلیفه نمیدانست استحقاق او را از برای این امر این نحو رفتار با او نمینمود بگذار او را که وقتی که داخل خانه میشود خودش پرده را بلند کند و برود همچنانکه سایرین میروند و باد برسد همان بتعبی که بسایرین میرسد متوکل فرمان داد که کسی خدمت نکند علی نقی علیه السلام را و از جلو او پرده را بلند نکنند و متوکل بسیار اهتمام داشت که از خبرها و مطالبی که در منزل او واقع شده مطلع شود لاجرم کسی را گماشته بود که خبرها را برای او مینوشت پس نوشت آنمرد بمتوکل که علی بن محمد علیه السلام چون داخل خانه شد کسی پرده را از جلو او بلند نکرد لکن بادی وزید بحدیکه پرده را بلند کرد و آنحضرت بدون زحمت داخل شد متوکل گفت مواظب باشند وقت بیرون رفتنش را دیگر باره آن کاشته متوکل نوشت که بادی برخلاف باد اولی وزید و پرده را بلند کرد که آن حضرت بدون تعب بیرون رفت متوکل دید که در این کار فضیلت حضرت ظاهر میشود فرمان داد که بدستور سابق رفتار کنید و پرده از پیش او بلند کنید

در پیاده شدن اشراف و بزرگان برای آنحضرت

ستم ابن الدین طبرسی از محمد بن حسن اشتر علوی روایت کرده که گفت من و پدرم بر در خانه متوکل بودیم و من در آنوقت کودک بودم و جماعتی از طالبیین و عباسیین و آل جعفر حضور داشتند و ما واقف بودیم که حضرت ابوالحسن علی هادی علیه السلام وارد شد

تمامی

در مختصری از فضائل و مفاخر حضرت هادی علیه السلام است

تمامی مردم برای او پیاده شدند تا آنکه حضرت داخل خانه شد پس بعضی از آنجماعت بعضی دیگر گفتند که ما چرا پیاده شویم برای این پسر نه او از ما شرافتش بیشتر است و نه سنش زیادتر است بخدا سوگند که برای او پیاده نخواهیم شد ابو هاشم جعفری گفت بخدا سوگند که وقتی که او را به بینید برای او پیاده خواهید شد در حالی که خارج باشید پس زمانی نگذشت که آنحضرت تشریف آورد چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تمامی برای او پیاده شدند ابو هاشم بایشان فرمود آیا شما نگفتید که ما پیاده نمیشویم برای او چگونه شد که پیاده شدید گفتند بخدا سوگند که نتوانستیم خودداری کنیم تا بی اختیار پیاده شدیم

در جواب دادن آنحضرت از مسئله که فقها عاجز گردیدند

چهارم شیخ یوسف بن حاتم شامی در در نظیم در منثور از تاریخ خطیب نقل کرده از محمد بن یحیی که گفت روزی یحیی بن اکثم در مجلس واثق بالله خلیفه عباسی سئوالی کرد در وقتی که فقها حاضر بودند که کی تر اشید سر آدم را هنگامی که حج کرد تمامی مردم از جواب عاجز ماندند و واثق گفت از جواب او بودند که من حاضر میکنم کسی را که جواب این سئوال را بگوید پس فرستاد بسوی حضرت هادی علیه السلام و آنجناب را حاضر کرد پس پرسید که یا ابا الحسن خبر بده ما را که کی تر اشید سر آدم را وقتی که حج گذاشت فرمود سئوال میکنم از تو یا امیر المؤمنین که مرا از این سئوال عفو فرمائی گفت قسم میدهم ترا که جواب بگوئی فرمود الحال که قبول نمیکنی پس بدرستیکه پدرم خبر داد مرا از جدم از پدرش از جدش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که برای تراشیدن سر آدم جبرئیل مامور شد یاقوتی از بهشت آورد و بسر آدم مالید موهای سرش ریخت و بهر جاکه روشنی آن یاقوت رسید آنجا حرم گردید

در اهتمام آنحضرت بقضاء حوائج و احسان و عطای بفقیر

پنجم شیخ ارلی روایت کرده که حضرت هادی علیه السلام روزی از سر من رای بقریه بیرون رفت برای مهمی که روی داده بود برای آنحضرت پس مردی از عربها بطلب آنحضرت بسر من رای آمد گفتند بادی که حضرت بفلان قریه رفته الغرب بقصد آنحضرت بآن قریه رفت چون بخدمت آنجناب رسید حضرت از او پرسید چه حاجت داری گفت من مردی بیابانم از عربهای کوفه از متمکین بولاء جدت امیر المؤمنین علیه السلام و عارض شده مرا دینی سنگین که سنگین کرده مرا حمل آن و ندیدم کسی را که قضا کند آنرا جز تو حضرت فرمود خوش باش و شاد باش پس آنمرد فرود آورد پس چون صبح گردید حضرت بآن مرد فرمود که من حاجتی بتو دارم و ترا نجدا که خلاف حاجت من نکنی اعرابی گفت مخالفت نمیکنم پس نوشت آنحضرت ورقی بخط خود و اعتراف کرد در آن که بر آنحضرت است که باعرابی دهد مالی را و تعیین کرده بود آن را در آن ورقه و اندازه آن بقدری که بود زیادتر بود از دینی که او داشت و فرمود بگیر این خط را پس در وقتی که رسیدیم بسر من رای بیا نزد من در وقتی که نزد من جماعتی از مردم باشند و مطالبه کن این وجه را از من و درشتی کن بر من در مطالبه و ترا نجدا که خلاف این نکنی آن عرب گفت چنین کنم و گرفت خط را پس در وقتی که رسیدند بسر من رای رسید و حاضر شدند نزد آنحضرت جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه و غیر ایشان آنمرد آمد و آن خط را بیرون آورد و مطالبه کرد و بهمان نحو که حضرت او را وصیت فرموده بود رفتار کرد حضرت بنرمی و ملایمت با او تکلم کرد و عذر خواهی نمود و وعده داد که وفا خواهم کرد و ترا خوشدل خواهیم ساخت این خبر بمتوکل رسید امر کرد که سی هزار درهم بسوی آنحضرت حمل کنند چون آن پولها با آنحضرت رسید گذاشت تا آنمرد

در ذکر حکایتی از مکارم اخلاق حضرت خضر علیه السلام

فرمود این مالها را بگیر و دین خود را ادا کن و ما بقی آنرا خرج اهل و عیال خود کن و ما را معذور دار اعرابی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که آرزوی من در کمتر از ثلث اینمال بود ولکن الله اعلم حیث یجعل رسالته و گرفت آن مال را و رفت مؤلف گوید این منقبت از آنحضرت شبیه است بآنچه که از جناب خضر علیه السلام روایت شده و آن روایت چنین است که دیلمی در اعلام الوری نقل کرده از ابی امامه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود با صحاب خود آیا خبر ندهم شما را از خضر گفتند آری یا رسول الله فرمود وقتی راه میرفت در بازاری از بازارهای بنی اسرائیل ناگاه چشمش مسکینی باو افتاد پس گفت تصدق کن بر من خداوند برکت دهد در تو خضر گفت ایمان آوردم بخداوند هر چه خدای تقدیر فرموده میشود در نزد من چیزی نیست که آنرا بتو دهم مسکین گفت قسم میدهم بوجه خدا که تصدق کنی بر من که من می بینم خیر را در خزانهٔ تو و امید دارم خیر را در نزد تو خضر گفت ایمان آوردم بخداوند بدرستیکه سؤال کردی از من بوسیلهٔ امری بزرگ نیست در نزد من چیزی که بدهم آنرا بتو مگر آنکه گیری مرا و بفروشی مسکین گفت چگونه راست میآید این خضر گفت سخن راست است حق میگویم بتو بدرستیکه سؤال کردی از من بامری بزرگ سؤال کردی از من بوجه رب من پس بفروش مرا پس او را پیش انداخت بسمت بازار و بچهار صد درهم فروخت پس مدتی در پیش مشتری ماند که او را بکاری وا نداشت پس خضر گفت تو مرا خریدی بجهة خدمت کردن پس بکاری مرا فرمان ده گفت من ناخوش دارم که ترا بزحمت اندازم زیرا که تو پیری و بزرگ گفت شتاب نخواهی انداخت یعنی هر چه بگوئی قادرم بر آن گفت پس برخیز و این سنگها را نقل کن و کمتر از شش نفر در یک روز نمیتوانستند آنها را نقل کنند پس برخواست در همان ساعت سنگها را نقل کرد پس آنمرد گفت احسنت و اجملت کاری نیکو کردی و طاقت آوردی چیزی را که احدی طاقت نداشت پس برای آنمرد سفری روی داد پس بخضر گفت گمان میکنم شخص امینی هستی پس جانشین من باش برای من و نیکو جانشینی کن و من خوش ندارم که ترا بمشقت اندازم گفت بمشقت نمی اندازی مرا گفت قدری خشت بزن برای من تا برگردم پس آنمرد بسفر رفت و برگشت و خضر بنای محکمی کرده بود پس آنمرد با و گفت از تو سؤال میکنم بوجه خداوند که حسب تو چیست و کار تو چون است خضر فرمود سؤال کردی از من بامر عظیمی بوجه خداوند عز و جل و بوجه خداوند مرا در بندگی انداخته اینک بتو خبر دهم من آن خضرم که شنیده مسکینی از من سؤال کرد چیزی نبود نزد من باو دهم پس سؤال کرد از من بوجه خداوند عز و جل پس خواهرا در قید بندگی او در آوردم و مرا فروخت و بتو خبر دهم که هر کس که از او سؤال کنند بوجه خداوند عز و جل پس رد کند سائل را و حال آنکه قادر است بر آن میایستند روز قیامت و میست در روی او پوست و گوشت و خون جز استخوان که مضطرب است و حرکت میکند مرد گفت ترا بمشقت انداختم و دشنام فرمود که باکی ندارم گاه داشتی مرا و احسان کردی گفت پدر و مادرم فدای تو کم کن در اهل و مال من آنچه خداوند بر تو مکشوف نموده یعنی در اینجا باش و هر چه خواهی بکن یا ترا مختار کنم هر جا که خواهی بروی فرمود مرا رها کن تا عبادت کنم خداوند را چنین کرد پس خضر فرمود همه مرد خدائی را که مرا در بندگی انداخت

در فضائل و مناقب حضرت امام علی نقی علیه السلام است

انگاه مرا بنجات داد **ششم** قطب راوندی روایت کرده که متوکل یا واثق یا یکی دیگر از خلفا امر کرد عسکر خود را که نود هزار بودند از اتراک که در سر من رای بودند که هر کدام توبره اسب خود را از کل سرخ پر کنند و در میان بیابان وسیعی در موضعی روی هم بریزند ایشان چنین کردند بمنزله کوه بزرگی شد و اسم او را تل مخالی نهادند آنگاه بالای او رفت و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز بانجا طلبید و گفت شما را بانجا خواستم تا مشاهده کنی لشکرهای مرا و امر کرده بود لشکریان را که بازینت و اسلحه تمام حاضر باشند و غرضش آن بود که شوکت و اقتدار خود را بنماید تا مبادا انحضرت یا یکی از اهل بیت او اراده خروج بر او نماید حضرت فرمود میخواهی من نیز لشکر خود را بر تو ظاهر کنم گفت بلی پس حضرت دعا کرد و فرمود نگاه کن چون نظر کرد دید مابین آسمان و زمین از مشرق تا مغرب پر است از ملائکه و تمام شاکی السلاح بودند خلیفه چون چنین دید او را غش عارض شد چون بهوش آمد حضرت فرمود ما بدنیای شما کاری نداریم مشغول بامر اخرت خویشیم بر تو باکی نباشد از انچه گمان کرده یعنی اگر گمان آنستکه ما بر تو خروج میخواهیم بکنیم از این خیال راحت باش ما این اراده را نداریم **هفتم** شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از اسحق بن عبد الله علوی عریضی که گفت اختلاف شد مابین پدرم و عموهایم در میان چهار روزی که مستحب است روزه گرفتن آن در سال پس سوار شدند و رفتند خدمت امام علی نقی علیه السلام و در آن هنگام انحضرت در صریا مقیم بود پیش از انکه کبس من رای رود پس از انکه ایشان خدمت انجناب رسیدند انحضرت فرمود آمده اید که از من سؤال کنید از ایامی که در سال روزه اش مستحب است گفتند بلی ما نیامدیم مگر برای تعیین این مطلب فرمود آن چهار روز یکی هفدهم ربیع الاول است و آن روزیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن متولد شده و دیگر روز بیست و هفتم رجب است و آن روزی است که مبعوث شده در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیم روز بیست و پنجم ذی القعده است و آن روزیست که در آن روز زمین پهن شده است و چهارم روز هیجدهم ذی حجه است و ان روز غدیر است **هشتم** قطب راوندی گفته که در حضرت علی بن محمدهادی علیه السلام جمع شده بود خصال امامت و کامل شده بود در انحضرت فضل و علم و خصال خیر و تمامی اخلاق انحضرت خارق از عادت بود مانند اخلاق پدران بزرگوارش و شب که داخل میشد رو میکرد بقبله و مشغول بعبادت میگشت و ساعتی از عبادت باز نمی ایستاد و بر تن نازنینش جبه بود از پشم و سجاده اش بر حصیری بود و اگر ما ذکر کنیم محاسن شمایل انجناب را کتاب طولانی میشود صاحب جنات الخلود گفته که انحضرت وسط القامه بود و روی مبارکش سرخ و سفید و چشمهایش فراخ و ابروهایش کشاده و چهره اش دلکشا هر که را غمی بودی بر روی مبارکش نگریستی غمها زائل شدی و محبوب القلوب و صاحب هیبت که هر چند دشمن بودی بر خوردی تملق نمودی و پیوسته لب مبارکش در تبسم و ذکر خدا بودی و در راه رفتن کاهها را کوچک گذاردی پیاده رفتن بر انحضرت دشوار بودی و اکثر در راه رفتن بدن مبارکش عرق کردی

فصل سیم در دلائل و معجزات حضرت امام علی نقی علیه السلام است

در دلائل و معجزات حضرت امام علی نقی علیه السلام است

خبر یونس نقاش و آنچه از دلائل آنحضرت مشاهده کرد

وما اکتفا میکنیم بذکر چند خبر **اول** در امالی ابن الشیخ از منصوری و کافور خادم مرویست که در سر من رای حضرت هادی علیه السلام همسایه داشت که او را یونس نقاش میگفتند و بیشتر اوقات خدمت آنحضرت میرسید و آنجناب را خدمت مینمود یک روز وارد شد خدمت آنجناب در حالتی که میلرزید و عرض کرد ای سید من وصیت میکنم که با اهل بیت من خوب رفتار کنی حضرت فرمود مگر چه خبر است و تبسم میکرد عرض کرد که موسی بن بغا یک نگینی بمن داد که آنرا نقش کنم و آن نگین از خوبی قیمت نداشت من چون خواستم آن نگین را نقش کنم شکست و دو قسمت شد و روز وعده فردا است و موسی بن بغا یا مرا هزار تازیانه میزند یا خواهد کشت حضرت فرمود اینک برو بمنزل خود تا فردا شود همانا چیزی نخواهی دید مگر خوبی روز دیگر صبحگاهی خدمت آنحضرت رسید عرض کرد پیک موسی بجهة نگین آمده است فرمود برو نزد او نخواهی دید جز خیر و خوبی آنمرد دیگر باره گفت که الحال من نزد او روم چه بگویم حضرت فرمود تو برو نزد او و گوش کن چه با تو میگوید همانا جز خوبی چیز دیگر نخواهد بود مرد نقاش رفت و بعد از زمانی خندان بر گشت و عرض کرد ای سید من چون رفتم نزد موسی مرا گفت جواری من در باب آن نگین با هم مخاصمت کردند آیا ممکن میشود که آنرا دو نصف کنی تا دو نگین شود که نزاع و مخاصمه آنها برطرف شود حضرت چون این بشنید خدا را حمد کرد و فرمود چه در جواب او گفتی گفت گفتم مرا مهلت بده تا فکری در امر آن کنم حضرت فرمود خوب جواب گفتی **دوم** شیخ صدوق در امالی از ابو هاشم جعفری روایت کرده که گفت وقتی فقر و فاقه بر من شدت کرد خدمت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس مرا اذن داد پس چون نشستم فرمود ابو هاشم کدام نعمتهای خدا را که بتو عطا کرده میتوانی اداء شکر آن کنی ابو هاشم گفت ندانستم چه جواب گویم پس خود آنحضرت ابتدا کرد و فرمود ایمان را روزی تو کرد پس حرام کرد بسبب آن بدن ترا بر آتش و روزی کرد ترا عافیت تا اعانت کرد ترا بر طاعت و روزی کرد ترا قناعت پس حفظ کرد ترا از ریختن آبرویت ای ابو هاشم من ابتدا کردم ترا باین کلمات بجهة آنکه گمان کردم که تو اراده کرده که شکایت کنی نزد من از آنکه با تو این همه انعام کرده و امر کردم که صد دینار زر سرخ بتو دهند بگیر آنرا **مؤلف گوید** که از این حدیث شریف استفاده شود که ایمان از افضل نعم الهیه است و چنین است زیرا که قبول شدن تمام اعمال منوط بآن است و در مجلد پانزدهم بحار است باب الرضا بموهبة الایمان و انه من اعظم النعم فنسئل الله سبحانه و تعالی ان یثبت الایمان فی قلوبنا و یطهر الدیون من ذنوبنا و بعد از ایمان نعمت عافیت است فنسئل الله تعالی العافیة عافیة الدنیا و الآخرة روایت شده که خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض شد که اگر من درک کردم شب قدر را چه از خداوند خود بخواهم فرمود عافیت را و بعد از عافیت نعمت قناعت است روایت شده در ذیل آیه شریفه من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة که ظاهر معنی آن این است که هر که بکند عمل صالح یعنی کردار شایسته از مرد یا زن و او مؤمن باشد چه عمل بدون ایمان استحقاق جزاء ندارد پس البته او را زندگانی دهیم در دنیا زندگانی خوش سؤال شد از معصوم که این حیوة طیبه که زندگانی خوش باشد چیست فرمود

در [illegible] آنحضرت [illegible] ابو هاشم و کلامی در قناعت

قناعت است

قناعت است و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود هیچ مالی نافعتر نیست از قناعت بچیز
بلوجود فقیر گوید که روایات در فضیلت قناعت بسیار است و مقام گنجایش نقل ندارد نقل شده که بحکیمی
گفتند که دیدی تو چیزی را که از طلا بهتر باشد گفت بلی قناعت و بهمین لاحظ است کلام بعض حکما که گفته
اِسْتِغْنَاؤُكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنِ اسْتِغْنَائِكَ بِهِ و گفته شده که دیوجانس کلبی که یکی از اساطین حکماء یونان بود
مردی متقشف و زاهد بوده و چیزی اندوخته نکرده بود و مأوائی برای خود درست ننموده بود وقتی اسکندر
او را بمجلس خود دعوت نمود آن حکیم با رسول اسکندر فرمود که بگو باسکندر آنچیزیکه تو را منع کرده از آمدن نزد
من همان چیز مرا باز داشته از آمدن نزد تو آنچه ترا منع کرده سلطنت تو است و آنچه مرا باز داشته قناعت
من است و اعدا اجداد من قال وَجَدْتُ الْقَنَاعَةَ أَصْلَ الْغِنَى وَصِرْتُ بِأَذْيَالِهَا مُمْتَسِكْ فَلَا ذَا يَرَانِي عَلَى بَابِهِ
وَلَا ذَا يَرَانِي بِهِ مُنْهَمِكْ وَعِشْتُ غَنِيًّا بِلَا دِرْهَمٍ أَمُرُّ عَلَى النَّاسِ شِبْهَ الْمَلِكْ وَلِمَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ
لَبِسْتُ بِالْعِفَّةِ ثَوْبَ الْغِنَى وَصِرْتُ أَمْسَى شَامِخَ الرَّأْسِ لَسْتُ إِلَى النَّاسِ مُسْتَأْنِسًا لَكِنَّنِي آنِسٌ بِالنَّاسِ
إِذَا رَأَيْتُ التِّيهَ مِنْ ذِي الْغِنَى تِهْتُ عَلَى التَّائِهِ بِالْيَاسِ مَا إِنْ تَفَاخَرْتُ عَلَى مُعْدِمٍ وَلَا تَضَعْضَعْتُ لِأَفْلَاسِ

کیمیائی و گنج تو را تعلیم
که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم
کیمیائی به از قناعت نیست

سیم ابن شهرآشوب و قطب راوندی از ابوهاشم جعفری روایت کرده اند که گفت خدمت امام
علی نقی علیه السلام مشرفیاب شدم پس با من بزبان هندی تکلم کرد من نتوانستم درست جواب دهم و در
نزد آنحضرت رکوه بود مملو از سنگ ریزه پس یکی از آن سنگریزه ها را برداشت و مکید پس نزد من افکند
من او را در دهان خود گذاشتم و بخدا سوگند که از خدمت آنجناب برنخواستم مگر آنکه تکلم میکردم بهفتاد و
سه زبان که اول آن زبان هندی باشد **چهارم** و نیز از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت
شکایت کردم بسوی مولای خود حضرت امام علی نقی هادی علیه السلام که چون از خدمت آنحضرت از سر من رای
مرخص میشوم و ببغداد میروم شوق ملاقات آنحضرت را پیدا میکنم و مرا مرکوبی نیست سوای این یابو که دارم
و آنهم ضعف دارد و از آنحضرت خواستم که دعائی کند برای قوت من برای زیارتش حضرت فرمود قَوَّاكَ اللهُ
يَا أَبَا هَاشِمٍ وَقَوَّى بِرْذَوْنَكَ خدا ترا قوت دهد و قوت دهد یابوی ترا پس از دعای آنحضرت چنان بود که
ابوهاشم نماز فجر ببغداد میگذاشت و بر یابوی خود سوار میگشت و آن همه مسافت مابین بغداد و سامره را
طی میکرد و وقت زوال همانروز بسامره میرسید و اگر میخواست برمیگشت همانروز ببغداد و این از دلائل
عجیبه بود که مشاهده میگشت **پنجم** در امالی شیخ طوسی از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت شده که فرمود
آمدم بسر من رای از روی کراهت و اگر بیرون شوم نیز از روی کراهت خواهد بود راوی گفت برای چه
ای سید من فرمود بجهة خوبی هوای آن و گوارا بودن آب آن و قلت درد در آن ثم قال علیه السلام تخرب
سر من رای حتی یکون فیها خان و بقال للمارة و علامة تدارک خرابها تدارک العمارة فی مشهدی من بعدی
ششم قطب راوندی روایت کرده که جماعتی از اهل اصفهان حدیث کردند که مردی بود در اصفهان
که او را عبدالرحمن میگفتند و او بر مذهب شیعه بود با او گفتند بچه سبب تو دین شیعه را اختیار کردی
و قائل بامامت امام علی نقی علیه السلام شدی گفت بجهة معجزه که از او مشاهده کردم و حکایت آن چنان

عالم شدن ابوهاشم بلغات بمعجزه حضرت هادی علیه السلام

در قوت گرفتن یابوی ابوهاشم است بدعای آنحضرت

در مدح آنحضرت است از آب و هوای سامره

در دلائل و معجزات حضرت امام علی النقی علیه السلام است

(۳۱۹)

بود که من مردی فقیر و بی چیز بودم و با ایخال صاحب زبان و جرئت بودم در یکی از سالها اهل اصفهان را با جماعتی بجهة تظلم نزد متوکل فرستادند چون ما نزد متوکل رفتیم روزی بر در خانه او بودیم که امر شد با حضار علی بن محمد بن الرضا علیهم السلام من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکل امر کرد با حضار او گفت او مردی است از علویین که رافضه او را امام میدانند پس از آن گفت که ممکن است متوکل او را خواسته باشد برای انکه او را بقتل رساند من با خود گفتم که از جای خود حرکت نمیکنم تا این مرد علوی بیاید و او را مشاهده کنم پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد مردم بجهة احترام در طرف راست و چپ راه او صف کشیدند و او را مشاهده میکردند پس چون نگاه من بر او افتاد محبت او در دل من جای گرفت پس شروع کردم در دعا کردن که خداوند شر متوکل را از او بگرداند و بجناب از میان مردم میگذشت در حالی که نگاهش بیال اسب خود بود و بجای دیگر نگاه نمیکرد تا بمن رسید و من هم مشغول بدعا در حق او بودم پس چون محاذی من شد روی خود بمن کرده فرمود خداوند عایت را مستجاب کند و عمرت را طولانی و مال و اولاد ترا بسیار گرداند چون من این بشنیدم مرا لرزه گرفت و در میان قدمها افتادم پس اصحاب از من پرسیدند که ترا چه میشود گفتم چیزی است و حال خودم را با کسی نگفتم پس چون برگشتیم باصفهان خداوند مال بسیار بمن عطا کرد و امروز انچه من اموال در خانه دارم قیمتش بهزار هزار درهم میرسد سوای انچه بیرون خانه دارم و ده اولاد هم مرا روزی شده و عمرم هم از هفتاد و تجاوز کرده و من قائم بامامت کسیکه از دل من خبر داده و دعایش در حق من مستجاب شده هستم

خبر زینب کذابه

و نیز قطب راوندی نقل کرده روایتی که مضمون آن است که در ایام متوکل زنی ادعا کرد که من زینب دختر فاطمه زهرا میباشم متوکل گفت که از زمان زینب تا بحال سالها گذشته و تو جوانی گفت رسول خدا دست بر سر من کشیده و دعا کرد که در هر چهل سال جوانی من عود کند متوکل مشایخ آل ابوطالب و اولاد عباس و قریش را طلبید همه گفتند او دروغ میگوید زینب در فلان سال وفات کرد آنزن گفت ایشان دروغ میگویند من از مردم نهان بودم کسی از حال من مطلع نبود تا الحال که ظاهر شدم متوکل قسم خورد که باید از روی حجت و دلیل ادعای او را باطل کرده ایشان گفتند بهتر است ابن الرضا را حاضر کنند شاید او از روی حجت کلام این زن را باطل کند متوکل انحضرت را طلبید و حکایت را بادی بگفت حضرت فرمود دروغ میگوید زینب در فلان سال وفات کرد گفت این را گفتند حجتی برای آن بیان کن فرمود حجت بر بطلان قول او انکه گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است او را بفرست نزد شیران اگر راست میگوید شیران او را نمیخورند متوکل با انزن گفت چه میگوئی گفت میخواهد مرا باین سبب بکشد حضرت فرمود اینجا جماعتی از اولاد فاطمه میباشند هر کدام را که خواهی بفرست تا این مطلب معلوم تو شود راوی گفت صورتهای جمیع در این وقت تغییر یافت بعضی گفتند چرا حواله بر دیگری میکند و خودش نمیرود متوکل گفت یا ابا الحسن چرا خود نزد انها نمیروی فرمود میل تو است اگر خواهی من نزد سباع میروم متوکل این مطلب را غنیمت دانست گفت خود شما نزد سباع بروید پس نردبانی نهادند و حضرت

داخل

در دلائل و معجزات حضرت امام علی نقی علیه السلام است

داخل شد در مکان سباع و در آنجا نشست شیران خدمت آنحضرت آمدند و از روی خضوع سر خود را در جلو آنحضرت بر زمین مینهادند آنحضرت دست بر سر ایشان میمالید و امر کرد که کنار روند تمام بکناری رفتند و اطاعت آنجناب را مینمودند وزیر متوکل گفت اینکار از روی صواب نیست آنجناب را از و طلب کرد تا مردم این مطلب را از او مشاهده بکنند پس آنجناب را طلبیدند همینکه آنحضرت پا بر زدبان نهاد شیران دور آنحضرت جمع شده و خود را بر جامه آنحضرت میمالیدند حضرت اشاره کرد که برگردند برگشتند پس حضرت بالا آمد و فرمود هر کس گمان میکند که اولاد فاطمه است پس در این مجلس بنشیند انوقت آنزن گفت که من ادعای باطل کردم و من دختر فلان مردم و فقیری مرا باعث شد که این خدعه کنم متوکل گفت او را بکشید شیران تا او را بدرند مادر متوکل شفاعت او را نمود متوکل او را بخشید

اخبار آنحضرت در اثبات غیب

هشتم شیخ مفید و غیره از خیران اسباطی روایت کرده اند که گفت وارد مدینه شدم و خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف گشتم حضرت از من پرسید که واثق چگونه بود حالش گفتم در عافیت بود و من ده روز است که از نزد او آمدم فرمود اهل مدینه میگویند او مرده است عرض کردم من از همه مردم عهدم با و نزدیک تر است و اطلاعم بحال او بیشتر است فرمود ان الناس یقولون انه قد مات یعنی مردم میگویند که واثق مرده است چون این کلام را فرمود دانستم که از مردم خود را اراده فرموده پس فرمود که جعفر چه کرد عرض کردم به بدترین حال در زندان محبوس بود فرمود همانا او خلیفه خواهد بود پس فرمود ابن زیات چه میکرد گفتم امر مردم بدست او بود و امر امرا و بود فرمود ریاست او بر او شوم خواهد بود پس مقداری ساکت شد آنحضرت و بعد فرمود نیست چاره از اجراء مقادیر الله و احکام الهی اینخبر ان بدان که واثق مرد و جعفر متوکل بجای او نشست و ابن زیات کشته گشت عرض کردم کی واقع شد این وقایع فدایت شوم فرمود بعد از بیرون آمدن تو بشش روز

مؤلف گوید واثق هرون بن معتصم خلیفه نهم بنی عباس است و جعفر متوکل برادر او است که بعد از او خلیفه شد و ابن زیات محمد بن عبد الملک کاتب صاحب تنور معروف است که در ایام معتصم و واثق بامر وزارت اشتغال داشت و چون متوکل خلیفه شد او را بکشت چنان که در باب معجزات حضرت جواد علیه السلام بآن اشاره کردیم

اصلاح شدن کار منصوری بتوجه آنحضرت

نهم شیخ طوسی روایت کرده از فحام از محمد بن احمد هاشمی منصوری از عموی پدرش ابو موسی عیسی بن احمد بن عیسی بن المنصور که گفت قصد کردم خدمت امام علی نقی علیه السلام را روزی چون خدمتش مشرف شدم عرض کردم ای آقای من امیر دیلمی متوکل مرا از خود دور گردانیده و روزی مرا قطع کرده و ملول شده از من و من نمیدانم این را مگر بواسطه آنکه دانسته است ارادتم بخدمت شما و ملازمت من شما را پس هرگاه خواهشی فرمائی از او که لازم باشد بر او قبول آن خواهش سزاوار است که تفضل فرمائی بر من و آن خواهش را از برای من قرار دهید حضرت فرمود درست خواهد شد کارت انشاء الله پس چون شب شد چند نفر از جانب متوکل پی در پی بطلب من آمدند و مرا نزد متوکل بردند پس چون نزدیک منزل متوکل رسیدم فتح بن خاقان را بر در سرای دیدم ایستاده گفت ای مرد شب در منزل خود قرار نمیگیری ما را تعب میاندازی متوکل مرا بزیر و سختی افکنده از جهت طلب کردن تو پس داخل شدم

ذکر دعای آنحضرت که هر کس در مشهدش بخواند محروم نگردد

دیدم او را بر فراش خود گفت ای ابو موسی ما غفلت میکنیم از تو تو فراموش میکردانی ما را از خودت
و یاد ما نمی آوری حقوق خود را الحال بگو چه در نزد ما داشتی گفتم فلان صله و عطا و رزق فلانی و نام بردم
چیزهائی چند پس امر کرد آنها را بمن بدهند باضعف آن پس گفتم بفتح بن خاقان که امام علی نقی علیه السلام
اینجا آمد گفت نه گفتم کاغذی برای متوکل نوشت گفت نه پس من بیرون آمدم چون رفتم فتح عقب من
آمد و گفت شک ندارم که تو از امام علی نقی علیه السلام دعائی طلب کرده پس از برای من نیز از او
دعائی بخواه پس چون خدمت آنحضرت رسیدم حضرت فرمود ای ابو موسی هذا وجه الرضا این روی
روی خوشنودی و رضا است گفتم بلی برکت تو ای سید من ولکن گفتند بمن که شما نزد او نرفتید و از
او خواهش نفرمودید فرمود خداوند تعالی میداند که ما پناه نمی بریم در مهمات مگر باو و توکل نمیکنیم در سختی‌ها
و بلاها مگر بر او و عادت داده ما را که هر گاه از او سئوال کنیم اجابت فرماید و تیر سیم اگر عدول کنیم از
حقتعالی خدا نیز از ما عدول فرماید گفتم که فتح بمن چنین و چنین گفت فرمود او دوست میدارد ما را بظاهر
خود و دوری میکند از ما بباطن خود و دعا فائده نمیکند برای کسیکه دعا کند مگر باین شرائط هر گاه هر گاه
اخلاص ورزی در طاعت خدا و اعتراف کنی برسول خدا صلی الله علیه و آله و بحق ما اهلبیت و سئوال
کنی از حقتعالی چیزی را محروم نمی سازد ترا گفتم ای سید من تعلیم کن بمن دعائیکه مخصوص سازی
مرا بآن از بین دعاها فرمود این دعائی است که بسیار میخوانم من خدا را بان و از خدا خواسته‌ام که
محروم نفرماید کسی را که بخواند آنرا بعد از من در مشهد من و دعا این است یا عُدَّتِی عِنْدَ الْعُدَدِ وَیَا رَجَائِی وَالْمُعْتَمَدَ
وَیَا کَهْفِی وَالْسَّنَدَ وَیَا وَاحِدِ یَا اَحَدُ یَا قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَسْئَلُکَ اللّٰهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ وَلَمْ تَجْعَلْ فِی
خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ اَحَدًا اَنْ تُصَلِّیَ عَلَیْهِمْ وَتَفْعَلَ بِیْ کَیْتَ وَکَیْتَ

فائده در اعتصام بان حضرت هست

دهم قطب راوندی روایت کرده از
هبة الله بن ابی منصور موصلی که در دیار ربیعه کاتبی بود نصرانی از اهل کفر تو گفت تا نام او یوسف بن یعقوب بود.
و ما بین او و پدرم صداقت و دوستی بود پس وقتی وارد شد بر پدرم پدرم از او پرسید که برای چه در این
وقت آمدی گفت مرا متوکل طلبیده و نمیدانم مرا برای چه خواسته الا آنکه من سلامتی خود را از خدا
خریدم بصد اشرفی و آن پول را با خود برداشته‌ام که بحضرت علی بن محمد بن رضا تصدق بدهم پدرم باو گفت
که موفق شدی در این قصدی که کردی پس آن نصرانی بیرون رفت بسوی متوکل و بعد از چند روز که
برگشت بسوی ما خوشحال و شادان پدرم باو گفت که خبر خود را برای ما نقل کن گفت رفتم بسر من
رای و من هرگز بسر من رای نرفته بودم و در خانه فرود آمدم و با خود گفتم خوب است که این صد اشرفی را
برسانم بابن الرضا تصدق پیش از رفتن خود نزد متوکل و پیش از آنکه کسی بشناسد مرا و بفهمد آمدن مرا معلوم
شد مرا که متوکل منع کرده ابن الرضا را از سوار شدن و ملازم خانه میباشد پس با خود گفتم چکنم من
مردی هستم نصرانی اگر سئوال کنم از خانه ابن الرضا تا ایمن نیستم از آنکه این خبر زودتر بمتوکل برسد و
این باعث شود زیادتی آنچه را که من از آن تیر سیدم پس فکر کردم ساعتی در امر آن پس در دلم افتاد
که سوار شوم خر خود را و بگردم در بلد و بگذارم خر را بحال خود هر کجا خواهد برود شاید در بین مطلع شوم بر خانه

در معجزات حضرت امام علی نقی علیه السلام است

انحضرت بدون آنکه از احدی سئوال کنم پس پولها را در کاغذی کردم و در کیسه خود گذاشتم و سوار خر خود شدم پس انجوان بمیل خود میرفت تا آنکه از کوچه و بازار گذشت تا رسید بدر خانه ایستاد پس کوشش کردم که برود از جای خود حرکت نکرد گفتم بغلام خود که بپرس این خانه کیست گفتند این خانه ابن الرضا است گفتم الله اکبر بخدا قسم این دلیلی است کافی ناگاه خادم سیاهی بیرون آمد از خانه و گفت توئی یوسف پسر یعقوب گفتم بلی فرمود فرودای فرود آمدم پس نشانید مرا در دهلیز و خود داخل خانه شد من در دل خود گفتم این هم دلیلی دیگر بود از کجا این خادم اسم مرا دانست و حال آنکه در این بلد منیت کسیکه مرا بشناسد و من هرگز داخل این بلد نشده ام پس خادم بیرون آمد و گفت صد اشرفی که در کاغذ کرده و در کیسه گذاشته بیار من آن پول را باو دادم و گفتم این سه پس برگشت انخادم و گفت داخل شو پس وارد شدم بر انحضرت در حالی که تنها در مجلس خود نشسته بود فرمود ای یوسف آیا نرسید وقت و هنگام هدایت تو گفتم ای مولای من ظاهر شد برای من از برهان انقدری که در آن کفایت است فرمود بهمات تو اسلام نخواهی آورد و لکن اسلام میآورد پسر تو فلان و او از شیعه ما است آمی یوسف همانا گروهی گمان کرده اند که ولایت و دوستی ما نفع نمی بخشد امثال شما را دروغ گفتند و الله همانا آن نفع می بخشد امثال تو را بر دوستی آنچه که برای آن آمده پس بدرستیکه خواهی دید آنچه را که دوست میداری یوسف گفت پس رفتم بسوی متوکل و رسیدم بآنچه که اراده داشتم پس برگشتم هبة الله راوی گفت من ملاقات کردم پسر او را بعد از موت پدرش و بخدا قسم که او مسلمان و شیعه خوبی بود پس مرا خبر داد که پدرش بر حال نصرانیت مرد و او اسلام آورد بعد از مردن پدرش و میگفت که من بشارت مولای خودم میباشم

یازدهم از اخبار انحضرت است آنچه شیخ طبرسی از ابو الحسین سعید بن سهل بصری روایت کرده که گفت جعفر بن قاسم هاشمی بصری قائل بوقف بود و من با او بودم در سر من رای ناگاه ابو الحسن امام علی نقی علیه السلام او را دید در یکی از راهها فرمود با او تا کی در خوابی آیا نرسید وقت آنکه بیدار شوی از خواب خود جعفر بمن گفت شنیدی آنچه را که محمد بن علی با من گفت قد والله قدح فی قلبی شیئا پس بعد از چند روزی از برای یکی از اولاد خلیفه ولیمه ساختند و ما را بآن ولیمه دعوت کردند و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز با ما دعوت کردند پس چون انحضرت وارد شد مردم سکوت کردند بجهة احترام انحضرت و جوانی در آن مجلس بود که احترام نکرد انحضرت را و شروع کرد بتکلم کردن و خنده نمودن حضرت رو کرد باو و فرمود ای فلان دهان را خنده پر میکنی و غافلی از ذکر خدا و حال آنکه تو بعد از سه روز از اهل قبوری راوی گفت ما گفتیم این دلیل ما خواهد بود نظر کنیم به بینیم چه میشود انجوان بعد از شنیدن این کلام از انحضرت سکوت کرد و از خنده و کلام دهن بست و ما طعام خوردیم و بیرون آمدیم روز بعد که شد انجوان علیل شد و در روز سیم اول صبح وفات کرد و در آخر روز بخاک رفت و نیز حدیث کرد سعید گفت جمع شدیم در ولیمه یکی از اهل سر من رای و حضرت ابو الحسن محمد بن علی نیز تشریف داشت پس شروع کرد مردی ببازی کردن و مزاح کردن نمودن و ملاحظه جلالت و احترام انحضرت را ننمود پس حضرت رو کرد بجعفر و فرمود همانا این مرد از این طعام نخواهد خورد

در دلائل ما هر ده معجزات حضرت امام علی نقی علیه السلام

وبابن زودی خبری باو میرسد که عیش او را منغص خواهد کرد پس خوان طعام آوردند جعفر گفت دیگر بعد ازاین خبری نخواهد بود باطل شد قول محمد بن علی بخدا قسم که این مرد شمشت دست خود را برای طعام خوردن ورفت بسوی طعام درهمین حال ناگاه غلامش گریه کنان از در منزل وارد شد وگفت برسان خود را بمادرت که از بالای بام خانه افتاد و در حال مرگ است جعفر چون این مشاهده کرد گفت والله دیگر قائل بوقف نخواهم بود و خود را از واقفیه قطع کردم و بامامت آنحضرت اعتقاد کردم

در فائده محبت آنحضرت است

دوازدهم ابن شهراشوب روایت کرده که مردی خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید درحالیکه ترسان بود ومیلرزید وعرض کرد که پسر مرا بجهة محبت شما گرفته اند و امشب او را از فلان موضع میانگنند و در زیر آن محل او را دفن میکنند حضرت فرمود چه میخواهی عرض کرد انچیزی که پدر و مادر میخواهد یعنی سلامتی فرزند خود را طالبم فرمود باکی نیست برو و بدرستیکه پسرت فردا میاید نزد تو چون صبح شد پسرش آمد نزد او وگفت ای پسر جان من قصه ات چیست گفت چون قبر مرا کندند و دستهای مرا بستند و نفر پاکیزه و خوشبو آمدند نزد من و از گریه من پرسیدند من گفتم سبب گریه خود را گفتند اگر طالب مطلوب شود یعنی انکسیکه میخواهد ترا بفکنند و هلاک کنند او افکنده شود تو تجرد اختیار میکنی و از شهر بیرون میروی واختیار میکنی ملازمت تربت پیغمبر صلی الله علیه و آله را گفتم آری پس گرفتند حاجب را و افکندند او را از بلندی کوه و نشنیدند احدی جزع او را و ندیدند مردم آن ده نفر را و آوردند مرا نزد تو و اینک منتظر میروی آمدن مرا بسوی ایشان پس وداع کرد با پدرش و رفت پس آمد پدرش نزد امام علیه السلام و خبر داد او را بحال پسرش و مردم سفله میرفتند و باهم میگفتند که فلان جوان را افکندند و چنان و چنان کردند و امام تبسم میکرد و میفرمود ایشان نمیدانند انچه را که ما میدانیم

در احترام مرغان مجلس متوکل است از آنحضرت

سیزدهم قطب راوندی روایت کرده از ابو هاشم جعفری که گفت متوکل مجلسی بنا کرده بود شبکه دار نجویکه آفتاب بگردد دور دیوار آن و در آن مرغهائی خوانده منزل داده بود پس چون روز سلام او بودمی نشست در آن مجلس پس نمی شنید که چه باو میگویند و نشنیده نمیشد که او چه میگوید از صدای مرغان پس چون حضرت امام علی نقی علیه السلام بآن مجلس میآمد مرغان ساکت میشدند بنحویکه صوت یکی از آن مرغها شنیده نمیگشت و چون آنحضرت از مجلس بیرون میرفت مرغها شروع میکردند بصدا کردن و بود نزد متوکل چند عدد از گنجشکها وقتی که آنحضرت تشریف داشتند انها حرکت نمیکردند و چون آنجناب بیرفت آنها شروع میکردند باهم مقاتله کردن

فصل چهارم در ذکر چند کلمه موجزه منقوله از حضرت هادی علیه السلام

اول قال علیه السلام من رضی عن نفسه کره الناس خطوه علیه هر که راضی و خوشنود شد از خود و پسندید خود را بسیار شوند خشمناکان براو

فقیر گوید مناسب است در اینجا نقل این سه شعر از سعدی

بچشم کسان در نیاید کسی — که از خود بزرگی نماید بسی — مگو تا بگویند شکرت هزار
چو خود گفتی از کس توقع مدار — بزرگان نکردند در خود نگاه — خدا بینی از خویشتن بین مخواه

در کلمات موجزه حضرت هادی علیه السلام و شرح آن است

دوم قال علیه السلام المصیبة للصابر واحدة والجازع اثنتان فرمود مصیبت شخص صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دو تا است فقیر گوید ظاهرا دو تا بودن مصیبت جزع کننده یکی مصیبت وارده بر او است و دیگر مصیبت نابود شدن اجر او است بجهة جزع و بیتابی او چنان که در بعضی روایات است فان المضاعف من حرم الثواب یعنی مصیبت زده کسی است که از ثواب بی بهره ماند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله در کاغذی که برای معاذ نوشته در تعزیت او بموت فرزندش فرموده وقد کان ابنک من مواهب الله الهنیئة وعواریه المستودعة متعک الله به فی غبطة وسرور وقبضه منک باجر کثیر الصلوة والرحمة والهدی ان صبرت واحتسبت فلا تجمعن علیک مصیبتین فیحبط لک اجرک وتندم علی ما فاتک در روایات و حکایات در مدح و ثواب صبر بسیار است و من در اینجا اکتفا میکنم بیک روایت و یک حکایت اما روایت همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون مؤمن را داخل در قبر کنند نماز در طرف راست او واقع شود و زکوة در طرف چپ او و بر یعنی نیکوئی و احسان او مشرف بر او شود و صبر او در ناحیه قرار گیرد و پس وقتی که دو ملک مسئوال بیایند صبر گوید نماز و زکوة و بر در بیایید شما صاحب خود را یعنی میت را نگاهداری کنید پس هر گاه عاجز شدید از آن من هستم نزد آن و اما حکایت پس از بعضی تواریخ منقول است که کسری بزرجمهر حکیم حکیم غضب کرد و امر کرد او را در جای تاریکی حبس کنند و در قید آهن او را بندند نمایند پس چند روز بدینحال بر او بگذشت روزی کسی را فرستاد که از او خبر گیرد و از حال او بپرسد چون آن رسول آمد او را با سینه گشاده و نفس آرمیده دید گفت تو در این تنگی و سختی میباشی ولکن چنان هستی که در آسایش و فراخی زندگانی میکنی گفت من معجونی درست کرده ام از شش چیز و آنرا استعمال کرده ام لاجرم مرا بدینحال خوش گذشته گفت که آن معجون را تعلیم ما نیز بفرما که در بلاها استعمال کنیم شاید ما هم انتفاع از آن بریم فرمود آن شش چیز یکی اعتماد بخداوند عزوجل است دوم آنکه هر چه مقدر شده خواهد شد سیم آنکه صبر بهتر چیزی است که آدم ممتحن استعمال آن کند چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه بکنم پنجم آنکه شاید مصیبتی وارد شود که از این مصیبت سخت تر باشد ششم آنکه از ساعت تا ساعت فرج است چون این مطلب را بکسری اطلاع دادند امر کرد او را از زندان و بندها کردند و او را احترام نمودند سیم قال علیه السلام الهزل وکاهة السفهاء وصناعة الجهال فرمود هزل و بیهودگی خوش منشی بخردان و صفت نادانان است فقیر گوید این معنی در صورتی است که هزل با لام باشد و اگر هزء با همزه باشد چنانکه در بعضی نسخ است یعنی ریشخند و فسوس و مسخرگی و شکی نیست که این عمل شیوه اراذل و اوباش و پست فطرتان است و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از عقل و دانائی اثری نیست و بمراحل بسیار از منزل انسانیت دور و نام آدمیت از او مهجور است چهارم قال علیه السلام السهر الذ للمنام والجوع یزید فی طیب الطعام فرمود بیداری لذیذ کننده تر است خواب را و گرسنگی زیاد میکند در خوبی و پاکیزگی طعام پنجم قال علیه السلام اذکر مصرعک بین یدی اهلک فلا طبیب یمنعک ولا حبیب ینفعک. فرمود یاد کن آن وقتی را که کشته شده بر زمین مقابل اهل خود پس طبیبی نیست که منع کند ترا از مردن و نه دوستی که نفع

رساند ترا در آنحال **مؤلف گوید** که اشاره فرموده حضرت در این فرمایش بحال احتضار آدمی
بهمان حالی که حقتعالی بآن اشاره فرموده فی کلامه المجید اِذا بَلَغَتِ التَّراقی وَقیلَ مَن راقٍ چون برسد
روح بچنبره گردن و گفته شود یعنی کسان محتضر گویند کیست افسون کننده با دعیه و علاج نماینده با دویه یا
گویند ملائکه آیا ملائکه رحمت او را مرتقی سازند باسمان یا ملائکه عذاب بنیران وَظَنَّ اَنَّهُ الفِراقُ
و یقین کند محتضر که آنچه بدو نازل شده مفارقت است و در حدیث آمده که بنده علاج شدائد مرگ
کند و حال آنکه هر یک از مفصل های او بر یکدیگر سلام کنند و گویند بر تو باد سلام جدا میشوی از من و
من از تو تا روز قیامت وَالتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ و بپیچد ساق محتضر بساق او یعنی پاهای او از هول مرگ
و سختی جان کندن در هم پیچد و بعضی گفته اند معنی آن است که جمع شود شدت موت بشدت آخرت
فقیر گوید اینک مناسب دیدم این دعای شریف را در این محل نقل کنم تا ناظرین بفیض خواندن آن
خود را نائل کنند اِلهی کَیفَ اَصدُرُ عَن بابِکَ بِخَیبَةٍ مِنکَ وَقَد قَصَدتُهُ عَلی ثِقَةٍ بِکَ اِلهی کَیفَ تُؤیِسُنی مِن عَطائِکَ
وَقَد اَمَرتَنی بِدُعائِکَ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارحَمنی اِذَا اشتَدَّ الاَنینُ وَحُظِرَ عَلَیَّ العَمَلُ وَانقَطَعَ مِنّی الاَمَلُ
وَاَفضَیتُ اِلَی المَنُونِ وَبَکَت عَلَیَّ العُیُونُ وَوَدَّعَنِی الاَهلُ وَالاَحبابُ وَحُثِیَ عَلَیَّ التُّرابُ وَنُسِیَ اِسمی وَبَلِیَ جِسمی
وَانطَمَسَ ذِکری وَهُجِرَ قَبری فَلَم یَزُرنی زائِرٌ وَلَم یَذکُرنی ذاکِرٌ وَظَهَرَت مِنّی المَآثِمُ وَاستَولَت عَلَیَّ المَظالِمُ
وَطالَت شِکایَةُ الخُصُومِ وَاتَّصَلَت دَعوَةُ المَظلُومِ صَلِّ اللّهُمَّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَرضِ خُصُومی عَنّی بِفَضلِکَ
وَاِحسانِکَ وَجُد عَلَیَّ بِعَفوِکَ وَرِضوانِکَ اِلهی ذَهَبَت اَیّامُ لَذّاتی وَبَقِیَت مَآثِمی وَتَبِعاتی وَقَد اَتَیتُکَ مُنیباً
تائِباً فَلا تَرُدَّنی مَحرُوماً وَلا خائِباً اَللّهُمَّ آمِن رَوعَتی وَاغفِر زَلَّتی وَتُب عَلَیَّ اِنَّکَ اَنتَ التَّوّابُ الرَّحیمُ

الهی توئی آگه از حال من — عیان است پیش تو احوال من
توئی از کرم دلنواز همه — به بیچاره کی چاره ساز همه
بود هر کسی را امیدی بکس — امید من از رحمت تو است بس
الهی بعزت که خارم مکن — بجرم گنه شرمسارم مکن
اگر طاعتم رد کنی ور قبول — من و دست دامان آل رسول

ششم قالَ عَلَیهِ السَّلامُ المَقادیرُ تُریکَ ما لا یَخطُرُ بِبالِکَ یعنی مقدرات و چیزهائیکه تقدیر شده بنمایاند بتو چیزهائی را که خطور نکرده بود بدل تو
هفتم قالَ عَلَیهِ السَّلامُ الحِکمَةُ لا تَنجَعُ فِی الطِّباعِ الفاسِدَةِ فرمود حکمت تاثیر نمیکند در طبعهای
فاسد فقیر گوید بهمین ملاحظه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده لا تُعَلِّقُوا الجَواهِرَ فی اَعناقِ
الخَنازیرِ یعنی آویخته نکنید در گردنهای خوکان جواهر را و وارد شده که حضرت عیسی علیه السلام
ایستاد بخطبه خواندن در میان بنی اسرائیل و فرمود ای بنی اسرائیل حکمت را برای جهال حدیث مکنید
و اگر نه ظلم کرده اید بر حکمت و منع مکنید آن را از اهلش و اگر نه ظلم کرده اید ایشان را وَلَقَد اَجادَ مَن قالَ
اِنَّ لِکُلِّ تُربَةٍ غَرساً وَلِکُلِّ بِناءٍ اُسّاً وَما کُلُّ رَأسٍ یَستَحِقُّ التیجانَ وَلا کُلُّ طَبیعَةٍ یَستَحِقُّ اِفادَةَ
البَیانِ قالَ العالِمُ عَلَیهِ السَّلامُ لا تَدخُلُ المَلائِکَةُ بَیتاً فیهِ کَلبٌ

کی در آید فرشته تا نکنی — سگ ز در دور و صورت از دیوار

فَاِن کانَ لا بُدَّ فَاقتَصِر مَعَهُ عَلی مِقدارٍ
یَبلُغُهُ فَهمُهُ وَیَسَعُهُ ذِهنُهُ فَقَد قیلَ کَما اَنَّ لُبَّ الثِّمارِ مُعَدٌّ لِلاَنامِ فَالتِّبنُ مُتاحٌ لِلاَنعامِ

حکایت آن پادشاه که سؤال کرد که چه زمان است

فَلُبُّ الْحِکْمَةِ مُعَدٌّ لِذَوِی الْاَلْبَابِ وَقُشُورُهَا مَجْعُولَةٌ لِلْاَغْنَامِ **هشتم** فرمود هرگاه زمانی باشد که عدل
غلبه کرد بر جور پس حرام است که گمان بد بری باحدی تا آنکه علم پیدا کنی ببدی او و هرگاه زمانی باشد که جور
غلبه کند بر عدل پس نیست برای احدی که گمان خوبی برد باحدی تا آنکه ببیند این را از او **مؤلف گوید**
که مناسب دیدم در اینجا این خبر را نقل کنم روایت شده از حمران که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید
که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد فرمود که ای حمران تو دوستان و برادران و آشنایان داری و از
احوال ایشان احوال زمان خود را میتوانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد بدرستیکه
شخصی بود از علماء در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی نمود در علم پدر خود و از او سؤال نمیکرد
و آنعالم همسایه داشت که میآمد و از او سؤال میکرد و علم از او اخذ مینمود پس مرگ آنمرد عالم رسید پس
طلبید فرزند خود را و گفت ای پسرک من تو اخذ نکردی از علم من و کم رغبت بودی در آن و از من چیزی
نپرسیدی و مرا همسایه ایست که از من سؤال میکرد و علم مرا اخذ مینمود و حفظ میکرد اگر تو را احتیاج شود بعلم
من برو بنزد همسایهٔ من و او را نشان داد و او را شناسانید پس آن عالم برحمت ایزدی واصل شد و پسر
او ماند پس پادشاه آنزمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سؤال کرد از احوال آنعالم گفتند فوت شد
پرسید که آیا از او فرزندی مانده است گفتند بلی پسری از او مانده است پس آن پسر را طلبید چون ملازم
پادشاه بطلب او آمد گفت والله که نمیدانم که پادشاه از برای چه مرا میخواهد و من علمی ندارم و اگر از من
سؤالی کند رسوا خواهم شد پس در اینحال وصیت پدرش بیادش آمد و رفت بخانهٔ آنشخص که از پدرش
علم آموخته بود گفت پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا
امر کرده است که اگر محتاج شوم بعلمی بنزد تو بیایم آنمرد گفت که من میدانم پادشاه ترا از برای چه کار
طلبیده است اگر ترا خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد گفت بلی پس
او را سوگند داد و نوشته در این باب از او گرفت که وفا کند بآنچه شرط کرده است پس گفت که پادشاه
خوابی دیده است و ترا طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است تو در جواب بگو که زمان
گرگ است پس چون پسر بمجلس پادشاه رفت پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده ام گفت مرا
طلبیدهٔ از برای خوابی که دیدهٔ که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که این زمان
چه زمان است گفت زمان گرگ است پس پادشاه امر کرد که جایزه باو دادند پس جایزه گرفت و بخانه
برگشت و وفا بشرط خود نکرد و حصه بآنشخص نداد و گفت شاید پیش از آنکه اینمال را تمام کنم بمیرم و بار
دیگر محتاج نشوم که از آنمرد سؤال کنم پس چون مدتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگر دید و فرستاد
و آن پسر را طلبید و آن پسر پشیمان شد که وفا بعهد خود نکرد و با خود گفت که من علمی ندارم که بنزد پادشاه
روم و چگونه بنزد آنعالم بروم و از او سؤال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا بعهد او نکردم پس گفت
بهر حال بار دیگر میروم بنزد او و از او عذر میطلبم و باز سوگند میخورم که در این مرتبه وفا کنم شاید که تعلیم
من بکند پس نزد آنعالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دست من بود همه

پراکنده

جواب پسر عالم بپادشاه که زمان کو سفند است

پراکنده شده است و چیزی در دست نمانده است و اکنون محتاج شده ام بتو و تو را بخدا سوگند میدهم که مرا محروم مکن و پیمان میسکنم با تو و سوگند میخورم که آنچه در این مرتبه بدست من آید میان تو و خود قسمت کنم و در اینوقت نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه چیز میخواهد سؤال نماید از من آن عالم گفت که تو را طلبیده است که از تو سئوال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمان است بگو زمان گوسفند است پس چون بمجلس پادشاه داخل شد و از او پرسید که از برای چه کار تر طلبیده ام گفت خوابی دیده و میخواهی که از من سؤال کنی که چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی اکنون بگو که چه زمان است گفت زمان گوسفند است پس پادشاه فرمود که صلح باو دادند و چون بخانه برگشت متردد شد که آیا وفا کند بعالم یا مکر کند و حصه او را ندهد پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج نشوم باو و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا بعهد او نکند پس بعد از مدتی دیگر پادشاه او را طلبید پس او بسیار نادم شد از غدر خود و گفت بعد از دو مرتبه غدر دیگر چگونه نزد آن عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم باز رایش بر آن قرار گرفت که نزد آن عالم برود پس چون بخدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او کند و گفت در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد و بر من رحم کن و مرا بر این حال مگذار پس آن عالم پیمان و نوشته ها از او گرفت و گفت باز تر را طلبیده است که سؤال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است بگو زمان ترازو است چون بمجلس پادشاه رفت از او پرسید که از برای چه کار تر طلبیده ام گفت مرا طلبیده برای خوابی که دیده و میخواهی بپرسی که این چه زمان است گفت راست گفتی اکنون بگو چه زمان است گفت زمان ترازو است پس امر کرد که صلح باو دادند پس آن جائزه را نزد عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزی است که از برای من حاصل شده است و آورده ام که میان خود و من قسمت نمائی آن عالم گفت که زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا بعهد خود نکنی و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود و گوسفند جزم میکنند که کاری بکنند و نمیکنند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن بحق است تو نیز وفا بعهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی بآن نیست علامه مجلسی فرموده که گویا غرض آنحضرت از نقل این قصه آن بود که احوال هر زمان متشابهست هر گاه یاران و دوستان خود را می بینی که با تو در مقام غدر و مکرند چگونه امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خروج کند بر مخالفان و چون زمانی در آید که در مقام وفا بعهود باشند و خداوند که وفا بعهد امام علیه السلام خواهند کرد امام را مأمور بظهور و خروج خواهد کرد انشاء الله تعالی اهل زمان ما را باصلاح آورد

این عطیه عظمی را نصیب کند بمحمد و آله الطاهرین

فصل پنجم در حرکت حضرت امام علی نقی علیه السلام از مدینه طیبه بسامرا

و ذکر بعضی از ستمها که از مخالفین بر آن امام مبین واقع شده و شهادت آنحضرت

بدانکه حضرت امام علی نقی

علیه السلام

در حرکت کردن حضرت امام علی نقی علیه السلام از مدینه بسامرا

علیه السلام ولادت باسعادتش و نشو و نمایش در مدینه طیبه واقع شد و هشت سال از سن شریفش گذشته بود که والد بزرگوارش شهید گشت و امامت منتقل بانحضرت گردید و پیوسته در مدینه بود تا ایام جعفر متوکل که انحضرت را بسر من رای طلبید و سببش آن شد که بریحه عباسی که امامت جماعت حرمین بود نامه بمتوکل نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است و جماعتی دیگر نیز باین مضمون کاغذ بمتوکل نوشتند و عبد الله بن محمد والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرساند تا آنکه نامها بمتوکل نوشت در باب انجناب که سبب خشم و غضب متوکل گردید و چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار او نسبت بانجناب خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه از اذیت بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل برای مصلحت نامه مشفقانه بحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که عبد الله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را مامور باعزاز و اکرام و تجلیل شما نموده ایم و نیز بانحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات و افر البرکات شما گردیده و خواهان آن است که بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید باهر که خواهید از اهلبیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر کا که اراده نمائید نزول کنید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب سفارش بسیار باو فرموده و بدانید که هیچیک از اهلبیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامیتر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد و نوشت آن نامه را ابراهیم بن عباس در ماه جمادی الاخره سنه ۲۴۳ دویست و چهل و سه و اما اذیت و آزاری که از مخالفین بآن امام مبین علیه السلام رسیده پس بسیار است و در اینجا بذکر چند روایت اکتفا میکنیم

حرکت دادن انحضرت از مدینه بسامرا

اول مسعودی از یحیی بن هرثمه روایت کرده که گفت فرستاد مرا متوکل بسوی مدینه برای حرکت دادن حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه و بردن بسامره بجهة بعضی چیزها که درباره او بمتوکل رسیده بود پس چون بمدینه وارد شدم اهل مدینه بانگ و فریاد برداشتند چنانکه مانند آن نشنیده بودم پس ایشان را ساکن کردم و قسم خوردم که من مامور نشدم که مکروهی بانحضرت برسانم و تفتیش کردم منزل آن جناب را نیافتم در آن مگر قرآن و دعا و مانند آن و در تذکره سبط است که لم یوجد فیه الا ادعیة و مصاحف و کتب العلم فعظم ذلک علی پس انحضرت را از مدینه حرکت دادم و خودم قائم بخدمات او بودم و با انحضرت خوشرفتاری مینمودم پس در آن ایام که در راه بودیم روزی دیدم انحضرت را که سوار شده و لکن جامه باران پوشیده و دوم اسب خود را گره زده من تعجب کردم از این کار او زیرا که آنروز آسمان صاف و بی ابر بود و آفتاب طلوع کرده بود پس نگذشت مگر زمان کمی که ابری در آسمان ظاهر شد و باران بارید مانند دهان مشک و رسید ما از باران امر عظیمی پس انحضرت روکرد بمن و فرمود میدانم که منکر شدی و تعجب کردی آنچه را

در اذیت و آزاری که از مخالفین بامام علی نقی رسید

کودیدی از من و گمان کردی که من سید نیستم از امر باران انچه را که تو نمیدانستی چنین نیست که تو گمان کرده لکن من زیست کرده ام در بادیه و می شناسم بادیرا که در عقب باران دارد چون صبح کردم بادی که وزید من بوی باران از آن شنیدم لاجرم تهیه آنرا دیدم یحیی گفت چون ببغداد وارد شدیم ابتدا کردم بمحمد بن ابراهیم طاطری و رفتم بدیدن او و او والی بغداد بود چون او مرا دید گفت ای یحیی این مرد یعنی امام علی نقی علیه السلام پسر پیغمبر است و متوکل را تو می شناسی و میدانی عداوتش را با این خانواده پس اگر چیزی بگوئی باو که او را وادار کند او را بر کشتن انحضرت پیغمبر خصم تو خواهد بود گفتم بخدا قسم من مطلع نشدم بر چیزی از او که مخالف میل متوکل باشد بلکه هرچه دیدم تمامش جمیل و شکیر بوده پس رفتیم بسامره و ابتدا بدیدن وصیف ترکی رفتیم و من از اصحاب و نوکران او بودم چون مرا دید گفت ای یحیی بخدا قسم که اگر یک موئی از سر این مرد کم شود مطالب آن غیر من خواهد بود پس من تعجب کردم از کلام اسحق طاطری و وصیف ترکی و سفارش ایشان در باب انحضرت پس نزد متوکل رفتم و آنچه از انحضرت دیده بودم و آنچه از ثناء بر انحضرت شنیده بودم برای متوکل نقل کردم متوکل جایزه با نحضرت داد و ظاهر کرد نیکی و احسان خود را با نحضرت و مکرم داشت اورا

در فرود آوردن انحضرت است در خان الصعالیک

دوم - شیخ کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سر من رای شدم و بخدمت انجناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا انکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه و گمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد و نمیدانی کسی را که خدا بلند کرد با نیها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآن جانب نظر کردم بستانها دیدم با نواع ریاحین آراسته و باغها دیدم که با نواع میوها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را بخیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیا است و در کار و انسرای گدایان نیستیم

در عبارت شخصی با نحضرت که ریا میکنی و هلاکت او

سیم - مسعودی در اثبات الوصیه روایت کرده که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام داخل خانه متوکل شد ایستاد و مشغول نماز گشت بعضی از مخالفین آمد ایستاد مقابل انحضرت و گفت تا کی ریا کاری میکنی حضرت تا این جسارت را شنید بتعجیل فرمود در نماز خود و سلام داد پس رو کرد باو و فرمود اگر دروغ گفتی در این نسبتی که بمن دادی خدا ترا از بیخ بر کند تا این کلمه را فرمود آنمرد افتاد و بمرد و قصه او خبر تازه شد در خانه متوکل

معالجه انحضرت از خراج متوکل و فرستادن مادرش مالی برای انحضرت

چهارم - شیخ کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی یعنی قرحه و جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرئت نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر بخواهی نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت انحضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که شکل گوسفند را که در زیر پای گوسفند مالیده شده

ریختن جمعی از اتراک شب در خانه امام علی نقی علیه السلام

در گلاب بخیسانند و بر آن خراج بندند که نافع است انشاء الله تعالی چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه
که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت بی اصل نیست و آنچه
فرموده است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت چون دوا را بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و متوکل
از درد و الم راحت یافت و مادرش مسرور شده پس ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای
آنجناب فرستاد چون متوکل از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بد آنحضرت را
بسیار گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را
طلبید و گفت بیخبر بخانه امام علی نقی برو و هرچه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت
در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر
روم بواسطه تاریکی راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید ماش
تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر
سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو
و در این خانه ها بگرد و تفتیش کن من رفتم و جمیع خانه های حجره را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که
بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهری دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر
مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف هیچ نگرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره
زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش
گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همان است
که من برای او فرستاده ام و هنوز مهرش را بر نداشته است چون کیسه دیگر را گشود چهار صد دینار در
آن بدره بود پس متوکل یک بدره دیگر بآن ضم کرد و گفت ای سعید این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر
برای او ببر و عذرخواهی از او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر
که بی ادبی کردم و بیرخصت بخانه تو در آمدم چون از خلیفه مأمور بودم معذورم حضرت فرمود وَسَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت آنها بسوی کجا است

پنجم جمعی از علما که از جمله ایشان است مسعودی روایت کرده اند که در باب امام علی نقی علیه السلام نزد
متوکل سعایت کردند و گفتند که در منزل آنجناب اسلحه بسیار و کاغذهای زیاد است که شیعیان او از اهل
قم برای او فرستاده اند و آنجناب عزم آن دارد که بر تو خروج کند متوکل جماعتی از ترکان را بخانه آنحضرت
فرستاد ایشان در شب بر خانه آنحضرت هجوم آوردند و بخانه ریختند و هرچه تفتیش کردند چیزی نیافتند
و دیدند آنحضرت در حجره ایست و در را بر روی خود بسته و جامه مدرعه از پشم پوشیده و بر روی زمین که رمل و
ریگ ریزه بود نشسته و توجهش بسوی حقتعالی است و مشغول خواندن آیات قرآن است پس آنجناب را
با آنحال ماخوذ داشتند و نزد متوکل حمل کردند و گفتند در خانه او ریختیم و چیزی نیافتیم و دیدیم آن
جناب را نشسته بود رو بقبله و قرآن تلاوت میکرد و متوکل در آنحال در مجلس شرب بود پس آن امام

ریختن جمعی از اتراک شب در خانه آنحضرت و بردن آنجناب بر آن مجلس متوکل

معصوم را

در اشعار آنحضرت علیه السلام است در مجلس متوکل

معصوم را در آن مجلس شوم بر آن میثوم وارد کردند و متوکل جام شراب در دستش بود از برای انجماب تعظیم کرد و آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و جام شراب را بآنحضرت تعارف کرد آنحضرت فرمود والله شراب داخل گوشت و خون من نشده هرگز مرا معفو دار پس او را معفو داشت آنگاه گفت برای من شعر بخوان حضرت فرمود انی قلیل الروایة للشعر من خندان از شعر روایت نشده ام گفت از این چاره نیست پس حضرت انشاد فرمود این اشعار را که مشتمل است بر بیوفائی دنیا و مرگ سلاطین و ذلت و خواری ایشان پس از مرگ

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم

غلب الرجال فلم تنفعهم القلل ... واستنزلوا بعد عز من معاقلهم ... وأسكنوا حفرا يا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد دفنهم ... اين الأساور والتيجان والحلل ... اين الوجوه التي كانت منعمة

من دونها تضرب الأستار والكلل ... فافصح القبر عنهم حين سائلهم ... تلك الوجوه عليها الدود تقتتل

قد طالما اكلوا دهرا وقد شربوا ... واصبحوا اليوم بعد الاكل قد اكلوا

متوکل از شنیدن این اشعار گریست باندازه که اشک چشمش ریشش را تر کرد و حاضرین نیز گریستند و بروایت کنز الفوائد چکی متوکل جام شراب را بر زمین زد و عیشش منغص شد و بروایت اول پرسید از آنحضرت که قرض داری فرمود بلی چهار هزار دینار پس چهار هزار دینار بآنحضرت بخشید و او را مکرما بخانه اش روانه کرد

غضب متوکل بر آنحضرت و امر کردن غلامان خود در اقبال آنحضرت

ششم قطب راوندی روایت کرده است از فضل بن احمد کاتب از پدرش احمد بن اسرائیل کاتب معتز باللهبن متوکل که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از غایت غضب و تغییری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو می نشاند و میگفت اینها بر او افتراء است و از اینها بری است فائده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من میافکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان خزر حلف را که چیزی نمیفهمند اینها را حاضر کردند چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را با خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب متوکل آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچوجه در آنحضرت نبود چون نظر متوکل بر آنحضرت افتاد خود را از تخت بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و او را در برگرفت و دستهای مبارکش را میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای آقای من ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن و حضرت میفرمود اعیذک بالله یا امیر المؤمنین عفو کن مرا از گفتن این کلمات متوکل گفت برای

در اذیت و آزاری که از متوکل بآن حضرت رسید

چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد در اینوقت و گفت متوکل ترا طلبیده متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا پس گفت برگردای سید من بهمانجا که آمدی پس گفت ای فتح بن خاقان ای عبد الله ای معتز متابعت کنید آقای خودتان و آقای من را پس چون نظر آن غلامان بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و سجده بجهة تعظیم آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سئوال کن که بچه سبب امر مرا نسبت باو بجا نیاوردید ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیر داران را نمیتوانستیم دید و شاهد این حالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما پر از بیم و خوف شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تو است و خندید فتح شاد شد بانکه آن آن بلیه از آنجناب گذشت و حمد خدا بجا آورد.

هفتم ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنجناب بگیرم و آنحضرت را نزد زراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبری از صاحب دام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد تو را دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را بنزد علوی که محبوس است او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قدری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبری گیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس از معنی حدیث لا تعادوا الایام فتعادیکم پرسید حضرت جواب او را داد آنگاه فرمود وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم بر تو و میترسم اذیتی بتو برسد.

هشتم سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام علی نقی علیه السلام بود زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزد یک آنجناب رفتم و گفتم یا ابن رسول الله چرا شما خود را تعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض اینها استخفاف من است و لکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست بر دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد حقتعالی گرامیتر است از ناقه صالح و فرزند او زرافه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آنحضرت

در اذیت و آزاری که از متوکل بعلویین و غیره رسیده

شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود تا از قضیه او آسیبی تو برسد من گفتم از حه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حقتعالی در قصه قوم صالح فرموده است تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را وداع کردم و بیرون آمدم چون او بیرون رفت با خود گفتم اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را که پراکنده بود جمع کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس او آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد با مامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود معلم راست گفت من در آنروز برای او نفرین کردم و حقتعالی دعای مرا مستجاب گردانید **مؤلف گوید** که اذیت و آزاری که از متوکل بحضرت امام علی نقی علیه السلام رسیده چه بخود آنحضرت چه بشیعیان و دوستان و علویین و اولاد حضرت فاطمه علیها السلام چه بقبر امام حسین علیه السلام و زوار آنحضرت که بازگشت تمام با نحضرت است زیاده از آنستکه در حوصله بیان بگنجد چه آنکه متوکل اکفر بنی عباس بوده چنانکه در اخبار غیبیه امیر المؤمنین علیه السلام از او باین وصف تعبیر شده و مردی خبیث السریره و پست فطرت و سخت نامجیب بوده و با آل ابو طالب سخت دشمنی میکرد و بظن و تهمت ایشان را اخذ مینمود و پیوسته در صدد اذیت و آزار ایشان بود و اصرار او در باب محو آثار قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام و اذیت و آزار او بزوار آنحضرت اظهر من الشمس و ابین من الامس است و ما در کتاب تتمة المنتهی بطور اختصار نگارش دادیم و فرمانی که یکی از علمای اهل سنت است در اخبار المتدول گفته که در سنه ۲۳۶ دویست و سی و شش متوکل امر کرد قبر امام حسین علیه السلام را هدم کنند و خانهای اطراف قبر را نیز خراب کنند و زراعت نمایند در انجا و منع کرد مردم را از زیارت آنحضرت و زمین کربلا را شخم و شیار کرد مسلمانان خیلی متالم شدند از اینجهت و اهل بغداد بر دیوارها فحش و دشنام برای او نوشتند و شعراء او را هجو کردند از جمله در هجو او گفتند

فَلَفَّدَاتَاهُ بِنْتُ أَبِيهِ بِمِثْلِهَا ... قَتَلَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا مَظْلُومًا ... تَاللَّهِ إِنْ كَانَتْ أُمَيَّةُ قَدْ أَتَتْ

فِي قَتْلِهِ فَتَتَبَّعُوهُ رَمِيمًا ... أَسَفُوا عَلَى أَنْ لَا يَكُونُوا شَارَكُوا ... هَذَا لَعَمْرُكَ قُبْرُهُ مُهْدُومًا

ابو الفرج اصفهانی روایت کرده است که متوکل عمر بن فرج رخجی را والی مکه و مدینه کرده بود عمر منع کرد مردم را از احسان بآل ابو طالب و سخت در عقب این کار بود شد بحدی که مردم از ترس جان دست از زیارت علویین برداشتند و چندان کار بر اولاد امیر المؤمنین علیه السلام تنگ شد که زنهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن کهنه برای ایشان باقی مانده بود که هرگاه میخواستند نماز بخوانند یک یک آن پیراهن را بنوبت میپوشیدند و نماز میخواندند پس از فراغ از نماز از تن بیرون میکردند و دیگری میپوشید و خود برهنه بحجره رئیسی می نشست پیوسته باین عشرت گذرانیدند تا متوکل هلاک شد و شرح خباثت و کفر متوکل

وفات حضرت هادی و اشعار ابوهاشم در باب علت و کسالت او

طویل و از رشتهٔ کلام خارج است و از ملاحظه همینقدر معلوم میشود که چه اندازه سخت بر حضرت امام علی نقی علیه السلام گذشته در ایام او والله المستعان

ذکر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام

بدانکه سال شهادت آنحضرت باتفاق سنه ۲۵۴ دویست و پنجاه و چهار هجری بوده و در روز وفات اختلاف است جمله از علما روز سیم ماه رجب را اختیار کرده اند و بنا بر آنکه ولادت آنحضرت در سنه ۲۱۲ دویست و دوازده باشد سن شریفش در وقت وفات قریب بچهل و دو سال بوده و در وقت وفات پدر بزرگوارش هشت سال و پنج ماه تقریبا از عمر شریف آنحضرت گذشته بود که بمنصب جلیل امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید و مدت امامت آنجناب سی و سه سال بود علامه مجلسی فرموده که قریب بسیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرت است **فقیر گوید** بنا بر آن روایتی که متوکل آنحضرت را در سنه ۲۴۳ دویست و چهل و سه بسامره طلبیده مدت اقامت آنجناب در سامره قریب یازده سال میشود و بنا بر قول مسعودی قریب نوزده سال میشود و درک کرد در ایام عمر شریف خود مقداری از خلافت مامون و زمان معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و در ایام معتز آنحضرت را زهر دادند و شهید نمودند مسعودی در مروج الذهب فرموده که حدیث کرد مرا محمد بن الفرج بمدینه جرجان در محله معروفه بغسان گفت حدیث کرد مرا ابو دعامه که گفت شرفیاب شدم خدمت حضرت علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام بجهة عیادت او در آن علتی که در آن وفات فرمود چون خواستم از خدمت آنحضرت مراجعت کنم فرمود ای ابو دعامه حق تو بر من واجب شده میخواهی حدیثی برای تو نقل کنم که شاد شوی عرض کردم خیلی شائق و محتاجم بآن فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی از پدرش علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابیطالب از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین پس بمن فرمود بنویس گفتم چه بنویسم فرمود بنویس که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْاِيمَانُ مَا وَقَّرَتْهُ الْقُلُوبُ وَصَدَّقَتْهُ الْاَعْمَالُ وَالْاِسْلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَحَلَّتْ بِهِ الْمُنَاكَحَةُ ابو دعامه گفت گفتم یا بن رسول الله نمیدانم که کدام یک از این دو بهتر است این حدیث یا اسناد آن فرمود این حدیث در صحیفه ایست بخط علی بن ابیطالب و املاء رسول خدا صلی الله علیهما و آلهما که بهر یک از ما ها بارث رسیده انتهی شیخ طبرسی روایت کرده که ابوهاشم جعفری این اشعار را در باب علت و کسالت حضرت امام علی نقی علیه السلام گفته

مَادَتِ الْاَرْضُ بِي وَاَدَّتْ فُؤَادِ ... وَاعْتَرَتْنِي مَوَارِدُ الْعُرَوَاءِ ... حِينَ قِيلَ الْاِمَامُ نِضْوٌ عَلِيلٌ

قُلْتُ نَفْسِي فَدَتْهُ كُلُّ الْفِدَاءِ ... مَرِضَ الدِّينُ لِاعْتِلَالِكَ ... وَاعْتَلَّ وَغَارَتْ لَهُ نُجُومُ السَّمَاءِ

عَجَبًا اَنْ مُنِيتَ بِالدَّاءِ وَالسُّقْمِ ... وَاَنْتَ الْاِمَامُ حَسْمُ الدَّاءِ ... اَنْتَ اَسَى الْاَدْوَاءِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا

وَمُحْيِي الْاَمْوَاتِ وَالْاَحْيَاءِ یعنی مضطرب و متزلزل شد زمین بر من و سنگین شد فواد و دل من و

وفات حضرت هادی علیه السلام وجمع شدن تمام بنی هاشم در خانه آنحضرت

وفرو گرفت مراتب ولرزه هنگامی که گفتند بمن که امام علیه السلام لاغر وعلیل گشته گفتم جان من فدا و تمام فدای او باد پس گفتم مریض وعلیل شد دین برای علت تو وستارگان آسمان برای مرض تو فرو شدند ای قاضی من تعجب میکنم که تو مبتلا بدرد و ناخوشی شوی وحال آنکه تو امامی هستی که درد و مرض را میبری وقطع میکنی و توئی طبیب دردهای دین و دنیا و توئی که حیوة میدهی بمردگان وزنده ها وبالجمله بنا بر قول شیخ صدوق وبعضی دیگر معتمد عباسی برادر معتز آنحضرت را مسموم کرد و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد بالین آنجناب نبود و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود جمیع امراء و اشراف حاضر شدند و امام حسن علیه السلام در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک زد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آنجناب را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد و جمعی از جاهلان احمق بر آنحضرت اعتراض کردند که گریبان چاک زدن در مصیبت مناسب و شایسته نبود حضرت فرمود بان احمقان که چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی علیه السلام پیغمبر بود و در ماتم برادر خود هارون علیه السلام گریبان چاک زد شیخ اجل علی بن الحسین مسعودی در اثبات الوصیة فرموده که حدیث کرد ما را جماعتی که هر کدام از آنها حکایت میکرد که در روز وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام در خانه آنحضرت بودیم وجمع شده بود در آنجا همه بنی هاشم از آل ابو طالب و آل عباس و نیز جمع شده بود بسیاری از شیعه و ظاهر نگشته بود نزد ایشان امر امامت و وصایت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و اطلاع نداشتند بر امر آنحضرت جز اقلی و معتمدانی که امام علی نقی علیه السلام نزد ایشان نص بر امامت آنحضرت فرموده بود پس حکایت کردند آن جماعتی که در آنجا حاضر بودند که همگی در مصیبت و حیرت بودند که ناگاه از اندرون خانه بیرون آمد خادمی و صدا زد خادم دیگر را و گفت ای ریاش بگیر این رقعه را و ببر بخانه امیر المؤمنین و بده آن را بفلان و بگو که این رقعه را حسن بن علی داده مردم چون اسم مبارک امام حسن پسر امام علی نقی علیهما السلام را شنیدند چشم بر داشتند تا مگر آنحضرت را بنگرند پس دیدند بارشدی از صدر رواق و بیرون آمد خادم سیاهی پس از آن بیرون آمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در حالیکه دریغ و افسوس خورنده و سر برهنه با جامه چاک زده بود و بر تن آنحضرت بود ملحم که یک نوع جامه البست و آستر داشت و سفید رنگ بود و صورت آنجناب مانند صورت پدر بزرگوارش بود و بهیچ جه از آن فرو گذار نکرده بود و در خانه آنحضرت اولاد متوکل بودند و بعضی از ایشان ولایت عهد داشتند پس چون حضرت را دیدند باقی نماند احدی مگر آنکه از جای خود برخواست و ابو احمد موفق ابن متوکل که ولیعهد بود بسوی آنحضرت شتافت آنحضرت بجانب او شتافت برد پس موفق دست بگردن آنحضرت در آورد و معانقه کرد با آنجناب و گفت مرحبا به پسر عم پس حضرت نشست مابین دو در رواق و مردم تمامی مقابل آنحضرت نشستند و پیش از آنکه آنجناب بیاید آنخانه مانند بازار بود از احادیث و گفتگو لکن چون امام حسن علیه السلام آمد و نشست تمامی سکوت کردند دیگر شنیده نمیشد چیزی مگر عطسه یا سرفه در این هنگام جاریه از اندرون بیرون آمد در حالیکه ندبه میکرد بر حضرت امام علی نقی علیه السلام امام حسن علیه السلام فرمود نیست اینجا کسی که ساکت کند این جاهله را شیعیان مبادرت کردند بسوی

در وفات حضرت هادی علیه السلام و تشییع حضرت عسکری علیه السلام

او آنجاریه داخل در اندرون شد پس خادمی بیرون آمد و مقابل انحضرت ایستاد حضرت برخواست و جنازه حضرت امام علی نقی علیه السلام را بیرون آوردند حضرت با جنازه حرکت فرمود بردند آن جنازه نازنین را تا شارعی که مقابل خانه موسی بن بغا بوده پس متعمد بر انحضرت نماز خواند و پیش از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام از اندرون بیرون بیاید بر انحضرت نماز خوانده بود پس انجناب را دفن کردند در خانه از خانهای انحضرت و نیز مسعودی گفته در مروج الذهب که وفات یافت حضرت امام علی نقی علیه السلام در روز دوشنبه چهار روز بآخر جمادی الاخره مانده سنه ۲۵۴ دویست و پنجاه و چهار و کاهی که جنازه انحضرت را حرکت میدادند شنیدند جاریه میگوید ماذا لقینا فی یوم الاثنین قدیما وحدیثا یعنی ما چه کشیدیم از نخست روز دوشنبه از قدیم الایام تا این زمان و اشاره کرد باین کلمه بروز وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله و جلافت منافقین طغام و البنیعة التی عم شؤمها الاسلام و دور نیست که این جاریه همان باشد که حضرت امام حسن علیه السلام مذبه او را شنیدند و این کلمات چون خلاف تقیه بود حضرت نپسندید و نیز مسعودی در اثبات الوصیة نقل کرده که شدت کرد گرمی هوا بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تشییع جنازه پدر بزرگوارش در رفتن بشارع برای نماز بر انحضرت و در برگشتن بعلاوه زحمتی که بر انحضرت رسید از کثرت جمعیت و فشار مردم انجناب را پس در وقتی که برگشت بمنزل برود در بین راه رسید بدکان بقالی که آب پاشیده بود بطوری که خنک شده بود حضرت چون هوای خنک انجا را دید سلام کرد بر آنمرد و رخصت خواست که آنجا بنشیند لحظه استراحت کند آنمرد اذن داد انحضرت در انجا نشست و مردم نیز اطراف انجناب ایستادند در این هنگام جوان خوش روئی با جامه نظیف وارد شد در حالیکه سوار بود بر استر اشهبی و جامه که در زیر قبا داشت سفید بود پس از استر پیاده گشت و از انحضرت خواست که سوار شود پس انجناب سوار شد تا بخانه آمد و پیاده گشت و از عصر همان روز بیرون آمد از ناحیه انحضرت از توقیعات و غیر آن همچنانکه از ناحیه والد بزرگوارش بیرون میآمد گویا مردم فاقد نشدند مگر شخص امام علی نقی علیه الصلوة والسلام را

فصل ششم در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام است

اولاد انحضرت از ذکور و اناث پنج تن بشمار رفته ابو محمد الحسن الامام علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و علیه اما حال حضرت امام حسن علیه السلام بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما حسین پس من بر حال او مطلع نشدم مگر آنچه را که در مفاتیح نوشته ام و آن اینکه حسین سیدی جلیل القدر و عظیم الشان بوده زیرا که من از بعضی روایات استفاده کرده ام که از مولای ما حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و برادرش حسین بن علی تعبیر بسبطین میکردند و تشبیه میکردند این دو برادر را بدو جدشان دو سبط پیغمبر رحمت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و در روایت ابو الطیب است که صدای حضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه شبیه بود بصدای حسین و در شجرة الاولیاء است که حسین فرزند حضرت امام علی نقی علیه السلام از زهاد و عباد بود و با مامت برادر خود اعتراف داشت بالجمله معروف است که قبر حسین در نزدیک قبر والد ماجد

در ذکر اولاد حضرت هادی علیه السلام و احوال امامزاده سید محمد

و برادر بزرگوارش در سامره در همان قبه سامیه است و اما سید محمد مکنی بابو جعفر پس او بجلالت قدر و
نبالت شان معروف است و بس است در شان او که قابلیت و صلاحیت امامت را داشت و فرزند بزرگ
حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و شیعه گمان میکردند که او بعد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود و پیش از
پدر از دنیا رفت بعد از وفات او حضرت هادی علیه السلام بامام حسن علیه السلام فرمود یا بُنَیَّ اَحْدِثْ
لِلّٰهِ شُکْراً فَقَدْ اَحْدَثَ فِیکَ اَمْراً ای پسر جان من تازه کن شکر خدا را پس بتحقیق که حقتعالی تازه فرمود
در حق تو امری را یعنی ظهور امر امامت آنحضرت و احادیث بدائیه در حال ابو جعفر بسیار نقل شده و جمله از
آنها را شیخ مفید و طوسی و طبرسی ایراد فرموده اند و شیخ مفید و طبرسی روایت کرده اند که جماعتی از بنی
هاشم گفتند که ما در روز وفات سید محمد بخانه حضرت امام علی نقی علیه السلام رفتیم دیدیم که از برای امام
علی نقی علیه السلام بساطی در صحن خانه گسترده اند و مردم دور آنحضرت نشسته اند و ما تخمین زدیم عدد آنجماعت را
بصد و پنجاه نفر عدد ایشان میرسید که از آل ابو طالب و بنی عباس و قریش دور آنجناب بودند بغیر از موالی
و مردمان دیگر پس ناگهان امام حسن علیه السلام وارد شد در حالیکه گریبان خود را در مرگ برادر چاک زده بود
و آمد در طرف راست پدر ایستاد و ما آنحضرت را نمیشناختیم پس بعد از ساعتی امام علی نقی علیه السلام رو
بجانب او کرد و فرمود یا بُنَیَّ اَحْدِثْ لِلّٰهِ شُکْراً فَقَدْ اَحْدَثَ فِیکَ اَمْراً پس امام حسن علیه السلام بگریست
و استرجاع گفت و فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ اِیَّاهُ نَشْکُرُ تَمَامَ نِعَمِهِ عَلَیْنَا وَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
پس ما پرسیدیم که او کیست گفتند حسن فرزند امام علی نقی علیه السلام است و در آن وقت بنظر ما بیست سال
از عمر شریفش گذشته بود ما از آن روز او را شناختیم و از کلام پدر بزرگوارش با او دانستیم که او امام و
قائم مقام پدر بزرگوارش است و شیخ طوسی روایت کرده از شاهویه بن عبد الله جلابی گفت روایت
شده بودم از حضرت امام علی نقی علیه السلام در حق ابی جعفر پسرش روایاتی که دلالت میکرد بر امامت
او پس چون ابو جعفر وفات کرد قلق و اضطراب نمودم از فوت او و باقی ماندم در تحیر و ترسیدم که در این باب
کاغذی بآنحضرت بنویسم پس نوشتم کاغذی بآنجناب و خواهش کردم از آنحضرت که دعا کند برای فرج و
گشایش من در اسبابی که برای من رو داده بود از قبل سلطان در باب غلامانم پس جواب کاغذ آمد
از آنحضرت متضمن آنکه دعا کرده برای من و رد خواهد شد غلامان من بر من و در آخر کتاب مرقوم فرموده بود
که خواستی سؤال کنی از جانشین من بعد از ابو جعفر و اضطراب پیدا کردی برای این کار مغموم مباش فَاِنَّ
اللّٰهَ لَا یُضِلُّ قَوْماً بَعْدَ اِذْ هَدٰیهُمْ حَتّٰی یُبَیِّنَ لَهُمْ مَا یَتَّقُونَ امام شما بعد از من ابو محمد پسر من است و نزد او است
آنچه محتاج الیه شما است مقدم میدارد خدا آنچه را که بخواهد و مؤخر میدارد آنچه را که بخواهد مَا نَنْسَخْ مِنْ
آیَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْهَا اَوْ مِثْلِهَا قَدْ کَتَبْتُ بِمَا فِیهِ بَیَانٌ وَاِقْنَاعٌ لِذِی عَقْلٍ یَقْظَانٌ
و شیخ ما در کتاب نجم ثاقب فرموده و مزار سید محمد مذکور در هشت فرسنگی سامره نزدیک قریه بلد است
و از اجلاء سادات و صاحب کرامات متواترات است حتی نزد اهل سنت و اعراب بادیه که بغایت
از او احترام میکنند و از جنابش میترسند و هرگز قسم دروغ باو نمیخورند و پیوسته از اطراف برای او نذور

میبرند

قال فی المجدی عند ذکر ابی محمد العسکری علیه السلام واخوه محمد ابو جعفر ره اراد النهضة الی الحجاز فسافر فی حیوة اخیه حتی بلغ بلدا وهی قریة فوق الموصل بسبعة فراسخ فمات بالسعادة فقبره هناک علیه شهد وقد زرته انتهی

در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام است

میرند بلکه فصل غالب دعاوی در سامره و اطراف آن بقسم باد است و مکرر دیدیم که چون بنای یاد کردن قسم شد منکر مال را بصاحبش رساند و از خوردن قسم دروغ صدمه دیدند در این ایام توقف سامره چند کرامت باهره از او دیده شد و بعضی از علمای بنای جمع آنها و نوشتن رساله در فضل او دارد و فقه الله تعالی انتهی و سید ضامن در تحفه فرموده که از اولاد سید محمد است شمس الدین محمد بن علی بن محمد بن حسین بن محمد بن علی بن محمد بن الامام الهادی علیه السلام که مشهور است بمیر سلطان البخاری برای آنکه ولادتش و نشو و نمایش در بخارا شده و او را بخاریون گویند و این شمس الدین سیدی بوده باورع عابد صالح زاهد در دنیا مصاحبت کرده با علمای بزرگ و اقتباس کرده از فضائل ایشان و در صدر مجلس ایشان نشسته پس از بخارا توجه فرمود ببلاد روم و متوطن شد در شهر بروسا، و نقل شده از او کرامات بسیار و وفات کرد در همان شهر ۸۳۲ سنه یا ۸۳۳ سنه و قبرش در انجا مشهور است و مزار است که مردم بزیارتش میروند و نذور برای او میبرند و سید حسن براقی گفته که عقب امام زاده سید محمد از همین شمس الدین است و از برای او سلاله ایست که منتشرند در اطراف و از اولاد اوست علاء الدین ابراهیم و پسرش علی و پسرش یوسف و پسرش حمزه و پسرش سید محمد بعاج انتهی و اما جعفر پس شش مثل فرزند حضرت نوح پیغمبر علیه السلام است و ملقب بکذاب است و او عاکر دامامت را بغیر حق و گمراه کرد مردم را و فروخت زن حمیره آزاد را از آل جعفر را و اخبار بسیار در مذمتش وارد شده لکن نقش را در اینجا مهم نمیدانم و او را ابو گرین میگویند بجهت آنکه گفته اند صد و بیست ولد داشته و یکی از اولاد اوست ابو الرضا محسن بن جعفر که در ایام خلافت مقتدر بالله در سنه ۳۰۱ در اعمال دمشق خروج کرد او را بگشتند و سرش را ببغداد بردند و بر جسر بداد کشیدند و نیز از اولاد اوست عیسی بن جعفر معروف بابن الرضا که عالم فاضل کامل بوده و از او سماع حدیث کرده شیخ اجل ابو محمد هرون بن موسی تلعکبری در سنه ۳۲۵ و از او اجازه گرفته و از یاقم قم نقل شده که بریحه دختر جعفر بن امام علی نقی علیه السلام زوجه محمد بن موسی مبرقع بوده با شوهر خود بقم آمدند و بعد از وفات شوهرش محمد او وفات یافت و در مشهد شوهرش در جنب او مدفون شد و قبر ایشان در بقعه مشهوره بچهل دختران است و بعد از آنکه بریحه وفات یافت برادران او ابراهیم و یحیی صوفی پسران جعفر آمدند بقم از برای آنکه ارث خواهر خود را برگیرند بعد از آنکه ترکه او را برداشتند ابراهیم از قم برفت اما یحیی صوفی بقم اقامت کرد و در میدان زکریا ابن آدم نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر ساکن شد و در قم شهربانویه دختر امین الدین ابو القاسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح شرعی در حباله خود در آورد و از او ابو جعفر و فخر العراق دستیه در وجود آمد و از ایشان فرزندان بسیاری بوجود آمدند و معروف بصوفیه بودند

فصل هفتم در ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

اول حسین بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران مولی علی بن الحسین علیهما السلام الاهوازی ثقه جلیل القدر از راویان حضرت رضا و حضرت جواد و هادی علیهم السلام است اصلش از کوفه است لکن با برادرش حسن باهواز منتقل شد پس از آن بقم تحویل کرد و نازل شد بر حسن بن ابان و در قم وفات یافت و سی کتاب

تالیف کرده و برادرش حسن نجاه کتاب تصنیف کرده و در تصنیف این سی کتاب نیز شرکت کرده و این سی کتاب در میان اصحاب معروف است بنحوی که کتب سائرین را بآن قیاس میکنند و میگویند که فلانی کتابهایش مثل کتب حسین بن سعید اهوازی سی مجلد است و حسن بن سعید همان است که رسانید علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن علی بن ریان را بخدمت انحضرت رسانید و سبب هدایت این سه نفر و باعث معرفت ایشان بمذهب حق او بود و از او حدیث شنیدند و باو معروف شدند و همچنین عبدالله بن محمد حضینی را بخدمت انحضرت دلالت نمود و احمد پسر حسین ملقب بدندان مرمی بفلوه است و در قم وفات کرده **دوم** خیران الخادم مولی الرضا علیه السلام ثقه جلیل القدر از اصحاب ابوالحسن ثالث علیه السلام است بلکه در منتهی المقال است که او از اصحاب حضرت رضا و جواد و هادی علیهم السلام است و از مستودعین اسرار ایشان است و او همان است که در سفر حج در مدینه شرفیاب خدمت حضرت جواد علیه السلام شد در حالی که انجناب بالای دکه نشسته بود چنان هیبت و دهشت از انحضرت نمود که ملتفت پله دکه نشد میخواست بدون درجه بالا رود انجناب اشاره فرمود که از پله بالا بیا بالا رفت و سلام کرد و دست انحضرت را بوسید و بر رو مالید و نشست و مدتی دست انحضرت را گرفته بود بجهت آن دهشتی که داشت تا دهشتش تمام شد آنوقت دست انحضرت را رها کرد پس عرض کرد که مولای شماریان بن شبیب خدمت شما سلام رسانید و التماس کرد که دعا برای او و فرزندش بنمائید حضرت برای او دعا کرد اما برای فرزندش دعا نمود الخ و از بعضی روایات معلوم میشود که خیران وکیل انحضرت بوده و در ذیل روایتی است که باو فرمودند اِعمَل فی ذلِکَ بِرَأیِکَ فَاِنَّ رَأیَکَ رَأیی وَمَن اَطاعَکَ اَطاعَنی و خیران را مجموعه ایست در بیان مسائلی که آنها را از انحضرت و از حضرت هادی علیهما السلام روایت نموده و این خیران همان است که در اواقات علت حضرت جواد علیه السلام برای خدمت ملازم باب انحضرت بود وقتی رسول از جانب حضرت جواد علیه السلام آمد نزد او و فرمود که مولای تو یعنی حضرت جواد علیه السلام سلام بر تو میرساند و میفرماید که من از دنیا میگذرم و امر امامت میگردد بسوی پسرم علی و از برای او است برگردن شما بعد از من آنچه از برای من بود بر شما بعد از پدرم و این حدیثی است مشهور در باب نص بر حضرت هادی علیه السلام و در آن است قضیه معروفه احمد بن محمد بن عیسی با خیران و این خیران پدر خیرانی است **سیم** ابوهاشم الجعفری داود بن القاسم بن اسحق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم ثقه جلیل الشان خیلی عظیم القدر و بزرگ منزلت است نزد ائمه علیهم السلام و از حضرت امام رضا تا امام زمان حضرت صاحب الامر علیهم السلام را درک کرده و از همگی روایت کرده و سید بن طاوس او را از وکلاء ناحیه مقدسه شمرده و از برای او است اخبار و مسائلی و اشعار نیکو در حق ائمه علیهم السلام و از عیاشی کتابی در اخبار ابوهاشم نوشته که شیخ طبرسی در اعلام الوری از آن نقل میکند و در ذکر معجزات حضرت عسکری علیه السلام بیاید چند خبر از آن وفات کرد در سنه ۲۶۱ و دولیت و شصت و یک مسعودی فرموده که قبر شریفش مشهور است و ظاهراً مرادش در بغداد باشد چه انجناب از اهل بغداد و متوطن انجا

بوده

احوال جناب عبدالعظیم حسنی رحمه الله تعالی

بوده و مردی صاحب ورع و زهد و نسک و علم و عقل و کثیر الروایه بوده و در آن زمان بعلو نسب او در میان آل ابی طالب کسی نبوده پدرش قاسم امیر یمن و مردی جلیل بوده و مادر قاسم ام حکیم دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است پس قاسم بن اسحق پسر خاله حضرت صادق علیه السلام میشود و برادرزاده ابوهاشم محمد بن جعفر بن قاسم زوج فاطمه بنت الرضا علیه السلام است **چهارم** حضرت عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است که از اکابر محدثین و اعاظم علماء و زهاد و عباد و صاحب ورع و تقوی است و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام است و نهایت توسل و انقطاع بخدمت ایشان داشته و احادیث بسیار از ایشان روایت کرده و من در ذکر احوال حضرت امام حسن علیه السلام از این کتاب و در مفاتیح الجنان مختصری از حال انجناب رانگاشتم و در اینجا اکتفا میکنم بهمان حدیثی که مشتمل است بر عرض کردن دینش را بر امام زمانش حضرت هادی علیه السلام شیخ صدوق و غیر او روایت کرده اند از جناب عبدالعظیم که فرمود وارد شدم بر آقای خودم حضرت امام علی نقی علیه السلام چون انحضرت مرا دید فرمود مرحبا بتو ای ابوالقاسم تو ولی ما هستی از روی حقیقت پس عرض کردم خدمت انجناب که ای فرزند رسول الله من میخواهم که دین خود را بر شما عرضه دارم پس هرگاه مرضی و پسندیده است بر آن ثابت بمانم تا خداوند عزوجل را ملاقات کنم فرمود بیاور ای ابوالقاسم یعنی عرض کن دین خود را گفتم من میگویم که خداوند تبارک و تعالی واحد است و شکی برای او نیست و از حد ابطال و حد تشبیه خارج است و جسم و صورت و عرض و جوهر نیست بلکه پدید آورنده اجسام و صورتها و خلق کننده عرضها و جوهرها است و پروردگار و مالک هر چیزی است و هر چیزی را جعل و احداث کرده و میگویم من که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول او و خاتم پیغمبران است و بعد از وی پیغمبری نخواهد بود تا روز قیامت و شریعت انحضرت آخر همه شرایع است و شریعتی نیست بعد از آن تا روز قیامت و میگویم من که امام و خلیفه و ولی امر بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است بعد از آن حضرت حسن بعد از آن حسین بعد علی بن الحسین بعد محمد بن علی بعد جعفر بن محمد بعد موسی بن جعفر بعد علی بن موسی بعد محمد بن علی بعد از این بزرگواران تو ای مولای من پس امام علی نقی علیه السلام بجناب عبدالعظیم فرمود بعد از من حسن پسر من است پس چگونه باشند مردم در زمان خلف بعد از او گفتم و چگونه است ایمنای مولای من فرمود برای آنکه دیده نمیشود شخص او و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آنکه خروج کند و پر کند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم گفتم اقرار کردم یعنی بامامت حضرت حسن عسکری و خلف انحضرت قائل شدم پس گفتم و میگویم که دوستان این بزرگواران دوست خدا است و دشمن ایشان دشمن خدا است و اطاعت ایشان اطاعت خدا است و معصیت ایشان معصیت خدا است و میگویم که معراج حق است و سئوال در قبر حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و صراط حق است و میزان حق است و آنکه قیامت آمدنی است شکی در آن نیست و خداوند زنده میکند و آنکه بمیرند کسانیرا که در قبرها جا دارند و میگویم من که فرایض واجبه بعد از ولایت یعنی دوستی خدا و رسول و ائمه علیهم السلام نماز است و زکوة و روزه و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر پس امام علی نقی علیه السلام فرمود ای ابوالقاسم

عرض کردن حضرت عبدالعظیم دین خود را بر امام زمان خود

ذکر علی بن جعفر همیانی و ابن العسکیت رحمهما الله تعالی

این است بجد استوکند دین خدا که پسندیده است آنرا برای بندگانش ثابت بمان برهمین اعتقاد خداوند ثابت دارد ترا بقول ثابت در حیوة دنیا و در آخرت **پنجم** علی بن جعفر همیانی قریه از قرای سواد بغداد وکیل حضرت هادی علیه السلام وثقه بوده در امر او سعایت کردند نزد متوکل متوکل امر کرد او را حبس کردند و اراده کشتن او را داشت این خبر بعلی بن جعفر رسید از محبس نوشت برای حضرت هادی علیه السلام که شما را بخدا در حال من نظری فرما بخدا قسم میترسم شک کنم حضرت وعده فرمود که دعا خواهم کرد برای تو در شب جمعه پس آنحضرت دعا کرد صبح آنروز متوکل تب کرد و تب او شدت کرد تا روز دوشنبه که بانگ و شیون برای او بلند شد پس امر کرد که زندانیان را یک یک رها کنند و خصوص او را بعینه ذکر کرد و امر نمود که او را رها نمایند و از او استحلال جویند پس رها شد و بامر حضرت بمکه رفت و مجاور آنجا شد و متوکل مرض بهبودی حاصل کرد

ششم ابن العسکیت یعقوب بن اسحق اهوازی شیعی یکی از ائمه لغت و حامل لواء علم عربیت و ادب و شعر صاحب اصلاح المنطق و از خواص امام محمد تقی و امام علی نقی علیهما السلام است ثقه و جلیل است در سنه ۲۴۴ دویست و چهل و چهار متوکل او را بقتل رسانید و سببش آن بود که او مؤدب اولاد متوکل بود روزی متوکل از وی پرسید که دو پسر من معتز و مؤید نزد تو بهتر است یا حسن و حسین ابن العسکیت شروع کرد بنقل فضائل حسنین علیهما السلام متوکل امر کرد بغلامان ترک خود تا او را در زیر پای خود افکنند و شکمش را بمالیدند او را بخانه اش بردند در فردای آن روز وفات کرد و بقولی در جواب متوکل گفت که قنبر خادم علی علیه السلام بهتر است از تو و دو پسران تو متوکل امر کرد تا زبانش را از قفایش بیرون کشیدند و او را ابن العسکیت میگفتند بجهت کثرت سکوت او وَمِنَ الْغَرِيبِ بِأَنَّهُ وَقَعَ فِيمَا حَدَّرَهُ مِنْ عَثَرَاتِ اللِّسَانِ بِقَوْلِهِ قَبْلَ ذَلِكَ بِيَسِيرٍ يُصَابُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةٍ بِلِسَانِهِ وَلَيْسَ يُصَابُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرَةِ الرِّجْلِ فَعَثْرَتُهُ فِي الْقَوْلِ تَذْهَبُ رَأْسَهُ وَعَثْرَتُهُ فِي الرِّجْلِ تَبْرَءُ عَنْ مَهَلٍ

باب سیزدهم در تاریخ امام یازدهم سبط سید البشر و والد امام منتظر محبوب قلوب هر نبی و وصی حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیه است و در آن چند فصل است

فصل اول در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت و انتساب و احوال والده ماجده آنحضرت است بدانکه ولادت باسعادت آنحضرت در مدینه طیبه در سنه ۲۳۲ دویست و سی و دوم هجری در ماه ربیع الثانی بوده و در تعیین روز آن خلاف است علامه مجلسی فرموده اشهر آنست که روز ولادت روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی در شب چهارم نیز گفته اند و شیخنا الحر العاملی نیز بهمین اختلاف اشاره فرموده در ارجوزه خود در تاریخ آنحضرت فی قوله مَوْلِدُهُ شَهْرُ رَبِيعٍ الْآخِرِ وَذَاكَ فِي الْيَوْمِ الشَّرِيفِ الْعَاشِرِ فِي يَوْمِهِ الْاِثْنَيْنِ وَقِيلَ الرَّابِعِ وَقِيلَ فِي الثَّامِنِ وَهُوَ شَائِعٌ اسم شریف آنحضرت حسن و کنیه اش ابو محمد و اشهر القابش زکی و عسکری است و با آنحضرت و همچنین ببدر و جدش علیهم السلام ابن الرضا میگفتند و نقش خاتمش

در مکارم اخلاق حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

سُبْحَانَ مَنْ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وبقولی اَنَّا لِلّٰهِ شَهِيدٌ بوده و تسبیحش در روز شانزدهم وهفدهم ماه است و این است تسبیح انحضرت سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِي عُلُوِّهِ دَانٍ وَفِي دُنُوِّهِ عَالٍ وَفِي اِشْرَاقِهِ مُنِيرٌ وَفِي سُلْطَانِهِ قَوِيٌّ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ والده ماجده انحضرت نامش حدیث وبقولی سلیل بوده واورا جده میگفتند ودر نهایت صلاح وورع وتقوی بوده ودر جنات الخلود است که در ولایت خودش مادشاه زاده بوده وکافی است در فضیلت او که مفزع شیعه وپناه وداد رس ایشان بوده بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسعودی در اثبات الوصیه فرموده که روایت شده از عالم علیه السلام که وقتی که داخل شد سلیل مادر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بر امام علی نقی علیه السلام فرمود سلیل بیرون کشیده شده از هر آفت وعاهت وهر پلیدی ونجاست بعد فرمود باو زود است که حقتعالی عطا فرماید بتو حجة خود را بر خلق خود که پر کند زمین را از عدل همچنان که پر شده باشد از جور آنگاه مسعودی فرموده که حامله شد آن مخدره با امام حسن عسکری علیه السلام در مدینه ومتولد شد انحضرت در مدینه در سنه ۲۳۱ دویست وسی ویک وسن شریف امام علی نقی علیه السلام در آنزمان شانزده سال وچند ماه بود وحرکت فرمود با انحضرت بعراق در سنه ۲۳۳ دویست وسی وشش وسن مبارکش چهار سال وچند ماه بود فقیر گوید که در احوال حضرت هادی علیه السلام در ذکر سید محمد نصوصی از حضرت هادی علیه السلام بر امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور شد

فصل دوم در مختصری از مکارم اخلاق و نوادر احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است و در آن چند خبر است

در بیان شدن دو نفر از بدان بر کت مجالست با ان حضرت

اول شیخ مفید وغیر او روایت کرده اند که بنی عباس داخل شدند بر صالح بن وصیف در زمانی که حبس کرده بود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را و با او گفتند که تنگ بگیر بر او و وسعت مده بر او صالح گفت چگونه من با او همانا سپرده ام او را بدست دو نفری که بدترین اشخاصی میباشند که من پیدا کرده ام ایشان را یکی را امام علی بن یارمش است ودیگری اقتمش واینک آن دو نفر اهل نماز و روزه گشته اند ورسیده اند در عبادت بمقامی عظیم پس امر کرد آن دو نفر را آوردند پس ایشان را عتاب کرد وگفت وای بر شما چیست شان شما با این شخص گفتند چه بگوئیم در حق مردی که روزها را روزه میگیرد وشبها را تا بصبح بعبادت مشغول است تکلم نمیکند با کسی ومشغول نمیشود بغیر از عبادت وهر وقت نظر بر ما میافکند بدن ما میلرزد وچنان میشویم که ما مالک نفس خود نیستیم وخود داری نمیتوانیم بکنیم آل عباس چون این را شنیدند برگشتند از نزد صالح در کمال ذلت ببدترین حالی **مؤلف گوید** که از روایات ظاهر میشود که انحضرت بیشتر اوقات محبوس وممنوع از معاشرت بود وپیوسته مشغول بود بعبادت چنانچه از روایت بعد ظاهر میشود ومسعودی روایت کرده که حضرت امام علی نقی علیه السلام پنهان میکرد خود را از بسیاری از شیعیان خود مگر از عدد قلیلی از خواص خود وچون امر منتهی شد بحضرت امام حسن علیه السلام از پشت پرده با خواص وغیر خواص تکلم میفرمود مگر در آن اوقات که سوار میشد برای رفتن بخانه سلطان واین عمل از انتخاب واز پدر بزرگوارش پیش از

در مکارم اخلاق حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

او مقدمه بود برای غیبت صاحب الزمان علیه السلام که شیعه باین مالوف شوند و از غیبت وحشت نکنند و عادت جاری شود در احتجاب و اختفاء **دوم** روایت شده که زمانی که معتمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را حبس کرد در دست علی بن حزین و حبس کرد جعفر برادرش را با او پیوسته معتمد خبر از حضرت را از علی بن حزین میپرسید او میگفت که روزها روزه میگیرد و شبها مشغول نماز است تا آنکه روزی از حال آنجناب پرسید علی همان جواب را داد معتمد گفت همین ساعت برو نزد او و او را از من سلام برسان و باو بگو بر دو نمیرلت بسلامت علی بن حزین گفت رفتم بسوی زندان دیدم بر در زندان حمامی زین کرده مهیا است داخل زندان شدم دیدم انحضرت را نشسته موزه و طیلسان و شاشه خود را پوشیده یعنی آنکه خود را مهیا فرموده بود برای بیرون شدن از زندان و رفتن بمنزل پس چون مرا دید برخواست من او را کردم رست خود را پس سوار شد بر حمار و ایستاد من گفتم با نحضرت برای چه ایستادی ای سید من فرمود تا بیاید جعفر گفتم معتمد مرا امر کرده که شما را از حبس رها کنم بدون جعفر فرمود برگرد نزد او و بگو ما هر دو با هم از یک خانه بیرون آمده ایم پس من برگردم و او با من نباشد خود شما میدانید که در این چه خواهد بود پس آنمرد رفت و برگشت گفت میگوید من جعفر را رها کردم برای تو و من حبس کرده بودم او را بسبب خیانت و تقصیری که او کرده بود بر خود و بر تو و بسبب آن هر فهمانیکه از او سر زده پس جعفر با نحضرت رفت بخانه اش سپس از عیسی بن صبیح روایت است که گفت در وقتی که ما در محبس بودیم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را نیز حبس کردند و آوردند انحضرت را در محبس ما و من بانجناب عارف و شناسا بودم فرمود تو شصت و پنج سال و چند ماه در روزی عمر کرده و بود با من کتاب دعائی که تاریخ ولادت من در آن نوشته شده بود رجوع بآن کردم یافتم چنان بود که انحضرت خبر داد پس فرمود فرزندی روزی تو شده گفتم نه گفت خدایا روزی کن او را ولدی که عضو و بازوی او باشد همانا خوب عضدی است ولد پس متمثل شد باین شعر

مَنْ كَانَ ذَا وَلَدٍ يُدْرِكْ ظُلَامَتَهُ ۔۔۔ إِنَّ الذَّلِيلَ الَّذِي لَيْسَتْ لَهُ عَضُدٌ

یعنی هر که صاحب ولد باشد او خود را میگیرد بدرستیکه ذلیل آن کسی است که عضد و بازو ندارد و من گفتم تو فرزند داری فرمود آری بخدا قسم زود است که خداوند تعالی پسری بمن کرامت فرماید که پر کند زمین را از عدل و داد و اما الان فرزند ذکوری ندارم آنوقت متمثل شد باین دو شعر

لَعَلَّكَ يَوْمًا أَنْ تَرَانِي كَأَنَّمَا ۔۔۔ بَنِيَّ حَوَالَيَّ الْأُسُودُ اللَّوَابِدُ

فَإِنَّ تَمِيمًا قَبْلَ أَنْ يَلِدَ الْحَصَى ۔۔۔ أَقَامَ زَمَانًا وَهُوَ فِي النَّاسِ وَاحِدٌ

چهارم روایت شده که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را سپردند بخریر و مخریر تنگ میگرفت بر انحضرت و اذیت میکرد انجنابرا از وجهی باو گفت ای مرد بترس از خدا بدرستیکه تو نمیدانی که کیست در منزل تو پس شروع کرد در بیان اوصاف حضرت عسکری علیه السلام از صلاح و عبادت و جلالت انحضرت و گفت من میترسم بر تو از این رفتار تو با آن حضرت مخریر گفت بخدا سوگند که من او را در برکه السباع میان شیران و درندگان خواهم افکند پس اجازه طلبید از خلیفه در این امر او را اجازه داد پس انحضرت را افکندند نزد شیران و شک ندارند در آنکه شیران انحضرت را خواهند خورد پس نظر کردند در آن محل که از حال انجناب خبری گیرند دیدند انجناب را

ایستاده

در کثرت عبادت انحضرت و مکارم اخلاق و شیر ملائکش

در اخبار انحضرت باینکه پسری مهدوی او شود که دنیا را پر از عدل کند

حدیث برکه السباع

در آنکه آنحضرت را در برکه السباع افکندند و حقتعالی محافظتش فرمود

ایستاده نماز میخواند و سباع در دور آنحضرت میباشند پس امر کرد که آنجناب را بیرون آورند و بخانه اش
برند **مؤلف گوید** و بهمین دلالت باهره اشاره شده در توسل بآنحضرت در دعای ساعت یازدهم روز
وَبِالْإِمَامِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي طُرِحَ لِلسِّبَاعِ فَخَلَّصْتَهُ مِنْ مَرَابِضِهَا وَامْتُحِنَ بِالدَّوَابِّ الصِّعَابِ فَذَلَّلْتَ لَهُ مَرَاكِبَهَا
یعنی متوسل شدم بامام حسن عسکری علیه السلام آن آقائی که افکندند او را در میان درندگان پس بسلامت
او را از محل درندگان بیرون آوردی و ممتحن شد آنحضرت به دابه سرکش و حیوان چموش پس رام کردی
برای او سوار شدن او را و در این فقره اشاره شده بآنکه نقل شده که مستعین بالله خلیفه استری داشت
چموش و سرکش بحدی که احدی قدرت نداشت که او را لگام کند یا زین بر پشت او گذارد یا او را سوار شود
اتفاقا روزی حضرت بدیدن خلیفه رفت خلیفه بآنحضرت گفت که خواهش میکنم از شما که این استر را دهنه
بر دهانش زنید و زینش کنید و غرضش آن بود که از این کار یا استر رام شود و یا آنکه چموشی کند و آنحضرت را
بکشد پس حضرت برخواست و دست مبارک خود را بر کفل استر گذاشت آن حیوان عرق کرد بنحوی که عرق از
او جاری شد و در نهایت آرامی و تذلل شد پس حضرت او را زین کرد و لجام بر دهنش زد و سوار گشت و
قدری در منزل او را راه برد خلیفه از این کار تعجب کرده استر را بآنحضرت بخشید **پنجم** ابن شهرآشوب از
کتاب تبدیل ابوالقاسم کوفی نقل کرده که اسحق کندی که فیلسوف عراق بود در زمان خود شروع کرد در تالیف کتابی
در تناقض قران و مشغول کرد خود را بآن امر بحدی که از مردم کناره کرده و در منزل بود و پیوسته باین کار
اهتمام داشت تا آنکه یکی از شاگردان او خدمت حضرت امام حسن علیه السلام رسید حضرت باو فرمود آیا
نیست در میان شما یک مرد رشیدی که برگرداند استاد شما کندی را از این شغلی که برای خود قرار داده آن
تلمیذ گفت چگونه ما میتوانیم اعتراض کنیم بر او در این امر یا در غیر این امر و شایسته نیست از ما نسبت باو این
کار حضرت فرمود اگر من چیزی بتو القا کنم تو باو میرسانی عرض کرد آری فرمود برو بنزد او و انس بگیر با او
و لطف و مدارا کن با او در موانست و اعانت او پس چون واقع شد انس فیما بین شما پس باوی بگو مسئله
بنظرم رسیده میخواهم آنرا از تو بپرسم پس بگو با او که اگر بیاید بنزد تو متکلم بقران و بگوید که آیا جایز است که
حقتعالی اراده فرموده باشد از آن کلامی که در قران است غیر آن معنی که تو گمان کرده و آن را معنی آن
گرفته او در جواب گوید جایز است زیرا که او مردی است که فهم میکند چیزی را که شنید پس با او بگو شاید
که خداوند اراده فرموده باشد در قران غیر آن معنی که تو برای آن نموده و آن را مراد حقتعالی گرفته فَتَكُونُ
وَاضِعًا لِغَيْرِ مَعَانِيهِ پس آن شاگرد رفت نزد کندی و ملاطفت کرد با او تا آنکه القا کرد بر او آن مسئله را که
حضرت باو تعلیم فرموده بود کندی گفت که این مسئله را اعاده کن بر من اعاده کرد فکری کرد در آن یافت
که بر حسب لغت و نظر جایز است و محتمل است معنی دیگری را گفت قسم میدهم ترا که خبر دهی بمن که این مسئله را
که تعلیم تو کرده گفت بقلبم عارض شد گفت چنین نیست که تو میگوئی زیرا که این کلامی نیست که از مانند تو
سر زند و تو هنوز بآن مرتبه نرسیده که فهم چنین مطلبی کنی با من بگو از کجا گفتی آنرا گفت حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام مرا بآن امر فرمود کندی گفت الآن حقیقت حال را بیان کردی این نحو مطالب

حدیث اسحق کندی، فیلسوف عراق

در سیره شنیعه و مکارم اخلاق حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

بیرون نمی آید مگر از این بیت پس آتش طلبید و آنچه در این باب تالیف کرده بود بسوزانید **ششم** علامه مجلسی ره روایت کرده از بعض مؤلفات اصحاب ما از علی بن عاصم کوفی خبری را که حاصلش آنستکه او وارد شد بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حضرت با و نمود بساطی را که بر او نشسته بودند بسیاری از انبیاء و مرسلین علیهم السلام و نمود با و آثار قدمهای ایشان را علی میگوید اقدام بر روی آن و بوسیدم آن را و بوسیدم دست امام علیه السلام را و گفتم من عاجزم از نصرت شما بدست خود و علمی ندارم غیر از موالات و دوستی شما و بیزاری جستن از دشمنان شما و لعن کردن بر ایشان در خلوات خود پس چگونه خواهد بود حال من حضرت فرمود حدیث کرد مرا پدرم از جدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود هر که ضعف پیدا کند از نصرت ما اهلبیت و لعنت کند در خلوات خود دشمنان ما را برساند حقتعالی صوت او را بجمیع ملائکه پس هر زمانی که لعن کند یکی از شما دشمنان ما را بالا برند آن را ملائکه و لعنت کنند کسی را که لعنت نکند ایشان را پس هر کا برسد صوت او بملائکه استغفار کنند برای او و ثنا گویند بر او و بگویند اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى رُوحِ عَبْدِكَ هٰذَا الَّذِي بَذَلَ فِي نُصْرَةِ أَوْلِيَائِهِ جُهْدَهُ وَلَوْ قَدَرَ عَلٰى أَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ لَفَعَلَ پس ندا آید از جانب حقتعالی که ای ملائکه من من استجابت کردم دعای شما را در حق این بنده ام و شنیدم ندای شما را و صلوات فرستادگان بر روح او با ارواح ابرار و قرار دادم او را از مصطفین اخیار **هفتم** در بحار الانوار است که صاحب تاریخ قم روایت کرده از شیخ قم که ابو الحسن حسین بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام در قم بود و شرب خمر میکرد علانیه پس روزی برای حاجتی رفت بدر سرای احمد بن اسحق اشعری که وکیل او قاف بود بقم و اذن دخول خواست احمد او را اذن نداد سید برگشت بمنزل خود با حال غم و اندوه پس از این قضیه احمد بن اسحق متوجه حج شد همینکه بسر من رای رسید اجازه خواست که خدمت حضرت ابو محمد عسکری علیه السلام مشرف شود حضرت او را اجازه نداد احمد بدین جهت گریه طولانی کرد و تضرع نمود تا حضرت اذنش داد پس چون خدمت آنحضرت رسید عرض کرد یا بن رسول الله برای چه مرا منع کردی از تشرف بخدمت خود و حال آنکه من از شیعیان و موالیان تو ام فرمود بجهة آنکه تو برگرداندی پسر عموی ما را از در منزل خود پس گریست احمد و قسم یاد کرد بخداوند تعالی که او را منع نکرد از دخول در منزلش مگر بجهة آنکه توبه کند از شرب خمر فرمود راست گفتی ولکن چاره نیست از احترام و اکرام ایشان بر هر حالی و آنکه حقیر نشماری ایشان را و اهانت نکنی بایشان که از خاسرین خواهی بود بجهت انتسابشان بما پس چون احمد برگشت بقم اشراف مردم بدیدن او آمدند و حسین نیز با ایشان بود چون احمد حسین را دید برجست از جای خود و استقبال کرد او را و اکرام نمود او را و نشانید او را در صدر مجلس خود حسین این کار را از احمد بعید و بدیع شمرد سبب آنرا از او پرسید احمد برای او نقل کرد آنچه که مابین او و حضرت عسکری علیه السلام گذشته بود حسین چون آنرا شنید پشیمان شد از افعال قبیحه خود و توبه کرد از آن و برگشت بمنزل خود و ریخت هر چه خمر داشت بر زمین و شکست آلات آن را و گردید از اتقیاء با ورع و از صالحین اهل عبادت و پیوسته ملازمت مساجد داشت و معتکف در مساجد بود تا وفات کرد

در فضیلت لعن بر دشمنان ائمه دین

حدیث احمد بن اسحق و سیدی که شرب خمر میکرد

در لزوم رعایت و احترام علویین و حکایت علی بن عیسی وزیر

و در نزدیکی مزار حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام مدفون گردید **مؤلف گوید** که در تاریخ قم است که سید ابوالحسن مذکور را اول کسی بود که از سادات حسینی بقم آمد و چون وفات کرد او را بمقبره بابلان دفن کردند و قبه او بقبه فاطمه بنت موسی علیه السلام باز رسیده است از آنجانب که از شهر بآن در در آمدند انتهی و بدان نیز که قریب بهمین حکایت نقل شده از علی بن عیسی وزیر و آنحکایت چنین است که علی بن عیسی گفت که من احسان میکردم بعلویین و اجرا میداشتم برای هریک در سال در مدینه طیبه آن مقدار که کفایت کند طعام و لباس او را و کفایت کند عیالش را و این کار را در وقت آمدن ماه رمضان میکردم تا سلخ او و از جمله ایشان شخصی بود از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام و من مقرر داشته بودم برای او در هر سال پنجهزار درهم و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور میکردم پس دیدم او را که مست افتاده و قی کرده و بگل آلوده شده و او در بدترین حالی بود در شارع عام پس در نفس خود گفتم من میدهم مثل این فاسق را در سال پنجهزار درهم که آن را صرف کند در معصیت خداوند هر آینه منع میکنم مقرری امسال او را چون ماه مبارک داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه چون رسیدم باو سلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود گفتم نه و اکرامی نیست برای تو مال خود را بتو نمیدهم که صرف کنی در معصیت خداوند آیا ندیدم ترا در زمستان که مست بودی بر گرد منزلت و دیگر نزد من میا چون شب شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که مردم در نزدش مجتمع بودند پس پیش رفتم اعراض فرمود از من پس بر من دشوار آمد و مرا بد گذشت پس گفتم یا رسول الله بمن چنین میکنی با کثرت احسان من بفرزندانت و نیکی من بایشان و وفور انعام من بر ایشان پس مکافات کردی مرا که اعراض فرمودی از من فرمود آری چرا فلان فرزند مرا بر گردانیدی از در خانه ات بدترین حالی و ناامید کردی او را و جائزه هر ساله اش را بریدی پس گفتم چون او را بر معصیتی قبیح دیدم و قضیه را نقل کردم و گفتم جائزه خود را منع کردم تا اعانت نکرده باشم او را در معصیت خدای تعالی پس فرمود تو آنرا بجهت خاطر او میدادی یا برای من گفتم بلکه برای تو فرمود پس میخواستی بپوشانی بر او آنچه از او سر زد بجهة خاطر من و اینکه از احفاد من است گفتم چنین خواهم کرد با او باکرام و اعزاز پس از خواب بیدار شدم چون صبح شد فرستادم از پی آن شیخ چون از دیوان مراجعت کردم و داخل خانه شدم امر کردم که او را داخل کردند و حکم کردم بغلام که بیاور نزد او ده هزار درهم در دو کیسه و گفتم باو اگر بجهة چیزی کم آمد مرا خبر کن و او را خوشنود برگردانم چون بصحن خانه رسید برگشت نزد من و گفت ای وزیر چه بود سبب ماندن دیروز و مهربانی امروز تو و مضاعف کردن عطیه من گفتم جز خیر چیزی نبود برگرد و بخوشی گفت والله برنمیگردم تا از قضیه مطلع نشوم پس آنچه در خواب دیدم باو گفتم پس اشک از چشمش ریخت و گفت نذر کردم نذر واجبی که دیگر عود نکنم بمثل آنچه دیدی و هرگز پیرامون معصیتی نگردم و محتاج نگردم جد خود را که با تو محاجه کند پس توبه کرد و توبه اش نیکو شد **مؤلف گوید** که شرب خمر از معاصی مهلکه است بلکه روایت شده که خداوند تعالی قرار داده انه برای شر قفلهائی و قرار داده کلید این قفلها را شراب و در خبری است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند شراب ام الخبائث است و سر هر شر است بگذرد

در اینکه شرب خمر از معاصی کبیره است و شراب امّ الخبائث

برشارب آن ساعتی که ربوده شود عقل او پس نشناسد خدای خود را و نگذارد معصیتی را مگر آنکه مرتکب آن شود و نه حرمتی را مگر آنکه هتک آن کند و نه رحم چسبنده را مگر آنکه قطع آن کند و نه فاحشه را مگر آنکه اتیان بآن نماید و آدم مست مهارش بدست شیطان است اگر امر کند او را که سجده کند برای بتها سجده کند و بفرمان شیطان باشد هر کجا که او را بکشد و در روایتی است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود شرب خمر داخل میکند صاحبش را در زنا و دزدی و قتل نفس محترم و در شرک بخداوند تعالی و کارهای خمر علو دارد بر هر گناهی همچنانکه درخت آن علو دارد بر هر درختی و در روایات بسیار است که مدمن خمر مثل بت پرست است و آنکه شارب خمر قابل دوستی نیست و با او مجالست نباید کرد و او را امین نباید شمرد و هرگاه زن خواست که زمینه خود را باو ندهد و هرگاه ناخوش شد او را عیادت نکنید و هرگاه مرد بجنازه او حاضر نشوید و کلام او را تصدیق نکنید و کسیکه مسکر بیاشامد تا چهل روز نمازش مقبول نشود و نرسد شفاعت پیغمبر صلی الله علیه وآله باو و وارد بر حوض کوثر نشود و از طینت خبال و آن چیزی است که از عورت زناکاران بیرون میآید او را سقایت کنند **فقیر گوید** که روایات در این باب زیاده از آنست که احصا شود و مفاسد و شرورى که از شرب مسکرات مشاهده میشود محتاج به بیان نیست لهذا نقل شده که در بسیاری از ممالک یورپ حکم سخت در منع استعمال مسکرات شده و از بعض جرائد و روزنامه های آنها نقل شده که معائب و مفاسد مسکرات را مفصل نوشته اند که از جمله فقراتش این است بهترین مشروبات آب خالص گوارا است اینکه در بعضی از مملکتها اطباء بمناسبت فقدان آب گوارا و صاف یا مقتضیات هوائی از شرابها تجویز میکنند که برای رفع ثقلیت آب را با آن ممزوج کرده بخورند باعتقاد ما همان آب بهتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایدتی در شرب آن نیست تمامی مسکرات با وجود آدمی مضرّ است و مردمان فرزانه در باب مضرّت مسکرات آنچه گفتنی است بتفصیل گفته اند و تصور فائده از مسکرات از نیش عقرب نوشین چسبتن ماند هرگاه زهر را خاصیت تریاق حاصل آید از شرب مسکرات نیز سودی چشم داشت توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره نوشش روحی تازه باشد هر آینه بحکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع میکند شراب خوارکار امروز را فردا افکنده و وجه گذران فردا را نیز امروز خرج مینماید گذشته از اینکه بسی مفاسد از شرب آنها بروز میکند که سبب بدنامی خانواده یکنامی گشته خرابی خانمانهای بزرگ را نیز بار میآورد هرگاه بدیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره از علل و امراض مهلکه از شیوع استعمال مسکرات است زیرا که در مملکتهائیکه شراب و سایر مسکرات نیست و یا بحکم دیانت ممنوع است سکنهٔ آن ممالک از بعض امراض امین اند سهل است که قوی البنیه و تندرست هم هستند الخ با الجمله از این گونه مقالات نوشته اند و لکن مقام را گنجایش بیش از این نیست بهمین مقدار اکتفا کرده و باین چند شعر از اوحدی مراغه اصفهانی کلام را ختم مینمائیم

می سرخت نمد فروش کند — بنگ سبزت کلیم پوش کند — دل سیاهی دهند و رخ زردی

بهل این سرخ و سبز اگر مردی — خوردن آب گرم و سبزه خشک — خون بسوزاید ت چو نافه مشک

یعنی زرگر

بت پرستی ز می پرستی به — مردن عاقلان ز مستی به
چند گوئی که باده غم ببرد — دین و دنیا ببین که هم ببرد

در اطلاع آنحضرت است بشیعیان خود

هشتم از ابو سهل بلخی روایت شده که گفت نوشت مردی خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از آن حضرت درخواست کرد که دعا فرماید بر والدین او و مادرش از غلات بود و پدرش مؤمن بود توقیع شریف آمد رَحِمَ اللهُ وَالِدَكَ و دیگری نوشت و درخواست کرد دعا برای والدین خویش و مادرش مؤمنه بود و پدرش ثنوی بود یعنی خدا را دو میگفت و قائل بتوحید نبود توقیع آمد رَحِمَ اللهُ وَالِدَتَكَ وَالتَّاءُ مَنْقُوطَةٌ یعنی خدا رحمت کند والدهٔ ترا و والده را ضبط فرمود که آخرش تاء منقوطه است که بیاء تحتانیه خوانده نشود و والد یک شود

فصل سیم در دلائل و معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

در رفتن آنحضرت است بطی الارض بجرجان

اول قطب راوندی روایت کرده از جعفر بن شریف جرجانی که گفت حج گذاردم در سالی پس خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم در سر من رای و با من مقداری از اموال بود که شیعیان داده بودند که بامام برسانم پس قصد کردم که از آنحضرت بپرسم که مالها را بکه بدهم فرمود پیش از آنکه من تکلم کنم بده آنچه با تو است بمبارک خادم من گفت چنین کردم و بیرون شدم و گفتم که شیعیان شما در جرجان سلام بشما میرسانند فرمود مگر برنمیگردی بعد از فراغ از حجت بجرجان گفتم برمیگردم فرمود از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر برمیگردی بجرجان و داخل میشوی در آن روز جمعه سیم شهر ربیع الثانی در اول روز و بمردم اعلام کن که من آخر همان روز بجرجان خواهم آمد اِمْضِ رَاشِدًا برو براه راست بدرستیکه خداوند بسلامت خواهد رسانید ترا و آنچه با تو است و وارد خواهی شد بر اهل و اولاد خود و پسری متولد شده برای پسرت شریف او را نام گذار صلت بن شریف بن جعفر بن شریف وَسَيَبْلُغُ اللهُ بِهِ و بزودی خداوند او را بحد کمال برساند و او از اولیاء ما باشد من گفتم یا بن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل جرجانی از شیعه شما است و بسیار احسان میکند باولیاء و دوستان شما بیرون میکند بسوی ایشان از مال خود در سال بیشتر از صد هزار درهم و او یکی از اشخاصی است که میگردد در نعمتهای خدا بجرجان فرمود خدا جزای خیر دهد بابو اسحق ابراهیم بن اسمعیل در عوض احسانی که میکند بشیعیان ما و بیامرزد گناهان او را و روزی فرماید او را پسری صحیح الاعضاء که قائل بحق باشد بگو بابراهیم که حسن بن علی میگوید پسرت را احمد نام گذار راوی گفت پس از خدمت آنحضرت مرخص شدم و حج گذاردم و سلامت برگشتم بجرجان و وارد شدم بآنجا در اول روز جمعه ربیع الثانی بنحوی که حضرت خبر داده بود و چون اصحاب ما آمدند مرا تهنیت گویند بایشان گفتم که امام مرا وعده داده که در آخر امروز اینجا تشریف بیاورد پس مهیا شوید و آماده کنید برای سئوال از آنحضرت مسائل و حاجات خود را پس شیعیان چون نماز ظهر و عصر گذاشتند تمامی جمع شدند در خانه من پس بخدا سوگند که ما ملتفت نشدیم مگر آنکه ناگاه آنحضرت را دیدیم که بر ما وارد شد و ما اجتماع کرده بودیم پس سلام کرد اول بر ما پس ما استقبال کردیم آنحضرت را و بوسیدیم دست شریفش را پس آنحضرت فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن شریف که نزد شما آیم در آخر این روز

پس نماز ظهر و عصر را در سر من رای بجا آوردم و بسوی شما آمدم تا تجدید عهد کنم با شما و الآن من آمدم پس جمع
کنید همه سؤالات و حاجات خود را پس اول کسیکه ابتدا کرد بسؤال خود نضر بن جابر بود گفت یا بن رسول الله
بدرستیکه پسر من چشمش باطل شده چند ماه است پس بخوان خدا را تا آنکه چشمش را باو برگرداند فرمود بیاور
او را پس گذاشت دست شریف خود را بچشمهای او چشمهایش روشن شد پس یک یک آمدند و حاجت
خود را خواستند و حضرت برآورد حاجت او را تا آنکه قضا فرمود حاجتهای جمیع را و دعای خیر فرمود در حق
همگی و در همان روز مراجعت فرمود **دوم** از ابو هاشم جعفری روایت است که گفت شنیدم از امام حسن
عسکری علیه السلام که میفرمود از گناهانی که آمرزیده نمیشود قول آدمی است که میگوید کاش مؤاخذه نمیشدم
مگر بهمین گناه یعنی کاش گناه من همین بود من در دل خود گفتم که این مطلب دقیقی است و شایسته است از
برای آدمی که تفقد کند از نفس خود هر چیزی را چون این در دل من گذشت آنحضرت رو کرد بر من و فرمود راست
گفتی ای ابو هاشم ملازم شو آنچه را که در دل خود گذرانیدی پس بدرستیکه شرک در میان مردم پنهان تر است
از جنبیدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاریک و از جنبیدن مورچه بر پلاس سیاه **مؤلف گوید**
که تعبیر میشود از این قسم از گناهان بمحقرات و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود بپرهیزید از
محقرات از گناهان بدرستیکه آن آمرزیده نمیشود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
بدرستیکه ابلیس راضی شد از شما بمحقرات و فرمود با بن مسعود در وصیت خود باو که ای ابن مسعود حقیر و کوچک
مشمار البته گناه را و اجتناب کن از کبائر پس بدرستیکه بنده چون نظر افکند روز قیامت بگناهان خود
بگرید چشمان او چرک و خون حقتعالی میفرماید یَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا
و فرمود با بوذر بدرستیکه مومن می بیند گناه خود را مثل آنکه در زیر سنگ بزرگ سختی است که میترسد بر روی
او بیفتد و بدرستیکه کافر می بیند گناه خود را مانند مگسی که بر بینی او عبور کند و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
است که شدید ترین گناهان آن گناهی است که صاحبش آنرا سبک شمرد و علی بن ابراهیم قمی
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حقتعالی خلق فرموده ماری که احاطه کرده بآسمانها و زمین
و جمع کرده سر و دم خود را در زیر عرش پس هرگاه دید معاصی بندگان را خشم میگیرد و رخصت میطلبد
که بخورد آسمانها و زمین را و روایات در این باب بسیار است و روایت شده از حضرت صادق علیه السلام
که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد بزمین بی گیاهی پس فرمود باصحاب خود که بروید
هیزم بیاورید عرض کردند یا رسول الله ما در زمین بیگیاهیم که هیزم در آن یافت نمیشود فرمود بیاورید
هر کس هر چه ممکنش میشود پس هیزم آوردند و ریختند مقابل آنحضرت روی هم چون هیزمها جمع شد
حضرت فرمود همینطور جمع میشود گناهان معلوم شد که مقصد آنحضرت از امر فرمودن بآوردن هیزم
این بود که اصحاب ملتفت شوند همینطور که در آن بیابان خالی از گیاه هیزم بنظر نمی آمد وقتی که در طلب
و جستجوی او شدند مقداری کثیر هیزم جمع شد و روی هم ریخته شد همین نحو گناه بنظر نمیآید چون
جستجو و حساب شود گناهان بسیاری جمع میشود **سیم** و نیز از ابو هاشم روایت است که روزی

در اخبار آنحضرت از ضمیر ابو هاشم جعفری و عظمت گناهان

در عظمت گناهان

در اخبار آنحضرت از آنچه در دل ابو هاشم گذشت و عطای آنحضرت باو

در دلائل و معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سوار شد و بصحرا رفت من نیز سوار شدم با آن حضرت پس در آن بین
که آنجناب در جلو من میرفت و من پشت سر آنحضرت بودم در فکر دین خود افتادم که وقتش رسیده
پس فکر میکردم که از کجا ادا کنم آن را پس حضرت رو کرد بمن و فرمود خدا ادا میکند آنرا پس خم شد
بر همان حالی که بر روی زین سوار بود و بتازیانه خود خطی کشید در زمین و فرمود ای ابو هاشم پیاده شو و
برگیر و کتمان کن پس پیاده شدم دیدم شمش طلائی است پس گذاشتم آنرا در موزه خود و سیر کردیم پس
فکر کردم و گفتم اگر باین طلا ادا شد دین من فبها و الا راضی میکنم صاحب دین را بآن و دوست میداشتم
که نظری میکردم در وجه نفقه زمستان از جامه و غیره چون اینخیال گذشت در دل من رو کرد آنحضرت
بمن و خم شد ثانیا بسوی زمین و خطی کشید بتازیانه خود در زمین مثل دفعه اول و فرمود پیاده شو و برگیر و کتمان
کن گفت فرود آمدم ناگاه دیدم شمش طلائی است آنرا برداشتم و گذاشتم در موزه دیگرم پس قدری
راه رفتیم آنگاه آنحضرت برگشت بسوی منزل خود و من برگشتم بمنزل خودم پس نشستم و حساب کردم آن
قرض خود را و دانستم مقدار آن را پس کشیدم آن طلا را دیدم مطابق بود با آن مقدار که دین من بود بدون
کم و زیاد پس نظر کردم در آنچه محتاج بآن بودیم در زمستان از هر جهت بآن مقداری که لابد و ناچار بودیم
از آن بحد اقتصاد بدون تنگ گیری و اسراف پس کشیدم آن شمش طلای دیگر را مطابق در آمد با آنچه که
اندازه گرفته بودم برای زمستان بدون کم و زیاد و ابن شهر آشوب در مناقب روایت کرده از ابو هاشم
که گفت وقتی در ضیق و تنگی در امر معاش بودم خواستم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام معونه طلب
کنم خجالت کشیدم چون بمنزل خود رفتم فرستاد آنحضرت برای من صد اشرفی و نوشته بود که هرگاه حاجتی
داری خجالت مکش و شرم مکن بلکه طلب کن آنرا از ما که خواهی دید آنچه دوست داری انشاء الله تعالی

چهارم و نیز از ابو هاشم روایت است که گفت شرفیاب شدم حضور مبارک حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام دیدم آنحضرت مشغول نوشتن کاغذی است پس رسید وقت نماز اول آنحضرت کاغذ را از دست
بر زمین گذاشت و مشغول نماز گشت پس دیدم که قلم میگردد در روی کاغذ و مینویسد تا رسید بآخر کاغذ من
چون چنین دیدم بسجده افتادم پس چون حضرت از نماز خود فارغ شد گرفت قلم را بدست خود و اذن داد
از برای مردم که داخل شوند **مؤلف گوید** که آنچه ابو هاشم روایت کرده و مشاهده نموده از دلائل و معجزات
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام زیاده از آنستکه در اینجا ذکر شود و روایت شده از آنجناب که گفت داخل
نشدم بر حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام هرگز مگر آنکه دیدم از ایشان دلالت و برهانی و در دلائل و معجزات
حضرت هادی علیه السلام نیز چند روایت از او نقل شد **پنجم** قطب راوندی روایت کرده از فطرس و
آن مردی بود علم طب خوانده و گذشته بود از عمر او زیاده از صد سال گفت من شاگرد بختیشوع طبیب
متوکل بودم و او مرا اختیار کرده بود از میان شاگردان خود پس فرستاد بسوی او حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام که بفرستد بسوی او مخصوص ترین شاگردان خود را که فصد کند او را پس بختیشوع اختیار کرد مرا
و گفت که طلب کرده از من امام حسن علیه السلام کسی را که فصد کند او را پس برو بنزد او و بدانکه او امروز عالمترین

در نوشتن قلم آنحضرت بدون آنکه در دست باشد

امام علی نقی و

در حدیث فصد آنحضرت و اسلام صاحب دیر عاقول است

مردم است

حدیث فصد حضرت عسکری علیه السلام و آمدن جون نسیار

مردم است که در زیر آسمان میباشند پس بپرهیز از اینکه متعرض شوی او را در چیزی که ترا بآن امر میفرماید پس من رفتم بخدمت آنحضرت پس امر کرد که در حجره باشم تا بطلبد مرا راوی گفت در آنوقت که من خدمت آنحضرت رسیدم ساعتش نیک بود برای فصد کردن پس طلبید آنحضرت مرا در وقتی که نیکو نبود از برای فصد پس حاضر کرد طشتی بسیار بزرگ پس من رگ اکحل آنحضرت را فصد کردم و پیوسته خون بیرون میآمد تا آن طشت را مملو نمود پس فرمود قطع کن جریان خون را من چنان کردم پس شست دست خود را در روی آن راست و مرا برگردانید بهمان حجره که مرا در آن جای داده بود و آوردند برای من از طعام گرم و سرد چیز بسیار و ماندم تا وقت عصر پس مرا طلبید و فرمود رگ را بگشا و طلبید آن طشت را پس من آن رگ را گشودم خون بیرون آمد تا طشت را مملو کرد پس امر فرمود تا خون را قطع کنم پس روی رگ را بست و مرا برگردانید بحجره پس شب را بروز آوردم در آنجا پس چون صبح شد و خورشید ظاهر گردید طلبید مرا و آن طشت را حاضر کرد و فرمود که رگ را بگشا من رگ را گشودم و خون از دست آنحضرت بیرون آمد مانند شیر سفید تا آنکه طشت را پر کرد پس امر فرمود که خون را قطع کنم و بست روی رگ را و امر فرمود که بگیرند آن جامه و پنجاه دینار برای من آوردند و فرمود این را بگیر و مرا معذور دار و برو پس من گرفتم آنچه را که عطا فرمود و گفتم امر میفرماید سید مرا بخدمتی فرمود آری امر میکنم ترا بآنکه خوش رفتاری کنی با آنکه رفاقت میکند با تو از دیر عاقول پس من رفتم نزد بختیشوع و قصه را برای او نقل کردم بختیشوع گفت اتفاق کرده اند حکماء بر آنکه بیشتر مقداری که خون در بدن انسان میباشد هفت من است و این مقدار خونی که تو نقل میکنی اگر از چشمهٔ آبی بیرون آمده بود عجیب بود و عجب تر از آن آمدن خون است مانند شیر پس فکر کرد یک ساعتی پس سه شبانه روز مشغول شد بخواندن کتب تا مگر برای این قصه ذکری پیدا کند در عالم چیزی پیدا نکرد و گفت امروز در میان نصرانیها عالم تری بطب از راهب دیر عاقول نیست پس نوشت کاغذی برای او و ذکر کرد برای او قصه فصد حضرت را پس من کاغذ را بردم برای او چون رسیدم بدیر او صدا زدم او را از بالای دیر بنظر بمن کرد و گفت تو کیستی گفتم من شاکرد بختیشوعم گفت با تو کاغذی است از او گفتم آری پس زنبیلی را از بالا پائین کرد من کاغذ را در آن گذاشتم کشید آنرا بالا و خواند آن را پس همان وقت از دیر فرود آمد و گفت تو ئی آنکسیکه فصد کردی آنشخص را گفتم آری گفت طوبی لامک پس سوار شد بر استری و حرکت کرد پس رسیدیم بسر من رای در وقتی که یک ثلث از شب باقی مانده بود گفتم کجا دوست داری بروی خانه استادها یا خانه آنمرد گفت خانه آنشخص پس رفتیم بدر خانه آنحضرت پیش از اذان پس گشوده شد در و بیرون آمد نزد ما خادمی سیاه و گفت کدام یک از شما دو نفر صاحب دیر عاقول است راهب گفت منم فدایت شوم گفت فرود آی و بمن گفت که تو این استر و استر خود را حفظ کن تا راهب بیرون آید و گرفت دست او را و او داخل منزل شد پس من ایستادم آنجا تا صبح شد و روز بالا آمد آنوقت راهب بیرون آمد در حالی که جامهای خود را که لباس رهبانیت بود از خود دور کرده بود و جامهای سفید پوشیده بود و اسلام آورده بود پس گفت بمن که الآن بر مرا

من پیمانه است یا میزانی یا دو رطل است منتهی الادب

در معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و اخبار از مافی الضمیر

مجانه استادت پس رفتیم تا در خانه بخشوع بخشوع چون نظرش بر راهب افتاد مبادرت کرد و دید بسوی او گفت چه چیز ترا از دین نصرانیت زائل کرد گفت یافتم مسیح را و اسلام آوردم بر دست او گفت مسیح را یافتی گفت آری یا نظیر او را پس بدرستیکه این فصد را بجا نیاورده در عالم مگر مسیح و این نظیر او است و براهین او پس برگشت بسوی امام علیه السلام و ملازم خدمت آنحضرت بود تا وفات یافت رحمة الله علیه

در اخبار آنحضرت از مافی الضمیر

شیخ کلینی روایت کرده از ابن کردی از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ع که گفت امر معاشش بر تنگ شد پدرم با من گفت بیا برویم نزد این مرد یعنی ابو محمد عسکری علیه السلام زیرا که نقل شده که انجناب دارای صفت سخاوت است من گفتم می شناسی او را گفت می شناسم او را و ندیدم او را هرگز پس بقصد آن جناب حرکت کردیم پدرم در بین راه گفت چه بسیار محتاجیم بانکه آنحضرت پانصد درهم باو بدهد که دویست درهم آن را خرج کسوه و جامه کنیم و دویست درهم آن را در دین صرف کنیم و صد درهم آن را در نفقه خود صرف کنیم من هم در دل خود گفتم کاش که سیصد درهم بمن مرحمت کند که صد درهم آنرا حماری بخرم و صد درهم آنرا صرف نفقه کنم و صد درهم خرج جامه و لباس کنم و بروم ببلاد جبل پس چون رسیدیم بدر خانه آنحضرت بیرون آمد غلام آنحضرت و گفت داخل شود علی بن ابراهیم و محمد پسرش پس چون وارد شدیم بر آنحضرت سلام کردیم بر آنجناب فرمود بپدرم یا علی چه باز داشت ترا از آمدن نزد ما تا این زمان پدرم گفت ای آقای من خجالت میکشیدم که ترا ملاقات کنم با این حال پس چون از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم غلام آنحضرت آمد و یک کیسه پول بپدرم داد و گفت این پانصد درهم است دویست درهم آن برای کسوه است و دویست درهم برای دین و صد درهم برای نفقه و عطا کرد بمن هم کیسه و گفت این هم سیصد درهم است صد درهم آن را پول حمار قرار بده و صد درهم برای کسوه است و صد درهم برای نفقه است و مرو بسوی جبل و برو بسوی سوراء و چنان کرد که آنحضرت فرموده بود بسوراء رفت و تزویج کرد زنی را و چندان چیز دار شد که دخل او امروز هزار دینار است و با این علامت باهره باز قائل بوقف بود ابن کردی گوید گفتم باو که وای بر تو آیا میخواهی امری را که واضح تر و روشن تر از این باشد گفت هذا امر قد جرّبناه علیه یعنی ما مذهب وقف تا بحال بود داریم و حالا گمان حال باقی میباشیم

در اخبار آنحضرت از غیب

مفضل روایت شده از اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که گفت نشستم سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام همینکه نزد من گذشت شکایت کردم بانحضرت از فقر و حاجت خود و قسم خوردم که یک درهم و بالاتر از آن ندارم و نه غذائی دارم و نه عشائی فرمود قسم دروغ میخوری و حال آنکه دفینه کرده دویست اشرفی را و نیست این قول من بجهت آنکه تو عطائی نکنم یعنی خیال مکن که این حرف را برای این گفتم که ترا از عطا محروم کنم پس بغلام خود فرمود هر چه با تو است از مال بده پس غلام آنحضرت صد اشرفی بمن داد و آنوقت آنحضرت رو بمن کرد و فرمود تو محرومی میشوی از آن پولی که پنهان کرده در وقتی که از همه اوقات بیشتر بآن حاجت داری راوی گفت که راست شد فرمایش آنحضرت و چنان بود که فرموده بود من دویست اشرفی چنان کردم و گفتم این پشت و پناه من باشد در روز سختی پس مرا ضرورت سختی عارض شد که محتاج شدم

بچیزی که نفقه خود کنم و درهای روزی بر من بسته شد پس رفتم سر آن دفینه را گشودم که از آن پولها بردارم دیدم پولی نیست پسرم فهمیده بود آنموضع را آن پولها را برداشته و گریخته بود و من بهیچ چیز از آن پول دست نیافتم و از آن محروم گشتم **هشتم** صاحب تاریخ قم در ذکر ساداتی که بقم و ناحیت آن آمده اند گفته که محمد خزری بن علی بن علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی بن الحسین ع بطبرستان نزد حسن بن زید آمد و مدتی بنزدیک او بود پس او را زهر داد و بمرد و فرزندان او به ابه بازگردیدند و آنجا مقیم شدند آنگاه گفته که ابوالقاسم بن ابراهیم بن علی حکایت کند که ابراهیم بن محمد خزری گفت که بر من و برادرم علی خبر پدر ما مستور و قرارگاه او مشتبه شد ما از مدینه بطلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم که چاره نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم الا آنکه من قصد مولای خود حسن بن علی عسکری علیه السلام کنم و از او احوال پدر خود بپرسم تا او مرا خبر دهد و آگاه کند پس من قصد سر من رای کردم و رفتم بدر سرای ابو محمد علیه السلام رسیدم گرم هنگامی بود هیچ کس را آنجا ندیدم پس همانجا نشستم و انتظار میکشیدم تا کسی از خانه بیرون آید پس ناگاه آواز در شنیدم که کنیزکی از خانه بیرون آمد و میگفت ابراهیم بن محمد خزری پس من نگریستم و گفتم لبیک اینک منم ابراهیم بن محمد خزری پس آن کنیزک گفت که مولای من ترا سلام میرساند و میفرماید این ترا بپدرت برساند و صره بمن داد که در آن ده دینار بود و آنرا بستدم و بازگشتم پس در راه مرا یاد آمد که من از مولای خود خبر پدر و مقام او نپرسیدم پس خواستم که بازگردم مرا کلام آن کنیزک یاد آمد که گفت این ترا بپدرت میرساند پس من بدانستم که بپدر خود برسم پس بطلب او برفتم تا بطبرستان بدو رسیدم بنزدیک حسن بن زید و از آن دنانیر ده کانه یک دینار مانده بود پس من قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او ببودم تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و من به ابه رحلت کردم

ایضاً در اخبار آنحضرت است از غیب

فصل چهارم در ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

اول قال علیه السلام لا تمار فیذهب بهاؤک و لا تمازح فیجترئ علیک فرمود جدال مکن پس میرود خوبی و حسن تو و مزاح مکن که جرئت میکنند و دلیر میشوند بر تو فقیر گوید که گذشت در کلمات حضرت امام رضا علیه السلام مذمت مراء و در کلمات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذشت کلامی در مزاح **دوم** قال علیه السلام من التواضع السلام علی کل من تمر به و الجلوس دون شرف المجلس فرمود از تواضع است آنکه سلام کنی بر هر کس که میگذری بر او و آنکه بنشینی در جائی که پست تر است از مکان شریف مجلس **مؤلف گوید** که گذشت نظیر این در کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام **سیم** قال علیه السلام اورع الناس من وقف عند الشبهة اعبد الناس من اقام علی الفرائض ازهد الناس من ترک الحرام اشد الناس اجتهادا من ترک الذنوب فرمود پارساترین مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه و عابدترین مردم کسی است که بپا دارد فرائض را و زاهدترین مردم کسی است که ترک کند حرام را و از همه مردم کوشش و مشقتش بیشتر است کسیکه ترک کند گناهان را **چهارم** قال علیه السلام قلب الاحمق فی فمه و فم الحکیم فی قلبه

فرمود

درجمله از کلمات حکمت حضرت ابو محمد عسکری صلوات الله علیه

فرمود دل آدم احمق در دهانش است و دهان مرد حکیم در دلش است حاصل آنکه شخص احمق اول چیزی را میگوید بعد از آن تامل در آن میکند که آیا صلاح بود گفتن این کلام یا نه بعکس شخص حکیم که اول تامل میکند در کلامی که میخواهد بگوید پس اگر صلاح دید گفته شود میگوید ان را **پنجم** قال علیه السلام لا یشغلک رزق مضمون عن عمل مفروض فرمود مشغول نسازد ترا روزی که خدا ضامن آنشده از عملی که بر تو فرض است **ششم** قال علیه السلام لیس من الادب اظهار الفرح عند من لا یفرح له فرمود از ادب دور است ظاهر کردن خوشحالی نزد شخص غمناک فقیر گوید که شاید شیخ سعدی از این کلمه مبارکه اخذ کرده باشد قول خود را که گفته

چه منی منی سر افکنده پیش مزن بوسه بر روی فرزند خویش **هفتم** قال علیه السلام ریاضة الجاهل و ردّ المعتاد عن عادته کالمعجز فرمود رام کردن و تربیت شخص جاهل و برگردانیدن صاحب عادت را از عادتش مثل معجزه است فقیر گوید که روایت شده از حضرت عیسی علیه السلام که فرمود مداوا کردم مریضان را پس شفا یافتند باذن خداوند زنده کردم مردگان را باذن خدا و معالجه کردم احمق را و قدرت نیافتم بر اصلاح او **هشتم** قال علیه السلام لا تکرم ابنک علی ما یشینک علیه فرمود اکرام مکن شخص را بان چیزی که ترا شاق و دشوار است بر او **نهم** قال علیه السلام من وعظ اخاه سرا فقد زانه و من وعظه علانیة فقد شانه فرمود کسیکه موعظه کرد برادر خود را در پنهانی همانا آراست او را و کسیکه موعظه کرد او را آشکارا همانا عیب کرد او را **دهم** قال علیه السلام من انس بالله استوحش من الناس فرمود هر کسیکه انس بخدا گرفت وحشت کند از مردم فقیر گوید که این فرمایش را شیخ سعدی در این اشعار گنجانیده

چنین دارم از پیر دانندگاد که شوریده سر بصحرا نهاد
پسر را ملامت نمودند گفت از آنگه که یارم کس خویش خواند
بخشش که تا حق جمالم نمود. دگر هر چه دیدم خیالم نمود
که بینم جهان با وجودش عدم دگر با کسم بر نیاید نفس
گر از هستی خود خبر داشتی همه خلق را نیست پنداشتی

پدر در فراقش نخورد و نخفت
دگر با کسم آشنائی نماند
بصد قرنش چنان سر نهادم قدم
که با او نماند دگر جای کس

قال الله تعالی قل الله ثم ذرهم وقال امیر المؤمنین ع عظم الخالق فی عینک یصغر المخلوق فی عینک **یازدهم** قال علیه السلام لو عقل اهل الدنیا حین یبتغون فرمود انحضرت که اگر اهل دنیا دانائی و فهم داشتند و دریافت میکردند دنیا خراب و ویران میشد **دوازدهم** فرمود انحضرت که همانا ازبرای جود و بخشش اندازه و مقداری است پس هر گاه زیاد شد از آن مقدار پس آن اسراف است و ازبرای حزم و احتیاط مقداری است پس هر گاه زیاد شد از آن مقدار پس آن جبن و ترس است و ازبرای اقتصاد و میانه روی مقداری است پس هر گاه زیاد شد بر آن پس آن بخل است و ازبرای شجاعت مقداری است پس هر گاه زیاد شد بر آن پس آن تهور و بی باکی است و کافی است ترا از برای ادب کردن نفست اجتناب کردنت از چیزی که مکروه و ناپسند میشماری از غیر خودت

فصل پنجم در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

علامه مجلسی در جلاء العیون فرموده ابن بابویه رحمه الله و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبید الله بن خاقان که از جانب خلفاء والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهلبیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان احمد بن عبد الله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزراء و امراء و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمت کاران دویدند و گفتند ابن الرضاء علیه السلام در در خانه ایستاده است پدرم با صدای بلند گفت رخصت دهید او را و بمجلس در آورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابتی و جلالتی مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون بنزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشاند و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه آن زمان بود میآید و قاعده چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم میآمد بیشتر حاجبان و یاولان و خدمت کاران مخصوص او میآمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه میآمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یاولان بر آنحضرت نیفتد باز پدرم برخواست او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از جا جبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است بابن الرضا پس تعجب من زیاد گردید و در تمام آنروز در فکر و تحیر بودم چون شب پدرم بعد از وقتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرائض مردم شد که روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سئوال کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود آن مردی که امروز با مداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام را فضیلت است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر آنمرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف او بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اگر میدیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال پس از این سخنان که از

در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزراء و کتاب و امراء و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سئوال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سئوال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و بدکردار مانند او کسی در رسوائی و بیعقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد خلیفه بختیشوع از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و او را حال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند ایشان اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید خلیفه در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت در آمد جمعی را فرستاد که بر در و در خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجره ها را تفحص نمایند شاید آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حمل در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آنجناب را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنجناب شد جمیع اهل بازار مطلع شدند صغیر و کبیر وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزراء و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنجناب فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی نزدیک حضرت آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امراء و وزراء و نویسندگان و قضاة و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید که این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا علیه السلام است بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطباء و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیدند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و

در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

بعد از نماز انجناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند انجناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چند انکه تفحص کردند خبری از انحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث انحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر انجناب بود و نادرست دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی بثبوت رسانیده و باز خلیفه در تفحص فرزند انجناب بود دست از تجسس نمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدر من آمد و گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من تقبل مینمایم که هر سال دویست هزار دینار رطلا بدهم پدرم از استماع این سخن درخشم شد گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت و سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد بامامت پدر و برادر تو برگردند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد دیگر او را بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص انجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و دست براو نمیابد ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامه های انجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در انمرض بعالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بعد از این و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه هایله رو دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامه مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شماست ابو الادیان گفت مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه ها را با اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او بر آمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را می شناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سئوال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا و برادر نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر طرح خود نماز کند چون خواست تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و انجناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و گفت ای بصری

در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

بده جواب نامه را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده بیرون آمدم پس جاجر و شابجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست گفت کی بود آنطفل جعفر گفت که والله من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سئوال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند است بگو که نامه ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است ما تسلیم کنیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آنحال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار اشرفی است و در آن میان ده اشرفی است که طلا را روکش کرده اند آنجماعت نامه ها و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامه ها و مالها بگیری او امام زمان است و مراد امام حسن عسکری همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بناحق آنزمان بود و این واقعه را نقل کرد معتمد خدمت کاران خود را فرستاد که صقیل کنیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آنطفل را بایشان ده و انکار کرد و از برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت باین سبب او را با بن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند بناگاه عبدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد ایشان بحال خود در ماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود آمد ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در همان شب نامهای بسیار بدست مبارک خود با اهل مدینه نوشته بود در آنوقت نزد آنحضرت حاضر نبود مگر جاریه آنجناب که او را صقیل میگفتند و غلام آنجناب که او را عقید مینامیدند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن آبی طلبید که مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دست مالی در دامن خود گسترده و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آب را بیاشامید صقیل قدح را گرفت روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود شهادت آنحضرت باتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا بن رسول الله چون خبر وفات سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد بامامت آنجناب کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانی که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و سه بهجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر

روایت ابوسهل نوبختی در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

متوجه مکه شد و آنجناب

داد بوفات خود در سال دیگر و فتنهائیکه بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران
و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر ع تسلیم کرد و مادر آنجناب در ماه ربیع الاخر سال دویست و
شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنجناب بیست و
نه سال بود تمام شد آنچه از جلاء العیون نقل شده بود شیخ طوسی بسند خود روایت کرده از ابوسلیمان
داود بن غسان بحرانی که گفت خواندم نزد ابوسهل اسمعیل بن علی نوبختی که شیخ متکلمین از اصحاب ما بوده در بغداد
و صاحب جلالت بوده در دین و دنیا و کتبی تصنیف کرده از جمله کتاب الانوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام که فرمود
ولادت باسعادت حضرت حجة ابن الحسن صلوات الله علیه و علی آبائه بسامراء واقع شد سال دویست و پنجاه و ۲۵۶
و شش والده آنحضرت نامش صیقل و کنیه آنحضرت ابوالقاسم بوده بهمین کنیه وصیت کرده بود رسول خدا صلی الله
علیه و آله و فرموده اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است لقب او مهدی است و او است حجة و امام منتظر و صاحب الزمان
صلوات الله علیه پس ابوسهل گفت که داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که بهمان مرض بعالم بقا رحلت
فرمود و در نزد آنحضرت بودم که امر فرمود خادم خود عقید را و این خادمی بود سیاه از اهل نوبه و خدمت کرده بود
حضرت امام علی نقی علیه السلام را و پروریده و بزرگ کرده بود امام حسن علیه السلام را و فرمود ای عقید بجوشان از برای
من آب را با مصطکی پس جوشانید و صیقل جاریه که مادر حضرت حجة علیه السلام باشد آن آب را برای امام حسن
علیه السلام آورد پس همینکه قدح را بدست آنجناب داد و خواست بیاشامد دست مبارکش لرزید و قدح بدندانهای
ثنایای نازنینش خورد پس قدح را از دست نهاد و بعقید فرمود داخل این اطاق میشوی می بینی کودکی را بحال
سجده او را بیاور نزد من ابوسهل گوید که عقید گفت من داخل شدم بجهة پیدا کردن آن طفل ناگاه نظرم افتاد بکودکی
که سر بسجده نهاده بود و انگشت سبابه را بسوی آسمان بلند کرده بود پس سلام کردم بر آنجناب آنحضرت مختصر کرد
نماز را و چون تمام کرد عرض کردم که سید من میفرماید ترا که نزد او بروی پس در این هنگام مادرش صیقل آمد و دستش را
گرفت و برد او را نزد پدرش امام حسن علیه السلام ابوسهل میگوید چون آن کودک بخدمت امام حسن علیهما السلام رسید
سلام کرد نگاه کردم بر او وَاِذَا هُوَ دُرِّیُّ اللَّوْنِ وَفِی شَعْرِ رَأْسِهِ قَطَطٌ مُفَلَّجُ الْاَسْنَانِ یعنی دیدم که رنگ مبارکش رو
روشنائی و تلألؤ دارد و موی سرش بهم پیچیده و مجعد است و مابین دندانهایش گشاده است همینکه امام حسن علیه السلام
نگاهش بکودکش افتاد بگریست و فرمود یَا سَیِّدَ اَهْلِ بَیْتِهِ اِسْقِنِی الْمَاءَ فَاِنِّی ذَاهِبٌ اِلَی رَبِّی ای سید اهلبیت
خود مرا آب بده همانا من میروم بسوی پروردگار خود یعنی وفاتم نزدیک شده پس آن آقازاده آن قدح آب
جوشانیده با مصطکی را گرفت بدست خویش و حرکت داد لبهایش را و سیرابش کرد چون امام حسن علیه السلام
آب را آشامید فرمود مرا مهیا کنید از برای نماز پس در کنار آنحضرت دستمالی افکندند و آن طفل وضو داد پدر
خود را بیک مرتبه یک مرتبه یعنی باقل واجب و مسح کرد بر سر و قدمهای او پس امام حسن علیه السلام باوی فرمود
بشارت باد ترا ای پسرک من توئی صاحب الزمان و توئی مهدی و حجة خدا بر روی زمین و توئی پسر من
و کودک من و منم پدر تو توئی م ح م د بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام و پدر تو است رسول خدا صلی الله علیه و آله و توئی خاتم ائمه طاهرین و بشارت داد بتو

رسول

روایت ابو سهل نوبختی در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

رسول خدا صلی الله علیه و آله و نام و کنیه داد ترا و این عهدی است بسوی من از پدرم از پدرهای طاهرین تو صلی الله
علی اهل البیت ربنا انه حمید مجید پس وفات کرد امام حسن علیه السلام در همان وقت صلوات الله علیهم اجمعین شیخ
طوسی روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که فرمود قبر من در سر من رای امان است از برای اهل
دو جانب از بلاها و عذاب خدا مجلسی اول اهل دو جانب را بشیعه و سنی معنی کرده و فرموده که برکت آنحضرت
دوست و دشمن را احاطه کرده است چنان که قبر کاظمین سبب امان بغداد شد و شیخ اجل علی بن عیسی اربلی
در کتاب کشف الغمه که در سنه ششصد و هشتاد و هفت تالیف کرده فرموده که حکایت کرد برای من بعض اصحاب
که مستنصر بالله خلیفه عباسی یک سالی بسامره رفت و زیارت کرد عسکریین علیهما السلام را و چون از روضه مقدسه
آن دو امام بیرون آمد رفت بزیارت تربت خلفاء آل عباس از پدران و اهلبیت خود و قبور ایشان
در قبه بود که خرابی و ویرانی بآن رو برده بود و باران داخل آن میگشت و بر قبرها و تربت ایشان فضله های طیور
و پرندگان بود علی بن عیسی میگوید که من هم مشاهده کرده ام تربت ایشان را بهمین حال پس بمستنصر عرض کردند
که شما خلیفه های روی زمین و پادشاهان دنیا میباشید و از برای شما است فرمان و امر در عالم و قبرهای پدران
شما باین کیفیت و حال باشد نه کسی زیارت کند ایشان را و نه بخاطری خطور شوند و نداشته باشند یک
کسی را که فضلات و کثافات را از ایشان دور کند و قبور این علویین مزاری است باین خوبی و پاکیزگی که مشاهده
مینمائید با پرده ها و قندیلهای آویخته و فرشها و گستردنیها و فراش و خادم و شمع و بخور و غیر ذلک مستنصر خلیفه
گفت این امری است آسمانی یعنی از جانب خدا است و حاصل نمیشود بکوشش و اجتهاد ما و اگر ما مردم را بر این
کار وا داریم قبول نخواهند کرد و زور و سعی ما در این باب فائده نخواهد نمود و راست گفته زیرا که اعتقادات بقهر و غلبه
حاصل نخواهد شد و باکراه نتوان اعتقاد در کسی پدید آورد انتهی

فصل ششم در ذکر چند نفر از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

اول شیخ اجل ابو علی احمد بن اسحق بن عبد الله بن سعد بن مالک الاحوص الاشعری ثقه رفیع القدر از اجلاء اهل
قم است و خانواده و خویشان او از اصحاب ائمه علیهم السلام و از محدثین کبارند و در فصل اصحاب حضرت صادق
علیه السلام و اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام حال چند نفر از ایشان مذکور شد مانند عمران بن عبد الله
و عیسی بن عبد الله و زکریا ابن آدم و زکریا ابن ادریس رضوان الله علیهم اجمعین و احمد بن اسحق روایت کرده از حضرت
جواد و هادی علیهما السلام و از خواص اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بوده و بشرف ملاقات حضرت
صاحب الزمان صلوات الله علیه نائل شده چنانکه در باب چهاردهم خواهد آمد انشاء الله تعالی و او شیخ قمیین
و وافد ایشان است و از سفراء ممدوحین است که توقیع شریف بمدحشان بیرون آمده و از ربیع الشیعه نقل شده
که او از وکلاء و از سفراء و ابواب معروفین است شیخ صدوق در کمال الدین حدیث مبسوطی نقل کرده که در آخر آن
مذکور است که احمد در سر من رای از حضرت امام حسن علیه السلام پارچه خواست بجهة کفن خود پس حضرت سیزده
درهم بوی داد و فرمود این را خرج مکن مگر برای مصارف نفس خودت و آنچه خواستی بتو میرسد شیخ جلیل

ذکر احمد بن اسحق قمی و قبر او در پل ذهاب و جلالت او و ذکر احمد بن محمد

سعد بن عبد الله راوی خبر میگوید چون از خدمت مولای خود مراجعت کردیم و بسه فرسخی حلوان که الآن معروف است به پل ذهاب احمد بن اسحق تب کرد و سخت ناخوش شد که ما از او مأیوس شدیم چون وارد حلوان شدیم در کاروانسرائی منزل کردیم احمد فرمود مرا امشب تنها گذارید و بمنازل خود روید هر کس بمنزل خود رفت نزدیک صبح در فکر افتادم پس چشم را باز کردم که ناگاه کافور خادم مولای خود ابی محمد علیه السلام را دیدم که میگوید اَحْسَنَ اللهُ بِالْخَیْرِ عَزَاکُمْ وَجَبَرَ بِالْمَحْبُوبِ رَزِیَّتَکُمْ پس گفت از غسل و کفن صاحب شما یعنی احمد فارغ شدیم پس برخیزید که او را دفن کنید پس بدرستیکه او عزیزترین شماها است بجهة قرب بخداوند در نزد آقای شما پس از چشم ما غائب شد و حلوان همین ذهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است ببغداد و قبر آن معظم نزدیک رودخانه آنقریه است بفاصله هزار قدم تقریبا از طرف جنوب و بر آن قبر بنای محقری است خراب و از بی همتی و بیمعرفتی اهل ثروت آن اهالی بلکه اهل کرمانشاه و مترددین چنین بی نام و نشان مانده و از هزار نفر زوار یکی بزیارت آن بزرگوار نمیرود با آنکه کسی را که امام علیه السلام خادم خود را بطی الارض با کفن برای تجهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را بامر آنجناب بنا کند و سالها وکیل در آن نواحی باشد بیشتر و بهتر از این باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری باید قرار داده که از برکت صاحب قبر و بتوسط او به فیضهای الهیه برسند

دوم

احمد بن محمد بن مطهر است که تعبیر کرده از او شیخ صدوق بصاحب ابی محمد علیه السلام شیخ ما در خاتمه مستدرک فرموده که مراد از صاحب آن نیست که از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام باشد و بس بلکه آنچه ظاهر شده برای ما آن است که او قائم بر امور آنحضرت بود و رسیدگی در کارهای آنجناب داشت و این کاشف است از مرتبه که فوق عدالت است و روایت کرده ثقه ثبت علی بن الحسین مسعودی در اثبات الوصیة از حمیری از احمد بن اسحق که گفت داخل شدم بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود بمن ای احمد چگونه بود حال شما در آن چیزی که مردم در او شک و ریب کردند گفتم ای آقای من وقتی که رسید بما کاغذی که در آن بود خبر سید ما و ولادت او یعنی حضرت حجة علیه السلام نماند از ما مردی و زنی و پسری که دارای فهم باشد مگر آنکه قائل بحق شد حضرت عسکری علیه السلام فرمود آیا ندانستید شما که زمین خالی نمی ماند از حجتی از جانب خدا پس امر کرد حضرت عسکری علیه السلام والده خود را بحج در سال دویست و پنجاه و نه ۲۵۹ و خبر داد او را بآنچه باو میرسد در سال شصت یعنی خبر فوت خود را در سنه دویست و شصت ۲۶۰ بوالده اش داد و حاضر کرد حضرت صاحب علیه السلام را و وصیت کرد باو و تسلیم کرد بآنحضرت اسم اعظم را و مواریث و سلاح و بیرون شد والده حضرت عسکری علیه السلام با حضرت صاحب صلوات الله علیه بسوی مکه و ابو علی احمد بن محمد بن مطهر متولی کارهای ایشان بود پس چون رسیدند به بعضی از منازل ملاقات کردند قافله هائی از اعراب را پس خبر دادند ایشان را بشدت خوف و کمی آب پس برگشتند بیشتر مردم مگر آنهائیکه در ناحیه بودند که ایشان رفتند و سالم ماندند و روایت شده که وارد شد بر ایشان امر حضرت عسکری علیه السلام بآنکه بروند و برنگردند و ظاهر است که آن کسی را که امام علیه السلام قائم بر امور اهل خود قرار میدهد که در ایشان است مادر خود و کسیکه مثل او است در این سفر بزرگ طولانی لابد باید در مقامی رفیع باشد از وثاقت و امانت و فطانت وَمِنْ هٰذَا الْخَبَرِ یَتَبَیَّنُ اِجْمَالُ مَا فِی الْکَافِی فِی بَابِ مَوْلِدِ

شیخ کفعمی فرموده که ناحیه مکانی است که [illegible] علیه السلام [illegible] صغری [illegible] در آنجا [illegible]

در احوال اصحاب حضرت عسکری علیه السلام و حال ابوسهل نوبختی ره

ابی محمد ع باسناده عن ابی علی المطهری انه کتب الیه ع بالقادسیة یعلمه انصراف الناس و انه یخاف العطش فکتب ع
امضوا و لا خوف علیکم ان شاء الله فمضوا سالمین

سیم ابوسهل اسمعیل بن علی بن اسحق بن ابی سهل ابن نوبخت شیخ متکلمین
امامیه بغداد و بزرگ طائفه نوبختیه بود در زمان خود و جلالت و بزرگی در دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزرا
بود و کتب بسیار تصنیف کرده از جمله کتاب انوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام ابن ندیم در فهرست گفته
که این شیخ جمع کرده بود کتابهای بسیار و بسیاری از نسخ را بخط خودش نوشته بود و مصنفات و مؤلفات
او در کلام و فلسفه و غیرهما بسیار است و جمع میشدند نزد او جماعتی از ناقلین کتب فلسفه مثل ابوعثمان دمشقی و اسحق
و ثابت و غیر ایشان و از غلمان اوست ابوالحسن السوسنجردی معروف بمحمدونی اسمش محمد بن بشر صاحب
کتاب انفاذ است در امامت انتهی فقیر گوید محمد بن بشر مذکور از صلحاء و عیون اصحاب و متکلمین ایشان است
و همان است که پنجاه حجه پیاده بجا آورده و ابوسهل خالوی ابومحمد حسن بن موسی نوبختی متکلم فیلسوف صاحب کتاب
الفرق است و از سعادت ابوسهل است که بشرف ملاقات امام زمان صلوات الله علیه نائل شده چنانکه
در ذکر وفات حضرت عسکری علیه السلام خبرش گذشت و این شیخ جلیل سبب شد از برای رسوا شدن
حلاج زیرا که حلاج بخاطر آورد که ابوسهل را مانند دیگران تواند گول زد و بحیله او را بدام آورد و با خود خیال کرد که چون
ابوسهل در نزد مردم مرتبه بلند دارد و بعلم و ادب و عقل و دانش معروف و مشهور است هرگاه بدام او در آید مردمان
ضعفه و عوام بر او بگروند لاجرم برای او نوشت و او را بسوی خود دعوت کرد و اظهار کرد که من وکیل صاحب الزمان
علیه السلام میباشم و مأمور شدم که ترا دعوت کنم و مبادا در این امر شک و ریبی برای تو حاصل شود ابوسهل
چون بر مضمون کاغذ او مطلع گشت برای او پیغام فرستاد که اگر تو وکیل حضرت صاحب الزمان علیه السلام میباشی
لابد برای تو دلائل و براهینی باشد اینک بجهة آنکه من بتو ایمان آورم یک چیز کمی از تو خواهش میکنم تا شاهد دعوت
تو باشد و آن امر آسان این است که من دوست میدارم جواری را و فعلا چند جاریه دارم که از وصال ایشان
حظ میبرم لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان
مستور دارم چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کناره گیرند و وصالم مبدل شود بهجران و شب
تار گردد بر من روز تابان لاجرم من هر جمعه در تعب خضاب کردن میباشم اگر تو در دعوت خود صادقی چنان
کن که ریش من سیاه شود دیگر محتاج بخضاب نباشم آنوقت من بمذهب تو داخل شوم و مردم را بسوی
تو دعوت کنم چون این پیغام بحلاج رسید دانست سهمش خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده دیگر جواب او
نداد و رسول نزد او نفرستاد ابوسهل بعد از آن این مطلب را در مجالس و محافل نقل میکرد و او را اضحوکه مردم
کرد و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا رأیتم
اهل الریب و البدع من بعدی فاظهروا البرائة منهم و اکثروا من سبهم و القول فیهم و الوقیعة و باهتوهم
کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس و لا یتعلمون من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات
و یرفع لکم به الدرجات فی الآخرة بیان یقال بهته بهتا ای اخذه بغتة و قوله تعالی فتبهتهم ای تحیرهم و
بهت الرجل علی صیغة المجهول ای انقطع و ذهبت حجته و یحتمل ان یکون المراد باهل الریب الذین یشکون
فی الدین و یشککون

چهارم

الناس فیه بالقاء الشبهات

رسوا کردن ابوسهل حلاج را

چهارم محمد بن صالح بن محمد همدانی دهقان از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از وکلاء ناحیه مقدسه است شیخ مفید روایت کرده از او که گفت چون پدرم مرد و امر راجع بمن شد برای پدرم بر مردم دستگی بود از مال غرم شیخ مفید فرموده این رمزی بود که شیعه در قدیم آن را می شناختند میان خود و خطاب ایشان حضرت را بآن برای تقیه بود پس من بعد از وفات پدر عریضه بخدمت حضرت نوشتم در باب آن مالها حضرت در جواب نوشت که آنها را مطالبه کن از آنها که میخواهی و من آنها را مطالبه کردم و همه ادا کردند مگر یک مرد که تمسک او نوشته بود که چهارصد اشرفی باید بدهد من نزد او رفتم و آن مال را از او طلب کردم او در دادن تاخیر مینمود و پس او بمن استخفاف و سفاهت نمود شکایت او را بپدرش کردم گفت چه شده یعنی استخفاف بتو سهل است و چیزی نیست پس من چک زدم بریش او و پای او را گرفتم و کشیدم او را تا وسط خانه پس او در آن حال از خانه بیرون رفت و استغاثه کرد باهل بغداد میگفت قمی رافضی پدر مرا کشت پس خلق بسیاری از ایشان دور من جمع شدند من بر مرکب خود سوار شدم و گفتم احسنتم ای اهل بغداد خوب کاری کردید طرف داری ظالم را میکنید و او را مسلط میگردانید بر غریب مظلوم که طلب از او دارد من مردی میباشم از اهل همدان از اهل سنت و این مرد مرا نسبت بقم میدهد و میگوید رافضی است و میخواهد که حق مرا ضایع گرداند و بمن ندهد چون اهل بغداد این را شنیدند براو هجوم آوردند و خواستند داخل دکانش شوند من ایشان را ساکن کردانیدم پس آن مرد طلبید تمسک و صورت طلب را و سوگند یاد کرد بطلاق که آنمال را ادا کند پس من مال را از او گرفتم

باب چهاردهم در تاریخ امام دوازدهم حجة الله علی عباده و بقیته فی بلاده کاشف الاحزان و خلیفة الرحمن حضرت حجة ابن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه ما دامت السموات و الارض و ذکر الجدیدان و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام و احوال والده ماجده آنحضرت و ذکر بعضی اسماء و القاب شریفه و شمائل مبارکه آنجناب است علامه مجلسی رحمه الله در جلاء العیون فرموده اشهر در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنستکه در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنستکه روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان هم گفته اند و باتفاق ولادت آنجناب در سر من رای واقع شده و با سم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان غیبت اسم آنجناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف

آنجناب

فرستادن حضرت امام علی نقی علیه السلام بشر بن سلیمان را بغداد

آنجناب مهدی است و خاتم و منتظر و حجه و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده‌اند
از بشر بن سلیمان بردهٔ فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی علیه السلام
و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی
نقی علیه السلام نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و لایت
و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته
محل اعتماد ما بوده اید و من تو را اختیار میکنم و مشرف میگردانم به تفضیلی که بسبب آن بر شیعیان سبقت
گیری در ولایت ما و تو را برازهای پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند
بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسهٔ زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست
اشرفی بود فرمودند بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون
کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی
عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به بردهٔ فروشی
که عمرو بن یزید نام دارد، در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت
دارد و تمام اوصاف او را بیان فرموده و جامهٔ حریر گنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز
از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان با و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود
پس بدانکه بزبان رومی میگوید ای که پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی
میدهم بقیمت این کنیز عفت او مراد خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی خواهد گفت بآن
شخص که اگر بزری حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من تو رغبت نخواهم کرد مال
خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن بردهٔ فروش گوید که من برای تو چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نشوی
و قرار فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو
میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در اینوقت تو برو نزد صاحب کنیز و بگو که نامهٔ با من هست
که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخا
وت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه
راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را برای او خریداری کنم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت
گفته بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن
یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندها یاد کرد که اگر مرا با و نفروشی خود را هلاک میکنم پس باو در باب
قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بودند
پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد بحجرهٔ که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره
رسید نامه امام را بیرون آورد و مدتی بوسید و بر دیدها می چسبانید و بر رو میگذاشت و به بدن میمالید پس
من از روی تعجب گفتم نامه را میبوسی که صاحبش را نمی شناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت بزرگی فرزندان

بیان کردن مرجس خواتون شرح حال خود را از برای پسر بن سلمان (۳۴۵)

او صیای پیغمبران گوش خود بمن بسپارد دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح
کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن الصفا وصی
حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم با مر عجیب بدان که جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود
درآورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد نقل
ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت مفتقد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان
سپاه و سرکردهای قبائل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود با انواع
جواهر مرصع گردانیده بودند و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و تنها و چلیپاهای خود را بر بلندی ها
قرار دادند و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند
تنها و چلیپاها سرنگون همگی افتادند بر زمین و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر
ملکه از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضایشان بلرزید پس بر
ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها رو نمود که دلالت میکند
بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلماء و کشیشان که این تخت
بار دیگر بر پا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این
دختر را باو تزویج نمائیم تا سعادت آن برادر دخ نخوست این برادر بکند چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر
بالای تخت بردند و چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر دون
برادر برابر بود و سر این کار را دانستند که این از سعادت سرور لیست نه نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق
شدند و جدم غمناک بحرم سرای بازگشت و پردهای خجالت در آویخت چون شب شد بخواب رفتم
در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از
رفعت بر آسمان سر بلندی میکرد و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه و آله با وصی و داماد شش علی بن ابیطالب علیه السلام و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار
ایشان قصر را بقدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال
حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آنجناب درآورد پس حضرت رسالت
پناه فرمود یا روح الله آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری
نمائیم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسی که تو نامه
اش را بمن دادی پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون گفت شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن عیسی ع
رحم خود را برحم آل محمد ص پس شمعون گفت که کردم پس همگی برآن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
خطبه انشاء فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحبن عسکری علیه السلام عقد بستند و حضرت رسالت ص با حواریون فرزندان ع
گواه شدند چون از آنخواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای جدم نقل
نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون

سینه ام

بیان کردن نرجس خاتون شرح حال خود را از برای بشر بن سلیمان

سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و
هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند
مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال کرد و هیچ سودی نمیداد چون از علاج درد
من مایوس ماند روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل
آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان
تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش
بمن عافیتی بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد
شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان
عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت
بودند پس مریم بمن گفت این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری علیه السلام پس بدامنش
در آویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه
بدیدن تو بیاید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید
بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حقتعالی و مریم از تو خوشنود گردند و امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید
پس بگو اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء
مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس
بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده در آمد
بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آن که دلم را اسیر محبت خود گردا
نیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی
اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم بود تا آنکه حقتعالی ما و تو را بطاهر بیکدیگر برساند و این هجران را
بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا
نفرماید بشر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمان خواهد فرستاد پس از عقب ایشان خواهد رفت
تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان
راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال
کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال
کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است بشر گفت این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را اینک
میدانی گفتم از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد گرفتن آداب سنه بدارد زن مترجمی را
که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام میآمد و لغت عربی بمن می آموخت تا
آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که من او را بسر من رای بردم بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام

فرزند من

رسانیدم

بشارت دادن حضرت امام علی نقی علیه السلام نرجس خاتون را بفرزندی که پادشاه عالم شود

رسانیدم حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را
و شرف و بزرگواری محمد و اولاد او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یا بن رسول
الله پس حضرت گفت میخواهم که ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینک ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارت
دهم بشرفی بدی گفت بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندی که
پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این
فرزند از که بعمل خواهد آمد فرمود که از آن کسی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری کرد پس
از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آورد گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری علیه السلام حضرت
فرمود که آیا او را می شناسی گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته نیست
که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و گفت برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب
کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم او را در برگرفت و بسیار نوازش کرد و بنشاند حکیمه خاتون
پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را ببر بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن حسن عسکری
علیه السلام مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان
بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف
آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود
که ای عمه این نگاه تند از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حقتعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم
را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفتم او را بفرستم نزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم حضرت
بطلب در این باب حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم چون
سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتداء فرمود که ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم
گفتم ای سید من من از برای همین مطلب بخدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب
برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه
چنین امری کرد حکیمه گفت بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع
ساختم بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والده مطهر او بردم و بعد از چند
روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام
در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعبادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس
روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون پادرازکن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو ئی خاتون و جناب
من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده
می نهم چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه
پس در خدمت انجناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم کنیز خود که بیاور جاهای مرا تا
بروم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی که حقتعالی باو زنده میگرداند

حکیمه خاتون

در بیان ولادت باسعادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام

زمین را بالعلم و ایمان و هدایت بعد از آن که مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من و در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم و پشت و شکم نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت بتبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و شل او شل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که حمل مادر صیبای پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد و رحم بیرون نمی آید بلکه از ران مادران فرزند میزایند زیرا که مانورای حقتعالی ایم و چرک و نجاست را از مادر گردانیده است حکیمه گفت که برخاستم و از نرجس رفتم و احوال را با و گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده می نمائی گفت شب در انجا ماندم و افطار کردم و نزد یک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و نماز شب ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجای آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزد یک شد که شکی در دلم پدید آید از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در برگرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرمود پس چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا کرد که تعجب مکن از قدرت حقتعالی که طفلان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجة خود ساخته است در زمین پس چون کلام حضرت امام حسن علیه السلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شده و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانو ها و انگشتان سبابه را بآسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخود رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب علیه السلام متولد شد نوری از او ساطع شد که بآفاق آسمان پیوست و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر میآمدند و بالهای خود را بسر و روی و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا برگیر و نزد من بیاور چون برگرفتم او را خته کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق

در بیان ولادت باسعادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام

آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید پس بدرستیکه باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا نمیدارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادت مند را نزد آنحضرت بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او نشانید و دست بر سر او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آباء بزرگوار آنحضرت نازل شده و ترجمه ظاهرش این است که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را استکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان مردمان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکن و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان را و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه را حذر میکردند پس حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در اینحال مرغان بسیار بر نزدیک سرمبارک آنجناب جمع شدند پس یکی از آنمرغان صدا زد که این طفل را بروا و دیگری محافظت نماید هر چهل روز یک مرتبه نزد ما بیاورد مرغ آنجناب را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود بسپردم ترا بآن کسی که مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خواتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی آنرا بسوی تو برمیگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حکیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب را باو سپرد فرمود که آن روح القدس است که موکل است بائمه که ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت متبسم شد و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیاء ایشان هرگاه امام باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یک ماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یک مرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات کردم بصورت مرد کامل نشناختم او را پس فرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا میفرماید که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت کنی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر علیه السلام را هر صبح و شام ملاقات مینمایم و از هر چه سؤال نمایم مرا خبر میدهد گاهست که میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر وارد شده که حکیمه خواتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام

مشتاق

در بیان ولادت باسعادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام

مشتاق لقای او شدم رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بانکسی که از مادر تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا نزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگوای فرزند حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم و بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسرا پرده عرش رحمانی ببرند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتوای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت یافته بندگان من قسم بذات خودم میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مرا بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را میآمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید برگردانید آنرا بسوی پدرش و از جانب من او را اسلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت من است او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد تمام شد آنچه از جلاء العیون نقل کردیم و در حق الیقین نیز ولادت شریف آنحضرت را بهمین کیفیت نقل کرده با بعضی روایات دیگر از جمله فرموده محمد بن عثمان عمروی روایت کرده که چون آقای ما حضرت صاحب علیه السلام متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پدرم را طلبید و فرمود که ده هزار رطل که قریب بهزار من باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند و نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری علیه السلام روایت روایت کرده اند که چون حضرت قائم علیه السلام متولد شد بدو زانو نشست و انگشتان شهادت را بسوی آسمان بلند کرد و عطسه کرد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا بر طرف خواهد شد اگر مرا رخصت گفتن بدهد خدا شکی نخواهد ماند و ایضا نسیم روایت کرده که بعد از ولادت آنحضرت بخدمت او رفتم و عطسه کردم فرمود که یرحمک الله من بسیار خوشحال شدم پس فرمود میخواهی بشارت دهم ترا در عطسه گفتم بلی فرمود امان است از مرگ تا سه روز

و اما اسماء و القاب شریفه آنحضرت علیه السلام

پس بدانکه شیخ نامرحوم ثقة الاسلام نوری در نجم ثاقب بگصد و هشتاد و دو اسم برای آنحضرت ذکر کرده و ما در اینجا بذکر چند اسم از آن اسماء مبارکه میپردازیم

اول بقیة الله

روایت شده که چون آنحضرت خروج کند لشت کند بکعبه و جمع میشود سیصد و سیزده مرد و اول چیزی که تکلم میفرماید این آیه است بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ آنگاه میفرماید

نهم بقیة الله و حجت او و خلیفه او بر شما پس سلام نمیکند بر او سلام کننده مگر آنکه میگوید السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه

دوم حجة و این از القاب مشایعه انتخاب است که در بسیاری از ادعیه و اخبار بهمین لقب مذکور شده اند و بشیر محدثین آنرا ذکر نموده اند و با آنکه در این لقب سایر ائمه علیهم السلام شریکند و همه حجتهایند از جانب خداوند بر خلق ولکن چنان اختصاص بانتخاب دارد که در اخبار هر جا بی قرینه و شاهدی ذکر شود مراد انحضرت است و بعضی گفتند لقب انتخاب حجة الله است بمعنی غلبه یا سلطنت خدای بر خلایق چه این هر دو بواسطه انحضرت بظهور خواهد رسید و نقش خاتم انتخاب انا حجة الله است

سیم خلف و خلف صالح که مکرر باین لقب در السنه ائمه علیهم السلام مذکور شده و مراد از خلف جانشین است و انحضرت خلف صالح جمیع انبیاء و اوصیاء گذشته بود و دارا بود جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص انها را و مواریث الیه که از انها بیکدیگر میرسید و همه انها در انحضرت و در نزد او جمع بود و در حدیث لوح معروف که جابر در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید مذکور است بعد از ذکر عسکری علیه السلام که آنگاه کامل میکنم این را به پسر او خلف که رحمت است برای جمیع عالمیان بر او هست کمال صفوت آدم و رفعت ادریس و سکینه نوح و حلم ابراهیم و شدة موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب و در حدیث مفضل مشهور است که چون انتخاب ظاهر شود تکیه کند به پشت خود بکعبه و بفرماید ای گروه خلایق آگاه باشید که هر که خواهد نظر کند بآدم و شیث پس اینک منم آدم و شیث و بهمین نحو ذکر نماید نوح و سام و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و شمعون و رسول خدا صلی الله علیه و آله و علیهم و سایر ائمه علیهم السلام را

چهارم شهید مکرر باین لقب مذکور شده در لسان ائمه علیهم السلام خصوص حضرت امیر المؤمنین و جناب باقر علیهما السلام و شهید بمعنی رانده شده است یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر وجود نفیش را دانستند و نه در مقام شکرگذاری و ادای حقش برآمدند بلکه پس از یاس از نیل ایشان از غلبه و تسلط بر انتخاب و قتل و قمع ذریه طاهره اجلاف ایشان با عانت زبان و قلم در مقام نفی و طرد و شش از قلوب برآمدند و ادله بر اصل نبودن و نفی تولد شش اقامه نمودند و خاطرها را از یاد شش محو نمودند و خود انحضرت به ابراهیم بن علی بن مهزیار فرمود که پدرم بمن وصیت نمود که منزل بگیرم از زمین مگر جائی از آن که از همه جا مخفی تر و دور تر باشد بجهة پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محل خود از مکاید اهل ضلال تا آنکه میفرماید پدرم بمن فرمود بر تو باد ای پسر من بملازمت جاهای پنهان از زمین و طلب کردن دور ترین آن زیرا که از برای هر ولی از اولیای خداوند تعالی دشمنی هست مغالب و ضدی هست منابذ

پنجم غریم از القاب خاصه انحضرت است و در اخبار اطلاق آن بر انحضرت شایع است و غریم بمعنی طلب کار است و هم بمعنی بده کار و در اینجا ظاهرا بمعنی اول است و این لقب مثل غلام در تعبیر از انحضرت از روی تقیه بوده که چون شیعیان میخواستند مالی نزد انحضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب جنابش مطالبه کنند باین لقب میخواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صناعت طلبکار بود چنان که گذشت این مطلب در حال محمد بن صالح در ذکر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام و علامه مجلسی فرموده ممکن است که غریم بمعنی بده کار باشد و نام بردن از انحضرت باین اسم از جهة تشبیه انتخاب باشخص

در اسامی مقدسه آنحضرت و معنی عزیز و قائم صلوات الله علی ابیهما

شخص مدیون که خود را مخفی میکند از مردم بعلت دیون خود یا آنکه چون مردم آنحضرت را طلب میکنند که اخذ علوم و شرایع از حضرتش نمایند انجناب میگریزد از ایشان بجهة تقیه پس آنحضرت غریم مستتر است صلوات الله علیه

ششم قائم یعنی برپاشونده در فرمان حقتعالی چه آنحضرت پیوسته در شب و روز مهیای فرمان الهی است که بعض اشاره ظهور فرماید و روایت شده که آنحضرت را قائم نامیدند برای آنکه قیام بحق خواهد نمود و در روایت صقر بن ابی دلف است که بحضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که چرا انجناب را قائم نامیدند فرمود برای آنکه بامامت قیام خواهد نمود بعد از خاموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قائل بامامت آنحضرت بودند و از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت سئوال کردم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که یابن رسول الله آیا همه شما قائم بحق نیستید فرمود بلی همه قائم بحقیم گفتم پس چگونه حضرت صاحب الامر علیه السلام را قائم نامیدند فرمود که چون جدم حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدا بگریه و ناله بلند کردند و گفتند ای خداوند و سید ما آیا غافل میشوی از قتل برگزیده خود و فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلق خود پس حقتعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من قرار گیرم قسم بعزت و جلال خود که هر آینه انتقام خواهم کشید از ایشان هر چند بعد از زمانها باشد پس حقتعالی حجاب ها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسین را بایشان نمود و ملائکه بآن شاد شدند پس یکی از آن انوار را دیدند که در میان آنها ایستاده بود و بنماز مشغول بود حقتعالی فرمود که بابن ایستاده از ایشان انتقام خواهم کشید **فقیر گوید** بیاید در فصل ششم کلامی در باب برخواستن از برای تعظیم این اسم مبارک **هفتم م ح م د** صلی الله علیه و علی آبائه و اهل بیته اسم اصلی و نام اول الهی آنحضرت است چنانچه در اخبار متواتره خاصه و عامه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی همنام من است و در خبر لوح مستفیض اسم آنحضرت باین نحو ضبط شده ابو القاسم محمد بن الحسن هو حجة الله القائم و لکن مخفی نماند که بمقتضای اخبار کثیره معتبره حرمت بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل تا ظهور موفور السرور آنحضرت و این حکم از خصائص آنحضرت و مسلم در نزد قدمای امامیه از فقهاء و متکلمین و محدثین است حتی آنکه از کلام شیخ اقدم حسن بن موسی نوبختی ظاهر میشود که این حکم از خصائص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان خلافی نقل نشده تا عهد خواجه نصیر الدین طوسی که آنمرحوم قائل بجواز شدند و بعد از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب کشف الغمه و در عصر شیخ بهائی این مسئله نظری شد و در میان فضلا محل تشاجر شد تا آنکه در آن رسائل منفرده تالیف شد مانند شرعة التسمیه محقق داماد و رساله تحریم التسمیه شیخ سلیمان ماحوزی و کشف التعمیه شیخنا الحر العاملی رضوان الله علیهم و غیر ذلک و تفصیل کلام در نجم ثاقب است

هشتم مهدی صلوات الله علیه که اشهر اسماء و القاب آنحضرت است در نزد جمیع فرق اسلامیه

نهم منتظر بفتح ظاء یعنی انتظار برده شده که همه خلایق پیوسته منتظر مقدم و بیند

دهم ماء معین یعنی آب ظاهر جاری بر روی زمین در کمال الدین و غیبت شیخ مرویست از امام باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ خبر دهید که اگر آب شما فرو رفت در زمین پس کیست که بیاورد برای شما آب روان پس فرمود نداین آیه نازل شده در قائم

در اسامی مبارکه حضرت صاحب الزمان و شمائل نازنین آنحضرت علیه السلام

علیه السلام میفرماید خداوند اگر امام شما غایب شد از شما که نمیدانید او در کجا است پس کیست که بیاورد برای شما امام
ظاهری که بیاورد برای شما اخبار آسمان و زمین و حلال خداوند عز و جل و حرام او را آنگاه فرمود والله نیامده تا
تاویل این آیه و لابد خواهد آمد تاویل آن و قریب باین مضمون چند خبر دیگر در آنجا و در غیبت نعمانی و تاویل الآیات است
و وجه مشابهت آنجناب بآب که سبب حیوة هر چیزیست ظاهر است بلکه آن حیوتیکه بسبب آن وجود معظم آمده
و میاید بچندین رتبه اعلی و اتم و اشد و ادوم از حیوتی است که آب آورد بلکه حیوة خود آب از آنجناب است
در کمال الدین مرویست از جناب باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه اِعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا
بدانید که خدای تعالی زنده میکند زمین را بعد از مردنش فرمود خداوند زنده میکند بسبب قائم علیه السلام
زمین را بعد از مردنش بسبب کفر اهلش و کافر مرده است و بروایت شیخ طوسی در آیه مذکوره خداوند
اصلاح میکند زمین را بقائم آل محمد علیهم السلام بعد از مردنش یعنی بعد از جور اهل مملکتش مخفی نماند که چون در ایام
ظهور اسمی مردم از این سرچشمه فیض ربانی بسهل و آسانی استفاضه کنند و بهره برند مانند تشنه که در کنار نهر
جاری گوارائی باشد که جز اغتراف حالت منتظره نداشته باشد لهذا از آنجناب تعبیر فرمودند بماء معین و
در ایام غیبت که لطف خاص حق از خلق برداشته شده بجهة سوء کردارشان باید برنج و تعب و عجز و لابه و
تضرع و انابه از آنجناب فیض بدست آورد و چیزی گرفت و علمی آموخت مانند تشنه که بخواهد از چاه عمیق تنها
بآلات و اسبابیکه باید بزحمت بدست آورد آبی کشد و آتشی فرو نشاند لهذا تعبیر فرمودند از آنحضرت
به بئر معطله و مقام را گنجایش شرح زیاده از این نیست **و اما شمائل مبارکه آنحضرت**
همانا روایت شده که آنحضرت شبیه ترین مردم است بحضرت رسول صلی الله علیه و آله در خلق و خلق و شمائل
او شمائل آنحضرت است و آنچه جمع شده از روایات در شمائل آنحضرت آنستکه آنجناب ابیض است که سرخی
با او آمیخته و گندم گون است که عارض شود آنرا زردی از بیداری شب و پیشانی نازنینش فراخ و سفید و تا
بان است و ابروانش بهم پیوسته و بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش فی الجمله انحدابی دارد و نیکو
رو است و نور رخسارش چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی محاسن شریف و سر مبارکش
گوشت روی نازنینش کم است بر روی راستش خالی است که پنداری ستاره ایست درخشان وَعَلٰی
رَاْسِهٖ فَرْقٌ بَیْنَ وَفْرَتَیْنِ کَاَنَّهٗ اَلِفٌ بَیْنَ وَاوَیْنِ میان دندانهایش گشاده است چشمانش سیاه سرمه گون و در
سرش علامتی است میان دو کتفش عریض است و در شکم و ساق مانند جدش امیر المؤمنین علیه السلام است
و وارد شده اَلْمَهْدِیُّ طَاوُسُ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَجْهُهٗ کَالْقَمَرِ الدُّرِّیِّ عَلَیْهِ جَلَابِیْبُ النُّوْرِ یعنی حضرت مهدی علیه السلام طا
وس اهل بهشت است چهره اش مانند ماه درخشنده است بر بدن مبارکش جامها است از نور عَلَیْهِ
جُیُوْبُ النُّوْرِ تَتَوَقَّدُ بِشُعَاعِ ضِیَاءِ الْقُدُسِ بر آنجناب جامهای قدسیه و خلعتهای نورانیه ربانیه است
که متلألأ است بشعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیت و در لطافت و رنگ چون گل بابونه و ارغوانی است که
شبنم بر آن نشسته و شدت سرخیش را هوا شکسته و قدش چون شاخه بان درخت بید مشک یا
ساقه ریحان لَیْسَ بِالطَّوِیْلِ الشَّامِخِ وَلَا بِالْقَصِیْرِ اللَّازِقِ نه دراز بی اندازه و نه کوتاه بزمین چسبیده بَلْ مَرْبُوْعُ الْقَامَةِ

مدوّر الهامة قامتش معتدل و سر مبارکش مدوّر عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالٌ كَأَنَّهُ فَتَاةُ مِسْكٍ عَلَى رَضْرَاضَةِ عَنْبَرٍ
بر روی راستش خالی است که پنداری ریزه مشکی است که بر زمین عنبرین ریخته لَهُ سَمْتٌ مَا رَأَتِ الْعُيُونُ أَقْصَدَ مِنْهُ
هیئت نیک خوشی داشت که هیچ چشمی هیئتی بآن اعتدال و تناسب ندیده صلی الله علیه و علی آبائه الطاهرین

فصل دوم در ذکر جمله از خصائص حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه است

اول امتیاز نور ظل و شبح آنجناب است در عالم اظله بین انوار ائمه علیهم السلام چنانکه در جمله اخبار معراجیه و غیره است
که نور آنجناب در میان انوار ائمه علیهم السلام مانند ستاره درخشان بود در میان سایر کواکب **دوم** شرافت
نسب چه آنجناب دارا است شرافت نسب همه آباء طاهرین خود را علیهم السلام که نسبشان اشرف انساب
است و اختصاص دارد برسیدن نسبش از طرف مادر بقیاصره روم و منتهی شود بجناب شمعون الصفا وصی حضرت
عیسی علیه السلام که منتهی میشود نسبش به بسیاری از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام **سیم** بردن دو ملک
آنحضرت را در روز ولادت بسراپرده عرش و خطاب حقتعالی باو که مرحبا بتو ای بنده من برای نصرت دین من
و اظهار امر من و مهدی عباد من قسم خوردم بدرستیکه من بتو بگیرم و بتو بدهم و بتو بیامرزم الخ **چهارم** بیت الحمد
روایت است که از برای صاحب این امر خانه ایست که او را بیت الحمد گویند در آن چراغی است که روشن است
از آن روز که متولد شده تا آنروز که خروج کند با شمشیر خاموش نمیشود **پنجم** جمع میان کنیه رسول خدا
صلی الله علیه و آله و اسم مبارک آنحضرت و در مناقب مرویست که فرمود اسم مرا مگذارید و کنیه مرا مگذارید
ششم حرمت بردن نام آنجناب چنانکه گذشت **هفتم** ختم وصایت و حجت در روی زمین بآنحضرت
هشتم غیبت از روز ولادت و سپرده شدن بروح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدس
که هیچ جزئی از اجزاء آنحضرت بلوث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوث نشده و موانست
و مجالست با ملأ اعلی و ارواح قدسیه **نهم** عدم معاشرت و مصاحبت با کفار و منافقین و فساق بجهة
خوف و تقیه و مدارات با آنها همانا از روز ولادت تاکنون دست ظالمی بدامانش نرسیده و با کافر و منافقی
مصاحبت ننموده و از منازلشان کناره گرفته **دهم** نبودن بیعت احدی از جبارین در گردن آنحضرت در
اعلام الوری از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که فرموده نیست از ما احدی مگر آنکه واقع میشود در گردن
او بیعتی برای طاغیه زمان او مگر قائمی که نماز میکند روح الله عیسی بن مریم علیه السلام خلف او **یازدهم**
داشتن در پشت علامتی مثل علامت پشت مبارک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنرا ختم نبوت گویند
و شاید در آنجناب اشاره بختم وصایت باشد **دوازدهم** اختصاص دادن حقتعالی آنجناب را
در کتب سماویه و اخبار معراجیه از سایر اوصیاء علیهم السلام بذکر او بلقب بلکه بالقاب متعدده و نبردن نام
شریفش **سیزدهم** ظهور آیات غریبه و علامات سماویه و ارضیه برای ظهور موفور السرور آنحضرت
که برای تولد و ظهور هیچ حجتی نشده بلکه در کافی مرویست از جناب صادق علیه السلام که آیات در آیه شریفه
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ زود بنمائیم آنها را آیات خود در آفاق و اطراف و در تنهایشان

تا روشن

در ذکر جملہ از خصائص حضرت صاحب الزمان علیہ السلام است

تا روشن شود ایشان را که آن حق است تفسیر فرمود بآیات و علامات قبل از ظهور آنحضرت و تبیین حق را بخروج قائم علیہ السلام و فرمود که آن حق است از نزد خداوند عزوجل که می بینید آنرا خلق و لابد است از خروج آنجناب و آن آیات و علامات بسیار است بلکه بعضی ذکر کردند که قریب بچهار صد است **چهاردهم** ندای آسمانی باسم آنجناب مقارن ظهور چنانچه در روایات بسیار وارد شده و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ از حضرت صادق علیہ السلام روایت کرده که فرمود منادی ندا میکند باسم قائم و مدرس علیهما السلام و در غیبت نعمانی مرویست از جناب باقر علیہ السلام که فرمود در خبری که پس ندا میکند منادی از آسمان باسم قائم علیہ السلام پس میشنود کسیکه در مشرق است و کسیکه در مغرب است نیماند خوابیده مگر آنکه بیدار میشود و نه ایستاده مگر آنکه می نشیند و نه نشسته مگر آنکه برمیخیزد از خوف آن صدا و فرمود که آن صدا از جبرئیل است در ماه رمضان در شب جمعه بیست و سیم و بر این مضمون اخبار بسیار بلکه متجاوز از حد تواتر است و در جمله از آنها از محتومات شمردند **پانزدهم** افتادن افلاک از سرعت سیر و بطؤ حرکت آنها چنانچه روایت کرد شیخ مفید از ابی بصیر از حضرت باقر علیہ السلام در حدیثی طولانی در سیر و سلوک حضرت قائم علیہ السلام تا آنکه فرمود پس درنگ میکند بر این سلطنت هفت سال مقدار هر سالی ده سال از این سالهای شما آنگاه میکند خداوند آنچه را که میخواهد گفت گفتم فدای تو شوم چگونه طول میکشد سالها فرمود امر میفرماید خداوند فلک را بدرنگ کردن و قلت حرکت پس برای این طول میکشد روزها و سالها گفت گفتم که ایشان میگویند اگر فلک تغییر پیدا کرد فاسد میشود یعنی عالم فرمود این قول زنادقه است اما مسلمین پس راهی نیست برای ایشان باین سخن و حال آنکه خداوند ماه را شق نمود برای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و آفتاب را برگردانید برای یوشع بن نون و خبر داد بطول روز قیامت و اینکه آن مثل هزار سال است از آنچه شما میشمرید **شانزدهم** ظهور مصحف امیر المؤمنین علیہ السلام که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع نمود بی تغییر و تبدیل و دارست تمام آنچه را که بر سبیل اعجاز بر آنحضرت نازل شده بود و پس از جمع عرض نمود بر صحابه اعراض نمودند پس آنرا مخفی نمود و بحال خود باقیست تا آنکه بر دست آنجناب ظاهر شود و خلق مامور شوند که آنرا بخوانند و حفظ نمایند و بجهة اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که باو مانوس شدند حفظ آن از تکالیف مشکله مکلفین خواهد بود **هفدهم** سایه انداختن ابری سفید پیوسته بر سر آنحضرت و ندا کردن منادی در آن ابر بنحوی که بشنوند آنرا ثقلین و خافقین که او است مهدی آل محمد علیهم السلام پر میکند زمین را از عدل چنان که پر شده از جور و این ندا غیر از آن است که در چهاردهم گفت **هیجدهم** بودن ملائکه و جن در عسکر آنحضرت و ظهور ایشان برای انصار آنحضرت **نوزدهم** تصرف مخزون طول روزگار و گردش لیل و نهار و سیر فلک دوار در بنیه و مزاج و اعضا و قوی و صورت و سیرت آنحضرت که با این طول عمر که تاکنون هزار و نود و پنج سال از عمر شریفش گذشته و خدای داند که تا ظهور بکجای آن سن رسد چون ظاهر شود در صورت مرد سی ساله یا چهل باشد و چون طویل الاعمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدف تیر پیری إِنَّ هٰذَا بَعْلِي شَيْخًا باشد دیگری بوحه گری إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا از ضعف پیری خویش بنالد شیخ صدوق روایت کرده از ابو الصلت هروی گفت گفتم

در جمله از خصائص حضرت حجة ابن الحسن صاحب الزمان علیه السلام است

بجناب رضا علیه السلام که چیست علامت قائم شما چون خروج نماید فرمود علامتش آنستکه در سن پیر باشد و بصورت جوان تا بمرتبه که نظر کننده باو حضرت گمان برد که در سن چهل سالگی یا کمتر از چهل سالگی است **بیستم** رفتن وحشت و نفرت است از میان حیوانات بعضی با بعضی و میان آنها و انسان و برخواستن عداوت از میان همه آنها چنان که پیش از کشته شدن هابیل بود از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مرویست که فرمود اگر قائم ما خروج کند صلح شود میان درندگان و بهائم حتی اینکه زن راه میرود میان عراق و شام نمیگذارد پای خود را مگر بر گیاه و بر سر از زینتهای او هست بهیچان نمیآورد او را درنده و نمی ترساند او را **بیست و یکم** بودن جمعی از مردگان در رکاب آنحضرت شیخ مفید نقل کرده که بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر از انصار آنجناب خواهند بود و حکام میشوند در بلاد و روایت شده که هر که چهل صباح دعای عهد اللهم رب النور العظیم را بخواند از انصار آنحضرت باشد و اگر پیش از آنحضرت بمیرد بیرون آورد او را خداوند از قبرش که در خدمت آنحضرت باشد **بیست و دوم** بیرون کردن زمین گنجها و ذخیره هائی را که در او پنهان و سپرده شده **بیست و سیم** زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوه ها و سایر نعم ارضیه نحوی که مغایرت پیدا کند حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات دیگر و راست آید قول خدای تعالی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ **بیست و چهارم** تکمیل عقول مردم بر کت وجود آنحضرت و گذاشتن دست مبارک بر سر ایشان و رفتن کینه و حسد از دلهایشان که طبیعت ثانیه بنی آدم شده از روز کشته شدن هابیل تا کنون و کثرت علوم و حکمت ایشان و علم قذف شود در دلهای مؤمنین پس محتاج نمیشود مؤمن بعلمی که در نزد برادر او هست و در آن وقت ظاهر میشود تاویل این آیه شریفه یُغْنِ اللهُ کُلًّا مِنْ سَعَتِهِ **بیست و پنجم** قوت خارج از عادت در دیدگان و گوشهای اصحاب آنحضرت بحدیکه بقدر چهار فرسخ از آنحضرت دور باشند حضرت با ایشان تکلم میفرماید و ایشان میشنوند و نظر میکنند بسوی آنجناب **بیست و ششم** طول عمر اصحاب و انصار آنحضرت روایت شده که عمر میکند مرد در ملک آنجناب تا اینکه متولد میشود برای او هزار پسر **بیست و هفتم** رفتن عاهات و بلایا و ضعف از ابدان انصار آنحضرت **بیست و هشتم** دادن قوت چهل مرد بهر یک از اعوان و انصار آنحضرت و گردیده شود دلهای ایشان مانند پاره آهن که اگر خواستند بآن قوت کوه را بکنند خواهند کند **بیست و نهم** استغنای خلق بنور آنجناب از نور آفتاب و ماه چنان که روایت شده در تفسیر آیه شریفه وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا و مغربی زمین امام زمان است صلی الله علیه و آله **سی ام** بودن رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنجناب و جز در بدر و روز جمل دیگر باز نشده **سی و یکم** راست نیامدن زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر بر قد شریف آنحضرت و بودن آن بر بدن آنحضرت همچنانکه بر بدن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده **سی و دوم** ازرای آنجناب است ابری مخصوص که خدای تعالی آنرا برای آنحضرت ذخیره کرده که در آن است رعد و برق پس حضرت سوار میشود بر آن پس میبرد آنحضرت را در راههای هفت آسمان و هفت زمین **سی و سیم** برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکین و منافقین و میسر شدن بندگی کردن خدای تعالی و سلوک در امور دنیا

و دین حسب نوامیس الهیه و فرامین آسمانیه بدون حاجت بدست برداشتن از پاره از آنها از بیم مخالفین و ارتکاب
اعمال ناشایسته مطابق کردار ظالمین چنانچه خدای تعالی وعده فرموده در کلام خود وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ مِنكُمْ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ
لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وعده داده خدای تعالی آنان را که ایمان آوردند از
شما و کردند کارهای شایسته که هر آینه البته خلیفه گرداند ایشان را چنانچه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان
و هر آینه البته متمکن خواهد کرد مر ایشان را از پس ترس ایشان ایمنی که بپرستند مرا شریک قرار ندهند برای من چیزی را
سی و چهارم فرو گرفتن سلطنت آنحضرت تمام زمین را از مشرق تا مغرب بر و بحر معموره و خراب و کوه و
دشت نماند جائیکه حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در این معنی متواتر است وَلَهُ أَسْلَمَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
طَوْعًا وَكَرْهًا **سی و پنجم** پر شدن تمام روی زمین از عدل و داد چنان که در کمتر خبری الهی یا نبوی خاصی یا
عامی ذکری از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای آنجناب مذکور نباشد در آن
سی و ششم حکم فرمودن آنحضرت در میان مردم بعلم امامت و نخواستن بینه و شاهد از احدی مثل حکم
داود و سلیمان علیهما السلام **سی و هفتم** آوردن احکام مخصوصه که تا عهد آنحضرت ظاهر و مجری نشده بود مثل آنکه
پیرزانی و مانع الزکوة را و میراث دهد برادر را از برادرش در عالم ذر یعنی هر دو نفر که در آنجا در میانشان عقد اخوت
بسته شد در اینجا از یکدیگر میراث میبرند و شیخ طبرسی ره روایت کرده که آنجناب میکشد مرد بیست ساله را
که علم دین و احکام مسائل خود را نیاموخته باشد **سی و هشتم** بیرون آمدن تمام مراتب علوم چنانچه قطب راوندی
در خرایج از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود علم بیست و هفت حرف است پس جمیع آنچه پیغمبران
آوردند دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز غیر از این دو حرف را پس هرگاه خروج کرد قائم ما علیه السلام
بیرون آورد بیست و پنج حرف را پس پراکنده میکند آنها را در میان مردم و ضم میفرماید باو دو حرف دیگر را تا آنکه منتشر
میفرماید تمام بیست و هفت حرف را **سی و نهم** آوردن شمشیرهای سمائی برای انصار و اصحاب آنحضرت **چهلم**
اطاعت حیوانات انصار آنحضرت را **چهل و یکم** بیرون آمدن دو نهر از آب و شیر پیوسته در ظهر کوفه که مقر
سلطنت آنحضرت است از سنگ جناب موسی علیه السلام که با آنحضرت است چنانچه در خرایج مرویست از حضرت
باقر علیه السلام که فرمود چون قائم علیه السلام خروج کند و اراده مکه نماید که متوجه کوفه شود منادی آنحضرت ندا کند
که آگاه باشید که کسی حمل نکند طعامی و نه آبی و حمل نماید حجر موسی را که جاری شده پس هر که گرسنه باشد سیر میشود
و هر که تشنه باشد سیراب میشود پس آن سنگ توشه ایشان است تا وارد نجف شوند پشت کوفه پس چون
فرود آمدند در ظهر کوفه جاری میشود از آن پیوسته آب و شیر پس هر که گرسنه باشد سیر میشود و هر که تشنه باشد
سیراب میشود **چهل و دوم** نزول حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان برای یاری حضرت مهدی
علیه السلام و نماز کردن حضرت عیسی در خلف آنجناب چنان که در روایات بسیار وارد شده بلکه خدای تعالی
آنرا از مدائح و مناقب آنجناب شمرده چنان که در کتاب مختصر حسن بن سلیمان حلی مرویست در خبری طولانی که
خدای تعالی برسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در شب معراج که عطا فرمودم بتو اینکه بیرون بیاورم از صلب او یعنی

برای ایشان دین ایشان را که پسندید برای ایشان و هر آینه البته تبدیل خواهد کرد صح

[illegible]

در جمله از خصائص حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه است

علی علیه السلام یازده مهدی که همه از ذریه تو باشند از بکر بتول آخر مرد ایشان نماز میکند در خلف او عیسی بن مریم پر میکند زمین را از عدل چنانچه پر شده از جور و ظلم باو نجات میدهم از مهلکه و هدایت میکنم از ضلالت و عافیت میدهم از کوری و شفا میدهم باو مریض را **چهل و سیم** قتل دجال لعین که از عذابهای الهی است برای اهل قبله چنان که در تفسیر علی بن ابراهیم مرویست از جناب باقر علیه السلام که تفسیر فرموده عذاب در آیه شریفه قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ بدجال وصیحه و فرمود مذهبی سفیری نیامد مگر آنکه ترسانید مردم را از فتنه دجال **چهل و چهارم** جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جز بر جنازه آنحضرت چنانچه در حدیث وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و وصیت آنحضرت با امام حسن علیه السلام ذکر شده **چهل و پنجم** بودن تسبیح آنحضرت است از هیجدهم ماه تا آخر ماه بدانکه از برای حجج طاهره علیهم السلام تسبیحی است در ایام ماه تسبیح پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز اول ماه است تسبیح امیر المؤمنین علیه السلام در دوم ماه تسبیح حضرت زهرا علیها السلام در سیم ماه و باین ترتیب تسبیح باقی ائمه علیهم السلام است تا حضرت امام رضا علیه السلام که تسبیح آنحضرت در دهم و یازدهم است و تسبیح حضرت جواد علیه السلام در دوازدهم و سیزدهم است و تسبیح حضرت هادی علیه السلام در چهارده‌هم و پانزدهم است و تسبیح حضرت عسکری علیه السلام در شانزدهم و هفدهم است و تسبیح حضرت حجة علیه السلام در هیجدهم ماه است تا آخر ماه و تسبیح آنحضرت این است سُبْحَانَ اللهِ عَدَدَ خَلْقِهِ سُبْحَانَ اللهِ رِضَا نَفْسِهِ سُبْحَانَ اللهِ مِدَادَ كَلِمَاتِهِ سُبْحَانَ اللهِ زِنَةَ عَرْشِهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ مِثْلَ ذٰلِكَ **چهل و ششم** انقطاع سلطنت جبابره و دولت ظالمین در دنیا بوجود آنجناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد و دولت آنحضرت متصل شود بقیامت یا برجعت سایر ائمه علیهم السلام یا بدولت فرزندان آنحضرت و نقل شده که حضرت صادق علیه السلام مکرر باین بیت مترنم بود وَلِكُلِّ أُنَاسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا وَدَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ يَظْهَرُ

فصل سیم در اثبات وجود امام دوازدهم حضرت حجة صلوات الله علیه و غیبت آنحضرت

و ما در اینجا اکتفا میکنیم بآنچه علامه مجلسی ره در کتاب حق الیقین ذکر کرده و هر که طالب تفصیل است رجوع کند بکتاب نجم ثاقب و غیر آن فرموده بدانکه احادیث خروج مهدی علیه السلام را عامه بطرق متواتره روایت کرده اند چنانچه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی از ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نزدیک است که نازل شود در فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را بر طرف کند یعنی از ایشان بغیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی و از صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته طایفه از امت من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا با تو نماز کنیم او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است و از مسند ابو

داود و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی از امت من یا از اهل بیت مرا که نام او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و بروایت دیگر منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد و از ابو هریره روایت کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهلبیت من که موافق باشد نام او با نام من و از سنن ابو داود روایت کرده است از علی علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک روز البته برانگیزاند خدا مردی را از اهلبیت من که پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور و ایضا از سنن ابو داود و از امام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابو داود و ترمذی روایت کرده است از ابو سعید خدری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و هفت سال پادشاهی کند و باز روایت کرده اند که ابو سعید گفت که ما میترسیدیم که بعد از پیغمبر بدعتها بهم رسد پس سؤال کردیم از آنحضرت فرمود در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد آمد و پنج سال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی کند پس مردی نزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن بمن حضرت آنقدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود و از سنن ترمذی از ابو اسحق روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه السلام پس فرمود این پسر من سید و مهتر قوم است چنانچه حضرت رسول او را سید نام کرد و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است او در خلقت و شبیه است باو در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد و حافظ ابو نعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتمل بر صفات و احوال و اسم و نسب آنحضرت و از جمله آنها از علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالتی که آنحضرت از دنیا مفارقت میکرد و حضرت فاطمه نزد سر آنحضرت نشسته و میگریست چون صدای گریه آنحضرت بلند شد حضرت رسول سر بجانب او برداشت و گفت ای حبیبه من فاطمه چه چیز باعث گریه تو شده است فاطمه گفت میترسم که امت تو بعد از تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من نکنند حضرت فرمود ای حبیبه من مگر نمیدانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر ترا پس او را مبعوث گردانید برسالت خود پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر ترا و وحی کرد بسوی من که ترا باو نکاح کنم ای فاطمه خدا بما عطا کرده است هفت خصلت را که باحدی پیش از ما نداده است و باحدی بعد از ما نخواهد داد منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خدا و محبوب ترین خلق بسوی خدا و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیا است و محبوب ترین ایشان است بسوی خدا و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهید است و محبوب ترین ایشان است بسوی خدا و او حمزه عم پدر و شوهر تست و از ماست آنکه دو بال خدا باو داده است که پرواز میکند در بهشت با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست و از ماست دو سبط این امت و آنها دو پسر تو اند

حسنین

در اثبات وجود مبارک حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

حسنین و ایشان بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بحق آنخدائیکه مرا بحق فرستاده است بهتر است از ایشان ای فاطمه بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده است که از حسن و حسین بهم خواهد رسید مهدی این امت و غارت آورندگان بعضی بر بعضی نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری پس خدا برانگیزد در آنوقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعهای ضلالت را و دلهائی را که غافل از حق باشد و قیام نماید بدین خدا در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد ای فاطمه اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عزوجل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من بسبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است و خدا ترا تزویج کرده است بکسی که حلمش از همه بزرگ تر است و منصبش از همه کرامی تر است و رحیم ترین مردم است بر رعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویه و بینا ترین مردم است باحکام الهی و من از خدا سئوال کردم که تو اول کسی باشی از اهلبیت من که بمن ملحق شوند و علی علیه السلام فرمود که فاطمه نماند بعد از حضرت رسول مگر هفتاد و دو روز که بپدر خود ملحق گردید **مؤلف گوید** که رسول خدا صلی الله علیه و آله مهدی را بحسنین هر دو نسبت داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن است زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر دختر امام حسن بود و چند حدیث دیگر روایت کرده است که از نسل حضرت امام حسین علیه السلام است و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث را طولانی از ابوسعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود که از ما است مهدی این امت که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که از این بهم خواهد رسید مهدی این امت و ایضا ابونعیم از حذیفه و ابوامامه باهلی روایت کرده است که مهدی رویش مانند ستاره درخشان است و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی است و بروایت عبدالرحمن بن عوف دندانهایش گشاده است و بروایت عبدالله عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید و بروایت جابر بن عبدالله و ابوسعید عیسی پشت سر مهدی نماز خواهد کرد و صاحب کفایة المطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی در باب ظهور مهدی علیه السلام و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب نگاشته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و کتاب شرح السنه حسین بن مسعود بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر است که اجازات علماء ایشان بران نوشته است و در آن پنج حدیث از اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است و حسین بن مسعود فراء در مصابیح که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است و بعضی از علمای شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده است و در کتب معتبره شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده است در ولادت حضرت مهدی و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است از نسل امام حسن عسکری است و اکثر این احادیث مقرون باعجاز است زیرا که خبر داده اند بترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آنحضرت و آنکه آنحضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول و آنکه آنحضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد و کتبی که مشتمل بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف شده است پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین

در اثبات وجود مبارک حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

جهت دیگر افاده علم مینماید و ایضا ولادت آنحضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار آنحضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبره خاصه و عامه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاالله و صاحب فصول مهمه و مطالب السئول و شواهد النبوة و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آنحضرت را با بسیاری خصوصیات که شیعه روایت کرده اند نقل کرده اند پس چنانچه ولادت آباء اطهار آنحضرت معلوم است ولادت آنحضرت نیز معلوم است و استبعادی که مخالفان میکنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آنحضرت فایده نمیکند و امور که براهین قاطعه ثابت شده باشد بمحض استبعاد نفی آنها نمیتوان نمود چنانچه کفار قریش انکار معاد مینمودند بمحض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده میتوان شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار واقع شده در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امت واقع میشود تا آنکه فرموده و جمعی کثیر که اسماء ایشان معروف است بر ولادت با سعادت آنحضرت مطلع شدند مانند حکیمه خاتون و قابله که در سر من رای همسایه ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جماعت بسیار بخدمت آنحضرت رسیدند و معجزاتی که در وقت ولادت آنحضرت و در زمان خواتون مادر آنحضرت ظاهر شد زیاده از حد عد و احصا است و در کتاب بحار الانوار و جلاء العیون و در دیگر ایراد نموده ام و نیز در حق الیقین فرموده شیخ صدوق محمد بن بابویه بسند صحیح از احمد بن اسحق روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام و میخواستم از آنحضرت سئوال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود حضرت پیش از آنکه سئوال کنم فرمود که ای احمد خدای عزوجل از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال زمین را خالی از حجت نگردانیده و تا روز قیامت خالی از حجت نخواهد گذاشت از کسی که حجت خدا باشد بر خلق و ببرکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و بسبب او باران از آسمان نفرستد و برکتهای زمین را برون نیاورد گفتم یابن رسول الله پس کی خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو حضرت برخواست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوش او مثل ماه شب چهارده و سه ساله مینمود و گفت ای احمد این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدا و حجتهای او این را بتو نمی نمودم این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد ای احمد مثل او در این امت مثل خضر و مثل ذوالقرنین است بخدا سوگند که غایب خواهد شد غایب شدنی که نجات نیابد از غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول بامامت او و توفیق دهد خدا او را که دعا کند برای تعجیل فرج او گفتم آیا معجزه و علامتی ظاهر میتوانند شد که خاطر من مطمئن گردد پس آن کودک بسخن آمد و بلغت فصیح عربی گفت منم بقیة الله در زمین و انتقام کشنده از دشمنان خدا و بعد از دیدن دیگر طلب خبر مکن احمد گفت که شاد و خوشحال از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم یابن رسول الله عظیم شد سرور من بآنچه که انعام کردی بر من بیان کن که سنت خضر و ذوالقرنین که در آن حجت خواهد بود چیست حضرت فرمود که آن سنت طول غیبت است ای احمد گفتم یابن رسول الله غیبت او

در اثبات وجود مبارک حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

(۲۸۲)

بطول خواهد انجامید فرمود بلی بحق پروردگار من آنقدر بطول خواهد انجامید که برگردند از دین اکثر آنها که قائل بامامت او باشند و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حق تعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او بقلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را مؤید بروح ایمان گردانیده ای احمد این از امور غریبه خداست و رازی است از رازهای پنهان او و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه که بتو عطا کردم و پنهان دار و از جمله شکر کنندگان باش تا روز قیامت در علیین رفیق ما باشی و ایضا از یعقوب منفوس روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت عسکری علیه السلام رفتم بر روی تخت گاهی نشسته بود ند و از جانب راست آن حجره بود که پرده بر درگاه آن آویخته بود گفتم ای سید من کیست صاحب امر امامت بعد از تو فرمود پرده را بردار چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تقریباً بیمالیست هشت ساله باشد یا ده ساله با جبین گشاده و روی سفید و دیده های درخشان و دستهای قوی و زانوهای پسندیده و بر خد راست رویش خالی بود و کاکلی بر سر داشت آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست حضرت فرمود این است امام شما پس آن کودک برخواست حضرت فرمود ای فرزند گرامی برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو مقرر شده است پس با و نظر میکردم تا داخل حجره شد پس حضرت فرمود ای یعقوب نظر کن کی در این حجره است داخل شدم و گردیدم هیچکس را در حجره ندیدم و ایضا بسند صحیح از محمد بن معویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان عمروی روایت کرده که همه گفتند که حضرت عسکری علیه السلام پسر خود حضرت صاحب علیه السلام را بما نمود و ما در منزل آنحضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت این است امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما اطاعت او بکنید و پراکنده مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از این روز او را نخواهید دید پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود و نیز در حق الیقین فرموده شیخ صدوق و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران بسندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت بقصد حج کردم بقصد آنکه شاید بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام برسم میرزا شبی در خواب خود خوابیده بودم صدائی شنیدم که کسی گفت ای فرزند مهزیار امسال بیا بحج که بخدمت امام زمان خود خواهی رسید پس بیدار شدم فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت بودم صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم و رفیق چند بهم رسانیدم و متوجه راه شدم چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار نمودم اثری و خبری از آنحضرت نیافتم پس با ایشان روانه شدم و چون داخل مدینه طیبه شدم تجسس بسیار نمودم و خبری بمن نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا آنکه شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار میکشیدم که دور مکه معظمه خلوت شود مشغول طواف شوم و بتضرع و ابتهال از آنحضرت بپرسم و سؤال کنم که مرا بکعبه مقصود خویش راهنمائی کند چون خلوت شد مشغول طواف شدم ناگاه جوان با ملاحت خوش روئی خوشبوئی را در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده بود یکی بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده و طرف رداء را بر دوش دیگر برگردانیده چون نزدیک او رسیدم بجانب من التفات نمود و فرمود که از کدام شهری گفتم از اهواز گفت ابن الخصیب را می شناسی گفتم او برحمت الهی واصل شد گفت خدا او را رحمت کند در روزها روزه میداشت و شبها بعبادت می ایستاد و تلاوت قرآن بسیار مینمود و از شیعیان و موالیان

و موالیان ما بود گفت علی بن مهزیار را می شناسی گفتم من آنم گفت خوش آمدی ای ابو الحسن و گفت چه کردی آن
علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود گفتم با من است گفت بیرون آور بسوی من پس
بیرون آوردم انگشتر نیکوئی را که بر آن محمد و علی نقش کرده بودند و بروایت دیگر یا الله و یا محمد و یا علی نقش آن بود چون نظرش
بر آن افتاد آنقدر گریست که جامهایش تر شد گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو محمد بتحقیق که تو امام عادل بودی و فرزند
امامان بودی و پدر امام بودی حقتعالی ترا در فردوس اعلی با پدرانت ساکن گردانید پس گفت بعد از حج چه مطلب داری
گفتم فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب میکنم گفت بمطلب خود رسیده و او مرا بسوی تو فرستاده است برو
بمنزل خود و مهیای سفر شو و مخفی دار و چون ثلث شب بگذرد بیا بسوی شعب بنی عامر که بمطلب خود میرسی ابن مهزیار
گفت بخانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و بسوی شعب روانه شدم
چون بشعب رسیدم آنجوان را در آنجا دیدم چون مرا دید گفت خوش آمدی و خوشا حال تو که ترا رخصت ملازمت
دادند پس همراه او روانه شدم تا از منی و عرفات گذشت و چون بپائین عقبه طایف رسیدیم گفت ای ابو الحسن
پیاده شو و تهیه نماز بگیر پس با او نافله شب را بجا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح را مختصر ادا کردم سلام گفت
و بعد از نماز بسجده رفت و رو بر خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتم گفت نظر کن چیزی می بینی
چون نظر کردم بقعه سبز خرمی را دیدم که گیاه بسیار داشت گفت نظر کن بالای تل ریگ چیزی می بینی چون نظر کردم
خیمه ازمو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود گفت منتهای آرزوها در اینجا است دیده ات
روشن باد چون از عقبه بیرون رفتیم گفت از مرکب بزیر بیا که در اینجا هر صعبی ذلیل میشود چون از مرکب بزیر آمدیم
گفت دست از مهار شتر بردار و آنرا رها کن گفتم ناقه را بکی بگذارم گفت این حرمی است که داخل آن نمیشود مگر ولی
خدا و بیرون نمیرود مگر ولی خدا پس در خدمت او رفتم تا بنزدیک خیمه مطهره منوره رسیدم گفت اینجا باش تا
برای تو رخصت بگیرم بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت خوشا حال تو ترا رخصت دادند چون داخل خیمه شدم
دیدم آنحضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه فرموده است
سلام کردم بهتر از سلام من جواب داد روئی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده از طیش و سفاهت مبرا
نه بسیار بلند و نه کوتاه اندکی بطول مائل گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و بیکدیگر پیوسته و چشمهای
سیاه گشاده و بینی کشیده و گونهای رو هموار و بر نیامده در نهایت حسن و جمال بر گونه راستش خالی بود
مانند فتات مشکی که بر صفحه نقره افتاده باشد و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک بنرمه گوش
آویخته از پیشانی نورانیش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقا پس
احوال شیعیان را یک یک از من پرسید عرض کردم که ایشان در دولت بنی العباس در نهایت مشقت
و مذلت و خواری زندگانی میکنند فرمود روزی خواهد بود که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست
شما ذلیل باشند پس فرمود پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جائی که پنهان تر و دور
ترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید اهل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حقتعالی رخصت فرماید
که ظاهر شوم و با من گفت ای فرزند حقتعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمیگذارد از حجتی و امامی که مردم

فتات بالضم ریزه های چیزی

پیروی او نمایند و حجت حقتعالی باو بر خلق تمام باشد ای فرزند گرامی تو آنی که خدا مهیا کرده است ترا برای نشر حق و
برانداختن باطل و اعدای دین و اطفای نائره مضلین پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین
و وحشت نخواهد بود ترا از تنهائی و بدانکه دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهد بود بسوی تو مانند مرغان که بسوی
آشیانه پرواز کنند و ایشان گروهی چندند که بظاهر در دست مخالفان ذلیل اند و نزد حقتعالی گرامی و عزیزند و اهل
قناعت اند و چنگ در دامان متابعت اهلبیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان مینمایند و مجاهده بحجت با
اعدای دین میکنند و خدا ایشانرا مخصوص گردانیده است بآنکه صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین میکشند تا
آنکه در دار قرار بعزت ابدی فایز گردند ای فرزند صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه حقتعالی اسباب دولت ترا
میسر گرداند و علمهای زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو بجولان در آید و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات
نزدیک حجر الاسود بسوی تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجر الاسود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان
پاک باشد از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد
برای قبول دین و متصلب باشد در دفع فتنهای مضلین و در آن وقت حدایق ملت و دین بیاراید و صبح حق درخشان
باشد و حقتعالی بتو ظلم و طغیان را از زمین براندازد و بهجت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان رمیده
شرایع دین مبین بآشیانهای خود برگردند و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سرسبز و شاداب گرداند
پس حضرت فرمود که باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار ننمائی مگر بجمعی که از اهل صدق و وفا و امانت
باشند ابن مهزیار گفت چند روز در خدمت آنحضرت ماندم و مسائل مشکله از آنجناب سؤال نمودم آنگاه مرا
مرخص فرمود که باهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم بهدیه بخدمت آنحضرت
بردم و التماس بسیار کردم که قبول فرمایند تبسم نمود و فرمود استعانت بجوی باینمال در برگشتن بسوی وطن خود
که راه درازی در پیش داری و دعای بسیار در حق من نمود و برگشتم بسوی وطن و حکایات و اخبار در این باب بسیار است

فصل چهارم در معجزات باهرات و خوارق عادات که از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه صادر شده است

بدان معجزاتی که از آنحضرت نقل شده در ایام غیبت صغری و زمان تردد خواص و نواب نزد آنحضرت بسیار است
و چون این کتاب را گنجایش بسط نیست لاجرم بذکر قلیلی از آن اکتفا میشود **اول** شیخ کلینی و قطب راوندی
و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل مدائن که گفت با رفیقی بحج رفتم و در موقف عرفات نشسته بودیم جوانی
جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردائی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد و پنجاه دینار میارزید و نعل
زردی در پا داشت و اثر سفر در او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤال کرد او را رد کردیم نزدیک آنجوان رفت و
از او سؤال کرد جوان از زمین چیزی برداشت و باو داد سائل او را دعای بسیار کرد جوان برخواست و از
ما غائب شد نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که آنجوان چه چیز بتو داد که آنقدر او را دعا کردی بما نمود سنگریزه
طلائی که مانند ریگ دندانها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود برفیق خود گفتم که امام ما و مولای ما نزد

طلا شدن ریگ ریزه بمعجزه آنحضرت

ما بود و ما نمیدانستیم زیرا که باعجاز او سنگریزه طلا شد پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم پرسیدیم از
جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که این مرد کی بود گفتند جوانی است علوی هر سال پیاده بحج میآید

در هیبت و رعب آنحضرت است

دوم قطب راوندی در خرایج از حسن مسترق روایت کرده است که گفت روزی در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان
ناصر الدوله بودم در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب علیه السلام و غیبت آنحضرت مذکور شد و من استهزا میکردم باین
سخنان در این حال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را میگفتم گفت ای فرزند من نیز اعتقاد ترا داشتم در
این باب تا آنکه حکومت قم را بمن دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند و هر حاکمی که میرفت او را میکشتند
و اطاعت نمیکردند پس لشگری بمن دادند و بسوی قم فرستادند چون بناحیه طرز رسیدم بشکار رفتم شکاری از پیش
من بدر رفت از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا بنهری رسیدم در میان نهر روان شدم و هر چند میرفتم وسعت
آن بیشتر میشد در اینحال سواری پیدا شد بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و بغیر چشمهایش
در زیر آن نمی نمود و دو موزه سرخ بر پا داشت بمن گفت ای حسین و مرا امیر نگفت و بکنیت نیز یاد نکرد بلکه از
روی تحقیر نام مرا برد گفت چرا عیب میکنی و سبک میشماری ناحیه ما را و چرا خمس مالت را باصحاب و نواب ما نمیدهی
و من مرد صاحب وقار و شجاعی بودم که از چیزی نمیترسیدم از سخن او بلرزیدم و گفتم میکنم ای سید من آنچه فرمودی
گفت هرگاه برسی بآن موضعی که متوجه آن گردیدی و بآسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر شوی و کسب کنی
آنچه کسب کنی خمس آنرا به مستحقش برسان گفتم شنیدم و اطاعت میکنم پس گفت برو بار شد و صلاح و عنان
اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غائب گردید و ندانستم بکجا رفت و از جانب راست و چپ او را
بسیار طلب کردم و نیافتم ترس و رعب من زیاده شد و برگشتم بسوی عسکر خود و این حکایت را نقل نکردم و فرا
موش کردم از خاطر خود و چون بشهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد اهل قم بسوی من بیرون
آمدند و گفتند هر که مخالف ما بود در مذهب و بسوی ما میآمد ما با او محاربه میکردیم و چون تو از مائی و بسوی ما آمده
میان ما و تو مخالفتی نیست داخل شهر شو و تدبیر شهر بهر نحو که خواهی بکن مدتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه
توقع داشتم جمع کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند و مذمت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا
عزل کرد و برگشتم بسوی بغداد و اول بخانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و بخانه خود برگشتم و مردم بدیدن من میآمدند
در اینحال محمد بن عثمان عمروی آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد من از
این حرکت او بسیار بخشم آمدم و پیوسته مردم میآمدند و میرفتند و او نشسته بود و حرکت نمیکرد و ساعت بساعت
خشم من بر او زیاده میشد چون مجلس منقضی شد بنزدیک من آمد و گفت میان من و تو سری است بشنو گفتم
بگو گفت صاحب اسب اشهب و نهر میگوید که ما بوعده خود وفا کردیم پس آن قصه بیادم آمد و لرزیدم و گفتم میشنوم
و اطاعت میکنم و بجان منت میدارم پس برخواستم و دستش را گرفتم و باندرون بردم و در خزینه های خود را
گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او بیاد من آورد و خمسش را گرفت
و بعد از آن من در امر حضرت صاحب علیه السلام شک نکردم پس حسن ناصر الدوله گفت من نیز تا این قصه را
از عم خود شنیدم شک از دل من زائل شد و یقین کردم امر آنحضرت را

دعای آنحضرت در حق پسران علی بن بابویه

سیم شیخ طوسی و دیگران

روایت

روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشت و بحسین بن روح رضی الله عنه داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی باو عطا کند حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا ترا در این زودی دو فرزند نیکوکار روزی تو خواهد کرد پس در آن زودی از کنیزی حقتعالی او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها کتاب من لا یحضره الفقیه است و از حسین نسل بسیار از محدثین و فضلاء بهم رسیدند و محمد فخر میکرد که بدعای حضرت قائم علیه السلام بهم رسیده ام و استادان او او را تحسین میکردند و میگفتند که سزاوار است کسیکه بدعای حضرت صاحب علیه السلام بهم رسیده چنین باشد

نماز خواندن آن حضرت بر روی آب

چهارم شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است که معتضد خلیفه فرستاد مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک دو اسب با خود برداریم و یکی را سوار شویم و دیگری را بجنیبت بکشیم یعنی یدک کنیم و سبکبار بتعجیل برویم بسامره و خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را بما نشان داد و گفت بدر خانه میرسید که غلام سیاهی بر آن در نشسته است پس داخل خانه شوید و هر که را در آن خانه بیابید سرش را برای من بیارید چون بخانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و میبافت پرسیدم که کی در این خانه هست گفت صاحبش و هیچگونه ملتفت نشد بجانب ما و از ما پروا نکرد چون داخل خانه شدیم خانه بسیار پاکیزه دیدیم و در مقابل پرده مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر بدر آمده است و در خانه هیچکس نبود چون پرده را برداشتیم حجره بزرگی بنظر آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم بحسب هیئت و مشغول نماز است و هیچگونه بجانب ما التفات ننمود احمد بن عبدالله پا در حجره گذاشت که داخل شود در میان آب غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم و بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمد پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود و حال او بدینمنوال گذشت پس من متحیر ماندم و زبان بعذرخواهی گشودم و گفتم معذرت میطلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا والله که ندانستم که نزد کی میآیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه میکنم بسوی خدا از این کردار پس بهیچوجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود ما را هیبتی عظیم در دل بهم رسید و برگشتیم و معتضد انتظار ما میکشید و بدربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را بنزد او برند پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را نقل کردیم پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید گفتیم نه پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را بدیگری نقل کرده اید هر آینه همه را گردن بزنم و ما اینحکایت را نقل نتوانستیم بکنیم مگر بعد از مردن او

در اثر رعب آنحضرت است در دلها

پنجم محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریان خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که سیماء غلام خلیفه بسر من رای آمد و در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آنحضرت پس حضرت صاحب الامر علیه السلام از خانه بیرون آمد و تبرزینی در دست داشت و بسیما گفت که چه میکنی در خانه من سیما بر خود بلرزید و گفت جعفر کذاب میگفت که از پدرت فرزندی نمانده است اگر خانه از تست ما برمیگردیم پس از خانه بیرون آمدیم علی بن قیس راوی حدیث گوید که یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد آیا راست است گفت کی ترا

خبر داد

خبر سعد بن عبدالله قمی و دلائلی که از آنحضرت دیده

خبر داد گفتم یکی از لشگریان خلیفه گفت هیچ خبر در عالم مخفی نمیماند **ششم** شیخ ابن بابویه و دیگران روایت
کرده اند که احمد بن اسحق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبدالله را که از ثقات اصحاب است
با خود برد بخدمت آنحضرت که از آنحضرت مسئله چند میخواست سؤال کند سعد بن عبدالله گفت که چون بدر دولتسرای
آنحضرت رسیدیم احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم احمد با خود همیانی داشت که در میان
عبا پنهان کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یک را یکی از شیعیان مهر زده بخدمت حضرت
فرستاده بودند چون بسعادت ملازمت رسیدیم در دامن آنحضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری در کمال حسن و جمال
و در سرش دو کاکل بود و نزد آنحضرت گوی از طلا بود بشکل انار که به نگین های زیبا و جواهر گران بها مرصع کرده بودند
و یکی از اکابر بصره بهدیه برای آنحضرت فرستاده بود و بر دست آنحضرت نامه بود و کتابت میفرمود و چون آن طفل
مانع میشد آنگوی را می انداخت که طفل از پی آن میرفت و خود کتابت میفرمود چون احمد همیان را گشود و نزد آنحضرت
گذاشت حضرت بآن طفل فرمود که اینها هدایا و تحفه های شیعیان تست بگشا و متصرف شو آن طفل یعنی حضرت صاحب
علیه السلام گفت ای مولای من آیا جایز است که من دست طاهر خود را دراز کنم بسوی مالهای حرام پس حضرت عسکری
علیه السلام فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور آنچه در همیان است تا حضرت صاحب الامر علیه السلام حلال و حرام را از
یکدیگر جدا کند پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود که این از فلان است که در فلان محله قم نشسته است
و شصت و دو اشرفی در این کیسه است چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از پدر باو میراث رسیده بود
و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است حضرت
امام حسن فرمود که راست گفتی ای فرزند بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند فرمود که در این میان یک اشرفی
هست بسکه ری که بتاریخ فلان زده اند و تاریخ آن فلان نقش است و نصف نقشش محو شده است و یکدینار
مقراض شده ناقصی هست که یک دانگ و نیم است و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش این است
که صاحبش در فلان سال در فلان ماه او را نزد جولائی که از همسایگانش بود بمقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی
بر این گذشت و دزد آنرا ربود و آن مرد چون گفت که آنرا دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر
از آن که دزد برده بود بهمان وزن داد که او را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است
چون کیسه را احمد گشود و دو دینار بهمان علامتها که حضرت صاحب الامر علیه السلام فرموده بود پیدا شد برداشت
و باقی را تسلیم کرد پس صره دیگر بیرون آورد حضرت صاحب علیه السلام فرمود که مال فلان است که در فلان محله قم
میباشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست بر این دراز نمیکنیم پرسید که چرا فرمود که این اشرفیها
قیمت گندمی است که میان او و برزگرانش مشترک بود و حصه خود را زیاد کیل کرد و گرفت و مال آنها در آن میانست
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفتی ای فرزند پس باحمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت
کن که بصاحبانش برسانند که ما نمیخواهیم و اینها حرام است تا آنکه همه را باین نحو تمیز فرمود و چون سعد بن عبدالله
خواست که مسائل خود را بپرسد حضرت عسکری علیه السلام فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه میخواهی و اشاره بحضرت
صاحب علیه السلام کرد پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جوابهای شافی شنید و بعضی از سؤالها که از خاطرش محو

شده

حدیث غانم هندی و دلائلی که از انحضرت دیده

حدیث غانم هندی و دلائلی که از انحضرت دیده

شده بود حضرت از باب اعجاز بیاد شش آورد و جواب فرمود و حدیث طولانی است و در سایر کتب یاد نموده ام

هفتم - شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران رحمة الله علیهم روایت کرده اند بسندهای معتبر از غانم هندی که گفت من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند و چهل نفر بودیم و در دست رعیت پادشاه آن ملک بزرگ بها می نشستیم همه توریه و انجیل و زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم میکردیم میان مردم و ایشان را دانا میگرداندیم در دین خود و فتوی میدادیم ایشان را در حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع بما میکردند پادشاه و غیر او روزی نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم پس رای همه بر این قرار گرفت که من بیرون آیم و از برای ایشان احوال انحضرت را تجسس نمایم پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود داشتم پس دوازده ماه گردیدم تا بنزدیک کابل رسیدیم جماعتی از ترکان بر خوردند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند حاکم کابل چون بر احوال من مطلع شد مرا بشهر بلخ فرستاد در این وقت داود بن عباس والی بلخ بود و چون خبر من باو رسید که از برای طلب دین حق از هند بیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقها و متکلمین کرده ام مرا بمجلس خود طلبید و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند گفتم من از شهر خود بیرون آمده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام و صفات او را در کتب خود خوانده ایم گفتند نام او چیست گفتم محمد صلی الله علیه و آله گفتند آن پیغمبر ما است که تو او را طلب مینمائی من شرایع دین انحضرت را از ایشان پرسیدم بیان کردند با ایشان گفتم میدانم که محمد پیغمبر است اما نمیدانم که آنچه شما میگوئید این است که من او را طلب میکنم یا نه بگوئید او در کجا میباشد تا بروم نزد او و سئوال کنم از او علامتها و دلالتها که نزد من است و در کتب خوانده ام اگر آن باشد که من طلب میکنم ایمان بیاورم باو گفتند او از دنیا رفته است گفتم وصی و خلیفه او کیست گفتند ابو بکر گفتم نامش را بگوئید این کنیت او است گفتند نامش عبد الله پسر عثمان است و نسب او را قریش ذکر کردند گفتم نسب پیغمبر خود را بیان کنید گفتند گفتم این آن پیغمبر نیست که من طلب او میکنم انچه من او را طلب میکنم خلیفه او برادر او است در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او است و پدر فرزندان او است و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین بغیر فرزندان این مردی که خلیفه او است چون فقهای ایشان این سخنان را شنیدند بر جستند و گفتند ای امیر این مرد از مشرک بدر آمده و داخل کفر شده است و خونش حلال است من گفتم ای قوم من دینی دارم و بدین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمیکنم من تا دینی قوی تر از آن که دارم نیابم من صفات پیغمبر را خوانده ام در کتابهائی که خدا بر پیغمبرش فرستاده است و من از بلاد هند بیرون آمده ام و دست بر داشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از برای طلب او چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود با آنچه من در کتب خوانده ام دست از من بردارید پس والی بلخ فرستاد و حسین بن اسکیب را که از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود طلبید و گفت با این مرد هندی مباحثه کن حسین گفت اصلحک الله نزد تو فقها و علما هستند و ایشان ابصر و اعلم اند بمناظره او والی گفت چنانچه من میگویم با او مناظره کن و او را بخلوت ببر و با او مدارا کن و خوب خاطرنشان او کن پس حسین مرا بخلوت برد و بعد از آنکه احوال خود را با و گفتم و بر مطلب من مطلع گردید گفت آن پیغمبری که طلب میکنی همان است که ایشان گفتند اما خلیفه او را غلط گفته اند آن پیغمبر محمد

صلی الله

صلی الله علیه وآله پسر عبدالله پسر عبد المطلب است و وصی او علی علیه السلام پسر ابو طالب پسر عبد المطلب است و
او شوهر فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه وآله است و پدر حسن و حسین علیهما السلام که دختر زاده محمد صلی الله علیه
وآله اند غانم گفت من گفتم همین است آنکه من میخواستم وطلب میکردم پس رفتم بخانه داود والی بلخ وگفتم ای امیر
یافتم آنچه طلب میکردم وانا اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صلی الله علیه وآله پس والی نیکی و احسان بسیار
بمن کرد و باو گفت که تفقد احوال او بکن و از او باخبر باش پس رفتم بخانه او و با او انس گرفتم و مسائلی که بان
محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرائض از او اخذ کردم و من بمن گفتم تا در کتب خود خوانده ایم
که محمد خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفه او است و پیوسته امر
خلافت خدا جاریست در اعقاب و اولاد ایشان تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی وصی محمد صلی الله علیه وآله
گفت امام حسن و بعد از او امام حسین دو پسر محمد صلی الله علیه وآله پس همه را شمرد تا حضرت صاحب الامر علیه السلام
و بیان کرد آنچه حادث شد از غایب شدن آنحضرت پس همت من مقصور شد بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آنحضرت
بکنم شاید بخدمت او نائل رسید راوی گفت پس غانم آمد بقم و با اصحاب ما صحبت داشت در سال دویست
و شصت و چهار و با اصحاب ما رفت بسوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذهب
حق غانم گفت خوشم نیامد از بعضی از اخلاق آن رفیق از او جدا شدم و از بغداد بیرون آمدم تا داخل سامرا
شدم و رفتم بمسجد بنی عباس یا وارد قریه عباسیه شدم نماز کردم و متفکر بودم در آن امری که در طلب آن بسی
میکنم ناگاه مردی نزد من آمد و گفت تو فلانی و مرا بنامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود گفتم بلی گفت
اجابت کن مولای خود را که ترا میطلبد من با او روانه شدم و مرا از راههای غیر مانوس برد تا داخل خانه دهلیزی
شدم دیدم مولای من نشسته است و بلغت هندی گفت خوش آمدی ای فلان چه حال داری و چگونه
گذاشتی فلان و فلان را تا آنکه مجموع آن چهل نفر که رفیقان من بودند نام برد و احوال هر یک را پرسید و آنچه بر من گذشته
بود همه را خبر داد و جمیع این سخنان را بکلام هندی میفرمود و گفت میخواهی بحج روی با اهل قم گفتم بلی ای سید من فرمود
با ایشان مرو در این سال برگرد و در سال آینده برو پس بسوی من آمد خرجی که نزد او گذاشته بود فرمود
این را خرجی خود کن و در بغداد بخانه فلان شخص مرو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان راوی گفت بعد از آن غانم برگشت
و بحج نرفت بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشتند و بحج نرفتند و معلوم
شد که حضرت او را برای این منع فرمودند از رفتن بسوی حج در این سال پس بجانب خراسان رفت و سال
دیگر بحج رفت و بخراسان برگشت و هدیه برای ما از خراسان فرستاد و مدتی در خراسان ماند تا آنکه برحمت
خدا واصل گردید

در اخبار آنحضرت از مدت عمر ابن قولویه می‌ره

هشتم قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه استاد شیخ مفید ره روایت کرده است
که چون قرامطه اعنی اسمعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند و حجر الاسود را بکوفه آورده در مسجد کوفه نصب کردند در
سال سیصد و سی و هفت که اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را بکعبه برگردانند و در جای خود نصب
کنند من با سید ملاقات حضرت صاحب الامر علیه السلام در آن سال اراده حج کردم زیرا که در احادیث
صحیحه وارد شده است که حجر را کسی بغیر معصوم و امام زمان نصب نمیکند چنانچه قبل از بعثت رسول خدا صلی الله

علیه

علیه و آله که سیلاب کعبه را خراب کرد حضرت رسول او را نصب کرد و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبد الله بن زبیر
خراب کرد چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام
آنرا بجای خود گذاشت و قرار گرفت لهذا در آن سال متوجه حج شدم چون به بغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض
شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم بحج رفت و نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام میگفتند
و عریضه بخدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که مدت عمر من چند سال
خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه و ابن هشام را گفتم مقصود من آنست که این رقعه را بدهی بدست
کسیکه حجر را بجای خود میگذارد و جوابش را بگیری و ترا از برای همین کار میفرستم ابن هشام گفت که چون داخل مکه
مشرفه شدم مبلغی بخدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که درست توانم دید که کی حجر را بجای
خود میگذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود چون خواستند حجر را بجای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند و
حمایت من مینمودند و من نظر میکردم هر که حجر را میگذاشت حرکت میکرد و میلرزید و قرار نمیگرفت تا آنکه جوان خوشروی
خوشبوی خوش موی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و بجای خود نصب کرد درست ایستاد
و حرکت نکرد پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شدند و از مسجد بیرون رفتند من از عقب او بسرعت
تمام روانه شدم و مردم را میشکافتم و از جانب راست و چپ دور میکردم و میدویدم و مردم گمان کردند که من دیوانه
شده ام و چشمم را از او بر نمیداشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا آنکه از میان مردم بیرون رفتم و در نهایت آهستگی
و اطمینان میرفت و من هر چند میدویدم باو نمیرسیدم و چون بجائی رسید که بغیر از من و او کسی نبود ایستاد و بسوی
من ملتفت شد و فرمود بده آنچه با خود داری رقعه را بدستش دادم نگشود و فرمود باو بگو بر تو خوفی نیست در این علت
و عافیت مییابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون اینحالت را مشاهده کردم کلام معجز نظامش را شنیدم
خوف عظیمی بر من مستولی شد بحدی که حرکت نتوانستم کرد چون این خبر بابن قولویه رسید یقین او زیاده شد و
در حیوة بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت در آنسال اندک آزاری بهم رسانید وصیت کرد و تهیه کفن
و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور میکرد و مردم باو میگفتند آزار بسیار نداری اینقدر
تعجیل و اضطراب چرا میکنی گفت این همان سال است که مولای من مرا وعده کرده است پس در همان علت بمنازل
رفیعه بهشت انتقال نمود الحقه الله بموالیه الاطهار فی دار القرار **نهم** شیخ ابن بابویه روایت کرده است
از احمد بن فارس ادیب که گفت من وارد شهر همدان شدم و همه را سنی یافتم بغیر یک محله که ایشان را بنی راشد
میگفتند و همه شیعه امامی مذهب بودند از سبب تشیع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح
و دیانت از او ظاهر بود گفت سبب تشیع ما آن است که جد اعلای ما که ما همه باو منسوبیم بحج رفته بود گفت در
وقت مراجعت پیاده میآمدم چند منزل که آمدیم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار
شوم چون بخواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود بتوکل روانه
شدم اندک راهی که رفتم رسیدم بصحرای سبز خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل
آن بستان شدم قصر عالی بنظر من آمد بجانب قصر روانه شدم چون بدر قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند

خبر بنی راشد و سبب تشیع ایشان

سلام کردم جواب نیکوئی گفتند و گفتند بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت بتو خواسته است که ترا باین موضع آورده است
پس یکی از آن خادمها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی آمد و گفت برخیز و داخل شو چون داخل شدم قصری
مشاهده کردم که هرگز بآن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده بر در خانه بود پرده را برداشت و گفت داخل شو چون
داخل گردیدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیک
است که سر شمشیر مماس سر او شود یعنی برسد بسر او و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد پس
سلام کردم و با نهایت ملاطفت و خوش زبانی جواب فرمود و گفت میدانی من کیستم گفتم نه والله گفت منم قائم
آل محمد و منم آنکه در آخر الزمان باین شمشیر زمین را پر از راستی و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد
پس برو در افتادم و رو را بر زمین مالیدم گفت چنین مکن و سر بردار تو فلان مردی از مدینه و از بلاد جبل که او را همدان
میگویند گفتم بلی ای آقای من و مولای من پس گفت میخواهی برگردی بسوی اهل خود گفتم بلی ای سید من میخواهم
بسوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشانرا باین سعادت که مرا روزی شده پس اشاره فرمود بسوی خادم
و او دست مرا گرفت و کیسه زری بمن داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که آمدیم عمارتها
و درختها و مناره مسجدی پیدا شد گفت میدانی و میشناسی این شهر را گفتم نزدیک بشهر ما شهری است که او را اسد
آباد میگویند گفت همان است برو بار شد و صلاح این را گفت و ناپیدا شد من داخل اسد آباد شدم و در کیسه
چهل یا پنجاه اشرفی بود پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشانرا بآن
سعادتها که حقتعالی برای من میسر کرد و ما همیشه در خیر و نعمت بودیم تا از آن اشرفیها چیزی باقی بود دهم
مسعودی و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از ابو نعیم محمد بن احمد انصاری که گفت روانه نمودند قومی از مفوضه
و مقصره کامل بن ابراهیم مدنی را بسوی ابی محمد علیه السلام در سر من رای که مناظره کند با آنجناب در امر ایشان کامل
گفت من در نفس خود گفتم که سؤال میکنم از آنجناب که داخل نمیشود در بهشت مگر آنکه معرفت او مثل معرفت من باشد
و قائل باشد بآنچه من میگویم چون داخل شدم بر سید خود ابی محمد علیه السلام و نظر کردم بجامهای سفید نرمیکه
در بر او بود در نفس خود گفتم ولی خدا و حجت او جامهای نرم میپوشد و ما را امر میفرماید بمواساة اخوان ما و ما را نهی
میکند از پوشیدن مانند آن پس با تبسم فرمود ای کامل و ذراع خود را بالا برد پس دیدم پلاس سیاه زبری که بر روی
پوست بدن مبارکش بود پس فرمود این برای خدا است و این برای شما پس خجل شدم و نشستم در نزد دری که پرده
بر آن آویخته بود پس بادی وزید و طرفی از آنرا بالا برد پس دیدم جوانی را که گویا پاره ماه بود چهار ساله یا مثل آن
پس بمن فرمود ای کامل بن ابراهیم پس بدن من مرتعش شد و ملهم شدم که گفتم لبیک ای سید من پس فرمود
آمدی نزد ولی الله و حجة او و اراده کردی که سؤال کنی که داخل بهشت نمیشود مگر آنکه عارف باشد مانند معرفت
تو و قائل باشد بمقاله تو پس گفتم آری والله فرمود پس در اینحال کم خواهد بود داخل شوندگان در بهشت والله
بدرستیکه داخل بهشت میشوند خلق بسیاری گروهیکه ایشان را حقیه میگویند گفتم ای سید من کیستند ایشان
فرمود قومی که از دوستی ایشان امیر المؤمنین ع را این است که قسم میخورند بحق او و نمیدانند که فضل او چیست آنگاه
ساعتی ساکت شد پس فرمود و آمدی سؤال کنی از آنجناب از مقاله مفوضه دروغ گفتند بلکه قلوب ما محل است

خروج خواهم کرد و اشاره بآن شمشیر کرد و صح

حدیث کامل بن ابراهیم و بشارت بدخول حقیه در بهشت

در ذکر دلائل باهرات حضرت صاحب الامر علیه السلام است

از برای مشیت خداوند پس هرگاه خواهد خداوند ما میخواهیم و خدای تعالی میفرماید وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ آنگاه پرده بحال خود برگشت پس آنقدرت راندا شتم که آنرا بالا کنم پس حضرت ابو محمد علیه السلام بمن نظر کرد و تبسم نمود فرمود ای کامل بن ابراهیم سبب نشستن تو چیست و حال آنکه خبر کرده ترا مهدی و حجة بعد از من بآنچه در نفس تو بوده و آمدی که از آن سئوال کنی گفت پس برخواستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم از امام مهدی علیه السلام گرفتم و بعد از آن آنجناب را ملاقات نکردم ابو نعیم گفت پس من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سئوال کردم پس خبر داد مرا بآن تا آخرش بدون زیاده و نقصان

یازدهم شیخ محدث فقیه عماد الدین ابو جعفر بن محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی معاصر ابن شهر آشوب در کتاب ثاقب المناقب روایت کرده از جعفر بن احمد که گفت طلبید مرا ابو جعفر محمد بن عثمان پس دو جامه نشانه دار بمن داد با کیسه که در آن درهمی بود پس بمن گفت محتاجیم که تو خود بروی بواسط در این وقت و بدهی آنچه من بتو دادم با دلال سیکه ملاقات کنی او را آنگاه که از کشتی در آمدی بواسط گفت مرا از این غم شدیدی پیدا شد و گفتم مثل منی را برای چنین امری میفرستند و حمل میکنند این چیز اندک را پس رفتم بواسط و از کشتی در آمدم پس اول کسی را که ملاقات کردم سئوال کردم از او از حال حسن بن قطاة صیدلانی وکیل وقف بواسط پس گفت من همانم تو کیستی پس گفتم ابو جعفر عمری ترا سلام میرساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم بتو پس گفت الحمد لله پس بدرستیکه محمد بن عبد الله حائری وفات کرد و من بیرون آمدم بجهة اصلاح کفن او پس جامه را گشودیم که در راست آنچه را با و احتیاج دارد از خبره و کافور و در آن کیسه کرایه حمالها است و اجرت حفار گفت پس تشییع کردیم جنازه او را و برگشتیم

ذکر بعضی دلائل که از جناب حسین بن روح رضی الله تعالی عنه ظاهر شده

دوازدهم و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمد قمی معروف بابن علی بغدادی که گفت در بخارا بودم پس شخصی که معروف بود بابن جاوشیر ده قطعه طلا داد و امر کرد مرا که تسلیم کنم آنها را در بغداد بشیخ ابی القاسم حسین بن روح قدس الله سره پس حمل کردم آنها را با خود چون رسیدم بمغازه آمویه یکی از آن سبیکها مفقود شد از من و عالم نشدم بآن تا آنکه داخل بغداد شدم و سبیکها را بیرون آوردم که تسلیم کنم پس دیدم که یکی از آنها مفقود شده پس سبیکه بوزن آن خریدم و بآن نه اضافه نمودم آنگاه داخل شدم بر شیخ ابی القاسم در بغداد و آن سبیکه را نزدش گذاردم پس فرمود بگیر این سبیکه را و آنرا که گم کردی رسیدها و این است آنگاه بیرون آورد آن سبیکه را که مفقود شد از من در مغازه آمویه پس نظر کردم در آن شناختم آنرا

ذکر بعضی دلائل و معجزات که از جناب حسین بن روح رضی الله عنه ظاهر شده

سیزدهم و نیز روایت کرده از حسین بن علی مذکور که گفت زنی از من سئوال کرد که وکیل مولای ما کیست پس بعضی از قمیین گفتند با و که او ابو القاسم بن روح است و او را بآن زن دلالت کردند پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آنجناب بودم پس گفت ای شیخ چه با من است فرمود با تو هر چه هست آنرا در دجله بینداز پس انداخت آنرا و برگشت و آمد نزد ابی القاسم رحمی و من بودم نزد او پس فرمود ابو القاسم بمملوک خود که بیرون بیاور حقه را برای ما پس حقه را نزد او آورد پس بآن زن فرمود این حقه آنست که با تو بود و انداختی در دجله گفت آری فرمود خبر داد ترا بآنچه در آن است یا تو خبر میدهی مرا گفت بلکه تو خبر ده مرا فرمود در این حقه یک جفت دستینه است از طلا و حلقه بزرگی که در آن جوهر است و دو حلقه صغیر که در آن جوهر است و دو انگشتری یکی فیروزج و دیگری عقیق و امر چنان بود که فرمود چیزی از او گذارنکرد پس حقه را باز کرد و آنچه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد بآن پس گفت

این بعینه همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم پس من و آن زن از شعف دیدن این معجزه بیخود شدیم
ابن علی بغدادی حسین مذکور بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت شهادت میدهم در نزد خداوند روز قیامت
در آنچه خبر دادم بآن که بهمان نحو است که ذکر کردم نه زیاد کردم در آن و نه کم کردم و سوگند خورد بائمه اثنی عشر که راست
گفتم در آن نه افزوده ام بر آن و نه کم نمودم از آن **چهاردهم** و نیز روایت کرده از علی بن سنان موصلی از پدرش
که گفت چون حضرت ابو محمد علیه السلام وفات کرد وارد شد از قم و بلاد جبل جماعتی با اموالیکه می آوردند حسب رسم
و ایشان را خبری نبود از آنحضرت پس چون رسیدند بسر من رای و سؤال کردند از آنجناب بآنها گفتند که وفات
کرده گفتند پس از او کیست گفتند جعفر برادرش پس از او سؤال کردند گفتند برای سیر و تنزه بیرون رفته و در زورقی
نشسته در دجله شرب خمر میکند و با او است سرودها پس آنقوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند این صفت امام نیست
و بعضی از ایشان گفتند برویم و این اموال را برگردانیم بصاحبانش پس ابو العباس محمد بن جعفر حمیری قمی گفت تامل کنید تا
این مرد برگردد و در امر او درست تفحص کنیم گفت چون برگشت داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند ای سید ما ما از
از اهل قم هستیم در ما است جماعتی از شیعه و غیر شیعه و ما حمل میکردیم برای سید خود ابو محمد علیه السلام اموالی پس
گفت کجاست آن مالها گفتیم با ما است گفت حمل نمائید آنرا بنزد من گفتند برای این اموال جسریست که راه بآن است گفت
گفت آن چیست گفتند این اموال جمع میشود و از عامه شیعه در او دینار هست آنگاه جمع میکنند آنرا در کیسه و سر آنرا
مهر میکنند و ما هر وقت که مالها می آوریم سید ما میفرماید که همه مال فلان مقدار است از فلان این مقدار و از فلان
این مقدار و از نزد فلان اینقدر تا آنکه تمام نامهای مردم را خبر داد و میفرمود که بر نقش مهر چیست جعفر گفت دروغ میگو
ئید و بر برادرم می بندید چیزیرا که نمیکرد این علم غیب است پس آن قوم چون سخن جعفر را شنیدند بعضی ببعضی نگاه
کردند پس گفت این مال را بردارید بنزد من آرید گفتند ما قومی هستیم که ما را اجاره کردند تا آنرا دیده بودیم از سید خود
حسن علیه السلام اگر تو امامی آن مالها را برای ما وصف کن و گرنه بصاحبانش برمیگردانیم هرچه میخواهند در آن مالها
بکنند گفت پس جعفر رفت نزد خلیفه و او در سر من رای بود پس از دست ایشان شکایت کرد پس چون در نزد خلیفه
حاضر شدند خلیفه بایشان گفت این اموال را بدهید بجعفر گفتند اصلح الله الخلیفه ما جماعتی مزدوریم و وکیل ارباب
این اموال و اینها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر بعلامت دلالت جاری شده بود با ابی
محمد علیه السلام پس خلیفه گفت چه بود آن دلالتی که با ابی محمد بود قوم گفتند که وصف میکرد برای ما اشرفیها را
و صاحبان آنرا و اموال را و مقدار آنرا پس چون چنین میکرد مالها را باو تسلیم میکردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم
و این بود علامت ما با او و حال وفات کرده پس اگر این مرد صاحب این امر است پس بیاد آرد برای ما آنچه را
که بپا میداشت برای ما برادر او و الا مال را برمیگردانیم بصاحبانش که آنرا فرستادند بتوسط ما جعفر گفت یا امیر
المؤمنین اینها قومی هستند دروغگو و بر برادرم دروغ می بندند و این علم غیب است پس خلیفه گفت این قوم رسولانند
و ما علی الرسول الا البلاغ پس جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت پس آنجماعت گفتند امیر المؤمنین بر ما احسان کند
و فرمان دهد بکسیکه ما را بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم پس بنقیبی امر کرد پس ایشان را بیرون کرد چون
از بلد بیرون رفتند پسری بنزد ایشان آمد که نیکوترین مردم بود در صورت که گویا خادم است پس ایشان را آواز داد

در ذکر وجوهی که برای امام علیه السلام آورده بودند و جعفر در آن طمع کرده بود

که ای

که ای فلان پسر فلان وای فلان پسر فلان اجابت کنید مولای خود را پس با او گفتند تو مولای مائی گفت معاذ الله
من بنده مولای شمایم پس بروید نزد آنجناب گفت پس با او رفتیم تا آنکه داخل شد خانه مولای ما امام حسن علیه السلام
پس دیدیم فرزند او را قائم علیه السلام را بر سریری نشسته که گویا پاره ماه است و بر بدن مبارکش جامه سبزی بود پس
سلام کردیم بر آنجناب و سلام ما را رد کرد آنگاه فرمود همه مال فلان قدر است و مال فلان چنین است و پیوسته
وصف میکرد تا آنکه جمیع مال را وصف میکرد وصف کرد جامه های ما را و سواری ما را و آنچه با ما بود از چهارپایان پس
افتادیم بسجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش او بوسیدیم آنگاه سوال کردیم از هر چه میخواستیم پس جواب داد
و اموال را حمل کردیم بسوی آنجناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی بسوی سر من رای حمل نکنیم اینکه برای ما شخصی را در
بغداد منصوب فرماید که اموال را بسوی او حمل کنیم و از نزد او توقیعات بیرون بیاید گفتند پس از نزد آنجناب مراجعت
کردیم و عطا فرمود با بو العباس محمد بن جعفر حمیری قمی مقداری از حنوط و کفن و با و فرمود خداوند بزرگ نماید اجر ترا
در نفس تو راوی گفت چون ابو العباس بعقبه همدان رسید تب کرد و وفات نمود بعد از آن اموال حمل میشد ببغداد
نزد منصوبین و بیرون میآمد از نزد ایشان توقیعات **پانزدهم** و نیز روایت کرده اند از ابی محمد حسن بن وجنا که
گفت من در سجده بودم در تحت ناودان یعنی ناودان کعبه معظمه در حج پنجاه و چهارم بعد از نماز عشا و من تضرع میکردم در دعا که
دیدم کسی مرا حرکت میدهد پس فرمود ای حسن بن وجنا گفت پس برخواستم دیدم کنیزک زرد لاغری چهره لاغر اندامیست
که گمان کردم چهل ساله و فوق آنست پس در پیش روی من براه افتاد و من سوال نکردم او را از چیزی تا آنکه آمد
در خانه خدیجه و در آنجا اطاقی بود که در وسط آن دیواری بود پلهائی بود که از آنجا بالا میرفتند پس آن کنیزک بالا رفت
و آوازی آمد که ای حسن بالا بیا پس بالا رفتم و ایستادم در نزد در پس صاحب الزمان فرمود ای حسن آیا پنداشتی که
تو بر ما مخفی بودی والله هیچوقتی در حج نبودی مگر آنکه من با تو بودم پس سخت بیهوش شدم و برو در افتادم پس برخواستم
فرمود بمن ای حسن ملازم باش در مدینه خانه جعفر بن محمد و ترا مهموم نکند طعام تو و نه شراب تو و نه آنچه عورت خود را بآن
بپوشانی آنگاه دفتری بمن عطا فرمود که در آن بود دعای فرج و صلواتی بر آنحضرت و فرمود باین دعا پس دعا بخوان و چنین
پس صلوات بفرست بر من و نده آنرا مگر باولیای من پس بدرستیکه خداوند عز و جل ترا توفیق عطا میفرماید پس
گفتم ای مولای من ترا بعد از این نخواهم دید فرمود ای حسن هرگاه خدای تعالی بخواهد حسن گفت پس از حج خود برگشتم
و ملازم شدم خانه جعفر بن محمد علیه السلام را و من بیرون میرفتم از آنخانه و برنمیگشتم بسوی آن مگر بجهة سه حاجت از
برای تجدید وضو یا از برای خوابیدن یا از برای افطار کردن پس هر زمانی که داخل میشدم بخانه خود وقت افطار کوزه
خود را پر از آب میدیدم و بر بالای آن گرده نانی و بر بالای نان آنچه را که آن روز نفسم میل کرده بود بآن پس آنرا میخوردم
و مرا کافی بود و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب بخانه میبردم در روز
و در خانه میپاشیدم و کوزه را خالی میگذاشتم و طعام میآوردم و مرا حاجتی بآن نبود پس میگرفتم و آنرا تصدق
میکردم بجهة آنکه آگاه نشود بر آن مطلب کسیکه با من بود **مؤلف گوید** که شیخ ما در نجم ثاقب فرموده که
یکی از القاب شریفه حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه مبدی الآیات است یعنی ظاهر کننده
آیات خداوندی یا محل بروز و ظهور آیات الهیه چه از آنروز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیا و رسل

حدیث بن وجنا و سعادتی که نصیب او شده

و در آن

علیهم السلام

علیهم السلام بآیات بینات و معجزات باهرات برای هدایت خلق بر آن بساط پا نهاده در مقام ارشاد و اعلاء
کلمه حق و ازهاق باطل برآمده برای احدی خدای تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود و با احدی آنمقدار آیات نفرستاد که برای
مهدی خود صلوات الله علیه فرستاده و روانه خواهد کرد عمری باین طولانی که خدای داند که بکجا خواهد کشید چون ظاهر
شود در هیئت و سن مردان سی ساله و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و بزبان فصیح از او ندا رسد که او است
مهدی آل محمد علیهم السلام بر سر شیعیانش دست گذارد عقولشان کامل شود در اردوی مبارکش عسکری باشد از
ملائکه که ظاهر باشند و مردم به بینند چنانچه تا در عهد ادریس نبی میدیدند و عسکری از جن و در اردویش طعام و شرابی
نباشد جز سنگی حمل شود که طعام و شرابشان از آن باشد از نور جمالش زمین چنان نورانی و روشن شود که
بمهر و ماه حاجت نیفتد شر و ضرر از درندگان و حشرات برود خوف و وحشت از آنها از میان برخیزد زمین گنجهای خود را
ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر بماند و عسکرش از روی آب راه روند و کوه و سنگ کافر را که بآنها خود را مخفی کردند
نشان دهند و کافر را بسیماء بشناسند و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و شمشیر بر فرق زندها زنند
و غیر اینها از آیات عجیبه و همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصاء نشود و بسیاری از آن در
کتب غیبت ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آنجناب است و عشری از آن برای آمدن هیچ حجتی نشده

فصل پنجم در ذکر حکایات و قصص آنانکه در غیبت کبری بخدمت امام زمان صلوات الله علیه رسیدند

چه آنکه در حال شرفیابی شناختند آنجناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی
قرائن قطعیه که آنجناب بود و آنانکه واقف شدند بر معجزه از آنجناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار داله بر وجود
مقدس آنحضرت بدانکه شیخ ما در نجم ثاقب در این باب صد حکایت ذکر کرده و ما در این کتاب مبارک مذکر نیست
و سه حکایت از آن حکایات اکتفا میکنیم و دو حکایت هم که یکی حکایت حاجی علی بغدادی و دیگر حکایت حاجی سید احمد
رشتی باشد در مفاتیح نقل کردیم

حکایت اول

قصه اسمعیل هرقلی است عالم فاضل علی بن عیسی
اربلی در کشف الغمه میفرماید که خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حله شخصی بود که او را اسمعیل بن حسن هرقلی
میگفتند از اهل قریه بود که او را هرقل میگویند وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم حکایت کرد از برای من
پسر او شمس الدین گفت حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که آنرا
توثه میگویند بمقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار میترکید و از آن خون و چرک میرفت و این الم او را از همه شغلی
باز میداشت بحله آمد و بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت شکوه نمود سید جراحان
حله حاضر نموده آنرا دیدند و همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الا ببریدن و
اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد اسمعیل زنده نمیماند و در این بریدن چون
خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید با اسمعیل گفت من ببغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم و با اطباء
و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد ببغداد آمد و اطبا را طلبید
نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند اسمعیل دلگیر شد سید مذکور با او گفت حقتعالی نماز ترا با وجود

در حکایات آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

این نجاست که بآن آلوده قبول میکند و صبر کردن در این الم بی اجری نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است بزیارت
سامره میروم و استغاثه بائمه هدی میبرم و متوجه سامره شد صاحب کشف الغمه میگوید از پسرش شنیدم که
میگفت از پدرم شنیدم که گفت چون بآن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن
عسکری علیهما السلام کردم و بسردابه رفتم و شب در آنجا بحقتعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم
و صبح بطرف دجله رفتم و جامه را شسته و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم
که یک بار دیگر زیارت کنم بقلعه نرسیده چهار سوار دیدم که میآیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفاء خانه داشتند
گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده
بود و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده
و تحت الحنک بسته و نیزه بدست گرفته پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بن نیزه را بر زمین گذاشت
و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده بر من سلام کردند جواب سلام دادم
فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا به بینم چه چیز ترا در آزار دارد مرا بخاطر رسید که اهل
بادیه احترازی از نجاست نمیکنند و تو غسل کرده و رخت را بآب کشیده و جامه ات هنوز تر است اگر دستش بتو رسد
بهتر باشد در این فکر بودم که خم شد و مرا بطرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد
و راست شده بر زین قرار گرفت مقارن آنحال آن شیخ گفت أَفْلَحْتَ یا اسمعیل من گفتم أَفْلَحْتُمْ و در تعجب افتادم
که نام مرا چه میداند باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت امام است امام
من دویده ران و رکابش را بوسیدم امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش میرفتم و جزع میکردم بمن گفت
برگرد من گفتم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود که باز گرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم پس
آن شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرد پس
ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو
عطائی خواهد کرد از او قبول مکن و بفرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو سفارش میکنم
که هرچه تو خواهی بدهد من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تاسف بسیار خورده ساعتی همانجا
نشستم و بعد از آن بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالتت متغیر است آزاری داری گفتم نه گفتند
با کسی جنگی و نزاعی کرده گفتم نه اما بگوئید که اینسواران را که از اینجا گذشتند دیدید گفتند ایشان از شرفا باشند
گفتم شرفاء نبودند بلکه یکی از ایشان امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زحمت را
باو نمودی گفتم بلی آنرا فشرد و درد کرد پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت بشک
افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم در اینحال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد
مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان بمردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد ماجرا را شنید
و رفت که واقعه را بنویسد و من شب در آنجا مانده صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند
و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر کس میرسد از او اسم و نسبش را

میپرسند

میپرسند چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند رختی را که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک
بود که روح از تن من مفارقت نماید که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد و ناظر بین النهرین نوشته
بود صورت حال را و ببغداد فرستاده و او ایشان را خبر کرده بود سید فرمود که این مردی که میگویند شفا یافته توئی
که این غوغا در این شهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی
غش کرد و بیهوش شد و چون بخود آمد گفت وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد این طور نوشته آمده و میگویند آن شخص که
بتو مربوط است زود خبر او را بمن برسان و مرا با خود بخدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که این مرد برادر من و دوست
ترین اصحاب من است وزیر گفت قصه را بجهة من نقل کن از اول تا بآخر آنچه بر من گذشته بود نقل نمودم وزیر فی الحال
کسان بطلب اطباء و جراحان فرستاد چون حاضر شدند فرمود شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی پرسید
که دوای آن چیست همه گفتند علاج آن منحصر در بریدنست و اگر ببرند مشکل که زنده بماند پرسید بر تقدیری که نمیرد
تا چندگاه آن زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و شاید بعد از آن مندمل شود ولیکن در جای او
آنگوی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند امروز دهم است
پس وزیر ایشان را پیش طلبیده و ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری بهیچوجه
از آن کوفت نیست در این وقت یکی از اطباء که از نصاری بود صیحه زد و گفت والله هذا من عمل المسیح یعنی بخدا
قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجزه مسیح یعنی عیسی بن مریم وزیر گفت چون عمل مسیح یک از شما نیست من
میدانم عمل کیست و این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبید وزیر مرا با خود بخدمت خلیفه برد و مستنصر مرا امر فرمود
که آن قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و باتمام رسانیدم خادمی را فرمود که کیسه را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و مستنصر
بمن گفت مبلغ را نفقه خود کن من گفتم حبه را از این قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفت از آنکه این عمل او است
زیرا که او امر فرمود که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شده بگریست و صاحب کشف الغمه میگوید که از
اتفاقات حسنه اینکه من روزی این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس
الدین محمد پسر اسمعیل است و من او را نمی شناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده
بودی گفت در آنوقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مو از آنجا بر آمده بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم
هر سال یک بار ببغداد میآمد و بسامره میرفت و مدتها در آنجا بسر میبرد و میگریست و تاسف میخورد و بآرزوی
آنکه مرتبه دیگر آنحضرت را ببیند در آنجا میگشت و یک بار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آنچه من میدانم چهل بار
دیگر بزیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن صاحب الامر از دنیا رفت

حکایت دوم که در آن ذکری است از تاثیر رقعه استغاثه عالم صالح تقی مرحوم سید محمد پسر جناب
سید عباس که حال زنده و در قریه حب شیث که از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید
نبیل و عالم متبحر جلیل سید صدر الدین عاملی اصفهانی صهر شیخ فقهاء عصره شیخ جعفر نجفی اعلی الله تعالی
مقامهما است سید محمد مذکور بواسطه تعدی حکام جور که خواستند او را داخل در نظام عسکریه کنند از وطن
متواری شده با بی بضاعتی بنحویکه در روز بیرون آمدن از جبل عامل جز یک قمری که عشر قران است چیزی نداشت

و هرگز

حب شیث مخفف حب شیث
نبی الله است چاهی است در
آنجا نسبت دهند بآن پیغمبر
علیه السلام
منه

وهرگز سئوال نکرد و مدتی سیاحت کرد و در ایام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود بالاخره در نجف اشرف مجاور شده و در صحن مقدس از حجرات فوقانیه سمت قبلی منزلی گرفت و در نهایت پریشانی میگذرانید و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آنکه مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت پنجسال طول کشید و باحقیر مراوده داشت بسیار عفیف و باحیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر میشد و گاهی از کتب ادعیه عاریه میگرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف برچیزی ممکن نبود لهذا تنگ دست رزق مواظبت تامی از ادعیه ماثوره داشت و گویا کمتر ذکری و دعائی بود که از او فوت شد غالب شب و روز مشغول بود وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجه علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز مواظبت کند باین طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که بسمت دریاست بیرون رود و بطرف راست قریب بچند میدان دور از قلعه که احدی او را نبیند آنگاه عریضه را در گل گذاشته یکی از نواب حضرت بسپارد و در آب اندازد چنین کرد تا سی و هشت یا نه روز فرمود روزی برمیگشتم از محل انداختن رقاع و مراجعت بزیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم گویا کسی از عقب من ملحق شد با لباس عربی و چفیه و عقال و سلام کرد و من با حال افسرده جواب مختصری دادم و توجه بجانب او نکردم چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم قدری در راه با من موافقت کرد و من بهمان حالت اول باقی بودم پس فرمود بلهجه اهل جبل عامل سید محمد چه مطلب داری که امروز سی و هشت روز یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون میآئی و تا فلان مکان از دریا میروی و عریضه در آب می اندازی گمان میکنی امامت از حاجت تو مطلع نیست سید محمد گفت من تعجب کردم که احدی بر شغل من مطلع نبود خصوص این مقدار از ایام را دیگر کسی مرا در کنار دریا نمیدید و کسی از اهل جبل عامل در اینجا نیست که من او را خصوص باچفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرف بحضور غایب از نظر امام عصر روحنا له الفداء را دادم و چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آنحضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست با خود گفتم مصافحه میکنم اگر احساس اینمعنی را نمودم بلوازم تشرف بحضور مبارک عمل مینمایم بهمان حالت دو دست خود را پیش بردم آنجناب نیز دو دست مبارک را پیش آورد مصافحه کردم نرمی و لطافت زیادی یافتم یقین کردم بحصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس روی خود را گرداندم و خواستم دست مبارکش را ببوسم کسی را ندیدم

حکایت ستم

قصه تشرف سید محمد جبل عاملی است بلقاء آنحضرت سلام الله علیه و نیز عالم صفی سید سید شفی مذکور نقل کرد که چون بمشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت آنجا بر من تنگ میگذشت صبح آنروز که بنا بود زوار از آنجا بیرون روند چون یک قرص نان که بتوانم بآن خود را بایشان برسانم نداشتم مرا فقط مکردم زوار رفتند ظهر شد بحرم مطهر مشرف شدم پس از ادای فریضه دیدم دمکد اگر خود را بزوار نرسانم قافله دیگر نیست و اگر با نیال بمانم چون زمستان شود تلف میشوم برخواستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم بهمین حال گرسنه بیرون میروم اگر هلاک شدم مستریح میشوم و الا خود را بقافله میرسانم از دروازه بیرون آمدم از راه جویا شدم طرفیرا بمن نشان دادند من نیز تا غروب راه رفتم بجائی نرسیدم فهمیدم راه را گم کردم به بیابان بی پایانی رسیدم که سوای حنظل چیزی در آن نبود از شدت گرسنگی و تشنگی قریب

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

پانصد خطل شکستم شاید یکی از آنها هندوانه باشد نبود تا هوا روشن بود در اطراف آنصحرا میگردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آنکه با المره مایوس شدم تن بمرگ دادم و گریه میکردم ناگاه بمکان مرتفعی بنظرم آمد بدانجا رفتم چشمه آبی دیدم تعجب کردم که در بلندی چشمه آب چگونه است شکر خداوند بجا آورده با خود گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز بکنم چنانچه مردم نماز کرده باشم بعد از نماز غشا هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می شنیدم بسیاری از آنها را می شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ مینمود وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نمانده بود و رنج بسیار کشیده بودم رضا بقضا داده خوابیدم و فی الفور سواری شدم که هوا بواسطه طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بیحالی در اینحال سواری نمایان شد با خود گفتم این سوار مرا خواهد کشت زیرا که در صدد دستبردی خواهد بود و من چیزی ندارم پس چشم خود را گرد لامحاله زخمی خواهد زد پس از رسیدن سلام کرد جواب گفتم و مطمئن شدم فرمود چه میکنی با حالت ضعف اشاره بحالت خود کردم فرمود در جنب تو سه عدد خربزه است چرا نمیخوری من چون فحص کرده بودم و مایوس از هندوانه بصوت خطل چه رسد بخربزه گفتم مرا سخریه مکن بحال خود واگذار فرمود بعقب نگاه کن نظر کردم بوته دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت فرمود یکی از آنها سد جوع کن و نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببردار این راه بخط مستقیم روانه شو فردا قریب بظهر نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که بکارت خواهد آمد نزدیک بغروب بسیاه خیمه خواهی رسید آنها تو را بقافله خواهند رسانید پس از نظر من غایب شد من برخواستم یکی از آن خربزه ها را شکستم بسیار لطیف و شیرین بود که شاید بآن خوبی ندیده بودم آنرا خوردم و برخواستم دو خربزه دیگر را برداشته روانه شدم و طی مسافت میکردم تا ساعتی از روز برآمده خربزه دیگر را شکسته نصف آنرا خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا بشدت گرم بود خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم قریب بغروب آفتاب از دور خیمه دیدم چون اهل خیمه مرا از دور دیدند بسوی من دویدند مرا بسختی و عنف گرفته بسوی خیمه بردند گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمیدانستم و آنها جز پارسی زبانی نمیدانستند هر چه فریاد میکردم کسی گوشش بحرف من نمیداد تا نزدیک بزرگ خیمه رفتم او باخشم تمام گفت از کجا میآئی راست بگو وگرنه ترا میکشم من بهزار حیله فی الجمله کیفیت حال خود را او بیرون آمدن روزگذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم گفت ای سید کاذب اینجا که تو میگوئی متنفسی عبور نمیکند مگر آنکه تلف خواهد شد و جانور او را خواهد درید و علاوه آنقدر مسافت که تو میگوئی مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند زیرا که بطریق متعارف از اینجا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو میگوئی منزلها خواهد بود راست بگو وگرنه ترا با این شمشیر میکشم و شمشیر خود را کشید بروی من در اینحال خربزه از زیر عبای من نمایان شد گفت این چیست تفصیل را گفتم تمام حاضرین گفتند در این صحرا ابدا خربزه بنیست خصوص این قسم که ما تاکنون ندیده ایم پس بعضی بعضی دیگر رجوع کردند و بزبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادت است پس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند جامهای مرا تبرک بردند جامهای پاکیزه برایم آوردند و شب و دو روز مهمانداری کردند در نهایت خوبی روز سیم ده تومان بمن دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا بقافله رسانند

حکایت

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

حکایت چهارم قصه تشرف سید عطوه حسنی است بلقاء شریف جناب علیه السلام عالم فاضل السید علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه میگوید حکایت کرد از برای من سید باقی ابن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطباء از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را بمذهب امامیه و مکرر میگفت من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون به بستری او رفتیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته پرسیدیم که چه بود گفت شخصی نزد من آمده گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران تو آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید و چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفتگی ندیدم و مدتهای مدید زنده بود و با قوت و توانائی زندگانی کرد و من غیر از پسران او از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه بهمین طریق بی زیاده و کم نقل کردند صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسمعیل هرقلی که گذشت میگوید امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه گم کرده بودند یا در ماندگی داشتند و آنحضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را بمطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمیبود ذکر میکردم **حکایت پنجم** در شرح دعای عبرات عبرات است آیة الله علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات فرموده که او مروی است از جناب صادق جعفر بن محمد علیهما السلام و از برای ایندعا از طرف سید سعید رضی الدین محمد بن محمد بن محمد آوی قدس الله روحه حکایتی است معروفه و بلحظ بعضی از فضلاء در حاشیه این موضع از منهاج آنحکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخر الدین محمد پسر شیخ اجل جمال الدین یعنی علامه که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدید الدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون مدت طویلی در نهایت سختی و تنگی پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را صلوات الله علیه پس گریست و گفت ای مولای من شفاعت کن در خلاص شدن من از این گرده ظلمه پس حضرت فرمود بخوان دعای عبرات را سید گفت کدام است دعای عبرات فرمود آن دعا در مصباح تست سید گفت ای مولای من دعا در مصباح من نیست فرمود نظر کن در مصباح خواهی یافت دعا را در آن پس از خواب خود بیدار شده نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود پس ورقه یافت در میان اوراق آن که آندعا نوشته بود در آن پس چهل مرتبه آندعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدبره و آن امیر برا و اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت به امیر گرفتی یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام را امیر گفت چرا سؤال کردی از این مطلب گفت در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب میدرخشید از رخسار او پس حلقی مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من باو گفتم ای سید من تو کیستی فرمود من علی بن ابیطالب بگو باو اگر او را رها نکند هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را پس از خواب منتبه شد و بسلطان رسید پس گفت مرا علی باین مطلب نسبت داد از نو اب خود جستجو کرد و گفت کی محبوس است در نزد شما گفتند شیخ علوی که امر کردی بگرفتن او گفت او را رها کنید و اسبی باو بدهید که بر آن سوار شود و راه را باو دلالت کنند پس برد بخانه خود و سید جلیل علی بن طاوس در آخر مهج الدعوات فرموده و از جمله

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

دعائیکه مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله جل جلاله سعادته و شرف خاتمته
و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرد و آن این بود که برای او حادثه روی داد پس یافت این دعا را در اوراقی
که نگذاشته بود آن دعا را در آن در میان کتب خود پس نسخه برداشت از آن نسخه پس چون آن نسخه را برداشت
آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد **حکایت ششم** قصه امیر اسحق استرابادی است و این
قصه را علامه مجلسی در بحار نقل کرده از والد خود و حقیر بخط والد ایشان جناب آقا خواند ملا محمد تقی رحمه الله دیدم در پشت دعای
معروف بحرز یمانی قصه را مبسوط تر از آنچه در آنجاست با اجازه برای بعضی و ما ترجمه صورت آنرا نقل میکنیم بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة علی اشرف المرسلین محمد و عترته الطاهرین و بعد پس تحقیق که التماس کرد از من
سید نجیب ادیب حسیب زبده سادات عظام و نقبای کرام امیر محمد هاشم ادام الله تعالی تاییده بجاه محمد و آله
الاقدسین که اجازه دهم برای او حرز یمانی را که منسوب است بامیر المؤمنین و امام المتقین و خیر الخلایق بعد سید النبیین
صلوات الله و سلامه علیهما ما دامت الجنة مأوی الصالحین پس اجازه دادم برای او دام تاییده اینکه روایت کند
این دعا را از من باسناد من از سید عابد زاهد امیر اسحق استرابادی که مدفون است بقرب سید شباب اهل الجنة
اجمعین کربلا از مولای ما و مولی الثقلین خلیفة الله تعالی صاحب العصر والزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الاقدسین
و سید گفت که من مانده شدم در راه مکه پس پس افتادم از قافله و مایوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم
مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود مولای ما و مولی العالمین خلیفة الله
علی الناس اجمعین پس فرمود برخیز ای اسحق پس برخواستم و من تشنه بودم پس مرا سیراب نمود و بر ردیف خود
سوار نمود پس شروع کردم در خواندن این حرز و آنجناب اصلاح میکرد آنرا تا آنکه تمام شد ناگاه خود را دیدم در ابطح
پس از مرکب فرود آمدم و آنجناب غایب شد و قافله بعد از نه روز رسید و شهرت کرد بین اهل مکه که من بطی الارض
آمدم پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حج و این سید حج کرده پیاده چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان
بخدمت او در زمانیکه از کربلا آمده بود بقصد زیارت مولی الکونین الامام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما و در ذمه او
مهر زوجه اش بود هفت تومان و اینمقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهد رضوی پس در خواب دید که اجلش نزدیک
شده پس گفت که من مجاور بودم در کربلا پنجاه سال برای اینکه در آنجا بمیرم و میترسم که مرا مرگ در رسد در غیر
آن مکان پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله
ما را پس او گفت که چون سید رسید بکربلا و دین خود را ادا نمود مریض شد و در روز سیم فوت شد و در منزل خود دفن
شد و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان رضی الله عنه و برای من از برای این دعا
اجازات بسیار است و اقتصار کردم بر همان و مرجو از او است دام تاییده که مرا فراموش نکند در مظان اجابت
دعوات و التماس میکنم از او که نخواند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواند برای هلاک کردن دشمن خود
اگر ایمان دارد هر چند فاسق باشد یا ظالم و اینکه نخواند برای جمع دنیای دنیه بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن
آن از برای تقرب بسوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جن از او و از جمیع المؤمنین اگر ممکن است
او را میت قربت در این مطلب و گرنه پس اولی ترک جمیع مطالب است غیر از قرب از جناب حقتعالی شانه نمقه بیمناه

الداثرة احوج المربوبین الی رحمة ربه الغنی محمد بن المجلسی الاصبهانی حامداً لله تعالی ومصلیاً علی سید الانبیاء واوصیائه النجباء الاصفیاء
انتهی وخاتم العلماء المحدثین شیخ ابو الحسن شریف تلمیذ علامه مجلسی در اواخر مجلد ضیاء العالمین این حکایت را از استادش
از والدش نقل کرده تا ورود سید بمکه آنگاه گفت که والد شیخ من گفت که پس من نسخهٔ دعا را از او گرفتم بر تصحیح امام علیه السلام
واجازه داد بمن روایت کردن آنرا از امام علیه السلام واو نیز بفرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود طاب ثراه وآن
دعا از جمله اجازات شیخ من بود برای من ومن حال چهل سال است که میخوانم آنرا واز آن خیر بسیار دیدم آنگاه قصه خواب
سید را نقل کرد که باو در خواب گفتند که تعجیل کن رفتن بکربلا را که مرگ تو نزدیک شده واین دعا بنحو مذکور موجود است در
جلد ثانی نوزدهم بحار الانوار **حکایت هفتم** مشتمل بر دعای فرج است سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب
فرج الهموم وعلامه مجلسی در بحار نقل کردند از کتاب دلایل شیخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری که او گفت خبر داد ابو جعفر محمد بن هرون
بن موسی التلعکبری که او گفت خبر داد مرا ابو الحسین بن ابی البغل کاتب وگفت در عهده گرفتم کاری را از جانب ابی منصور بن
صالحان وواقع شد میان ما واو مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود پس در جستجوی من بر آمد پس مدتی پنهان
وهراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن بمقابر قریش را یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام را در شب جمعه وعزم کردم
که شب را در آنجا بسر آورم برای دعا ومسئلت ودر آن شب باران وباد بود پس خواهش نمودم از ابی جعفر فتم که درهای
روضه منوره را به بندد وسعی کند در اینکه آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آنچه میخواهم از دعا ومسئلت
وایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او وخایف بودم از ملاقات او پس کرد ودرها را بست وشب نصف
شد وباد وباران آنقدر آمد که قطع نمود تردد خلق را از آن موضع وماندم ودعا میکردم وزیارت مینمودم ونماز
بجای میآوردم در اینحال بودم که ناگاه صدای پائی از سمت مولایم موسی علیه السلام ودیدم مردی را که زیارت
میکند پس سلام کرد بر آدم واولو العزم علیهم السلام آنگاه بر ائمه علیهم السلام یک یک از ایشان تا رسید بصاحب الزمان
علیه السلام پس او را ذکر نکرد پس تعجب کردم از این عمل وگفتم شاید او را فراموش کرده یا نمی شناسد یا این مذهبی است
برای این مرد پس چون فارغ شد از زیارت خود دو رکعت نماز کرد ورو کرد بسوی مرقد مولای ما ابی جعفر علیه السلام پس زیارت
کرد مثل آن زیارت والسلام ودو رکعت نماز کرد ومن از او خایف بودم زیرا که او را نمی شناختم ودیدم که جوانی است کامل
در جوانی معدود از رجال وبر بدنش جامه سفید است وعمامه دارد که حنک گذاشته بود برای او بطرفی از آن وردائی بر کتف
انداخته بود پس گفت ای ابو الحسین بن ابی البغل کجائی تو از دعای فرج گفتم کدام است آن دعا ای سید من فرمود دو رکعت
نماز میگذاری ومیگوئی یا من اظهر الجمیل وستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتک الستر یا عظیم المن
یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة یا منتهی کل نجوی ویا غایة کل شکوی یا عون
کل مستعین یا مبتدئاً بالنعم قبل استحقاقها یا رباه ده مرتبه یا غایة رغبتاه ده مرتبه اسئلک بحق هذه الاسماء وبحق محمد
وآله الطاهرین علیهم السلام الا ما کشفت کربی ونفست همی وفرجت غمی واصلحت حالی

یا منتهی خ ل

ودعا کن بعد از این هر چه را که خواستی وبطلب حاجت خود را آنگاه میگذاری روی راست خود را بر زمین وبگو صد مرتبه
در سجود خود یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فانکما کافیای وانصرانی فانکما ناصرای ومیگذاری روی
چپ خود را بر زمین ومیگوئی صد مرتبه ادرکنی وآنرا بسیار مکرر میکنی ومیگوئی الغوث الغوث الغوث تا اینکه منقطع شود

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

نفس و بر میداری سر خود را پس بدرستیکه خدای تعالی بکرم خود بر میآورد حاجت ترا ان شاء الله تعالی پس چون مشغول شدم بنماز و دعا بیرون رفت پس چون فارغ شدم بیرون رفتم تا بزد ابی جعفر که سؤال کنم از او از حال اینمرد که چگونه داخل شد پس دیدم درها را که بحالت خود بسته و مقفل است پس تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در اینجا باشد که من نمیدانم پس خود را به ابی جعفر رسانیدم و او نیز نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره که در محل روغن چراغ روضه بود پس پرسیدم از او از حال آنمرد و کیفیت دخول او پس گفت در ها مقفل است چنان که می بینی من باز نکردم آنها را پس خبر دادم او را بدان قصه پس گفت که این مولای ما صاحب الزمان است صلوات الله علیه و بتحقیق که من مکرر مشاهده کردم آنجناب را در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از مردم پس تاسف خوردم بر آنچه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم بگرخ در موضعی که پنهان بودم در آن پس روز بچاشت نرسید که اصحاب ابن صالحان جویای ملاقات من شدند و از اصدقاء من سؤال میکردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر ورقعه بخط او که در آن بود هر خوبی پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقاء خود پس بر خواست و مرا چسبید و در آغوش گرفت بنحوی که معهود نبودم از او پس گفت حالت ترا با نجا کشاند که شکایت کنی از من بسوی صاحب الزمان علیه السلام با گفتم از من دعائی بود و سؤال از آنجناب کردم گفت وای بر تو در شب در خواب دیدم مولای خود صاحب الزمان صلوات الله علیه یعنی شب جمعه که مرا امر کرد بهر نیکی و در شتی کرد بمن بنحو یکه برنجیدم از آن پس گفتم لا اله الا الله شهادت میدهم که ایشان حجتند و منتهای حق دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود بمن چنین و چنان و شرح کردم آنچه را که دیده بودم در آن مشهد شریف پس تعجب کرد از این و صادر شد از او با النسبه بمن امور بزرگ و نیکو در این باب و رسیدم از جانب او بمقصدی که گمان ندا شتم برکت مولای خود صلوات الله علیه **مؤلف گوید** چند دعا است که مسمی است بدعای فرج اول دعاء مذکور در این حکایت دوم دعائی است مروی در کتاب شریف جعفریات از امیر المؤمنین علیه السلام که آنجناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شکایت نمود برای حاجتی پس حضرت فرمود آیا نیاموزم ترا کلماتی که هدیه آورد آنها را جبرئیل برای من و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبرئیل از آنها چهار و چهار نوشته شده بر پیشانی میکائیل و چهار نوشته شده بر پیشانی اسرافیل و چهار نوشته شده بر دو رکن و سه حول عرش و عاکرده بآن ظلمات مکروبی و نه مهمومی و نه درمانده و نه مغمومی و نه کسیکه میترسد از سلطانی یا شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عزوجل و آن کلمات این است یا عماد من لا عماد له و یا سند من لا سند له و یا ذخر من لا ذخر له و یا حرز من لا حرز له و یا فخر من لا فخر له و یا رکن من لا رکن له یا عظیم الرجاء یا عز الضعفاء یا منقذ الغرقی یا منجی الهلکی یا محسن یا منعم یا مفضل اسئل الله الذی لا اله الا انت الذی بحمدک سواد اللیل و ضوء النهار و شعاع الشمس و نور القمر و دوی الماء و حفیف الشجر یا الله یا رحمن یا ذا الجلال و الاکرام و امیر المؤمنین علیه السلام مینامید این دعا را بدعا فرج سیم شیخ ابراهیم کفعمی در جنة الواقیه روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله بدرستیکه من غنی بودم پس فقیر شدم و صحیح بودم پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم پس مبغوض شدم و خفیف بودم بر دلهای ایشان پس سنگین شدم و من فرخناک بودم پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده بآن فرمود آن مرد

و دراز می روز نمیگردم در طلب رزق پس نمی یابم چیزی که بآن قوت کنم گویا اسم من محو شده از دیوان رزق پس نبی صلی الله علیه وآله فرمود با او ایمرد شاید تو استعمال نمیکنی میراث هموم را عرض کرد چیست میراث هموم فرمود شاید تو عمامه بر سر می بندی در حال نشستن و زیر جامه میپوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را میگیری با دندان یا خضاب خود را میمالی با دست یا بول میکنی در آب ایستاده یا میخوابی بروی خود در افتاده عرض کردم میکنم از اینها چیزی را حضرت فرمود از خدای تعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را او است دعاء فرج بسم الله الرحمن الرحیم الهی طموح الآمال قد خابت الا لدیک و معاکف الهمم قد تقطعت الا علیک و مذاهب العقول قد تمحضت الا الیک فالیک الرجاء و الیک الملتجا یا اکرم مقصود و یا اجود مسئول هربت الیک بنفسی یا ملجا الهاربین بانفال الذنوب احملها علی ظهری و ما اجد لی الیک شافعا سوی معرفتی بانک اقرب من رجاه الطالبون و ملجا الیه المضطرون و امل ما لدیه الراغبون یا من فتق العقول بمعرفته و اطلق الالسن بحمده و جعل ما امتن به علی عباده کفاء لنادیه حقه صل علی محمد و اله و اجعل للهموم علی عقلی سبیلا و لا للباطل علی عملی دلیلا و افتح لی یا فتاح ابواب رحمتک و اغنی یا مغنی برزقک و عافنی یا معافی من بلائک و اکفنی یا کافی من فقرک و آمنی یا مؤمن من فزعک و اجرنی یا مجیر من عذابک قبل ان یحول بینی و بین النطق و انت شاهد لی و علی و قبل ان تبکم لسانی و تختم علی فمی و قبل ان تنطق علی جوارحی شاهدا من سرائری و کن لی یا کافی غائبا و حاضرا فانک تعلم ما فی نفسی و تحیط بما فی رحلی و تعلم ما اریده قبل ارادتی و ابتدائی و تعلم ما اریده قبل ارادتی و ابتدائی و تعلم ما اریده قبل ارادتی و ابتدائ

بوسیدم و گفتم بآنجناب یابن رسول الله چه میگوئی در شریف عمر بن حمزه آیا او بر حق است فرمود نه و بسا هست که هدایت یابد
جز آنکه او نخواهد مرد تا اینکه مرا به بیند پس این خبر را ما از آن شیخ تازه و طرفه شمردیم پس زمانی طولانی گذشت و شریف عمر وفات
کرد و منتشر نشد که او آنجناب را ملاقات کرد پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم من بخاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود
آنرا و گفتم باو مثل کسی که بر او رد کند آیا تو نبودی که ذکر کردی که این شریف عمر نمیمیرد تا اینکه به بیند صاحب الامر علیه السلام
را که اشاره نموده بودی باو پس گفت بمن که از کجا عالم شدی که او آنجناب را ندیده آنگاه بعد از آن مجتمع شدیم با
شریف ابی المناقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را پس گفت ما شبی در نزد والد
خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد و قوتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما
که ناگاه شخصی را دیدیم که داخل شد بر ما که ترسیدیم از او و عجیب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال
کنیم پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن میگفت و پدرم میگریست آنگاه برخواست چون از انظار ما
غایب شد پدرم خود را بمشقت انداخت و گفت مرا بنشانید پس او را نشاندیم چشمهای خود را باز کرد و گفت کجاست
آن شخص که در نزد من بود پس گفتیم بیرون رفت از همانجا که آمد پس گفت او را طلب کنید پس در اثر او رفتیم پس درها را دیدیم
بسته و اثری از او نیافتیم پس برگشتیم بسوی او پس او را خبر دادیم از حال آن شخص و اینکه او را نیافتیم و ما سؤال کردیم از
پدر از حال آن شخص گفت این صاحب الامر سلام الله علیه بود آنگاه برگشت بحالت سنگینی که از مرض داشت و بیهوش
شد **مؤلف گوید** که ابو محمد حسن بن حمزه اقساسی معروف بعز الدین اقساسی از اجله سادات و شرفاء
و علماء کوفه و شاعری ماهری بود و ناصر بالله عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر بالله
عباسی بزیارت جناب سلمان رفتند پس مستنصر باو گفت که دروغ میگویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابیطالب
علیه السلام در یکشب سیر نمود از مدینه تا بمدائن و غسل داد سلمان را و در همانشب مراجعت نمود پس در جواب این ابیات را انشاد نمود

أنكرت ليلة إذ سار الوصي إلى ... أرض المدائن لما نالها طلبا
وغسل الطهر سلمانا وعاد إلى ... عرايض يثرب والإصباح ما وجبا
وقلت ذلك من قول الغلاة وما ... ذنب الغلاة إذا لم يوردوا كذبا
فآصف قبل رد الطرف من سبإ ... بعرش بلقيس وافى يخرق الحجبا
فأنت في آصف لم تغل فيه بلى ... في حيدر أنا غال إن ذا عجبا
إن كان أحمد خير المرسلين فذا ... خير الوصيين أو كل الحديث هبا

و مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا چهار رکعت نماز گذارده و تسبیح
زهرا علیها السلام فرستاد و مناجاتی طولانی پس از آن کرد که در کتب مزار موجود و در صحیفه ثانیه علویه ذکر نمودم و حال
از آن مسجد اثری نیست **حکایت نهم** قصه ابو راجح حمامی است علامه مجلسی در بحار نقل کرده از کتاب
السلطان المفرج عن اهل الایمان تالیف عالم کامل سید علی بن عبد الحمید نیلی نجفی که او گفته مشهور شده است در
ولایت و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصه ابو راجح حمامی که در حله بود بدرستیکه جماعتی از اعیان اماثل
اهل صدق و افاضل ذکر کرده اند آنرا که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد محقق شمس الدین محمد بن قارون سلمه الله

تعالی

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

تعالی که گفت در حله حاکمی بود که او را مرجان صغیر میگفتند و او از نا صبیان بود پس باو گفتند که ابو راجح پیوسته صحابه را سب میکند پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که بهلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند حتی آنکه صورت او را آنقدر زدند که از شدت آن دندانهای او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و بر نجر آهنی آنرا بستند و بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی از مو را داخل سوراخ بینی او کردند و سر آن ریسمان مو را بریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را بدست جماعتی از غوغای خود داد و ایشانرا امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیئت در کوچه های حله بکردانند و بزنند پس آن اشقیا او را بردند و چندان زدند تا آنکه بر زمین افتاد و بهلاکت رسید پس آن حالت او را بحاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر بقتل او نمود حاضران گفتند که او مردی پیر است و آنقدر جراحت باو رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج بکشتن ندارد و خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه امر کرد او را رها کردند و رو و زبان او از هم رفته و رم کرده بود و اهل او او را بردند بخانه و شک نداشتند که او در همانشب خواهد مرد پس چون صبح شد مردم ببرد او رفتند دیدند که او ایستاده است و مشغول نماز است و صحیح شده است و دندانهای ریخته او برگشته است و جراحتهای او مندمل گشته است و اثری از جراحتهای او نمانده و شکستهای روی او زایل شده بود پس مردم از حال او تعجب کردند و از امر او سؤال نمودند گفت که من بحالی رسیدم که مرگ را معاینه دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم پس بدل خود از حقتعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی نمودم از مولای خود حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و چون شب تاریک شد دیدم که خانه پر از نور شد ناگاه حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود که بیرون رو و از برای عیال خود کار کن که حقتعالی ترا عافیت عطا کرده است پس صبح کردم در اینحالت که می بینی و شیخ شمس الدین محمد بن قارون مذکور را حدیث گفت که قسم میخورم بخدای تبارک و تعالی که این ابو راجح مرد ضعیف اندام و زرد رنگ و بد صورت و کوسه و ضعیف بود و من دایم بان حمام میرفتم که او بود و او را بر آنحالت و شکل میدیدم که وصف کردم پس در صبح روز دیگر من بودم با آنها که بر او داخل شدند پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و بهمین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آنکه از دنیا رفت و چون خبر او شایع شد حاکم او را طلب نمود حاضر شد و دیروز او را بر آنحال دیده بود و امروز او را بر اینحال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید و دندانهای ریخته او را دید که برگشته پس حاکم لعین را از اینحال عجبی عظیم حاصل شده و او بیشتر از این وقتی که در مجلس خود می نشست پشت خود را بجانب مقام حضرت علیه السلام که در حله بود میکرد و پشت پلید خود را بجانب قبله و مقام انجناب مینمود و بعد از این قضیه روی خود را بمقام انجناب میکرد و با اهل حله نیکی و مدارا مینمود و بعد از آن چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره بآن خبیث فایده نبخشید

حکایت دهم قصه آنمرد کاشی مریض است که شفا یافته ببرکت آنحضرت سلام الله علیه و نیز در بحار ذکر فرموده که جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله بود پس در نجف علیل شد بمرض شدیدی تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت رفقای او او را در نجف نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح حجره در صحن مقدس داشت و آنمرد صالح هر روز در بر روی او می بست

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

و بیرون میرفت بصحرا برای تماشا و از برای برچیدن در ها پس در یکی از روزها آنمرد صالح گفت که دلم تنگ شده
و ازاین مکان متوحش شدم مرا امروز باخود ببر بیرون و در جائی بنداز آنگاه بهر جانب که خواهی برو پس گفت که آنمرد
راضی شد و مرا باخود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام میگفتند در جار
نجف پس مرا در آنجا نشانید و جامهٔ خود را در آنجا در حوضی که بود شست و بر بالای درختی که در آنجا بود انداخت و بصحرا رفت
و من تنها در آنمکان ماندم و فکر میکردم که آخر امر من بکجا منتهی میشود ناگاه جوان خوش روی گندم گونی را دیدم که داخل
آنصحن شد و بر من سلام کرد و بحجره که در آنمقام بود رفت و در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع بجای آورد که
من هرگز نماز بآن خوبی ندیده بودم و چون از نماز فارغ شد نزد من آمد و از احوال من سئوال نمود من باو گفتم که من
مبلائی مبتلا شدم که سینهٔ من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمیدهد تا آنکه سالم گردم و مرا از دنیا نمیبرد
تا آنکه خلاص گردم پس آنمرد بمن فرمود که مخزون مباش زود است که حقتعالی هر دو را بتو عطا کند پس از آنمکان گذشت
و چون بیرون رفت من دیدم که آنجامه از بالای درخت بر زمین افتاد و من از جای برخواستم و آن جامه را گرفتم و پوشیدم
و بر درخت انداختم پس بعد از آن با خود فکر کردم و گفتم که من نمیتوانستم که از جای برخیزم اکنون چگونه چنین شدم که
برخواستم و راه رفتم و چون در خود نظر کردم هیچگونه درد و مرضی در خویش ندیدم پس دانستم که آنمرد حضرت قائم علیه السلام
بود که حقتعالی ببرکت آن بزرگوار دعا جز او مرا عافیت بخشیده است پس از صحن آنمقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم کسی را
ندیدم پس بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آنحضرت را نشناختم پس صاحب حجره رفیق من آمد و از حال من
سئوال کرد و متحیر گردید و من او را خبر دادم بآنچه گذشت و او نیز بسیار متحیر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر شد
پس با او بحجره رفتم و سالم بود تا آنکه صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود آنگاه مریض شد و مرد و در صحن
مقدس دفن شد و صحت آمد و چیزی که حضرت قائم صلوات الله علیه باو خبر داد ظاهر شد که یکی عافیت بود و
یکی مردن **مؤلف گوید** مخفی نماند که در جملهٔ از اماکن محل مخصوصی است معروف بمقام انجناب مثل وادی السلام
و مسجد سهله و حله و خارج قم و غیر آن و ظاهر است که کسی در آنمواضع بشرف حضور مشرف یا از آنجناب معجزه در آنجا ظاهر
شده و ازاین جهت داخل شده در اماکن شریفهٔ متبرکه و محل انس و تردد ملائکه و قلت شیاطین در آنجا و این
خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادات است و در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را امکنه نهائی است
که دوست میدارد عبادت کرده شود در آنجا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه علیهم السلام و مقابر
امامزادگان و صلحاء و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیهٔ الهیه است برای بندگان درمانده و مضطر و مریض و مقروض و
مظلوم و هر انسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم متفرق قلوب و مشتت خاطر و مخل حواس که بآنجا پناه
برند و تضرع نمایند و بوسیلهٔ صاحب آنمقام از خداوند مسئلت کنند و دوای درد خود را بخواهند و مسئلت طلبند
و دفع شر اشرار کنند و بسیاری شده که بسرعت مقرون باجابت شده بامرض رفتند و با عافیت برگشتند
و مظلوم رفتند و منبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هر چه در آداب و احترام
آنجا بکوشند خیر در آنجا بیشتر ببینند و محتمل است همه آنمواضع داخل باشد در جملهٔ آنجا نها که خدای تعالی امر فرموده
که بالیست مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود و مدح فرموده از کسانیکه در بامداد و پسین در آنجا

تسبیح

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

تسبیح حقتعالی گویند و اینمقام را گنجایش شرح بیش از این نیست

حکایت یازدهم

قصه انار و وزیر ناصبی در بحرین

و نیز در آنکتاب شریف فرموده که جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدتی ولایت بحرین تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید بسبب حکومت مسلم آنولایت معمورتر شود و اصلح باشد بحال آن بلا و آنحاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آنحاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت باهل بحرین مینمود بسبب دوستی که اهل آنولایت نسبت باهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند پس آنوزیر لعین پیوسته حیلها و مکرها میکرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد پس در یکی از روزها وزیر خبیث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و بحاکم داد و حاکم چون نظر کرد در آن انار دید که بر آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله و چون حاکم نظر کرد دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمیماند پس از آن امر متعجب شد و بوزیر گفت که این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضه چه چیز است رای تو در باب اهل بحرین وزیر لعین گفت که اینها جماعتی اند متعصب انکار دلیل و براهین مینمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمائی و این انار را بایشان بنمائی پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تست ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما میان یکی از سه چیز یا جزیه بدهند با ذلت یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آنکه مفری ندارند یا آنکه مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمائی و اموال ایشان را بغنیمت برداری حاکم رای آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را بایشان نمود و بایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاوردید مردان شما را میکشیم و زنان و فرزندان شما را اسیر میکنیم و مال شما را بغارت برمیداریم یا آنکه باید جزیه بدهید با ذلت مانند کفار و چون ایشان این امور را شنیدند متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید پس بزرگان ایشان گفتند که ای امیر سه روز ما را مهلت ده شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوردیم بکن بما آنچه که میخواهی پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رایهای خود را جولان دادند تا آنکه ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اختیار نمایند پس چنین کردند آنگاه از میان ده کس سه کس را اختیار کردند پس یکی از آن سه نفر را گفتند که تو امشب بیرون رو بسوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه کن بامام زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام که او امام زمان ما است و حجت خداوند عالم است بر ما شاید که بتو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را پس آنمرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت کرد و گریه و تضرع کرد و خدا را خواند و استغاثه بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه نمود تا صبح و چیزی ندید و بنزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند و او مثل رفیق اول دعا و تضرع نمود چیزی ندید پس قلق و جزع ایشان زیاده شد پس سیمی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکار بود و اسم او محمد بن عیسی بود و او در شب سیم با سر و پای برهنه بصحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک و بدعا و گریه مشغول شد و متوسل بحقتعالی گردید که آن بلیه را از مؤمنان بردارد و بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی باو خطاب مینماید که ای محمد بن عیسی چرا ترا باینحال

می بینم

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

می بینم و چرا بیرون آمدی بسوی این بیابان او گفت که ای مرد مرا بگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آنرا ذکر نمیکنم مگر
از برای امام خود و شکوه نمیکنم آنرا مگر بسوی کسیکه قادر باشد بر کشف آن گفت ای محمد بن عیسی منم صاحب الامر ذکر کن
حاجت خود را محمد بن عیسی گفت اگر توئی صاحب الامر قصه مرا میدانی و احتیاج بگفتن من نداری فرمود که بلی راست میگوئی
بیرون آمده از برای بلیه که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است محمد بن عیسی
گفت که چون اینکلام معجز نظام را شنیدم متوجه آنجانب شدم که آن صدا میآمد و عرض کردم بلی ای مولای من تو میدانی
که چه چیز بما رسیده است و توئی امام ما و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما پس آنجناب فرمود ای محمد بن عیسی بدرستیکه
وزیر لعنه الله در خانه او درختی است از انار وقتی که آن درخت بار گرفت او از گل بشکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان
نصف هر یک از آنها بعضی از آن کتابت را نوشت و انار هنوز کوچک بود بر روی درخت انار را در میان آن قالب گل
گذاشت و آنرا بست پس چون در میان آن قالب بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند و چنین شد پس صباح چون
بنزد حاکم روید باو بگو که من جواب این بلیه را با خود آوردم ولکن ظاهر نمیکنم مگر در خانه وزیر پس وقتی داخل خانه وزیر شوید
بجانب راست خود در هنگام دخول غرفه خواهی دید پس بحاکم بگو که جواب نمیگویم مگر در آن غرفه زود است که وزیر ممانعت
میکند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن بآنکه بآن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو و تو اول
داخل غرفه شو پس در آن غرفه طاقچه خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن قالب گلی است
که آن ملعون آن حیله را در آن کرده است پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آنکه حیله او معلوم گردد و ای
محمد بن عیسی علامت دیگر آن است که بحاکم بگو که معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکند بغیر از دود و خاکستر
چیز دیگر در آن نخواهید یافت و بگو اگر راستی این سخن را میخواهی بدانید بوزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار را بشکند و چون
بشکند آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید و چون محمد بن عیسی این سخنان معجز نشان را از آن
امام عالیشان و حجت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل آنجناب زمین را بوسید و با شادی و سرور
بسوی اهل خود برگشت و چون صبح شد بنزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی کرد آنچه را که امام علیه السلام باو امر فرموده بود
و ظاهر گردید آن معجزاتی که آنجناب بآنها خبر داده بود پس حاکم متوجه محمد بن عیسی گردید و گفت این امور را کی بتو خبر داده بود
گفت امام زمان و حجت خدای بر ما والی گفت کیست امام شما پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا
آنکه بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه رسید حاکم گفت دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی
میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول او است و گواهی میدهم که خلیفه بعد از آنحضرت
بلافصل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است پس بهر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار
نمود و ایمان او نیکو شد و امر بقتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذر خواهی کرد و این قصه نزد اهل بحرین معروف است و قبر
محمد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت میکنند

حکایت دوازدهم

قصه مناظره مردی از شیعه با شخصی از اهل سنت

عالم فاضل خبیر میرزا عبد الله اصفهانی تلمیذ علامه مجلسی در فصل ثانی از خاتمه
قسم اول کتاب ریاض العلماء فرموده که شیخ ابو القاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی فاضل عالم کامل معروف بحا
سمی است و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است و ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب است و امیر سید حسین عاملی

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

معروف بمجتهد معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی فرموده در اواخر رساله خود که تالیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا
و آخرت در مقام ذکر بعضی از مناظرات واقعه میان شیعه و اهل سنت باین عبارت که دویم از آنها حکایت غریبه ایست
که واقع شد در بلده طیبه همدان میان شیعه اثنی عشری و میان شخصی سنی که دیدم آنرا در کتاب قدیمی که محتمل است
حسب عادت تاریخ کتابت آن سیصد سال قبل ازاین باشد و مسطور در آنکتاب باین نحو بود که واقع شد میان بعضی
از علمای اهل سنت که اسلم و رفیع الدین حسین است مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت
در اکثر احوال و در سفرها و هریک ازاین دو فخمی نمیکرد مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت میداد ابو القاسم
رفیع الدین را بنصب یعنی میگفت با ناصبی و نسبت میداد رفیع الدین ابو القاسم را برفض و میان ایشان در اینمعنا جهت
مباحثه در مذهب واقع نمیشد تا آنکه اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق میگفتند صحبت میان ایشان و
در اثنای مکالمه تفضیل داد رفیع الدین حسین فلان و فلان را بر امیر المؤمنین علیه السلام و ابو القاسم رد کرد رفیع الدین را و تفضیل
داد امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر فلان و فلان و ابو القاسم استدلال کرد برای مذهب خود بآیات و احادیث
بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آنجناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را و استدلال
کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی بمخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او بخطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار
و نیز گفت که ابو بکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار بمصاهرت و خلافت و امامت و نیز رفیع الدین گفت دو حدیث
است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که صادر شده در شان ابی بکر یکی آنکه تو بمنزله پیراهن منی الخ و دومی که پیروی کنید
بدو نفر که بعد از منند ابی بکر و عمر ابو القاسم شیعی بعد از شنیدن اینمقال از رفیع الدین گفت بچه وجه و سبب تفضیل میدهی
ابو بکر را بر سید و صیا و سند اولیا و حامل لواء و بر امام جن و انس قسیم دوزخ و جنت و حال آنکه تو میدانی که آنجناب
صدیق اکبر و فاروق ازهر است برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و زوج بتول و نیز میدانی که آنجناب وقت فرار رسول
خدا بسوی غار از ظلمه و فجره کفار خوابید بر فرش آنحضرت و مشارکت نمود با آنحضرت در حالت عسر و فقر و سد فرمود
رسول خدا درهای صحابه را از مسجد مگر باب آنجناب را و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود بجهت شکستن اصنام
در اول اسلام و تزویج فرمود حق جل و علی فاطمه را بعلی علیه السلام در ملأ اعلی و مقابله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را
و شرک نیاورد بخدای تعالی بقدر بهم زدن چشمی بخلاف آن سه و تشبیه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه
السلام را بپیغمبر در آنجا که فرمود هر که خواهد نظر کند بسوی آدم در علمش و بسوی نوح در فهمش و بسوی موسی در شدتش
و بسوی عیسی در زهدش پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام و با وجود این فضایل و کمالات ظاهره با هره
و قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد و با برگردانیدن آفتاب برای او چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر
بر علی علیه السلام چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل میدهد علی علیه السلام را بر ابی
بکر با یه خصوصیتش با ابو القاسم منهدم شد و بعد از گفتگوئی چند رفیع الدین با ابی القاسم گفت هر مردی که بمسجد میاید
پس هر چه حکم کند از من یا مذهب تو اطاعت میکنیم و چون عقیده اهل همدان بر ابو القاسم مکشوف بود یعنی میدانست
که از اهل سنت اند خالف نبود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین لکن بجهت کثرت مجادله و مباحثه قبول
نمود ابو القاسم شرط مذکور را باکراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور بدون فاصله وارد شد جوانیکه ظاهر بود

از رفیع الدین حسین اصفهانی که در همدان بود و میان او و ابو القاسم حاکی است

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر میآید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد نزد ایشان رفیع الدین از جا برخواست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام بآنجوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود برای آنجوان و قسم مؤکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد آنجوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود

مَتیٰ اَقُلْ مَوْلایَ اَفْضَلُ مِنْهُما ... اَکُنْ لِلَّذی فَضَّلْتُهُ مُتَنَقِّصا

اَلَمْ تَرَ اَنَّ السَّیْفَ یُزْری بِحَدِّهِ ... مَقالُکَ هٰذا السَّیْفُ اَحْذیٰ مِنَ الْعَصا

احذی ای اقطع

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او خواستند که تفتیش نمایند از حال آنجوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد و رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب عجیب را ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثنا عشری را صاحب ریاض پس از نقل این قصه از کتاب مذکور فرمود که ظاهراً آنجوان حضرت قائم علیه السلام بوده و مؤید این کلام است آنچه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور پس با تغییر و زیادتی در کتب علما موجود است باین نحو

یَقُولُونَ لی فَضِّلْ عَلِیّاً عَلَیْهِمُ ... فَلَسْتُ اَقُولُ التِّبْرُ اَعْلیٰ مِنَ الْحَصا

اِذا اَنَا فَضَّلْتُ الْاِمامَ عَلَیْهِمُ ... اَکُنْ بِالَّذی فَضَّلْتُهُ مُتَنَقِّصا

اَلَمْ تَرَ اَنَّ السَّیْفَ یُزْری بِحَدِّهِ ... مَقالَةُ هٰذا السَّیْفُ اَعْلیٰ مِنَ الْعَصا

و در ریاض فرموده که آن دو بیت ماده این ابیات است یعنی منشی آن از آن حکایت اخذ نموده

حکایت سیزدهم

قصه عافیت یافتن جناب شیخ حر عاملی است از مرض خود ببرکت آنحضرت سلام الله علیه محدث جلیل شیخ حر عاملی در اثبات الهداة فرموده که من در زمان کودکی که ده سال داشتم بمرض سختی مبتلا شدم بنحوی که اهل و اقارب من جمع شدند و گریه میکردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مرد در آنشب پس دیدم پیغمبر و دوازده امام را صلوات الله علیهم و من در میان خواب و بیداری بودم پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه کردم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطرم نماند جز آنکه آنجناب در حق من دعا کرد پس سلام کردم بر صاحب علیه السلام و با آنجناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم ای مولای من میترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل بدست نیاوردم پس فرمود نترس زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی ترا شفا میدهد و عمر خواهی کرد عمر طولانی آنگاه قدحی بدست من داد که در دست مبارکش بود پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم بآنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز

حکایت چهاردهم

قصه ملاقات مقدس اردبیلی است آنحضرت را سید محدث جزائری سید نعمة الله در انوار النعمانیه فرموده که خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی ره تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علام بود و در نهایت فضل و ورع بود و او نقل کرد که مرا حجره بود در مدرسه که محیط است بقبه شریفه پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیاری از شب گذشته بود پس بیرون آمدم از حجره و نظر میکردم در اطراف حضرت شریفه و آنشب سخت تاریک بود پس مردی را دیدم که رو بحضرت شریفه کرده میآید پس گفتم

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

شاید این در دهست آمده که بدزد چیزی از قندیلها را پس از منزل خود بیرون آمدم و رفتم بر در یکی او را دیدم مرا نمید پس رفت بر یکی دیگر هم مطمئن و ایستاد پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دوم و سیم بهمین ترتیب و مشرف شد بر قبر شریف پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او پس شناختم او را زاد را که سخن میگفت با امام علیه السلام در مسئله علیه السلام از مسجد بیرون رفت از بلد و متوجه شد بسوی مسجد کوفه پس من از عقب او رفتم او مرا نمید پس چون رسید بمحراب مسجد که امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا شهید شده بود ایستاد و نماز کرد و من او را که سخن میگوید با شخصی دیگر در همان مسئله پس برگشت و من از عقب او برگشتم او مرا نمید پس چون رسید بدروازه ولایت صبح روشن شده بود پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم یا مولانا من بودم با تو از اول تا آخر پس مرا آگاه کن که شخص اول کی بود که در قبه شریفه با او سخن میگفتی و شخص دوم کی بود که با او سخن میگفتی در کوفه پس عهد ها از من گرفت که خبر ندهم بسر او تا آنکه وفات کند پس بمن فرمود ای فرزند من مشتبه میشود بر من بعضی از مسائل پس لسبا هست بیرون میروم در شب نزد قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام و در آن مسئله با آنجناب تکلم میکنم و جواب میشنوم و در این شب حواله فرمود مرا بسوی صاحب الزمان علیه السلام و فرمود که فرزندم مهدی علیه السلام است در مسجد کوفه هست پس برو نزد او و این مسئله را از او سؤال کن و این شخص مهدی علیه السلام بود

حکایت یازدهم

قصه مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی است و آنچنان هست که در شرح من لایحضره الفقیه در ضمن احوال متوکل بن عمیر راوی صحیفه کامله سجادیه ذکر نموده که من در اوایل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا ورد ذکر جنابش قراری نبود تا آنکه دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب الزمان صلوات الله علیه ایستاده در مسجد جامع قدیمه که در اصفهان هست قریب بدر طنابی که الآن مدرس من است پس سلام کردم بر آنجناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم پس نگذاشت مرا و گرفت مرا پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آنجناب مسائلی را که مشکل شده بود بر من که یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و میگفتم که آنها نیست بنحوی که از من خواسته اند و همیشه مشغول بودم بقضا و میسر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از شیخ خود شیخ بهائی رحمه الله از حکم آن پس گفت بجای نماز ظهر و عصر و مغرب بقصد نماز شب و من چنین میکردم پس سؤال کردم از حجت علیه السلام که من نماز شب بگذارم فرمود بکن و بجای نیار مانند آن نماز مصنوعی که میکردی و غیر انها از مسائلی که در خاطرم نماند آنگاه گفتم ای مولای من مینویس بنویسد برای من که برسم بخدمت جناب تو در هر وقتی پس عطا کن بمن کتابی که همیشه عمل کنم بر آن پس فرمود له من عطا کردم بحجة تو کتابی بمولا محمد تاج و من در خواب او را می شناختم پس فرمود برو و بگیر آنکتاب را از او پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آنجناب بود بسمت دار البطیخ که محله ایست از اصفهان پس چون رسیدم بآنشخص و مرا دید گفت ترا صاحب الامر علیه السلام فرستاده نزد من گفتم آری پس بیرون آورد از بغل خود کتابی را که چون باز کردم آنرا ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است پس بوسیدم آنرا و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم از نزد او و متوجه شدم بسوی صاحب علیه السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود پس شروع کردم در تضرع و گریه و فغان بجهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب در دلم چنین افتاده بود که مولا محمد همان شیخ بهائی است و نامیدن حضرت او را بتاج بجهة اشتهار او است در میان علما پس چون رفتم بمدرس او که در جوار مسجد جامع بود دیدم او را که مشغول است بمقابله صحیفه کامله و خواننده سید صالح امیر ذو الفقار گلپایگانی بود

پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آنکار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود لکن بجهت غمی که بر من مستولی بود
نفهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه میکردم پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را باو گفتم و گریه میکردم بجهة فوات کتاب پس
شیخ گفت بشارت باد ترا بعلوم الهیه و معارف یقینیه و تمام آنچه همیشه میخواستی و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوف
بود و او مایل بود بآن پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آنکه در دلم افتاد که بروم بآن سمتی که در خواب بآنجا
رفتم پس چون رسیدم بمحله دار بطیخ دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب بتاج پس چون رسیدم باو و سلام
کردم براو گفت یا فلان کتب وقفیه در نزد من است که هر طلبه که میگیرد از آن عمل نمیکند بشروط وقف و تو عمل میکنی بآن
بیا و نظر کن باین کتب و هر چه را که محتاجی بآن بگیر پس با او رفتم در کتابخانه او پس اول کتابی که بمن داد کتابی بود که در خواب
دیده بودم پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم مرا کفایت میکند و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد شیخ
و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جد پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهید ره نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الرؤسا
و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس بدون واسطه یا بیک واسطه و نسخه که حضرت صاحب الامر علیه السلام بمن
عطا فرمود از خط شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه حتی در نسخها که در حاشیه آن نوشته شده
بود و بعد از آن که فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من و ببرکت عطای حجت علیه السلام گردید صحیفه کامله در
بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان زیرا که برای اکثر مردم صحیفهای متعدده است و اکثر ایشان صلحا
و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این آثار معجزه ایست از حضرت صاحب الامر علیه السلام و آنچه
خداوند عطا فرمود بمن بسبب صحیفه احصای آنرا نمیتوانم بکنم **مؤلف گوید** که علامه مجلسی ره در بحار صورت اجازه
مختصری از والد خود از برای صحیفه کامله ذکر نموده و در آنجا گفته که من روایت میکنم صحیفه کامله را که ملقب است بزبور آل
محمد علیهم السلام و انجیل اهل بیت علیهم السلام و دعای کامل باسانید بسیار و طریقهای مختلفه یکی از آنها آنست که
من روایت میکنم او را بنحو مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفه رحمن صلوات الله علیه در خوابی طولانی الخ

حکایت شانزدهم قصه گل و خرابات علامه مجلسی در بحار فرموده که جماعتی مرا خبر دادند از سید سند
فاضل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده که گفت شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم ناگاه جوانی
نیکوروی را دیدم که مشغول طواف بود چون نزدیک من رسید یکطاقه گل سرخ بمن داد و آنوقت موسم گل
نبود و من آن گل را گرفتم و بوئیدم و گفتم این از کجا است ای سید من فرمود که از خرابات برای من آورده اند آنگاه
از نظر من غایب شد و من او را ندیدم **مؤلف گوید** که شیخ اجل اکمل شیخ علی بن عالم نحریر شیخ محمد
بن محقق مدقق شیخ حسن صاحب معالم ابن عالم ربانی شهید ثانی رحمهم الله در کتاب رد المنثور در ضمن احوال والد
خود شیخ محمد صاحب شرح استبصار و غیره که مجاور مکه معظمه بود در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجه
او دختر سید محمد بن ابی الحسن ره و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را
در طول آن شب و از چیزهائیکه مشهور است اینکه او طواف میکرد پس مردی آمد و عطا نمود باو گلی از گلهای زمستان
که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود پس باو گفت که این را از کجا آوردی گفت که از این خرابات
اراده کرد که او را ببیند پس از این سؤال پس او را ندید و مخفی نماند که سید جلیل میرزا محمد استرابادی سابق

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

الذکر صاحب کتب رجالیه معروفه و آیات الاحکام مجاور مکه معظمه بود و استاد شیخ مذکور و مکرر در شرح استبصار با توقیر
اسم او را میبرد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیه و میشود که این قضیه برای هر دو روی داده باشد و یا
راوی اشتباه کرده بجهت اتحاد اسم و بلد و حالت اگرچه دویم بنظر اقرب میآید **حکایت هفدهم** قصه تشرف
شیخ قاسم است بلقاء آنحضرت علیه السلام سید فاضل متبحر سید علیخان حویزی نقل کرده که خبر داد مرا مردی از اهل
ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم میگویند و او بسیار بحج میرفت گفت روزی خسته شدم از راه رفتن پس خوابیدم
در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند چون بیدار شدم دانستم از وقت
که خوابم طول کشید و اینکه حاج از من دور شدند و نمیدانستم که بکدام طرف متوجه شوم پس بسمتی متوجه شدم و باواز بلند
فریاد میکردم یا ابا صالح و قصد میکردم باین صاحب الامر علیه السلام را چنانچه ابن طاوس ذکر کرده در کتاب امان در
بیان آنچه گفته میشود در وقت گم شدن راه پس در اینحال که فریاد میکردم ناگاه سواری را دیدم که بر ناقه ایست در
زی عربهای بدوی چون مرا دید فرمود بمن که تو منقطع شدی از حاج پس گفتم آری فرمود سوار شو در عقب من که ترا برسانم
بدانجماعت پس در عقب او سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدم بقافله چون نزدیک شدیم مرا فرود آورد و فرمود
برو از پی کار خود پس گفتم باو که مرا عطش اذیت کرده است پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن آب بود و مرا از
آن سیراب نمود پس قسم بخداوند که آن لذیذتر و گواراتر آبی بود که آشامیده بودم آنگاه رفتم تا داخل شدم در حاج
و ملتفت شدم باو پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آن تا آنکه مراجعت کردیم ؛

حکایت هیجدهم قصه استغاثه مردی سنی بآنحضرت علیه السلام و رسیدن آنحضرت بفریاد او خبر داد
مرا عالم جلیل و حبر نبیل مجمع فضایل و فواضل شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت
و خبرت و از تلامذه خاتم المحققین الشیخ مرتضی اعلی الله مقامه و سید سند استاد اعظم دام ظله بود و چون اهل بلاد
لار و نواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی آنمرحوم را بآنجا فرستادند در سفر و حضر سالها مصاحبت
کردم با او در فضل و خلق و تقوی مانند او کمتر دیدم نقل کرد که وقتی از زیارت ابیعبدالله علیه السلام مراجعت کرده بودم و از
راه آب فرات بسمت نجف اشرف میرفتم پس در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج بود نشستم و اهل آن کشتی همه از اهل
حله بودند و از طویرج راه حله و نجف جدا میشود پس آنجماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر
که با ایشان بود و در عمل ایشان داخل نبود آثار سکینه و وقار از او ظاهر نه خنده میکرد و نه مزاح و آنجماعت بر مذهب او
قدح میکردند و عیب میگرفتند با اینحال در ماکل و مشرب شریک بودند بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود
تا رسیدیم بجائی که بجهة کمی آب ما را از کشتی بیرون کردند در کنار نهر راه میرفتیم پس اتفاق افتاد که با آنشخص مجتمع شدیم
پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او گفت ایشان خویشان منند از اهل
سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز چون ایشان بودم و ببرکت حجت صاحب الزمان
علیه السلام شیعه شدم پس از کیفیت آن سؤال کردم گفت اسم من یاقوت و شغلم فروختن روغن در کنار جسر حله پس
در سالی بجهة خریدن روغن بیرون رفتم از حله باطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب پس چند منزلی
دور شدم تا آنچه خواستم خریدم و با جماعتی از اهل حله برگشتم در بعضی از منازل چون فرود آمدیم خوابیدیم چون

ذکر آنکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

بیدار شدم کسی را ندیدم همه رفته بودند و راه مادر صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت در نزدیکی آن معمور نبود مگر بعد از فراسخ بسیار پس برخواستم و بار کردم و در عقب آنها رفتم پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع و عطش روز خائف بودم پس استغاثه کردم بخلفاء و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرع نمودم فرجی ظاهر شد پس در نفس خود گفتم که من از ما در میشنیدم که او میگفت ما را امام زنده است که کنیه اش ابو صالح است گمشدگان را براه میاورد و درماندگان را بفریاد میرسد و ضعیفان را اعانت میکند پس با خداوند معاهده کردم که من با او استغاثه میکنم اگر مرا نجات داد بدین مادرم در آیم پس او را نداکردم و استغاثه نمودم پس ناگاه کسی را دیدم که با من راه میرود و بر سر شش عمامه سبزیست که رنگش مانند این بود و اشاره کرد بعلفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود آنگاه راهرا با و نشان داد و امر فرمود که بدین مادرش در آیم و کلماتی فرمود که من یعنی مؤلف کتاب فراموش کردم و فرمود برو دی میرسی بقریه که اهل آنجا همه شیعه اند گفتم یا سیدی یا سیدی با من نمیائید تا این قریه فرمود نه زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد بمن استغاثه کردند باید ایشان را نجات دهم این حاصل کلام آنجناب بود که در خاطر ماند پس از نظرم غایب شد پس اندکی نرفتم که بآنقریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود و آنجماعت روز بعد بآنجا رسیدند پس چون بمحله رسیدم رفتم نزد فقیهای کاملین سید مهدی قزوینی ساکن حله قدس الله روحه و قصه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آنجناب را ملاقات کنم پس فرمود چهل شب جمعه زیارت کن ابیعبد الله علیه السلام را پس مشغول شدم و از حله برای زیارت شب جمعه بآنجا میرفتم تا آنکه یکی باقی ماند روز پنجشنبه بود که از حله رفتم مگر ملاحون بدروازه شهر رسیدم دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از وارد ین مطالبه تذکره میکنند من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن پس متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دروازه پس چند دفعه خواستم که خود را مختفی کرده از آنجا بگذرم میسر نشد در اینحال صاحب خود حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که در هیئت طلاب عجم عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است چون آنجنابرا دیدم استغاثه کردم پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه کرد و کسی مرا ندید چون داخل شدم دیگر آنجناب را ندیدم و متحیر باقی ماندم

حکایت نوزدهم

قصه علامه بحر العلوم ره در مکه و ملاقات او آنحضرت را نقل کرد جناب عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلمانی از مظهر امور علامه بحر العلوم در ایام مجاورت مکه معظمه گفت که آنجناب با آنکه در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنائی نداشت بکثرت مصارف و زیاد شدن مخارج پس اتفاق افتاد روزی که چیزی نداشتیم پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست پس چیزی نفرمود و عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه میکرد و بخانه میآمد و در اطاقی که مختص بخودش بود میرفت پس ما قلیانی برای او میبردیم آنرا میکشید آنگاه بیرون میآمد و در اطاق دیگری می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع میشدند پس برای هر صنف بطریق مذهبش درس میگفت پس در آنروز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم چون از طواف برگشت و حسب العاده قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید پس سید بشدت مضطرب شد و بمن گفت قلیانرا بگیر و از اینجا بیرون برو خود بشتاب برخواست و رفت نزد یک در و در را باز کرد پس شخص جلیلی بهیئت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب در دم در نشست

و بمن اشاره کرد که قلیانرا نزدیک بنرم پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن میگفتند آنگاه برخواست پس سید بشتاب برخواست
و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه که آنرا در در خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ متغیر شده
بازگشت و براتی بدست من داد و گفت این حواله ایست بر مرد صرافی که در کوه صفا است برو نزد او و بگیر از او آنچه بر او حواله
شده پس آن براترا گرفتم و بردم آنرا نزد همان مرد چون براترا گرفت و نظر نمود در آن بوسید و گفت برو و چند حمال بیاور
پس رفتم و چهار حمال آوردم پس بقدری که آن چهار نفر قوت داشتند ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال
فرانسه پنج قران عجمی است و چیزی زیاده پس حمالها آن ریالها را بمنزل آوردند پس روزی رفتم نزد آن صراف که از حال او مستفسر
شوم و اینکه آن حواله از کی بود پس نه صرافی دیدم و نه دکانی پس از کسی که در آنجا حاضر بود پرسیدم از حال صراف گفت
ما در اینجا هرگز صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلان می نشیند پس دانستم که این از اسرار ملک علام بود و خبر داد مرا باین حکایت
فقیه نبیه و عالم وجیه صاحب تصانیف رائقه و مناقب فائقه شیخ محمد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی
ثقات از شخص مذکور **حکایت بیستم** قصه بحر العلوم در سرداب مطهر خبر داد مرا سید سند و عالم محقق
معتمد بصیر سید علی سبط جناب بحر العلوم اعلی الله مقامه مصنف برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد از صفی متقی و
ثقه زکی سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر مواظب خدمات داخلی و خارجی او گفت
با آنجناب بودم در سفر زیارت سامره و یرا حجره بود که تنها در آنجا میخوابید و من حجره داشتم متصل بآن حجره و نهایت
مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز و شبها مردم جمع میشدند در نزد آنمرحوم تا آنکه پاسی از شب میگذشت
پس در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند پس او را دیدم که گویا کراهت دارد اجتماع را
و دوست دارد خلوت شود و با هر کس سخنی میگوید که در آن اشاره ایست بتعجیل کردن او در رفتن از نزد او پس مردم متفرق
شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم پس بحجره خود رفتم و تفکر میکردم در حالت سید در این شب
و خواب از چشمم کناره کرد پس زمانی صبر کردم آنگاه بیرون آمدم مختفی که از حال سید تفقدی کنم پس دیدم در حجره بسته
پس از شکاف در نگاه کردم دیدم چراغ بحال خود روشن و کسی در حجره نیست پس داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم
که امشب نخوابیده پس با پای برهنه خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم پس داخل شدم در صحن شریف دیدم درهای
قبه عسکریین علیهما السلام بسته پس در اطراف خارج حرم تفحص کردم اثری از او نیافتم پس داخل شدم در صحن سرداب
پس دیدم درهای او باز است پس از درجهای آن پائین رفتم آهسته بنحوی که هیچ حسی و حرکتی ظاهر برای من نبود پس
همهمه شنیدم از صفه سرداب که گویا کسی با دیگری سخن میگوید و من کلمات را تمیز نمیدادم تا آنکه سه یا چهار پله مانده
و من در نهایت آهستگی میرفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه میکنی و چرا از خانه
بیرون آمدی پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن چون چوب خشک پس عزم کردم برجوع پیش از جواب باز بخود گفتم
چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که ترا شناخت از غیر طریق حواس پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در
خلال عذرخواهی از پله ها پائین رفتم تا بآنجا که صفه را مشاهده مینمودم پس سید را دیدم که تنها مواجه قبله ایستاده و اثری
از کس دیگر نیست پس دانستم که او سخن میگفت با غایب از ابصار صلوات الله علیه **حکایت بیست و یکم**
در تاکید آنحضرت در خدمت گذاری پدر پیر جناب عالم عامل و فاضل کامل قدوة الصلحا آسید محمد موسوی رضوی

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

نجفی معروف بهندی که از اتقیاء علماء و ائمه جماعت حرم امیر المؤمنین علیه السلام است نقل کرد از جناب عالم ثقه شیخ باقر
بن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف از شخص صادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمیکرد در خدمت گذاری
او حتی آنکه خود برای او آب در مستراح حاضر میکرد و می ایستاد منتظر او که بیرون آید و بمکانش برساند و همیشه مواظب خدمت
او بود مگر در شب چهارشنبه که بمسجد سهله میرفت آنگاه ترک نمود رفتن بمسجد را پس پرسیدم از او سبب ترک کردن او رفتن
بمسجد را پس گفت چهل شب چهارشنبه بآنجا رفتم چون شب چهارشنبه اخیری شد میسر نشد برای من رفتن مگر نزدیک
مغرب پس تنها رفتم و شب شد و من میرفتم تا آنکه ثلث راه باقی ماند و شب ماهتابی بود پس شخص اعرابی را دیدم
که بر اسبی سوار است و رو بمن کرده پس در نفس خود گفتم زود است که این مرا برهنه کند چون بمن رسید بزبان عرب بدوی
با من سخن گفت و از مقصد من پرسید گفتم مسجد سهله فرمود با تو چیزی هست از خوردنی گفتم نه فرمود دست خود را داخل
در جیب خود کن گفتم در آن چیزی نیست پس دست در جیب خود داخل کردم در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل
خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم پس در جیبم ماند آنگاه بمن فرمود اوصیک بالعود اوصیک بالعود سه مرتبه
و عود بلسان عرب بدوی پدر پیر را میگویند وصیت میکنم ترا به پدر پیر تو آنگاه از نظرم غایب شد پس دانستم که او
مهدی علیه السلام است و اینکه آنجناب راضی نیست بمفارقت من از پدرم حتی در شب چهارشنبه پس دیگر نرفتم
بمسجد و این حکایت را یکی از علماء معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد **مؤلف عباس گوید** که آیات و اخبار در
توصیه بوالدین و امر باحسان و نیکی بایشان بسیار است و شایسته دیدم که بذکر چند حدیث در اینجا تبرک جویم شیخ
کلینی روایت کرده از منصور بن حازم که گفت گفتم بحضرت صادق علیه السلام که کدام عمل افضل اعمال است فرمود
نماز در وقت آن و نیکی بوالدین و جهاد در راه خدا و نیز کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود مردی
خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرفیاب شد عرض کرد یا رسول الله من رغبت دارم در جهاد و نشاط دارم
حضرت فرمود پس برو بجهاد در راه خدا همانا اگر کشته شوی زنده باشی نزد خدا و روزی خوری و اگر بمیری اجرت
با خدا باشد و اگر برگردی بیرون بیائی از گناهان خود مانند روزی که بدنیا آمده عرض کرد مرا پدر و مادری است
که هر دو کبیر یعنی پیرند و میگویند انس با من دارند و کراهت دارند از رفتن من بجهاد حضرت فرمود پس قرار بگیر با پدر
و مادرت قسم بآنخدائیکه جانم در دست قدرت او است که انس ایشان بتو یک روز و شبی بهتر است از جهاد
یکسال و نیز روایت کرده شیخ کلینی خبری که حاصلش آن است که زکریا ابن ابراهیم شخصی بود نصرانی اسلام آورد
و حج کرد و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد که پدر و مادرم و اهل بیتم نصرانی میباشند و مادرم
نابینا است و من با ایشان میباشم و از کاسه ایشان غذا میخورم حضرت فرمود گوشت خوک میخورند گفتم نه و دست هم
بآن نمیگذارند فرمود باکی نیست آنوقت حضرت سفارش فرمود او را به نیکی کردن بمادرش زکریا گفت چون
بکوفه مراجعت کردم با مادرم بنای لطف و مهربانی گذاشتم طعام باو میخورانیدم و شپش جامه و سرش را میجستم و
خدمت میکردم او را مادرم بمن گفت ای پسر جان من تو وقتی که در دین من بودی با من این نحو رفتار نمیکردی
پس چه شده که از وقتی که داخل در دین حنیف اسلام شدی این نحو با من نیکی میکنی گفتم که مردی از اولاد
پیغمبر ما مرا امر باین نمود مادرم گفت این مرد پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست لکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من این

در فضیلت احسان بوالدین

پیغمبر است

پیغمبر است زیرا که این وصیتی که بتو کرده وصیتهای پیغمبران است گفتم ای مادر بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست او پسر پیغمبر است مادرم
گفت ای پسر جان من دین تو بهترین دینها است عرض کن آنرا بر من عرضه کردم بر او داخل در اسلام شد و تعلیم کردم
او را نماز پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بجا آورد پس دردی او را عارض شد در آنشب دیگر باره گفت ای پسر جان من
اعاده کن بر من آنچه را که یاد من دادی پس اقرار کرد بآن و وفات کرد چون صبح شد مسلمانان او را غسل دادند و من نماز
گذاردم بر او و در قبر گذاشتم او را و نیز روایت کرده از عمار بن حیان که گفت خبر دادم بحضرت صادق علیه السلام که اسماعیل
پسرم بمن نیکی میکند حضرت فرمود من او را دوست میداشتم اکنون محبتم زیاد شد باو همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله
خواهر رضاعی داشت وقتی وارد بر آنحضرت شد چون نظر حضرت بر او افتاد مسرور شد و ملحفه خود را که معنی آن چادر است
برای او پهن کرد و او را روی آن نشانید پس رو کرد و با او سخن میفرمود و در صورتش میخندید پس برخواست و رفت و برادرش
آمد حضرت با او آن نحو رفتاری که با خواهرش کرد با او نکرد عرض کردند یا رسول الله با خواهرش سلوکی فرمودید که با خودش
بجای نیاوردید با آنکه او مرد است مراد آنکه او اولی است از خواهرش بآن نحو محبت و التفات فرمود وجهش آن بود که
او بوالدین خود بیشتر نیکی میکرد و از ابراهیم بن شعیب روایت فرموده که گفت گفتم بحضرت صادق علیه السلام که
براستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده و ما او را بر میداریم هرگاه اراده حاجت کند فرمود اگر بتوانی این کار را تو بکن
یعنی تو او را در بر گیر و بردار در وقتی که حاجت دارد و بدست خود لقمه بگیر برای او زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا
یعنی از آتش جهنم و شیخ صدوق روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود هر که دوست دارد که حقتعالی
آسان کند بر او سکرات مرگ را پس باید خویشان خود را صله کند و بوالدین خود نیکی نماید پس هرگاه چنین کرد حقتعالی
آسان کند بر او سکرات مرگ را و نرسد او را پریشانی در دنیا هرگز

حکایت بیست و دوم

قصه تشرف شیخ حسین آل رحیم است بلقاء آنحضرت شیخ عالم فاضل شیخ باقر نجفی نجل عالم عابد شیخ هادی کاظمی معروف
بآل طالب است نقل کرد که مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف بآل رحیم که او را شیخ حسین رحیم میگفتند
و نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کامل مصباح الاتقیاء شیخ طه از آل جناب عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل شیخ حسین
نجف که حال امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف و در تقوی و صلاح و فضل مقبول خواص و عوام که شیخ حسین
مزبور مردی بود پاک طینت و فطرت و از مقدسین مشتغلین مبتلا بمرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون میآمد از سینه
اش با اخلاط و با اینحال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود و غالب اوقات میرفت نزد اعراب بادیه
نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند بجهة تحصیل قوت هر چند که جو باشد و با اینمرض و فقر دلش مایل شد بزنی از
اهل نجف و هر چند او را خواستگاری میکرد بجهة فقرش کسان آن زن او را اجابت نمیکردند و از این جهت نیز در هم و غم
شدیدی بود و چون مرض و فقر و مأیوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت ساخت عزم کرد بر کردن آنچه معروفست
در میان اهل نجف که هر که را امر سختی روی دهد چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن بمسجد کوفه را که لامحاله حضرت
حجت عجل الله فرجه را بنحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش باو خواهد رسید مرحوم شیخ باقر نقل کرد
که شیخ حسین گفت که من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم چون شب چهارشنبه آخر شد و آن شب
تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی میوزید که با او بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکه که داخل در مسجد است و

آنکه

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

و آمد که شرقیه مقابل در اول است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد میشود و متمکن از دخول در مسجد نبودم بجهة خونیکه
از سینه میآمد و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن هم در مسجد روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما
را از من دفع کند دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد و فکر میکردم که شبها تمام شد و این شب آخر است
نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و اینهمه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم در چهل شب که از نجف
میآیم بمسجد کوفه و در اینحال جز یاس برایم نتیجه ندهد و من در اینکار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود و آتش روشن کرده
بودم بجهة گرم کردن قهوه که از نجف با خود آورده بودم و بخوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود که ناگاه شخصی از سمت در اول
مسجد متوجه من شد چون از دور او را دیدم مکدر شدم و با خود گفتم که این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد آمده نزد من که
قهوه بخورد و من امشب بیقهوه می مانم در این شب تاریک هم و غمم زیاد خواهد شد در این فکر بودم که او بمن رسید و سلام
کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از آنهائیست که در اطراف
نجفند و من گاهی بر ایشان وارد میشدم پس پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است گفت که از بعض ایشانم پس
اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجفند بردم گفت نه از آنها نیستم پس مرا بغضب آورد از روی سخریه و استهزاء
گفتم آری تو از ظریطره و این لفظی است بیمعنی پس از سخن من تبسم کرد و گفت بر تو حرجی نیست من از هر کجا باشم ترا چه محرک
شده که باینجا آمدی گفتم بتو هم نفعی ندارد سؤال کردن از این امور گفت چه ضرر دارد که مرا خبر دهی پس از حسن اخلاق
و شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم باو مایل شد و چنان شد که هر چه سخن میگفت محبتم باو زیاد میشد پس برای او از
تنتن سبیلی ساختم و باو دادم گفت تو آن را بکش من نمیکشم پس برای او در فنجان قهوه ریختم و باو دادم گرفت و اندکی
از آن خورد آنگاه بمن داد و گفت تو آنرا بخور پس گرفتم و آنرا خوردم و ملتفت نشدم که تمام آنرا نخورده و آناً فآناً محبتم باو
زیاد میشد پس گفتم ای برادر امشب ترا خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی آیا نمیآئی با من که برویم بنشینیم در
مقبره جناب مسلم گفت میآیم با تو حال خبر خود را نقل کن گفتم ای برادر واقع را برای تو نقل میکنم من بغایت فقیر و محتاجم از آن
روز که خود را شناختم و با اینحال چند سال است که از سینه ام خون میآید علاجش را نمیدانم و عیال هم ندارم دلم مایل
شده بزنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه ملاعین
مغرور کردند و گفتند بجهة حوایج خود متوجه شو بصاحب الزمان و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته کن که
خواهی آنجناب را دید و حاجتت را خواهد برآورد و این آخر شبهای چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم
در این شبها این است سبب زحمت آمدن باینجا و این است حوایج من پس گفت در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم
اما سینه تو پس عافیت یافت و اما آن زن پس باین زودی خواهی گرفت و اما فقرت پس بحال خود باقی است تا بمیری
و من ملتفت نشدم باین بیان و تفصیل پس گفتم نمیرویم بسوی جناب مسلم گفت برخیز پس برخواستم و در پیش روی
من افتاد چون وارد زمین مسجد شدیم گفت بمن آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم گفتم میکنیم پس ایستاد نزدیک
شاخص سنگی که در میان مسجد است و من در پشت سرش ایستادم بفاصله پس تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول
خواندن فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی چنین قرائتی پس از حسن قرا
ئتش در نفس خود گفتم شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره کلمات از او که دلالت بر این میکرد آنگاه

نظر کردم

نظر کردم بسوی او پس از خطور این احتمال در دل در حالتی که آنجناب در نماز بود دیدم که نور عظیمی احاطه نمود بآنحضرت بنحوی که
مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش و در اینحال مشغول نماز بود و من می شنیدم قرائت آنجناب را و بدنم میلرزید و
از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم پس بهر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا میرفت پس مشغول شدم بگریه و زاری و عذر
خواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش کرده بودم و گفتم ای آقای من وعده جناب شما راست است مرا وعده دادی که باهم
برویم بقبر مسلم در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه جانب قبر مسلم شد پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد
و در فضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد چون صبح شد
ملتفت شدم بکلام آنحضرت که اما سینه ات پس شفا یافت دیدم سینه ام صحیح و ابدا سرفه نمیکنم و هیچ نکشید که اسباب
تزویج آن دختر فراهم آمد من حیث لا احتسب و فقرهم بحالت خود باقی است چنانچه آنجناب فرمود والحمد لله

حکایت بیست و ششم

در متفرق کردن آنحضرت است عربهای عنیزه را از راه زوار خبر داد مرا مشافهة سید الفقهاء و سناد العلماء العالم الربانی
جناب آسید مهدی قزوینی ساکن در حله فرمود بیرون آمدم روز چهاردهم شعبان از حله بقصد زیارت ابیعبدالله الحسین علیه السلام
در شب نیمه آن پس چون رسیدیم بشط هندیه و عبور کردیم بجانب غربی او دیدیم زواری که از حله و اطراف آن رفته بودند
و زواری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند جمیعا محصورند در خانهای طایفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی
نیست برای ایشان بسوی کربلا زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه مترددین را از عبور و مرور قطع کردند و نمیگذارند
احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی بآنجا داخل شود مگر آنکه او را نهب و غارت میکردند فرمود پس من نزد عربی فرود آمدم و نماز
ظهر و عصر را بجای آوردم و نشستم منتظر بودم که چون خواهد شد امر زوار و آسمان را هم ابر داشت و باران کم کم میآمد پس در
اینحال که نشسته بودیم دیدیم تمام زوار از خانه ها بیرون آمدند و متوجه شدند بسمت کربلا پس بشخصی که با من بود گفتم برو و سؤال
کن که چه خبر است پس بیرون آمدند با اسلحه ناریه و متعهد شدند که زوار را بکربلا برسانند هر چند کار بکشد بمحاربه با عنیزه
پس چون شنیدم این کلام را گفتم بآنانکه با من بودند اینکلام اصلی ندارد زیرا که بنی طرف را قابلیتی نیست که در بر مقابله
کنند با عنیزه و گمان میکنم که این کیدی است از ایشان بجهة بیرون کردن زوار از خانهای خود زیرا که بر ایشان سنگین شده
ماندن زوار در نزد ایشان چون باید مهمانداری بکنند پس در اینحال بودیم که زوار برگشتند بسوی خانه های آنها پس معلوم
شد که حقیقت حال همان است که من گفتم پس زوار داخل نشدند در خانها و در سایه خانه ها نشستند و آسمان هم ابر گرفته پس
مرا بحالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد پس متوجه شدم بسوی خداوند تبارک و تعالی بدعا
و توسل به پیغمبر و آل او صلوات الله علیهم و طلب کردم از او اغاثه زوار را از آن بلا که بآن مبتلا شدند پس در اینحال بودیم
که دیدیم سواری را که میآید بر اسب نیکوئی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستینها را
بالا زده و اسب را میدوانید تا آنکه ایستاد در نزد خانه که من در آنجا بودم و آن خانه بود از موی که اطراف آنرا بالا زده بودند
پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم آنگاه فرمود یا مولانا و اسم مرا برد فرستاد مرا کسیکه سلام میفرستد بر تو
و او گنج محمد آغا و صفر آغا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه اند و میگویند که هر آینه زوار بیایند که ما طرد کردیم
عنیزه را از راه و ما منتظر زواریم با عساکر خود در پشته سلیمانیه بر سر جاده پس باو گفتم تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه گفت
آری پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریبا بروز مانده پس گفتم اسب مرا حاضر کردند پس

و آن شعبه ایست از نهر فرات که از زیر مسیب جدا میشود بکوفه میرود و قصبه معتبره که بر کنار این شط است طویرج میگویند و در راه حله واقع شده است که بکربلا میرود منه

رفت و برگشت و بمن گفت که عشیره بنی طرف بیرون

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم بمن چسبید و گفت ای مولای من نفس خود و این زوار را در خطر منیداز امشب را نزد ما باشید
تا امر مبین شود پس باو گفتم چاره نیست از سوار شدن بجهة ادراک زیارت مخصوصه پس چون زوار دیدند که ما سوار شدیم پیا
ده و سواره در عقب ما حرکت کردند پس براه افتادیم و آنسوار مذکور در جلو ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او میرفتیم تا رسیدیم
به پشته سلیمانیه پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم آنگاه پائین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته پس نظر کردیم
از آنسوار اثری ندیدیم گویا بآسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و نه رئیس عسکری دیدیم و نه عسکری پس گفتم بکسانیکه با من
بودند آیا شک دارید که او صاحب الامر علیه السلام بوده گفتند نه والله و من در آنوقتی که آنجناب در پیش روی ما میرفت تامل
زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده ام لکن بخاطرم نیامد که کی او را دیدم پس چون از ما جدا شد متذکر شدم
که او همان شخصی بود که در حله بمنزل من آمده بود و مرا خبر داده بود بواقعه سلیمانیه و اما عشیره عنیزه پس اثری ندیدیم از ایشان
در منزلهای ایشان و ندیدیم احدی را که از حال آنها سؤال کنیم جز آنکه غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط
بیابان پس وارد کربلا شدیم و بسرعت اسبان ما ما را میبردند پس رسیدیم بدر دروازه شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه
ایستاده اند پس بما گفتند که از کجا آمدید و چگونه رسیدید آنگاه نظر کردند بسواد زوار پس گفتند سبحان الله این صحرا پر شده
از زوار پس عنیزه بکجا رفتند پس گفتم بایشان نشینید در بلد و معاش خود را بگیرید و لمکة رب یرعاها و از برای
مکه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند و این مضمون کلام عبد المطلب است که چون نزدیک ملک حبشه رفت برای
پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند ملک گفت چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردم فرمود من رب
شتران خودم و لمکة الخ آنگاه داخل بلد شدیم پس دیدیم کنج آغا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه پس سلام کردم
پس در مقابل من برخواست پس گفتم باو که ترا همین فخر بس که مذکور شدی در آن زبان پس گفت قصه چیست پس برای او
نقل کردم پس گفت ای آقای من من از کجا دانستم که تو بزیارت آمدی تا قاصد نزد تو بفرستم و من و عسکرم پانزده
روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه قدرت نداریم بیرون بیائیم آنگاه پرسید که عنیزه بکجا رفتند گفتم نمیدانم
جز آنکه غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد آنگاه ساعت را بیرون آوردم دیدم
یک ساعت و نیم بروز مانده و تمام سیر ما در یکساعت واقع شده و بین منزلهای عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ
است پس شب را در کربلا بسر بردیم چون صبح شد سؤال کردیم از خبر عنیزه پس خبر داد بعضی از فلاحین که در بساتین
کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فربهی سوار
بود و بر دستش نیزه درازی بود پس بآواز بلند بر ایشان صیحه زد که ای معاشر عنیزه بتحقیق که مرگ حاضری در رسید عساکر
دولت عثمانیه رو بشما کرده اند با سوارها و پیاده های و اینک ایشان در عقب من میآیند پس کوچ کنید و گمان ندارم
که از ایشان نجات یابید پس خداوند خوف و مذلت را بر ایشان مسلط فرمود حتی آنکه شخصی بعضی از اسباب
خود را میگذاشت بجهة تعجیل در حرکت پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند پس باو گفتم
اوصاف آنسوار را برای من نقل کن پس نقل کرد دیدم که او همانسواری است که با ما بود بعینه و الحمد لله رب العالمین
والصلوة علی محمد و آله الطاهرین **مؤلف گوید** که این کرامات و مقامات از سید مرحوم بعید نبود چه او
علم و عمل را میراث داشت از عم اجل خود جناب سید باقر سابق الذکر صاحب اسرار خال خود جناب بحر العلوم

اعلی الله

ذکر آنانکه در غیبت کبری بخدمت حضرت صاحب الامر رسیدند

اعلی الله مقامهم و عم اکرمش او را تادیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطلع ساخت تا رسید بآنمقام که نرسد بحول
آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار اول آنکه آنمرحوم بعد از آنکه هجرت کردند
از نجف اشرف بحله و مستقر شدند در آنجا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل ببرکت دعوت آنجناب
از داخل حله و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاهاً تحقیر فرمودند چون بحله رفتم
دیدم شیعیان آنجا از علائم امامیه و شعار شیعه جز بردن اموات خود به نجف اشرف چیزی ندارند و از سایر احکام و
آثار عاری و بری حتی از تبری از اعداء الله و بسبب هدایت او همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از
خصایص او است دوم کمالات نفسانیه و صفات انسانیه که در آنجناب بود از صبر و تقوی و رضا و تحمل مشقت عبادت
و سکون نفس و دوام اشتغال بذکر خدایتعالی و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتگذاران چیزی از حوایج نمیطلبید مانند
غذا در نهار و شام و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت بآنها و تمکن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید
و اماء و اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی را در محلش نمیرساندند بسا بود که شب و روز بر او بگذرد بدون آنکه از آنها
چیزی تناول نماید و اجابت دعوت میکرد و در ولیمها و مهمانیها حاضر میشد لکن بهمراه کتبی بر میداشتند و در گوشه مجلس تالیف
خود بودند و از صحبتهای مجلس ایشان را خبری نبود مگر آنکه مسئله پرسند جواب گوید و دیدن آنمرحوم در ماه رمضان چنین بود
که نماز مغرب را با جماعت در مسجد میکرد آنگاه نافله مقرری مغرب را که در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت
باو میرسد میخواند و بخانه میآمد و افطار میکرد و برمیگشت بمسجد بهمان نحو نماز عشا را میکرد و بخانه میآمد و مردم جمع میشدند
اول قاری حسن الصوتی بالحن قرانی آیاتی از قرآن که تعلق داشت بوعظ و زجر و تهدید و تخویف میخواند بنحوی که قلوب
قاسیه را نرم و چشمهای خشک شده را تر میکرد آنگاه دیگری بهمان نسق خطبه از نهج البلاغه میخواند آنگاه سیمی قرائت
میکرد مصایب ابیعبدالله الحسین علیه السلام را آنگاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک میشد و دیگران متابعت
میکردند تا وقت خوردن سحر پس هر یک بمنزل خود میرفت و بالجمله در مراقبه و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن
و قرائت با آنکه در سن بغایت پیری رسیده بود آیت و حجتی بود در عصر خود و در سفر حج ذهاباً و ایاباً با آنمرحوم بودم و در مسجد غدیر
و جحفه با ایشان نماز کردیم و در مراجعت دوازدهم ربیع الاول سنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد پنجفرسخ مانده بسماوه تقریباً داعی حق را
لبیک گفت و در حین وفاتش در حضور جمع کثیری از موالف و مخالف ظاهر شد از قوت ایمان و طمانینه و اقبال و صدق
یقین آنمرحوم مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره که بر همه معلوم شد سیم تصانیف رایقه بسیاری در
فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر اینها که یکی از آنها کتابی است در اثبات بودن شیعه فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است

طوبی له و حسن مآب

مشغول

و در نجف اشرف در جنب مرقد عم اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبه عالیه بنا کردند منه ره

فصل ششم در ذکر شمه از تکالیف عباد بالنسبه بامام عصر صلوات الله علیه و آداب

بندگی و رسوم فرمان برداری آنانکه سر بزیر فرمان و اطاعت آنجناب فرود آورده اند و خود را عبد طاعت و ریزه خوار خوردن
احسان و جود مبارک او دانسته و آن شخص معظم را امام و واسطه رسانیدن فیوضات الهیه و نعم غیر متناهیه
دنیویه و اخرویه قرار داده و از آنها چند چیز بیان میشود **اول** مهموم بودن برای آنجناب در ایام غیبت و سبب

در ذکر شمه از تکالیف عباد نسبت بامام عصر علیه السلام است

این متعدد است یکی برای محجوب بودن آنجناب و نرسیدن دست بدامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان بنور جمالش
در عیون از جناب امام رضا علیه السلام مرویست که در ضمن خبری متعلق بآنجناب فرمود چه بسیار مؤمنه و چه بسیار مؤمنی
که متاسف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین یعنی حضرت حجه علیه السلام و در دعای ندبه است که گران است
بر من که خلق را به بینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی گران است بر من که احاطه کند بتو بلا نه بمن و نرسد
بتو از من نه ناله و نه شکایتی جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری جانم فدای تو دور شده که از ما دوری نگرفتی جانم فدای
تو که آرزوی هر مشتاق و آرزومندی از مرد و زن که ترا یاد آورند و ناله کنند گران است بر من که من بر تو بگریم و خلق
از تو دست کشیده باشند تا آخر دعا که نمونه ایست از درد دل آنکه جامی از چشمه محبت آنجناب نوشیده و دیگر
ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشان از رتق و فتق و اجرای احکام و حدود و دیدن حق خود را در دست غیر خود از حضرت
باقر علیه السلام روایت است که فرمود بعبد الله طبیان که هیچ عیدی نیست برای مسلمین نه قربانی و نه فطر مگر آنکه تازه
میکند خداوند برای آل محمد علیهم السلام حزنی را راوی پرسید چرا فرمود زیرا که ایشان می بینند حق خود را در دست
غیر خودشان و دیگر بیرون آمدن جمعی از دزدان داخلی دین مبین از کین و افکندن شکوک و شبهات در قلوب عوام
بلکه خواص تا آنکه پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز و صادق
شده وعده صادقین علیهم السلام که خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤمن دین خود را مشکل تر است از نگاه داشتن
جمره از آتش در دست شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت شنیدم حسین بن علی علیه السلام میفرماید
نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا اینکه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خیو اندازد بعضی از شما در صورت بعضی
و شهادت دهد بعضی از شما بکفر بعضی و لعن کند بعضی شما بعضی را پس گفتم بآنجناب که خیری نیست در آن زمان پس
حسین علیه السلام فرمود تمام خیر در آن زمان است خروج میکند قائم ما و همه آنها را دفع میکند و نیز از جناب صادق
علیه السلام خبری نقل کرده بهمین مضمون و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود بمالک بن ضمره
که ای مالک چگونه تو آنگاه که شیعه اختلاف کنند چنین انگشتان مبارک را داخل نمود در یکدیگر پس گفتم یا امیر المؤمنین
در آن زمان خیری نیست فرمود تمام خیر در آن وقت است خروج میکند قائم ما پس مقدم میشود بر او هفتاد مرد که دروغ میگویند
بر خدا و رسول پس همه را میکشد آنگاه جمع میکند ایشان را بر یک امر و نیز از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که
فرمود هر آینه آزموده خواهید شد ای شیعه آل محمد آزموده شدن سرمه در چشم پس بدرستیکه صاحب سرمه میداند
که کی سرمه در چشمش ریخته میشود و نمیداند که چه وقت از چشم بیرون میرود و چنین است که صبح میکند مرد بر جاده از امر
ما و شام میکند و حال آنکه بیرون رفته از آن و شام میکند بر جاده از امر ما و صبح میکند و حال آنکه بیرون رفته
از آن و از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود والله هر آینه شکسته خواهید شد شکستن شیشه
و بدرستیکه شیشه هر آینه بر میگردد پس عود میکند والله هر آینه شکسته میشوید شکستن کوزه و کوزه چون شکست
بر میگردد چنانچه بود و قسم بخدا که بیخته خواهید شد و قسم بخدا که جدا خواهید شد و قسم بخدا که امتحان خواهید
شد تا آنکه نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند و بر این مضمون اخبار بسیاری روایت کرده
شیخ صدوق علیه الرحمه در کمال الدین روایت کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود گویا می بینم شما ها را که گردش

میکنید

در ذکر شمه از تکالیف عباد ما النسبه بامام عصر علیه السلام است

میکند یدکردش شتر مطلبه چرا گاه را پس نمیابد آزادی گروه شیعه و نیز از آنجناب روایت کرده که بعبد الرحمن بن سیابه فرمود چگونه خواهید بود شما در آزمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی پس در آنگاه امتحان کرده میشوید و جدا میشوید و بنحیه میشوید و نیز روایت کرده از بشیر صیرفی که گفت من و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب بخدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آنحضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته بود و مسح خیبری در بر داشت که استینهایش کوتاه بود و از شدت اندوه و ناله بود و مانند زنی که فرزند عزیزش مرده بود گریه میکرد مانند جگر سوخته آثار حزن و محنت در روی حق جویش ظاهر و هویدا بود و اشکها از دیده های حق بینش جاری بود و میگفت ای سید من غیبت تو خواب مرا ربوده است و استراحت مرا زایل گردانیده و سرور را از دل من ربوده است ای سید من غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانید و محن و نوایب را بر من پیاپی گردانید و آب دیده مرا جاری گردو ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاها را بر من متصل گردانید سدیر گفت چون حضرت را بآنحالت مشاهده کردیم عقلهای ما پرواز کرد و والهه و حیران شدیم و دلهای ما از آن جزع نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آنحضرت را زهر داده اند یا آنکه بلیه عظیمی از بلاهای دهر بر او حادث شده است پس عرض کردم که ای فرزند بهترین خلق خدا هر گز چشم ترا گریان نگرداند چه حادثه ترا گریان گردانیده است و چه حالت رو داده است که چنین ما تمی گرفتی پس حضرت از شدت غصه و گریه آه سوزناک از دل غمناک بر کشید و فرمود که من در صبح این روز بنظر در کتاب جفر نمودم و آن کتابیست مشتمل بر علم منایا و بلایا و در آنجا نگو رهست بلاهائی که بر ما میرسد و در آنجا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت و حد آن علم را مخصوص محمد و ائمه بعد از او گردانیده است صلوات الله علیهم و نگاه کردم در انجا ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام و غیبت آنحضرت و طول غیبت و درازی عمر او و ابتلای مومنان در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از جهت طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حقتعالی در گردن بندگان قرار داده است پس رقت مرا دست داد و حزن بر من غالب شده است الخبر و از برای اینمقام همین خبر شریف کافی است چه اگر تحیر و تفرق و ابتلای شیعه در ایام غیبت و تولد شکوک و شبهات در قلوب ایشان سبب شود از برای گرفتن حضرت صادق علیه السلام سالها پیش از وقوع آن در دن خواب از چشمهای مبارکش پس مومن مبتلای بآن حادثه عظیمه غرق شده در آن گرداب بگیرانه تاریک مواج سزاوارتر است بگریه و زاری و ناله و بیقراری و حزن و اندوه دائمی و تضرع بسوی حضرت باری جل و علا

دوم از تکالیف بندگان در ایام غیبت انتظار فرج آل محمد علیهم السلام در هر آن و در هر وقت بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمد علیهم السلام و پر شدن زمین از عدل و داد و غالب شدن دین قویم بر جمیع ادیان که خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر داده و وعده فرموده بلکه بشارت آنرا بجمیع پیغمبران داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده ستر و حجاب بماند و بلاد شدت تا حق بر ستان رود چنانچه در زیارت مهدی آل محمد علیهم السلام است کما السلام علی المهدی الذی وعد الله به الامم ان یجمع به الکلم و یلم به الشعث و یملأ به الارض عدلا و قسطا و تجزیه وعد المؤمنین سلام بر مهدی آنچنانکه وعده داده با جمیع امت ما را که جمع کند بوجود او کلمه ما را یعنی اختلاف را از میان ببرد دین

یکی شود و گرد آورد باد پراکند گیهارا و پر کند باو زمین را از عدل و داد و انفاذ فرماید بسبب او وعدهٔ فرجی که بمومنین داده و این فرج عظیم را در سنه هفتاد از هجرت وعده داده بودند چنانچه شیخ راوندی در خرایج از ابی اسحق سبیعی روایت کرده و او از عمرو بن حمق که یکی از چهار نفر صاحب اسرار امیر المؤمنین علیه السلام بود که گفت داخل شدم بر علی علیه السلام آنگاه که او را ضربت زده بودند در کوفه پس گفتم با نجناب که بر تو باکی نیست جز این نیست که این خراشی است فرمود بخدا خود قسم که من از شما مفارقت خواهم کرد آنگاه فرمود تا سنه هفتاد بلاست و این را سه مرتبه فرمود پس گفتم آیا پس از بلا رخائی هست پس مرا جواب نداد و بیهوش شد تا آنکه میگوید پس گفتم یا امیر المؤمنین بدرستیکه تو فرمودی تا هفتاد بلاست پس آیا بعد از بلا رخاست پس فرمود آری بدرستیکه بعد از بلا رخاست و خداوند محو میکند آنچه را که میخواهد و ثابت میکند و در نزد او است ام الکتاب و شیخ طوسی در کتاب غیبت و کلینی در کافی روایت کرده اند از ابی حمزهٔ ثمالی که گفت گفتم با ابی جعفر علیه السلام بدرستیکه علی علیه السلام بود که میفرمود تا سنه هفتاد بلاست و بعد فرمود بعد از بلا رخاست و بتحقیق که گذشت هفتاد و مارخائی ندیدیم پس ابو جعفر علیه السلام فرمود که ای ثابت بدرستیکه خدا تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد پس چون حسین علیه السلام کشته شد شدید شد غضب خداوند بر اهل زمین پس تاخیر انداخت آنرا تا سال صد و چهل پس ما شما را خبر دادیم پس شما خبر ما را منتشر گردید و پرده سر را کشف نمودید پس خدا تعالی آنرا تاخیر انداخت و پس از آن برای آن وقتی قرار نداد در نزد ما و نمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ابو حمزه گفت من این خبر را عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام پس فرمود بدرستیکه چنین بود و شیخ نعمانی در کتاب غیبت روایت کرده از علاء بن سیابه از ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام که فرمود کسی که بمیرد از شما که منتظر باشد این امر را مانند کسی است که در خیمه باشد که از آن حضرت قائم علیه السلام و نیز روایت نموده از ابو بصیر از آنجناب که فرمود روزی آیا خبر ندهم شما را بچیزیکه قبول نمیکند خداوند علی را از بندگان مگر با و گفتیم بلی پس فرمود شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و اقرار بآنچه خداوند امر فرموده و دوستی با و بیزاری از دشمنان ما یعنی ائمه مخصوصا و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام آنگاه فرمود که بدرستیکه برای ما دولتی است که خداوند آنرا میاورد هر وقت که خواست آنگاه فرمود هر کس که خوش دارد که بوده باشد از اصحاب قائم علیه السلام پس هر آینه انتظار کشد و هر آینه عمل کند با ورع و محاسن اخلاق در حالیکه او انتظار دارد پس اگر بمیرد و قائم علیه السلام پس از او خروج کند است برای او از اجر مثل کسی که آنجناب را درک کرده باشد پس کوشش کنید و انتظار کشید هنیئا هنیئا برای شمای عصابه مرحومه و شیخ صدوق در کمال الدین روایت کرده از آنجناب که فرمود از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمد علیهم السلام و نیز از جناب رضا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود افضل اعمال امت من انتظار فرج است از خداوند عز و جل و نیز روایت کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود منتظر امر ما مانند کسی است که در خون غلطیده باشد در راه خداوند و شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده که توقیعی از حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد بدست محمد بن عثمان و در آخر آن مذکور است که دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج بدرستیکه فرج شما در آنست و شیخ طوسی در غیبت از مفضل روایت کرده که گفت ذکر نمودیم قائم علیه السلام

در ذکر تکالیف عباد بالنسبه بامام عصر علیه السلام است

وکسی که مرد از اصحاب ما که انتظار او را میکشید پس حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود بما که چون قائم علیه السلام خروج کند کسی بر سر
قبر مؤمن میآید پس باو میگوید که ای فلان بدرستیکه ظاهر شد صاحب تو پس اگر خواهی که ملحق شوی پس ملحق شو و اگر
میخواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار خود پس اقامت داشته باش و شیخ برقی در محاسن از آنجناب روایت کرده
که فرمود بمردی از اصحاب خود که هر که از شما بمیرد با دوستی اهلبیت و انتظار کشیدن فرج مثل کسی است که در خیمه حیات قائم
علیه السلام باشد و در روایت دیگر بلکه مثل کسی است که با رسول خدای صلی الله علیه و آله باشد و در روایت دیگر مانند کسی است
که در پیش روی رسول خدای صلی الله علیه و آله شهید گردد و نیز از محمد بن فضیل روایت کرد که گفت فرج را از حضرت رضا علیه السلام
سؤال کردم حضرت فرمود که آیا انتظار فرج از فرج نیست خدای عز و جل فرموده فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ
شما انتظار برید بدرستیکه من با شما از انتظار برندگانم یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار میبرم آنوقتی را که برای این امر مصلحت
دانستم که آنوقت در رسد و نیز از آنجناب روایت کرده که فرمود چه نیکو است صبر و انتظار فرج آیا نشنیده قول خداوند را
که فرمود فَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ وَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ پس بر شما باد بصبر زیرا که فرج میآید بعد از ناامیدی
و بتحقیق که بودند پیش از شما که از شما صبر کننده تر بودند **سیم** از تکالیف دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک
امام عصر علیه السلام از شرور شیاطین انس و جن و طلب تعجیل نصرت و ظفر و غلبه بر کفار و ملحدین و منافقین برای آنجناب
که این نوعی است از اظهار بندگی و اظهار شوق و زیادتی محبت و دعاهای وارده در این مقام بسیار است یکی دعائی است
که از یونس بن عبدالرحمن مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام امر میفرمودند بدعا کردن برای حضرت صاحب
الامر علیه السلام باین دعا اللهم ادفع عن ولیک و خلیفتک و حجتک تا آخر و من این دعا را در کتاب مفاتیح در باب زیارت
حضرت صاحب الامر علیه السلام نقل کردم و دیگر صلوات منسوبه بابوالحسن ضراب اصفهانی است که ما آنرا در مفاتیح
در آخر اعمال روز جمعه نقل کردیم و دیگر این دعای شریف است اللهم کن لولیک فلان بن فلان فی هذه الساعة
وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا مکرر میکنی این دعا را
در شب بیست و سیم ماه رمضان در حالت ایستاده و نشسته و بر هر حالتی که باشی و در تمام آن ماه و هر قسم که ممکن شود ترا
و هر زمان از دهرت که حاضر شود میگوئی بعد از تمجید حقتعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او علیهم السلام این دعا را و دعاهای دیگر
نیز وارد شده که مقام نقلش نیست هر که طالب است رجوع بنجم ثاقب کند **چهارم** صدقه دادن است بآنچه ممکن
شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام و چون هیچ نفسی عزیزتر و گرامی تر نیست و نباید باشد از
وجود مقدس امام عصر علیه السلام بلکه محبوب تر از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان ضعف و نقصان و در
اعتقاد خلل و سستی است چنانچه باسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ایمان نیاورد
احدی از شما تا اینکه بوده باشم من و اهل بیت من محبوب تر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه وجود و حیات و دین و عقل و صحت و عافیت و سایر نعم ظاهریه و باطنیه تمام موجودات از پرتو آن وجود
مقدس و اوصیای او است صلوات الله علیهم و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب این
قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در قلوب اخیار و غایب از مردمک
اغیار در این اعصار حضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیهما است و جامه صحت و عافیت اندازه قامت موزون

بجای فلان بن فلان میگوئی الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه

و تمتعه فیها طویلا

آن نفس مقدس و شایسته قدمعتدل آن ذات اقدس است پس بر تمامی خود پرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ صحت و سلامتی نفس خویش است چه رسد بآنان که جز آنوجود مقدس کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند لازم و متحتم است که مقصود اولی و غرض اهم ایشان از خلق زدن بدامان هر وسیله و سببی که برای بقای صحت و استجلاب عافیت و قضای حاجت و دفع بلیت مقرر شده چون دعا و تضرع و تصدق و توسل سلامتی و حفظ آنوجود مقدس باشد

پنجم حج کردن و حجه دادن بنیابت امام عصر علیه السلام چنانچه درمیان شیعیان مرسوم بود در قدیم و انجناب تقریر فرمودند چنانچه قطب راوندی ره در کتاب خرایج روایت کرده که ابو محمد دعلجی دو پسر داشت که یکی از آن دو صالح بود و او را ابو الحسن میگفتند داو مرد گانرا غسل میداد و پسر دیگر او مرتکب میشد محرمات را و مردی از شیعیان زری با بو محمد مذکور داد که بنیابت حضرت صاحب الامر علیه السلام حج کند چنانچه عادت شیعیان در آنوقت چنین بود و ابو محمد قدری از آن زر را بآن پسر فاسد داد و او را با خود برد که برای حضرت حج کند و وقتی که از حج برگشت نقل کرد که در موقف یعنی عرفات جوان گندم گون نیکو هیئتی را دیدم که مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم بسوی من التفات نمود و فرمود ای شیخ آیا حیا نمیکنی من گفتم ای سید من از چه چیز حیا کنم فرمود بتو حجه میدهند از برای کسی که میدانی و تو آنرا بفاسقی میدهی که خمر میآشامد نزدیک است که این چشم تو کور شود پس بعد از برگشتن چهل روز گذشت مگر آنکه از همان چشم که بآن اشاره شد جراحتی بیرون آمد و از آنجراحت آنچشم ضایع شد

ششم برخواستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آنحضرت خصوص اگر با اسم مبارک قائم علیه السلام باشد چنانچه پیرو تمام اصناف امامیه کثرهم الله تعالی بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم و این خود کاشف باشد از وجود ماخذ و اصلی برای این عمل اگرچه تاکنون بنظر نرسیده و لکن از چند نفر از علما و اهل اطلاع سمع که ایشان دیدند خبری در این باب بعضی از علما نقل کرده که این مطلب را سئوال کردند از عالم متبحر جلیل سید عبد الله سبط محدث جزایری و آنمرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیدند که مضمون آن این است که روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک آنجناب برده شد پس حضرت بجهة تعظیم و احترام آن برخواست

فقیر گوید که این بود کلام شیخ ما در نجم ثاقب لکن عالم محدث جلیل و فاضل ماهر متبحر نبیل سیدنا الاجل آقا سید حسن موسوی کاظمی ادام الله تقاه در تحفه اهل الامل فرموده آنچه که حاصلش این است یکی از علما امامیه عبد الرضا ابن محمد از اولاد متوکل است که کتابی نوشته در وفات حضرت امام رضا علیه السلام موسوم به تاج جیران الاحزان فی وفات سلطان خراسان و از متفردات آن کتاب این است که فرموده روایت شده که در غسل خراغی وقتی که استاد کرد قصیده تائیه خود را برای حضرت امام رضا علیه السلام چون رسید باین شعر خرج و ج امامی لا محالة قائم یقوم علی اسم الله بالبرکات حضرت امام رضا علیه السلام برخواست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد و سر از زمین خود را خم کرد بسوی زمین پس از آنکه کف دست راست خود را بر زمین گذاشته بود و گفت اللهم عجل فرجه و مخرجه و انصر به نصرا عزیزا انتهی

هفتم از تکالیف در ظلمات غیبت تضرع و مسئلت از خداوند تبارک و تعالی بجهة حفظ ایمان و دین از تطرق شبهات شیاطین و زنادقه مسلمین و خواندن دعاهای وارده برای این کار از جمله دعائی است که شیخ نعمانی و کلینی با سانید متعدده روایت کرده اند از زراره که گفت شنیدم

که

در ذکر تکالیف عباد در غیبت با النسبه بامام عصر علیه السلام است

که ابو عبد الله علیه السلام میفرماید که بدرستیکه از برای قائم علیه السلام غیبتی است پیش از آنکه خروج کند پس گفتم از برای چه گفت میترسد و اشاره فرمود بدست خود بشکم مبارک آنگاه فرمود ای زراره و او است منتظر و او است کسی که شک میشود در ولادتش پس بعضی از مردم میگویند که پدرش مرده و جانشینی نگذاشته و بعضی از ایشان میگویند که حمل بود و بعضی از ایشان میگویند که او غایب است و بعضی میگویند که متولد شد پیش از وفات پدرش بدو سال و او است منتظر غیبتی که خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را پس در این زمان اشک میافتند مبطلون زراره گفت پس گفتم فدای تو شوم اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم فرمود ای زراره اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي و دیگر دعائی است طویل که اولش همین دعا است پس از آن اَللّٰهُمَّ لَا تُمِتْنِي مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَ لَا تُزِغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي تا آخر دعا و ما آنرا در مجلد دعوات کتاب مفاتیح ذکر کردیم و سید بن طاوس در جمال الاسبوع آنرا ذکر کرده بعد از ادعیه ماثوره بعد از نماز عصر روز جمعه آنگاه فرمود و اگر برای تو عذری باشد از جمیع آنچه ذکر کردیم آنرا از تعقیب عصر روز جمعه پس حذر کن از آنکه مهمل گذاری خواندن آنرا یعنی این دعا را پس بدرستیکه ما شناختیم این را از فضل خداوند جل جلاله که مخصوص فرموده ما را بآن پس اعتماد کن بآن قصر کوید که قریب بهمین کلام سید بن طاوس در ذیل صلوات منسوبه بابو الحسن ضراب اصفهانی فرموده اند و از این کلام شریف چنان مستفاد میشود که از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام چیزی بدست آورده اند در این باب و از مقام ایشان بسیار بعید نیست و دیگر دعائی است که شیخ صدوق روایت کرده از عبد الله بن سنان که گفت فرمود ابو عبد الله علیه السلام که زود است میرسد بشما شبهه پس میمانید بدون نشانه و راه نما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمیابد در آن شبهه مگر کسی که بخواند دعای غریق را گفتم چگونه است دعای غریق فرمود میگوئی یا اَللّٰهُ یَا رَحْمٰنُ یَا رَحِیمُ یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ پس گفتم یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ پس فرمود بدرستیکه خداوند عزوجل متقلب است قلوب و ابصار را ولکن بگو چنانکه من میگویم یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ هشتم استمداد و استعانت و استغاثه باتجناب است در هنگام شدائد و اهوال و بلایا و امراض و روآوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و ندیدن راه چاره و خواستن از حضرتش حل شبهه و رفع کربه و دفع بلیه چه اتجناب برحسب قدرت الهیه و علوم لدنیه ربانیه بر حال هر کس در هر جا دانا و بر اجابت مسئولش توانا و فیضش عام و از نظر در امور رعایای خود غفلت نکرده و نمیکند و خود اتجناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند مرقوم فرمودند که علم ما محیط است بخبرهای شما و غائب نمیشود از علم ما هیچ چیز از اخبار شما و معرفت ما بتمام آنچه بشما میرسد و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده بسند معتبر از جناب ابو القاسم حسین بن روح نائب سیم رضی الله عنه که گفت اختلاف کرد مذاصحاب ما در تعیین و غیر آن پس رفتم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش یعنی پیش از آنکه بعضی مذاهب باطله اختیار کند پس آن اختلاف را باو فهماندم پس گفت مرا مهلت ده پس او را مهلت دادم چند روز آنگاه معاودت کردم نزد او پس برون آورد حدیثی باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود هرگاه اراده نمود خدای تعالی امر را عرضه میدارد آنرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه امیر المؤمنین و یک یک بعد یعنی از ائمه علیهم السلام تا آنکه منتهی شود

در ذکر تکالیف عباد در غیبت با النسبه با امام عصر علیه السلام است

بسوی صاحب الزمان علیه السلام آنگاه بیرون میاید بسوی دنیا و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند علی را بسوی خداوند عزوجل عرض میشود بر صاحب الزمان علیه السلام آنگاه بر هر یک هر یک تا اینکه عرض میشود بر رسول خدای صلی الله علیه و آله آنگاه عرض میشود بر خداوند عزوجل پس هر چه فرود میاید از جانب خداوند بر دست ایشان است و آنچه بالا میرود بسوی خداوند عزوجل بر دست ایشان است و بی نیاز نیستند از خداوند عزوجل بقدر بهم زدن چشمی و سید حسین بن شیخ کرکی سبط محقق ثانی در کتاب دفع المناوات از کتاب براهین نقل کرده که او روایت نموده از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت شنیدم آنجناب میفرمود نیست ملکی که خداوند او را بزمین نفرستد بجهة هر امری مگر آنکه ابتدا میکند با مام علیه السلام پس معروض میدارد آنرا بر آنجناب و بدرستیکه محل تردد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است و در خبر ابو الوفای شیرازی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود با و که چون درمانده و گرفتار شدی پس استغاثه کن بحجة علیه السلام که او ترا درمی یابد و داد فریاد رس است و پناه است از برای هر کس که با و استغاثه کند و شیخ کشی و شیخ صفار در بصایر روایت کرده اند از رمیله که گفت تب شدیدی کردم در زمان امیر المؤمنین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتم در روز جمعه و گفتم نمیدانم چیزی را بهتر از آنکه آبی بر خود بریزم یعنی غسل کنم و نماز کنم در عقب امیر المؤمنین علیه السلام پس چنین کردم آنگاه آمدم بمسجد پس چون امیر المؤمنین علیه السلام بالای منبر برآمد آن تب بمن معاودت نمود پس چون امیر المؤمنین علیه السلام مراجعت نمود داخل قصر شد داخل شدم با نجناب و فرمودای رمیله دیدم ترا که بعضی از تو در بعضی پس ملتفت شد بمن امیر المؤمنین علیه السلام و فرمودای رمیله چه شده بود که ترا دیدم که بعضی از اعضایت در بعضی دیگر میشد پس نقل کردم برای آنجناب حالت خود را که در آن بودم و آنچه مرا داشت در عزمت بر نماز عقب آنجناب پس فرمودای رمیله نیست مؤمنی که مریض شود مگر آنکه مریض میشویم ما بجهة مرض او و محزون نمیشود مگر آنکه محزون میشویم بجهة حزن او و دعا نمیکند مگر آنکه آمین میگوئیم برای او و ساکت نمیشود مگر آنکه دعا میکنیم برای او پس گفتم با نجناب یا امیر المؤمنین فدای تو شوم این لطف و مرحمت برای کسانی است که با جناب تو اند در این قصر خرده مراز حال کسانیکه در اطراف زمینند فرمودای رمیله غایب غیبت یا نمیشود از ما مؤمنی در مشرق و نه در مغرب آن و نیز شیخ صدوق و صفار و شیخ مفید و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند از جناب باقر و صادق علیهما السلام که فرمودند بدرستیکه خداوند نمیگذارد زمین را مگر آنکه در آن عالمی باشد که میداند زیاده و نقصان را در زمین پس اگر مؤمنین زیاد کردند چیزی را برمیگرداند ایشانرا و بر واقعی می اندازد آنرا و اگر کم کردند تمام میکند برای ایشان و اگر چنین نبود مختلط میشد بر مسلمین امور ایشان و بر واقعی حق از باطل شناخته نمیشد در تحفة الزائر مجلسی و مفاتیح الجنان سبزواری مروی است که هر که را حاجتی باشد آنچه مذکور میشود بنویسد در رقعه و در یکی از قبور ائمه علیهم السلام مبیندازد یا بمنبد و مهر کند و خاک پاکی را گل سازد و آنرا در میان آن گذارد و در نهری یا چاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد که گفت صاحب الزمان صلوات الله علیه میرسد و او بنفسه متولی برآوردن حاجت میشود

نسخه رقعه مذکوره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ کَتَبْتُ یَا مَوْلَایَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْکَ مُسْتَغِیثًا وَ سَکُوفُ مَا نَزَلَ بِی مُسْتَجِیرًا بِاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ بِکَ مِنْ أَمْرٍ قَدْ دَهَمَنِی وَ أَشْغَلَ قَلْبِی وَ أَطَالَ فِکْرِی وَ سَلَبَنِی بَعْضَ لُبِّی وَ غَیَّرَ خَطِیرَ نِعْمَةِ اللّٰهِ عِنْدِی أَسْلَمَنِی عِنْدَ تَخَیُّلِ وُرُودِهِ الْخَلِیلُ وَ تَبَرَّءَ مِنِّی عِنْدَ تَرَاءِی اقْبَالِهِ إِلَی الْجَحِیمِ وَ عَجَزَتْ

در ذکر تکالیف عباد در غیبت با النسبه بامام عصر علیه السلام است

عن دفاعه حیلتی وخانتی فی تحمله صبری وقوتی فلجأت فیه الیک وتوکلت فی المسئلة لله جل ثناؤه
علیه وعلیک فی دفاعه عنی علما بمکانک من الله رب العالمین ولی التدبیر ومالک الامور واثقا
بک فی المسارعة فی الشفاعة الیه جل ثناؤه فی امری متیقنا لاجابته تبارک وتعالی ایاک باعطائی
سؤلی وانت یا مولای جدیر بتحقیق ظنی وتصدیق املی فیک فی امر کذا وکذا وبجای کذا وکذا نام حاجت
خود برد فیما لا طاقة لی بحمله ولا صبر لی علیه وان کنت مستحقا له ولاضعافه بقبیح افعالی وتفریطی
فی الواجبات التی لله عز وجل فاغثنی یا مولای صلوات الله علیک عند اللهف وقدم المسئلة
لله عز وجل فی امری قبل حلول التلف وشماتة الاعداء فبک بسطت النعمة علی واسئل الله
جل جلاله لی نصرا عزیزا وفتحا قریبا فیه بلوغ الامال وخیر المبادی وخواتیم الاعمال والامن
من المخاوف کلها فی کل حال انه جل ثناؤه لما یشاء فعال وهو حسبی ونعم الوکیل فی المبدء والمآل

آنگاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از وکلای حضرت نماید یا عثمان بن سعید العمروی یا ولد او محمد بن عثمان
یا حسین بن روح یا علی بن محمد السمری و یکی از این جماعت را ندا کند و بگوید یا فلان بن فلان سلام علیک
اشهد ان وفاتک فی سبیل الله وانک حی عند الله مرزوق وقد خاطبتک فی حیوتک التی
لک عند الله عز وجل وهذه رقعتی وحاجتی الی مولانا علیه السلام فسلمها الیه وانت الثقة الامین

پس نوشته را در نهر یا در چاه یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده میشود و از این خبر شریف چنین مستفاد میشود که آن چهار
شخص معظم چنانچه در غیبت صغری واسطه بودند میان رعایا و آنجناب در عرض حوایج و رقاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات
در غیبت کبری نیز در رکاب همایون آنجناب هستند و باین منصب بزرگ مفتخر و سرافرازند پس معلوم شد که خوان
احسان وجود و کرم و فضل و نعم امام زمان صلوات الله علیه در هر قطری از اقطار ارض برای هر پریشان درمانده و گم
گشته وامانده و متحیر نادان و سرگشته حیران گسترده و باب آن باز و شارعش عام با صدق اضطرار و حاجت و
عزم با صفای طویت و اخلاص سریرت اگر نادان است شربت علمش بخشند و اگر گم شده است براهش رسانند
و اگر مریض است لباس عافیتش پوشند چنانچه از سیر در حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا میشود نتیجه مقصود
در این مقام و اینکه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا
و عالم بر اسرار و خفایا بجهت غیبت و ستر از مردم از منصب خلافتش عزل نشده و از لوازم و آداب ریاست الهیه
خود دست نکشیده و از قدرت ربانیه خویش عجز بهم نرسانیده اگر خواهد حل مشکل که اندر دل افتاده کند بی آنکه از
راه دیده و گوشش چیزی بآنجا رساند و اگر خواست دلش را بآنکتاب یا عالمی که دوای دردش در آن و نزد آنست
مایل و شایق کند گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب دوای مرضش را باو آموزد و اینکه دیده و شنیده شده
که با صدق ولاء و اقرار بامامت چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر
اجابت و کشف بلیت ندیدند علاوه بر دارا بودن این مضطر موانع دعا و قبول را غالبا یا از جهة اشتباه در اضطرار است
که خود را مضطر میداند و نیست و گم گشته و متحیر میداند و راهش را بآن نمانده اند مثل جاهل باحکام عملیه که بعالمش ارجاع
فرمود چنانچه در توقیع مبارک است که در جواب مسائل اسحق بن یعقوب مرقوم فرمود که و اما حوادثی که بشما روی دهد

در بیان بعضی از علائم ظهور مانند خروج دجال و نداء آسمانی است

پس مراجعه کنید در آنها براویان احادیث ما بدرستیکه آنها حجت من هستند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان پس مادامیکه
جاهل دستش بعالم برسد هر چند بمهاجرت و مسافرت باشد یا بکتاب او در احکام خود مضطر نباشد و همچنین عالمی که
حل مشکل و دفع شبهه و تحیر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنت و اجماع کند عاجز درمانده نباشد و آنانکه اسباب
زندگی و معاش خویش را از حدود الهیه و موازین شرعیه بیرون بردند و بر آنمقدار ممدوح در شرع اقتصار و قناعت
ننمودند بجهت نداشتن بعضی از آنچه قوام تعیش معلق نیست بر آن مضطر نباشد و هکذا از مواردی که آدمی خویشتن را
عاجز مضطر بیند و پس از تامل صادقانه خلاف آن ظاهر میشود و اگر در اضطرار صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام
کل در اجابت او نباشد چه هر مضطری را وعده اجابت ندادند بلی اجابت مضطر را جز خدایتعالی یا خلفایش نکند نه آنکه
هر مضطر را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطرین و عاجزین از موالیان
و محبین غالبا بودند و بسیار بود که سؤال میکردند و اجابت نمیشد چنان نبود که هر عاجز در هر زمان هر چه خواست باو
دهند و رفع اضطرارش نمایند چه این مورث اختلال نظام و برداشتن اجرها و ثوابهای عظیمه جزیله اصحاب بلا و مصائب است
که بعد از مشاهده آن در روز جزا آرزو کنند که کاش گوشت بدنهای ایشان را در دنیا با مقراض بریده بودند
و خدایتعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط بذرات و جزئیات موجودات با بندگان خود چنین نکرده

فصل هفتم در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین

و ما در این فصل اکتفا میکنیم بمختصری از آنچه نگاشته سید سند فقیه محدث جلیل القدر مرحوم آسید اسمعیل عقیلی نوری
نور الله مرقده در کتاب کفایة الموحدین و آن علامات بر دو قسم است علامات حتمیه و علامات غیر حتمیه اما علامات
حتمیه بنحو اجمال از این قرار است و مقصود ترتیب ذکری است **اول** خروج دجال است و آن ملعون ادعای الوهیت
نماید و بوجود نحس او هرج و مرج و خونریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد و از اخبار ظاهر شود که یک چشم او مالیده و ممسوح
است و چشم چپ او در میان پیشانی او واقع شده و مانند ستاره میدرخشد و پارچه خونی در میان چشم او واقع است
و بسیار بزرگ و تنومند و شکل عجیب و هیئت غریب و بسیار ماهر در سحر است و در پیش او کوه سیاهی است که
بنظر مردم میآورد که کوه نان است و در پشت سر او کوه سفیدی است که از سحر بنظر مردم میآورد که آبهای صاف
جاری است و فریاد میکند اولیائی انا ربکم الاعلی و شیاطین و مرده ایشان از ظالمین و منافقین و سحره و کهنه
و کفره و اولاد زنا بر سر او اجتماع نمایند و شیاطین اطراف او را گرفته و بجمیع نغمات و آلات لهو و لعب و تغنی از عود
و مزمار و دف و انواع سازها و بربطها مشغول میشوند که قلوب تابعین او را مشغول بآن نغمات و الحانات مینمایند
و در انظار ضعفاء العقول از زنان و مردان چنان بجلوه در آورند که همه ایشان را برقص آورند و همه خلق از عقب سر او
میروند که آن نغمات و الحانات و صداهای دلربا را بشنوند گویا که خلق همه در سکر و مستی میباشند و در روایت
ابو امامه است آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند هر مؤمنی که دجال را ببیند آب دهن خود را بر روی او
بیندازد و سوره مبارکه حمد را بخواند بجهة دفع سحر آن ملعون که در او اثر نکند چون آن ملعون ظاهر شود عالم را پر
از فتنه و آشوب نماید و میان او و لشکر قائم علیه السلام جنگ واقع شود بالاخره آن ملعون بدست مبارک

در بیان بعضی از علائم ظهور مانند ندای آسمانی و خروج سفیانی

دوم صیحه و ندای آسمانی است که اخبار بسیاری دلالت دارد بر آنکه آن از حتمیات است و در حدیث مفضل بن عمر که از حضرت صادق علیه السلام است که آنحضرت فرمود که حضرت قائم علیه السلام در مکه داخل شود و در جانب خانه کعبه ظاهر گردد و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی ندا کند که همه اهل زمین و آسمان بشنوند و میگوید ای گروه خلایق آگاه باشید که این مهدی آل محمد است در میان و کنیه جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد نماید و نسب مبارک او را بپدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم اجمعین میرساند و چنان نسب آن بزرگوار را با سماء کرام آباء طاهرین او بیان کند که همه مردم از شرق تا غرب عالم بشنوند پس بگوید که با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او ننمائید که گمراه خواهید شد پس ملائکه و نقبای انس و نجبای جن گویند بلبیک ای خوانده بسوی خدا شنیدیم و اطاعت کردیم پس از آن خلایق چون آن ندا را بشنوند از شهرها و قریه‌ها و صحراها و دریاها از شرق تا مغرب عالم روی بمکه معظمه آورند و بخدمت آنحضرت برسند و چون قریب بغروب آفتاب شود از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که ای گروه مردمان پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است و او عثمان بن عنبسه از فرزندان یزید بن معاویه بن ابی سفیان است با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و با او مخالفت ننمائید که گمراه شوید پس ملائکه و نقبا و نجبای جن و انس او را تکذیب نمایند و منافقان و اهل شک و ضلال و گمراهان بآن ندا گمراه خواهند شد و نیز ندای دیگر از آسمان ظاهر شود که آن ندا قبل از ظهور حجة الله است که آنهم در عداد علائم حتمیه است که البته باید واقع شود و آن ندا در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان است که همه ساکنین زمین از شرق تا غرب آن ندا را خواهند شنید و آن منادی جبرئیل است که باواز بلند ندا کند که الحق مع علی و شیعته و شیطان نیز در همان روز در میان زمین و آسمان ندا کند که همه کس بشنود که الحق مع عثمان و شیعته

سیم خروج سفیانی است از وادی یابس یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین مکه و شام است و آن مرد لیث بدصورت و ابله و دو چشم ازرق چشم و اسم او عثمان بن عنبسه است و از اولاد یزید بن معویه است و آن ملعون پنج شهر بزرگ متصرف میشود که دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین است پس از آن لشکر بسیار با طراف میفرستد و بسیاری از لشکر او بسمت بغداد و کوفه خواهند آمد و قتل و غارت و بیحیائی بسیار در آن صفحات مینمایند و در کوفه و نجف اشرف قتل مردمان بسیار واقع شود و بعد از آن یک حصه از لشکر خود را بجانب شام روانه نماید و یک قسمت از آنرا بجانب مدینه منوره و چون بمدینه رسند سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد آورند و بعد از آن بسمت مکه روانه شوند ولکن بمکه نرسند و اما آنحصه که بجانب شام روند در بین راه لشکر حضرت حجة الله بر آنها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم آنها را بالکلیه متصرف شوند و فتنه آنملعون در اطراف بلاد بسیار عظیم شود خصوصا با النسبه بدوستان و شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام حتی آنکه منادی او ندا کند که هر کس سر یک نفر از دوستان علی بن ابیطالب علیه السلام را بیاورد هزار درهم بگیرد پس مردم بجهة مال دنیا از حال یکدیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی بن ابیطالب است باری از جمله آن قشون لشکر که بجانب مکه روند چون بزمین بیدا رسند که مابین مکه و مدینه است خداوند تعالی ملکی را میفرستد در آن زمین و فریاد میکند ای زمین این ملاعین را بخود فرو ببر پس جمیع آن لشکر که بسیصد هزار

میرسند

در ذکر جمله از علائم ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام است

میرسند با اسبان و اسلحه بزمین فرو روند مگر دو نفر که با همه دیگر برادر مذاز طایفه جهنیه که ملائکه صورتهای ایشان را برگردانند
و بیکی میگویند که بشیر است برو بمکه و بشارت ده حضرت صاحب الامر علیه السلام را بهلاکت لشکر سفیانی و دیگری را
که نذیر است میگویند برو بشام و بسفیانی خبر ده و برسان او را پس آن دو نفر بجانب مکه و شام روانه گردند چون سفیانی
این خبر را بشنود از شام بجانب کوفه حرکت کند و در آنجا خرابی بسیار وارد آورد و چون حضرت قائم علیه السلام بکوفه رسد
آن ملعون فرار کند و بشام برگردد پس حضرت لشکر از عقب او فرستد و او را در صخره بیت المقدس بقتل آورند
و سر نحس او را بریده روح پلید شش را وارد جهنم گردانند **چهارم** فرو رفتن لشکر سفیانی است در بیدا که ذکر شد
پنجم قتل نفس زکیه است و آن پسری است از آل محمد علیهم السلام در مابین رکن و مقام **ششم** خروج سید حسنی است
و آن جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و با واز بلند فریاد کند که بفریاد سید آل محمد را که از شما
یاری میطلبند و این سید حسنی ظاهرا از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام باشد و دعوی بر باطل ننماید و دعوت بر
نفس خود نکند بلکه از شیعیان خلص ائمه اثنی عشر علیهم السلام و تابعین دین حق باشد و دعوی نیابت و مهدویت نخواهد نمود
ولکن مطاع و بزرگ و رئیس خواهد بود و در گفتار و کردار موافق است با شریعت مطهره حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
و آله وسلم و در زمان خروج او کفر و ظلم عالم را فرو گرفته باشد و مردم از دست ظالمان و فاسقان در اذیت باشند
و جمعی از مؤمنین نیز مستعد باشند از برای دفع ظلم ظالمین در آنحال سید حسنی استغاثه نماید از برای نصرت دین
محمد پس مردم او را اعانت نمایند خصوصا گنجهای طالقان که از طلا و نقره نباشد بلکه مردان شجاع قوی دل و مسلح
و مکمل که بر اسبهای اشهب سوار باشند و در اطراف او جمع گردند و جمعیت او زیاد شود و بجور سلطان عادل در میان
ایشان حکم و سلوک نماید و کم کم بر اهل ظلم و طغیان غلبه نماید و از مکان و جای خود تا کوفه زمین را از لوث وجود ظالمین و
کافران پاک کند و چون با اصحاب خود وارد کوفه شود باو خبر میدهند که حضرت حجة الله مهدی آل محمد ظهور نموده است
و از مدینه بکوفه تشریف آورده است پس سید حسنی با اصحاب خود خدمت آنحضرت مشرف میشوند و از آنحضرت دلایل امامت و مواریث انبیاء مینماید حضرت صادق علیه السلام میفرماید بخدا قسم که آنجوان آنحضرت را می شناسد
و میداند که او برحق است ولکن مقصود شش این است که حقیت او و یاران و اصحاب خود ظاهر نماید پس آنحضرت
دلایل امامت و مواریث انبیاء را از برای او ظاهر نماید در آنوقت سید حسنی و اصحابش با آنحضرت بیعت خواهند نمود
مگر قلیلی از اصحاب او که چهار هزار نفر از زیده باشند که مصحفها و قرآن در گردن ایشان حمایل است و آنچه مشاهده نمودند
از دلایل و معجزات آنرا حمل بر سحر نمایند و گویند که این سخنان بزرگی و اینها همه سحر است که بما نموده اند پس حضرت حجة الله
نصیحت و موعظه نماید ایشان را و آنچه اظهار اعجاز نماید در ایشان اثر نخواهد نمود تا سه روز ایشان را مهلت میدهد
چون موعظه آنحضرت و آنچه حق است قبول ننمایند امر فرماید که گردنهای ایشان را بزنند و حال ایشان بسیار شبیه است
بحال خوارج نهروان که در لشکر حضرت امیر المومنین علیه السلام در جنگ صفین بودند **هفتم** ظاهر شدن کف دستی
دستی است که در آسمان طلوع نماید و در روایت دیگر صورت و سینه در نزد چشمه خورشید ظاهر شود **هشتم**
کسوف آفتاب است در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن **نهم** آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر
میشود شیخ صدوق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود نا چار است شیعیان ما

در ذکر جمله از علائم ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام است

فتنه عظیمی و آلوقتی است که امام ایشان غائب باشد و اهل آسمان و زمین براو گریند و چون ظهور او نزدیک شود در ماه رجب سه ندا از آسمان بگوش مردم برسد که همه خلق آنرا بشنوند ندای اول الا لعنة الله علی الظالمین و آواز دوم ازفت الازفة یعنی نزدیک شد امری که روز بروز و وقت بوقت میرسد صدای سیم آنکه بدفنی در پیش روی قرص آفتاب ظاهر گردد و ندائی رسد که این است امیر المؤمنین علیه السلام که بدنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمگاران پس در آنوقت فرج مؤمنان برسد **دهم** اختلاف بنی عباس و انقراض دولت ایشان است که در اخبار بآن اعلام شده است و اما آنکه ایشان قبل از قیام حضرت قائم علیه السلام مختلف و منقرض خواهند شد از علامات غیر حتمیه پس آنها بسیار است بعضی ظاهر شده و بعضی هنوز واقع نشده و ما در اینجا به بعضی از آنها بنحو اجمال اشاره میکنیم **اول** خراب شدن دیوار مسجد کوفه است **دوم** جاری شدن نهری است از شط فرات در کوچه های کوفه **سیم** آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن **چهارم** آب برآوردن دریای نجف است **پنجم** جاری شدن نهریست از فرات بنزدیکی که بنجف اشرف باشد **ششم** ظاهر شدن ستاره دنباله دار است در نزدیکی ستاره جدی **هفتم** ظاهر شدن قحطی شدیدی است قبل از ظهور آنحضرت **هشتم** وقوع زلزله و طاعون شدیدی است در کثیری از بلاد **نهم** قتل بیوح است یعنی قتل بسیار که آرام نگیرد **دهم** تخلیه مصاحف از زخرفه مساجد و تطویل منارات است **یازدهم** خراب شدن مسجد براثا **دوازدهم** ظاهر شدن آتشی است در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان افروخته میشود که محل تعجب و خوف باشد **سیزدهم** ظاهر شدن سرخی شدیدی است که در اطراف آسمان پهن میشود که گویا همه آسمان را میگیرد **چهاردهم** کثرت قتل و خونریزی است در کوفه از جهة رایات مختلفه **پانزدهم** مسخ شدن طایفه ایست بصورت قرده و خنازیر **شانزدهم** حمرت کردن پرهای سیاه است از فراسان **هفدهم** آمدن باران شدیدی است در ماه جمادی الثانیه و ماه رجب که مثل آن هرگز دیده نشده **هیجدهم** مطلق العنان شدن عرب است که بهر جا که خواهند بروند و هر چه خواهند بکنند **نوزدهم** خروج سلاطین عجم است از ایشان و دقاد **بیستم** طلوع نمودن ستاره ایست از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی دهنده باشد و شکل غره ماه باشد و دو طرف آن کج باشد بنحوی که نزدیک است که از کجی بهم وصل شود و چنان درخشندگی داشته باشد که چشمها را خیره نماید **بیست و یکم** فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی است تمام عالم را و شاید مقصود از این علامت غلبه کفر و فسق و فجور و ظلم است در عالم و انتشار این امور است در تمام بلاد و دیار میل خلق است باطوار و حالات کفار و مشرکین از گفتار و کردار و تعیش و اوضاع دنیویه و شبه باشان در حرکات و سکنات و مساکن و البته ضعف و سستی حال ایشان است در امور دین و آثار شریعت و عدم تقید ایشان آداب شرعیه خصوصا در جزء این زمان که یوما فیوما حالات مردم در تزاید و اشتداد است در شبه با میل کفر از جمیع جهات دنیویه بلکه در اخذ قواعد کفر و عمل نمودن بآن در امور ظاهریه و بسیار است که اعتقاد و اعتماد کامل باقوال و اعمال ایشان مینمایند و وثوق تمام در کلیه امور بآنها دارند و لبا باشد که سرایت بسوی عقاید کفریه خواهد نمود که با لمره اصل عقاید دینیه اسلام را از دست میدهند بلکه اطفال خورد سال را با داب و قواعد ایشان

در بیان بعضی از علائم ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

تعلیم مینمایند چنانکه فعلا مرسوم است که در بدایت امر نمیگذارند که آداب و قواعد دین اسلام در اذهان ایشان رسوخ
نماید و حال کثیری از ایشان بعد از بلوغ منجر بفساد عقیده و عدم تدین بدین اسلام خواهد شد و بر این منوال تعیش خواهند
نمود و هکذا حال کسانیکه معاشرت با چنین اشخاص دارند و اهل و عیال ایشان که تبعه ایشانند بلکه اگر نیکو تامل نمائی می بینی
که کفر بر عالم محیط شده است الا اقل قلیل و مقدار یسیر از عباد الله که آنهم غالب ایشان از ضعفاء الایمان و نواقص الاسلامند
چه آنکه اکثر بلاد معموره در تصرف کفار و مشرکین و منافقین است که اکثر از اهالی از اهل کفر و شرک و نفاقند مگر بر سبیل ندرت
و اهل ایمان که اثنی عشریه باشند ایشان هم بجهة اختلاف در عقاید اصولیه دینیه و مذهبیه چنان متفرق و متشتتند که اهل
حق در میان ایشان نادر و قلیل است و این قلیل از اهل ایمان هم از عوام و خواص بسیاری از ایشان بجهة ارتکاب باعمال
قبیحه و اعمال شنیعه محرمه از اقسام معاصی و محرمات و اکل حرام و ظلم و تعدی هر یک بر دیگری در امور دنیه دنیویه
چنان ظلم بر انفس خود مینمایند که از اسلام و ایمان چیزی در نزد ایشان باقی نمانده مگر اسمی که غیر مطابق با مسمی است
و رسمی که مخالف با آثار شریعت است پس در روی زمین باقی نخواهد ماند فعلا از اسلام اثری مگر بسیار قلیل که آنهم
مغلوب و منکوب و از وجود ایشان بظاهر شرع در ترویج دین اثری مترتب نخواهد شد و معروف در نزد مردم بالمره
منکر و منکر معروف شده است و از اسلام باقی نمانده مگر مجرد اسم و رسم ظاهری و گویا بالمره طریقه امیر المؤمنین علی
علیه السلام و سجیه مرضیه ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین از دست رفته است و نزدیک است العیاذ بالله طومار
شریعت بالمره پیچیده شود و بمرای و مسمع همه خلق است که آنچه ذکر شد یوما فیوما در تضاعف و اشتداد است
و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بآن خبر داد که اسلام در اول ظهورش غریب بود و بعد از این هم بر میگردد و غریب
میشود در جزء این زمان ظاهر و هویدا شد و قریب بآن است که تمام عالم پر شود از ظلم و جور بلکه فی الحقیقه عین ظلم و جور است
پس باید این قلیل از عباد الله المؤمنین علی الدوام لیلا و نهارا مسئلت نمایند از روی تضرع و ابتهال که حقتعالی تعجیل
فرماید فرج آل محمد علیهم السلام را و از بعض خطب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمودند اذا صاح
الناقوس و کبس الکابوس و تکلم الجاموس فعند ذلک عجائب و ای عجائب انار النار بنصیبین و ظهرت
رایة عثمانیة بواد سود و اضطربت البصرة و غلب بعضهم بعضا و صبا کل قوم الی قوم الی ان قال ع
و اذعن هرقل بقسطنطنیة لبطارقة سفیانی فعند ذلک توقعوا ظهور متکلم موسی من الشجر علی طور و هم در بعضی از کلمات در ربا خود
فرموده است در علامات ظهور حضرت قائم علیه السلام اذا امات الناس الصلوة و اضاعوا الامانة و استحلوا الکذب
و اکلوا الربوا و اخذوا الرشا و شیدوا البنیان و باعوا الدین بالدنیا و استعملوا السفهاء و شاوروا
النساء و قطعوا الارحام و اتبعوا الاهواء و استخفوا بالدماء و کان الحلم ضعفا و الظلم فخرا و کانت الامراء
فجرة و الوزراء ظلمة و العرفاء فسقة و القراء فسقة و ظهرت شهادات الزور و استعلن الفجور و
قول البهتان و الاثم و الطغیان و حلیت المصاحف و زخرفت المساجد و طولت المنائر و اکرم الاشرار
و ازدحمت الصفوف و اختلفت الاهواء و نقضت العقود و اقترب الموعود و شارک النساء
ازواجهن فی التجارة حرصا علی الدنیا و علت اصوات الفساق و استمع منهم و کان زعیم القوم ارذلهم
و اتقی الفاجر مخافة شره و صدق الکاذب و ائتمن الخائن و اتخذت القیان و المعازف و لعن آخر

هذه

در بیان بعضی از علائم ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام است

هٰذِهِ الْاُمَّةِ اَوَّلَهَا وَرَكِبَ ذَوَاتُ الْفُرُوجِ السُّرُوجَ وَتَشَبَّهَ النِّسَاءُ بِالرِّجَالِ وَالرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ وَ
شَهِدَ الشَّاهِدُ مِنْ غَيْرِ اَنْ يُسْتَشْهَدَ وَشَهِدَ الْآخِرُ قَضَاءً لِذِمَامٍ بِغَيْرِ حَقٍّ عَرَفَهُ وَتَفَقَّهَ لِغَيْرِ الدِّينِ وَ
آثَرُوا عَمَلَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَلَبِسُوا جُلُودَ الضَّأْنِ عَلَى قُلُوبِ الذِّئَابِ وَقُلُوبُهُمْ اَنْتَنُ مِنَ الْجِيَفِ وَاَمَرُّ
مِنَ الصَّبِرِ فَعِنْدَ ذٰلِكَ الْوَحَا الْوَحَا الْعَجَلَ الْعَجَلَ خَيْرُ الْمَسَاكِنِ يَوْمَئِذٍ بَيْتُ الْمَقْدِسِ لَيَأْتِيَنَّ
عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَتَمَنَّى اَحَدُهُمْ اَنَّهُ مِنْ سُكَّانِهِ **مؤلف گوید** که شایسته دیدم در اینجا نقل کنم ملخص کلام
شیخ خود مرحوم ثقة الاسلام نوری طاب الله ثراه را در کلمهٔ طیبه بعد از آنکه اثبات کرده که فرقهٔ اثنی عشریه اهل نجاتند
از هفتاد و سه فرقه فرموده و نجات این جماعت در این اعصار در غایت ضعف و پستی و قلت و سستی است بسبب امور
چند که عمدهٔ آن کثرت تردد و آمد و شد کفار است ببلاد مقدسهٔ ایران و شدت مراوده و تحبب مسلمین با ایشان و فرو
گرفتن امتعه و اقمشه و آلات و اثاث البیت اهل کفر و شرک هر شهر و دهکده را تا آنکه نماند چیزی از ضروریات زندگی
اسباب راحت بدن و آسوده گی جز آنکه از آنها در آن نشانه و اسمی و یادگار و رسمی است و نتایج این کار و آثار این رفتار
مفاسد و مضاری است بیشمار که در دین اسلام پیدا شده که یکی آنستکه بغض قلبی کفار و ملحدین که از ارکان دین و اجزاء
ایمان است از دل برده و محبت و دوستی آنها را که در مناقضت با دوستی خداوند و اولیائش چون آب و آتش است آورده
بلکه مراوده و آمیزش با آنها مایهٔ افتخار و سبب مباهات شده و حال آنکه حقتعالی میفرماید در آیه لَا تَجِدُ قَوْمًا نمییابی قومی را
که ایمان آوردند بخداوند و روز بازپسین دوست دارند کسی را که دشمنی و مخالفت کند خدا و رسول او را هر چند پدران یا پسران
یا برادران یا عشیرهٔ او باشند چه رسد به بیگانه پس دوست ایشان را حظی از ایمان نباشد و نیز فرموده یَا اَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَعَدُوَّكُمْ اَوْلِیَاءَ الآیه و در من لا یحضره الفقیه از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که
خداوند وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو بمؤمنین نپوشند لباس اعدای مرا و نخورند غذای اعدای مرا
و نروند براههای اعدای من پس میشوید از دشمنان من چنانچه ایشان دشمنان منند و در کتاب جعفریات بهمین
مضمون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده و در آخر آن فرموده و متشکل نشوند بشکلهای اعدای من و در امالی صدوق
مرویست که جناب صادق علیه السلام فرمود کسیکه دوست دارد کافری را دشمن داشته خداوند را و کسی که دشمن شود
کافری را دوست داشته خدا را آنگاه فرمود دوست دشمن خدا دشمن خداست و در صفات الشیعه از جناب امام رضا
علیه السلام روایت کرده که فرمود بدرستیکه از کسانیکه بخود بستند محبت ما اهل بیت را کسانیند که فتنهٔ ایشان سخت
تر است بر شیعیان ما از دجال راوی گفت بچه سبب فرمود بدوست داشتن دشمنان ما و دشمن داشتن دوستان
ما زیرا که چون چنین شود مختلط میشود حق بباطل و مشتبه میشود پس شناخته نمیشود مؤمن از منافق و نیز آنجناب در بارهٔ
اهل جبر و تشبیه و غلات فرمود چنانچه در خصال مرویست که هر کس دوست دارد ایشان را دشمن داشته ما را و کسیکه
دشمن دارد ایشان را دوست داشته ما را و کسیکه مواصلت کند ایشان را بریده است با ما و کسیکه بریده از ایشان
مواصلت کرده با ما و کسیکه بیازارد ایشان را نیکی کرده است با ما و کسیکه نیکی کند ایشان را آزرده است ما را و کسی که
اکرام کند ایشان را اهانت کرده ما را و کسی که اهانت کرده ایشان را اکرام نموده ما را و کسی که رد کند ایشان را پذیرفته از ما و
کسی که بپذیرد از ایشان رد نموده ما را و کسیکه احسان کند ایشان را بدی نموده با ما و کسیکه بدی کند با ایشان احسان

نموده

در بیان آنکه بغض کفار و ملحدین از ارکان دین است

نموده با ما و کسیکه تصدیق کند ایشانرا ما را تکذیب نموده و کسیکه تکذیب کند ایشان را تصدیق کرده ما را و کسیکه عطیه
دهد ایشانرا محروم کرده ما را و کسیکه محروم کرده ایشانرا عطیه داده ما را ای پسر خالد هر که از شیعیان ما است نگیرد از
ایشان دوستی و ناصری و چون حال این قسم کفره چنین باشد حال سایر کفار اگر بدتر نباشد کمتر نخواهد بود دوم
آنکه در دل بغض دین و طریقه مسلمین و عداوت متدینین و علما و صالحین که متادبند بآداب شریعت و منکرند بقلب
و زبان معاشرت و مشابهت بآنجماعت را کم کم ثابت و برقرار شود چه هر کس بحسب فطرت متنفر است از مخالف
طریقه و منکر رسوم خویش که آنها را از روی محبت و خیال التذاذ و منفعت اختیار کرده خصوص اگر آن مخالف ناهی
و رادع باشد بقدر امکان او را از پیروی آن طریقه و شیوع و بروز این مفسده بمقامی رسیده که نزدیک شد معامله
کنند با اهل علم و ارباب دین معامله با یهود مسکین که از دیدنش قلب منضجر و صورت عبوس شده و آنرا که تمکن
رساندن اذیتی است باو در صدد آن برآمده بلکه از دیدن صاحب عمامه که وجودش منغص عیش و مانع لهو و طرب است
تنفر بیش و انضجار و استهزاء و سخریه و اشاره بچشم و دست بنحو استخفاف زیاده از دیگران بلکه حکایت حرکات و
سکنات اهل علم را در اوقات تحصیل و عبادت از اسباب مضحکه مجالس لهو و زینت محافل طرب خود کرده اند
و گاهی در لباس شعر و مضامین نظم در آورند و همان کارها که کفار هنگام دیدن مؤمنین میکردند از استهزاء بزبان و
اشاره بابرو و چشم و استحقار و استخفاف بمقدار میسور و خداوند در مواضع متعدده حکایت فرموده و وعده عذاب
دنیا و آخرت بآن داده بهمان روش فساق و فجار بآنجماعت در این اعصار چنین کنند و این بغض و منافرت بالزوم
تعظیم و احترام ایشان نهایت مناقضت و کمال مباینت دارد و هرگز با یکدیگر جمع نشود و در اخبار بسیار دایره
ایمانرا منحصر فرموده اند بحب فی الله و بغض فی الله و فرمودند ایمان نیست مگر حب و بغض حب خداوند و آنچه را
پسندیده و دوست دارد و بغض اعدای خداوند و آنچه را دوست دارند و در نهج البلاغه مذکور است که امیر المؤ
منین علیه السلام فرمودند اگر نبود در ما مگر دوست داشتن ما آنچه را خداوند دشمن دارد و تعظیم کردن ما آنچه را که خدا
حقیر کرده هر آینه کفایت میکرد ما را در مخالفت ما خدا را و روگرداندن از امر او و بالجمله رشته کار امت پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله بجائی رسیده که غالب عوام از ضروریات مسائل بیخبرند بلکه از تردد و مجالست و انس با نصاری
و زنادقه و دهریین چندان کلمات کفر و سخنان منکرانه که مورث ارتداد است در میان مردم شایع شده که فوج
فوج از دین بیرون روند و ندانند و اگر دانند از هم خود نشمارند اکابر و اعیان بمعاصی بزرگ چون خوردن روزه
شهر رمضان در محضر خلایق مفتخرند و بر پیروان دین خنده زنند و سخریه و استهزا کنند و ایشانرا بی شعور و بی
ادراک دانند و در سلک بیخبران و بی ذوقان شمارند و گاهی ایشانرا خشک مقدس نامند و بر افعال خداوند
عز و جل پیوسته اعتراض کنند و ایراد گیرند و مدایح و توصیف حکما و اهل صنایع فرنگ و کثرت عقل و هوش
ایشانرا ورد زبان و زینت مجالس نمایند و صنایع اعمالشان را که نتیجه فی الجمله تکمیلی است در علم طبیعی و ریاضی از
قوت بشر بیرون دانند و با معاجز و خوارق عادات انبیاء و اوصیاء علیهم السلام برابر سازند و از مجالس
علماء گریزان و از صحبت علم دین و ذکر معاد ملول و منزجر شوند و اگر در محفلی گرفتار شوند بخواب روند یا دل را بجای
دیگر فرستند و رعایت فقراء و اهل دین را لغو و بیفایده انگارند و از اموال نجسه که از چندین راه حرام و از خون ارامل

خبر دادن حضرت رسول صلی الله علیه وآله سلمان را بوقوع معاصی در امت

ایتام بدست آورده و در مصارف حرام و معاصی عظام خرج میکنند خود را غنی و معظم و لازم الاحترام شمرند و علما و اتقیا را
خورنده مال مردم و حلوائی و گدا و ذلیل پندارند ظروف استعمال از نقره و طلا و لباس مردان زری و دیبا و در شهای
تراشیده بهیئت بنی مروان و بنی امیه سخن محبوب و زبان مرغوب لسان فرانسه و انگلیس و بدل کتاب خداوند و آثار ائمه
اطهار علیهم السلام کتب ضلال و مؤلفات کفره انیس و جلیس یهودان که سالها در بلاد فرنگ با عیسوی محشور ند رسوم مذ
وکیش خود را از دست ندادند و مسلمانان از سفر چند ماهه بالصوب دل از مسلمانی کشیدند کمتر معصیتی مانده که شایع
نشده و قبحش از انظار برداشته نیست و کمتر طاعتی و عبادتی باقی است که از آن جز صورت و اسمی و در آن از چندین راه خلل
و فسادی راه نیافته اهل حق از اقامه معروف و نهی منکر عاجز با قدرت از تاثیر آن مایوس و در خلوات بر ضعف ایمان
و غربت اسلام و شیوع منکر گریان و مغموم و الحمد لله که ظاهر شد صدق اخبار حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله
بوقوع این مفاسد و غیر آن در امت او چنانچه شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده
که گفت حج کردیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس گرفت حلقه در کعبه را پس روی مبارک را متوجه نمود ما و فرمود
آیا خبر دهم شما را بعلامات قیامت و بود نزدیک ترین مردم در آن روز با آنجناب سلمان رضی الله عنه پس گفت بلی یا
رسول الله پس فرمود از علامات قیامت ضایع کردن نماز است و پیروی شهوات و میل بآراء باطله و تعظیم ارباب مال
و فروختن دین بدنیا پس در آنوقت آب میشود قلب مؤمن در جوفش چنانچه آب میشود نمک در آب از آنچه می بیند از
منکرات پس قدرت ندارد بر تغییر آن سلمان گفت بدرستی که آنحضرت خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم
در دست قدرت او است ای سلمان پس در آنگاه منکر معروف میشود و معروف منکر و امین میشود خائن و خیانت میکند
امین و تصدیق کرده میشود در دروغ و تکذیب کرده میشود صادق سلمان گفت انیها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری
قسم بآنکه جانم در دست او است ای سلمان میشود در آن زمان ریاست زنان و مشارکت کنیزان و نشستن اطفال
بر منبرها و میشود دروغ ظرافت و زکوة غرامت یعنی دادن آنرا ضرر در مال خود دانند و مال کفار را که بغلبه گیرند غنیمت خود
کنند یعنی در مصارف مسلمین صرف نکنند و جفا میکنند مرد پدر و مادر خود را و بیزاری میجوید از صدیق خود و طلوع میکند
ستاره دنباله دار سلمان گفت انیها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست او است بدرستیکه
در آنوقت شریک میشود زن با شوهرش در تجارت و باران در تابستان آید و جوانمردان تمام شوند و حقیر میشود مرد
فقیر پس در آنوقت بازار ها نزدیک یکدیگر شود که ناگاه این گوید نفروختم چیزی و این گوید نفعی نکردم بچیزی پس نمی
مگر مذمت کننده برای خدا سلمان گفت انیها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست او است
ای سلمان پس در آن زمان وای شود بر آنها که میگویند اگر سخنی بگویند بکشند ایشانرا و اگر سکوت کنند بمیرند ایشان
کنند ایشانرا هر آینه برگزینند غنیمت ایشانرا و پایمال کنند حرمت ایشانرا و بریزند خونهای ایشانرا و هر آینه پر
شود دلهای ایشان از فساد و ترس پس نمی بینی ایشانرا مگر ترسان و هراسان سلمان گفت انیها خواهد شد
یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست او است بدرستیکه در آن زمان آورده شود چیزی از مشرق و چیزی از
مغرب و بر گمانها و زینتهای مختلفه در آیند پس وای بر ضعفای امت من از آنها و وای بر آنها از خداوند رحم نمیکنند
صغیر را و توقیر نمی نمایند بزرگ را و نمیگذرند از بدکاران جثه ایشان جثه آدمیان است و دل ایشان دل شیاطین

محتمل است
معنی این باشد
که شخص جفا میکند
بوالدین خود و نمی
میکند برفیق خود
منه

ذکر معاصی که در آخر الزمان میان مردم شایع میشود

سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست او است ای سلمان در آنوقت اکتفا
کنند مردان بمردان و زنان بزنان و رشک برند بر امردان چنانچه رشک برده میشود بر دختران و مردان شبیه بزنان
و زنان شبیه بمردان شوند و سوار شوند زنان بر زین پس بر این زنان از امت من باد لعنت خداوند سلمان گفت
اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست او است بدرستیکه در آنوقت نقش و طلاکاری کنند
مسجدها را چنانچه نقش و تذهیب کنند معبد یهود و نصاری را و زینت داده میشود قرآنها و دراز میشود منارها و بسیار
میشود صفها که دلشان با یکدیگر کینه و عداوت دارد و زبانهایشان مختلف است سلمان گفت اینها خواهد
شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست او است و در آنوقت آرایش کنند مردهای امت من بطلا و
بپوشند حریر و دیباج و بگیرند پوست پلنگ بجهة جامه زیر درع سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود بلی
قسم بآنکه جانم در دست او است ای سلمان در آنوقت ظاهر میشود ربوا و معامله عینه کنند یعنی متاعی را بفروشند
بوعده بقیمت معین بعد آن متاع را بایع از مشتری بخرد به کمتر از آن قیمت و این نوعی است از حیله تحلیل ربوا و داد
و ستد شود رشوه و پست شود دین و بلند شود دنیا سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم
در دست او است ای سلمان و در آنوقت طلاق زیاد شود و جاری نشود حدی برای خداوند و هرگز ضرری نرسانند
بخدا تعالی سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست او است و در آنوقت ظاهر شوند
کنیزان خواننده و آلات لهو که حکایت مقامات آواز را کند چون عود و طنبور و والی شود بر ایشان شرار امت سلمان
گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست او است ای سلمان و در آنوقت حج میکنند
اغنیا برای نزهت و متوسطین ایشان برای تجارت و فقرای ایشان برای ریا و سمعه پس در آنوقت پیدا شود
قومیکه یاد گیرند قرآن را برای غیر خداوند او را برای خود خوانندگی بگیرند و پیدا شود قومی که علم دین آموزند
برای غیر خدا و بسیار شود اولاد زنا و خوانندگی کنند بقرآن و بر روی یکدیگر بریزند برای دنیا سلمان گفت
اینها واقع خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست او است ای سلمان این در وقتی است که دریده
شود حرمتها و کسب کرده شود معاصی و مسلط شوند بدان بر خوبان و منتشر شود دروغ و ظاهر شود لجاجت و شایع
شود فقر و احتیاج و افتخار کنند بلباس و ببارد بر ایشان باران در غیر وقت باران و نیکو دانند و شمرند و گیرند نرد
و شطرنج و طبل و آلات ساز را و قبیح دانند امر بمعروف و نهی از منکر را تا آنکه میشود مؤمن در آنوقت خوارتر از کنیز و
ملامت میان قراء و عباد فاش میشود پس آنها خوانده شوند در ملکوت آسمانها ارجاس و انجاس سلمان گفت
اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست قدرت او است ای سلمان پس در آنوقت نترسند
غنی بر فقیر تا آنکه سائل سؤال کند از جمعه تا جمعه پس نمی یابد احدی را که بگذارد در کف او چیزی سلمان گفت اینها خواهد
شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست او است انتهی الخبر و بالجمله غیرت در دین و عصبیت در مذهب
چنان از خلق برداشته شده که اگر از کافری یا مخالفی ضررهای کلی بدین او برسد اندوهگین نشود بمقدار همیکه از ضرر
جزئی مالی که از برادر مسلم باو رسیده و اگر دسته دسته مردم از دین برگردند هرگز غمگین نشوند

فصل هشتم در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه است

در ذکر احوال عثمان بن سعید عمروی نایب اول امام عصر علیه السلام است

وما در اینجا اکتفا نمیکنیم بآنچه که در کتاب کفایة الموحدین نگاشته شده فرموده **اول** ایشان عثمان بن سعید عمروی است که آنجناب بکمال وثوق وامانت باو داشت ومعتمد در نزد امام علی نقی وامام حسن عسکری علیهما السلام ووکیل امور ایشان در زمان حیوة ایشان بود وار طایفه اسدی بجدش جعفر عمروی منسوب بود واو را سمان یعنی روغن فروش هم میگفتند واین شغل بجهة بعضی از مصالح بود که بجهة تقیه واخفاء امر سفارت از اعداء الله روغن فروشی میکرد وشیعیان اموالی که از برای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میآوردند باو تسلیم میکردند واو آنها را در مال التجاره خود میگذاشت وبخدمت آن بزرگوار میفرستاد ودر روایت احمد بن اسحق قمی که از اجلاء علمای شیعه است چنین مذکور است که روزی بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف شدم عرض کردم ای سید ومولای من همیشه از برای من میسر نمیشود که خدمت شما مشرف شوم پس سخن که را قبول کنم وبامر کی اطاعت نمایم فرمود که این ابو عمرو ثقه وامین است ثقه وامین من هرچه بشما بگوید از جانب من میگوید واز آنچه بشما میرساند از جانب من میرساند وچون حضرت امام علی نقی علیه السلام بدار بقا رحلت نمود روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم وبآنحضرت نیز عرض کردم بمثل آنچه بپدر بزرگوارش عرض کرده بودم فرمود که این ابو عمرو ثقه وامین است هم ثقه امام گذشته بود وهم ثقه من است هم در حال حیوة وهم بعد از وفات من هرچه بشما میگوید از جانب من میگوید واز آنچه بشما میرساند از جانب من میرساند وعلامه مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل کرده است که جماعتی از ثقات اهل حدیث روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مشرف شدند واموالی بخدمت آن امام عالیشان آورده بودند پس آن بزرگوار فرمود ای عثمان بدرستیکه تو وکیل وامین مال خدائی وبرو اموالی را که آورده اند از اهل یمن قبض کن اهل یمن عرض کردند که ای مولای ما نخداسوگند که هرآینه عثمان از برگزیدگان شیعه تست بدرستیکه آنچه در نزد ما بود از منزله دمرتبه او در نزد شما امروز زیاد نمود بدرستیکه او معتمد در نزد شماست در خصوص مال خدا فرمود بلی شاهد باشید که عثمان بن سعید عمروی وکیل من است وپسرش محمد بن عثمان وکیل پسرم مهدی است ونیز در بحار بسند خود روایت کرده است که بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام بحسب ظاهر عثمان بن سعید مشغول بتجهیز آن بزرگوار بود وحضرت صاحب الامر علیه السلام بعد از وفات پدر بزرگوارش او را بمنصب جلالت ووکالت ونیابت برقرار فرمود وجواب مسائل شیعیان بتوسط او بایشان میرسید وآنچه اموال از سهم امام بود باو تسلیم مینمودند وبرکت وجود صاحب الامر مشاهده مینمودند از او امور غریبه واخبار منقبا واموالی را که میخواستند باو تسلیم نمایند وصف او را از خلیت وحرمت ومقدار آنرا قبل از تسلیم آنها خبر میداد وآنچه صاحبان اموال گمان میکردند وهمه آنها از جانب حجة الله باو اعلام میشد واو اخبار مینمود وهمچنین بود حال باقی وکلاء وسفراء آنحضرت که بدلائل وکرامات از جانب آنحضرت سفارت ونیابت داشتند **دوم** از وکلاء وسفراء آنحضرت پسر او محمد بن عثمان بن سعید عمروی بود که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او و پدرش را توثیق نمود وشیعیان خود خبر داد که او از وکلای فرزندم مهدی است وچون هنگام وفات پدرش عثمان بن سعید عمروی رسید توقیعی از جانب حضرت حجة بیرون آمد که مشتمل بر تعزیت نامه بود در خصوص وفات پدرش وآنکه او نایب ومنصوب از جانب ولی خدا است در امر سفارت که او در مقام پدرش برقرار است وعبارت توقیع بنا بر روایت صدوق وغیر او که نقل نموده اند این است انا لله وانا الیه راجعون تسلیما لامره ورضا بقضائه وبفعله عاش

در احوال محمد بن عثمان بن سعید نائب دوم امام عصر علیه السلام

أَبُوكَ سَعِيدًا وَمَاتَ حَمِيدًا فَرَحِمَهُ اللهُ وَأَلْحَقَهُ بِأَوْلِيَائِهِ وَمَوَالِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلَمْ يَزَلْ فِي أَمْرِهِمْ سَاعِيًا
فِيمَا يُقَرِّبُهُ إِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِلَيْهِمْ نَضَّرَ اللهُ وَجْهَهُ وَأَقَالَهُ عَثْرَتَهُ وَأَجْزَلَ اللهُ لَكَ الثَّوَابَ
وَأَحْسَنَ لَكَ الْعَزَاءَ وَرُزِئْتَ وَرُزِئْنَا وَأَوْحَشَكَ فِرَاقُهُ وَأَوْحَشَنَا فَسَرَّهُ اللهُ فِي مُنْقَلَبِهِ
وَكَانَ مِنْ كَمَالِ سَعَادَتِهِ أَنْ رَزَقَهُ اللهُ وَلَدًا مِثْلَكَ يَخْلُفُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَيَقُومُ مَقَامَهُ بِأَمْرِهِ وَ
يَتَرَحَّمُ عَلَيْهِ وَأَقُولُ الْحَمْدُ لِلّٰهِ فَإِنَّ الْأَنْفُسَ طَيِّبَةٌ بِمَكَانِكَ وَمَا جَعَلَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيكَ وَعِنْدَكَ أَعَانَكَ

وَقَوَّاكَ وَعَضَدَكَ وَوَفَّقَكَ وَكَانَ لَكَ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَرَاعِيًا

و دلالت این توقیع شریف بر جلالت قدر و بزرگی مرتبهٔ این دو بزرگوار در نهایت رفعت و مناعت است و شرح آن
بفارسی آنکه فرمود بدرستیکه ما برای خدائیم و بازگشت ما بسوی خدا است که تسلیم نمودیم امر او را و راضی شدیم
بقضاء او و پدر تو بسعادت و نیک بختی تعیش نمود و وفات نمود در حالتی که محمود و پسندیده بود خدا او را رحمت کند
و ملحق کند او را باولیاء و سادات و موالیان او علیهم السلام که همیشه در امر ائمه دین سعی کننده بود در آنچیزهائیکه موجب
تقرب او بود بسوی خدا و ائمه دین او خداوند روی او را تر و تازه نماید و لغزشهای او را ببخشد و جزا و اجر ترا زیاد کند
و صبر نیکو در مصیبت او بتو عطا فرماید تو مصیبت زده شدی و ما نیز مصیبت زده شدیم و مفارقت پدرت ترا و
ما را بوحشت انداخت پس خداوند او را برحمت خود مسرور فرماید در منقلب و مثوای او که آرامگاه او است و از کمال
سعادت پدرت آنکه مثل تو فرزندی را باو روزی فرموده که خلیفه و قائم مقام او باشی بامر او و ترحم نمائی و طلب
آمرزش کنی از برای او و من میگویم که حمد میکنم خدا را پس بدرستیکه قلوب شیعیان نیکو و مسرور شده است
بمکان و منزلت تو و آنچه خداوند در تو و در نزد تو قرار داده است و حقتعالی ترا یاری فرماید و قوت بتو دهد و محکم فرماید
ترا و توفیق بتو عطا فرماید و ترا حافظ و نگهبان باشد و نیز علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار از کتاب غیبت شیخ طوسی
رحمة الله علیه از جمعی از اصحاب روایت کرده که چون عثمان بن سعید وفات کرد توقیعی از جانب حضرت حجة علیه السلام
بسوی فرزند او محمد بن عثمان بن سعید عمروی بیرون آمد بدین لفظ وَالِابْنُ وَقَاهُ اللهُ لَمْ يَزَلْ ثِقَتُنَا فِي حَيَوةِ الْأَبِ
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ وَنَضَّرَ وَجْهَهُ يَجْرِي عِنْدَنَا مَجْرَاهُ وَيَسُدُّ مَسَدَّهُ وَعَنْ أَمْرِنَا يَأْمُرُ الْابْنُ

وَبِهِ يَعْمَلُ تَوَلَّيْهُ اللهُ

یعنی بعد از وفات عثمان بن سعید خداوند فرزند او را نگاه داری نماید که همیشه ثقه و معتمد ما بود در حیوة پدر رضی الله عنه
و ارضاه و نضر وجهه که پسر او مثل پدر او است در نزد ما و قائم مقام او است هرچه بگوید از امر ما میگوید و بامر ما عمل
مینماید خداوند یاور و صاحب او باشد و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده اند که توقیعی بخط شریف حضرت
صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد که نوشته بود محمد بن عثمان خدا از او و از پدرش خوشنود گردد معتمد من است
و مکتوب او مکتوب من است و دلائل بسیار و معجزات امام علیه السلام از برای شیعیان در دست او جاری شده
بود که در زمان نیابت و سفارت مرجع همه شیعیان بود از جانب حضرت حجة الله علیه السلام و از ام کلثوم
دختر او روایت کرده اند که محمد بن عثمان بن سعید چند مجلد کتاب در فقه تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن
عسکری و صاحب الامر علیهما السلام و از پدر خود اخذ نموده بود که آن کتب را در نزد وفات خود بحسین بن روح
تسلیم نمود شیخ صدوق علیه الرحمه بسند خود از محمد بن عثمان بن سعید روایت کرده است این حدیث
معروف را که قسم بخدا هر آینه حضرت حجة علیه السلام در هر سال موسم حج حاضر میشود و خلایق را می بیند و می شناسد

در احوال جناب حسین بن روح نائب سیم امام عصر علیه السلام

و ایشان نیز او را می بینند ولی نمی شناسند و در روایت دیگر آنکه از او سئوال نمودند که تو حضرت صاحب الامر را دیده گفت بلی و دیدن آخر من در بیت الله بود در حالتی که میگفت اللهم انجزلی ما وعدتنی و دیدم در مستجار آنحضرت را که میگفت اللهم انتقم لی اعدائی **سیم** از سفراء و وکلای آنحضرت جناب حسین بن روح بود که او در زمان سفارت محمد بن عثمان از جانب او با مراو متصدی بعضی از امور او بود و چند نفر از ثقات و مومنین معتمدین از برای محمد بن عثمان بود که از انجمله حسین بن روح بود بلکه در انظار مردم خصوصیت سایرین محمد بن عثمان بیشتر بود تا خصوصیت حسین بن روح باو و جماعتی گمان داشتند که امر وکالت و سفارت بعد از محمد بن عثمان منتقل خواهد شد بجعفر بن احمد بجهة کثرت خصوصیت او بمحمد بن عثمان بلکه در اواخر عمر محمد بن عثمان جمیع طعام او از خانه جعفر بن احمد بود علامه مجلسی در بحار از کتاب غیبت شیخ طوسی روایت کرده که در وقت احتضار محمد بن عثمان بن سعید جعفر بن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن روح در پائین پای او در اثنای بجعفر بن احمد رو کرد که مامور شدم که ابو القاسم بن روح را وصی نمایم و امور را باو واگذارم چون جعفر بن احمد بشنید که امر وصیت باید منتقل بحسین بن روح شود از جای خود برخواست و دست حسین بن روح را گرفته در جانب سر او نشانید و خود در جانب پائین پای او نشست و نیز در روایات معتبره چنین ذکر شده که محمد بن عثمان بن سعید بزرگان شیعه را و مشایخ را جمع نمود و گفت که هرگاه حادثه مرگ بمن رو آورد امر وکالت با ابی القاسم بن روح خواهد بود بدرستیکه من مامور شدم بانیکه او را بعد از وفات بجای خود بگذارم پس باو رجوع نمائید و در کارهای خود اعتماد باو کنید و در روایت معتبر دیگر چنانچه در بحار نقل شده آنکه جماعتی از شیعه در نزد محمد بن عثمان جمع شدند و باو گفتند که اگر حادثه مرگ از برای تو روی نماید در جای تو که میباشد گفت ابو القاسم حسین بن روح قایم مقام من است و در میان شما و حضرت صاحب الامر واسطه است و وکیل او امین و ثقه آنحضرت است پس در کارهای خود باو رجوع نمائید و در مهمات خود باو اعتماد کنید که من مامور شده بودم که این مطلب را بشما برسانم و در بعضی از نسخ توقیعی که از جانب حضرت حجة علیه السلام از برای شیخ ابو القاسم بن روح بیرون آمده چنانچه در بحار از جماعتی از حمله اخبار و ثقات نقل شده بدین لفظ است نعرفه الله الخیر کله و رضوانه و اسعده بالتوفیق و هدانا علی ایاه و وفقنا بما هو علیه و انه عندنا بالمنزلة و المحل بشر انه زاد الله فی احسانه الیه انه ولی قدیر و الحمد لله الذی لا شریک له و صلی الله علی رسوله محمد و آله و سلم تسلیما کثیرا حاصل مضمون فقرات بلاغت آیات آنکه ما می شناسیم او را یعنی حسین بن روح را خداوند نشناساند و عالم گرداند او را طریقه همه خیر و رضای خود را و او را یاری فرماید بتوفیق خود ما مطلع شدیم بر مکتوب او و مطلع گردیدیم بر امانت او و بدین داری او و وثوق و اعتماد داریم بدرستیکه او در نزد ما بمنزله بلند آنچنانی است که مسرور میسازد آنمنزله و مکان او را زیاد فرماید خدا تعالی احسان خود را در باره او بدرستیکه او صاحب همه لیاقتها است و بر همه چیز قادر است و حمد مر خداوند را سزا است که شریک از برای او نیست و صلوات خداوند و سلام او بر رسول او محمد و آل او باد و از احوالات این بزرگوار چنین مذکور داشته اند که چنان تقیه مینمود در بغداد و چنان با مخالفین حسن سلوک داشت که هر یک از مذاهب اربعه مدعی بودند که او از ماست و افتخار مینمودند هر طایفه از ایشان به نسبت او با ایشان **چهارم** از وکلاء و سفرای حضرت حجة عجل الله فرجه شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمری بود و چون وفات شیخ ابو القاسم حسین بن روح علیه الرحمه در رسید بامر حضرت حجة امام عصر علیه السلام

احوال شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری نائب چهارم امام عصر علیه السلام

قایم مقام خود قرار داد شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمری را و کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان را حضرت حجت عجل الله فرجه بدست او جاری میفرمود و شیعیان با مر آنحضرت اموال را تسلیم او مینمودند و او بخدمت آن بزرگوار میفرستاد و چون او را زمان وفات در رسید شیعیان در نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که کسی را بجای خود بنشاند و امر نیابت را با و واگذارد او در جواب گفت که خدا را امری هست که باید آنرا باتمام رساند یعنی باید غیبت کبری واقع شود و در روایت دیگر از شیخ صدوق علیه الرحمه آنکه چون شیخ ابی الحسن سمری را زمان وفات رسید شیعیان در نزد وی حاضر شدند و از او پرسیدند که بعد از تو وکیل امور که خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد نشست در جواب آنها گفت که من مامور نشده ام که در این باب با حدی وصیت نمایم و از شیخ طوسی در کتاب غیبت و از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین روایت شده است که چون شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را وفات در رسید توقیعی برون آورد و بمردم نشان داد که نسخه آن بدین مضمون بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

حاصل فرمان آن بزرگوار در این توقیع شریف آنکه ای علی بن محمد سمری خداوند برادران دینی ترا در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید بدرستیکه در اثناء این شش یوم وفات خواهی نمود پس جمع نما امر خود را و در کار خود آماده باش و با حدی وصیت نیابت ننما که قایم مقام تو شود بعد از وفات تو بدرستیکه غیبت کبری واقع گردد پس هر ظهوری نخواهد بود مگر باذن خدای تعالی و این ظهور بعد از این است که زمان غیبت طول بکشد و دلها را قساوت فرا گیرد تا پر شود زمین از جور و ستم و زود است که میایند کسانی از شیعیان من که دعوی مشاهده مرا میکنند آگاه باشید که هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه آسمانی دعوی مشاهده نماید پس او کذاب و افترا کننده است راوی گوید که نسخه شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را نوشتم و از نزد او بیرون رفتم چون روز ششم در نزد او رفتیم دیدیم که در حالت احتضار است آنگاه با و گفته شد که وصی تو بعد از تو کیست گفت خدا را امریست باید آنرا باتمام برساند این را گفت و وفات نمود رحمة الله و رضوانه علیه و نیز از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین نقل شده که وفات علی بن محمد سمری در سال سیصد و بیست و نه از هجرت بوده است و بنا بر این مدت غیبت صغری که سفراء و وکلاء و نواب مخصوص حضرت حجة الله علیه السلام که از جانب او مامور بسفارت و نیابت بودند قریب بهفتاد و چهار سال خواهد بود که قریب بچهل و هشت سال ایام سفارت عثمان بن سعید عمروی و پسر او محمد بن عثمان بوده قریب بسی و شش سال مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری بوده و بعد از گذشتن این مدت سفارت منقطع شد و غیبت کبری واقع گردید پس هر که ادعای سفارت و نیابت خاصه نماید و یا بر طبق آن دعوی مشاهده نماید کذاب و مفتری خواهد بود بر حضرت حجت عجل الله فرجه بلکه مرجع دین و احکام شریعت با مر آنحضرت راجع بسوی علماء و فقهاء و مجتهدین است که از

ذکر توقیع شریف در ارجاع بعلمای دین و مجتهدین

برای ایشان نیابت ثابت است علی سبیل العموم چنانکه توقیع شریف در جواب مسائل اسحق بن یعقوب که یکی از اجله واخیار علمای شیعه و حمله اخبار است که بتوسط محمد بن عثمان بن سعید عمروی عریضه بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام عرضه کرده بود و مسائل چندی سؤال نموده بود که آنحضرت در توقیع شریف جواب مسائل او را فرمود از آنجمله فرمود که وَاَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا اِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَاِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَاَنَا حُجَّةُ اللهِ عَلَيْهِمْ و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام چنین مرسل که اُنْظُرُوا اِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ اَحْكَامَنَا فَارْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَاِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَاِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَاِنَّمَا بِحُكْمِ اللهِ اسْتَخَفَّ وَعَلَيْنَا رَدَّ وَالرَّادُّ عَلَيْنَا رَادٌّ عَلَى اللهِ وَهُوَ فِي حَدِّ الشِّرْكِ بِاللهِ و در روایت دیگر مجاز الامور بید العلماء بالله الامناء علی حلاله و حرامه سعادت از فرمان این دو حجت پروردگار آنکه علما و حفظهٔ علوم و اخبار و آثار ایشان که صاحب نظر و اهل استنباط اند که از روی معرفت و دانش عارفند باحکام صادره از ایشان باید مکلفین رجوع بایشان نمایند در اخذ مسائل حلال و حرام و قطع منازعات که آنچه ایشان میفرمایند حجت است از برای عامه مکلفین باستجماع ایشان مر شرایط قوی را از قوه استنباط و عدالت و بلوغ و عقل و سایر شرایط اجتهاد و از برای ایشان است نیابت عامه که خلق من باب الجاء و اضطرار مکلفند برجوع نمودن بایشان و دیگر تعیین نایب مخصوصی در زمان غیبت کبری نفرمودند بلکه حکم فرمودند بانقطاع نیابت خاصه و سفار

انتهی تمام شد آنچه مقدر شده بود ثبت آن در این کتاب شریف در شب بیست و سیم ماه
مبارک رمضان سنه هزار و سیصد و پنجاه هجری در جوار روضه رضویه علی ثاویها آلاف
التسلیم و التحیه بید الاحقر العاصی عباس بن محمد رضا القمی رجاء واثق و
امید صادق که اخوان مؤمنین و شیعیان حضرت امیر المومنین
علیه السلام این گنه کار روسیاه را از دعای خیر و طلب
مغفرت در حال حیوة و بعد از ممات فراموش
نفرمایند و الحمد لله اولا و آخرا و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین کتبه العبد
الحقیر الراجی السید ابو تراب
الاصفهانی من ابناء العاشر
الی ههنا و فرغ من تحریره
یوم الثامن من الربیع
الاول سنه ۱۳۵۰

(در مطبعه اخوان کتابچی بطبع رسید)

فهرست کتاب دوم منتهی الآمال

(۱)

بسم الله الرحمن الرحیم

باب ششم در تاریخ حضرت سید الساجدین علیه السلام و در آن چند فصل است فصل اول در بیان ولادت و اسم ولقب و کنیت آنجناب است ۲

در احوال والدهٔ آنجناب ۲

نقش نگین آنحضرت ۳

فصل دوم در مکارم اخلاق حضرت امام زین العابدین علیه السلام ۴

در کظم غیظ و حلم آنحضرت است ۴

در جمله از خصال شریفه آنحضرت است ۵

در اطعام آنحضرت شبها فقراء و مساکین را ۶

در مقام تسلیم آنحضرت است ۷

فصل سیم در عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام است ۸

فصل چهارم در ذکر پاره از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه آنحضرت است ۱۰

کلامی در تقیه است ۱۱

موعظه حسنه از حضرت امیر ۱۱

کلام امام زین العابدین علیه السلام که با پنج طایفه مصاحبت نباید کرد ۱۲

بیان سعادت مردم در دنیا ۱۳

در ندبه حضرت امام زین العابدین علیه السلام ۱۳

در عبرت گرفتن از گذشتگان است ۱۴

در بیان احوال آدمی و معاش در وقت مردنش ۱۶ و بعد از دفن کردنش ۱۷

ندبه دیگر در بی اعتباری دنیا و سرعت زوال آن ۱۸

ندبه دیگر در عبرت گرفتن از مردگان و اشعار حکیم خاقانی در این معنی ۱۹

فصل پنجم در بعضی از معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام است ۲۰

شهادت حجر الاسود بامامت آنحضرت در قصه محمد حنفیه با آنحضرت

و بیان جلالت محمد رضی الله عنه ۲۰

خبر زهری و آنچه مشاهده کرد از دلایل آنحضرت ۲۱

خبر یافتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی بر آنحضرت ۲۱

جوان شدن جبابه و ولیه بمعجزهٔ آنحضرت ۲۲

جلالت شان جبابه ۲۳

در ادله عدم جواز تراشیدن ریش ۲۴

در معجزه آنحضرت است در حجر ۲۵

در یدن شیران است در دیرا که متعرض آنحضرت شد ۲۵

در توکل آنحضرت است ۲۵

در جلالت و عظمت آنحضرت و اشعار فرزدق در مدح آنحضرت ۲۶

در احوال فرزدق شاعر ۲۷

در تکلم آهو با آنحضرت ۲۸

ذکر واقعه حره و قتل مردم مدینه ۲۹

ظلم و تعدی لشکر یزید در واقعه حره ۳۰

بدرک رفتن مسرف بن عقبه ۳۰

آمدن باران بدعای امام علیه السلام و استجابت دعای غلام سیاه آنحضرت در طلب باران ۳۱

فصل ششم در انتقال حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این دار فانی ۳۳

در وصایای آنحضرت ۳۴

وفات آنحضرت سلام الله و نماز مردم بر آنحضرت جز سعید بن المسیب ۳۵

در جمله از خصائص آنحضرت

فصل هفتم در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام ۳۶

واما نص حضرت سید الشهداء علیه السلام بامامت آنجناب در مجلد اول در وداع آنحضرت گذشت

در نصوص آنحضرت بامامت امام محمد باقر علیه السلام ۳۳ و ۳۴

ذکر عبد الله الباهر بن الامام زین العابدین علیه السلام و اولاد او که از جمله حمزة القمی است و اولاد او و دیگر محمد بن اسمعیل بن محمد بن عبد الله که با حضرت امام رضا علیه السلام بمرو رفته ۳۷
ذکر امام زاده جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است ۳۷
ذکر سید جلیل القدر امام زاده یحیی نقیب ری که خوارزم شاه اورا بقتل رسانیده و قبرش در ری است ۳۸
ذکر عمر الاشرف بن امام زین العابدین علیه السلام و جلالت شان او ۳۸
ذکر ناصر کبیر و احوال والده سید مرتضی و رضی ۳۹
ذکر اسیری محمد بن القاسم بن علی بن عمر الاشرف ۴۰
ذکر قبر النذور ۴۱
ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و جلالت او ۴۲
ذکر سبب خروج او و شهادت او ۴۳
نبش گورهای بنی امیه و آتش زدن ایشان ۴۳
ذکر عاقبت ظلم و ستم ۴۴
گریه حضرت صادق علیه السلام برای شهادت زید و خاتمه زید ۴۴
ذکر یحیی بن زید شهید ۴۵
خریدن زید بها قید یحیی را به بیست هزار درهم ۴۶
مقاتله یحیی بن زید و شهادت او ۴۶
ذکر آنچه در سند صحیفه است متعلق بیحیی بن زید ۴۷
احوال حسین بن زید شهید معروف بذو الدمعة ۴۸
ذکر قتل یحیی بن عمر و اسیری اهل بیتش ۵۰
ذکر سید نسابه بهاء الدین علی بن عبد الکریم نیلی نجفی و پدران بزرگوار او ۵۰
ذکر نسب بهاء الشرف که در اول صحیفه است ۵۱
ذکر عیسی بن زید شهید و متواری شدن او و پنهان کردن نسب خود نجوی که دختر ش ندانست نسب خود را تا وفات کرد ۵۱
ذکر وفات عیسی بن زید و آوردن اطفال یتیم او را ببغداد نزد خلیفه ۵۳
ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید از جمله علی بن زید است که در کوفه خروج کرده ۵۴
ذکر احمد بن عیسی بن زید صاحب زنج ۵۵
فتنه صاحب زنج در بصره و اخبار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از او ۵۶
ذکر محمد بن زید شهید و اعقاب او از جمله سید علیخان شیرازی و جدش غیاث الدین منصور دشتکی و والدش ۵۷
ذکر احمد سکین که با حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان رفته ۵۸
ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و جلالت او ۵۸
ذکر پسرش علی بن الحسین و جلالت و سخاوت او ۵۹
ذکر عبد الله بن الحسن بن الحسین که در شوشتر مدفون است ۵۹
ذکر امام زاده صابر که در ونک طهران است ۶۰
ذکر علی المرعش و سادات مرعشیه از جمله حسن بن حمزة بن علی مرعش است که از فقهای طائفه است ۶۰
گم شدن شخصی در راه مکه و دادرسی حضرت حجة علیه السلام از او ۶۱
احوال قاضی نور الله و سلطان العلماء و میرزا محمد حسین شهرستانی رضوان الله علیهم ۶۱

ذکر عبد الله الاعرج بن الحسین الاصغر ۶۲
ذکر علی الصالح بن عبید الله الاعرج وجلالت او ۶۲
ذکر جعفر الحجة بن عبید الله الاعرج ۶۳
ذکر سید مهنا قاضی مدینه و نسب طاهر او و ذکر ابو الحسن طاهر و جلالت او و حکایت او با آنمرد خراسانی ۶۳
تجلیل آیة الله علامه از سید مهنا ۶۴
ذکر سید ابو الفوارس و پسرش سید عمید الدین که پسر خواهر علامه حلی است ۶۴
ذکر محمد الجوانی بن عبید الله الاعرج و علی پسرش که با حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان رفته و در سابق نیز معلوم شد که احمد سکین و محمد بن اسمعیل نیز با آنحضرت بوده اند ۶۵
ذکر علی الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و پسرش حسن افطس و اولاد او ۶۶
ذکر سید رضی الدین محمد اوی و قصه او در دعای عبرات ۶۷
شهادت ابو الفضل تاج الدین محمد الحسینی ۶۸
ذکر سید عبد الله شبر ۶۸
ذکر سادات خاتون آبادی ۶۹
ذکر میر محمد حسین خاتون آبادی و فرزندان او ۷۲
ذکر عبد الله افطس و کشتن جعفر برمکی او را و فرستادن سر او را ۷۳
روز نوروز برای هرون ۷۳
ذکر ابو عبد الله ابیض که قبرش در ری است ۷۳

باب مقسم در تاریخ حضرت ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام و در آن چند فصل است فصل اول در بیان ولادت و اسم و کنیت و لقب آنجناب است ۷۴
در جلالت شان والده آنحضرت ۷۴
وجه نامیده شدن آنحضرت بباقر علیه السلام ۷۵
فصل دوم در مکارم اخلاق حضرت امام محمد باقر علیه السلام و مختصری از فضائل آنحضرت ۷۵
در علم و عبادت و سیره حمیده آنحضرت ۷۷
خبر محمد بن منکدر و موعظه حضرت او را و مختصری از حال او ۷۸
در حسن خلق آنحضرت و حکایتی از حسن خلق محقق طوسی ۷۹
در تشییع امام محمد باقر علیه السلام از جنازه مردی از قریش و فضیلت تشییع جنازه و اشعار بحر العلوم در دره ۸۰
در تسلیم آنحضرت در قضای تعالی ۸۰
در رافت آنحضرت و عطای و حلم و حسن خلق آنحضرت ۸۱
حکایت آنمرد شامی که خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفت و آمد میکرد بجهة مکارم اخلاق آنحضرت ۸۲
فصل سیم در معجزات حضرت امام محمد باقر علیه السلام ۸۲
حاضر شدن آنمرد شامی که مرده بود در نزد پسر خود بمعجزه حضرت امام محمد باقر علیه السلام ۸۳
در دلائل آنحضرت است در جابر بن یزید ۸۴
در احوال جابر بن یزید و ذکر بعضی از جلالت او ۸۵
در معجزه آنحضرت است در بدره های زر و مدح کمیت شاعر آنجنابرا ۸۶
در بیرون آوردن آنحضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی و بیرون آوردن سیبی از سنگ ۸۷
کلام آنحضرت در حق زمین کربلا هذه روضة من ریاض الجنة لنا ولشیعتنا وحفرة من حفر النیران لاعدائنا ۸۷
ذکر عمر بن حنظله و مقبوله آن و اشاره

باسم اعظم

باسم اعظم ۸۸
در فرو آمدن انگور و جامه برای امام محمد باقر علیه السلام از آسمان ۸۸
در منا کردن آنحضرت ابوبصیر را و برگردانیدنش بحال اولش ۸۹
در ظاهر کردن آنحضرت آبی در بیابان برای قبره و مدح قبره بخلاف عصفور ۸۹
در اخبار آنحضرت از غیب ۸۹
فصل چهارم در ذکر بعض مواعظ و کلمات حکمت آمیز امام محمد باقر علیه السلام ۹۰
در حلم است ۹۰
در تقدیر در معایش و حکایتی از والده ملا محمد تقی مجلسی ۹۰
روایات در فضیلت علم و علماء و فوائد وجود علماء و فضیلت حضور در مجلس عالم ۹۱
در فضیلت علم و جلالت شان علماء ۹۲
اشعاری در مدح علم و عمل ۹۳
ذکر چهار کسانی که ممدوح است و حکایتی از صعصعه در کسان ۹۳
حکایتی از ابو الحجاج اقصری در جد و ثبات در کار ۹۳
در مدح حیا و فضیلت آن ۹۴
خبر ابو میسره عابد و جد و جهداد در اطاعت الهی ۹۵
ذکر خروس آسمانی و تحریص مردم بتهجد و عبادت در ثلث آخر شب و اشعاری مناسب آن ۹۶
فصل پنجم در وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام ۹۶
طلبیدن هشام بن عبد الملک آنحضرت را بشام و ورود آن حضرت در وقتی که مشایخ بنی امیه تیراندازی میکردند و امر کردن هشام آنحضرت را بتیر انداختن ۹۶
ذکر آنچه واقع شد مابین آن حضرت و هشام بعد از تیر اندازی آنحضرت ۹۷
ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه السلام با عالم نصاری و سئوالات او از آنحضرت و جوابدادن حضرت او را ۹۹
قصه حضرت امام محمد باقر علیه السلام با اهل مدین ۱۰۰
وصیت آنحضرت با امام جعفر صادق علیه السلام و وفات آنحضرت و تاریخ وفات آنحضرت ۱۰۱
فصل ششم در ذکر اولاد امام محمد باقر علیه السلام ۱۰۲
ذکر عبد الله بن الامام محمد باقر و ذکر برادرش علی و بیان قبر او در مشهد اردهال ۱۰۲
باب هشتم در تاریخ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب آنحضرت و احوال والده معظمه آنحضرت است ۱۰۴
در جلالت شان والده ماجده است ۱۰۵
فصل دوم در مختصری از مناقب و مکارم اخلاق و سیره حمیده آنحضرت است ۱۰۵
در اعتراف دوست و دشمن بفضل آنحضرت و اعتراف ابو حنیفه بکثرت علم و فقاهت آنحضرت ۱۰۶
در نقل کردن مالک بن انس امام اهل سنت مدائح و جلالت آنحضرت را ۱۰۷
در توقیر حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ۱۰۷
در اعتراف ابن ابی العوجاء بحلم و وقار آنحضرت ۱۰۷
ذکر برآوردن آنحضرت حاجت شقرانی را و موعظه فرمودن او را ۱۰۸
در حفظ کردن آنحضرت است لباس زینت خود را لباس وصله دار ۱۰۸

در نص حضرت امام زین العابدین بامامت حضرت باقر و صادق علیهم السلام ۱۰۴

در نص آنجناب بر امامت آنحضرت علیه السلام

در تسلیت والد دختران از اندوه روزی ایشان و اشعار شیخ سعدی در این معنی ۱۰۹
در عفو و کرم آنحضرت و نان بردن آنجناب برای فقراء ظله نبی ساعده ۱۰۹
در عطای پنهانی و عطوفت و رحم آنحضرت است ۱۱۰
در خریدن آنحضرت است خانه در بهشت برای دوست جبلی خود ۱۱۱
در ضمانت آنحضرت است بهشت را برای همسایه ابوبصیر ۱۱۱
فصل سیم در پاره از کلمات حکمت آمیز و مواعظ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ۱۱۲
روایات در مدح اعتزال و اشعاری مناسب آن ۱۱۳
در مطالب و اخباری که با اعتزال جمع نمیشود ۱۱۴
تحریص در فرستادن توشه برای آخرت پیش از مرگ و اشعاری مناسب آن ۱۱۷
وصیت حضرت صادق علیه السلام بعبد الله بن جندب ۱۱۷
در تامل در کار قبل از شروع در آن ۱۱۷
ذکر روایات و حکایاتی در وزع ۱۱۸
در بیان آنکه زنها جند ابلیس اند ۱۱۹
فصل چهارم در معجزات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است
در اطلاع آنحضرت است بر عیب و مدح صله رحم ۱۲۰
در اخبار آنحضرت است بمردن زنی بعد از سه روز ۱۲۰
در نجات دادن آنحضرت است برادر داود را از مردن به تشنگی ۱۲۰
در ذلیل شدن شیر است برای آنحضرت ۱۲۱
در نسوزاندن آتش هرون مکی را بسبب آنحضرت ۱۲۱
در اخبار آنحضرتست از ملاحم ۱۲۲
در ظاهر شدن آب است برای آنجناب در بیابان ۱۲۲
ذکر جمله از آداب تجارت ۱۲۳
در ظاهر کردن آنحضرت است طلاهای بسیار از زمین ۱۲۳
در اطلاع آنحضرت است بچیزهای نهانی ۱۲۳
در زنده کردن آنحضرت است گاو مرده را باذن الله تعالی ۱۲۴
در علم آنحضرت است بمنطق حیوانات ۱۲۴
در اخبار آنحضرت است بوقعه صاحب شب نهروانج ۱۲۵
در آنچیزی که مشاهده کرده داود رقی در دلائل آنحضرت در بسند ۱۲۵
در زنده کردن آنحضرت است محمد بن حنفیه را باذن الله تعالی برای سید حمیری ۱۲۶
در اخبار آنحضرت است از مرگ ابوبصیر ۱۲۶
خبر آنشخصی که شبها در خواب میدید که شخصی سوار بر اسب چوبی است و شمشیر خود را میکشاند و او را میرساند و خبر دادن حضرت صادق علیه السلام او را از سبب انجواب ۱۲۷
در حفظ حقتعالی آنحضرت را از قتل ۱۲۷
فصل پنجم در بعضی از رشتهائیکه از منصور دوانیقی بحضرت صادق علیه السلام رسید ۱۲۸
مکر طلبیدن منصور حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را برای کشتن آنحضرت ۱۲۸
آوردن آنحضرت را برای منصور با یک پیراهن و سروپای برهنه و جبار تهای منصور نسبت با آنحضرت ۱۲۹
اکرام کردن منصور آنحضرت بعد از آن جبارتهائیکه از او سرزد ۱۳۱

قسم دادن حضرت آنکسی را که سعایت کرده بود بر ایشان و هلاک شدن آنکس ۱۳۲
فصل ششم در وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است ۱۳۳
ذکر حدیثی در قطع رحم و حدیثی در ذم باستخفاف نماز ۱۳۳
اشعار ابو هریره عجلی در مرثیه آنحضرت ۱۳۴
رسیدن خبر وفات آنحضرت با بو حمزه ثمالی در نزد قبر امیر المؤمنین علیه السلام ۱۳۴
اطلاع منصور بر وفات آنحضرت و گرفتن او ۱۳۵
فصل هفتم در ذکر اولاد امام جعفر صادق علیه السلام و وفات اسمعیل پسر آنحضرت ۱۳۵
در ذکر سلاطین فاطمیه از اولاد او ۱۳۶
ذکر احوال عبد الله بن جعفر معروف بافطح ۱۳۶
ذکر اسحق بن جعفر و بنو زهره که از جمله ایشان است ابو المکارم بن زهره ۱۳۷
احوال علیا مخدره نفیسه ۱۳۸
احوال محمد بن جعفر ۱۳۹
ذکر جلالت شان علی بن جعفر عریضی ۱۴۰
ذکر احمد بن قاسم که در قم مدفون است ۱۴۱
فصل هشتم در ذکر بعضی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اول ابان بن تغلب ۱۴۱
دوم اسحق بن عمار صیرفی ۱۴۲
سیم برید عجلی چهارم ابو حمزه ثمالی ۱۴۳
پنجم حریز سجستانی ششم حمران بن اعین ۱۴۴
هفتم زرارة بن اعین و اولاد او و بکیر و عبد الملک ۱۴۵
هشتم صفوان جمال ۱۴۶
نهم عبد الله بن یعفور دهم و یازدهم عمران و عیسی پسران عبد الله بن سعد اشعری قمی ۱۴۷
دوازدهم فضیل بن یسار ۱۴۸
سیزدهم فیض بن المختار ۱۴۸
چهاردهم ابو بصیر لیث بن بختری ۱۴۹
پانزدهم مومن طاق ۱۵۰
شانزدهم محمد بن مسلم ثقفی ۱۵۱
هفدهم معاذ بن کثیر هیجدهم معلی بن خنیس ۱۵۲
نوزدهم هشام کلبی بیستم نویس بن ظبیان ۱۵۳
در قصه غلام حضرت صادق علیه السلام و فضل تمسک بائمه اطهار علیهم السلام ۱۵۴
باب نهم در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است
فصل اول در ولادت آنحضرت و احوال والده مکرمه آنحضرت است ۱۵۵
ولیمه دادن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برای ولادت امام موسی علیه السلام ۱۵۶
فصل دوم در مکارم اخلاق و عبادت و حلم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است ۱۵۶
در سجدات آنحضرت است در شبانه روز ۱۵۷
در دعای آنحضرت است بجهت خلاصی از زندان ۱۵۸
در متعبده شدن کنیز هرون بر برکت آنحضرت و قصه عمری و حسن خلق آنحضرت ۱۵۹
در جلوس آنحضرت است در روز نوروز در مجلس تهنیت نامه منصور و ذکر نوشتن آنحضرت کاغذی بوالی در توصیه در حق مؤمنی ۱۶۰
در توبه بشر حافی بدست آنحضرت ۱۶۱
در اهتمام آنحضرت است باعانت مردم و فضیلت توقیر پیر مرد ۱۶۲

نصوص در حضرت صادق با امامت امام موسی علیهما السلام ۱۵۶ و ۱۴۹ و ۲۰۰ ۲ صح

در ورود آنحضرت است بر هرون
و توقیر هرون آنحضرت را ۱۶۲
حدیث هندی که در سند آن
هند بوده و اسلام آوردن راهب
و راهبه بدست آنحضرت ۱۶۳
ذکر چهار حرفی که از آسمان نازل
شده و در زمین است ۱۶۶
فصل سیم در ذکر چند معجزه از
حضرت امام موسی علیه السلام
از جمله اخبار آنحضرت از ضمیر هشام
بن سالم ۱۶۷
خبر شطیطه نیشابوریه و جواب دادن
حضرت امام موسی علیه السلام
از سؤالات اهل نیشابور باعجاز
۱۶۸
در دیه و چنین در شکم ۱۷۰
در جمله از دلائل آنحضرت و آمدن
آنجناب لبطن الارض از مدینه
ببطن الرمته ۱۷۱
نجات دادن آنحضرت علی بن
یقطین را از شر هرون ۱۷۲
در اخبار آنحضرت است بمردن
شخصی ۱۷۳
در دیدن شیر مصور مردم افسون گر را
بامر آنحضرت ۱۷۴
در تکلم آنحضرت است با شیر و خبر
شقیق بلخی ۱۷۵
مختصری از حال شقیق ۱۷۶
خبر یعقوب مغربی و اثر قطع رحم در
قطع کردن عمر و خبر علی بن یقطین
همدانی و بعض دلائل امام موسی
علیه السلام ۱۷۷
فصل چهارم در بعض کلمات شریفه
حضرت امام موسی علیه السلام
۱۷۸
در وحشت از قبر خصوص در شب
اول آن و نماز شب اول آن
و کلمات ابوذر سر قبر پسرش ۱۷۹
در عدالت سلطان برعیت ۱۸۰
در مزاح است ۱۸۱
فصل پنجم در شهادت حضرت
امام موسی علیه السلام و بعض
ستمها که بر آنحضرت وارد شده
۱۸۲
امر کردن هرون بکرفتن حضرت
امام موسی علیه السلام را از
سر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله
۱۸۴
شهادت آنحضرت بزهر هرون
۱۸۷
جمع کردن سندی بن شاهک
فقهاء و اعیان بغداد را برای
مشاهده کردن جنازه امام
موسی علیه السلام ۱۸۸
خبر دادن حضرت امام رضا
علیه السلام ام احمد را بشهادت
امام موسی علیه السلام ۱۹۰
ذکر صلوات بر آنحضرت ۱۹۰
فصل ششم در اولاد و اعقاب
حضرت امام موسی علیه السلام
۱۹۱
ذکر ابراهیم بن موسی و اولاد
او ۱۹۱
ذکر موسی ابوسجه و اولاد او ۱۹۲
ابو احمد نقیب والد سیدین
احوال سید مرتضی رضی الله عنه
۱۹۳
احوال سید رضی رضی الله عنه
۱۹۴
سید هبة الله موسوی صاحب
مجموع الرائق ۱۹۵
ذکر جناب سید صدر الدین
عاملی و اولاد آنجناب ۱۹۵
ذکر قبر شریف او و علمائیکه
با او مدفونند ۱۹۷
ذکر عباس بن موسی و قاسم
بن موسی علیه السلام ۱۹۸
ذکر اسمعیل بن موسی ۱۹۸
ذکر شاه چراغ و برادرش
۱۹۹
ذکر محمد عابد و اولاد ش از جمله
سید فخار بن معد موسوی
۲۰۱
ذکر حمزة بن موسی ۲۰۱
ذکر سلاطین صفویه شاه
اسماعیل و شاه طهماسب ۲۰۱
شاه عباس اول ۲۰۳

در نصوص حضرت امام موسی با امامت حضرت امام رضا علیهما السلام ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۷۹ ج

شاه صفی اول ۲۰۳
شاه صفی دوم و شاه سلطان حسین و حاج سید محمد باقر حجة الاسلام ۲۰۳
و پسرش سید اسد الله ۲۰۴
احوال ذو الفخر بن ابو الحسن المطهر و پدرش علی زکی نقیب ری ۲۰۵
ذکر امام زاده یحیی که در ری مدفونست ۲۰۵
ذکر سید نعمة الله شوشتری و اولادش از جمله سید عبد الله شارح نخبه ۲۰۵
السید نصر الله حائری شهید ۲۰۶
ذکر اسحق بن موسی و اولاد او و احوال زید النار ۲۰۶
احوال حضرت معصومه مدفونه بقم و ثواب زیارت آنمخدره ۲۰۷
فصل هفتم در ذکر بعضی از اصحاب حضرت امام موسی علیه السلام مانند حماد بن عیسی و عبد الرحمن ابن الحجاج ۲۰۹
ذکر عبد الله بن جندب و دعائی که حضرت تعلیم او فرموده ۲۱۰
ذکر عبد الله بن المغیره ۲۱۰
ذکر عبد الله بن یحیی کاهلی و علی بن یقطین و مدح آنجناب ۲۱۱
ذکر هشام بن الحکم و کثرت علم او ۲۱۶
روایات در ذم بدعت ۲۱۷
ذکر یونس بن یعقوب و صدا کردن سر بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب وفات ۲۱۹
باب دهم در تاریخ امام هشتم حضرت امام رضا علیه السلام
فصل اول در ولادت آنحضرت و اسم و لقب آنحضرت و احوال والدهٔ مکرمه آنجناب ۲۲۰
فصل دوم در مختصری از مناقب و مکارم آنحضرت ۲۲۲
در کثرت علم آنحضرت و کثرت آداب و اهتمام آنجناب در اطعام فقراء ۲۲۳
در سیره آنحضرت است در خانه ۲۲۴
اشعار آنحضرت در پیری و فقدان جوانی ۲۲۴
در احسان آنحضرت است بآن شخص خراسانی درمانده در سفر حج ۲۲۵
در حمل کردن آنحضرت است جنازه یکی از دوستان را و فضل تشییع و گذشت در احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز فضیلت تشیع ۲۲۶
در میل کردن آنحضرت است با غلامان خود طعام ۲۲۶
در سیرهٔ امام رضا علیه السلام است با فقراء و غنیاء ۲۲۶
حدیث رجاء بن ابی الضحاک در سیر و سلوک و اعمال یوم و لیل آنحضرت ۲۲۷
فصل سیم در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام ۲۳۰
در اثر نکردن شمشیرهای غلامان مأمون بر آنحضرت ۲۳۱
در ظاهر کردن آنحضرت چشمهٔ آبی در بیابان ۲۳۲
حدیث ظاهر کردن حضرت امیر علیه السلام چشمهٔ آبی و اشعار سید حمیری ۲۳۳
خبر دادن امام رضا علیه السلام بمأمون از بچه در شکم جاریه اش ۲۳۴
در استجابت دعای آنحضرت در حق برامکه ۲۳۵
حدیث غفاری و احسان حضرت امام رضا علیه السلام با او ۲۳۵
در اخبار آنحضرت است از موت بطائنی و عذاب قبر او ۲۳۶
در بیرون آوردن آنحضرت است شمشیر طلا از زمین ۲۳۷
در خبر دادن آنحضرت است بآنکه جعفر برمکی کشته میشود ۲۳۷
در اخبار آنحضرت است از نکبت برامکه و دفن خود در خراسان و

کشتن مأمون امین را ۲۳۸
فصل چهارم در مختصری از کلمات
و اشعار حکمت آمیز که از امام رضا
علیه السلام نقل شده ۲۳۸
در مذمت مراء و جدال و افتخار
به پدران ۲۳۹
ذکر چند شعری در مدح اعزال از
مردم و اشعار امیر خسرو در مدح
سکوت ۲۳۹
اشعار جناب عبد المطلب که امام
رضا علیه السلام خواندند با اشعار
دیگر ۲۴۰
ذکر چند شعری از حضرت امام رضا
علیه السلام و مراد از شعر که خواندن
آن در مساجد مذموم است ۲۴۱
اشعار مناجات امام زین العابدین
علیه السلام بروایت طاوس
یمانی ۲۴۲
فصل پنجم در بیان رفتن امام رضا
علیه السلام از مدینه بمرو و وداع
آنحضرت با قبر پیغمبر صلی الله علیه و
آله و با اهل و عیال خود ۲۴۳
خبر دادن امیة بن علی از رفتن امام
رضا علیه السلام بحج با امام محمد
تقی علیه السلام ۲۴۳
خبر آمدن امام رضا علیه السلام
بقم و خبر ورود آنحضرت به نیشابور
و طلب کردن ابو زرعه و محمد بن
اسلم از آنحضرت ذکر حدیثی ۲۴۳
ذکر حدیث کلمه لا اله الا الله
حصنی و فضیلت آن ۲۴۴
در آثار آنحضرت است در شهر
نیشابور ۲۴۵
در پناه دادن آنحضرت است
آهوئی را در نیشابور ۲۴۵
رسیدن آنحضرت است بدو
سرخ و سناباد و بعضی معجزات
آنحضرت ۲۴۶
تعویذ آنحضرت که رقعه آنجناب است
۲۴۶
ورود آنحضرت بمرو و بیعت مردم
با آنحضرت بولایت عهد ۲۴۷
فرستادن مأمون آنحضرت را
بنماز عید ۲۴۸
ذکر شیطنت مأمون و اذیتهای
او بحضرت امام رضا علیه السلام
۲۴۹
ذکر نفاق مامون و عداوت
او با آنحضرت ۲۵۰
مجلس مناظرهٔ حضرت امام رضا
علیه السلام با علماء ملل و ادیان
۲۵۰
مناظره آنحضرت با جاثلیق عالم
عالم نصاری ۲۵۲
احتجاج آنحضرت با رأس الجالوت
۲۵۵
احتجاج آنحضرت با عمران صابی
و اسلام عمران بر دست آنحضرت
۲۵۸
در اکرام آنحضرت عمران را
بسبب علمش ۲۵۹
فصل ششم در اخبار بشهادت
حضرت امام رضا علیه السلام
۲۵۹
در کیفیت شهادت آنحضرت
و روایت ابو الصلت در این باب
۲۶۱
در حاضر شدن امام محمد تقی
علیه السلام نزد پدر بزرگوار خود
در وقت شهادتش ۲۶۲
زهر دادن مامون امام رضا
علیه السلام را در آب انار و وفات
آنجناب ۲۶۳
خبر دادن آنحضرت هر ثمه را
بکیفیت شهادت خود ۲۶۴
اظهار کردن مامون هلاکت و
خسران خود را در کشتن امام رضا
علیه السلام ۲۶۷
در تاریخ وفات حضرت امام
رضا علیه السلام و ذکر اولاد
آنجناب ۲۶۸
ذکر چند شعری در مرثیه آنحضرت
۲۶۹
فصل هفتم در ذکر چند نفر از اصحاب
حضرت امام رضا علیه السلام
و احوال دعبل شاعر ۲۶۹
ذکر دعبل خزاعی و قصه او با دردان
و واقعه او در شهر قم ۲۷۰

ذکر خواندن او قصیدهٔ مدارس آیات را برای امام رضا علیه السلام ۲۷۱
ذکر خواندن او آن قصیده را برای طبیان بن عامر جنی ۲۷۲
احوال حسن بن علی وشاء ۲۷۲
ذکر حسن بن فضال و کثرت زهد و عبادت و جلالت او ۲۷۳
ذکر حسن بن محبوب سراد ۲۷۴
احوال زکریا ابن آدم قمی که قبر شریفش در قبرستان قم است با چند نفر دیگر از اصحاب ائمه علیهم السلام و کثرت جلالت شان او ۲۷۴
ذکر مفاخر اهل قم ۲۷۵
احوال صفوان بن یحیی ۲۷۵
ذکر صفوان و مقدس اردبیلی و ورع انجناب ۲۷۶
فضیلت قضاء حاجت مؤمن ۲۷۶
ذکر محمد بن اسماعیل بن بزیع ۲۷۶
آداب زیارت قبر مؤمن ۲۷۷
ذکر علامه بحر العلوم ۲۷۷
ذکر نصر بن قابوس و روایت کردن او نص بر حضرت امام رضا علیه السلام را ۲۷۸

باب یازدهم در تاریخ حضرت امام محمد تقی علیه السلام فصل اول در ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است ۲۷۸
در جلالت شان والدهٔ مکرمه آنحضرت و کیفیت ولادت شریف آنجناب ۲۷۹
در نصوص حضرت امام رضا بامامت آنحضرت علیهما السلام ۲۷۹ و ۲۸۰
فصل دوم در فضائل و مناقب و علوم حضرت جواد علیه السلام ۲۸۰
ذکر مجلس مأمون در امتحان آنحضرت ۲۸۱
سئوال یحیی بن اکثم از آنحضرت و ترویج آنحضرت دختر مأمون را و خطبه نکاح ۲۸۲
در توسل بحضرت جواد علیه السلام برای وسعت رزق و ادای دین ۲۸۳
در امر فرمودن آنحضرت بطوائف از برای ائمه علیهم السلام ۲۸۳
در روایت وسائل ابی السائل و در اخبار آنحضرت از غیب ۲۸۴
در جواب دادن آنحضرت از سی هزار مسئله ۲۸۵
فصل سیم در دلایل و معجزات حضرت امام محمد تقی علیه السلام از جمله باردار دادن درخت سدری ببرکت آنحضرت ۲۸۵
در شفا یافتن چشم محمد بن میمون ببرکت آنحضرت و اخبار آنحضرت از ضمیر حسین مکاری و قاسم بن عبد الرحمن ۲۸۶
در خلاص کردن آنحضرت شخصی را از قید و بند باعجاز ۲۸۷
در معذب شدن محمد بن عبد الملک زیات در تنور خود و هلاکت او ۲۸۸
در شفا یافتن چشم محمد بن سنان بمعجزه حضرت جواد علیه السلام و اشاره بحال فطرس ملک ۲۸۸
در نطق کردن عصای حضرت جواد علیه السلام و خبر حرز جواد ۲۸۹
در سلامتی حضرت جواد علیه السلام و ضربتهای شمشیر او ۲۹۰
در نقره کردن آنحضرت است برگ زیتون را و خبر مخارق مغنی و معجزه حضرت در او ۲۹۱
در استجابت دعای آنحضرت و طلا شدن خاک بمعجزه آنحضرت و خبر حکم بن بشار در متعه کردن و اخبار وارده

در باب متعه ۲۹۲
فصل چهارم در ذکر پاره از کلمات شریفه حضرت جواد علیه السلام ۲۹۳
جمله از روایات در باب قلب و اشعار حکیم سنائی ۲۹۴
در کلمات حکمیه و مواعظ بلیغه که حضرت جواد علیه السلام از حضرت امیر علیه السلام نقل فرموده برای جناب عبد العظیم ۲۹۵
در بعضی از کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمله در مدح سکوت و ذم عیبجوئی مردمان و مدح تدبر پیر دانا و استغنای از مردمان و قناعت ۲۹۷
در عبرت و پند گرفتن و خبر دادن عبد الملک بن عمر عبد الملک مروان را از نخوست دار الامارة در آن هنگام که سر مصعب نزد عبد الملک مروان بود ۲۹۸
فصل پنجم در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام ۲۹۸
در کیفیت شهادت آنحضرت ۲۹۹
در اختلاف فقهاء در کیفیت قطع ید سارق و سعایت ابن ابی دواد در قتل حضرت جواد علیه الصلوة و السلام ۳۰۰
اخبار حضرت هادی علیه السلام بشهادت پدر بزرگوارش ۳۰۱
فصل ششم در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام ۳۰۱
ذکر موسی مبرقع پسر حضرت جواد و اولاد و ذراری او که در قم مدفونند ۳۰۲
ذکر ابو عبد الله احمد بن محمد الاعرج و اولاد او ۳۰۳
ذکر احوال سید محسن رضوی نزیل مشهد مقدس و ذکر اولاد او ۳۰۴
احوال محمد بدیع رضوی ۳۰۵
ذکر حکیمه بنت حضرت جواد علیه السلام ۳۰۵
فصل هفتم در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام
اول ابن ابی نصر بزنطی ۳۰۶
دوم فضل بن شاذان نشابوری ۳۰۷
سیم ابو تمام حبار م
علی بن مهزیار ۳۰۸
پنجم محمد بن ابی عمیر ۳۰۹
ششم محمد بن سنان ۳۱۱
باب دوازدهم در تاریخ امام دهم حضرت امام علی نقی علیه السلام فصل اول در تاریخ ولادت باسعادت آنحضرت ۳۱۲
خبر انتخاب
فصل دوم در مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آنحضرت ۳۱۲
در حاضر شدن سطل آب برای وضوی آنحضرت و بلند کردن باد پرده را از جلو انجناب و پیاده شدن اشراف برای آنحضرت ۳۱۳
در اهتمام آنحضرت است در احسان بفقیر ۳۱۴
ذکر حکایتی از مکارم اخلاق حضرت خضر علیه السلام ۳۱۵
خبر تل مخالی و اشاره بعبادت و اخلاق حضرت هادی علیه السلام ۳۱۶
فصل سیم در دلائل و معجزات آنحضرت است ۳۱۶
خبر یونس نقاش و اخبار حضرت هادی علیه السلام از ضمیر ابو هاشم و کلامی در قناعت ۳۱۷
در استجابت دعای آنحضرت در حق عبد الرحمن اصفهانی و جمله از دلائل آنحضرت ۳۱۸
خبر زینب کذابه ۳۱۹
در اخبار آنحضرت است بتغییب و اصلاح شدن کار منصوری بتوجه آنحضرت ۳۲۰
دعای حضرت امام علی نقی علیه السلام یا عدتی عند العدد ۳۲۱

خبر آنکاتب نصرانی که با امام علی نقی علیه السلام معتصم شد و نفع برد ۳۲۱
اخبار آنحضرت است بمردن شخصی ۳۲۲
در احترام مرغان مجلس متوکل از آنحضرت ۳۲۳
فصل چهارم در ذکر چند کلمه موجزه منقوله از حضرت هادی علیه السلام ۳۲۳
در فضیلت صبر است ۳۲۴
در یاد کردن وقت مردن و جان دادن ۳۲۵
حکایت آن پادشاه که سؤال کرد از پسر عالم که چه زمان است و جواب او که زمان گرگ و بعد از چندی همان سؤال کرد و جواب داد زمان گوسفند است و بعد از چندی باز سؤال کرد جواب داد که زمان ترازو است ۳۲۶
فصل پنجم در حرکت حضرت امام علی نقی علیه السلام از مدینه طیبه بسامراء و ذکر بعضی از ستمها که از مخالفین بر آنحضرت واقع شده ۳۲۷
در بیان آنکه منزل آنحضرت را تفتیش کردند و نیافتند در آن مگر مصحف و ادعیه و کتب علم ۳۲۸
در فرود آوردن آنحضرت است در خان الصعالیک ۳۲۹
در جسارت شخصی با آنحضرت که ریا میکنی و هلاکت او ۳۲۹
معالجه امام علی نقی علیه السلام از خراج متوکل به پشگل گوسفند و گلاب ۳۲۹
غضب متوکل بر آنحضرت و امر کردن غلامان خود را بقتل آنحضرت و افتادن غلامان بر زمین بجهة تعظیم آنحضرت بسبب دعای آنجناب ۳۳۱
خبر صقر بن ابی دلف ۳۳۲
استخفاف متوکل بشان آنحضرت و هلاکت او ۳۳۲
ذکر خباثت متوکل و اذیت و آزار او نسبت بعلویین و غیر ایشان ۳۳۳
ذکر شهادت امام علی نقی علیه السلام ۳۳۳
در جمع شدن تمام بنی هاشم و اولاد متوکل در خانه آنحضرت و تشییع حضرت عسکری علیه السلام از آنحضرت ۳۳۵
فصل ششم در ذکر اولاد امام علی نقی علیه السلام است ۳۳۶
احوال امام زاده سید محمد پسر آنحضرت ۳۳۷
فصل هفتم در ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است
اول حسین بن سعید اهوازی ۳۳۸
ذکر حیران خادم مولی الرضا علیه السلام و نص حضرت جواد بامامت حضرت امام علی نقی علیهما السلام ۳۳۹
ذکر ابو هاشم جعفری ۳۳۹
ذکر حضرت عبد العظیم و حدیث عرض دین خود بر حضرت هادی علیه السلام ۳۴۰
ذکر علی بن جعفر همیناوی و ابن السکیت ۳۴۱
باب سیزدهم در تاریخ امام یازدهم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ۳۴۱
فصل اول در تاریخ ولادت و اسم و کنیت آنجناب و احوال والده آنجناب است ۳۴۱
فصل دوم در مختصری از مکارم اخلاق آنحضرت و ذکر دو نفر از بدان که خوب و عابد شدند ببرکت مجالست با آنحضرت ۳۴۲
اشاره بنصوص حضرت هادی در حق امام حسن عسکری علیهما السلام ۳۴۲

در کثرت

در کثرت عبادت آنحضرت ۳۴۳
حدیث برکه السباع ۳۴۳
حدیث اسحق کندی فیلسوف عراق
۳۴۴
در فضیلت لعن بر دشمنان دین
۳۴۵
حدیث احمد بن اسحق و سیدی
که شرب خمر میکرد ۳۴۵
در کزوم رعایت و احترام علویین
و حکایت علی بن عیسی وزیر
۳۴۶
کلامی در ذم شرب خمر و بدی
آثار آن ۳۴۷
فصل سیم در دلائل و معجزات
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
۳۴۸
در رفتن آنحضرت بطی الارض
بحر جان ۳۴۸
در اخبار آنحضرت از ضمیر ابو هاشم
و ذکر بزرگی و عظمت گناهان
۳۴۹
در عطای حضرت با بو هاشم
۳۴۹
در نوشتن قلم آنحضرت بخودی
خود و حدیث فصد آنحضرت و
اسلام صاحب دیر عاقول
۳۵۰
دم اخبار آنحضرت است
از ما فی الضمیر ۳۵۲
ایضا در اخبار آنحضرت است
از غیب ۳۵۲
فصل چهارم در ذکر بعضی از کلمات
حکمت آمیز حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام ۳۵۳
فصل پنجم در شهادت حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام است
۳۵۴
روایت ابو سهل نوبختی در شهادت
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
۳۵۹
در خرابی و ویرانی قبور خلفاء
بنی عباس و بی اعتنائی مردم
بآنها بعکس قبور مطهره ائمه هدی
علیهم السلام ۳۶۰
فصل ششم در ذکر چند نفر از
اصحاب حضرت عسکری علیه السلام
اول احمد بن اسحق قمی اشعری
۳۶۰
در ذکر احمد بن محمد بن مطهر صاحب
ابی محمد ۳۶۱
ذکر ابو سهل نوبختی ۳۶۲
کلامی در ذم بدعت ۳۶۲
ذکر محمد بن صالح همدانی
۳۶۳

باب چهاردهم در تاریخ
حضرت حجة بن الحسن صاحب
الزمان صلوات الله علیه
فصل اول در بیان ولادت

باسعادت آنحضرت و احوال
والده ماجده آنحضرت
۳۶۳
ذکر اسماء و القاب شریفه
آنحضرت صلوات الله علیه
۳۷۰
در شمائل مبارکه آنحضرت است
۳۷۳
فصل دوم در ذکر جمله از خصائص
حضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیه ۳۷۴
فصل سیم در اثبات وجود
مبارک امام دوازدهم حضرت
حجة علیه السلام و غیبت آنحضرت
۳۷۸
در نصوص وارده در حق آنحضرت
۳۷۸ و ۳۵۹
قصه علی بن ابراهیم بن مهزیار
و تشرف او بخدمت آنحضرت
۳۸۲
فصل چهارم در معجزات باهرات
آنحضرت ۳۸۴
طلا شدن ریگ ریزه بمعجزه
آنحضرت ۳۸۴
در هیبت و رعب آنحضرت
۳۸۵ و ۳۸۶
دعای آنحضرت در حق پسران
علی بن بابویه و نماز خواندن
آنحضرت بر روی آب ۳۸۶

خبر سعد بن عبد الله قمی و دلائلی
که از آنحضرت صلوات الله علیه
دیده ۳۸۷
حدیث خانم هندی و دلائلی
که از آنحضرت مشاهده کرد
۳۸۸
در اخبار آنحضرت از مدت عمر
ابن قولویه قمی ۳۸۹
خبر راشد رومی سبب تشیع بنی
راشد بهمدان ۳۹۰
حدیث کامل بن ابراهیم و
بشارت بدخول حقیه در بهشت
۳۹۱
در ذکر بعض دلائل که از جناب
محمد بن عثمان رضی الله عنه ظاهر
شده است ۳۹۲
در ذکر بعض دلائل که از جناب
حسین بن روح نائب سیم
آنحضرت ظاهر شده ۳۹۲
ذکر وجوهی که برای امام آورده
بودند و جعفر در آن طمع کرده بود
حدیث ابن وجنا و سعادتی
که نصیب او شده ۳۹۴
فصل پنجم در ذکر حکایات و قصص
آنانکه در غیبت کبری بخدمت
امام زمان علیه السلام رسیدند
حکایت اول قصه اسمعیل هرقلی
است ۳۹۵
حکایت دوم که در آن ذکری است
از تاثیر رقعه استغاثه ۳۹۷
حکایت سیم قصه تشرف
سید محمد جبل عاملی است بلقاء
آنحضرت ۳۹۸
حکایت چهارم قصه تشرف
سید عطوا حسنی است بلقاء
آنحضرت سلام الله علیه
۴۰۰
حکایت پنجم در شرح دعای
عبرات است ۴۰۰
حکایت ششم قصه امیر اسحق
استرابادی است ۴۰۱
حکایت هفتم مشتمل بر دعای
فرج است ۴۰۲
حکایت هشتم قصه تشرف
سید شریف عمر بن حمزه است
بلقاء آنحضرت سلام الله علیه
۴۰۴
حکایت نهم قصه ابو راجح حما
نی است ۴۰۵
حکایت دهم قصه آنمرد کاشی
مریض است که شفا یافته ببرکت
آنحضرت صلوات الله علیه
۴۰۶
ذکر اماکنی که معروف است
بمقام آنحضرت صلوات الله
علیه ۴۰۷
حکایت یازدهم قصه انار و
وزیر ناصبی در بحرین ۴۰۸
حکایت دوازدهم قصه مناظره
مردی از شیعه با شخصی از
اهل سنت ۴۰۹
حکایت سیزدهم قصه عافیت
یافتن شیخ حر عاملی است
از مرض خود ببرکت آنحضرت
علیه السلام ۴۱۱
حکایت چهاردهم قصه ملاقات
مقدس اردبیلی است آنحضرت را
صلوات الله علیه ۴۱۱
حکایت پانزدهم قصه مرحوم
آخوند ملا محمد تقی مجلسی است
۴۱۲
حکایت شانزدهم قصه کل
وخرابات ۴۱۳
حکایت هفدهم قصه تشرف
شیخ قاسم است بلقاء آنحضرت
صلوات الله علیه ۴۱۴
حکایت هیجدهم قصه استغاثه
مردی سنی بآنحضرت و رسیدن
آنحضرت بفریاد او ۴۱۴
حکایت نوزدهم قصه علامه
بحر العلوم در مکه و تشرف او
بلقاء آنحضرت ۴۱۵
حکایت بیستم قصه بحر العلوم
در سرداب مطهر ۴۱۶
حکایت بیست و یکم در تاکید
آنحضرت در خدمت گذاری
پدر پیر ۴۱۶

روایات در احسان بوالدین ۴۱۷
حکایت بیست و دوم قصه تشرف شیخ حسین آل رحیم بلقاء آنحضرت صلوات الله علیه ۴۱۸
حکایت بیست و سیم در متفرق کردن آنحضرت عربهای غیره را از راه زوار کربلا ۴۲۰
ذکر جلالت و مکارم اخلاق جناب آسید مهدی قزوینی ساکن در حله ۴۲۱
فصل ششم در ذکر شمه از تکالیف عباد بالنسبة بامام عصر صلوات الله علیه اول مهموم بودن برای آنجناب در ایام غیبت ۴۲۲
دوم انتظار فرج آل محمد علیهم السلام ۴۲۴
سیم دعا کردن برای آنوجود مبارک ۴۲۶
چهارم صدقه دادن برای حفظ آنحضرت ۴۲۶
پنجم حج کردن و حجه دادن بنیابت آنحضرت ششم بر خواستن از برای تعظیم اسم آنحضرت هفتم تضرع برای حفظ ایمان و دین ۴۲۷
هشتم استمداد و استغاثه با آنحضرت در هنگام شدائد و بلایا و امراض ۴۲۸
ذکر رقعه حاجت خدمت امام عصر علیه السلام ۴۲۹
فصل هفتم در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه ۴۳۱
اول خروج دجال است ۴۳۱
دوم صیحه و نداء آسمانی است
سیم خروج سفیانی است ۴۳۲
در خروج سید حسنی ۴۳۳
ذکر جمله از علائم ظهور ۴۳۳
ذکر فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی تمام عالم را ۴۳۴
در بیان آنکه بغض کفار و ملحدین از ارکان دین است ۴۳۶
حدیث سلمان و خبر دادن حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بوقوع معاصی در امتش و شیوع بعض معاصی ۴۳۸
فصل هشتم در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه ۴۳۹
اول ایشان عثمان بن سعید عمروی رضی الله عنه است ۴۴۰
دوم پسر او محمد بن عثمان رضی الله تعالی عنه و احوال انتخاب ۴۴۰
سیم جناب حسین بن روح رضی الله تعالی عنه ۴۴۲
چهارم شیخ ابو الحسن علی بن محمد سمری و توقیع شریف در اخبار بموت او ۴۴۲
در ارجاع بعلماء دین و رواة احادیث اهلبیت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین ۴۴۴

تمام شد فهرست کتاب منتهی الآمال ۱۳۵۳

تمام شد

فهرست کتاب دوم

منتهی الامال فی معرفة

احوال النبی والآل

تالیف حضرت ثقة الاسلام

آقای حاجی شیخ عباس قمی

دامت برکاته

سنه ۱۳۵۳

مطبعه مبارکه

اخوان کتابچی